

الحمد لله على فضاله ونواله وأصلوة وأسلام على سيدنا محمد وآله وبعدان من
أهم العلوم الإسلامية والفنون التاريخية هو العلم بالتبصرة التي تبيّن الغايات والنتائج
فمن شتم توحيته إليه ركاب الهيم ويحب العزائم ، فكم من سفر وزبر قد
ألف في هذا الشأن وكجالت جياذ افلام الفرسان ورجالات العلم حتى بلغت المئات
والألوف ، فلهذه ذمهم وعليه اجرهم هذه التبصرة .

ومن اقدم تلك الآثار واسبقها هو كتاب التبصرة للوزير الأدم الشافعي محمد بن
اسحق الطوبوع مزاراً ، وكتاب التبصرة لابن عبد الله محمد بن عمر بن ابي المظفر الشهرير
بالواضحة الموفية سنة ١١٤٤ .

وكتاب التبصرة لابن محمد عبد الملك بن هشام بن ابي الهيثم البصري الموفى سنة ١١٤٤
وكتاب التبصرة الحلبية للشيخ علي بن رمان الدين الحلبي الشافعي الموفى سنة ١١٤٤ بالفاخرة
وسيرة الحافظ الشيخ عبد الرحمن بن الجوزي ، وسيرة الحافظ الشبكي ،
وسيرة الحافظ الذهبي وسيرة الحافظ ابن عساكر الدمشقي ، وسيرة العلامة
الكازروني وغيرهم ممن يطول بنا الكلام في سرد تلك الاسماء .

ومن اوثقهم واجلهم واسبقهم زماناً وايتنهم نفلاً هو الشيخ الفقيه الصدوق
الحافظ المصنف الثبت الثابت الفدوة ابو بكر محمد بن اسحق بن بابويه الملقب بالمدني
الموفى سنة ١١٤٤ ، من اصحاب الامام مولانا ابن عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام
وهو الذي قيل في حقه الشافعي : من اراد ان يتبحر في المغازي فهو عيال
« محمد بن اسحق » وكل من ألف في التبصرة اعتمد عليه ونقل عنه واستند اليه .

وقد ترجمه باللغة الفارسية جماعة من المؤرخين منهم العلامة الابرقوهي
وكلاب من احسن التراجم ، واعرفه سلاسة الفوالب على حسن نمط وخبر اسلوب
ومن الماسون علمداته لم يطبع .

الان وفق المولى سبحانه الفاضل للشيط سليل الاما جاد ، المذكور
اصفر المهدوي اسناد جامع طهران نجل صدق بنهم الاعزاز الاكرم
الحاج حسين آقا بن العبد الصالح الخير الموفق الموند المسد الحاج محمد حسن
« امين القصر » ناشر الموسوعة الكبرى « بخارا لاوار » وغيره على طبعها ونشرها
تجارتهم نعاله والشكر له على نحو ما يؤمل ويزاد في هذا الباب ..

ولا غرو فانه كتابه وجده ممن اتعب نفسه التقيسة في اجلاء ائمة العلماء
والمحققين ايده الله تعالى

قال رجا الفاضل من خولنا اهل الفضل والتبلي ان لا ينسوا الناشر من صالح الدعوات
في مظان الاجابة

هذا فان احسنه الفرص اشع المجال بذكره مع تراكم الاحوال وتزلزل الببال و
اعوار الهمم والاسقام ، وانا العبد المستكين خادم علوم اهل البيت عليهم السلام

سنة الدين الحسيني المرعشي التي تحققت كان الله له وكل ما

في اصيله بوالسنة لعرضين من شهر
رمضان المبارك سنة ١٣٩٩ ميلادية



محمد الامير محمد

محمد

سیرت رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم

مشهور سيرة النبي

ترجمه و انشای

رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی قاضی ابروه

۵۸۲-۶۲۳: بحری

بامقدمه تصحیح

دکتر صفر مهدی

نصف اول



انشارات بنیاد فرهنگ ایران

بنیاد فرهنگ ایران
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

مقدمه این کتاب و منضمات آن ، از فروردین ۱۳۵۹ تا خرداد ۱۳۶۰ :
در یک هزار و پانصد نسخه ، در چاپخانه دانشگاه تهران بطبع رسید .

فهرست مندرجات

مقدمهٔ مصحح

۱	الف	معرفی اجمالی کتاب سیرت رسول الله صلعم
۲	ب	محمد بن اسحاق مؤلف کتاب سیره
۸	ح	حوزهٔ علمای حدیث در مدینه
۸	ح	نسل اوّل تدوین کنندگان مغازی و سیر
۸	ح	عروة بن الزبیر
۹	ط	أبان بن عثمان بن عفّان
۹	ط	شُرَحْبِیل بن سعد
۹	ط	نسل دوم تدوین کنندگان مغازی و سیر
۱۰	ی	عاصم بن عمر بن قتّاده
۱۰	ی	محمد بن شهاب الزُّهْرِي
۱۱	یا	ابوالأسود یتیم عروه
۱۱	یا	نسل سوم تدوین کنندگان مغازی و سیر
۱۲	یب	موسی بن عقیبه
۱۳	یح	محمد بن اسحاق
۱۳	یح	ابومعشر سندی
۱۵	یه	تدوین مغازی در سایر بلاد اسلامی
۱۵	یه	یمن
۱۵	یه	وهب بن منبّه

۱۷	یز	مَعْمَر بن راشد
۱۷	یز	عبدالرزاق صنعانی
۱۸	یح	بصره
۱۸	یح	سلیمان بن طَرِّحَان
۱۸	یح	دمشق
۱۸	یح	اوزاعی
۱۸	یح	ولید بن مسلم
۱۹	یط	راویان ابن اسحاق
۲۰	ک	۱- ابراهیم بن سعد
۲۰	ک	سعد بن ابراهیم
۲۰	ک	یعقوب بن ابراهیم
۲۰	ک	احمد بن محمد بن ایوب
۲۴	کد	۲- زیاد بن عبدالله البکائی
۲۴	کد	عبدالملک بن هشام
۲۵	که	۳- عبدالله بن ادريس اودی
۲۶	کو	۴- یونس بن بُکَیْر
۲۷	کز	نسخه خطی کتابخانه قزوین
۲۹	کط	۵- عبدة بن سليمان الکلابی
۳۰	ل	۶- عبدالله بن نُمَیْر
۳۱	لا	محمد بن عبدالله بن نمیر
۳۱	لا	۷- یحیی بن سعید
۳۱	لا	سعید بن یحیی
۳۱	لا	محمد بن یحیی

۳۳	لج	۸- جریر بن حازم اُزدی
۳۴	لد	و هُب بن جریر
۳۴	لد	۹- هارون بن ابی عیسی
۳۵	له	عبدالله بن هارون
۳۵	له	۱۰- سکمه بن الفضل رازی
۳۵	له	عبدالرحمن بن سلمه رازی
۳۵	له	محمد بن حمید رازی
۳۷	لز	۱۱- علی بن مُجاهد رازی کابلی
۳۸	لح	۱۲- ابراهیم بن المختار خواری رازی
۳۹	لظ	۱۳- سعید بن بزیع حرّانی
۳۹	لظ	۱۴- عثمان بن ساج جزّری
۴۰	م	احمد بن محمد بن الولید الأزرقی
۴۱	ما	۱۵- محمد بن سکمه الحرّانی
۴۳	مج	سفر ابن اسحاق به جزیره
۴۳	مج	تألیفات راویان ابن اسحاق
۴۴	مد	کتاب المغازی ابن اسحاق در شکل اصلی آن
۴۴	مد	قسمت‌های سه‌گانه سیره ابن اسحاق
۴۶	مو	ابن اسحاق و نگاه شماری و علم الأنساب
۴۶	مو	۱- کتاب المبتداء
۴۶	مو	۲- کتاب المبعث
۴۷	مز	۳- کتاب المغازی
۴۸	مح	سیره ابن اسحاق در روایت عبدالملک بن هشام
۴۸	مح	تألیفات ابن هشام

- ۴۹ مط ارزش عمل ابن هشام
- ۴۹ الف - محذوفات پنجگانه ابن هشام از روایت اصلی ابن اسحاق مط
- ۵۳ نج ب - اضافات ابن هشام بر گفته های ابن اسحاق
- ۵۵ نه روایات ابن اسحاق در منابع دیگر
- ۵۵ مجموعه 'کتابخانه' فروبین و زیادات مغازی یونس بن بکثیر نه
- ۵۶ مجموعه 'کتابخانه' ظاهریه دمشق و روایت محمد بن ساسمه نو
- ۵۷ ۱- محمد بن عمر واقدی ، کتاب المغازی نز
- ۵۷ ۲- ازرقی ، أخبار مکه نز
- ۵۸ ۳- ابن سعد ، طبقات ننج
- ۵۹ ۴- خلیفه بن خیاط ، تاریخ و طبقات نظ
- ۵۹ ۵- ابن قتیبہ ، معارف نظ
- ۶۱ ۶- بسوی ، المعرفة والتاریخ سا
- ۶۱ ۷- بلاذری ، فتوح البلدان و انساب الأشراف سا
- ۶۳ ۸- طبری ، تاریخ و تفسیر سج
- ۶۴ ۹- سیرانی ، اخبار النحویین البصریین سد
- ۶۵ ۱۰- مطهر بن طاهر ، البدء و التاریخ سه
- ۶۶ ۱۱- حاکم نیشابوری ، المستدرک سو
- ۶۶ ۱۲- ابونعمین اصفهانی ، دلائل النبوة سو
- ۶۷ ۱۳- محمد بن عبدالبرّ ، دُرر و استیعاب سز
- ۶۸ ۱۴- سهیلی ، روض الأُنْف سح
- ۶۹ ۱۵- ابن اثیر ، الکامل و أسد الغابه سط
- ۷۰ ع ۱۶- ابن کثیر ، البدایة و النهایه ع
- ۷۰ ع ۱۷- ابن حجر عسقلانی ، فتح الباری و کتاب الاصابه ع

۷۱	عا	محمد بن اسحاق و آثار امامیه
۷۳	عج	روایات ابن اسحاق در مناقب اهل البیت
۷۶	عو	روایات ابن اسحاق در وقایع بعد از وفات پیغمبر صلعم
۷۹	عط	شهرت و انتشار کتاب سیره ابن هشام
۸۱	فا	تقسیمات ابن الوزیر المغربی
۸۲	فب	فهرست ابن خیر
۸۲	فب	روض الأُنْفِ سبیلی
۸۲	فب	شرح خُشْنی
۸۳	فج	تلخیص سیره
۸۴	فد	سیره ابن هشام به نظم
۸۵	فه	راویان سیره ابن هشام
۸۷	فز	ابن جبّاب
۸۷	فز	ابن المُجَلِّی
۸۹	فط	مرتبه رواة ابن هشام
۸۹	فط	ترجمه کتاب سیره رسول الله صلعم به زبان فارسی
۹۱	صا	مترجم احتمالی کتاب
۹۲	صب	خاندان رفیع الدین اسحاق همدانی و بیری قاضی ابرقوه
۹۴	صد	طالبان حدیث
۹۵	صه	۱- مشرف بن المؤید
۹۹	صط	۲- محمد بن المؤید
۱۰۱	قا	۳- رفیع الدین ابو محمد اسحاق بن محمد مترجم احتمالی کتاب
۱۰۶	قو	۴- ذاکر بن رفیع الدین اسحاق
۱۰۸	قح	۵- ابو المعالی احمد بن اسحاق
۱۱۱	قیا	۶- نجیب الدین محمد بن احمد

۱۱۳	قیج	شیوه ترجمه کتاب سیره و تنظیم آن به زبان فارسی
۱۱۵	قیه	نمونه‌ای از سبک ترجمه کتاب
۱۲۰	قکک	محدوفات و اضافات مترجم
۱۲۱	قکا	تقسیم‌بندی عناوین کتاب
۱۲۴	قکد	چگونگی به چاپ رساندن این ترجمه
۱۲۴	قکد	توصیف نسخه‌های خطی
۱۳۷	قلز	نوشته‌های شادروان علامه مجتبی مینوی یادداشت‌های شادروان علامه مجتبی مینوی برگرفته از
۱۳۹	قلط	مقدمه و وستفلد مطالب منقول از کتب درباره مترجم سیره محمد بن اسحاق
۱۴۱	قما	و استنباطی که در این خصوص شده است
۱۴۲	قّب	استنباط
۱۴۲	قّب	از منتخب المختار
۱۴۵	قه	پسر دیگر رفیع الدین اسحاق
۱۴۶	قمو	حدس و فرض
۱۴۹	ققط	فهرست روایات محمد بن اسحاق در چند کتاب
۱۵۱	قنا	۱- مسند امام احمد بن حنبل
۱۵۴	قند	۲- تفسیر طبری
۱۶۰	قس	۳- مستدرک علی الصّحیحین
۱۶۳	قسج	۴- روض الانف
۱۶۵	قسه	استدراک
۲۰۲	را	فهرست مراجع تحقیق
۲۱۵	ریه	فهرست مراجع به زبانهای اروپائی
۲۱۹	ریط	رموز و علامات

فهرست مطالب نصف اول

دیباچه مترجم

- | | |
|---|-------------------------------|
| ۲ | وصف سیره محمد بن اسحاق |
| ۳ | مشيخه مترجم |
| ۳ | قوائد این کتاب |
| ۶ | ترجمه کتاب بدستور سعد بن زنگی |
| ۷ | خصوصیات این ترجمه |
| ۸ | فهرست ابواب کتاب |

باب اول

در نسب پیغمبر علیه الصلوة و السلام

۱۸

باب دوم

در تفصیل نسب

- | | | |
|----|---------|-----------------------|
| ۲۰ | فصل اول | در اولاد إسماعیل |
| ۲۲ | فصل دوم | در تعاقب نسب تا عدنان |
| ۲۳ | فصل سوم | در معدّ بن عدنان |

۲۵

قصّة سدّ مأرب

- ۳۱ حکایت ربیعة بن نصر وقصة سَطِيح وشِقّ
- ۳۳ حکایت سَطِيح
- ۳۶ حکایت شق
- ۳۸ حکایت تُبَعّ وپوشانیدن وی جامه درخانه کعبه
- ۳۹ آمدن تبع به مدینه
- ۴۱ آمدن تبع به مکه
- ۴۳ بازگشت تبع به یمن
- ۴۴ دعوت تبع اهل یمن را به دین یهود
- ۴۶ پرستش رِثام
- ۴۷ حکایت حَسّان بن تَمِیم بن اَسعد
- ۴۸ داستان ذورُعین
- ۵۱ داستان لَحْنِیعه و زُرعه ذونواس
- ۵۲ حکایت اصحاب الأُخْدود و حکایت عبد الله بن الثّامر
- ۵۲ سبب ظاهر شدن دین ترسانی در نجران به روایت اوّل
- ۵۲ حکایت فِیْمِیون عابد
- ۵۸ سبب ظاهر شدن دین ترسانی در نجران به روایت دوم
- ۶۲ عصیان اهل نجران بر زرعه ذونواس
- ۶۳ پیدا شدن گور عبد الله بن ثامر در زمان عمر
- ۶۵ حکایت دوس ذی ثعلبان و برانگیختن لشکر بجننگ زُرعه
- ۶۶ حکایت اُبْرَهة الأشرم و منازعه او با اریاط
- ۶۹ بنای کلیسا در یمن
- ۷۱ رفتن ابرهه بجانب مکه

۷۲	جنگک ذونقَر و نُفَیْل بن حَبِیب با ابرهه
۷۳	رسیدن ابرهه به طائف
۷۳	حکایت ابورِغال
۷۴	اتفاق قبیلهٔ کِنانه و هُذَیْل با ابرهه
۷۴	حکایت شتران عبدالمطلب
۷۶	دیدار عبدالمطلب با ابرهه
۷۸	حکایت زانو فروزدن فیل
۷۹	برانگیخته شدن مرغان از دریا و باریدن سنگ بر سر لشکر ابرهه
۸۱	تفسیر سورهٔ فیل
۸۲	تفسیر سورهٔ قریش
۸۵	حکایت سیف ذی یَزَن
۸۵	حکایت نعمان بن المُنذِر و کسری
۸۸	مشورت کسری در فرستادن لشکر بسوی یمن
۸۹	رفتن و هَرِز از جانب کسری به یمن
۹۰	جنگک و هَرِز و مَسروق
۹۱	حکایت اسلام باذان
۹۴	پیدا شدن لورحه‌ای بزبان سریانی در یمن
۹۶	حکایت کسری شاپور ذوالاکناف
۹۶	حکایت دختر ساطِرون
	فصل چهارم در نِزار بن معدّ
۹۸	
	فصل پنجم در اِلیاس بن مُضَر
۹۹	
۱۰۰	عمرو بن لُحَیّ و آغاز بت پرستی در عرب

- ۱۰۱ تفسیر آیه ۱۰۲ از سوره مائده
 ۱۰۲ بت پرستی عمّالقه
 ۱۰۳ اسامی بتان اقوام عرب
 ۱۰۵ حکایت اساف و نائله

فصل ششم در مُدرکه

۱۰۸

فصل هفتم در بیان اولاد عبدالمطلب

۱۱۰

۱۱۱

اسامی اولاد عبدالمطلب

باب سوم

در تعاقب ولات خانه کعبه از عهد اسماعیل تا عهد پیغامبر صلعم

۱۱۳

ولایت نابت و مُضاض جرهمی و سبب آن

۱۱۳

قوم جرهم و قَظوراء در مکه

۱۱۴

استیلاء جرهم بر مکه

۱۱۵

جنگ بنوبکر و خزاعه با قوم جرهم

۱۱۸

غلبه خزاعه بر قوم بنی بکر

۱۱۹

قُصَیّ بن کیلاب و ولایت کعبه

۱۲۱

گرد آمدن قریش در مکه

۱۲۲

اختصاص قریش بر بایع مکه از جانب قُصَیّ

۱۲۳

تقسیم مناصب مکه بین عبدالدار و عبدمناف و بالا گرفتن کار هاشم بن عبدمناف

۱۲۴

ولایت مُطَّلَب و عبدالمطلب

۱۲۵

تولد عبدالمطلب در مدینه

باب چهارم

در ظاهر شدن چاه زمزم دیگر بار بدست عبدالمطلب

- داستان اسماعیل و مادرش هاجر ۱۲۷
- روایت علی علیه السلام درباره چاه زمزم ۱۲۸
- بخصوصت برخاستن قریش با عبدالمطلب ۱۲۹
- پشیمانی قریش از خصوصت با عبدالمطلب ۱۳۱
- روایت دیگر در این باره ۱۳۲

باب پنجم

در ذبح عبدالله پدر پیغمبر صلعم

- منع کردن قریش ذبح عبدالله را ۱۳۶
- قصه زن کاهنه ۱۳۷
- حکایت آن زن که خود را بر عبدالله پدر پیغمبر صلعم عرضه کرد ۱۳۸
- نکاح آمنه با عبدالله ۱۳۹
- روایتی دیگر در عرضه کردن آن زن خود را بر عبدالله ۱۴۰
- حکایت معجزه پیغمبر ما علیه السلام چون در شکم آمنه بود ۱۴۱

باب ششم

در مولود پیغمبر ما علیه السلام

- گفته حسّان بن ثابت درباره اختر محمد صلعم ۱۴۳

باب هفتم

در شیر خوردن پیغمبر صلعم

- ۱۴۶ حکایت حلیمه دایه پیغمبر صلعم
- ۱۴۹ خبر شکافتن شکم پیغمبر صلعم
- ۱۵۰ خبر باز دادن پیامبر صلعم از حال خویش
- ۱۵۱ معنی این خبر
- ۱۵۳ گم شدن پیغمبر صلعم در مکه
- ۱۵۴ وفات آمنه ، ع
- ۱۵۵ وفات عبدالمطلب

باب هشتم

در کفالت ابوطالب سید را ، صلوات الله علیه

- ۱۵۷ نگرستن طالع پیغمبر صلعم
- ۱۵۸ عزیمت سید صلعم با عبدالمطلب بجانب شام و حکایت بحر ای راهب

باب نهم

در اوصاف و اخلاق پیغمبر ما صلعم پیش از آنکه بحمد بلوغ رسیدی

- ۱۶۳ خبر باز دادن پیغمبر صلعم از کودکی خویش
- ۱۶۴ معنی این خبر
- ۱۶۵ حکایت باز رفتن سید صلوات الله علیه دیگر بار بسفر شام
- ۱۶۵ دعوت خدیجه ، ع از پیغمبر صلعم
- ۱۶۶ اوصاف خدیجه ، ع

هفده	فهرست مطالب نصف اول
۱۶۷	خواستگاری خدیجه علیها سلام
۱۶۷	فرزندان خدیجه، ع، از پیغمبر صلعم
۱۶۸	حکایت و رَاقَة بن نوفل در احوال پیغمبر صلعم
۱۶۹	اشعار ورقه
۱۷۰	معنای اشعار

باب دهم

در تقدیم داشتن قریش سید را صلوات الله علیه پیش از مبعث

۱۷۳	تعمیر خانه کعبه
۱۷۳	قصه اژدها و مرغ سید
۱۷۴	ولید بن مغیره و ساختن دیوار کعبه
۱۷۵	ساختن چهار دیوار کعبه بدست چهار گروه از قریش
۱۷۵	اختلاف قریش در نهادن حجر الأسود
۱۷۶	یافتن خطی در میان رکن خانه
۱۷۷	یافتن نوشته در مقام ابراهیم

باب یازدهم

در خبر باز دادن اجبار یهود و رهبان نصاری و کهنه عرب از مبعث

۱۷۹	معزول شدن دیو از استراق سمع
۱۸۱	تفسیر آیات ۱ و ۲ از سوره جن و آیات ۲۹ تا ۳۱ از سوره احقاف
۱۸۲	داستان کاهن یمنی
۱۸۳	حکایت عمرو کاهن

- ۱۸۵ اعتقاد یهود در جاهلیت به بعثت پیامبر
- ۱۸۶ تفسیر آیه ۸۹ سوره بقره
- ۱۸۶ حکایت جهودی از بنی عبدالاشهل
- ۱۸۷ حکایت ابن الهیثبان یهود
- ۱۸۹ حکایت سلمان فارسی
- ۱۹۷ حکایت سلمان فارسی بروایتی دیگر
- ۱۹۸ حکایت آن جماعتی از قریش که مهتدی شدند
- ۲۰۳ حکایت عهد عیسی به نصاری'

باب دوازدهم

اندر مبعث پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام

- ۲۰۵ حکایت اول در فرود آمدن جبرئیل به پیغمبر ما
- ۲۰۶ تفسیر آیه ۸۱ از سوره آل عمران
- ۲۰۷ روایت زهری از عایشه در فرود آمدن جبرئیل
- ۲۰۸ خلوت ساختن سید در غار حرا
- ۲۰۹ اولین آیاتی که به پیغمبر صلعم نازل شد
- ۲۱۰ رفتن خدیجه ، ع ، نزد ورقه و شرح احوال پیغمبر
- ۲۱۱ بشارت ورقه به پیغمبر صلعم
- ۲۱۲ نزول جبرئیل به پیغمبر در حضور خدیجه
- ۲۱۳ ابتدای فرود آمدن قرآن
- ۲۱۴ حکایت دوم در اسلام خدیجه
- ۲۱۵ فضائل خدیجه علیها سلام

- ۲۱۶ فترت وحی
- ۲۱۷ نزول سوره 'والضحی' و تفسیر آن
- ۲۱۹ حکایت سوم در فرود آمدن نماز فریضه
- ۲۲۱ روایت ابن عباس درباره وضو و اوقات نماز
- ۲۲۳ حکایت چهارم در اسلام علی علیه السلام
- ۲۲۴ نماز کردن علی با پیغمبر در بیرون مکه
- ۲۲۵ توصیه ابوطالب به علی علیه السلام
- ۲۲۶ حکایت پنجم در اسلام زید بن حارثه
- ۲۲۶ حکایت حارثه
- ۲۲۸ حکایت ششم در اسلام ابوبکر
- ۲۲۹ دعوت ابوبکر پنج تن از کبار صحابه را به اسلام
- ۲۳۰ اسامی هشت تن که سابق بودند در اسلام
- ۲۳۰ اسامی مسلمانان سه سال اول بعثت
- ۲۳۲ نزول آیه ۹۴ و ۹۵ از سوره 'حجر' و ۲۱۴ و ۲۱۶ از سوره 'شعرا'
- ۲۳۲ آشکارا دعوت کردن پیغمبر مردم مکه را به اسلام
- ۲۳۴ حکایت هفتم در فرستادن جماعتی از قریش بر ابوطالب
- ۲۳۵ حمایت ابوطالب از پیغمبر صلعم
- ۲۳۷ استقامت پیغمبر در دعوت به اسلام
- ۲۴۰ گفت و شنود ولید بن مغیره و مهتران قریش
- ۲۴۲ تحذیر اهل موسم از شنیدن کلام پیغمبر صلعم
- ۲۴۳ نزول آیات ۱۱ تا ۲۶ سوره 'مدثر'
- ۲۴۴ آوازه پیغمبر در ولایت عرب
- ۲۴۵ قصیده ابوطالب در مدح پیغمبر صلعم

۲۵۰	شکایت مردم مدینه از خشکسالی
۲۵۱	نزول باران بدعای پیغمبر صلعم
۲۵۲	استناد پیغمبر به شعر ابوطالب
۲۵۳	آگاه شدن مردم مدینه از بعثت پیغمبر
۲۵۷	رنجاندن سفیان مکه پیغمبر را
۲۵۹	جواب پیغمبر به سفیان قریش
۲۶۰	دفاع ابوبکر از پیغمبر صلعم
۲۶۱	نزول سوره مدثر

باب سیزدهم

در اسلام حمزه

۲۶۳	قوت و عزت مسلمانان از اسلام حمزه
۲۶۴	گفتگوی عتبه بن ربیعہ با پیغمبر
۲۶۵	جواب پیغمبر به عتبه ، سوره فُصَّات
۲۲۶	سخن عتبه با قریش در صفت قرآن و پیغمبر صلعم

باب چهاردهم

در ماجراها که میان پیغمبر و رؤساء قریش رفته است

۲۶۸	مشورت بزرگان قریش
۲۶۹	گفتگوی پیغمبر با مهتران قریش
۲۷۲	گفتار عبدالله بن ابی امیه و عهد ابوجهل برای کشتن پیغمبر
۲۷۳	نماز گزاردن میان رکن یمانی و حجر الاسود
۲۷۴	ظاهر شدن اژدها بر ابوجهل

- ۲۷۴ گفتار نصر بن حارث
- ۲۷۵ معارضه نصر بن حارث با قرآن
نزول آیه ۶ سوره لقمان و آیه ۱۵ سوره قلم و آیه ۱۳ سوره مطففین،
و معنای اساطیر الاولین
- ۲۷۶
- ۲۷۸ بازگشت فرستادگان قریش
- ۲۷۸ سؤال قریش از پیغمبر درباره اصحاب الکهف
- ۲۷۹ حکایت اصحاب الکهف
- ۲۸۲ اسامی اصحاب الکهف
- ۲۸۴ ایمان آوردن اصحاب الکهف بدین عیسی
- ۲۸۵ اظهار اصحاب کهف دین خود را به دقیانوس و گریختن ایشان
- ۲۸۶ پیوستن شبان و سنگ وی به اصحاب الکهف
- ۲۸۷ تجسس دقیانوس از احوال اصحاب کهف
- ۲۸۸ در خواب فرورفتن اصحاب کهف
- ۲۸۹ از خواب برانگیختن اصحاب الکهف
- ۲۹۰ رفتن یملیخا بسوی شهر
- ۲۹۱ تعجب یملیخا از دگرگونی شهر و اطرافش
- ۲۹۲ بردن مردم یملیخا را نزد قاضی
- ۲۹۳ رفتن مردم شهر بسوی غار اصحاب الکهف
- ۲۹۴ رفتن پادشاه به غار و نشستن وی با اصحاب الکهف و باز خواب رفتن ایشان
- ۲۹۵ حکایت ذوالقرنین
- ۲۹۶ جواب مسئله روح
- ۲۹۶ آیه ۸۴ سوره اسراء و سؤال علمای یهود از پیغمبر
- ۲۹۷ نزول آیه ۲۷ از سوره لقمان

- ۲۹۸ نزول چند آیه در جواب کافران مکه
- ۳۰۱ مواضعه قریش در لغو و باطل انگاشتن قرآن و عدم استماع آن
- ۳۰۲ قرآن خواندن عبدالله بن مسعود به آواز بلند در مقام ابراهیم
- ۳۰۲ استماع ابوسفیان و ابوجهل و اخنس قرآن را
- ۳۰۳ کلام آنان درباره قرآن
- ۳۰۵ جواب استهزاء رؤسای قریش
- ۳۰۶ حکایت جماعتی از ضعفای مسلمانان که از دست کفار گرفتار بودند
- ۳۰۶ حکایت بلال حبشی
- ۳۰۸ حکایت عامر بن فهیره
- ۳۰۸ حکایت پنج زن که کفار ایشان را عذاب می کردند
- ۳۱۰ حکایت عمّار بن یاسر

باب پانزدهم

در هجرت صحابه بجانب حبش

- ۳۱۲ اسامی مهاجران به حبشه
- ۳۱۴ حکایت رسولان قریش که پیش ملک نجاشی رفته بودند
- ۳۱۶ حکایت امّ سلمه
- ۳۱۷ رفتن عبدالله بن ابی ربیع و عمرو بن العاص نزد نجاشی
- ۳۱۸ جواب نجاشی به ایشان
- ۳۱۹ رفتن مهاجران بحضور نجاشی و سخنان جعفر بن ابی طالب
- ۳۲۰ قرائت جعفر سوره مریم را برای نجاشی
- ۳۲۱ دلنگش شدن عبدالله بن ابی ربیع و عمرو بن العاص و سخن عمرو
- ۳۲۲ سخن جعفر درباره عیسی

- ۳۲۳ سخن نجاشی بامهاجران
- ۳۲۴ جنگ نجاشی بادشمنان و خبر باز دادن زبیر بن عوام از ظفر یافتن او
- ۳۲۵ حکایت قتل پدر نجاشی و پادشاهی رسیدن نجاشی
- ۳۲۶ فروختن نجاشی به ششصد درم به بازرگان
- ۳۲۷ شکایت بردن بازرگان نزد نجاشی
- ۳۲۸ شوریدن مردم حبش بر نجاشی
- ۳۲۹ وفات نجاشی
- ۳۳۰ حکایت اسلام عمر
- ۳۳۵ روایت مجاهد و عطا در اسلام عمر
- ۳۳۷ فاش شدن خبر اسلام عمر در مکه
- ۳۳۹ حکایت عهدنامه نوشتن کافران تا با مسلمانان معامله نکنند
- ۳۴۰ مشورت قریش در نوشتن عهدنامه
- ۳۴۱ اتحاد بنی هاشم و بنی مطلب در حمایت پیغمبر
- ۳۴۱ قصیده ابوطالب در ستایش پیغمبر صلعم
- ۳۴۳ آزار کنندگان پیغمبر
- ۳۴۳ حکایت ابولهب و زن وی
- ۳۴۵ حکایت اُمیّة بن خلف و عاص بن وائل
- ۳۴۶ حکایت ابو جهل و حکایت نصر بن الحارث
- ۳۴۷ حکایت عبدالله بن زبَعْرَی
- ۳۵۰ حکایت اُخنس بن شَرِیق
- ۳۵۰ حکایت ولید بن مغیره
- ۳۵۱ حکایت اُبَیّ بن خلف و عقبه بن ابی معبیط
- ۳۵۳ حکایت اسود بن المطلب

- ۳۵۳ حکایت ابوجهل
- ۳۵۴ حکایت جماعتی از صحابه که از حبش باز مکه آمدند
- ۳۵۵ حکایت عثمان بن مظعون
- ۳۵۷ حکایت ابوبکر وزینهار ابن دُغْنَه
- ۳۵۹ حکایت نقض عهدنامه که قریش نوشته بودند
- ۳۶۰ اتحاد پنج تن در نقض عهدنامه قریش
- ۳۶۳ خبر دادن پیغمبر از خوردن موریانه عهدنامه را
- ۳۶۴ قصیده ابو طالب در مدح آن پنج تن
- ۳۶۶ ابیات حسان بن ثابت در مرثیت مُطعم بن عدی
- ۳۶۷ حکایت مُطعم بن عدی و پیغمبر صاعم
- ۳۶۹ حکایت طفیل بن عمرو والدوسی
- ۳۷۰ به مسجد در شدن طفیل
- ۳۷۱ اسلام آوردن طفیل
- ۳۷۲ بازگشت طفیل به قبیله خود
- ۳۷۲ اسلام آوردن خویشان طفیل
- ۳۷۴ رفتن طفیل به ذوالکفین و به یمامه
- ۳۷۴ شهادت طفیل و پسرش
- ۳۷۵ حکایت اعشی بنی قیس بن ثعلبه
- ۳۷۶ قصیده اعشی
- ۳۷۹ حکایت مرد ایرانی که شتر به ابوجهل فروخته بود
- ۳۸۰ ترسیدن ابوجهل از کلام پیغمبر
- ۳۸۲ حکایت رُکانه که با سید علیه السلام کشتی گرفت
- ۳۸۳ حکایت جماعتی از نصاری که به مکه آمدند

- ۳۸۴ گفتگوی ابوجهل با آن جماعت
- ۳۸۵ حکایت أصحاب صفّه
- ۳۸۵ نزول آیات ۵۲ تا ۵۴ از سوره انعام
- ۳۸۶ حکایت غلام عجمی نصرانی و نزول آیه ۱۰۳ از سوره نحل
- ۳۸۶ گفتار عاص بن وائل و نزول سوره کوثر
- ۳۸۸ گفتگوی پیغمبر با بزرگان قریش و نزول آیه ۸ و ۹ از سوره انعام
- ۳۸۸ استهزای قریش و نزول آیه ۴۱ سوره انبیاء

باب شانزدهم

در معراج پیغمبر ما صلوات الله علیه

- ۳۹۰ روایت عبدالله بن مسعود
- ۳۹۲ روایت حسن بصری
- ۳۹۳ انکار قریش
- ۳۹۴ جواب ابوبکر
- ۳۹۵ وصف کردن پیغمبر بیت المقدس را و نزول آیه ۶۰ سوره اسراء
- ۳۹۶ روایت عایشه در معراج
- ۳۹۷ صفت ابراهیم و موسی و عیسی از زبان پیغمبر صلعم
- ۳۹۸ وصف کردن امیر المؤمنین علی علیه السلام پیغمبر را
- ۴۰۰ روایت امّ هانی در معراج
- ۴۰۱ نشانی دادن پیغمبر از کاروانها
- ۴۰۳ روایت ابوسعید خدری در معراج
- ۴۰۳ وصف آسمان دنیا
- ۴۰۴ صفت مالک دوزخ

- ۴۰۴ عرضه کردن ارواح آدمیان به آدم ابوالبشر
- ۴۰۵ دیدن پیغمبر تمکاران را
- ۴۰۷ عروج پیغمبر به هفت آسمان
- ۴۰۸ کنیزك زیدبن حارثه در بهشت
- ۴۰۸ فرض پنجاه نماز
- ۴۰۹ گفتگوی پیغمبر باموسی در آسمان ششم
- ۴۱۰ احوال پیغمبر علیه السلام باقریش و دعوت ایشان
- ۴۱۰ نزول آیه ۹۴ تا ۹۶ از سوره حجر
- ۴۱۱ گرفتاری پنج تن از قوم قریش
- ۴۱۲ نام کسانی که پیغمبر صلعم را می رنجانیدند

باب هفدهم

در وفات خدیجه رضی الله عنها و وفات ابوطالب

- ۴۱۳ عداوت قریش با پیغمبر پس از وفات خدیجه و ابوطالب
- ۴۱۴ دلتنگ شدن پیغمبر از وفات خدیجه و ابوطالب
- ۴۱۵ رفتن مهتران قریش نزد ابوطالب

باب هشدهم

در رفتن پیغمبر علیه السلام به جانب طائف که نصرت از قوم ثقیف طلبید

- ۴۱۸ جواب رئیسان قوم ثقیف به پیغمبر
- ۴۱۹ آزار مردم طائف پیغمبر را و دعای آن حضرت
- ۴۲۰ ایمان آوردن عداس غلام نصرانی

۴۲۱ حکایت جماعتی از دیوان که استماع قرآن کردند و مسلمان شدند

باب نوزدهم

در عرضه کردن سینه علیه السلام خود را در موسم حاج بر قبایل عرب

۴۲۴ ایمان سوید بن الصّامت

۴۲۴ حکایت نخست کسی که از مدینه به مکه آمد و مسلمان شد

۴۲۵ حکایت اسلام آوردن ایاس بن معاذ

باب بیستم

در بیعت انصار با پیغمبر علیه السلام

فصل اول در مبدء کار انصار و سابقه احوال ایشان با پیغمبر

۴۲۶

۴۲۷ ملاقات شش تن از قوم خزرج با پیغمبر در عقبه

۴۲۸ اسلام آوردن آن جماعت

۴۲۹ بازگشت آنان به مدینه

۴۲۹ ملاقات دوازده تن از اهل مدینه با پیغمبر در موسم سال بعد

فصل دوم در بیعت کردن انصار با پیغمبر بی شرط حرب

۴۳۰

۴۳۱ شرائط ششگانه بیعت از قول عبادة بن الصّامت

۴۳۲ اعزام مُصعب بن عمیر به مدینه که شریعت به مردم مدینه بیاموزد

۴۳۲ اقامه نماز جمعه در مدینه

۴۳۳ حکایت اسلام سعد بن معاذ

۴۳۴ اسلام آوردن اُسَید بن حُضَیْر

۴۳۵ اسلام آوردن سعد بن معاذ

فصل سوم در بیعت انصار دؤم بار با سید علیه الصلوة والسلام با شرط حرب

- ۴۳۷
- ۴۳۸ آمدن هفتاد و سه تن از مردم مدینه به مکه
- ۴۳۸ گفتگوی عباس با آن جمع در عقبه
- ۴۳۹ بیعت پیغمبر با ایشان
- ۴۴۱ انتخاب دوازده نقیب از قوم خزرج و قوم اوس
- ۴۴۱ بانگ بر آوردن شیطان از سر عقبه
- ۴۴۲ فاش شدن خبر بیعت و لشکر کردن قریش
- ۴۴۳ روایت دیگر در بیعت انصار
- ۴۴۵ شعر کعب بن مالک انصاری
- ۴۴۶ حکایت عمرو بن الجموح که اسلام آورد
- ۴۴۷ حکایت عمرو با پسر خود معاذ و جماعتی از جوانان بنی سلمه
- ۴۴۸ فرود آمدن آیت قتال
- ۴۴۹ دستور دادن پیغمبر صلعم به اصحاب تا به مدینه هجرت نمایند

باب بیست و یکم

در هجرت صحابه رضوان الله علیهم اجمعین

- ۴۵۰ اول کسی که هجرت کرد ابوسلمة بن عبدالأسد بود
- ۴۵۱ هجرت عامر بن ربیع و عبدالله بن جحش
- ۴۵۲ شعر ابواحمد بن جحش در هجرت صحابه
- ۴۵۴ حکایت هجرت عمر بن الخطاب
- ۴۵۵ حکایت ابوجهل و برادرش حارث باعیاش بن ابی ربیع
- ۴۵۶ دوباره اسلام آوردن هشام بن العاصی و عیاش
- ۴۵۸ هجرت صهیب رومی

باب بیست و دوم

در هجرت سید علیه السلام به مدینه

- ۴۵۹ رای زدن قریش در دارالندوه
- ۴۶۰ رای زدن ابلیس با سیزده تن از قوم قریش
- ۴۶۲ رای ابوجهل درباره قتل پیغمبر
- ۴۶۲ خفتن علی علیه السلام در فراش پیغمبر
- ۴۶۳ از خانه بدر آمدن پیغمبر و یافتن کفار علی علیه السلام را بجای آن حضرت
- ۴۶۴ حکایت سید علیه السلام که به مدینه هجرت فرمود
- ۴۶۵ حکایت عایشه درباره هجرت پیغمبر و ابوبکر
- ۴۶۶ اقامت پیغمبر و ابوبکر سه شب در غار ثور
- ۴۶۶ مرد فرستادن قریش بطلب پیغمبر و ابوبکر
- ۴۶۷ حکایت أسماء بنت ابی بکر
- ۴۶۸ منزل امّ معبد
- ۴۶۸ حکایت ابو قحافه
- ۴۶۹ حکایت سراقه بن مالک
- ۴۷۱ امان سراقه
- ۴۷۲ استقبال مردم مدینه از پیغمبر علیه السلام
- ۴۷۳ فرود آمدن پیغمبر به قبا و ورود علی علیه السلام به آنجا
- ۴۷۳ حکایت رفتن پیغمبر علیه السلام به اندرون مدینه
- ۴۷۴ فرود آمدن پیغمبر به خانه ابو ایوب
- ۴۷۵ حکایت بنا کردن مسجد رسول علیه السلام
- ۴۷۶ خبر دادن پیغمبر از شهادت عمّار یاسر

- ۴۷۷ وصف اقامت پیغمبر در خانه ابو ایوب
- ۴۷۸ موعظه
- ۴۷۹ خطبه سید علیه السلام
- ۴۸۰ عهدنامه پیغمبر صلعم
- ۴۸۵ حکایت برادری گرفتن سید علیه السلام میان صحابه
- ۴۸۶ حکایت فرود آمدن بانگ نماز
- ۴۸۸ حکایت ابوقیس صیرمه بن ابی انس
- ۴۸۹ شعر ابوقیس

باب بیست و سوم

در ظاهر کردن یهود عداوت سید علیه السلام

- ۴۹۳ حکایت اسلام عبدالله بن سلام
- ۴۹۵ حکایت اسلام مخیریق

باب بیست و چهارم

- ۴۹۷ در مناظره سید علیه السلام با یهود و نصاری و منافقان
- ۴۹۷ حکایت دوتن از منافقان
- ۴۹۸ حکایت حاطب بن امیه منافق
- ۴۹۹ حکایت قُزمان منافق
- ۵۰۰ حکایت چند تن از منافقان
- ۵۰۱ حکایت یهود در مدت بقای دنیا
- ۵۰۲ پرسش های جماعتی از علمای یهود از پیغمبر

- سؤال حُیّ بن اخطب دربارهٔ التَّسمّ وسایر حروف آغاز سوره‌ها ۵۰۴
انصراف قبله از بیت المقدس بجانب کعبه ۵۰۶
شأن نزول سورهٔ إخلاص ۵۰۷

باب بیست و پنجم

در مناظرهٔ نصاری نجران با سید علیّه السلام

- آمدن مهتران نجران به حضور پیغمبر ۵۰۹
پرسش آنان دربارهٔ عیسی و جواب پیغمبر و نزول آیهٔ ۵۹ و ۶۰ آل عمران ۵۱۰
نزول آیهٔ مباحله ۵۱۱
دعوت پیغمبر مهتران نجران را به مباحله و مهلت خواستن آنان ۵۱۲
قبول نکردن نصاری مباحله را و فرستادن ابو عبیده بن جراح را با آنان ۵۱۳
حکایت عبدالله بن اُبی بن سلول و ابو عامر راهب ۵۱۳
حکایت عبدالله بن اُبی ۵۱۴
حکایت ابو عامر راهب ۵۱۴
گریختن ابو عامر از مدینه و تحریض قریش بر خصمی پیغمبر صلعم ۵۱۵
گریختن ابو عامر از مکه و رفتن او به طائف و شام ۵۱۶
حکایت شکایت مهاجر از هوای مدینه ۵۱۶
حکایت عایشه از رنجوری مهاجران ۵۱۷
دعای پیغمبر در برداشتن وبای مدینه و اجابت آن ۵۱۸

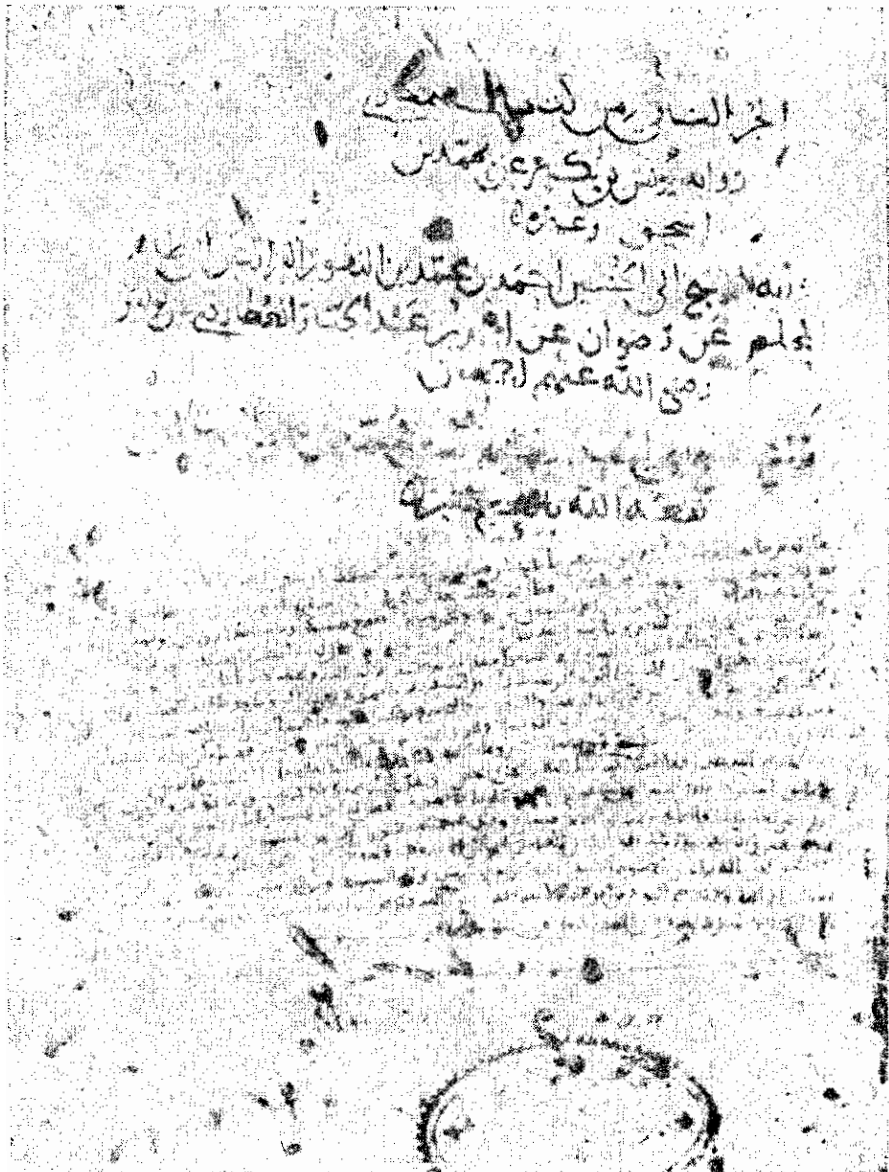
نصف دوم

فهرست تصویرها

- تصویر ۱ - نسخه کتابخانه قزوین ، روایت یونس بن بکیر از ابن اسحاق .
صفحه پایان از مجلد اول
- تصویر ۲ - نسخه کتابخانه قزوین ، صفحه آغاز از مجلد دوم .
- تصویر ۳ - نسخه کتابخانه قزوین ، صفحه ۴۲ از مجلد دوم شامل سماعها .
- تصویر ۴ - نسخه کتابخانه قزوین ، صفحه ۴۳ از مجلد دوم شامل سماعها .
- تصویر ۵ - نسخه کتابخانه قزوین ، صفحه ۸۳ از مجلد دوم ، پایان جزء سوم .
- تصویر ۶ - نسخه کتابخانه موزه بریتانیا ، صفحه آغاز ترجمه سیره .
- تصویر ۷ - نسخه کتابخانه موزه بریتانیا ، صفحه پایان .
- تصویر ۸ - نسخه مجموعه روان کوشکو ، صفحه آغاز .
- تصویر ۹ - نسخه مجموعه روان کوشکو ، صفحه پایان .
- تصویر ۱۰ - نسخه کتابخانه ایاصوفیا ، صفحه آغاز .
- تصویر ۱۱ - نسخه کتابخانه ایاصوفیا ، صفحه پایان .
- تصویر ۱۲ - نسخه شخصی ، صفحه آغاز .
- تصویر ۱۳ - نسخه شخصی ، صفحه دوم .
- تصویر ۱۴ - نسخه شخصی ، صفحه پایان .
- تصویر ۱۵ - نسخه کتابخانه ملی پاریس ، صفحه آغاز .
- تصویر ۱۶ - نسخه کتابخانه ملی پاریس ، صفحه پایان ترجمه سیره .
- تصویر ۱۷ - نسخه کتابخانه ملی پاریس ، صفحه پایان ملحقات ترجمه سیره .
- تصویر ۱۸ - نسخه کتابخانه مجلس ، صفحه آغاز .
- تصویر ۱۹ - نسخه کتابخانه مجلس ، صفحه پایان ترجمه سیره .
- تصویر ۲۰ - نسخه کتابخانه سلیم آقا ، صفحه آغاز خلاصه سیره .
- تصویر ۲۱ - نسخه کتابخانه سلیم آقا ، صفحه پایان خلاصه سیره .

واز قدا و هو مجتبع الهدهد وكتب خلا ماله في الوجد
 شديده من اجساها والكبد حتى اذا اخذت به اذا الوجد
 اوصيت از حق اهلنا للدين باين الوجد عيشه في الوجد
 بالكثرة حتى لا يالجد فقالوا القول كذا و مستزك
 ما لراحي ما عشت في معدة الاكلان و لير من الوجد
 عند از كذا الوجد بل اجما قد ير جالده
 و كل امرئ الامور كذا قد علمت علام اهل الوجد
 وقال عبد المظالم ايضا اوصيت من كتب الله بطالب
 عبد مناف و مؤدو حيارب من الوجد غاب عن ارب
 اربح و التواء اكتاب من اكتب اقرب الا نازب
 فقال لي كنيته اكتاب لا توصي اركب بالكتاب
 كتاب احق علي واجيب بجزا و العرف و الدوار
 بلغ الله شريك و اربك قلت بالاربعين الزاعب
 من حواء الله قول الاله فبه وان يفضلك عالم
 لا شرفه اعجب العجائب من كل حيزه عالم و كتاب
 من الوجد بعدد الحياه عن جمل بالايام و الاضاحك
 الصاوسيات الى المنور من ساجن الخمر مرارة البع
 احذوا كرا الاله من كتاب المصنوع لان الحق
 سار و الاله ان ينال الله حديث
 حذر الزمان
 كذا في جوهره لير لموار على محض حركه
 كذا في حيا و كذا في تسليمها
 كذا في الله و لم التوكيل

تصوير ۱- نسخه کتابخانه قزوین، روایت یونس بن بکر از ابن اسحاق، صفحه پایان مجلد اول



تصویر ۲- نسخه کتابخانه قزوین ، صفحه آغاز از مجلد دوم

محمد بن علي الخزاز وسائر من عملوا في تصحيحه وعبد القادر وعبد الرحمن بن عبد الله بن
 الحسين بن علي بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن
 محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن
 محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن

والمجلد الأول من أصل سماع الشيخ الكليني رحمه الله تعالى في تصحيحه وعبد القادر وعبد الرحمن بن عبد الله بن
 عبد القادر وعبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن
 محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن
 محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن

في سماع الشيخ الكليني رحمه الله تعالى في تصحيحه وعبد القادر وعبد الرحمن بن عبد الله بن
 عبد القادر وعبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن
 محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن
 محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن

والمجلد الثاني من أصل سماع الشيخ الكليني رحمه الله تعالى في تصحيحه وعبد القادر وعبد الرحمن بن عبد الله بن
 عبد القادر وعبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن
 محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن
 محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن



تصوير :- نسخة كتابخانه قزوین ، صفحه ۳ ؛ از مجلد دوم شامل سماعها

بعون الله تعالى كان اسلام محمد بن الخطاب فدا و قدومه لعمرو و ما يذبحه و ما
سما ان رسول الله صلى الله عليه و آله عند الجمعه حتى اسلم عمر و الله
ما جاني اول من حضر بالقران لم يحبه

هو من حضر بالقران لم يحبه حتى اسلم عمر بن الخطاب و ما يذبحه و ما سما ان رسول الله صلى الله عليه و آله عند الجمعه حتى اسلم عمر و الله ما جاني اول من حضر بالقران لم يحبه
قال رسول الله صلى الله عليه و آله من حضر بالقران لم يحبه حتى اسلم عمر بن الخطاب و ما يذبحه و ما سما ان رسول الله صلى الله عليه و آله عند الجمعه حتى اسلم عمر و الله ما جاني اول من حضر بالقران لم يحبه
من حضر بالقران لم يحبه حتى اسلم عمر بن الخطاب و ما يذبحه و ما سما ان رسول الله صلى الله عليه و آله عند الجمعه حتى اسلم عمر و الله ما جاني اول من حضر بالقران لم يحبه
من حضر بالقران لم يحبه حتى اسلم عمر بن الخطاب و ما يذبحه و ما سما ان رسول الله صلى الله عليه و آله عند الجمعه حتى اسلم عمر و الله ما جاني اول من حضر بالقران لم يحبه
من حضر بالقران لم يحبه حتى اسلم عمر بن الخطاب و ما يذبحه و ما سما ان رسول الله صلى الله عليه و آله عند الجمعه حتى اسلم عمر و الله ما جاني اول من حضر بالقران لم يحبه
من حضر بالقران لم يحبه حتى اسلم عمر بن الخطاب و ما يذبحه و ما سما ان رسول الله صلى الله عليه و آله عند الجمعه حتى اسلم عمر و الله ما جاني اول من حضر بالقران لم يحبه
من حضر بالقران لم يحبه حتى اسلم عمر بن الخطاب و ما يذبحه و ما سما ان رسول الله صلى الله عليه و آله عند الجمعه حتى اسلم عمر و الله ما جاني اول من حضر بالقران لم يحبه
من حضر بالقران لم يحبه حتى اسلم عمر بن الخطاب و ما يذبحه و ما سما ان رسول الله صلى الله عليه و آله عند الجمعه حتى اسلم عمر و الله ما جاني اول من حضر بالقران لم يحبه
من حضر بالقران لم يحبه حتى اسلم عمر بن الخطاب و ما يذبحه و ما سما ان رسول الله صلى الله عليه و آله عند الجمعه حتى اسلم عمر و الله ما جاني اول من حضر بالقران لم يحبه
من حضر بالقران لم يحبه حتى اسلم عمر بن الخطاب و ما يذبحه و ما سما ان رسول الله صلى الله عليه و آله عند الجمعه حتى اسلم عمر و الله ما جاني اول من حضر بالقران لم يحبه

لا حول الا بالله
عظم من الربيب
سنة الفجر و الفجر

توضیح در بیان معنی کلمات

حکایت است این فریاد که در کسوت و زردی عالم را آثار قدرت است
و کسوتش روزگاری را که حالت سودی اند از انوار سر و حکمت است
از آنکه آن که بسوزد و بدوی از دامن دست خود بخاری رختند و آن را به
آنکه از بی مقصودی اهل نظر العیاری انگفتند • ان الطبعی که خواست
و محبت رسوخ اعتبار تصور کیفیت و در انبوه آن عظیم که خواست
از انبوه در رسوخ او نام بقدر رسوخ و در انبوه آن بلاد شاهی که در زمان
بماقتبند عیب در درخورد و درخورد • و در وقت انبوه عبادیه تقریب چون
در بی وجود کرده و وجود وی مقارن زمان نیست و ذات وی مقابل کل
بیت و صنعت بی عطف هفت کوه افلاک را بدور کرده و در حجم خاک را
حکایت بر بدایع و مستخرج تصور کرده از عالم آدم را که لایق و از انبوه ادب
در وقت انبوه علمها از بین رفت نبوت و درجه رساله را • و از انبوه
مطلق مملو است السطحه مزید منزلت و کرانت مخصوص که در اند و خمر
توخت وی کرد و زینت دعوت کافه مردم را بخش و بر اداد و صلاح
مال را در دستاغت بی نهاد و فلاح جهان بیان در نشر سیت وی و در خرد
از او وی بسبب هدایت ما که دانید و افعال وی مفتاح عبادت ماست
در بی خصال انکس با اداد که بستت وی افتخار کرد و عز و افتخار است
از او دانست که سیرت وی اقتضا است • صدمه از صلوات و بی
طمان را در سیات بر روضه مطهر و تربت مقدس وی یاد **اما بعد**
بر کاتر مرجه از خوال و افعال و احوال عظیم را علیه الصلوة والسلام و انبوه
بماقتبند و سبب روایت و نیک سماح و قرابت از انبوه حدیث و علم انبوه
آن عظیم حدیث • و در خطبه زده از علم بر بیان حق و بی تابش و علم او
بدان است که بعد از رسوخ از انبوه عسری با افعال در روز احسان بر عسری

اب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدای تعالی از یادگاری الی کبریت وجوده در عالم ازل در دست اوست و موصوف
 و سایرین و در کتبی را که طبع خیره نرستی آدم از اسرار حکمت اوست از حسیله که بر سر
 میجوهری از این جهت تاری بخت و از این راه نمائندگی است در تصور علمای نظر
 انکساره از لطافت که هوای بر آن کلام بسیار است از تصور لایستی و بر آن توانا انان علی که
 و اولاد و اقوام در پی حاج اوقام مقد و ماسیتی و مشرانیا روده از نادانی کاشفان
 صاحب مقید اندر خود دور کند و در مسانوا ایجاد به قریب چون مویح طور کند
 وجود و در هزار زبان است و ذات وی و قابل گزینست منبرین علمای فخر که در کلام
 و در قیاس است و در هر حال صدها از بلاغ صباغ تصور کرد از عالم ازل را بر کلام
 و از این که در بیان اولاد و حلیات الله تعالی هم نیست و در کجاست تا نشان داد
 و از اینست عاقله بعد از انان الله و سلامه علیه من به منزلت و کرامت مخصوص در آید
 و در اینست موی کتبی و در بیت در عوه کانه مردم خام و را داد صلاح از ایمان
 و بنامت و عاقله و فلاح جهانیا در پیشرفت مدع خود اقول و به بیاید
 در اولاد و انان الله و معاد است و خدای از کلام داد که
 است و محو و در کلام و غز و افعال اکثر از این است که در سیرت و به اعتدالیست
 صدها از این حلیات و بنامت و عاقله و در اینست بطور و تریه مقدسه با
 است بعد از این که افعال و افعال عاقله و اولاد الله علیه قلم کند
 و در اولاد و است معاد و در نامه حدیث و عاقله از اینست شهود و عاقله و در



تصویر ۹- نسخه مجموعه روان کوشکو صفحه پایان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 حد و ستایش از بدکاری را که کسوه وجود درین عالم انانیت قدرت اوست
 و شکر و سپاس بروردکاری را که اهلیت خود در بنی آدم از انوار حکمت اوست
 آن بخشایند که بر سر موجودی از دامن زحمت خود شناری ریخته و از روی نایبی
 که از وی مقصودی اصل نظر اعتباری انگیزته ان لطیفی که موجد انکار در مطلق
 اعتبار تصور کیفیت می تواند کرد و بر آن عظیمی که حاضر فهم در معارج او امام تقدیر
 ساهمت و بر نیارد آن یادشامی که در نماز ابصاعقه تبعیلا از وجود او کند و در ستایش
 عبادت تقوی چون موسی بطور کند وجودی مقارن زمان نیست و ذات وی
 مقابله نمان نیست صنع و علتش هفت کوه فلک را مدور کرد و بر جبهه خاک
 صدمه زد و برین وضع معصوم کرد از عالم آدم را بر کزید و از بنی آدم بسیار اصوات الله
 علیه جمع و تبعه نبوت و درجه رسالت داد و از انبیا بیجا مبر ما را صلوات الله علیه
 فرمود و نبوت و کرامت مخصوص کرد انید و ختم نبوت بوی کرد و زینت دعوت کافیه
 سرده خاص را داد و صلاح عالمیان در متابعت وی نهاد و صلاح جهانیان در سزوی
 مدح و کرد تقابل وی سب هدایت ما کرد انید و فعالی مفتاح سعادت ما ساخت
 درجه حلال شرع داد است او اقتدند و عز و اقبال انکس را زنی در است سیرت
 امتدایقت صدمه از صلوات و تحیات و طیبات دلایات برروضه مطهره
 و زینت مندر وی یاد **فصل** بدانند چه از انوار انوار احوال
 میبیرا صلوات الله و سلامه نقاشند و قدر و ایت دست سماء و قرأت زبانه
 و طمانتس از جنب محفوظ و مضبوط نبود خدا اصل علم بدان اعتباری باشد و اتمامی

بدان

فرع من بحر من عدم الاحد باع شهر محرم المعرام
سماوات وارضها في ظل الملائكة
على باصفتها اذ الله تعالى القدير
محمود من لاهوت محمد السوي
عالمه تعالى وحيه
وصلى الله على سيدنا محمد
المن الطاهر
ونعم



در تصحيح و دستنقلد عشره صحاح سنة ١٢٤٨
روز جمعه در شب (واين البيه رح حساب
وسط است) بنا برين كتابه نهم صحاح سال
١٢٤٨ بايد درست باشد

و اسمهم ائمة و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم

و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم

يا افضل الناس و كنت في
 اصح من كل المفرد الصارن

فما اكلها
 بسم الله الرحمن الرحيم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم
 و اسماؤهم و اولادهم

بسم الله الرحمن الرحيم زینبیه و اهل بیت

و بدینک شعبان

کج و سپاسش از باری که بر او کرمه و جود درین عالم آفریدند او پست و شکوه و سپاس و پروردگاری
 که خیزم در دین آدم از او بگو است به آن بنیاد که به هر چه موجودی از دامن رحمت خود ستاری
 بپزند جان روی نای که از پی مرقد شریفی از خرد را بصاری آیت * آن یعنی که هر چه است افکار در راه
 اصباح و عصر و شب و برانترانه آن خصمی که خواهر تمام در خارج او مقدر بر ما نیست و بر نیار و آن با
 که دشمنان را بصاحبه تبه از در خود در کند و در پستان را با دین تقرب چون نوی بر بگو کند و وجود
 وی مقارن زمان نیست نه ذات وی معاین مکان نه * ضعیف چلشتر خفت گناه اهلک راه ذکر کرد و بر
 چهره خاک عهد خراب بر ایچ و سنجای نصرت کرد و از عالم آدم بر گزید و از بی آدم سپار اصلوات هم
 عید و عیدیم همین نغمه نبوت و در هر سالک داد و از بنای پیغمبر و صلوات الله علیه بر منزهت و کرمه
 از دین و اتمم نبوت بری کرده و تبه و حقه کاظم و در افاضل و را داد و در صلاح عالمیان در ستابت و تقی
 و صلاح جهانیان در شرفی وی مدخر کرده قبایل وی سبب هدایت مگردانید و در افعال وی شفاعت مآل
 ماسفت در جهال گسار و او که بست او تبه که نه و غرور و قیام گسار از زمانی درشت که بر ستاد است

بند

اقم بعد في الميمنة بينهم	تليق محملا سود	ارجل امرأته فينا عاجلا
في دوحة في بيننا او من عد	فقومنا فانا فاني طلعا	محصلا من كرم الجعد
انكرنا الماركة بكرها	ولاد محصلا بعد كعد	يرادنا على التزير كالمها
من عهد التزير المبارك يهد	ماربنا جنا معا دسا	في حبيتي عيون الجعد
في حله التزير مر فالهانا	يذالك لكاره العلي التزير	واقه لمع ما مضى هالالت
الاس على النبي محمد	ادع النصر النور حبه	بعده العت في سوا الميخذ
صان في البلاد فاصبح	سودا وجرهم طورا لاند	ولقد له لانه وفسا قبن
وفضولنا جنة مالم محمد	واقه اكرضاه وهد عاب	الصان في كل سافه سيد
صلى الاكبر على محمد	والعقبيون على النبي محمد	وذكرهم حسان شرايب
سيد صلوا الله عليه	نبي الماسكن ان الله فانهم	مع النبي في حبه محمدا
من الذي عن رسول الله	اذا اللسان عان في الفؤاد	كان الفقيه مكان التور سعه
بعده الاكبر وكان اشجع لبع	طدسا ايم باره بلجعد	وعينوه فالقوا قومه المدرا
لم ينزل الله سائلكنا احدا	ولم يعينهم بشي ولا ذكرا	ولت رقاب عبي النار كاهم
ويروه جهاد ابيهم هك	اليت شا جميع الناس عتدا	من الميدين صرا قسا ورا
بالله ما حملت ابني ولا صنعت	مثل التور لشي الا في العا	ولا يري الله حلفا من تربته
او في يد جارا وسعاد	من عي الذي كان فينا	من ازل الامر واعدل وارايد
اسم سيال عطا على النبي	فانصر من فرق ففاس بارنا	مثل الزواهر ليس الجراد

وقد ابق النبي بك النعمة الباري ما نصل الناس اذ كنت في هذا

صحت من ذلك الغر القضاي

تمت كتاب سير النبي صلوا الله

على اله الطيبين

ويعلم من هذا الكتاب ان كل واحد منكم اذا رآه في الدنيا فليعلم ان الله قد اراد به خيرا

الحق الى غير الله صلى الله عليه وسلم

كثيرا جنتا دائما

نوزدهم نوشته شد حکایت بر سر خوان نوزدهم تا پنجم ده رمضان بود که زبور فرود آمد ۲۱ بود که او را
 آید بهت بردت او زدم شد پست و درم بود که گشتی نوع بر که جوئی قرار گرفت ۲۳ ده رمضان بود که
 ستر شد و ملائکه بری بر زمین زدند که در ۲۴ رمضان بود که خدای تعالی بر کرد بر عقیبت علیه السلام بعد از آن ۲۵
 خدای تعالی گفت به پیش پیوسته بخاک ۲۶ مقام ابراهیم در پیشش بودیت گوشش در زبور که پیشش بود در دست
 با نذر نوزدهم در پیش حضور زبانی از فرود بیان بردسته بود ۲۷ رفع کرد خدای تعالی او بر سر او در استخوان
 وقتی که پست در پیش سال بود ۲۸ خدای تعالی گرفت ابراهیم بر بخت او پست چشت سال بود ۲۹
 بر پیشش علیه السلام نوزدهم در شکم مای پست نوزدهم میام و من او خدای تعالی شب چهل
 تمام بیفتاد ترست بر در عیال سلام و تمامها با عشر بیچاره روز قیامت که چناه هزار سال است
 ششم کمان انظار شهر رمضان اطعامت ساکنین هفادم مشاوم دستی بود که عمره که
 کبر نور رفت بر در از جبهه و گرفتن توری که و اختیار می پیوسته و در سببین رخصت
 بیست و هفادم بشا و نوزدهم است خدای تعالی فرموده است که هر چه هستی زندگ که تقدیر محضات
 کرده باشند فاجله دم تمامین بکلان نو در نوزدهم پیش از که خصمان با او بی عرض کند که
 ان هذا الحق لم تنسح طمعون لجز و لی ننجح و اجرة صدقم حذرنا کاران بخیر
 صد تا نوزدهم است چنانکه فرموده است الزانیه و الزانی فاجله و اکل اجود ما نماند جلد
 الحکم مد الله رب العالمین قال علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت النبی ص

تصویر ۱۷- نسخه کتابخانه ملی پاریس ، صفحه پایان ملحقات ترجمه سیره

حجت هایت و مسکون آیت مرصحت بلال مالک الملک لیل لومر
 از دلالت موجودات بر وجود و عدم وجود و نزوات و قدس
 صفات اوهان ناطق و شامد و سابق اند که انشا الله فی سبب
 بعونه دان من شیخی الیسع محمد و مستفی اذکار اصحاب انصار و اعتقاد و اب
 استغواب در بیان شرق افواج و ظهور آثار کمال او بحر و قطره و است
 و فتوریت کمال بر بیل حکم ذکر و ما قدر الله من قدره و در ذکر
 سبب حجتی بر حق علیه السلام که در ایام عموم ضلالت و شلو جہالت کافه
 خلایق و ستمان مملکت از غیابت غایت خلاص گذار
 و قواعد شرح و تفسیر کلام دین و شش نماز و بیاران او که اولین روزی کرم
 و بار اراہ نوزده علم علیهم تسلم اکثر دین و تسبیح توفیق ساعد کش
 تا کتب سیرت النبی علیه الصلوٰۃ و السلام بطالعہ حوت و از اب علم مبارک و اولاد
 تمام مومنان و خوات منظره آن رسیده بجای و اختصار مزوق کبر و صفات
 آن زبان قادرین گردانند تا فایده آن عام تر باشد و از غیره مندرج علی
 بن عمر بن عیاض و اکفان شامه صمد و الله سبحانه و العالیون
باب مختصر مشتمل بر هفت آیه **یا کاب**
 در بیان سبب علیهم و تقسیم آن و در بیان سبب حدیث
 اول و سبب سید آدم علیهم السلام علیهم السلام و تقسیم آن
 و بیان عباس بن عبد المطلب بن علی بن عبد شمس بن قوی و کلاب

تصویر ۲۰- نسخه کتابخانه سلیم آقا ، صفحه آغاز خلاصه سیره

غلطنامهٔ مقدمهٔ مصحح و ضمام آن

صفحه	سطر	خطا	صواب
ب	۱۵	گوتا ۱۸۵۹ و لاپزیک ۱۹۰۰	گوتین گن ۱۸۸۵-۱۸۶۰
۵	۷	انبیا	انبیا
و	۲	ابن اسحاق ^۱	ابن اسحاق
و	۱۹	تاریخ	تاریخ
یج	۱۶	القَرَظی	القَرَظی
ید	۱۶	بن مروان	ابن مروان
کب	۱۲	یونس ابن بکیر	یونس بن بکیر
کج	۲۵	الحفاظ	الحفاظ
کج	۲۷	بن ابراهیم	ابن ابراهیم
کد	۱۱	سیماع	سیماع
کد	۱۲	سیره، از ابن اسحاق	سیرهٔ ابن اسحاق،
کز	۲۵	رجوع	رجوع
کح	۱۱	کرده ایم	کرده ایم (ص کب تعلیقه ^۷)
ل	۲	روایت ^{۱۵}	روایت
لب	۹	جمع	جمع
لح	۳	بن حمید	ابن حمید
م	۴	جریدج	جریدج
مب	۱۲	بن ادريس اودی	ابن ادريس اودی
مد	۱۶	سلمان	سلمان ^۳

صواب	خطا	سطر	صفحه
ادبا	دبا	۴	مح
شماره ۱۷	شماره ۱۹	۲۳	نز
در سیره	در سیره ^{۱۵}	۲	س
۱۹۶۸	۱۹۵۹	۲۲	سا
یس	یسن	۱۱	سد
۴۱۲	۵۱۲	۱۹	سز
رجوع شود	رجوع	۲۲	عو
۲۷۰	۳۷۰	۱۰	فه
الفرَضی	الفرَضی	۹	فط
الزاهره	زاهره	۱۵	صحج
راجع به	راجع	۱۸	صو
است	اسی	۵	فکب
پیشین	پیشین	۲۳	فکج
فاقد فهرست رجال	فاقد رجال	۲	قن
یا رسول	یا رسو	۲۱	قفد
پیغمبر	پیغیر	۳	قفتح
متن	متن	۵	قوص
اشعار	شعار	۵	قص
ظننوا	ظننوا	۲۳	قص
نازل تر	نازل تر	۲	قصا
متن	متن	۵	قصب
متن	متن	۱۷	قصب
الترجمة	الترجمه	۵	رج

غلطنامهٔ نصف اول

صواب	خطا	س	ص
اختیار	إِخْتِيَار	۱۷	۲
اقتصار	إِقْتِصَار	۱۸	۲
اقتدا بروی و اهدا	إِقْتِدَا بَرُوی و إِهْتِدَا	۱۹	۲
اتِّفَاق	إِتِّفَاق	۱	۳
بن جَبَاب	بِنِ جِبَاب	۴	۳
ابن مُجَلِّی	إِبْنِ مَحَلِّی	۵	۳
امثال	إِمْتِثَال	۱۷	۶
بنابر آنچه درص ۱۰۵ (قه) مقدمه آمده حاشیه شماره ۳۳ ائداست			
اِقْتِرَاحِهَا	إِقْتِرَاحِهَا	۱	۱۲
أَعْشَى بِنِ ثَعْلَبَه	أَعْشَى بِنِ ثَعْلَبَه	۱۳	۱۲
بِیْعَت	بِیْعَت	۱۷	۱۷
بِنِ تَبْرِح	بِنِ تَبْرِح	۷	۱۸
عَمْرُو بِنِ عَامِر	عَمْرُو بِنِ عَامِر بِنِ عَامِر	۱۷	۲۵
مِرَّآ	مِرَّآ	۱۸	۲۵
النَّضْر بِنِ كِنَانَه	كِنَانَه بِنِ النَّضْر	۱	۳۷
تَا بَرُوی	تَا تَا بَرُوی	۱۸	۵۴
مَلَكِ نَجَاشِی	مَلَكِ نَجَاشِی	۱۲ و ۱۰	۶۵
الْقَوْمِ	الْقَوْمِ	۹	۸۰
تُبَّع بِنِ كُلی كَرِب	تُبَّع بِنِ أِبِ كَرِب	۱۷	۹۴

ص	س	خطا	صواب
۹۵	۲۳	ص ، ۷۴	ص ، ۴۷
۱۰۱	۲۱	مائده ، ۱۰۲	مائده ، ۱۰۳
۱۰۵	۱	باب اول	باب دوم
۱۵۲	۲۰	قد	وقد
۲۲۲	۲۶	وصیت	روا : وصیت
۲۵۶	۱	فبعوا	فبیعوا
۲۹۹	۱۱	بن أمیه	بن أبي أمیه
۳۱۲	۶	ملک نجاشی	ملک نجاشی
۳۱۳	۲	حدیفه	أبو حذیفه
۳۶۴	۱۵	حرّاث	حرّاث
۳۷۵	۱۱	ردّه	ردّه
۳۸۳	۲۳	لمعمد	المعمد
۳۹۷	۱۶	شنوّه	شنوّه یا شنوءه
۳۹۸	۱۶	أحدب	أهدب
۴۳۵	۲۴	وجای	وازجای
۴۵۰	۱۴	بنی أسد	بنی عبدالأسد
۴۵۱	۱	»	»
۴۵۴	۴	ترغب	ترقب
۵۰۶	۲۴	روا ط	روا و ط

مقدمة مسطح

مقدمه مصحح

معرفی اجمالی کتاب سیرت رسول الله (صلعم)

جمع آوری و تدوین اخبار و روایات مربوط به آغاز دین اسلام و شرح احوال و تاریخ غزوات یا جنگهای حضرت رسول اکرم محمد بن عبدالله، صلی الله علیه و آله و سلم، از نیمه دوم قرن اول هجری در مدینه شروع شد. از مُصَنِّفات قرن اول و اوائل قرن دوم اثر مهمتی به جای نمانده است و فقط از طریق کتابهای بعدی است که می توان از اخبار و آثار آنی که در آن زمان در مدینه شایع بوده است اطلاع یافت.

۱۰. تنها کتاب جامع و مدوّنی که بجای مانده و بدست ما رسیده است کتاب محمد بن اسحاق (متوفی در سال ۱۵۰ یا ۱۵۱ هجری) است که اخبار و روایات مربوط به ظهور اسلام و شرح احوال و مغازی او و سرایای پیغمبر اکرم را دربر دارد.

۱- مغازی: بصیغه جمع عموماً بمعنای مناقب و ستایش اوصاف جنگجویان و خصوصاً بمعنای مجموعه روایات و کتابهایی است که درباره جنگهای پیغمبر اسلام صلعم تدوین شده است. این لفظ از معنی اصلی خود تجاوز کرده و بشرح احوال و تاریخچه وقایع حیات پیغمبر صلعم هم اطلاق شده و در این صورت است که با معنای سیره برابر می گردد. همچنین شرح احوال پیغمبر و جنگهای آن حضرت را نیز سیره مغازی (هر دو کلمه بصیغه جمع) می نامند. (رجوع شود به مغازی واقدی، چاپ لندن، ۱۹۶۶، مقدمه جونسن، ص ۱۹).

محمد بن اسحاق اخباری را که جمع آوری کرده و همچنین کتاب خود را که درباره شرح احوال پیغمبر اکرم صلعم تدوین نموده است برای شاگردان و روایان چندی تقریر کرده است. از آن جمله یکی زیاد بن عبدالله البکائی (متوفی در ۱۸۵) است که محمد بن اسحاق کتاب خود را دوبار به او املاء کرده و او آنرا برشته^۱ تحریر در آورده است. شاگرد بکائی أبو محمد عبدالملک بن هشام (متوفی در ۲۱۸) آن کتاب را پس از استماع از استاد خود و حذف فقراتی و آوردن اضافاتی چند بصورتی که اکنون موجود و به سیره رسول الله بالسیرة التبیوة مشهور است و چندبار در اروپا و مصر به چاپ رسیده^۲ تدوین کرده است.

کتابی که اینک در دسترس خوانندگان قرار می گیرد ترجمه ای است از همان سیرت رسول الله از روایت ابن هشام که یکی از علمای ابرقوه در دهه دوم قرن هفتم آنرا از عربی بفارسی در آورده است.

محمد بن اسحاق مؤلف کتاب سیره

ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن یسار المِطَّلَبی از زمره^۳ موالی^۴ است که در مدینه در حدود سال ۸۵ هجری^۵ متولد شده و در همانجا نشو و نما یافته است.

۱- به اهتمام و وستن فلد با مقدمه آلمانی و حواشی چاپ گوتا ۱۸۵۹ و لایپزیک ۱۹۰۰ میلادی و قاهره ۱۳۲۹؛ و بولاق ۱۲۹۵؛ و بهامش روض الانف، مصر، مطبعة جمالیه ۱۳۳۱؛ و بهامش زاد المعاد فی هدی خیر العباد از ابن قیم جوزیه، سال ۱۳۳۲؛ و قاهره ۱۳۵۶ مطبعة حجازی؛ و قاهره مطبعة مصطفی الحلبي ۱۳۵۵، در ۴ مجلد که در کتاب حاضر به آن ارجاع داده ایم، و هر جا که به «متن عربی» ارجاع داده ایم مقصود همین چاپ است.

۲- محمد بن اسحاق را مولای فارسی نیز خوانده اند، رجوع شود به: بسوی (متوفی در ۲۷۷) المعرفة والتاریخ، ج ۲ ص ۷۴۲ و تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۲۱۵.

۳- این تاریخ تولد احتمالی از چند قرینه بدست آمده است؛ یکی آنکه محمد بن اسحاق از هیچ یک از کسانی که در دهه آخر قرن اول فوت شده اند بلاواسطه نقل خبر نمی کند، مانند عروة بن الزبیر متوفی در ۹۴ و سعید بن المسیب (۹۴) و

جدّ او یسار بن خیار یا یسار بن کوتان از مسیحیانی بوده است که بدستور پادشاه ایران در نُقَیْرَه (در حوالی عین التّمَر) زندانی بوده اند و خالد بن ولید در سنه ۱۲ هجری آنان را اسیر کرده و نزد ابوبکر به مدینه فرستاده است. یسار در نصیبیه قیس بن مخزّمه بن المطّلب بن عبد مناف^۱ از اشراف قریش افتاد و بهمین لحاظ است که فرزندان یسار را مُطّلبی یا مخزّمی^۲ خوانده اند .

یسار چون به اسلام درآمد آزاد گردید و سه پسر از او بجای ماند به نامهای اسحاق و موسی و عبدالرحمان که هر سه از راویان حدیث بشمار آمده و شهرت یافته اند .

اسحاق پسر یسار با دختر صبیح که یکی از موالی حوِیطِیْب بن عبدالعزّی از اشراف مکه بود ازدواج کرد و از این زناشویی سه پسر به نامهای محمد و ابوبکر و عمر بوجود آمد که این هر سه به پدر خود تأمی کردند و در زمره طالبان علم و علمای حدیث به شمار آمدند .

محمد بن اسحاق جوانی خویش را در مدینه در جمع آوری و سماع اخبار اعمّ از مکتوب و غیر مکتوب گذراند و در آغاز قرن دوم هجری از نمایندگان بزرگ نسل دوم حوزه علمی مدینه یعنی ابن شهاب زهّری (۱۲۴ ه) و عاصم بن عمر بن قتاده (بین ۱۱۹ و ۱۲۹ ه) و عبدالله بن ابی بکر بن محمد مدنی (۱۳۰ یا ۱۳۵) کسب علم کرد و کتاب مغازی عروّه بن الزُّبَیْر را به وسیله مولا و شاگردش

→ محمود بن لبیب (۹۶) و عبدالله بن کعب (۹۷ یا ۹۸) و علی بن الحسین علیهما السلام (۹۲ یا ۹۴ یا ۹۵) . دیگر آنکه از کسانی که محمد بن اسحاق بلاواسطه نقل خبر کرده همه پس از سنه ۱۰۰ هجری وفات یافته اند . سوم آنکه بنابراین اقوالی ابن اسحاق سالک بن انس (ستوفی در ۹۱ یا ۹۲ یا ۹۳) و سعید بن المسیب (۹۴) و سلمه (۹۴) را در کودکی دیده است .

۱- برای شرح حال قیس بن مخزّمه رجوع شود به اسد الغابه ، ج ۴ ص ۲۲۶ .

۲- معانی ، انساب ، ق ۱۳ ه ب .

یزید بن رومان (متوفی در ۱۲۹ یا ۱۳۰) و کتاب مغازی عبدالله بن کعب (۹۷ یا ۹۸) را به وسیله شخصی که نامش مشخص نیست استماع کرد. محمد بن ابی محمد نامی^۱ او را در تفسیر قرآن راهنمایی کرد و شخص دیگری به نام مغیره بن ابی لیبید داستانهای عهد عتیق و هب بن منبّه را برای او روایت کرد. محمد بن اسحاق تنها به استماع سخنان اساتید نامی خود اکتفا نکرد و در بیک تلاش دائم کوشید تا بشخصه احادیث و اخبار را از زبان راویان مشهور و کسانی که با اصحاب و تابعین نزدیک پیغمبر ارتباط داشتند و توانسته بودند معلوماتی را بدست آورند بشنود و جمع آوری کند. شاهد این مدعی آنست که عدّه راویانی که ابن اسحاق از ایشان نقل خبر کرده است در سیره ابن هشام به تنهایی در حدود یکصد نفر است با آنکه در موارد بسیاری از ذکر راوی خود اجتناب می ورزد و اخبار را با عباراتی مانند چنانکه شنیده ام و یا بنا بر آنچه به من خبر داده اند و از قول شخصی که مورد اتهام نیست و غیره، شروع می نماید. اگر کسان دیگری را که ابن اسحاق از ایشان نقل خبر کرده است و در کتاب سیره ابن هشام اسم آنان ذکر نشده و نام ایشان در کتابها و منابع دیگر اعم از روایات مربوط به سیره و تاریخ و روایات مربوط به احکام و سنن آمده است به شمار آوریم رجال سند ابن اسحاق از یکصد نفر نیز تجاوز خواهد کرد.

دراثر این کوشش ها محمد بن اسحاق نه تنها در علم تاریخ و اخبار مربوط به وقایع و قصص و مغازی شهرت یافت و سرآمد زمان به شمار آمد بلکه در روایت احادیث مربوط به احکام و سنن، ثقه و صاحب رأی شد و محسود همگنان گردید. گرچه کتاب سنن او مفقود شده است، برخی از روایات او را در کتابها و مجموعه های حدیث می توان یافت.^۲

۱- بسیاری از منقولات از ابن اسحاق در تفسیر طبری دارای سند محمد بن ابی محمد سولی لال زید بن ثابت است.

۲- حاجی خلیفه (ج ۲ ص ۳۷) از کتاب سنن ابن اسحاق نام می برد و آن را نایاب

محمد بن اسحاق در جوانی برای کسب علم به مصر سفر کرد (۱۱۵ هـ) و در آنجا در مجلس یزید بن ابی حیب (متوفی در سال ۱۲۸) که از معاریف محدثین مصر بود و دیگران حاضر می شد و در عین حال خود نیز به نقل اخبار می پرداخت و طالبان علم از وی استماع حدیث می کردند.^۱

ابن اسحاق پس از آنکه از مصر به مدینه بازگشت به کار خود ادامه داد و به املائی اطلاعات و اخباری که درباره حیات و غزوات رسول اکرم و قصص انبیا و اخبار ملوک عرب جمع آوری کرده بود و نقل احادیث مربوط به احکام و سنن پرداخت. در راه تدوین تاریخ زندگانی پیغمبر اکرم صلعم بخلاف اسلاف

توصیف می کند. ابویوسف یعقوب بن ابراهیم (۱۱۳ - ۱۸۲ هـ) در کتاب الخراج خود (سلفیه، قاهره، ۱۳۴۶) ۲۶ بار (رجوع شود به فهرست مشیخه کتاب الخراج) از محمد بن اسحاق نقل خبر کرده است که غالب آنها در سیره نیست و مربوط به احکام و سنن است و چند خبر هم نقل می کند که در سیره آمده که آنها هم مربوط به احکام می شود. همچنین در کتاب الخراج یحیی بن آدم (۱۴۰ - ۲۰۳ هـ) از او اخباری در همین زمینه نقل شده است (رجوع شود به ترجمه و متن عکسی این کتاب، بریل، لیدن، ۱۹۶۷، رجوع شود به مراجع زبانهای اروپائی شماره ۴).

اسا علمای حدیث: بخاری از او کمتر نقل حدیث می کند. مسلم (ستوفی در ۲۶۱) احادیث او را از جمله احادیث حسن به شمار آورده و برای تأیید احادیث دیگر به او استناد می کند. دارمی و ابن ماجه و نسائی و ترمذی چون در نقل احادیث خود را به شرط کمتری مقید کرده بودند از محمد بن اسحاق بیشتر نقل کرده اند. در بسند احمد بن حنبل نیز از ابن اسحاق اخبار زیادی نقل شده است.

۱- رجوع شود به مقدمه و وستن فلد صفحه ۶ سطر ۲۶.

۲- غالب مطالب مربوط به شرح احوال محمد بن اسحاق از کتاب فوک (منابع زبانهای اروپائی شماره ۹) که به زبان آلمانی است اقتباس شده است و به مراجع دیگری هم که رجوع شده برای تکمیل همان مطالبی بوده است که در کتاب فوک آمده است و فوک به آنها دسترسی نداشته. این کتاب را دوست گرامی و استاد دانشمند جناب آقای دکتر عباس زریاب خوئی ترجمه و در جلسات متعددی بنکارنده املاء فرمودند در اینجا از محبت و کمک بی دریغ ایشان سپاس گزاری می کنم.

خویش که خود را در جمع آوری و انتشار اخبار محدود به بخشهایی از حیات رسول اکرم صلعم خصوصاً وقایع و مغازی دوران مدنی آن کرده بودند، ابن اسحاق تاریخ عالم را از دیدگاه نزول وحی به پیغامبران در نظر گرفت و از آدم تا خاتم، سلسله انبیا را در پی یکدیگر قرارداد^۱ و به نقطه اوج خود آورد و از حدودی که گذشتگان را مقید کرده بود پای فراتر نهاد.

محمد بن اسحاق چون در مدینه با مخالفت مواجه گردید و زمینه را در آنجا برای خود مساعد ندید^۲ در حوالی ۱۳۰ هجری به سوی شرق ممالک اسلامی به راه افتاد و سالها به سیاحت پرداخت و در هر جا که اقامت می‌گزید احادیث و اخبار مربوط به مغازی و زندگانی رسول اکرم صلعم را بر اساس آنچه در مدینه جمع آوری و منظم کرده بود، برای شنوندگان محافل علمی نقل و املاء می‌کرد و به اخباری که در شرق اسلام شایع بود توجهی نداشت و از نقل آنها خودداری می‌نمود.

احتمالاً نخستین شهری که محمد بن اسحاق در این سفر خود مدتی نسبتاً طولانی در آن اقامت گزید کوفه بود. به هر حال در حدود ۱۴۲ هـ در زمرة اطرافیان حاکم جزیره^۳ یعنی عباس بن محمد، یکی از برادران منصور خلیفه، بشمار می‌آمد.

۱- رجوع شود به روایات محمد بن اسحاق در تاریخ طبری - ۱ - ص ۳۱ تا ۷۹۶.
 ۲- مالک بن انس که بروایات یهودیان و مسیحیان بی‌اعتنا بود و علم الانساب را تحقیر و استهزا می‌کرد، بیش از همه برای ابن اسحاق مزاحمت فراهم آورد و رقابتهای شخصی و تهمت‌های ناروانیز به مخالفت وی دامن زد. رجوع شود به تاریخ بغداد ج ۱ ص ۲۲۱ تا ۲۲۷ و تهذیب ابن حجر ج ۹ ص ۴۰ و میزان الاعتدال ذهبی ج ۳ ص ۴۶۸ و عیون الاثر ابن سید الناس، از ص ۸ تا ۱۷ خصوصاً راجع بمطالعن ابن اسحاق و جوابهای آن، همچنین رجوع شود بمقدسه و وستن قلد، از آقای علی فیروزآبادی که این مقدسه را ترجمه کرده‌اند تشکر می‌کنم.

۳- ناحیه‌ای که شهرهائی مانند حران و رها و رقه و نصیبین و سنجار و خابور و ساردین و سافارقین و موصل و غیره در آن واقع است. همچنین رجوع شود به ابن اثیر، کامل ج ۵ ص ۱۱۱ برای حکومت عباس.

و سپس در هاشمیه (واقع در بین حیره و کوفه) به دربار منصور خلیفهٔ عباسی پیوست و نسخه‌ای از تصنیف خود را بصورتی که تا آن زمان به شاگردان خود املاء می‌کرد به او تقدیم نمود. ^۱ اقامت ابن اسحاق در دربار خلیفه بطول نینجامید و بهری، که بدستور مهدی ولیعهد منصور تجدید بنا شده بود، رفت و مدتی در این شهر بروایت اخبار و مغازی پرداخت و پس از آن به عراق بازگشت و تا آخر حیات در بغداد بزیست و در سال ۱۵۰ یا ۱۵۱ تقریباً در سن ۶۵ سالگی وفات یافت و در قبرستان خبیران در جوار ابوحنیفه مدفون شد.^۲

۱- برای تفصیل بیشتر راجع به اینکه ابن اسحاق کتاب خود را تصنیف و به خلیفه تقدیم کرده است رجوع شود به: خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۲۲۱.
 ۲- قدیمی‌ترین اثری که دربارهٔ شرح حال ابن اسحاق نوشته شده در کتاب طبقات الکبیر محمد بن سعد کتاب الواقدی (۱۶۸-۲۳۰) است. این کتاب را زاخاو و پیروانش در ۹ مجلد (لیدن ۱۹۰۴ تا ۱۹۴۰) بطبع رسانیده و همان طبع را دیگران تجدید یا افست کرده‌اند (تهران، مشورات نصر). ابن سعد در دو موضع از کتاب خود راجع به ابن اسحاق سخن گفته است یکی در طبقهٔ تابعین مدینه و دیگر در طبقهٔ کسانی که از فقها و محدثین به بغداد رفته‌اند و در آنجا وفات یافته‌اند. این قسمت اخیر که مربوط به اشخاصی است که به بغداد رفته‌اند در مجلدات نه گانه بطبع رسیده است (شرح حال ابن اسحاق درج ۷ ق ۲ ص ۶۷ آمده است) ولی قسمت مربوط به تابعین طبقهٔ چهارم و پنجم اهل مدینه در طبع لیدن چاپ نشده و ظاهراً تصور می‌شده که این قسمت مفقود شده است. اینک پس از آنکه معلوم شد این قسمت از کتاب طبقات موجود است برای اولین بار سطور ذیل را که بشرح حال ابن اسحاق مربوط است از روی جزء نهم نسخهٔ احمد ثالث (اسلاسهول) شماره ۲۸۳۵ مربوط به طبقهٔ پنجم تابعین از اهل مدینه در اینجا نقل می‌کنیم. بکمک دوست گرامی آقای پروفیسور عدنان ارزوی میکروفیلمی از نسخهٔ کتابخانهٔ احمد ثالث تهیه شد که اکنون در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه است و از بذل مساعدت ایشان تشکر می‌کنیم. اینک متن ابن سعد مأخوذ از ورق ۲۴۲ نسخهٔ شماره ۲۸۳۵ کتابخانهٔ احمد ثالث:

«محمد بن اسحاق بن یسار مولی قیس بن مخرمه بن عبدالمطلب بن قصی (در حاشیه: عبد مناف صح) و یکتی اباعبدالله و کان جده یسار من سبی عین التمر و کان محمد بن اسحاق اول من جمع مغازی رسول الله صلعم و آنها و کان یروی

حوزه علمای حدیث در مدینه

محمد بن اسحاق از نسل سوم کسانی است که در مدینه احادیث و روایات مربوط به تاریخ و سیره و معاززی پیغمبر اسلام صلعم را تدوین کرده اند .

نسل اول - سرسلسله نسل اول محدثان و پیشوای راویان اخبار تاریخی

و یکی از فقهای هفتگانه مدینه عروة بن الزبیر بن العوام (متولد بین ۲۳ تا ۲۹ و متوفی بین ۹۱ تا ۹۹ هجری) نوه دختری ابوبکر و راوی بلافصل از عایشه است .

از عروة در کلیت کتابهای سیره و معاززی و کتابهای تاریخ و صحاح و مسانید ، اخبار و احادیث فراوانی نقل کرده اند و در معاززی او را اولین کسی دانسته اند که صاحب تصنیف بوده است . در این که عروہ اطلاعات خود را در کتابی تحریر کرده و یا آنکه فقط آنرا بصورت منظم و مبوبی به اشخاص املاء می کرده است معلوم نیست . ولی درین شک نیست که عبدالملک بن مروان (خلیفه از ۶۵ تا ۸۶) از عروہ درباره ابتدای اسلام پرسشهایی کرده و او در نامه هایی که در جواب عبدالملک نوشته از ابتدای نزول وحی و آغاز کار مسلمین

→

عن عاصم بن عمر بن قتاده و یزید بن رومان و محمد بن ابراهیم و غیره و پیروی عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر و کانت امرأة هشام بن عروه فبلغ ذلك هشاماً فقال هوکان کأن یدخل علی امرأتی ، کأنه أنکر ذلك . و خرج من المدينة قديماً فلم یرو عنه أحد منهم غیر ابراهیم بن سعد ، و کان محمد بن اسحاق مع العباس بن محمد بالجزیره و کان أتى أباجعفر بالحریره فکتب له المعاززی فسمع منه أهل الکوفة بذلك السبب و سمع منه أهل الجزیره حين کان مع العباس بن محمد و أتى الری فسمع منه أهل الری ، فروایتہ من هاؤلاء البلدان اکثر ممن روی عنه أهل المدينة و أتى بغداد فأخبرنی ابن محمد بن اسحاق قال : مات ببغداد سنة خمسین و مائه و دفن فی مقابر الخیزران ، و قال غیره من العلماء : توفی محمد بن اسحاق سنة احدى و خمسين و مائه . و کان کثیر الحدیث و قد کتبت عنه العلماء منهم من یتضعفه »

در مکتب گفتگو نموده است و قسمتی از این نامه‌ها در تاریخ طبری ضبط است.^۱
 نفر دوم از نسل اول محدثان مدینه ابان بن عثمان بن عفان یعنی پسر
 خلیفه سوم (۲۲ تا ۱۰۵) است که از وی اخبار زیادی در کتابها دیده نمی‌شود
 و محمد بن اسحاق از او نقل خبر نکرده ولی مسلم است که مغیره بن عبدالرحمن
 (متوفی قبل از ۱۲۵) از قول وی اخباری نقل می‌کرده است. بعضی از مؤلفان
 این ابان را با ابان بن عثمان بجلی، صاحب کتاب المبداء و المبعث و المغازی
 و الوفاة، که از مورخان شیعی مذهب و از اصحاب حضرت صادق و حضرت
 موسی بن جعفر علیهما السلام بوده، اشتباه کرده‌اند.

نفر سوم از نسل اول شرحبیل بن سعید (متوفی در ۱۲۳) است که
 پس از عمری طولانی در مدینه وفات یافت و در وقایع جنگ بدر و شناختن
 اصحاب آن تخصص داشته است و چون در پیری حافظه خود را از دست داده
 بوده چندان محل اعتماد اهل خبر نیست و محمد بن اسحاق از او نقل نکرده است.^۲
 نسل دوم - از نسل دوم محدثان و مورخان مدینه دو نفر از دیگران شهرت

۱- تاریخ طبری، ۱، ص ۱۲۲۴، ۱۲۳۴، ۱۲۸۴، ۱۶۳۴، ۱۶۵۴، ۱۶۷۰،
 ۱۷۶۶، ۱۷۷۰.

۲- برای خلاصه‌ای از شرح حال عروة بن الزبیر رجوع شود به مقاله هورویتز
 (مراجع به زبانهای اروپائی شماره ۱۴)، و طبقات ابن سعد، ج ۵ ص ۱۳۲
 و تهذیب ابن حجر، ج ۷ ص ۱۸۰؛ برای ابان بن عثمان: همان مقاله شماره
 ۱۴ و طبقات ابن سعد، ج ۵ ص ۱۱۲ و تاریخ طبری فهرست اعلام؛ و تهذیب
 ابن حجر ج ۱ ص ۹۷؛ برای ابان بن عثمان بجلی شیعی: یاقوت، ارشاد، ج ۱
 ص ۳۵ و همان مقاله شماره ۱۴ و فهرست شیخ طوسی (مشهد ۱۳۵۱ ه. ش)
 ص ۷ تا ۹؛ و وافی بالوفیات صفدی (ویسبادن، ۱۹۷۰) ج ۵، ص ۳۰۲
 و تنقیح المقال نامقانی؛ برای شرحبیل بن سعید: تهذیب ج ۴ ص ۳۲۰ و ج ۱
 ص ۳۶۱ و تاریخ الکبیر بخاری ج ۲ ق ۲ ص ۲۵۱ و میزان الاعتدال ذهبی
 ج ۲ ص ۲۶۶ و طبقات ابن سعد ج ۱ ق ۱ ص ۱۶۰ و ج ۵ ص ۲۲۸؛ برای
 مغیره بن عبدالرحمن: فیشر، شیخه ابن اسحاق (شماره ۸ منابع به زبانهای اروپائی)
 و ابن سعد ج ۵ ص ۱۵۶.

بیشتری دارند و آن دونفر هردو در دربار خلفای اموی بوده‌اند و برای ایشان اخبار و مغازی را نقل می‌کرده‌اند :

یکی از آن دو، عاصم بن عُمَر بن قَتَادَه است (متوفی بین ۱۱۹ تا ۱۲۹) که در مسجد دمشق به دستور عمر بن عبدالعزیز درباره مغازی رسول اکرم و مناقب اصحاب سخن می‌گفت. این شخص در اواخر عمر به مدینه بازگشت و در آنجا تا آخر حیات بنقل احادیث و اخبار پرداخت. محمد بن اسحاق مجلس او را درک کرده و از او نقل خبر نموده است.

نفر دوم از نسل دوم محدثان مدینه، محمد بن مُسَلِم بن عبیدالله بن شهاب الزُّهَری (متولد در ۵۱ و متوفی در ۱۷ رمضان ۱۲۴) است که اصلاً از قبیله قریش بوده و در مدینه تولد یافته است. چون روزگار با زُهری در مدینه سازگار نبود به دربار عبدالملک بن مروان خلیفه اموی (سال ۸۱ یا ۸۲) پیوست. یزید بن عبدالملک (خلیفه از ۱۰۱ تا ۱۰۵) وی را منصب قضا داد و هشام بن عبدالملک (خلیفه از ۱۰۵ تا ۱۲۵) تعلیم فرزند خود را به او واگذاشت. زُهری به دفعات از شام به قصد حج به مدینه و مکه رفت و اواخر عمر را در حجاز گذراند و در مدت اقامت‌هایش در مدینه طالبان علم از او کسب معلومات می‌کردند و در همین سفرها بود که محمد بن اسحاق با او مصاحبت کرد و از او استماع حدیث نمود و به سبب معلوماتی که داشت زُهری او را ستود.

زُهری از بزرگان علمای مدینه خصوصاً از چهار نفر که بیشتر از همه شهرت دارند یعنی سعید بن مُسَیَّب و اَبان بن عثمان بن عفان و عبیدالله بن عبدالله بن عُنَیْبَه و عُرْوَة بن الزُّبَیْر کسب علم کرده است. زُهری را بزرگترین و جامع‌ترین نماینده حوزة محدثان مدینه می‌دانند و مطالب و اطلاعاتی که از او در کتابهای صحاح و مسانید و سیر و تواریخ نقل شده، گذشته از احکام و سنن، شامل اطلاعات تاریخی مربوط به دوره جاهلیت و حیات رسول اکرم

(صلعم) و وقایع بعد از وفات آن حضرت تا خلافت معاویه است. نفوذ کلمه و تأثیر اسلوب زهری در تاریخ نگاری اسلامی و تدوین کتابهای مربوط به معارف اسلامی قابل تردید نیست. با آنکه زهری معلومات خود را همواره یادداشت می کرده و آنها را برشته^۱ تحریر می آورده است و نوشته های زیادی از خود بجاگذارده بوده است، از او اثری بنام کتاب و صحیفه ذکر نکرده اند.

نفر سوم از نسل دوم، یتیم عروه ابوالأسود محمد بن عبدالرحمن بن نوفل است (متوفی در ۱۳۱ یا ۱۳۷) و او را از این جهت یتیم عروه می نامند که پدرش او را به عروه بن الزبیر سپرده بوده است. بسیاری از روایات عروه از طریق ابوالأسود نقل و منتشر شده است. در مآخذ مختلفه او را صاحب مغازی دانسته اند و ظاهراً مقصود از این مغازی همان مجموع روایات مربوط بسرگذشت رسول اکرم (صلعم) است که ابوالأسود از عروه نقل کرده و شخصاً در این باره کتابی تألیف نموده است. محمد بن اسحاق از این شخص خبری روایت نکرده زیرا یا او را محل وثوق نمی دانسته و یا به این جهت که از طرق دیگر بمنابع اطلاعات او دسترسی داشته خود را از او مستغنی می دانسته است.^۱

نسل سوم - نسل سوم محدثان مدینه در موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق^{۱۰} و ابومعشر سندی خلاصه می شود و همان طور که عروه بن الزبیر پیشوای زهری و ابوالأسود بوده، ابن شهاب زهری نیز منشاء اطلاعات موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر سندی و پیشوای ایشان بوده است. این سه نفر

۱- برای شرح حال عاصم بن عمر بن قتاده رجوع شود به: مشیخه ابن اسحاق (فیشر، شماره ۸ سراج بزبانهای اروپائی) ص ۲۲ و معارف ابن قتیبه ص ۴۶۶ و تهذیب ابن حجر ج ۵ ص ۵۳؛ برای زهری: همان فیشر ص ۶۴ و ابن سعد ج ۲ ص ۲ و ص ۱۳۵ و تهذیب ج ۹ ص ۴۴۵ و قسمت دوم مقاله هورویترز (شماره ۱۴ منابع بزبانهای اروپائی) و سایر کتابهای رجال و برای یتیم عروه: ابن حجر ج ۹ ص ۳۰۷.

اولین کتابهای سیره و مغازی رسول اکرم (صلعم) را نوشته و تدوین کرده اند . آثار و اقوال ایشان نه تنها بر آثار محدثان و راویان و مورخان قبلی اولویت یافته و به سبب جامعیت و شمول موجب شد که آن آثار در طاق نسیان افکنده شود ، بلکه تألیفات بعدی نیز از رواج و مرجعیت آنها نکاسته است .

- ۵ نفر اول از نسل سوم ، موسی بن عقبه بن ابی عیاش از موالی آل زبیر و شاگرد عروه و فقیه و محدث نامی مدینه است که در مغازی رسول الله (صلعم) تخصص داشته . بنا بر آنچه در طبقات ابن سعد آمده کتاب مغازی موسی بن عقبه شامل اسامی و اطلاعاتی درباره کسانی بوده است که در حوادث مهم زمان پیغمبر اکرم (صلعم) شرکت جسته اند^۱ ، مانند مهاجرین حبشه و اصحاب بدر و غیره . موسی بن عقبه به تواریخ و قصص مربوط به قبل از اسلام توجهی نداشته ، با آنکه مغازی او کم حجم بوده و آنرا اصح المغازی می خوانده اند بسط انتشار کتاب ابن اسحاق را پیدا نکرده است و با وجود آنکه در بسیاری از مآخذ نام آن برده شده و تا قرن دهم هجری^۲ در دسترس مؤلفین بوده است اکنون جز منتخباتی از آن که حاوی بیست حدیث است چیزی بجای نمانده .
- ۱۰ خطیب بغدادی این منتخبات را روایت کرده و سلسله سند آن به برادرزاده موسی یعنی اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه منتهی می شود . منتخبات مزبور را در سال ۱۹۰۴ میلادی زاخاو چاپ کرده است^۳ . ولی در صحت و اصالت احادیثی که در آن آمده است تردید کرده اند زیرا از طرفی با مطالبی که در مغازی موسی بن عقبه به شهادت طبقات ابن سعد^۴ وجود داشته و مربوط است به معرفی اشخاصی که در وقایع بزرگ حیات پیغمبر دخالت داشته اند ، سنخیت ندارد

۱- ابن سعد ، طبقات ، ج ۲ ق ۲ ص ۱۲۰ و ج ۴ ق ۱ ص ۹۵ .

۲- واقدی ، مغازی (طبع لندن ، ۱۹۶۶) ، مقدسه جونس ، ص ۲۴

۳- منابع بزبانهای اروپائی شماره ۲۳ .

۴- طبقات ، ج ۳ ق ۱ و ق ۲ در اسامی بدریین و ج ۴ ق ۱ در مهاجرین به حبشه .

و از طرف دیگر غالب آنها به طور صحنی دلالت دارد بر بالا بردن مقام ابوبکر و سایر صحابه و کاستن مقام اهل بیت علیهم السلام^۱.

ابن اسحاق در سیره^۲ خود از موسی بن عقبه نقل خبر نکرده و در مورد آسای مهاجران حبشه و اصحاب بدر نیز با او اختلاف نظر داشته است^۳.

نفر دوم از نسل سوم، محمد بن اسحاق بن یسار المطلبی است که قبلاً شرح احوال او را به اختصار نگاشته‌ایم و این مقدمه برای شناختن او فراهم شده است.

نفر سوم از نسل سوم، ابومعشر سندی نجیح بن عبدالرحمن المدنی است که از یمن برخاسته و احتمالاً خود او یا پدرانش از سند به یمن آمده بوده‌اند.

ابومعشر از جمله موالی است که به اسارت به مدینه برده شده‌اند و در آنجا است که به او نجیح نام داده‌اند. او پس از مدتی در سلک موالی ام موسی زوجه منصور خلیفه و مادر مهدی و جعفر عباسی درآمد و آزاد شد و پس از آنکه بیفداد رفت (۱۶۰ هجری) تا آخر حیات (۱۷۰ هجری) در آنجا بماند و با دربار خلفا رفت و آمد داشت.

ابومعشر از بسیاری از محدثان مدینه نقل خبر کرده است. از آن جمله‌اند: ۱۰ نافع، مولای عبدالله بن عمر، و محمد بن کعب القرظی و سعید بن المسیب و هشام بن عروه و مشیخه ابن اسحاق و عم وی موسی بن یسار. محدثینی مانند پسرش محمد و یزید بن هارون و عبدالله بن ادریس و مورخانی مانند محمد بن عمر واقدی و محمد بن سعد کاتب واقدی و احمد بن یحیی البلاذری و محمد بن جریر طبری از اخبار و آثار او روایت و نقل کرده‌اند.

۲۰

ابومعشر بعنوان صاحب المغازی مشهور است. واقدی در کتاب مغازی

۱- رجوع شود به مقاله ساخت، منابع بزبانهای اروپائی شماره ۲۴.

۲- ابن سعد، طبقات، ج ۳ و ج ۴.

خود نام او را بعنوان یکی از راویان اخبار مربوط به هر یک از مغازی در صدر کتاب خود و در ابتدای هر یک از فصول مربوط به هر غزو ذکر می کند . ابن سعد نیز در مغازی و در شرح احوال اصحاب رسول الله (صلعم) به او استناد می جوید^۱ .

طبری روایات او را در باره قصص تورات و کلیه وقایع حیات رسول اکرم و خصوصاً تعیین تاریخ آن وقایع نقل کرده است^۲ .

علاوه بر کتاب مغازی که از آن جز روایاتی چند چیزی بجای نمانده ، ابو معشر اثر دیگری داشته که شامل تاریخ وقایع دوره خلفا از وفات پیغمبر اکرم تا سال ۱۷۰ یعنی سال وفات خود او بوده است . طبری آخرین واقعه ای را که از او نقل کرده مربوط است به وفات هادی خلیفه که در ربیع الاول سال ۱۷۰ اتفاق افتاده .

ابو معشر یکی از مورخان بلند پایه و بصیر بشمار می رود که اقوال او مورد استناد مورخان بعدی بوده است و در مغازی همواره سند اخبار خود را ذکر کرده ولی در تاریخ وقایع دوران خلفا خود را بذکر سند ملازم نمی دانسته است . برای مقایسه رجوع شود به طبقات ابن سعد^۳ و طبری^۴ راجع بخلافه عبدالملک بن مروان ، همچنین رجوع شود به فتوح البلدان^۵ که در آنجا سند خبر مربوط بفتح نهاوند ذکر شده است .

محمد بن اسحاق در سیره خود از ابو معشر نیز نقل خبر نکرده و به او استناد

۱- طبقات ، ج ۲ ق ۱ و ج ۳ .

۲- تاریخ طبری ، من جمله ، ۱ - ص ۱۱۹۰

۳- طبقات ، ج ۴ ص ۱۷۴

۴- تاریخ ، ۲ - ص ۱۱۷۲

۵- فتوح البلدان ، ص ۳۰۰

نخسته است و در مورد اسامی مهاجرین حبشه و اصحاب بدر با او نیز اختلاف نظر داشته است.^۱

تدوین مغازی در سایر بلاد اسلامی

در زمانی که محدثان مدینه بتألیف و تصنیف کتب اخبار و مغازی اشتغال

داشتند در سایر بلاد اسلامی نیز کسانی دیگر به همین کار مشغول بودند :

۱- در یمن، وهب بن مُتَبِّه بن کامل بن سَیْح ابوعبدالله الیمانی الصنعانی

(متولد ۳۴ در ذِمار و متوفی ۱۱۰ در صنعاء) قاضی صنعا که اصلاً ایرانی واز جمله آبناء بوده واز زُهَّاد و صاحبان مکارم اخلاقی بشمار می آمده است .

او در ابتدا قدری مذهب بوده و سپس ازان إعراض کرده است .

توصیفی که یاقوت در معجم الأدباء (ج ۷ ص ۲۳۲) به این عبارت : « كان من

خيار الثابعين ثقة صدوقاً كثير النقل من الكتب القديمة المعروفة بالاسرائيليات »

از او کرده در خور اوست .

آثار بسیاری به وهب نسبت داده اند که در منابع مختلفه بوجود آنها اشاره

شده و یا از آنها نقل کرده اند . از آثار او دوقره پایروس در شهر هایدلبرگ

موجود است که شامل ۲۷ ورقه یا ۵۲ صفحه و دارای تاریخ ۲۲۹ هجری است .^{۱۰}

۱- رجوع شود به طبقات ابن سعد ، ج ۳ و ج ۴ و انساب الاشراف ج ۱ (طبع قاهره ،

۱۹۵۹) در اختلاف نظر ابومعشر و موسی بن عقبه و ابن اسحاق درباره مهاجرین

به حبشه ؛ ص ۲۰۵ ، ۲۱۲ ، ۲۱۵ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۶ .

برای شرح حال موسی بن عقبه رجوع شود به : ابن سعد ، طبقات ، ج ۷ ق ۲

ص ۴۷ ؛ بخاری ، تاریخ الکبیر ، ج ۴ ق ۱ ، ص ۲۹۲ ؛ ابن ابی حاتم ،

الجرح والتعديل ، ج ۳ ق ۲ ص ۳۱۲ و ج ۴ ق ۱ ص ۱۴۸ ؛ ابن عماد ،

شذرات ، ج ۱ ص ۲۰۹ ؛ ابن حجر ، تهذیب ، ج ۱۰ ص ۳۶۰ ؛ ذهبی ، تذکرة

الحفاظ ، ج ۱ ص ۱۴۸ ؛ طوسی ، رجال ، ص ۲۰۷ .

برای شرح حال ابومعشر ؛ تهذیب ، ج ۱۰ ص ۴۱۹ ؛ ابن قتیبه ، معارف ،

ص ۵۰۴ ؛ یاقوت ، معجم البلدان ، ج ۳ ص ۱۶۶ ؛ تاریخ بغداد ، ج ۱۳

ص ۴۲۷ .

این اوراق به علت فرسودگی با مشقت فراوان و بطور ناقص خوانده می شود . درباره این اوراق و شرح احوال و آثار و هب ، زر زخوری^۱ کتابی به زبان آلمانی تهیه و انتشار داده است . این کتاب شامل دو جزء است که جزء اول آن حاوی متن عربی خوانده شده از اوراق پاپيروس و ترجمه آن به آلمانی و شرح احوال و آثار و هب و جزء دوم حاوی تصویر اوراق پاپيروس هایدلبرگ است . متن عربی اوراق خوانده شده شامل دو قسمت از آثار و هب است :

اول حدیث داود که دارای تاریخ ۲۲۹ است و در سند آن نام و هب ذکر نشده . دوم مغازی رسول الله که به چند واسطه به ابو الیاس می رسد که او از و هب روایت کرده ، شامل قطعاتی از مغازی و بیشتر آن مربوط است به بیعت عقبه و هجرت پیغمبر (صلعم) به مدینه .

در مورد اصالت آثاری که به و هب نسبت داده شده است زر زخوری به نتیجه مثبتی نرسیده قائل شده است به اینکه از ابتدا به آثار و هب اضافاتی الحاق شده و در طی زمان این اضافات به صورتهای گوناگون و مستقلی در آمده است . مجموعاً آثار و هب را به نظر زر زخوری بطریق ذیل می توان دسته بندی کرد :

الف - آثار مربوط به منابع یهودی و مسیحی :

(۱) قصص الانبیاء

(۲) کتاب اسرائیلیات

(۳) سایر آثار :

- زبور داود

۲۰

- حکمت و هب ، حکمت لقمان ، مواظ و هب

- کتاب القدر

ب - آثار اسلامی :

فتوح وهب

مغازی رسول الله

ج - آثار مربوط به عربستان جنوبی :

کتاب الملوك المتوجهه

محمد بن اسحاق در مورد قصص الأنبياء چنانکه در کتاب سیره آمده است (متن عربی ج ۱ ص ۳۲) در باره آغاز مسیحیت در نجران از آثار وهب استفاده کرده و از طریق اوست که آثار وهب به تاریخ و تفسیر طبری راه یافته است. ابن اسحاق در مورد مغازی پیغمبر (صلعم) از وهب اسمی نبرده و به او استناد نکرده است.

دیگر از علمای حدیث یمن، معمر بن راشد الأزدی، أبو عروبة بن ابی عمرو البصری است که از بصره به یمن رفته و در آنجا مانده (متوفی در رمضان ۱۵۲ یا ۱۵۳) و شاگردش عبدالرزاق بن همام بن نافع الصنعانی (متولد ۱۲۷ و متوفی در ۲۱۱) است که هر دو به تشیع شهرت داشته اند و از بزرگان فقها و محدثان و صاحب کتاب در حدیث و مغازی بوده اند.

کتاب مُصَنَّف تألیف عبدالرزاق در یازده مجلد در بیروت در سال ۱۳۹۲ هـ ق بچاپ رسیده و مجلد پنجم آن حاوی مغازی رسول اکرم است و گواه اصالت نسخه چاپ شده مطابقت فقراتی از آن است با آنچه ابوبکر محمد بن خبیر (۵۰۲ - ۵۷۵) در کتاب فهرست خود ص ۲۹ : « حَدَّثَنِي بِكِتَابِ الْمَغَازِي وَ هُوَ مِنْ جُمْلَةِ الْمُصَنَّفِ » و ص ۱۳۰ « وَالنِّسْكَاحِ وَالطَّلَاقِ ۲۰ وَالْعُقُولِ وَالْمَغَازِي وَ كِتَابُ الْجُمُعَةِ » به آن تصریح کرده است. این مغازی را عبدالرزاق از معمر روایت کرده است و بنا برین می توان گفت که به احتمال قوی این مغازی عبدالرزاق همان مغازی است که معمر نقل می کرده و عبدالرزاق

از او شنیده و در مُصَنَّف خود آورده است . مغازی مزبور در تدوین کنونی تقریباً شامل تمام وقایع حیات رسول اکرم و بعضی از وقایع مربوط به بعد از وفات آن حضرت است .

۲- در بصره سلیمان بن طَرْخَان تَیْمِی (۴۶-۱۴۳ هجری) است که به تشیع معروف بوده و از زمرهٔ عُبَّاد و زُهَّاد زمان خود به شمار می آمده است و دارای کتاب مغازی بوده که پسرش مُعْتَمِر آن را روایت کرده است . به سلیمان بن طرخان در صفحه ۲۳۱ فهرست ابن خیر کتابی در سیرهٔ رسول الله با روایت پسرش مُعْتَمِر ، و در فتح الباری ج ۷ ص ۳۵۶ و ۳۸۳ کتابی در مغازی نسبت داده شده است .

۳- در دمشق ابوالعباس و آئید بن مُسَلَّم دمشقی عالم شام (متولد ۱۱۹ و متوفی در ۱۹۴ تا ۱۹۶) که روایات تاریخی استادش ابو مُعمر عبدالرحمن بن عمرو الأوزاعی (متولد ۸۸ و متوفی در ۱۵۸) امام و فقیه اهل شام را جمع آوری و در مغازی خود روایت کرده است .

محمد بن اسحاق از هیچیک از کسانی که نام بردیم بجز از وهب بن مُنَبِّه نقل نکرده است . اینک باید دید در برابر اخبار سایر محدثان اخباری که محمد بن اسحاق نقل می کرده چگونه در بلاد اسلامی به توسط کسانی که آنها را از او شنیده بوده اند انتشار و شهرت یافته و در طی زمان دست به دست گشته است :

۱- برای شرح حال وهب بن منبه رجوع شود به : العرج و التمدیل ابن ابی حاتم ج ۹ ص ۲۴ و مصادر تاریخ الیمن فی عصر الاسلامی تألیف ایمن فؤاد ، ص ۵۵ و ذهبی میزان الاعتدال ، ج ۴ ص ۳۵۲ و تهذیب ابن حجر ، ج ۱۱ ص ۱۶۶ و تاریخ الکبیر بخاری ، ج ۴ ق ۲ ص ۱۶۴ و حلیة الاولیا ابونعیم اصفهانی ، ج ۴ ص ۲۳ و ارشاد یاقوت ، ج ۷ ص ۲۳۲ و کشف الظنون حاجی خلیفه ، ج ۴ ص ۵۱۸ و ابن سعد ، ج ۵ ص ۳۹۰ و ۳۹۵ و ابن خلکان ، ج ۶ ص ۳۵ و دائرة المعارف اسلامی (شماره ۶ مراجع بزبانهای اروپائی) و برای شرح حال معمر بن راشد :

راویان ابن اسحاق

عدهٔ بسیاری از علمای حدیث از مردم بلاد اسلامی از محمد بن اسحاق
سماع حدیث نموده و روایت کرده‌اند، از مقایسهٔ منابعی چند مانند طبقات
ابن سعد^۱ و فهرست ابن الندیم^۲ و معجم الأُدبای یاقوت^۳ و الکمال فی معرفة الرجال
جماعیلی^۴ و عیون الأثر تألیف ابن سید الناس^۵ برمی آید که نام شاگردان

→

ابن سعد، ج ۵ ص ۳۹۷، و ابن حجر، ج ۱۰ ص ۲۴۳ و میزان الاعتدال ذهبی، ج ۴
ص ۱۵۴، و الجرح والتعديل ابن ابی حاتم، ج ۴ ق ۱ ص ۲۵۵. و برای شرح
حال عبدالرزاق: ابن سعد، ج ۵ ص ۳۹۹ و معجم البلدان یاقوت، ج ۳ ص ۴۲۴
و تهذیب ابن حجر، ج ۶ ص ۳۰۹ و فهرست ابن الندیم، ص ۲۸۴ و تاریخ الکبیر
بخاری، ج ۳ ق ۲ ص ۱۳۰ و میزان ذهبی، ج ۲ ص ۶۰۹ و الجرح والتعديل،
ج ۳ ص ۳۸ و برای سلیمان بن طرخان رجوع شود به: ابن سعد، ج ۷ ق ۲ ص ۱۸
و تاریخ الکبیر بخاری، ج ۲ ق ۲ ص ۲۰ و تهذیب ابن حجر، ج ۴ ص ۲۰۱
و معارف ابن قتیبه ص ۴۷۵. و برای شرح حال ولید بن مسلم: فهرست ابن الندیم،
ص ۱۲۲ و ۲۸۴ و تهذیب ابن حجر، ج ۱۱ ص ۱۵۱ و برای شرح حال اوزاعی:
فهرست ابن الندیم، ص ۲۸۴ و معارف ابن قتیبه، ص ۴۹۶ و تهذیب ابن حجر، ج ۶
ص ۲۳۸.

۱- ابن سعد، طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۶۷ و نسخهٔ خطی احمد ثالث شمارهٔ ۲۸۳۵/۹
ورق ۲۴۲ ب.

۲- ابن الندیم، فهرست، رحمانیه، قاهره، ص ۱۳۶ = ص ۱۰۵ چاپ تهران.

۳- معجم الادبا، ج ۶، ص ۴۰۱.

۴- عبدالغنی بن عبدالواحد جماعیلی (۵۴۱ - ۶۰۰) که بطبع زرسیده و ووستنفلد
در مقدمهٔ سیرهٔ ابن هشام ص ۵ فقط قسمت مربوط به محمد بن اسحاق را چاپ کرده
و اشتباهاً آن را مانند بروکلیمان به محمد بن محمود ابن النجار نسبت داده است.
برای اساسی راویان محمد بن اسحاق رجوع شود به همین مقدمهٔ ووستنفلد ص ۸
س ۱۸ تا ۲۰.

۵- عیون الاثر، دارالجمیل، بیروت، ۱۹۷۴، ص ۸.

معروف ابن اسحاق که کتاب المبتدء والمبعث والمغازی او را شنیده و روایت کرده‌اند ازین قرار بوده است :

۱- ابراهیم بن سعد بن ابراهیم الزهّری، ابواسحاق، از اهل مدینه و نزیل بغداد، نوادهٔ عبدالرحمان بن عوف (۱۰۰ - ۱۸۴ هـ) که چندی مانند پدرش سعد قاضی مدینه بوده و تنها راوی مدنی ابن اسحاق به شمار آمده^۱ و به روایتی علاوه بر مغازی^۲ : هفده هزار حدیث دربارهٔ احکام و سنن از ابن اسحاق دریافت کرده است.^۳

ابراهیم بن سعد در اواخر حیات به دربار هارون الرشید به بغداد رفت و از خلیفه اِکرام دید و پس از چندی در سنین هفتاد و سه یا هفتاد و پنج سالگی درگذشت و در مقابر باب التَّبَّین مدفون شد^۴.

از نسل عبدالرحمان بن عوف تنها ابراهیم و پدرش سعد در فقه و حدیث معروف نشده‌اند بلکه ازین خاندان عدّه‌ای دیگر نیز بوده‌اند که از جملهٔ علمای حدیث به شمار آمده‌اند، خصوصاً سعد^۵ (وفات ۲۰۱) و یعقوب^۶ (وفات ۲۰۸) پسران ابراهیم بن سعد که از جملهٔ راویان مغازی ابن اسحاق از طریق پدر خود بوده‌اند.^۷

یکی از راویان ابراهیم بن سعد که شهرت خاصی دارد، ابو جعفر احمد بن محمد بن ایوب الوراق^۸ (متوفی در ۲۲۸) صاحب المغازی است که بنا بر گفتهٔ

۱- طبقات ابن سعد، نسخهٔ احمد ثالث.

۲- یاقوت، ارشاد، ج ۶ ص ۴۰۱.

۳- ابن حجر، تهذیب، ج ۱ ص ۱۲۲ و ج ۹ ص ۴۱.

۴- ابن سعد، طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۶۸ و خلیفة بن خیاط، طبقات، ص ۸۵۱ و تاریخ خلیفة بن خیاط، ص ۴۹۱؛ بسوی، المعرفة و التاريخ ج ۱ ص ۱۷۴.

۵- سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف، ابن حجر، تهذیب، ج ۳ ص ۴۶۳.

۶- ابن حجر، تهذیب، ج ۳ ص ۲۶۲.

۷- ابن حجر، تهذیب، ج ۱۱ ص ۳۸۰ و ابن سعد، طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۸۳.

۸- ابن سعد، طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۹۱؛ ابن حجر، تهذیب، ج ۱ ص ۷۰؛ سمعانی، انساب، ورق ۹۷۹ ب.

ابن سعد^۱ کتاب المغازی ابن اسحاق را به اتفاق فضل بن یحیی برمکی از ابراهیم بن سعد شنیده و برای فضل نوشته است^۲.

چنانکه دیدیم کتاب ابن اسحاق از طریق ابراهیم بن سعد به وسیله کسان او و دیگران روایت شده ولی از آن همه جز اخبار و قرآت معدود و پراکنده ای به جای نمانده است:

یکی ابن سعد است که روایت ابراهیم بن سعد را از پسرش یعقوب^۳ و از احمد بن محمد بن ایتوب و راق^۴ اخذ کرده است و مکرراً در طبقات خود به او استناد جسته است^۵.

دیگر بلاذری است که در انساب الأشراف به دفعات از طریق ابراهیم بن سعد راجع به وقایع زندگانی پیغمبر اکرم (صلعم) نقل خبر کرده است^۶.

سوم محمد بن جریر طبری است که در تفسیر خود (جزء ۲ و جزء ۳) از ابن اسحاق از طریق ابراهیم بن سعد با واسطه^۷ پسرش یعقوب روایت کرده است. در تاریخ طبری نام ابراهیم بن سعد به عنوان راوی آمده ولی از طریق او از ابن اسحاق چیزی نقل نشده است^۸.

۱- طبقات ابن سعد، نسخه احمد ثالث.

۲- ابن حجر، تهذیب، ج ۱ ص ۷۰.

۳- ابن سعد، طبقات، ج ۱ ق ۱ ص ۳.

۴- ابن سعد، طبقات، ج ۳ ق ۱ ص ۱ درباره بدرین.

۵- ابن سعد، طبقات، ج ۲ ق ۲ ص ۷۹ و ج ۳ ق ۲ ص ۵۱ و ج ۷ ق ۲ ص ۶۷ و ۸۴.

۶ و ۸۷ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۸.

۷- رجوع شود به فهرست اعلام کتاب انساب الاشراف ج ۱ تحقیق پروفیسور حمیدالله قاهره، ۱۹۵۹. در این کتاب روایت ابن اسحاق همه جا با سیره ابن هشام چاپ و مستفاد تطبیق داده شده است.

۸- تاریخ طبری، ۱- ص ۲۷۲۹ و ۲۷۴۶ و ۳-۲۴۸۳ دوبار از طریق یعقوب بن ابراهیم و یکبار از طریق دیگر.

چهارم، ابونعیم اصفهانی است (متوفی در ۴۳۰) که در کتاب دلائل النبوة خود بیست و هفت بار از طریق ابراهیم بن سعد با واسطه احمد بن محمد بن ایوب وراق^۱ و یک بار با واسطه دونفر یعنی سلمة بن الفضل و احمد بن صالح بن ابراهیم ابن عبدالرحمان بن عوف (صالح عم ابراهیم بن سعد است) از محمد بن اسحاق نقل خبر کرده است.^۲

پنجم، حاکم نیشابوری است که در مستدرک خود اخباری از طریق ابراهیم ابن سعد از محمد بن اسحاق نقل کرده است. مثلاً در مجلد دوم یک بار یزید بن مؤدب^۳ و یک بار احمد بن محمد بن ایوب سابق الذکر^۴ و در مجلد سوم هفت بار همین شخص اخیر^۵ و سه بار یعقوب بن ابراهیم بن سعد^۶ واسطه نقل خبر از ابراهیم بن سعد و محمد بن اسحاق بوده اند.

ششم، طبری است که در اعلام الوری پس از ذکر خبری که از طریق یونس ابن بکر از ابن اسحاق نقل کرده وجه دیگری از همان خبر را از ابراهیم بن سعد ذکر کرده است.^۷

۱- دلائل النبوة، طبع دوم، دائرة المعارف، حیدرآباد، ۱۹۶۹، ص ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۲۲، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۹۳، ۳۰۷، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۳.

۲- دلائل النبوة، ص ۳۶.

۳- حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۲، ص ۱۸۵.

۴- همان ص ۵۹۸.

۵- مستدرک، ج ۳، ص ۸۱، ۲۸۲، ۲۹۲، ۳۱۱، ۴۴۹.

۶- همان، ص ۱۸۳، ۱۸۵، ۳۱۲.

۷- اعلام الوری، چاپ سوم، حیدریه، نجف، ۱۳۹۰، ص ۳۸. در سند خبر، یونس بن بکر عن ابی اسحاق ذکر شده و حال آنکه عین این خبر در روایت یونس بن بکر آمده است، رجوع شود به سیره ابن اسحاق، تحقیق پرفسور حمیدالله، رباط، ۱۹۷۶، ص ۱۱۹، خبر شماره ۱۷۵.

هفتم، یا قوت حموی است که در معجم البلدان^۱ از طریق ابراهیم بن سعد خبری از ابن اسحاق نقل کرده که در سیره^۲ ابن هشام آمده است^۳.

هشتم، سهیلی است که در روض الأنف^۴ هشت بار^۵ به روایت ابراهیم بن سعد استناد جسته و غالباً مربوط است به اختلاف قراآت.

بر حسب آنچه در منابع مختلفه ذکر شده و سابقاً هم بدان اشاره شد،^۶ ابراهیم بن سعد هفده هزار حدیث راجع به احکام و سنن، علاوه بر مغازی، از ابن اسحاق شنیده است. این مقدمه گنجایش تحقیق دربارهٔ این موضوع را ندارد، ولی با وجود اینکه رقم مزبور اغراق آمیز به نظر می‌رسد، با مراجعه به مُسند احمد بن حنبل به این مسأله پی بردیم که در آن کتاب بیشتر روایاتی که از ابن اسحاق نقل شده، و عدّه آنها کم نیست، از طریق یعقوب از قول پدرش^۷ ابراهیم بن سعد آمده و غالب آنها مربوط به احکام است.

گذشته از مُسند احمد در فروع کافی^۸ از طریق یعقوب از قول پدرش ابراهیم بن سعد حدیثی راجع به ابطال عَوَل در موارث ذکر شده که عیناً در کتاب من لایحضره^۹ نیز آمده است^{۱۰}.

۱- معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۴۵.

۲- سیره النبویه، ج ۴، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

۳- روض الأنف، ج ۲، ص ۳۳۰، ج ۴، ص ۱۶۹، ج ۵، ص ۲۹۵ و ۳۰۰ و ۱۶۹؛

ج ۶، ص ۹۹، ۲۰۶، ج ۷، ص ۲۸۰.

۴- کلینی، کافی، ج ۷، ص ۷۹.

۵- شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۲۵۵.

۶- برای شرح حال ابراهیم بن سعد علاوه بر منابع سابق به منابع زیر رجوع شود:

خلیفه بن خیاط، طبقات، ص ۶۸۹ و ۸۵۱؛ خلیفه، تاریخ، ص ۴۹۱؛ ابن سعد

طبقات، ج ۷، ص ۲، ص ۸۴، ۸۷، ۹۱، ۹۸ دربارهٔ راویان ابراهیم بن سعد؛

ابن ابی حاتم، الجرح والتعديل، ج ۱، ص ۱۰۱؛ ذهبی، میزان الاعتدال،

ج ۱، ص ۳۳؛ تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۲۵۲؛ العبر، ج ۱، ص ۲۸۸؛ خطیب،

تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۸۱؛ ابن حجر، تهذیب، ج ۴، ص ۳۷۹ راجع به صالح

بن ابراهیم؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۵؛ صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۵

ص ۳۵۲؛ سیوطی، طبقات الحفاظ، ص ۱۰۷؛ خزرجمی، تهذیب، ج ۱، ص ۱۵.

۲- زیاد بن عبدالله بن الطَّفیل البَکائی^۱، ابو محمد العامری، از مردم کوفه و متوفی در همان جا به سال ۱۸۳ در زمان خلافت هارون الرشید، از راویان معروف محمد بن اسحاق که در حیره به او پیوست^۲ و سپس به بغداد رفت و به کوفه باز گشت و تا آخر حیات در آنجا بماند.

بَکائی از محدثان کوفی است که در موثق بودن او در نقل مغازی ابن اسحاق اتفاق نظر وجود دارد و چنانکه عبدالله بن ادریس اودی^۳ یکی دیگر از راویان محمد بن اسحاق گفته است: هیچکس در روایت از ابن اسحاق دقیق تر از بَکائی نبوده است، زیرا که ابن اسحاق دوبار کتاب خود را به او املاء کرده و چنین معروفست که بَکائی برای آنکه بتواند پیوسته با ابن اسحاق همراه باشد خانه خویش را فروخت و در سفرها با وی همراه شد، و چنانکه گفته اند درری نیز به اتفاق یونس بن بَکیر از ابن اسحاق سماع حدیث کرده است.

بَکائی علاوه بر کتاب سیره، از ابن اسحاق احادیث مربوط به سُنن و احکام را نیز نقل کرده است^۴ و راویان بسیاری از بَکائی نقل خبر کرده اند که از همه مشهورتر عبدالملک بن هشام مؤلف کتاب سیره النبویه یا سیره رسول الله است^۵.

علاوه بر کتاب سیره النبویه در منابع دیگری از طریق بَکائی از ابن اسحاق

۱- بَکائی به فتح با و تشدید کاف، منسوب به قبیله بَکاه (لباب).

۲- ابن ابی حاتم، الجرح و التعديل، ج ۱ ق ۲ ص ۵۳۷ و خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۸ ص ۴۷۷.

۳- ابن حجر، تهذیب، ج ۳ ص ۳۷۵ و دو سرجم فوق.

۴- ابن سعد، طبقات، ج ۶ ص ۲۷۶ و انساب سمعانی ورق ۸۸ آ.

۵- بعلاوه درباره بَکائی به این مراجع رجوع شود: خلیفه بن خیاط، تاریخ ص ۷۳۰ و طبقات همو ص ۴۰۲ و خزرجی، تهذیب، ج ۱ ص ۳۴۴، و ذهیب، میزان، ج ۲ ص ۹۱، و ابن خلکان، وفيات، ج ۲ ص ۲۳۸.

نقل خبر شده است ، ازان جمله : در فتوح البلدان^۱ و انساب الاشراف^۲ بلاذری و در دلائل النبوه^۳ ابو نعیم خبری از طریق بسکائی نقل شده که در کتاب سیره^۴ ابن هشام نیامده است . در مستدرک^۵ حاکم نیشابوری در مجلد دوم دوبار و در مجلد سوم نهار از طریق بسکائی به محمد بن اسحاق استناد شده است .

- ۳- عبدالله بن إدريس بن يزيد بن عبدالرحمان الأودي، أبو محمد الكوفي،
از طبقه^۶ نهم از مردم کوفه . یکی از صلحا و عبّاد و از مشاهیر ائمه^۷ حدیث
در اسلام^۸ و یکی از بزرگترین فضیلائی کوفه، و تابع مسلک اهل مدینه در فتاوی
خود که دعوت هارون الرشید را برای منصب قضای کوفه اجابت نکرد^۹ . او
به سال ۱۱۵ در کوفه تولد یافت و در همانجا به سال ۲۹۲ در اواخر خلافت هارون
وفات یافت^{۱۰} .

عبدالله بن إدريس از بسیاری از علمای حدیث زمان خود مانند هشام بن
عروه و ابن اسحاق و مالک بن انس و شیبانی و یحیی بن سعید الانصاری استماع
و نقل خبر کرده است . کسانی نیز مانند مالک بن انس که از مشیخه^{۱۱} او بوده

۱- فتوح البلدان ص ۲۳ و ۲۵ و ۷۰ که با سیره ابن هشام ج ۳ ص ۳۵۱ و ۳۵۲
وج ۴ ص ۲۴۱ مطابقت دارد .

۲- انساب الاشراف ، ج ۱ ، تحقیق پروفیسور حمیدالله ، قاهره ، ۱۹۵۹ ، رجوع شود
به فهرست اعلام و در همه جا با سیره ابن هشام طبع و مستند تطبیق داده شده است .

۳- دلائل النبوه، ص ۱۰۱ و ۲۴۵ .

۴- مستدرک ، ج ۲ ص ۹۸ و ۵۲۵ و ج ۳ ص ۱۸۱ ، ۲۷۶ ، ۲۹۷ ، ۳۲۳ ، ۳۵۲ ،
۴۳۳ .

۵- خلیفة بن خیاط ، طبقات ، ص ۳۹۹ .

۶- ابن ابی حاتم ، الجرح و التعديل ، ج ۲ ق ۲ ص ۸ ؛ خزرجی ، خلاصة تهذيب
الکمال ، ج ۲ ص ۳۹ .

۷- تاریخ بغداد ، ج ۹ ص ۴۱۵ .

۸- ابن سعد ، طبقات ، ج ۶ ص ۲۷۱ .

و ابن المبارک و یحیی بن آدم و احمد بن حنبل از او استماع و نقل خبر کرده اند .
نویسندگان بسیاری اخبار ابن اسحاق را از طریق عبدالله بن ادریس در
آثار خود آورده اند^۱ .

۴- یونس بن بُکَیْر بن واصل الشیبانی ، ابوبکر الکوفی الجمال^۲ ، از موالی
بنی شیبان^۳ و یکی از پیشوایان علم مآثر و سیر^۴ و مُصاحب محمد بن اسحاق^۲
و یکی از رواة کوفی^۵ و مشهور وی و مُصنّف کتاب مُبتدء و مغازی است .
یونس علاوه بر ابن اسحاق از بسیاری از علمای حدیث مانند هشام بن
عُروه و اَنعمش و ابومعشر مدنی و دیگران نقل حدیث کرده و محدثان بسیاری
مانند عبدالله بن نُعمیر و یحیی بن معین و محمد بن عبدالله بن نُعمیر و احمد بن

۱- ابن سعد ، طبقات ، ج ۲ ق ۱ ص ۳۹ و ۵۷ و ج ۳ ق ۲ ص ۲۶ ؛ بسوی ، المعرفة
والتاریخ ، ج ۱ ص ۲۶۵ ، ۳۹۵ ، ۴۰۶ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۱۲ ؛ بلاذری ،
انساب ، ج ۱ طبع قاهره ص ۳۴۷ ؛ تاریخ طبری ۱- ۱۵۶۵ ؛ تفسیر طبری ، جزء ۲
و جزء ۹ ؛ حاکم نیشابوری ، مستدرک ، ج ۲ ص ۲۹۷ و ۴۳۵ ، ج ۳ ص ۲۰۹ ؛
ابوتعمیر اصفهانی ، دلائل النبوه ، ص ۴۱۸ .

برای شرح حال عبدالله بن ادریس همچنین رجوع شود به : ابن قتیبه ، معارف ،
ص ۴۶۴ و ۵۱۰ ؛ بخاری ، تاریخ الكبير ، ج ۳ ق ۱ ص ۴۷ ؛ یاقوت ، معجم البلدان
ج ۴ ص ۴۲ و ۳۲۷ ؛ ارشاد الاریب ، ج ۶ ص ۴۰۰ ؛ ابن حجر ، تهذیب ،
ج ۹ ص ۲۸۲ ؛ ذهبی ، تذکرة الحفاظ ج ۱ ص ۲۸۲ ؛ العبر ، ج ۱ ص ۳۰۸
و ۴۳۸ و ۴۵۳ ؛ ابن جوزی ، صفة الصفوه ، ج ۳ ص ۱۶۷ ؛ سیوطی ، طبقات الحفاظ ،
ص ۱۱۸ ؛ ابن عماد الحنبلی ، شذرات ، ج ۱ ص ۳۳۰ .

۲- ابن حجر ، تهذیب ، ج ۱۱ ، ص ۴۳۴ ؛ ابن ابی حاتم ، العرج و التعذیل ، ج ۴
ق ۲ ص ۲۳۶ .

۳- ابن سعد ، طبقات ، ج ۶ ص ۲۷۹ .

۴- ذهبی ، سیزان ، ج ۴ ص ۴۷۷ .

۵- ابن عماد الحنبلی در شذرات ، ج ۱ ص ۳۵۷ آورده است که یونس و بکائی در
ری از ابن اسحاق استماع مغازی کرده اند .

عبدالجبار العطاردي^۱ از او نقل خبر کرده‌اند .

یونس بن بکیر در زمان خلافت مأمون به سال ۱۹۹ در کوفه وفات یافت . از منابع مختلف چنین برمی‌آید که او در دیوان جعفر برمکی اشتغال داشته و از این راه ثروتمند شده است^۲ و از این لحاظ می‌توان احتمال داد که یونس مدتی در بغداد اقامت داشته است^۳ .

یونس اخباری را که از ابن اسحاق و دیگران در زمینهٔ مُبْتَدَء و مَبْعُث و مغازی شنیده بصورت کتابی تدوین کرده است و علاوه بر آنکه در منابع مختلفه، چنانکه خواهیم دید، از طریق او از ابن اسحاق نقل خبر شده، مقداری از کتاب مزبور به جای مانده و به دست ما رسیده است . این باقی‌مانده عبارت است از مجموعهٔ خطی که در کتابخانهٔ قَرَوِیْن شهر فاس به شمارهٔ ۷۲۷ موجود و دارای ۱۰ ورق می‌باشد^۴ . برحسب آنچه در ورق ۳۳ این مجموعه (جزء دوم) مشاهده می‌شود نسخهٔ مزبور در اصل دارای هفده جزء بوده که از آن اجزاء فقط پنج جزء باقی مانده و شامل دو مجلد است . مجلد اوّل آن دارای ۱۹ ورق و شامل جزء اوّل کتاب یونس و مجلد دوم دارای ۸۰ ورق و شامل چهار جزء است . این پنج جزء مجموعاً معادل یکک پنجم سیرهٔ ابن هشام است^۵ .

۱- متولد بسال ۱۷۷ در کوفه و متوفی در همانجا بسال ۲۷۱ یا ۲۷۲ ؛ ابن حجر ، تهذیب ، ج ۱ ص ۵۱ و ۵۲ .

۲- میزان الاعتدال و تهذیب ابن حجر .

۳- همچنین رجوع شود به : بخاری ، تاریخ الکبیر ، ج ۴ ق ۲ ص ۴۱۱ ؛ یاقوت ، معجم البلدان ، ج ۲ ص ۳۸۹ ؛ یاقوت ، ارشاد ، ج ۶ ص ۴۰۱ ؛ خزرچی ، تذهیب الکمال ، ج ۳ ص ۱۹۲ ؛ ذهبی ، تذکرة الحفاظ ، ج ۱ ص ۳۲۶ ؛ العبر ، ج ۱ ص ۳۳۱ و ۴۴۱ ؛ سیوطی ، طبقات الحفاظ ، ۱۳۷ .

۴- میکروفیلم مجموعهٔ سزبور در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شماره‌های ۱۶۲۹ و ۲۲۵۶ موجود است .

۵- رجوع شود به مراجع زبانه‌های اروپائی شمارهٔ ۱۲ .

در صفحه ۴۰ مجلد دوم این نسخه در سماعات جزء دوم ، تاریخ ۴۵۷ مشاهده می شود ، بنابراین می توان گفت که نسخه مزبور یکی از نسخه های اصیلی است که از روایات ابن اسحاق بدست ما رسیده است . سند نسخه مزبور ازین قرار است :

• شیخ ابوالحسین احمد بن محمد بن نقفور البزاز از ابوطاهر محمد بن عبدالرحمن الْمُخْلِص از ابی الحسین رضوان بن احمد از ابو عمر احمد بن عبدالجبار العطاردی از یونس بن بکیر از ابن اسحاق .

سلسله سند فوق عیناً همانست که در فهرست ابن خیر^۱ و اُسْد الغایه^۲ ابن اثیر^۳ آمده است و بنابراین می توان گفت که نسخه قَرَوِیْن نسخه ای از همان کتابی است که ابن خیر و ابن اثیر استماع و ذکر کرده اند .

مجموعه فوق را چنانکه قبلاً هم اشاره کرده ایم پروفیسور حمیدالله به انضمام دو قطعه باقی مانده از مغازی محمد بن سلّمه به طبع رسانیده و اخبار آن را با سیره ابن هشام طبع و وستنفلد مقابله و تطبیق کرده است^۳.

بسیاری از روایات ابن اسحاق را نویسندگان و علمای تاریخ و حدیث از طریق یونس بن بکیر نقل کرده اند ، چون عدّه روایاتی که از طریق یونس نقل شده نسبت به روایاتی که از بیشتر راویان ابن اسحاق به جای مانده فزونی دارد می توان روایت یونس را در برابر روایات دیگر قرارداد و آنها را بایکدیگر مقایسه و تفاوت آنها را مشخص کرد .

منابع ذیل را می توان به عنوان نمونه ذکر کرد :

۱- فهرست ابن خیر ص ۲۳۲ .

۲- اُسْد الغایه ، ج ۱ ص ۱۱ .

۳- سیره ابن اسحاق المسماة بکتاب المیتدا و المبعث و المغازی ، تألیف محمد بن

اسحاق بن یسار ، تحقیق و تعلیق محمد حمیدالله ، رباط ، ۱۳۹۶ .

- در تاریخ^۱ و تفسیر طبری^۲ مکرراً از یونس بن بکیر روایت شده است.
- در دلائل النبوه تألیف ابونعیم اصفهانی^۳ یکبار .
- در مستدرک حاکم نیشابوری بیش از همه از طریق یونس نقل خبر شده است که باید از تمام مجلدات آن استخراج شود ، از آن جمله در مجلد دوم ۲۱ بار و در مجلد سوم در حدود ۹۰ بار از ابن اسحاق از طریق یونس روایت شده است .

- در روض الأئسف سهیلی موارد بسیاری وجود دارد که روایت یونس به عنوان مکمل و یا برای توضیح ذکر شده است .

- بعضی از علمای امامیه از یونس بن بکیر روایت کرده اند^۴ ، از آن جمله شیخ صدوق در کمال الدین^۵ و من لایحضره الفقیه^۶ .

۱۰- ۵- عبیده بن سلیمان الکلابی ، أبو محمد الکوفی ، از بنی کلاب بن ربیعہ از طبقه نهم از اهل کوفه متوفی به سال ۱۸۸ در همانجا در زمان هارون الرشید^۷ از راویان کوفی محمد بن اسحاق به شمار می آید که از علمای حدیث زمان خود

۱- تاریخ طبری ، ۱ ، ۹۷۰ ، ۱۱۶۱ (نماز خدیجه علیها السلام با پیغمبر صلعم از قول عقیف که در صفحه ۳۸ اعلام الوری نیز آمده و ظاهراً در سند خبر تحریفی در آنجا وجود دارد) و در سیره ابن اسحاق طبع پروفیسور حمیدالله ص ۱۱۹ عین همین خبر آمده است .

۲- در تفسیر مجموعاً طبری ۵۶ بار از طریق یونس نقل خبر کرده است .

۳- دلائل النبوه ص ۱۴۳ .

۴- ابن عماد الحنبلی در شذرات ج ۱ ص ۳۵۷ یونس را شیعی دانسته است .

۵- کمال الدین ص ۱۷۱ .

۶- من لایحضره ، ج ۴ ص ۱۴۳ و ۱۴۴ به عنوان یونس شیبانی .

۷- طبقات ابن سعد ، ج ۶ ص ۲۷۲ و طبقات خلیفه ص ۴۰۱ و تاریخ خلیفه در

وفیات سال ۱۸۸ و در تهذیب ابن حجر ، ج ۶ ص ۴۵۸ از قول احمد بن حنبل

وفات او در سال ۱۸۷ ذکر شده .

مانند هشام بن عروه و اعمش و ثوری استماع حدیث کرده و اشخاصی مانند احمد بن حنبل و محمد بن عبدالله بن نمیر و بسیاری دیگر از او روایت کرده‌اند. او را مردی صالح و موثق و بسیار مستمند دانسته‌اند و در روایت اخبار ابن اسحاق او را بر یونس بن بکیر و سلمه بن فضل ترجیح داده‌اند. در منابع مختلفه از عبده بن سلیمان کمتر نام برده‌اند، بلاذری در فتوح البلدان از طریق او دوبار از ابن اسحاق نقل خبر کرده است^۲ و این دو خبر هر دو مربوط به وقایع زمان خلفا است و مؤید این مطلب است که ابن اسحاق دارای اثری مربوط به وقایع زمان خلفا بوده است.

در تفسیر طبری در جزء اول یک بار و در جزء دوم دوبار و در جزء چهارم یک بار از طریق عبده از ابن اسحاق نقل خبر شده است. ۱۰

۶- عبدالله بن نمیر بن عبدالله الهثمی الخارنی، أبو هشام الکوفی، از طبقه^۳ نهم از مردم کوفه^۴ و یکی از بزرگان علمای حدیث^۵ و از راویان کوفی ابن اسحاق است که کتاب المبتدء و المغازی او را روایت کرده است. عبدالله بن نمیر از هشام بن عروه و اعمش و عده‌ای دیگر استماع حدیث کرده و احمد بن

۱- برای شرح احوال او رجوع شود به: ابن ابی حاتم، العرج والتعدیل، ج ۱ ق ۲ ص ۸۹؛ ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج ۱ ص ۳۱۲؛ العبر، ج ۱ ص ۲۹۹؛ خزرجی، خلاصة تذهیب الکمال، ج ۲ ص ۱۸۸؛ سیوطی، طبقات الحفاظ، ص ۱۲۹؛ ابن عماد، شذرات، ج ۱ ص ۳۲۰.

۲- فتوح البلدان، ص ۳۴۲ و ۳۴۴.

۳- خلیفه، طبقات، ص ۴۰۴.

۴- ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج ۱ ص ۳۲۷؛ العبر، ج ۱ ص ۳۳۰ و ۴۴۱؛ ابن سعد، طبقات، ج ۶ ص ۴۰۲.

۵- ابن التمیم، فهرست، ص ۱۰۵ = ص ۱۳۶ طبع قاهره؛ یاقوت، ارشاد، ج ۶ ص ۴۰۱. این هر دو در دادن نسب نقیلی به پسرش محمد اشتباه کرده‌اند.

حَنَبَل و یحیی بن مَعین و خصوصاً پسرش مُحَمَّد بن عبدالله بن نُعمیر و بسیاری از علمای حدیث از او روایت کرده‌اند .

پسر عبدالله بن نُعمیر به نام مُحَمَّد ، ابو عبدالرحمان الکوفی ، یکی از شاگردان و راویان معروف اوست که در همه جا اخبار ابن اسحاق از طریق او و پدرش نقل شده است . مُحَمَّد یکی از بزرگان علم حدیث بوده و به زهد و تقوی مشهور شده است . مُحَمَّد علاوه بر پدرش از عبدالله بن إدْرِیس^۱ و یونس بن بُکَیر^۲ روایت کرده است .

عبدالله بن نُعمیر در ربیع الاول سال ۱۹۹ در کوفه در زمان مأمون وفات یافته است .

در منابع مختلفه‌ای که تا کنون دیده شده از عبدالله بن نُعمیر و پسرش کمتر ۱۰ نقل کرده‌اند . در طبقات ابن سعد چهار بار از طریق او به ابن اسحاق استناد شده است^۳ . در مستدرک حاکم نیشابوری یک بار نام او آمده^۴ . بسّوی در کتاب خود چهار بار از طریق او از ابن اسحاق نقل قول کرده است^۵ .

۷- یحیی بن سعید بن أبان القُرَشی الأَموی ، ابو ایوب الکوفی ، مقیم بغداد و ملقب به جَمَل و راوی کتاب ابن اسحاق^۶ و از محدثان بغداد ، علاوه بر یحیی ۱۰ پسران او سعید و مُحَمَّد از ابن اسحاق استماع حدیث و مغازی کرده‌اند . یحیی

۱- ابن حجر ، تهذیب ، ج ۶ ص ۴۵۹ .

۲- تهذیب ، ج ۱۱ ص ۴۳۵ .

۳- ابن سعد ، طبقات ، ج ۲ ق ۱ ص ۸۲ و ۸۳ و ج ۲ ق ۲ ، ص ۳۵ و ۴۴ .

۴- مستدرک ، ج ۲ ص ۱۹۸ ، درج ۳ چند بار از طریق عبدالله روایت شده ولی معلوم نیست همین عبدالله بن نُعمیر باشد .

۵- المعرفة و التاریخ ، ج ۱ ص ۲۹۲ و ۲۳۵ و ۲۳۷ ؛ ج ۲ ص ۳۶۲ .

۶- خطیب ، تاریخ بغداد ، ج ۱۴ ص ۱۳۲ ؛ ابن عماد ، شذرات ، ج ۱ ص ۱۴۱ . همچنین رجوع شود به : تهذیب ابن حجر ، ج ۴ ، ص ۹۷ ، و تاریخ کبیر بخاری .

از هِشام بن عروه و اعمش و جمع کثیری کسب حدیث کرده و سعید پسرش و احمد بن حنبل و یحیی بن معین از یحیی روایت کرده‌اند .

یحیی در سن هشتاد سالگی در شعبان ۱۹۴ وفات یافته و او تنها کسی است که روایت کتاب خلفای ابن اسحاق را به او نسبت داده‌اند^۱ .

ذَهَبی در العبر در متوفیات سال ۱۹۴ از یحیی نام برده و گفته است که او مغازی ابن اسحاق را نقل و بران کتاب مطالبی افزوده است^۲ . ابن خیر نیز در فهرست خود کتاب السیر را به سعید پسر یحیی نسبت داده و طریقی روایی خود را به او رسانده است^۳ . همچنین حاجی خلیفه یحیی بن سعید را در شمار کسانی نام برده است که مغازی را جمع آوری کرده‌اند^۴ . ابن حجر در فتح الباری^۵ چندبار به قول ابن اسحاق بنا بر نقل از مغازی اموی استناد جسته است . بنا برین در وجود کتاب مغازی سعید از قول پدرش یحیی نمی‌توان تردید کرد و حتی می‌توان گفت که این کتاب تا زمان ابن حجر لا اقل در دسترس دانشمندان بوده است .

در کتاب المعرفة والتاریخ بسوی یک بار نام یحیی به عنوان راوی محمد ابن اسحاق از قول پسرش سعید آمده است^۶ . در کتاب فتوح البلدان بلاذری اخباری از قول یحیی نقل شده که هیچیک منسوب به ابن اسحاق نیست^۷ .

۱- ابن ندیم ، فهرست ، ص ۱۰۵ = ص ۱۳۶ طبع قاهره .

۲- العبر ، ج ۱ ص ۳۱۵ .

۳- فهرست ابن خیر ، ص ۲۳۷ .

۴- كشف الظنون ، ج ۵ ، ص ۶۴۷ .

۵- فتح الباری ، ج ۷ ص ۱۸۶ س ۱۰۹۵ و ص ۲۱۷ س ۲۲ ، ج ۸ ص ۶

س ۳۳ و ص ۷ س ۱۹ .

۶- المعرفة و التاریخ ، ج ۲ ص ۴۷۷ .

۷- فتوح البلدان ، ص ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۴ ، ۵۷ ، ۶۶ ، ۴۵۶ ، ۴۷۰ .

در تفسیر طبری ۴ بار^۱ و در تاریخ طبری نیز ۴ بار^۲ از طریق یحیی از ابن اسحاق روایت شده است. در دلائل النبوة^۳ ابونعمان اصفهانی^۳ و در مستدرک حاکم از طریق سعید بن یحیی از قول پدرش از ابن اسحاق نقل خبر شده است^۴.

۸- جریر بن حازم آزدی، أبو النضر البصری^۵، متولد به سال ۶۸۵ در زمان عبدالملک بن مروان و متوفی در بصره به سال ۷۱۷^۶. در تأیید صحت تاریخ تولد جریر بن حازم این حکایت از قول او آمده است که: أنس بن مالک در سال ۹۰ وفات یافت و من در آن زمان پنج ساله بودم^۷. جریر یکی از پیشوایان بزرگ و موثق علمای حدیث^۸ و از راویان بصری محمد بن اسحاق است که بنا بر قولی کتاب معازی را در ارمنستان^۹ از او سماع کرده است.

جریر از بزرگانی چند مانند طاووس یبانی و حسن بصری و ابن سیرین و قتاده روایت حدیث کرده است و از جمله کسانی که از او استماع و نقل خبر کرده اند یکی یزید بن ابی حبیب مصری و دیگر سفیان ثوری و همچنین پسرش

۱- تفسیر طبری ، جزه ۲۱ و ۲۳ و ۲۷ و ۲۸ .

۲- تاریخ طبری ، ۱ - ص ۲۶۹ ، ۱۲۲۲ ، ۱۵۹۹ ، ۱۶۵۲ .

۳- دلائل النبوة ، ص ۲۴۵ .

۴- مستدرک ، ج ۲ ص ۶۲۴ ؛ ج ۳ ص ۲۰۴ و ۲۰۶ .

۵- خلیفة بن خیاط ، طبقات ، ص ۵۳۷ .

۶- ابن سعد ، طبقات ، ج ۷ ق ۲ ص ۳۶ ؛ همچنین ج ۶ ص ۲۵۹ و ج ۷ ق ۲ ص ۴۲

و ۷۹ و ۸۵ .

۷- خلیفة ، تاریخ ، ص ۴۸۱ .

۸- بخاری ، تاریخ الکبیر ، ج ۱ ق ۲ ص ۲۱۳ .

۹- ذهبی ، میزان ، ج ۱ ص ۳۹۲ .

۱۰- ذهبی ، میزان ، ج ۱ ص ۳۹۳ ، ذهبی تنها کسی است که اشاره به سفر محمد بن اسحاق به ارمنستان کرده است و در منبع دیگری چنین مطلبی دیده نشده است .

وَهَبُ بْنُ جَرِيرٍ بُوَدَهُ كَه دَر بَسِيَارِي اَز مَنَابِع ، اَخْبَار مَنقُول اَز جَرِير اَز طَرِيق اوست .

جَرِير دَر اَوَاخِر حَيَات و شَايِد دَر سَال اَخِر زَنَدَكِي بَه اَخْتِلَال حَوَاسِّ مَبْتَلَاكُشْت و پَسْرَش مَانَع اَزَان شُد كَه دَرِيْن مَدْت كَسِي اَز اُو اِسْتِمَاع حَدِيث كُنْد^۱ .

دَر مَنَابِع بَسِيَارِي مَانَد كِتَاب المَعْرِفَة وَ التَّارِيخِ بَسَوِي^۲ وَ اَنْسَابِ الْاَشْرَافِ^۳ وَ فَتْوَحِ الْبُلْدَانِ^۴ بِلَاذْرِي وَ تَفْسِيرِ^۵ وَ تَارِيخِ طَبْرِي^۶ وَ دَلَائِلِ النُّبُوَّةِ^۷ اَبُو نُعَيْمِ اَصْفَهَانِي وَ مُسْتَدْرِكِ^۸ حَاكِمِ وَ فَتْحِ الْبَارِي^۹ اِبْنِ حَجَّرِ اَز طَرِيقِ جَرِيرِ بْنِ حَازِمِ وَ پَسْرَش وَ هَبُ اَز اِبْنِ اسْحَاقِ نَقْل خَبَر شُدَه اِسْت .

۹- هَارُونِ بْنِ اَبِي عَيْسَى الشَّامِي كَاتِبِ وَرَاوِي^{۱۰} مُحَمَّدِ بْنِ اسْحَاقِ كَه دَر هِيچ بِيَك ۱۰

۱- اِبْنِ اَبِي حَاتِمِ ، العَجْرَج وَ التَّعْدِيل ، ج ۱ ق ۱ ص ۵۰۴ ؛ خَزْرَجِي ، خُلَاصَة تَذْهِيْب الكَمَال ، ج ۱ ص ۱۶۲ ؛ بَرَايِ شَرْحِ حَالِ جَرِيرِ هَمچَنِين رُجُوعِ شُودِ بَه : ذَهَبِي ، تَذْكَرَة الحِفَاف ، ص ۱۹۹ ؛ العَبْر ، ج ۱ ص ۲۵۸ ، ۳۸۸ ، ۴۱۷ ، ۴۲۱ ؛ اِبْنِ حَجَّرِ ، تَهْذِيْب ، ج ۲ ص ۶۹ ؛ سِيُوْطِي ، طَبَقَاتِ الحِفَاف ، ۸۵ ؛ اِبْنِ عِمَاد ، شَذْرَات ، ج ۱ ص ۲۷۰ .

۲- المَعْرِفَة وَ التَّارِيخِ ، ج ۱ ص ۵۲۳ .

۳- اَنْسَابِ الْاَشْرَافِ ، ج ۱ ص ۵۷۸ .

۴- فَتْوَحِ الْبُلْدَانِ ، ص ۴۲ و ۳۴۴ .

۵- تَفْسِيرِ طَبْرِي ، جُزْء ۵ و ۲۸ و ۳۰ .

۶- تَارِيخِ طَبْرِي ، رُجُوعِ شُودِ بَه فِهْرَسْت .

۷- دَلَائِلِ النُّبُوَّةِ ، ص ۱۴۳ و ۱۹۹ .

۸- مُسْتَدْرِكِ ، ج ۲ ص ۳۲۶ ، ۴۳۲ ، ج ۳ ص ۲۲۳ ، ۳۲۱ ، ۴۶۰ ، ۵۱۱ .

۹- فَتْحِ الْبَارِي ، ج ۷ ص ۱۹۰ .

۱۰- اِبْنِ اَبِي حَاتِمِ ، العَجْرَج وَ التَّعْدِيل ، ج ۴ ق ۲ ص ۹۳ ؛ بِيخَارِي ، تَارِيخِ الْكَبِيْر ،

ج ۴ ق ۲ ص ۲۲۴ ؛ ذَهَبِي ، مِيزَان ، ج ۴ ص ۲۸۵ ؛ اِبْنِ حَجَّرِ ، تَهْذِيْب ، ج ۱۱ ،

ص ۱۰ . بَرَايِ پَسْرَشِ عَبْدِالله ، ج ۶ ، ص ۵۹ ؛ خَزْرَجِي ، خُلَاصَة تَذْهِيْب

الكَمَال ، ج ۳ ص ۱۰۸ .

از منابع درباره^۱ او جز اینکه وی را کاتب محمد بن اسحاق و راوی او دانسته‌اند و اینکه پسرش عبدالله در بصره می‌زیسته و از پدر خود روایت کرده است اطلاع دیگری وجود ندارد، همچنین معلوم نیست هارون در کدامیک از بلاد به محمد بن اسحاق پیوسته و به کتابت او اشتغال ورزیده است. احتمال اینکه هارون از راویان بصری ابن اسحاق بوده از آنجا است که پسر او در بصره می‌زیسته و دیگر آنکه مدرکی درباره^۲ سفر ابن اسحاق به شام وجود ندارد ولی شاید بتوان گفت که هارون یکی از جمله کسانی بوده که در سفر ابن اسحاق به جزیره به او پیوسته است.

در منابع مختلفه از هارون خبری به نام ابن اسحاق نقل نشده و فقط در طبقات ابن سعد^۱ است که چند بار از طریق او به ابن اسحاق استناد شده است.

۱۰- سلمة بن الفضل الأبرش الأنصاری أبو عبدالله الرّازی الأزرق قاضی ری. سلمه به سال ۱۹۱ هجری در ری در هنگامی که سن او از صد سال تجاوز کرده بود وفات یافت^۲. از چند نفر از بزرگان علم حدیث مانند سفیان ثوری و ابو جعفر رازی و دیگران روایت کرده و چند نفر از محدثان مانند کاتبش عبدالرحمن بن سلمة الرّازی و یحیی بن معین و محمد بن حمید الرّازی (متوفی ۱۵۰ در ۲۴۸) و عمرو بن رافع القزوینی از او نقل خبر کرده‌اند.

سلمه از شاهیر راویان محمد بن اسحاق است که از او در ری استماع خبر کرده است و بنا بر گفته^۳ ابن سعد سلمه مبتداء و مغازی ابن اسحاق را روایت کرده و بنا بر قول ابن معین کتاب مغازی سلمه از کتابهای مغازی دیگر کاملتر است و به گفته^۴ دیگران از بغداد تا خراسان کسی بهتر از سلمه بر مغازی

۱- طبقات، ج ۱ ق ۱ ص ۲۵ و ۲۹، ج ۲ ق ۱ ص ۱ در سلسله سند.

۲- ابن سعد، طبقات، ج ۷ ق ۲ ص ۱۱۰؛ ابن حجر، تهذیب، ج ۴ ص ۱۵۳؛

ابن عماد، شذرات، ج ۱ ص ۳۲۸.

۳- طبقات، همان.

ابن اسحاق و قوف نداشته است. در تاریخ بغداد نیز آمده است که سلّمه بن الفضل نسخه‌ای از کتاب ابن اسحاق را که برای منصور خلیفه عباسی نوشته بود در دست داشته است.^۱ این مراتب همه دلالت دارد بر آنکه از قدیم‌الایام روایت سلّمه نزد علمای حدیث یکی از کاملترین روایات ابن اسحاق به‌شمار می‌رفته است. اهمیت سلّمه بن الفضل در آن است که غالب روایاتی که محمد بن جریر طبری در تفسیر و تاریخ خود از ابن اسحاق نقل کرده از طریق شاگرد او محمد بن حمید است.^۲ عدهٔ روایات طبری از ابن اسحاق در تفسیر و تاریخ بخدی است که شمارش آنها در این مختصر مناسب نیست و باید به فهرست تاریخ طبری و متن تفسیر او تازمانی که فهرست جامعی از آن تهیه نشده مراجعه کرد.

در بسیاری از کتابهای رجال، سلّمه را از رویان شیعی دانسته‌اند، در کتاب الايضاح فضل بن شاذان^۳ خبر مربوط به تهدید به قتل ابو بکر و عمر، علی علیه السلام را در موضوع خلافت و در أمالی^۴ شیخ طوسی حدیث دار از طریق سلمه بن الفضل از ابن اسحاق روایت شده است.

در طبقات ابن سعد^۵ و کتاب المعرفة و التاریخ بسوی^۶ و دلائل النبوة

۱- تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۲۲۱.

۲- برای شرح حال سلمه رجوع شود به: ابن ابی حاتم، الجرح والتعديل، ج ۲ ق ۱ ص ۱۶۸ و ۱۶۹؛ یاقوت، ارشاد، ج ۶ ص ۴۳۰؛ ذهبی، میزان، ج ۲ ص ۱۹۲، العبر، ج ۱ ص ۳۰۷؛ خزرچی، خلاصة تذهیب الکمال، ج ۱ ص ۴۰۴.

۳- الايضاح، به تصحیح شادروان محدث ارسوی (دانشگاه، ۱۳۰۱) ص ۳۶۷، مقایسه شود با همین خبر در المسترشد طبری با همین سند (الایضاح، ص ۳۶۸، تعلیقه ۳).

۴- أمالی، ج ۲ ص ۱۹۴، مقایسه شود با همین حدیث دار در تاریخ طبری، ۱- ص ۱۱۷۱.

۵- طبقات، ج ۱ ق ۱ ص ۱۱۱.

۶- المعرفة و التاریخ، ج ۱ ص ۲۳۰ و ۵۰۷، ج ۲ ص ۷۷۴.

ابونعیم اصفهانی^۱ و مستدرک حاکم نیشابوری^۲ روایاتی از طریق سلّمه از ابن اسحاق آمده است.

۱۱- علی بن مجاهد بن مسلم بن رفیع الرّازی، أبو مجاهد الکابلی، از موالی حکیم بن جبّله و سبایای کابل و قاضی ری، راوی محمد بن اسحاق و مصنف کتاب مغازی و متوفی در ۱۸۰ و اندی بقول ابن حجر^۳، از جمله مردم ری است که مانند سلّمه بن الفضل و ابراهیم بن مختار با ابن اسحاق حشرو نشر داشته و از او استماع حدیث کرده و روایات او را میان ارباب حدیث و خبر انتشار داده و سپس به بغداد رفته^۴ و در آنجا به نقل حدیث و مغازی ابن اسحاق پرداخته است.

علی بن مجاهد علاوه بر ابن اسحاق از سفیان ثوری و ابو معشر مدّنی و ۱۰ عتبسه بن سعید قاضی ری نقل خبر کرده و محدثانی مانند احمد بن حنبل و جریر ابن عبد الحمید رازی از او روایت کرده اند^۵.

در منابع مختلفه به روایت علی بن مجاهد از ابن اسحاق استناد شده است: ابن سعد در طبقات^۶ در آنجا که از وفود عرب گفتگویی کند در سلسله سند خود علی بن مجاهد و محمد بن اسحاق را در پی یکدیگر قرار داده است ۱۵

۱- دلائل النبوه، ص ۳۵، ۳۶، ۳۶۴، ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۵۲.

۲- مستدرک، ج ۲ ص ۱۴۲، ۲۱۵، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۳.

۳- ج ۳ ص ۱۶۰، ۲۰۵، ۲۸۷، ۴۸۶.

۴- ابن حجر، تهذیب، ج ۷ ص ۳۷۷.

۵- سمعانی، انساب، ق ۶۹ الف؛ تاریخ بغداد، ج ۲ ص ۱۰۶.

۶- برای شرح حال علی بن مجاهد همچنین رجوع شود به: ابن ابی حاتم رازی، الجرح والتعديل، ج ۳ ص ۲۰۵؛ یا قوت، معجم البلدان، ج ۴ ص ۲۲۱؛ خزرچی، خلاصه تهذیب الکمال، ج ۲ ص ۲۵۵.

۶- طبقات، ج ۱ ق ۲ ص ۴۸ تا ۸۵، همچنین ج ۱ ق ۱ ص ۱۰۸ و ص ۱۱۰.

در فتوح البلدان بلاذری^۱ از طریق علی بن مجاهد یک بار به روایت ابن اسحاق استناد شده که مربوط به وقایع زمان خلفاست. در تاریخ طبری^۲ از طریق محمد بن حمید و علی بن مجاهد گاه به تنهایی و گاهی همراه با سلمة بن الفضل از ابن اسحاق روایت شده است. در تفسیر طبری در جزء ۱۷ یک بار و در جزء ۲۸ نیز یک بار از طریق او نقل خبر شده است.^۳

۱۲- ابراهیم بن المختار التمیمی، ابواسماعیل رازی خواری مشهور به حبویه، همچنانکه از نسبت او برمی آید و در مدارکی مانند انساب سمعی و معجم البلدان^۴ یاقوت آمده است از اهالی خوار در ۱۸ فرسخی ری بوده است و در این شهر از محمد بن اسحاق استماع حدیث کرده و علاوه بر او از محدثانی چند مانند ابن جریر و مالک بن انس و شعبه و سفیان ثوری روایت کرده و کسانی مانند محمد بن حمید رازی و هشام بن عبدالله رازی و محمد بن عبدالله بن ابی جعفر رازی و محمد بن سعید اصفهانی از او روایت کرده اند و به بغداد رفته و مدتی در آنجا نیز به نقل اخبار پرداخته و به سال ۱۸۲ وفات یافته است. بعضی از علمای حدیث روایت او را از ابن اسحاق بر روایات سلمة بن الفضل و علی بن مجاهد رجحان داده اند.^۵

۱- فتوح البلدان، ص ۳۲۷.

۲- تاریخ طبری، ۱- ص ۲۰۰ و ۱۱۴۵ و ۱۱۶۲، ۱۲۵۳، ۱۸۰۰.

۳- همچنین رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ قاهره، ۱۳۷۹، عیسی البابی الحلبی، ج ۲ ص ۱۳، ج ۱۷ ص ۲۴۰.

۴- انساب، ورق ۲۰۹ ب.

۵- معجم البلدان، ج ۲ ص ۲۸۶.

۶- الجرح والتعديل، ج ۱ ق ۱ ص ۱۳۸؛ همچنین رجوع شود به: بخاری، تاریخ الكبير، ج ۱ ق ۱ ص ۳۲۹؛ تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۱۷۴؛ ابن حجر تهذیب، ج ۱ ص ۱۶۲؛ خزرجی، خلاصة تذهیب الکمال، ج ۱ ص ۵۵.

کسی دیگر غیر از عثمان بن عمرو بن ساج باشد قرائتی می آورد^۱. در هیچ یک از منابع ذکری درباره محل اقامت و زمان تولد و وفات او وجود ندارد.

بر حسب آنچه در کتابهای رجال ذکر شده عثمان بن عمرو بن ساج از امام جعفر صادق علیه السلام و خُصیف جزری و ابن جریر و عده‌ای دیگر و مرسل^۲ از زهری و وهب بن مُنبّه نقل خبر کرده است و کسانی مانند سعید بن سالم القداح و محمد بن یزید بن سنان الجزری و عبیدالله بن یزید بن ابراهیم الحمرانی از او روایت کرده‌اند.

به هر حال آنچه مسلم است این است که شخصی به نام عثمان بن ساج وجود داشته که از مشیخه احمد بن محمد بن الولید الأزرقی یعنی جد مؤلف کتاب أخبار مکه، أبو الولید محمد بن عبدالله بن احمد الأزرقی بوده است.

کتاب أخبار مکه ازین لحاظ که حاوی بسیاری از مطالب کتاب المبتدء ابن اسحاق است دارای اهمیت خاصی است، چه به وسیله کتاب مزبور و تاریخ و تفسیر طبری است که می‌توان از محتویات کتاب المبتدء و اختلافاتی که در روایات آن از ابن اسحاق وجود دارد اطلاع پیدا کرد.

در أخبار مکه در حدود سی بار از ابن اسحاق از طریق عثمان بن ساج نقل قول شده است. واسطه بین عثمان بن ساج و احمد بن محمد ازرقی جد مؤلف أخبار مکه سعید بن سالم قداح است که به اقرب احتمال از اهالی کوفه بوده و در مکه اقامت گزیده است^۳، بنابراین سعید بن سالم^۴ است که روایات ابن اسحاق را از عثمان بن ساج شنیده و در مکه به سمع احمد بن محمد ازرقی رسانیده است.

۱- ابن حجر، تهذیب، ج ۷ ص ۱۴۵ س ۱۱.

۲- ابن حجر، تهذیب، ج ۴ ص ۳۵ و ج ۷ ص ۱۴۴.

۳- درباره روایت سعید رجوع شود به: أخبار مکه، ص ۹ و ۷۳؛ آغانی، ج ۱۳ ص ۱۰۸؛ ابن حجر، تهذیب، ج ۷ ص ۱۴۴؛ روی عنه سعید بن سالم القداح و هو راویته.

در تاریخ طبری^۱ و در تفسیر طبری (جزء ۱۹ و جزء ۲۳) نام او به عنوان راوی ابن اسحاق آمده است.

۱۳- سعید بن بزیع کسی است که فقط در منابع مختلفه از او به عنوان راوی ابن اسحاق ذکر می‌شود و ظاهراً از اهالی حرّان بوده و شخصی به نام عبدالرحیم ابن مُطَرِّف (متوفی در ۲۳۴) از او روایت کرده است^۲. در هیچ یک از منابعی که دیده شده از وی خبری نقل نشده که به کتاب ابن اسحاق مربوط باشد.

۱۴- عثمان بن ساج یا عثمان بن عمرو بن ساج جَزَری^۳ از موالی بنی اُمیّه و برادرش ولید بن عمرو بن ساج هر دو از محدثانی هستند که درباره ایشان اطلاع دقیقی در دست نیست، تا آنجا که احتمال داده می‌شود که عثمان بن ساج غیر از عثمان بن عمرو بن ساج حرّانی باشد. به هر حال در کتابهای رجال مانند الجرح و التعديل^۴ و میزان الاعتدال^۵ و لسان المیزان^۶ از عثمان بن عمرو بن ساج حرّانی نام برده شده است و حتی در منابعی مانند تهذیب التهذیب^۷ و خلاصه تهذیب الکمال^۸ از عثمان بن ساج نام برده‌اند و او را به عثمان بن عمرو بن ساج احواله داده‌اند. ابن حجر پس از آنکه فصل مشبعی درباره عثمان بن عمرو بن ساج را با عثمان بن ساج راوی ابن اسحاق تطبیق می‌دهد درباره اینک عثمان بن ساج ممکن است

۱- تاریخ طبری، ۱- ص ۲۹۲، ۳۹۱، ۱۱۰۹.

۲- رجوع شود به: ابن ابی حاتم، الجرح و التعديل، ج ۲ ق ۱ ص ۸ و ج ۲ ق ۲ ص ۳۴۱؛ ذهبی، میزان، ج ۳ ص ۷۳، خزرجی، خلاصه تهذیب الکمال، ج ۲ ص ۱۶۰.

۳- جزری، منسوب به جزیره.

۴- ج ۳ ص ۱۶۲ و ج ۴ ق ۲ ص ۱۱، راجع به ولید.

۵- ج ۴ ص ۴۹ و ص ۲۴۲ راجع به ولید.

۶- ج ۶ ص ۲۲۴.

۷- تهذیب، ج ۷ ص ۱۱۶ و ۱۴۴.

۸- ج ۲ ص ۲۱۵ و ۲۱۹.

در همین کتاب اخبار مکه^۱ روایاتی نیز از قول عثمان بن ساج به زُهری و وهب ابن مُنبّه نسبت داده شده است.

۱۵- محمد بن سلّمه بن عبدالله الباهلی، ابو عبدالله الحرّانی، از موالی بنی باهله، مُفتی و محدّث حرّان، از راویان مشهور ابن اسحاق و اقران او مانند خُصیف حرّانی و ابن عَجَلان و بسیاری دیگر. کسانی مانند احمد بن حنبل و احمد بن ابی شعیب حرّانی و موسی بن عبدالرحمن الأنطاکي و دیگران از وی روایت کرده اند. علمای رجال او را موثّق و صاحب فضل و دانش و روایت و فتویٰ دانسته اند^۲. محمد بن سلّمه به سال ۱۹۱ هجری در زمان هارون الرشید وفات یافته است.

از محمد بن سلّمه در منابع مختلفه روایاتی از قول ابن اسحاق نقل شده است ۱۰

۱- برای روایات عثمان از ابن اسحاق رجوع شود به اخبار مکه طبع و مستفاد: ص ۹ س ۲۱، ۱۹ س ۱۴ تا ۲۰، ۲۳ س ۱۵، ۳۰ س ۳۳، ۱۵ س ۳۶، ۶ س ۳۷، ۸ س ۳۸، ۴ س ۴۰، ۲ س ۴۳، ۱۱ س ۴۴، ۹ س ۷۲، ۱ س ۷۳، ۲ س ۷۵، ۲۰ س ۷۶، ۱۳ س ۷۸، ۱۵ س ۸۰، ۶ س ۸۴، ۶ س ۱۳۴، ۱۰ و ۱۸، ۱۰۲ س ۱۴؛ در صفحه ۲۴ اخبار مکه آمده: «و هی فی الکتاب المبتدء عن عباد بن سلّمه عن محمد بن اسحاق»، این عباد شناخته نشد، و سی دانیم که کاتب سلّمه بن الفضل عبدالرحمن بن سلّمه الرازی نام داشته و در مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۲۳ حماد بن سلّمه عن محمد بن اسحاق ذکر شده است، برای شرح حال حماد بن سلّمه رجوع شود به تهذیب ابن حجر ج ۳ ص ۱۱.

۲- برای شرح حال محمد بن سلّمه رجوع شود به: ابن سعد، ج ۷ ق ۲ ص ۱۸۲؛ ابن ابی حاتم رازی، الجرح و التعديل ج ۳ ق ۲ ص ۲۷۶؛ ذهبی، تذکرة الحفاظ ج ۱ ص ۳۱۶ و العبر ج ۱ ص ۳۰۷؛ ابن حجر، تهذیب، ج ۹ ص ۱۹۳؛ سیوطی، طبقات الحفاظ، ص ۱۳۰؛ خزرجی، خلاصة تهذیب الکمال، ج ۲ ص ۴۰۸؛ ابن عماد الحنبلی، شذرات، ج ۱ ص ۳۲۹؛ صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۳ ص ۱۲۱.

ازان جمله است کتاب المعرفة والتاریخ بسوسی^۱ و دیگر انساب الاشراف بلاذری^۲ و تفسیر طبری^۳ و تاریخ طبری^۴ و دلائل النبوة^۵ ابونعیم اصفهانی^۶ و مستدرک حاکم نیشابوری^۷.

علاوه بر روایاتی که در منابع مذکور آمده در یکی از مجموعه های کتابخانه ظاهریه^۸ دمشق قطعه ای مشتمل بر هفده ورق مورخ رمضان ۴۵۴ وجود دارد که حاوی جزء سوم مغازی ابن اسحاق از طریق محمد بن سلمه است. این قطعه با مطالبی درباره جنگ بدر آغاز می شود و با مطالبی درباره جنگ احد پایان می پذیرد. این قطعه را نیز پروفیسور حمیدالله در جزو کتاب سیره ابن اسحاق به دنباله مغازی یونس بن بکیر انتشار داده است^۹.

از این پانزده تن راویان ابن اسحاق که نام بردیم بنا بر نظر فوک^{۱۰} نفر اول (ابراهیم بن سعد) از مدینه و نفر دوم تا ششم (زیاد بن عبدالله بکائی و عبدالله بن ادریس اودی و یونس بن بکیر و عبده بن سلیمان و عبدالله بن نمیر) از کوفه بوده اند. همچنین طبق نظر او یحیی بن سعید الاموی در بغداد و جریر ابن حازم و هارون بن ابی عیسی احتمالاً در بصره و نفر دهم تا دوازدهم (سکمه

۱- المعرفة و التاریخ، ج ۱ ص ۳۸۷، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۳. سه خبر اخیر در طبقات ابن سعد، ج ۴ ق ۱ درص ۷ و ۶ و ۵ از طریق هارون بن ابی عیسی و ابراهیم بن سعد آمده است.

۲- انساب الاشراف ج ۱ (طبع قاهره) ص ۴۷۰.

۳- تفسیر، جزء ۵ و ۷.

۴- تاریخ طبری ۱ - ۱۲۷۱.

۵- دلائل النبوه، ص ۴۰۷، ۴۱۶.

۶- مستدرک، ج ۲ ص ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۹۵، ۴۵۹؛ ج ۳ ص ۲۱۷، ۵۹۳.

۷- سیره ابن اسحاق، رباط، ۱۳۹۶ = ۱۹۷۶.

۸- رجوع شود به شماره ۹ منابع به زبانهای اروپائی ص ۴۴ (آخر تعلیقات فصل چهارم).

ابن الفضل و علی بن مُجاهد و ابراهیم بن مختار) در ری از ابن اسحاق استماع کرده‌اند. فوڪ برای سعید بن بزیع و عثمان بن ساج و محمد بن سلّمه محلی ذکر نکرده است.

آنچه از مطالعه شرح احوال راویان مزبور بدست می‌آید این است که سهرای اخیر معروف به حرّانی و جزّری بوده‌اند و چون این هر سه منسوب به جزیره بوده‌اند و خُصیف بن عبدالرحمن جزّری (متوفی در حوالی ۱۳۷) از اقران ابن اسحاق بوده و همچنین در طبقات ابن سعد نسخه احمد ثالث که قبلاً عین عبارات آن نقل شد^۱، در مسافرت ابن اسحاق از مدینه به سوی بلاد شرقی اسلام، جزیره قبل از حیره آمده است، می‌توان احتمال داد که ابن اسحاق، قبل از رفتن به حیره و پیوستن به دربار منصور عباسی، مدتی در جزیره نزد عباس بن محمد^{۱۰} برادر ابوالعبّاس سفّاح و منصور عباسی بسر برده است، خصوصاً که می‌دانیم عباس بن محمد در سال ۱۳۸ یا ۱۳۵^۲ در مکه طیه بوده و بعید نیست که ابن اسحاق هم در همین سنوات یعنی بین سالهای ۱۳۸ تا ۱۴۲ که عباس والی جزیره^۳ شد به‌وی پیوسته باشد.

علاوه بر مراتب فوق از دقت در شرح احوال این عده از راویان ابن اسحاق^{۱۰} چنین بدست می‌آید که لا اقل هشت نفر از آنان که عبارتند از ابراهیم بن سعد و زیاد بن عبدالله البکائی و یونس بن بُکَیْر و عبدالله بن نُمَیْر و یحیی بن سعید و سلّمه بن الفضل و علی بن مُجاهد و محمد بن سلّمه هر کدام دارای تألیفی به نام مغازی منقول از ابن اسحاق بوده‌اند.

۱- تعلیقه شماره ۲ از صفحه ۷ (ز) همین مقدمه.

۲- تاریخ طبری، ۳، ص ۱۲۱ و ۱۲۵.

۳- تاریخ طبری، ۳، ص ۱۴۱ و ابن اثیر، کامل، ج ۵، ص ۵۱۱. همچنین رجوع شود به فتوح البلدان، ص ۱۸۴ و تاریخ یعقوبی ج ۲، ص ۴۱۹.

کتاب المغازی ابن اسحاق در شکل اصلی آن

کتاب المغازی که ابن اسحاق به عنوان صاحب آن شناخته شده و شهرت او بر پایه آن استوار گردیده و پس از آنکه همین کتاب را ابن هشام تلخیص و تهذیب نمود، ابن اسحاق به عنوان مؤلف و صاحب السیره شهرت یافت، در اصل و صورت اولی بر حسب محتوای تاریخی، شامل سه قسمت اساسی یعنی مبتداء و مَبْعَث و مغازی بوده است. ولی معلوم نیست که ابن اسحاق این سه قسمت را شخصاً پی در پی به همین صورت املاء و تقرر کرده باشد، بلکه برعکس به احتمال زیاد در زمان ابن اسحاق و حتی پس از آن، راویان حدیث و اخبار، خود را به رعایت نظم و ترتیبی مقید نمی دانسته اند و در هر یک از مجالس روایت اخبار، قسمتی از معلومات خویش را برای حَضْرَاء نقل می کرده اند. این فرض از مقایسه روایت ابن هشام با روایت یونس بن بُکَیْر^۱ به دست می آید، چنانکه مثلاً از دواج عبدالله با آمنه و میلاد و رضاع رسول اکرم صلعم از صفحه ۱۹ تا ۲۸ و قبل از حکایت تَبْع (ص ۲۹) آمده است، در صورتی که در سیره ابن هشام از دواج عبدالله و ولادت و رضاع رسول اکرم صلعم^۲ بعد از حکایت تَبْع آمده است. همچنین در روایت یونس در ابتدا از دواج خدیجه علیها سلام و پس از آن قصه اخبار یهود و اسلام سگهان و حدیث حُمس و حدیث بنیان

۱- نسخه قزوین طبع پروفیسور حمیدالله، رباط، ۱۳۶۶ (سیره ابن اسحاق).

۲- سیره النبویه، طبع قاهره، ج ۱ ص ۱۶۴ تا ۱۷۷.

۳- نسخه قزوین، ص ۵۹ و ۶۲ و ۶۶. همچنین در جزء پنجم از همین نسخه (ص ۲۲۷) پس از خبر مربوط به وفات خدیجه علیها سلام اخبار مربوط به تزویج امیرالمؤمنین علیه السلام و دختران آن حضرت و تزویج عثمان و سپس تزویج پیغمبر صلعم با سایر زوجات خود و پس از آن اخبار مربوط به وقایع دیگر آمده است که در هیچ یک از این اخبار توالی تاریخی رعایت نشده است.

کعبه آمده است، در صورتی که در سیره^۱ ابن هشام^۱ اسلام سلمان پس از سایر حکایات ذکر شده است. همین عدم رعایت ترتیب تاریخی در مغازی عبدالرزاق هم در مجلد پنجم از کتاب مُصَنَّف او مشهود است.

بنابراین می‌توان حدس زد که ارباب مغازی و خبر قسمتهای مختلفه اطلاعات و معلومات خود را قبلاً بر حسب فصولی مُنظَّم و تقسیم‌بندی می‌نموده‌اند و در هنگام ۵
تقریر و املاء، قسمتی یا تمام آن فصول را بدون رعایت ترتیب تاریخی روایت می‌کرده‌اند.

با وجود عدم ترتیبی که در نقل روایات مختلفه مشاهده می‌شود، سیره^۲ ابن اسحاق دارای سه قسمت اساسی بوده است با عناوین کتاب المُبتدء و کتاب المبعث و کتاب المغازی^۲ که ابن اسحاق آنها را تقریر و املاء کرده است. هریک ۱۰
از این سه قسمت به سبب وحدت موضوع و توالی تاریخی بمنزله فصلی است از فصول یک مجموعه که بیان جامعی است درباره ظهور اسلام و سرگذشت پیغمبر اکرم صلعم در نزول تدریجی و حئی الیهی از آغاز آفرینش تا رحلت حضرت ختمی مرتبت صلعم.

در دنیای اسلام هیچ‌یک از کسانی که پیش از ابن اسحاق و پس از او به تألیف ۱۵
سیره و تاریخ پرداخته‌اند مانند او از نظر کلی به وقایع ننگریسته‌اند و حتی در تألیف تاریخ عالم هم مشرب و خطّ مَشْئِی روشنی نداشته‌اند.

۱- سیره النبویه، ج ۱ ص ۱۹.

۲- ابن اسحاق در تدوین و تصنیف کتاب خود از اصول مربوط به تهذیب احادیث و اخبار متابعت کرده و سلیقه و نظر خود را مانند سایر مؤلفان آن زمان و زمانهای بعدی فقط در مقدار و عدّه روایات و انتخاب و ترکیب آنها با یکدیگر دخالت داده است. بنابراین لفظ کتاب نمی‌توانسته است معنی امروزی آن را داشته باشد، و بدون توجه به حجم یک مجموعه مکتوب، گاهی به تمام آن و گاهی به قسمتی از آن مجموعه اطلاق می‌شده است. رجوع شود به ص ۶ و تعلیقه شماره ۲۰ فصل اول رساله فوک (شماره ۹ مراجع به زبانهای اروپائی).

اگرچه ابن اسحاق در پی کشف واقعیت و صحت محتوای روایات نبوده و اطلاعات کسب شده را به صورتی که نقل می کرده اند پذیرفته و مبنای کار خود قرار داده است ، باید به این امر اذعان کرد که در پیمودن راه تاریخ نویسی از دو راهنمای مؤثر برخوردار بوده: یکی گاه شماری که با رعایت آن تقدّم و تأخّر وقایع حفظ شده است ، و دیگر علم الأنساب که به وسیله آن انشعاب قبایل و اقوام و درجه دوری و نزدیکی ایشان به یکدیگر معلوم گردیده و مانع ازان شده است که وقایع تاریخی براسور غیر مرتبطی حمل گردد.

۱- کتاب المبتدء که شامل آغاز خلقت عالم تا دوران عیسی است متّکی است بر آیات قرآنی و قصص الانبیا و داستانهای مربوط به قدّسین مسیحیان و بعضی از اقوال یهودیان و حکایات عادو ثمود و طّسم و جدیس . در قسمتی دیگر از همین کتاب المبتدء حکایت پادشاهان و قهرمانان عربستان جنوبی ذکر شده است . قسمت آخر این کتاب که بیت الغزل آن است دربارهٔ أنساب عرب است که پیوند قبایل تازیان را بایکدیگر نشان می دهد و به شجرهٔ نسب رسول اکرم صلعم ختم می شود . از اینجا به بعد سرگذشت اجداد رسول خدا صلعم شروع و باناریخ مکّه منضم می گردد.

۲- پس از خاتمهٔ کتاب المبتدء، کتاب المّبعث بانولّد حضرت محمد بن عبدالله صلعم آغاز و به هجرت ختم می گردد^۱ . قسمت مّبعث شامل زندگانی آن حضرت است در مکّه و مربوط است به دوران کودکی و جوانی و ابتدای نزول وحی و بعثت و دعوت و معارضه با قریش و آزار و شکنجهٔ بینوایان و هجرت به حبشه و هجرت به مدینه و ابتدای اقامت آن حضرت در آنجا .

برخلاف کتاب مغازی: از لحاظ توالی تاریخی ، نکته های تاریخی در کتاب المّبعث وجود دارد و در آن گاه شماری برخی از وقایع درست روشن نیست

و به همین سبب است که گاهی ابن اسحاق در هنگام نقل مطالب ، برای راهنمایی شنوندگان روایات یا خوانندگان کتاب مقدمه‌ای ذکر می‌کند. مثلاً در مخالفت قریش با پیغمبر صلعم و آزار دادن آن حضرت ، محمد بن اسحاق پیش از آنکه به نقل روایات پردازد مقدمه‌ای از خود می‌آورد^۱.

۳- پس از کتاب مبعث ، کتاب مغازی به معنی اخصّ شروع می‌شود و شامل بیان مشاهدات عینی کسانی است که در وقایع زمان پیغمبر صلعم حضور داشته و آن وقایع را به چشم خود دیده‌اند. در این قسمت گزارش مربوط به هر یک از جنگها و تفصیل فتح مکه و حجّة الوداع و وفات پیغمبر صلعم و قضیه سقیفه بنی ساعده و اشعاری که در مرثیه وفات آن حضرت سروده‌اند آمده است.^۲

۱۰

در این قسمت است که ابن اسحاق اطلاعات و مشهوداتی را که در طی قرن اول هجری راویان و محدثان مدینه جمع آوری کرده بودند به طور کامل به کار بسته و آنها را در سلک یک گاه شماری منظم در آورده است ، و چون درباره موضوع یا واقعه واحدی اخبار متعددی در دست داشته سعی کرده است که از تلفیق آنها مضمون جامعی به دست آورده به عنوان مقدمه آن اخبار بیان کند.^۳

۱- رجوع شود به سیره النبویه (چاپ قاهره) ج ۱ ص ۳۰۸ و ۳۱۵ و ۳۷۵ و ترجمه فارسی حاضر ص ۲۵۷ و ۲۶۸ و ۳۳۹.

۲- این قسمت اخیر که مربوط به مرض موت پیغمبر صلعم و وفات آن حضرتست در یک فصل جداگانه آمده و آخر کتاب را تشکیل می‌دهد (سیره النبویه ج ۴ ص ۲۹۱).

۳- مثلاً رجوع شود به سیره النبویه ج ۳ ص ۲۸۶ و ص ۴۲۱ و ج ۴ ص ۱۷۵.

سیره ابن اسحاق در روایت عبدالملک بن هشام

چنانکه سابقاً هم اشاره کرده ایم ، أبو محمد عبدالملک بن هشام بن ایوب حِمِیْرِي نَحْوِي متوفی در سال ۲۱۸ یا ۲۱۳ از مردم بصره و مقیم مصر از دبا و علمای اخبار و نَسَب و حدیث است^۱ که اصل عربی سیره^۲ محمد بن اسحاق را که کتاب حاضر ترجمه^۳ فارسی آنست ، از طریق زیاد بن عبدالله بکائی ، اوی بلا فصل و مصاحب ابن اسحاق نقل و تهذیب و تلخیص کرده است .

ابن هشام غیر از کتاب سیره رسول الله یا السیره النبویه تألیفات دیگری نیز داشته است : یکی از آنها کتابی است در شرح احوال ملوک حِمِیْر و داستانهای مربوط به ایشان که به نام کتاب التیجان لمعرفة ملوک الزمان به طبع رسیده (حیدرآباد ۱۳۴۲) و دیگر کتابی است در شرح اشعار سیره^۴ ابن اسحاق که غالب وؤلّفان به او نسبت داده اند و به دست ما نرسیده است .

نقل و تهذیب و تلخیص سیره^۵ ابن اسحاق مایه شهرت ابن هشام و جاودان شدن نامش به عنوان مؤلف سیره رسول الله شده و مانع از آن گردیده است که او نیز به ماجرای بسیاری از همگنانش که شاید در پایه^۶ کمتری از ادب و علم و دانش قرار نداشته اند و تنها نای از ایشان به جای مانده دوچار شود ، تا آنجا که نام ابن هشام که تهذیب کننده و راوی سیره است با نام مُصنّف اصلی آن یعنی ابن اسحاق هم ردیف و شناختن هریک از این دو تن موقوف به شناختن دیگری

۱- برای شرح حال ابن هشام رجوع شود به : دائرة المعارف اسلامی ج ۲ ص ۸۲۴ (چاپ دوم ، لیدن ۱۹۷۱) ؛ ابن خلکان ، وفیات (بیروت ۱۹۷۰) ج ۳ ص ۱۷۷ شماره ۳۸۰ ؛ یافعی ، مرآت الجنان (بیروت ۱۳۹۰) ج ۲ ص ۷۷ ؛ سیوطی بغیة الوعاة (قاہرہ ۱۳۸۴) ج ۲ ص ۲۱۵ ؛ ابن عماد العنبلی ، شذرات ، ج ۲ ص ۴۵ ؛ جمال الدین قفطی ، انباء الرواة علی انباء النحاة (قاہرہ ۱۳۷۱) ج ۲ ص ۲۱۱ ؛ دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۹۱۷ .

شده است. لیکن معلوم نیست که عمل ابن هشام در بجای ماندن و از میان نرفتن کتاب پرارزش ابن اسحاق تا چه حد کارگر بوده است. چه اگر ابن اسحاق شهرت جاودانی و عالمگیر خود را از آنجا یافته است که کهن ترین و دقیق ترین سرگذشت پیغمبر اکرم صلعم را تدوین و روایت کرده است، نمی توانیم بدانیم که اگر عبدالملک بن هشام این اثر گرانبها را در قالبی در نمی آورد که مورد قبول و استفاده و جستجوی طالبان علم تاریخ و خبر و أهل ادب و نسب افتد به سرنوشت آثار و تألیفات اسلاف و معاصران و راویان دیگر ابن اسحاق گرفتار نمی گردید و ازان جز نامی در فهرستها و قطعاتی در کتابها باقی نمی ماند.

درین شک نیست که عبدالملک بن هشام سیرت رسول الله را بر اساس روایت زیاد بن عبدالله بکثائی^۱ که به اقرب احتمال کاملترین و دقیقترین روایت ۱۰ کتاب ابن اسحاق و یا لا اقل یکی از روایات دقیق و کامل آن بوده، بنیان نهاده است ولی او نیز مانند هر محدثی بر حسب اصول روایت در تدوین کتاب خود و تهذیب و تلخیص کتاب ابن اسحاق مقید به نقل تمام اقوال او نبوده خود را مجاز هم می دانسته است که توضیحات و اضافاتی را از جانب خود در ضمن روایت اصلی بیاورد. از این لحاظ است که در برابر متن عربی حاضر که ابن هشام برای ما بجای گذارده است دو سؤال اساسی مطرح می شود: یکی مربوط است به آنچه در روایت و اصل منقولات ابن اسحاق بوده و در کتاب ابن هشام نیامده و دیگری مربوط است به آنچه ابن هشام از معلومات شخصی خود به گفته های ابن اسحاق برای توضیح و تکمیل افزوده است.

الف - آنچه ابن هشام بنا بر گفته خود از کتاب اصلی ابن اسحاق برای رعایت جانب اختصار حذف کرده عبارت است از :

۱- « آنچه ذکری از پیغمبر صلعم در آن نبوده و آیه ای از آیات قرآن

در باره آن فرود نیامده باشد و چیزی از این کتاب سیره را تأیید و تبیین نکند و یا درستی آن را گواه نباشد»^۱، ازین قرار :

- از کتاب المبتدء أخبار و قصص مربوط به آغاز خلقت و تاریخ انبیا از آدم تا عیسی به استثنای قسمت مربوط به فرزندان اسماعیل که در شجره^۲ نسب پیغمبر صلعم وارد هستند و أخبار مربوط به مملوك یمسن و پدیدار شدن دین عیسی در نَجْران^۳.

- حکایات مربوط به تاریخ مکه در دوران قبل از اسلام مگر آن قسمت که با بعثت پیغمبر صلعم ارتباط دارد^۴.

- تمام یا قسمتی از یک یا چند روایت. برخی از این روایاتی که حذف شده مربوط است به فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام^۵.

۱- سیرة النبویه، ج ۱ ص ۴ س ۱۳ تا ۱۶.

۲- هرچه در تاریخ طبری - ۱ - از ص ۳۱ تا ۷۹۶ از محمد بن اسحاق نقل شده مربوط است به کتاب المبتدء.

۳- رجوع شود به تعلیقه شماره ۱ ص ۴۱ (ما) همین مقدمه مربوط به روایات ابن اسحاق در تاریخ مکه از طریق عثمان بن ساج.

۴- از آن جمله است حدیث دار که در این مقدمه در قسمت مربوط به راویان ابن اسحاق فرد هم ص ۳۶ (لو) تعلیقه آمده؛ همچنین رجوع شود به خبر یونس بن بکیر از قول ابن اسحاق که در این مقدمه در قسمت مربوط به راویان ابن اسحاق نفر چهارم ص ۲۹ (کط) تعلیقه آمده؛ و خبر مربوط به قتل عمرو بن عبدود بدست علی علیه السلام (روض الانف، ج ۶ ص ۲۱۶) و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ قاهره، مطبعة الحلبي، ۱۳۷۹، ج ۱۲ ص ۲۸۸)؛ و خبر مربوط به ابی نیرز پسر نجاشی (سیرة ابن اسحاق، چاپ رباط، ۱۳۹۶، ص ۲۰۲ و روض الانف ج ۳ ص ۲۶۲) و معجم البلدان ج ۳ ص ۷۵۷) و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۶۱ خبر مربوط به عبیدالله بن عمر از طریق بکائی و ج ۶ ص ۲۱ درباره اینکه آنصار در خلافت امیر المؤمنین علیه السلام شک نداشته اند و ج ۱۳ ص ۲۳۱ و ج ۱۴ ص ۲۰۰ و ص ۲۵۱ و ج ۱۵ ص ۷ و ص ۲۰ و ص ۵۲ حاوی روایاتی از ابن اسحاق درباره فضائل آن حضرت.

۲- ابن اسحاق در کتاب خود اشعار بسیاری به مناسبت در ضمن وقایع و حکایات نقل کرده و آنها را به گویندگانی نسبت داده است. از همان اوان قرن دوم هجری در صحت وانتساب اشعار مزبور گفتگوهای در میان بوده و حتی ابن اسحاق را در این باره تخطئه می کرده اند.^۱ ابن هشام بدون اشاره به این گفتگوها در ابتدای کتاب سیره تصریح کرده است که از نقل اشعاری که ابن اسحاق آورده ولی از طرف شعرشناسان تأیید نشده اجتناب ورزیده^۲ و تا آخر کتاب همین اصل را رعایت کرده است. بنابراین تمام اشعاری که در سیره ابن هشام آمده از طرف راویان دیگر گواهی و تأیید شده است.^۳

۳- ابن اسحاق بارعایت ضوابط و احتیاط‌هایی که در زمان او معمول بوده است آنچه را که از ارباب اخبار و حدیث و اشخاص مطلع شنیده، بدون آنکه به زشتی و زیبایی مسموعات خود توجه داشته باشد، ضبط و یادداشت کرده و احیاناً در کتاب خود آورده است. ولی ابن هشام که از محیط ابن اسحاق دور بوده

۱- رجوع شود به: محمد بن سلام الجمعی، طبقات فحول الشعراء، قاهره ۱۹۷۴، ص ۷ و ۸؛ ابن الندیم، الفهرست، چاپ قاهره، مطبعة الرحمانیه، ص ۱۳۶ = ص ۱۰۵ چاپ تهران؛ یاقوت، معجم الادباء، چاپ گیب، ج ۶ ص ۴۰۱؛ ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۳ ص ۴۷۱؛ سامی مکی العمانی، دراسة فی شعر السیرة النبویة، مجلة آداب المستنصریه، ۱، بغداد، ۱۳۹۶، ص ۷۳.

۲- سیرة النبویة، ج ۱ ص ۴ س ۱۳ تا ۱۶.

۳- فقط در یک مورد ابن هشام اشعاری را بدون تأیید دیگران از قول ابن اسحاق نقل کرده و دلیل آن را هم ذکر نموده است. رجوع شود به سیرة النبویة، ج ۳ ص ۱۱. این قصیده که منسوب به علی بن ابی طالب علیه السلام است در ترجمه فارسی حاضر در ص ۶۲۲ آمده است. قسمتی از اشعاری که ابن اسحاق روایت کرده و ابن هشام به لحاظ مذکور در فوق از ذکر آنها خودداری نموده است در سایر منابع از جمله تاریخ طبری و روض الانف سهیلی و سیره ابن اسحاق به تحقیق پروفیسور حمیدالله، طبع رباط ۱۹۷۶، آمده است.

و خود را مقید به نقل اخبار و اشعار رایج بین راویان زمان او نمی دانسته می توانسته است برای رعایت جنبه های ادبی و برای اجتناب از کلمات و سخن های زشت و زننده مطالب یا اشعاری را از روایت اصلی حذف نماید. به همین جهت همچنانکه در ابتدای کتاب سیره خود^۱ اشاره کرده، در ضمن کتاب اشعاری را حذف و موارد آن را متذکر شده است^۲ و شاید از همین جهت باشد که ابن هشام قضیه غرائیق را نیز در کتاب خود نیاورده است و حال آنکه در تاریخ طبری از قول ابن اسحاق نقل شده است^۳.

۴- ابن هشام از ذکر اخبار و حکایاتی که ممکن بوده است «بعضی از مردم» را بیازارد اجتناب کرده است. از ملاحظه اخبار و کتابهای مربوط به سیره چنین احساس می شود که در وقایع مهم حیات رسول اکرم، با تمهید مقدماتی، نام عباس بن عبدالمطلب و ذکر دخالت او در آن وقایع به میان می آید. از طرفی دیگر به موجب روایات موثقی چهره او چه از لحاظ مال دوستی و چه از لحاظ ایمان آوردن چندان درخشان نیست. این عدم هماهنگی اخبار را می توان پایه این احتمال قرار داد که شاید تبلیغات طرفداران بنی عباس در بعضی از اخبار سیره بدون تأثیر نبوده است. ابن هشام که در حدود یک قرن پس از تدوین و جمع آوری اخبار مربوط به سیره می زیسته و معاصر بوده است با اوج قدرت

۱- سیره النبویه ج ۱ ص ۴ س ۱۳ تا ۱۶.

۲- موارد مذکور بر حسب معرفی فوک (تعلیق ۱۴ از فصل چهارم، رجوع شود به شماره ۹

مراجع به زبانهای اروپائی، ص ۳۵) از این قرار است: سیره النبویه ج ۱ ص ۲۸۷

س ۱۷، ج ۲ ص ۵۴، س ۱۱، ج ۲ ص ۱۱، س ۱۹، ۶، س ۱۱، ۲۰، س

۱۱، ۳۳، س ۱۲، ۸۶، س ۹۷، ۱۳، ۱۸۶، س ۱۰، و ج ۴ ص ۲۱۳

س ۶.

۳- طبری، تاریخ، ۱-۱۱۹۲.

خلفای عباسی نمی توانسته است روایات ناخوش آیندی را مانند اسارت عباس در جنگ بدر^۱ در کتاب خود بیاورد، چنانکه معمولاً از آوردن و ذکر مطالبی که موجب رنجش اشخاص است در کتابهای ادبی اجتناب می شود.

۵- ابن هشام چون با غالب کسانی که بلاواسطه مغازی محمد بن اسحاق را نقل و روایت کرده اند معاصر بوده و احتمالاً با ایشان ارتباط داشته می توانسته است برای تدوین کتاب سیره خود از روایات ایشان نیز استفاده نماید و مجموع روایات را نقل کند، ولی یا به علت احترامی که برای استادش زیاد بن عبدالله البکائی قائل بوده و یا به سبب اعتماد بیشتری که به او داشته، در همان ابتدای کتاب تصریح کرده است که از نقل روایاتی که بکائی به روایت آنها اقرار نکرده خودداری کرده است.

۱۰

چنانکه از مطالعه سیره ابن هشام معلوم می گردد او جز در مواردی که فوقاً اشاره کردیم از اثر گرانبهای ابن اسحاق ظاهر آچیزی نکاسته است و آنچه را که در روایت بکائی بوده به طور کامل و بدون تغییر الفاظ آورده است. از مقایسه سیره ابن هشام با آنچه درباره وقایع حیات پیغمبر اکرم در تاریخ طبری از قول ابن اسحاق آمده است نیز برمی آید که ابن هشام در این قسمت نظم و ترتیب روایت اصلی ابن اسحاق را برهم نزده است.

ب- اما درباره آنچه ابن هشام از معلومات خود برای توضیح و تکمیل گفته های ابن اسحاق افزوده است باید گفت که با آوردن عبارت «وقال ابن هشام» در ابتدای هر جمله اضافی، ابن هشام گفته های خود را از گفته های ابن اسحاق بطور کامل مشخص و جدا کرده است. به همین لحاظ است که می توان به آسانی

۲۰

۱- طبری، تاریخ، ۱- ص ۱۴۴۱؛ سیره ابن اسحاق، طبع رباط، ص ۲۸۶ از طریق محمد بن سلمه؛ ابن ابی العدید، شرح نهج البلاغه ج ۱۴ ص ۱۸۲ و ۱۸۳، راجع به اسارت عباس.

جملات اضافی را حذف کرد و عین عباراتی را که بکثائی از ابن اسحاق روایت کرده است به دست آورد و به صورت کتاب مستقلی مدوّن نمود. پروفیسور گیوم در ترجمه سیره به زبان انگلیسی این امر را انجام داده و جملات اضافی ابن هشام را در آخر کتاب به عنوان تعلیقه به انگلیسی ترجمه و الحاق کرده است.^۱

مطالبی را که ابن هشام بر گفته های اصلی ابن اسحاق اضافه کرده است می توان در زیر عنوانهای ذیل خلاصه کرد:

- توضیحات لغوی و نحوی و صرفی

- تحقیق درباره گویندگان و راویان اشعار و تکمیل و تصحیح و ارائه

منابع آنها

۱۰ - ذکر نسب اشخاص و قبائل در صورت فقدان ولدی الاقتضا اصلاح آنها

- تصحیح و اصلاح بعضی از اخبار

- احياناً نقل قصص و حکایات و اخبار دیگری که در روایت بکثائی

از ابن اسحاق وجود نداشته است. بنابراین آنچه به گفته های ابن اسحاق اضافه شده همگی مشخص و قابل تفکیک است ولی آنچه را که ابن هشام بر حسب موارد

۱۵ پنجگانه ای که قبلاً شمرديم حذف کرده به روشنی و تحقیق معلوم نیست و حتی

در بعضی از موارد معلوم نیست محلی که چیزی از آن حذف شده در جای کتاب یافصول آن قرار داشته است. پس برای بدست آوردن کتاب نزدیک به صورت

اصلی آن، چنانکه ابن اسحاق آن را تدوین کرده بود، باید روایات و اقوال سایر راویان و احياناً روایت اصلی بکثائی را که در منابع و کتابهای مختلفه بطور پراکنده

۲۰ آمده است استخراج نمود و براساس آنها کتاب سیره ابن هشام را اصلاح و

تکمیل کرد.

روایات ابن اسحاق در منابع دیگر

بجز روایت بکائی که از طریق ابن هشام می‌شناسیم، چنانکه سابقاً هم ذکر کردیم^۱، از سایر راویان بلافصل ابن اسحاق فقط از دونفر دیگر که عبارتند از یونس بن بُکیر و محمد بن سلّمه اثر مستقل و جداگانه‌ای بجای مانده است و از دیگران تاکنون چیزی نمی‌شناسیم مگر آنچه در کتابهای تاریخ و خبر بطور ۵ پراکنده دیده می‌شود.

آنچه از یونس مانده همان مجموعه^۲ کتابخانه^۳ قرویین شهر فاس شامل ۳۷۴ خبر است که اغلب آنها منقول از ابن اسحاق است و بقیه از سایر مشیخه^۴ یونس نقل شده^۵. به احتمال زیاد آنچه را که در منابع مختلفه به عنوان زیادات المغازی^۶ به یونس نسبت داده‌اند همین اخباری است که یونس از سایر مشیخه^۷ خود نقل و به روایات ابن اسحاق ماحق کرده و به صورت کتاب واحدی درآورده است.

۱- رجوع شود به ص ۲۷ (کز) همین مقدمه راجع به نسخه قرویین.

۲- مانند ابوسنان شیبانی (خبر شماره ۳۴ نسخه قرویین طبع رباط) و زکریا بن یحیی المدنی (خبر شماره ۳۹) و عبدالله بن عون (خبر شماره ۴۲) و اُبی خلدّه (خبر شماره ۴۹) و عمرو بن ثابت (خبر شماره ۵۶) و قیس بن الربیع (خبر شماره ۶۷) و اُبی ایللی (خبر شماره ۷۱) و سعید بن سیرره (خبر شماره ۷۳) و یحیی بن سلمه (خبر شماره ۷۵) و اسباط بن نصر و غیره.

۳- رجوع شود به قسطلانی، ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری، ج ۶ ص ۴۰۲ و ابن حجر، فتح الباری، ج ۷ ص ۱۹۱، ۶، ۳۰۴، ۶، ج ۸ ص ۲۱، ۱۸، ۷۳، ۱۶، ۷۴، ۳، ۸۷، ۲. گرچه اخباری که از زیادات المغازی در این دو کتاب آمده در مجموعه قرویین وجود ندارد، در سند اشتراک دارند.

از روایت محمد بن سلمه^۱ مجموعه^۲ ۴۷ خبر باقی مانده که در کتابخانه^۳ ظاهریه^۴ دمشق است و قسمت مختصری است. مربوط به کتاب المغازی ابن اسحاق. این دو مجموعه که در یک مجلد به نام سیره ابن اسحاق به اهتمام و تحقیق پروفیسور حمیدالله در رباط (۱۳۹۶) به طبع رسیده همانست که سابقاً هم به آن اشاره کردیم.

علاوه برین، مؤلفان دیگری در کتابهای خود از او بیان بلا فصل یامع الواسطه^۵ ابن اسحاق اخباری نقل کرده اند که ما اینک پس از ذکر نام بعضی از ایشان، فهرست وار به معرفی اجمالی آثارشان می پردازیم:

۱- محمد بن عمر الواقیدی (متولد ۱۳۰ و متوفی در ۲۰۷).

۲- ابوالولید محمد بن عبدالله الأزرقی، متوفی در سال ۲۲۰ از قول جدش احمد بن محمد بن الولید الأزرقی.

۳- محمد بن سعد کاتب واقدی متوفی در ۲۳۰.

۴- خلیفه بن خیاط (أبو عمرو) ملقب به شباب متوفی در سال ۲۴۰.

۵- ابو عبدالله محمد بن مسلم بن قتیبه متوفی در ۲۷۰ یا ۲۷۶.

۶- ابویوسف یعقوب بن سفیان بن جوآن الفارسی البسوی متوفی در سال ۲۷۷.

۷- احمد بن یحیی البلاذری متوفی در ۲۹۷.

۸- ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفی در ۳۱۰.

۹- ابوسعید الحسن بن عبدالله السیرافی متوفی در ۳۶۸.

۱۰- مظهر بن طاهر مقدسی که در شهر بست میزیسته و در ۳۳۵ حیات داشته.

۱۱- ابو عبدالله محمد بن عبدالله، حاکم نیشابوری متوفی در ۴۰۵.

۱- رجوع شود به ص ۱؛ (ما) همین مقدمه نفر ۱۵ از رواة ابن اسحاق.

- ۱۲- ابونعیم احمد بن عبدالله الاصفهانی متوفی^۱ در ۴۳۰.
- ۱۳- أبوعمیر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبرّ متوفی در سال ۴۶۳.
- ۱۴- عبدالرحمن بن عبدالله الشَّهْسَبَلِی (ابوالقاسم) متوفی در ۵۸۱.
- ۱۵- ابوالحسن علی بن الاثیر متوفی در ۶۳۰.
- ۱۶- عمادالدین ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر متوفی در ۷۷۴.
- ۱۷- ابوالفضل احمد بن علی... بن حَجَّجَر العَسَقَمَلَانِی متوفی در ۸۵۲.
- ۱- محمد بن عمر الواقیدی در کتاب مغازی خود^۱ از ابن اسحاق نام نمی برد زیرا در هنگام تولد واقدی یا کمی پس از آن ابن اسحاق مدینه را ترک کرده بوده و در زمانی واقدی به بغداد رفته که ابن اسحاق وفات یافته بوده است. بعلاوه واقدی با واسطه یا بدون واسطه از همان کسانی نقل قول کرده که ابن اسحاق هم نقل قول کرده و بنابراین واقدی نیازی نداشته است که به قول ابن اسحاق استناد کند. اما به همین لحاظ که این دو مورخ در موضوع واحد از اشخاص واحدی روایت کرده اند و به عبارت دیگر چون ابن اسحاق و واقدی در موضوع اخبار و رجال سند غالباً اشتراک دارند و مغازی واقدی به موازات مغازی ابن اسحاق تدوین شده است، می توان نوشته های این دو تن را در برابر یکدیگر قرار داد و مقایسه کرد و با توجه به اختلافهای ایشان مشکلات و موارد ابهام متن ابن اسحاق را به کمک واقدی برطرف کرد. چنانکه دکتر مارسدن جونس در تاریخ و گاه شماری مغازی^۲ و در مورد رؤیای عاتکه^۳ این عمل را انجام داده است.
- ۲- اُزرقی (ابوالولید محمد بن عبدالله) مؤلف کتاب اخبار مکه. چنانکه دیدیم^۴ در این کتاب از ابن اسحاق اخبار بسیاری نقل شده که همه مربوط است
- ۱- چاپ لندن، ۱۹۶۶، به اهتمام و تحقیق مارسدن جونس.
- ۲- رجوع شود به شماره ۱۸ منابع به زبانهای اروپائی راجع به گاه شماری مغازی.
- ۳- رجوع شود به شماره ۱۹ منابع به زبانهای اروپائی راجع به رؤیای عاتکه.
- ۴- راویان ابن اسحاق شماره ۱۴ ص ۳۹ (لط) همین مقدمه.

به کتاب المبتدء و مقایسه آنها با اخباری که در تاریخ و تفسیر طبری آمده است اهمیت دارد و برای تکمیل اخبار کتاب المبتدء باید به آن مراجعه کرد. خصوصاً در باره بنای کعبه و حج انبیا و نصب اصنام در خانه کعبه و جاهای دیگر و پرستش بتان^۱.

۳- ابن سعد کاتب واقیدی مجلد اول و دوم (شامل ۴ قسم) از کتاب طبقات^۲ خود را اختصاص داده است به شرح احوال پیغمبر اکرم صلعم، شامل شجره نسب و آغاز حیات و علائم نبوت و بعثت و هجرت و مغازی و وفات و مرثی. بنابراین این دو مجلد از کتاب طبقات محتوی همان موضوعهائی است که ابن اسحاق درباره آنها گفته‌گو کرده است. ابن سعد به خلاف ابن اسحاق، توجهی به تاریخ عربستان قبل از اسلام نداشته ولی در قسمتهائی از شرح احوال پیغمبر صلعم به تفصیل بیشتری پرداخته است. این مؤلف آثار استاد خود واقیدی را اساس قرار داده و در عین حال دائماً در مورد مغازی و نام اصحاب بدر و در فصول مربوط به وفود و علائم نبوت (از طریق علی بن محمد مدائنی) به روایات ابن اسحاق توجه داشته و آنها را پس از تلفیق با منابع خود بیان کرده است.

۱۰- ابن سعد در صفحه اول قسم اول از مجلد دوم طبقات که مربوط به مغازی است و در صفحه اول قسم اول از مجلد سوم که مربوط به ذکر اسامی اصحاب پیغمبر است به ابن اسحاق استناد کرده است (از طریق هارون بن ابی عیسی و ابراهیم بن سعد). به علاوه در ضمن قسم دوم از مجلد سوم به علی بن مجاهد و عبدالله بن نمیر و عبدالله بن إدريس^۳ که هر سه چنانکه می دانیم از راویان مشهور ابن اسحاق

۱- برای روایات عثمان بن ساج رجوع شود به تعلیقه شماره ۳ ص ۱۴۱؛ (ما) همین مقدمه و کتاب تاریخ مکه ص ۲۴ و ۷۶ و ۱۱۳ برای روایات دیگران.

۲- چاپ تهران ۱۳۲۲ و ۱۳۲۵، انتشارات مؤسسه النصر، افسس از طبع لیدن.

۳- رجوع شود به راویان ابن اسحاق شماره ۱۱ و ۶ و ۳ ص ۳۷ و ۲۰ و ۲۵ (لز)،

ل، که) همین مقدمه.

بوده‌اند استناد جسته و همچنین به راویان غیر مشهور او مانند یَعْلَى بن عَبْسید (متوفی^۱ در سال ۲۰۷ یا ۲۰۹) و هُشَیْم (متوفی در ۱۸۲) و مَسْدُل (متوفی در ۱۶۷ یا ۱۶۸) استناد و از طریق ایشان نقل خبر کرده است.

از مقایسه^۲ اخباری که در طبقات ابن سعد آمده با اخبار سیره^۳ ابن هشام موارد اختلاف و نقص روایت ابن هشام معلوم می‌گردد^۴.

۴- از خلیفه بن خیاط دو کتاب در دست است یکی طبقات^۵ و دیگری تاریخ^۶. خلیفه به محمد بن اسحاق از طریق بکر بن سلیمان (ابویحیی البصری الأسواری) و وهب بن جریر بن حازم^۷ استناد کرده است. میان روایت ابن هشام و روایت بکر بن سلیمان تفاوت‌هایی مشاهده می‌شود. خلیفه در کتاب تاریخ خود علاوه بر شرح احوال رسول اکرم صلعم درباره^۸ وقایع بعد از وفات آن حضرت ۱۰ نیز به روایات محمد بن اسحاق از طریق بکر بن سلیمان استناد کرده است.

۵- ابن قتیبه در کتاب معارف^۹ خود هفده بار بدون ذکر سند از محمد بن اسحاق نقل خبر کرده است. از این جمله یک بار^{۱۰} مربوط می‌شود به کتاب

۱- بنا بر معرفی تولد که (رجوع شود به شماره ۲۱ منابع به زبانهای اروپائی ج ۲ ص ۱۳۵ تعلیقه ۵): طبقات، ج ۱ ق ۱ ص ۲۵ س ۴، ص ۲۹ س ۱۱، ص ۱۰۸ س ۴، ص ۱۲۲ س ۲۱ و ج ۱ ق ۲ ص ۱۹ س ۱۹، ص ۱۸ س ۱۶، ص ۷۸ س ۲۰، ص ۱۰۵ س ۱۰، ص ۱۷۱ س ۵ و ج ۲ ق ۲ ص ۳ س ۱۲، ص ۳۵ س ۴، ص ۴۴ س ۲۶، ص ۷۹ س ۱۸.

۲- کتاب الطبقات، ابی عمرو خلیفه بن خیاط، حقه سهیل زکار، دمشق ۱۹۶۶ در ۲ مجلد. رجوع شود به فهرست اعلام برای روایات محمد بن اسحاق.

۳- تاریخ خلیفه بن خیاط، حقه و قدم له اکرم ضیاء العدوی، نجف، ۱۳۸۶، در ۲ مجلد. رجوع شود به فهرس الاسناد برای روایات محمد بن اسحاق.

۴- رجوع شود به شماره ۸ راویان محمد بن اسحاق ص ۳۳ (لیج) همین مقدمه.

۵- معارف، تحقیق ثروت عکاشه، دارالکتب، ۱۹۶۰.

۶- معارف، ص ۱۵، س ۱۳، همچنین تاریخ طبری، ۱- ص ۱۲۱.

المبتدء ابن اسحاق . ابن قتیبہ مطلب مربوط به اسارت عباس بن عبدالمطلب را در جنگ بدر^۱ نیز ذکر کرده و در سه مورد نقل قولهای او با آنچه در سیره^{۱۵} ابن هشام آمده تطبیق می نماید^۲ و آنچه درباره قزمان آمده که قاتل جلاس و حارث^۳ بوده مبنی بر اشتباه است.

۵ ابن قتیبہ در ده مورد اخباری از محمد بن اسحاق نقل کرده که مربوط به وقایع بعد از وفات پیغمبر صلعم است از این قرار :

- مدت خلافت و تاریخ مرگ ابی بکر و عمر و عثمان^۴

- قتل أسود در زمان خلافت ابی بکر^۵

- خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام و مقدمات جنگ جمل و شهادت

۱۰ و سن آن حضرت^۶

- سن معاویة بن ابی سفیان^۷

- مدت خلافت معاویة بن یزید بن معاویة^۸.

اخبار مزبور و اخباری که در تاریخ خلیفة بن خیاط آمده و مربوط به زمان

خلفاست مؤید این است که محمد بن اسحاق تصنیفی به نام کتاب الخلفاء داشته است

۱۵ که آنرا ابن الندیم و دیگران^۹ نیز تأیید کرده اند.

۱- معارف ، ص ۱۵۶ س ۷ ، تاریخ طبری ، ۱ - ص ۱۳۴۴ .

۲- معارف ، ص ۳۴ س ۹ ، ص ۱۵۱ س ۱۵ ، ص ۱۶۸ س ۱۵ = سیرة النبویه ج ۱ ص ۵ ، ج ۲ ص ۱۵۸ ، ج ۱ ص ۳۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ .

۳- معارف ، ص ۱۷۱ س ۴ ، ص ۱۸۳ ، س ۱۴ ، ص ۱۸۴ س ۴ ، ص ۱۹۷ س ۱ ، ص ۱۹۸ س ۷ .

۴- معارف ، ص ۴۳۱ س ۵ .

۵- معارف ، ص ۲۰۸ س ۸ و ص ۲۰۹ س ۱۷ .

۶- معارف ، ص ۳۴۹ س ۱۳ .

۷- معارف ، ص ۳۵۲ س ۶ .

۸- الفهرست ، چاپ تهران ، ص ۱۰۵ : وله من الکتب ، کتاب الخلفاء ، رواه عنه

الاموی ؛ تاریخ بغداد ، ج ۱ ص ۲۲۱ .

۶- ابویوسف بسوی در کتاب خود موسوم به المعرفة و التاريخ^۱ پس از ذکر وقایع مربوط به سال ۱۳۶ تا ۲۴۲ به ترجمه احوال صحابه و تابعین و ارباب حدیث و قضاة بلاد معروف می پردازد و در ضمن این قسمت از کتابست که چندین بار از ابن اسحاق و راویانش اخباری را نقل می کند.^۲

۷- بلاذری در فتوح البلدان^۳ دوازده بار از ابن اسحاق نقل خبر کرده که دو بار آن مربوط به احکام است و باسیره ارتباطی ندارد^۴ و پنج خبر آن مربوط به وقایع زمان خلفا^۵ است که باز قول ابن الندیم را درباره کتاب الخلفا تأیید می نماید.

بنابراین ازین ده خبر پنج خبر باقی می ماند که به کتاب سیره مربوط می شود. از این پنج خبر سه خبر از قول زیاد بن عبدالله البکائی از طریق یحیی بن

۱- به تحقیق اکرم ضیاء العمری ، مطبعة الارشاد ، بغداد ، ۱۳۹۴ ؛ کتاب المعرفة و التاريخ بسوی شامل سه مجلد بوده که مجلد اول آن در دست نیست و مجلد دوم و سوم به عنوان مجلد اول و دوم به طبع رسیده . قسمت اول آن که در دست نیست شامل ابتدای خلافت عالم و تاریخ انبیا و سیرت رسول الله صلعم و وقایع زمان خلفا تا سال ۱۳۴ بوده است .

۲- ج ۱ ص ۱۳۷ راجع به وفات ابن اسحاق در سال ۱۵۱ ؛ ص ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۶۵ ، ۲۹۳ ، ۲۹۶ ، ۳۲۹ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ ، ۳۶۵ ، ۳۸۷ ، ۳۹۵ ، ۴۰۶ ، ۴۱۷ ، ۴۵۳ ، ۴۶۱ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۱۳ ، ۵۳۳ ، ۵۶۷ ، ۶۳۹ و ص ۶۲۱ راجع به ابن اسحاق . ج ۲ ص ۱۲۵ ، ۲۰۶ ، ۲۲۲ ، ۲۹۹ ، ۳۶۳ ، ۴۷۷ ، ۵۱۸ ؛ در ص ۲۷ و ۱۶۹ و ۱۷۱ و ۲۰۰ و ۷۴۲ مطالبی درباره ابن اسحاق آمده است .

۳- طبع دوم ، افست از طبع اول ۱۸۶۶ ، بریل : ۱۹۵۹ .

۴- فتوح البلدان ص ۱۰ از طریق حماد بن سلمه و از طریق یزید بن عبدالعزیز ، این هردو خبر مربوط است به اندازه حق الشرب اراضی .

۵- فتوح البلدان ص ۲۷۸ ، ۳۱۲ ، ۳۲۷ ، ۳۴۲ ، ۳۴۴ .

آدم نقل شده^۱ است که دو خبر آن در سیره^۲ ابن هشام آمده و خبر سوم عیناً در سیره نیست و حاکی از فتح خیبر است عنوة^۳. دو خبر دیگر نیز از طریق یحیی بن آدم و از قول ابن ابی زائده نقل شده^۴ که این هر دو نیز در سیره^۵ ابن هشام وجود دارد^۶.

۵ اثر دیگر معروف بلاذری کتاب انساب الأشراف است که هنوز تمام اجزاء آن به طبع نرسیده است. چون غالب محتویات جزء اول این کتاب^۷ با وقایع زمان رسول اکرم ارتباط دارد، به کرات در آن از ابن اسحاق از طریق راویان معروف و غیر معروف او نقل قول شده است^۸.

در جزء دوم این کتاب که به نام مجلد دوم به طبع رسیده^۹ و محتویات آن بیشتر مربوط است به شرح حال و وقایع زندگانی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دو خبر از ابن اسحاق نقل شده^{۱۰} که هیچ یک با کتاب سیره ارتباطی ندارد. خبر اول مربوط است به معارضه مروان با علی بن الحسین علیهما السلام و دیگری مربوط است به دعوت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از معاویه برای بیعت.

۱- فتوح البلدان ص ۲۳، ۲۵، ۷۰

۲- سیره النبویه ج ۳ ص ۳۵۱ و ج ۴ ص ۲۴۱

۳- فتوح البلدان ، ص ۱۸ و ۲۹

۴- خبر اول در ضمن صفحات ۲۰۱ تا ۲۰۴ سیره النبویه ج ۳ و خبر دوم در ج ۴ ص ۲۴۱ آمده است.

۵- انساب الاشراف ، ج ۱ به تحقیق پروفیسور حمیدالله ، قاهره ، دارالمعارف ، ۱۹۵۹.

۶- رجوع شود به فهرست اعلام برای یافتن روایات نقل شده از ابن اسحاق. این روایات با آنچه در سیره ابن هشام آمده (طبع ووستنفلد) مقایسه و موارد اختلاف ذکر شده است.

۷- انساب الاشراف به تحقیق محمد باقر محمودی ، منشورات اعلمی ، بیروت ، ۱۳۹۴

۸- همان ج ۲ ص ۱۸۴ و ۲۹۳.

در قسم اول از جزء چهارم همین کتاب^۱ دو خبر از ابن اسحاق یکی از طریق مجاهد^۲ و دیگری از طریق حماد بن سلمه^۳ نقل شده است.

۸- ابوجعفر محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ^۴ و تفسیر خود از محمد

ابن اسحاق به کرات از طریق شاگردان بلافضل معروف او یعنی سلمه بن الفضل و یونس بن بکر و دیگران نقل خبر کرده است.

آنچه طبری از کتاب المبتدئ^۵ و کتابهای المبعث و المغازی^۶ ابن اسحاق

نقل کرده بیشتر از طریق سلمه بن الفضل است و اهمیت تاریخ طبری در موضوع بحث ما بیشتر از این جهت است که در هیچ مأخذ دیگری روایات ابن اسحاق به این مقدار و به این تفصیل و دقت وجود ندارد و با مراجعه به آن می توان دریافت که ابن هشام در سیره خود ترتیب و نظم و روش ابن اسحاق را در نقل اخبار خصوصاً اخبار مربوط به مغازی رعایت کرده است.

۱- انساب الاشراف، قسم ۱ از ج ۴، بیت المقدس، ۱۹۷۱.

۲- انساب الاشراف، ج ۴ ق ۱ ص ۱۰، این خبر در سیره نیست.

۳- همان ص ۱۰، این خبر در سیره النبویه ج ۴ ص ۱۳۵ و ۱۳۶ آمده است.

۴- طبری، تاریخ النسل والملوک، تهران، اسدی، انست از روی چاپ لیدن،

۱۸۸۲.

۵- طبری، جامع البیان، مصر، مصطفی البابی، ۱۳۷۳ هـ و چاپهای دیگر.

۶- در تاریخ طبری ۱ - از صفحه ۳۱ تا صفحه ۷۹۶ آنچه از ابن اسحاق نقل شده مربوط به کتاب المبتدئ می باشد و به جز مطالب مربوط به اولاد اسماعیل در سیره ابن هشام نیامده است.

۷- نلدکه در کتاب خود (رجوع شود به منابع به زبانهای اروپائی شماره ۲۱ ج ۲

ص ۱۴۰) متن روایات ابن اسحاق در تاریخ طبری را با سیره ابن هشام مقایسه کرده و فهرست اضافات طبری را به این شرح به دست داده است: ص ۱۱۲۶

س ۱۱، ۱۱۲۷ س ۸، ۱۱۴۲ س ۱۶ تا ۱۹، ۱۱۴۳ س ۳، ۱۱۶۲

س ۸ تا ۱۱۶۳ س ۲، ۱۱۷۱ س ۱ تا ۱۱۷۳ س ۱، ۱۱۹۲ س ۴ تا ۱۱۹۴

در تفسیر طبری نیز غالب اخبار مربوط به مبتدء و مغازی از طریق سلمة ابن الفضل و در درجه دوم از طریق یونس بن بکیر و سپس از سایرین نقل شده است . تاریخ طبری در چاپ لیدن ۱۸۸۲ دارای فهرستهای تفصیلی است و به وسیله آنها می توان اخباری را که از ابن اسحاق و روایانش نقل شده تشخیص داد و مقایسه کرد لیکن چاپهای مختلف تفسیر طبری هنوز فاقد چنین فهرستهای تفصیلی است و نمی توان بر اساس آنها اخبار منقول از ابن اسحاق و شاگردانش را مشخص کرد . تا آنجا که ممکن بود ما فهرستی از روایات ابن اسحاق در تفسیر طبری به دست آورده ایم و نشر آن را به موقع دیگری واگذار می کنیم .

۹- سیرانی در کتاب أخبار النّحویین البصّریّین خود در صفحه ۷۳ از قول ابن اسحاق خبری را که در سیرة النّبویّة ابن هشام (ج ۴ ص ۱۳۷) راجع به آیه ۶۹ از سوره یسن آمده ، به نحو دیگری بیان کرده است که نسبت به روایت ابن هشام رجحان دارد : « قال : معناه ما الذی علّمناه شعراً و ما یتبعی له أن یتبع عَنّا شعراً » .

→
 ۱۰ ، ۱۲۵۳ ، ۷ تا ۱۶ ، ۱۳۱۸ ، ۲ تا ۶ ، ۱۳۲۱ ، ۱۳ تا ۱۵ ،
 ۱۳۴۰ ، ۱۰ تا ۱۳۴۱ ، ۱۵ ، ۱۳۴۴ ، ۹ تا ۱۳۴۵ ، ۶ ، ۱۳۵۷ ،
 ۱۰ تا ۱۴ ، ۱۳۶۵ ، ۱۵ تا ۱۳۶۶ ، ۹ ، ۱۳۶۹ ، ۸ تا ۱۵ ،
 ۱۳۹۸ ، ۱۴ تا ۱۶ ، ۱۴۰۰ ، ۹ تا ۱۴ ، ۱۴۱۶ ، ۹ تا ۱۴۱۷ ، ۶ ،
 ۱۴۱۹ ، ۸ تا ۱۲ ، ۱۴۴۱ ، ۵ تا ۱۱ ، ۱۴۵۴ ، ۹ تا ۱۴۵۵ ، ۲ ،
 ۱۴۹۶ ، ۹ تا ۱۴ ، ۱۵۶۰ ، ۳ تا ۶ ، ۱۷ تا ۱۹ ، ۱۵۶۱ ، ۸ تا
 ۱۵۶۸ ، ۲ ، ۱۵۶۹ ، ۱ تا ۱۵۷۰ ، ۷ ، ۱۵۷۲ ، ۱۰ تا ۱۳ ،
 ۱۵۷۴ ، ۴ تا ۱۵۷۵ ، ۵ ، ۱۵۷۶ ، ۳۰۲ ، ۱۵۷۸ ، ۵ تا ۹ و ۱۳ تا
 ۱۵۷۹ ، ۱ ، ۱۶۱۷ ، ۴ تا ۷ ، ۱۶۴۰ ، ۱۷ ، ۱۶۴۱ ، ۷ ،
 ۱۶۴۲ ، ۱۷ تا ۱۶۴۴ ، ۱۳ ، ۱۶۵۷ ، ۱۱ و ۱۲ ، ۱۶۸۳ ، ۳ تا ۱۲ ،
 ۱۷۰۵ ، ۱۴ و ۱۵ ، ۱۸۰۹ ، ۱۷ تا ۱۸۱۰ ، ۱ ، ۱۸۳۴ ، ۱۳ تا ۱۶ .

- ۱۰- مُطَهَّر بن طاهر در کتاب البدء والتاریخ^۱ خود که شامل بیست و دو فصل است (در شش مجلد) دربارهٔ مطالب کلامی و ابتدای آفرینش و قصص انبیا و وقایع مکه قبل از اسلام و تاریخ اسلام از ابتدا تا خلافت مُطِيعِ اللَّهِ (۳۳۴ هجری) معلومات متنوع و جامعی بجاگذاشته است.
- در این کتاب به مناسبت ابتدای آفرینش و قِصَصِ انبیا و تاریخ وقایع زندگانی پیغمبر اکرم صلعم، مُطَهَّر بن طاهر از محمد بن اسحاق بطور اجمال نقل قول کرده است، (در صفحه ۱۴۹ از مجلد اول دربارهٔ ابن اسحاق چنین گوید: «فإنه یقول فی کتابه وهو اوّل کتاب عمیل فی بدء الخلق» و در صفحه ۳۸ مجلد دوم «وهکذا روی محمد بن اسحاق فی المبتدء» و در صفحه ۸۴ از مجلد دوم «هذا کله قول محمد بن اسحاق صاحب المبتدء و المغازی») ولی هیچگاه در نقل قولهای که از ابن اسحاق می‌نماید رجال سند خود را مگر در یک مورد (صفحه ۱۵۳ مجلد دوم «وفی روایة محمد بن اسحاق فیما یرویه عنه یونس ابن بکیر^۲») ذکر نکرده است. آنچه مُطَهَّر بن طاهر در کتاب خود از کتاب المبتدء نقل کرده در تاریخ طبری و قسمت مربوط به حیات پیغمبر صلعم را در سیرهٔ ابن هشام می‌توان یافت و در مجلد پنجم^۳ وقایعی را از قول محمد بن اسحاق نقل می‌کند که مربوط است به وقایع بعد از وفات رسول اکرم صلعم.
- چون مُطَهَّر بن طاهر مأخذ روای خود را به دست نمی‌دهد و آنچه را از ابن اسحاق نقل می‌کند سخت خلاصه می‌نماید مأخذ روایات او را نمی‌توان تشخیص

۱- البدء و التاریخ، تهران، ۱۹۶۲، اسدی، اوست از طبع پاریس ۱۸۹۹ - ۱۹۱۹.

۲- این روایت که مربوط به فاصلهٔ زمانی بین آدم و نوح، و نوح و ابراهیم، و ابراهیم و موسی، و موسی و داود، و داود و عیسی، و عیسی و محمد رسول الله صلعم است در تاریخ طبری ذکر نشده.

داد و فقط می توان احتمال داد که در تألیف خود تاریخ طبری و سیره^۱ ابن هشام و یا یکی دیگر از روایات ابن اسحاق را در مد نظر داشته است.

۱۱- حاکم نیشابوری در *المستدرک علی الصحیحین فی الحدیث*^۱ از محمد بن اسحاق اخبار بسیاری نقل کرده است، خصوصاً در مجلد دوم که شامل تفسیر سوره های قرآنی و تاریخ انبیا است، و در مجلد سوم که شامل اخبار مربوط به هجرت و مهاجرت و سرایای پیغمبر صاعم و معرفة الصحابه است.

حاکم نیشابوری از غالب شاگردان بلافضل مشهور ابن اسحاق مانند ابراهیم ابن سعد و سلمة بن الفضل و عبدالله بن إدريس و عبدالله بن نمیر و محمد بن سلمه و زیاد بن عبدالله البکائی و یزید بن هارون و یونس بن بکیر، چنانکه گذشت، و بسیاری از راویان غیر مشهور او نقل خبر کرده است. ولی از همه بیشتر از یونس بن بکیر روایت نموده چنانکه در مجلد سوم از یونس ۸۸ بار و از ابراهیم بن سعد ۹ بار و از زیاد بن عبدالله البکائی فقط ۶ بار نقل کرده است. مقایسه اخباری که در *مستدرک* از ابن اسحاق نقل شده با اخبار موجود در سایر منابع مانند سیره^۲ ابن هشام و تاریخ و تفسیر طبری برای مطالعه در اختلاف روایات و برای بدست آوردن مجموعه ای از کلیه اخبار منقول از ابن اسحاق حائز اهمیت فراوانی است.

ما فهرستی از روایات ابن اسحاق که در کتاب *مستدرک* حاکم آمده است بدست آورده ایم که نشر آن را به وقت دیگری محول می کنیم.

۱۲- أبو نعیم اصفهانی در کتاب *دلائل النبوة*^۲، چنانکه در قسمت مربوط به راویان ابن اسحاق به کتاب او استناد کردیم، مکرراً از ابن اسحاق نقل قول کرده

۱- ریاض، مکتبة النصر، افست از چاپ ۱۳۳۵ هجری قمری.

۲- حیدرآباد، چاپ دوم، ۱۳۶۹. در مورد أبو نعیم از مقاله گیوم استفاده کرده ایم، رجوع شود به منابع به زبانهای اروپائی شماره ۱۳ مکرر.

از طریق احمد بن عبد الجبار عطاردی^۱ و در روایت سامة بن الفضل از طریق طبری^۲ می‌شناخته و سماع کرده و نیز به مناسبت در ضمن کتابهای خود به قول سایر راویان ابن اسحاق استناد جسته است.^۳

۱۴- سُهیلی در کتاب شرح سیره^۴ ابن هشام موسوم به الرّوضُ الأُنْفُ سعی کرده است نکات مبهم سیره را روشن سازد و مشکلات صرفی و نحوی و لغوی و اشکالاتی که در سلسله نسب اشخاص و قبائل وجود داشته است بر طرف نماید و همچنین سُهیلی سعی کرده است اخبار و احادیث و اشعاری را که در سیره آمده و در آنها نقص یا ابهامی وجود داشته است تکمیل و روشن نماید.

سُهیلی در روضُ الأُنْفُ از روایات سایر راویان ابن اسحاق استفاده کرده و روایت بکائی را که مأخذ ابن هشام بوده به وسیله آنها تکمیل و اصلاح کرده است و در این امر بیشتر از روایت یونس بن بکیر استفاده کرده است ولی در عین حال روایت ابراهیم بن سعد و محمد بن سلّمه و عبدالله بن إدريس اودی را گاهی مورد استناد قرار داده است. در بعضی از موارد نیز بدون ذکر منبع روایت به جملاتی از قبیل « فی غیر روایة البکائی » یا « من غیر روایة ابن هشام عن البکائی » اکتفا کرده است.

در کتاب روضُ الأُنْفُ علاوه بر آنکه بعضی از مشکلات لفظی و معنوی

۱- درر، ص ۲۷۵ و استیعاب، ج ۱ ص ۲۱.

۲- استیعاب، ج ۱ ص ۹۷.

۳- از آن جمله است خطبة رسول اکرم صلعم در فتح مکه به روایت یحیی بن سعید اُسوی از قول ابن اسحاق، درر، ص ۲۳۵.

۴- از این کتاب دو چاپ به دست ما رسیده است: یکی طبع قاهره، مطبعة جمالیه در دو مجلد، ۱۳۳۲ هـ. که در حاشیه آن متن سیره ابن هشام چاپ شده است، دوم در هفت مجلد طبع دارالکتب الحدیثه، به تحقیق و تعلیق و شرح عبدالرحمن الوکیل که شامل متن سیره ابن هشام نیز هست، قاهره، ۱۳۷۰.

سیره حل شده است اختلافات روایت بکثائی با روایت یونس بن بُکَیْر و سایرین ذکر گردیده است (در حدود هشتاد بار) ، و از این جهت این کتاب می‌تواند برای بدست آوردن متن کامل و اصلی روایت ابن اسحاق مفید باشد.

۱۵- ابن اثیر در کتاب الکامل فی التاریخ^۱ بارها به ابن اسحاق استناد جسته و مطالبی که از او نقل نموده مربوط است به کتاب مبتدئ و سیره و همچنین به وقایع هجری پس از وفات پیغمبر صلعم. ابن اثیر هیچگاه سند روایت خود را ذکر نکرده و می‌توان احتمال داد که در نقل اقوال ابن اسحاق از تاریخ طبری متابعت کرده باشد، هر چند که او مغازی یونس بن بُکَیْر را می‌شناخته و در کتاب اُسْدُالغابه^۲ آنرا در جزو اسانید خود ذکر می‌کند.

از مقایسه رجال سَنَد ابن اثیر در مورد مغازی یونس با رجال سند نسخه^۳ ۱۰ قَرَوَیْن (چاپ پروفیسور حمیدالله) و فهرست ابن خبیر معلوم می‌گردد که رجال سند این سه منبع یکی است و همه در ابوالحسین بن احمد بن محمد بن النُّقُور و ابوظاهر محمد بن عبدالرحمن المخلص و ابوالحسین رضوان بن احمد صیدلانی و أبو عمر احمد بن عبدالجبار عطاردی مشترک هستند^۴.

همچنین ابن اثیر در کتاب کامل در وفیات سال ۲۷۲ هجری نام احمد بن ۱۵ عبدالجبار بن محمد بن عطارد عطاردی تمیمی را ذکر کرده و آورده است که روایت یونس بن بُکَیْر از مغازی ابن اسحاق را از طریق همین عطاردی سماع کرده است^۴.

۱- بیروت، دارصادر، ۱۳۸۵ هـ، افست از چاپ بریل.

۲- ج ۱ ص ۱۱، تهران، اسلامیة، افست از نسخه طبع مصر ۱۲۸۰.

۳- سیره ابن اسحاق، رباط، ۱۳۹۶، ص ۵۳ ابتدای قطعۀ دوم؛ ابن خبیر، فهرست، قاهره، ۱۳۸۲، ص ۲۳۲.

۴- کامل، ج ۷ ص ۴۲۱.

۱۶- ابن کثیر (أبو الفداء اسماعیل بن عمر) در کتاب تاریخ مفصل خود در چهارده مجلد موسوم به البدایه و النهایه^۱ شرح احوال پیغمبر اکرم صلعم را به تفصیل آورده است. قسمت مربوط به حیات پیغمبر صلعم از کتاب مزبور بطور جداگانه به نام السیره النبویه^۲ در چهار مجلد نیز به طبع رسیده است.

۵ ابن کثیر در کتاب خود به کرات و در همه جا از ابن اسحاق نقل قول کرده است و غالباً راویان وی را نام نمی برد مگر در بعضی از موارد که از طریق یونس بن بکر و زیاد بن عبدالله البکائی و سلمة بن الفضل نقل خبر کرده است. بطور کلی می توان گفت که در مورد اخبار منقول از ابن اسحاق مآخذ ابن کثیر از کتابهای سیره^۳ ابن هشام و تاریخ و تفسیر طبری و روض الأئنف سهیلی و امثال آن خارج نیست، ولی چون ابن کثیر در تألیف کتاب خود به منابع متعددی رجوع کرده است بعید نیست که از ابن اسحاق اخباری را نقل کرده باشد که در منابع مذکور قبلی وجود نداشته باشد.

۱۰ علاوه بر منابع تاریخی، ابن کثیر از مجموعه های مختلفه حدیث مانند کتب صحاح و مسانید استفاده کرده و اخبار منابع مختلفه را در برابر یکدیگر نهاده است.

۱۷- ابن حَجَر عَسْقَلَانی در فتح الباری فی شرح صحیح البخاری^۴ خود از ابن اسحاق نقل خبر کرده است و از این نقلها چنین برمی آید که ابن حَجَر علاوه بر سیره^۵ ابن هشام که چند بار آن را به نام سیره^۶ ابن اسحاق یاد می کند^۷ از وجود کتاب المبتدء ابن اسحاق نیز اطلاع داشته^۸ و از آن نقل خبر کرده است.

۱- مکتبة المعارف، بیروت، ۱۹۶۶.

۲- عیسی البیابی الحلبي، قاهره ۱۳۸۴، تحقیق مصطفی عبدالواحد.

۳- دار المعرفه، بیروت، افسس از چاپ بولاق ۱۳۰۱.

۴- فتح الباری، ج ۳، ص ۳۰۵، ۲۰، ج ۶، ص ۲۶۶، ۴، ج ۷، ص ۱۸۶.

۵- ص ۴ و ص ۲۹۸، ج ۱۶، ص ۸، ص ۱۱۵، ص ۳۲.

۶- فتح الباری، ج ۶، ص ۲۹۶، ص ۱۸.

علاوه برین، کتاب مغازی یونس بن بُکَیر را نیز در دست داشته است و چندبار به زیادات المغازی یونس بن بُکَیر اشاره می کند^۱.

همچنانکه ابن عبدالبرّ در کتاب استیعاب به گفته های ابن اسحاق استناد جسته، ابن حَجَر نیز در کتاب خود به نام الإصابه فی تمییز الصحابه در تشخیص و شرح حال صحابه از روایات ابن اسحاق استفاده کرده است^۲.

مسئلاً بسیاری از اخباری که در منابع متعدد فوق وجود دارد تکراری است، ولی وجود همین منابع که در طول زمان در علوم مختلفه تألیف و تصنیف شده است، دلیل است بر آنکه تا چه حد دامنه معلومات و شهرت و اعتبار ابن اسحاق وسعت داشته و چرا او را «مدار» حدیث رسول الله صلعم و «امیر المؤمنین» در علم مغازی خوانده اند و علمای مغازی را جیره خوار او بشمار آورده اند. با وجود این ۱۰ مراتب، از همان اوان جوانی محمد بن اسحاق در معرض اتهام و شماتت واقع شده است و برای کاستن اعتبارش گاهی وی را قَدَری مذهب و گاهی متایل به تشیع معرفی کرده اند^۳.

محمد بن اسحاق و آثار امامیه

محمد بن اسحاق که به اقرب احتمال در حوالی ۸۵ هجری تولد یافته، زمان ۱۰ حضرت سجاد علی بن الحسین علیهما السلام (متوفی در ۹۴ بنا بر قول مشهور) را

- ۱- رجوع شود به ص ۵۰ (نه) همین مقدمه راجع به زیادات المغازی.
- ۲- در کتابهایی مانند معجم ما استعجم تألیف البکری و معجم البلدان یا قوت نیز به محمد بن اسحاق استناد شده و چون مأخذ بیشتر آنها سیره ابن هشام است و فهرست آنها بطور کامل تهیه شده در اینجا از وصف آن کتابها صرف نظر شد.
- ۳- رجوع شود به تعلیقه شماره ۲ از صفحه ۶ (و) همین مقدمه و خصوصاً عیون الاثر تألیف ابن سید الناس ص ۸ تا ۱۷.

در خردسالی درك کرده و با حضرت باقر ابوجعفر محمد بن علی (۵۶-۱۱۴) و حضرت صادق جعفر بن محمد (۸۰-۱۴۸) علیهما السلام هم عهد بوده است. ابن اسحاق از حضرت سجاد علیه السلام از طریق ابن شهاب زهری و از طریق عبدالرحمن بن ابی لیبیه^۲ روایت کرده و مجلس حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام را درك و بدون واسطه و با قید کلمه حدّثنی از ایشان نقل خبر کرده است^۳. به همین لحاظ علمای رجال امامیه^۴ وی را از اصحاب آن دو امام بشمار آورده‌اند.

گرچه علمای رجال امامیه او را از محدّثان عامّه دانسته‌اند و در عین حال بعضی از علمای اهل تسنّن چنانکه فوقاً اشاره شد، او را به تشیع نسبت داده‌اند^۵، از اخباری که ابن اسحاق در مناقب و فضائل اهل البیت علیهم السلام نقل کرده

۱- سیرة النبویه، ج ۱ ص ۲۲۰ و سیرة ابن اسحاق (چاپ رباط) ص ۹۳ (خبر شماره ۱۲۴).

۲- سیرة النبویه، ج ۱ ص ۲۲۱. همچنین در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۳ ص ۲۲۰ از طریق عمرو بن علی بن الحسین علیه السلام.

۳- سیرة النبویه، ج ۱ ص ۲۳۸ و ۲۵۶ و ۲۶۵، ج ۲ ص ۲۷۸ و ۳۳۲، ج ۳ ص ۱۴۰ و ۱۹۰ و ۳۱۳؛ سیرة ابن اسحاق (چاپ رباط) ص ۲۲۹ (خبر شماره ۳۳۸) و ص ۲۷۲ (خبر شماره ۴۵۹)؛ همچنین رجوع شود به کلینی، کافی (روضه) ج ۵ ص ۹۵ (خبر شماره ۶۹)؛ صدوق، من لایحضر، ج ۳ ص ۷۳؛ (خبر شماره ۴۶۵۴) و ابن ابی الحدید، ج ۹ ص ۳۱۷.

۴- برقی، رجال، ص ۱۰ و ۲۰؛ ابن داود، رجال، ۹۹؛ شیخ طوسی، رجال ص ۱۳۵ و ۲۸۱ و اختیار معرفة الرجال (رجال کشی) ص ۳۹۰.

۵- مقدّمه و مستفصل ص ۸، عبارت منقول از الکمال فی معرفة الرجال جماعلی؛ یاقوت، ارشاد، ج ۶ ص ۴۰۰؛ ابن حجر، تقریب، ج ۲ ص ۱۴۴.

و در منابع مختلفه آمده است مستفاد می‌شود که او همچنانکه در رجال کشی^۱ ذکر شده دوستان اهل بیت بوده است.

محمد بن اسحاق درباره مصاحبت دائمی و نزدیکی معنوی علی^ع علیه السلام با پیغمبر صلعم اخباری نقل کرده که فهرست اجمالی آنها ازین قرار است :

- تکفل و تربیت علی علیه السلام^۲ و اسلام آوردن وی پیش از مردان دیگر^۳ .
و نماز گزاردن در خفا^۴ و به اتفاق خدیجه علیها سلام^۵ . خبر مربوط به دعوت بزرگان قریش پس از نزول آیه^۶ :

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ^۶

و خواندن ایشان به قبول اسلام (حدیث دار^۷) و حدیث فراش و نیابت علی (ع)
از پیغمبر صلعم در مکه برای رد امانات^۸ ؛ انتظار و توقف پیغمبر صلعم در قبا^{۱۰}

۱- اختیار معرفة الرجال ص ۳۹۰ ؛ همچنین رجوع شود به : محمد بن علی اردبیلی ، جامع الرواة ، تهران ، مصطفوی ، ج ۲ ، ص ۴۵ ، درباره خبری که کشی از طریق ابن اسحاق درباره محمد بن ابی حذیفه در رجال خود نقل کرده است (الغارات ، تحقیق شادروان محدث ارموی ، ص ۷۴۷ و ۷۵۰).

۲- سیره النبویه ، ج ۱ ص ۲۶۳ = ص ۲۲۳ ترجمه فارسی حاضر و سیره ابن اسحاق ، طبع رباط ، ص ۱۱۸ خبر ۱۷۳ و خبر ۱۷۴ .

۳- سیره النبویه ، ج ۱ ص ۲۶۲ و ۲۶۴ = ترجمه فارسی ص ۲۲۵ و ۲۲۷ و سیره ابن اسحاق ، طبع رباط ، ص ۱۱۸ خبر ۱۷۳ .

۴- سیره النبویه ، ج ۱ ص ۲۶۲ و ۲۶۳ و سیره ابن اسحاق ، طبع رباط ، ص ۱۱۸ خبر ۱۷۳ و ص ۱۱۹ خبر ۱۷۵ .

۵- سیره ابن اسحاق ، طبع رباط ، ص ۱۱۹ خبر ۱۷۵ ، طبری ، تاریخ ، ۱- ۱۱۶۱ طبرسی ، اعلام الوری ، ص ۳۸ .

۶- شعرا ، ۲۱۴ .

۷- طبری ، تاریخ ، ۱- ص ۱۱۷۱ و شیخ طوسی ، امالی ، ج ۲ ص ۱۹۴ .

۸- سیره النبویه ، ج ۲ ص ۱۲۶ تا ۱۲۹ = ص ۴۶۲ تا ۴۶۴ و ۴۷۳ ؛ ترجمه فارسی .

تا ورود علی علیه السلام به آنجا^۱؛ حدیث مؤاخات در مدینه^۲؛ بنای مسجد رسول الله صلعم به دست مهاجرین و انصار و رَجَزِ علی علیه السلام درین باره^۳؛ حکایت تزویج حضرت فاطمه سلام الله علیها و صداق آن حضرت^۴؛ إعطای کُنیه ابوتراب به علی علیه السلام در جنگ عَشِیرَه^۵؛ ثبات و پایداری علی علیه السلام در جنگها^۶، خصوصاً حراست آن حضرت از پیغمبر در جنگ أُحُد^۷، دخالت در قضیه اِفک^۸؛ کتابت صلحنامه اُحُدِیْمِیَه^۹؛ توسل ابوسفیان به آن حضرت برای شفاعت^{۱۰}؛ کشف خدعه حاطب بن ابی بلتعنه^{۱۱}؛ جبران خطای خالد بن ولید به نیابت از جانب پیغمبر صلعم در فتح مکه^{۱۲}؛ پایداری و حراست از پیغمبر صلعم در جنگ حُنین^{۱۳}؛ نیابت در مدینه به هنگام جنگ تبوک و حدیث منزلت^{۱۴}؛ ابلاغ سوره بَرَاءة به عنوان نزدیکترین و شایسته ترین کس از اهل البیت^{۱۵}؛ شرکت در هَدی و قربانی پیغمبر صلعم در

۱- سیره النبویه، ج ۲ ص ۱۳۸ = ص ۴۷۳ ترجمه فارسی.

۲- سیره النبویه، ج ۲ ص ۱۵۰ و ۱۵۱ = ص ۸۵ ترجمه فارسی.

۳- سیره النبویه، ج ۲ ص ۱۴۲ = ص ۷۶ ترجمه فارسی.

۴- سیره ابن اسحاق، طبع رباط، ص ۲۳۰ خبر ۳۴۱.

۵- سیره النبویه، ج ۲ ص ۲۴۹-۲۵۰ = ص ۵۲۶-۵۲۷ ترجمه فارسی.

۶- سیره النبویه، ج ۳ ص ۸۹ = ص ۶۷۱ ترجمه فارسی.

۷- سیره النبویه، ج ۳ ص ۸۵ و ۹۰ = ص ۶۶۷ و ۶۷۳ ترجمه فارسی.

۸- سیره النبویه، ج ۳ ص ۳۱۳ = ص ۷۹۰ ترجمه فارسی.

۹- سیره النبویه، ج ۳ ص ۳۳۱ تا ۳۳۳ = ص ۸۱۰ ترجمه فارسی.

۱۰- سیره النبویه، ج ۴ ص ۳۸ = ص ۸۶۵ ترجمه فارسی.

۱۱- سیره النبویه، ج ۴ ص ۴۱ = ص ۸۶۸ ترجمه فارسی.

۱۲- سیره النبویه، ج ۴ ص ۷۲ = ص ۹۰۷ ترجمه فارسی.

۱۳- سیره النبویه، ج ۴ ص ۸۵ = ص ۹۱۸ ترجمه فارسی.

۱۴- سیره النبویه، ج ۴ ص ۱۶۳ = ص ۹۹۶ ترجمه فارسی.

۱۵- سیره النبویه، ج ۴ ص ۱۹۰ = ص ۱۰۰۱ ترجمه فارسی.

حَجَّةُ الْوِدَاع^۱؛ یاری پیغمبر صلعم در مرض موت و غُسل و دفن آن حضرت^۲
در باره^۳ شجاعت و مردانگی علی علیه السلام و سهم آن حضرت در غزوات
و سرایا، ابن اسحاق اخبار ذیل را آورده است:

إعطای ر'ایات از طرف پیغمبر به علی علیه السلام و علمداری آن حضرت
در جنگهای بدر و أحد و بنی قریظه و خیبر^۳؛ به قتل آوردن مشرکان قریش^۴
در جنگهای بدر و أُحُد و خندق؛ و قتل سران یهود در جنگ خیبر^۵. حکایت
شرم و آزرَم آن حضرت در امتناع از کشتن ابوسعید بن اُبی طلحه در غزو أُحُد
و عمرو بن العاص در جنگ صِفِّین^۶ و حکایت امتناع از خلع زره عمرو بن
عبدوَد^۷.

درباره^۸ کرامات علی علیه السلام این اخبار نیز در روایات محمد بن اسحاق
آمده است:

- ۱- سیرة النبویه، ج ۴ ص ۲۴۹ = ۱۰۶۰ ترجمه فارسی
- ۲- سیرة النبویه، ج ۴ ص ۲۹۸ و ۳۱۲ تا ۳۱۴ = ص ۱۱۰۳ و ۱۱۲۲ تا ۱۱۲۴
ترجمه فارسی. مقایسه شود با حکایت دفن کردن فیمیون و صالح یکی از اولیاء
الله را که در انتظار فیمیون بود: سیرة النبویه، ج ۱ ص ۳۴ = ص ۵۵ ترجمه
فارسی.
- ۳- سیرة النبویه، ج ۲ ص ۲۶۴ = ص ۵۴۳ ترجمه فارسی؛ و ج ۳ ص ۷۷ و ۲۴۵
و ۳۴۹ = ص ۶۶۲ و ۷۴۹ و ۸۲۰ ترجمه فارسی.
- ۴- سیرة النبویه، ج ۲ ص ۲۷۷ و ۲۹۰ و ۲۹۸ و ۳۶۶ و ۳۷۱ و ۳۷۲ = ص ۵۶۱
و ۵۸۳ و ۶۱۹ ترجمه فارسی؛ و ج ۳ ص ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۲۳۵ و ۳۰۶ = ص ۶۹۸
و ۷۴۰ ترجمه فارسی.
- ۵- سیرة النبویه، ج ۳ ص ۳۴۹ = ترجمه فارسی ص ۸۲۷.
- ۶- سیرة النبویه، ج ۳ ص ۷۸ = ص ۶۶۲ ترجمه فارسی و ابن ابی الحدید، ج ۶
ص ۳۱۳، درباره جنگ صفین.
- ۷- شیخ مفید، ارشاد، ص ۵۵؛ روض الالف، ج ۶ ص ۳۱۶ تا ۳۱۹.

خبر دادن پیغمبر صلعم از شهادت علی علیه السلام به دست شقی ترین مردم^۱ و شفای چشم درد^۲ آن حضرت به کرامت پیغمبر صلعم^۳ و حدیث:
 «لَأَعْظِيَنَّ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيَّ
 يَدَيْهِ ، لَيْسَ بِفِرَّارٍ» در جنگ خیبر^۴.

محمد بن اسحاق در نقل وقایع بعد از وفات پیغمبر اخباری آورده است که حکایت از ماجرای امر خلافت دارد: گفتگوی عباس بن عبدالمطلب با علی علیه السلام در مرض موت پیغمبر صلعم^۵؛ کناره گیری از حضور در سقیفه^۶ بنی ساعده و اشتغال به مراسم تدفین پیغمبر و رفتن آن حضرت به خانه فاطمه سلام الله علیها و امتناع از بیعت با ابی بکر^۷؛ عدم تردید عموم مهاجران و أنصار بر اینکه صاحب امر پس از پیغمبر صلعم علی علیه السلام است و منع کردن آن حضرت
 ۱۰ فضل بن عباس را از گفتگو در باره استحقاق خود در امر خلافت^۸؛
 اقرار بر اینکه تعیین ابی بکر به خلافت امری اتّفاقی و تصادفی بوده است^۹؛

۱- سیره النبویه، ج ۲ ص ۲۵۰ = ص ۵۲۷ ترجمه فارسی.

۲- ندای آسمانی

لا سيف الا ذو الفقار لا فتى الا علي

که در سیره النبویه، ج ۲ ص ۱۰۶ = ص ۶۸۶ ترجمه فارسی؛ ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۴۵؛ تاریخ طبری، ۱-۱۴۰۲ آمده از ابن اسحاق روایت نشده است.

۳- سیره النبویه، ج ۳ ص ۳۴۹؛ روض الانفج ج ۶ ص ۵۶۰ = ص ۸۲۷ ترجمه فارسی.

۴- سیره النبویه، ج ۳ ص ۳۴۹ = ص ۸۲۶ ترجمه فارسی.

۵- سیره النبویه، ج ۴ ص ۳۰۴ = ترجمه فارسی ص ۱۱۱۱-۱۱۱۲.

۶- سیره النبویه، ج ۴ ص ۳۰۷ و ۳۰۹، همچنین رجوع به تعلیقه شماره ۳ و ۴ ص ۳۶ (لو) همین مقدمه و ترجمه فارسی ص ۱۱۱۶.

۷- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶ ص ۲۱.

۸- سیره النبویه، ج ۴ ص ۳۰۹.

تهدید عمر علی را به قتل در صورت امتناع از بیعت با ابی بکر^۱؛ خطابه حضرت زهرا سلام الله علیها در مجلس ابی بکر درباره^۲ فَلَکَ.

- اخبار مربوط به دوران خلافت علی علیه السلام که ابن هشام به آنها اشاره نکرده است: خبر مربوط به گذشتن عایشه از محل حَوَاب^۳؛ خبر مربوط به اعزام علی علیه السلام محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر را به کوفه برای جمع آوری لشکر^۴؛ فرستادن ابن عباس را نزد طَلْحَه و زُبَیر و جواب ایشان^۵؛ خبر مربوط به دعوت علی علیه السلام معاویه را به بیعت و جواب او^۶؛ و سبب پیوستن عبیدالله بن عمر به معاویه^۷؛ پیغام عبدالرحمن بن کَلَدَه از شهدای صِفِّین به علی علیه السلام در باره دور کردن مجروحان از میدان جنگ^۸؛ مذاکره معاویه با اطرافیان خود درباره انتقام جوئی از علی علیه السلام^۹.

درباره مناظراتی که میان طرفداران علی علیه السلام و مخالفان آن حضرت وجود داشته است، در روایات ابن اسحاق آثاری مشاهده می شود:

گفتگوی مروان بن حکم با علی بن الحسین علیهما السلام درباره حمایت علی علیه السلام از عثمان و سبب بدگویی طرفداران بنی امیه از آن حضرت^{۱۰}؛ مناظره

۱- فضل بن شاذان، الايضاح، ص ۳۶۷.

۲- ابن ابی الحدید، ج ۱۶ ص ۲۴۹.

۳- ابن ابی الحدید، ج ۹ ص ۳۱۰.

۴- ابن ابی الحدید، ج ۱۴ ص ۹۰۸.

۵- ابن ابی الحدید، ج ۹ ص ۳۱۷.

۶- بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲ ص ۲۹۳.

۷- ابن ابی الحدید، ج ۳ ص ۶۱.

۸- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸ ص ۹۳.

۹- ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۱۴.

۱۰- بلاذری، انساب، ج ۲ ص ۱۸۴ و ابن ابی الحدید ج ۱۳، ص ۲۲۰.

حسن بن ابی الحسن در مجلس حجّاج درباره فضائل علی علیه السلام و خشم حجّاج^۱.

محمد بن اسحاق علاوه بر اخبار یاد شده فوق ، درباره بعضی دیگر از اهل البیت هم روایاتی آورده است :

شمارش اولاد حضرت فاطمه از علی علیها السلام^۲ و ازدواج آن حضرت پس از وفات حضرت زهرا سلام الله علیها با امامه دختر ابی العاص بن الرّبیع از زینب بنت رسول الله صلعم^۳ و تزویج امّ کلثوم با عمر و صدق او و اشاره به اینکه علی علیه السلام به آسانی رضایت به این امر نداده است و ذکر حدیث نبوی :

۱۰ کُلُّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ مُنْقَطِعٌ یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِلَّا مَا كَانَ مِنْ نَسَبٍ وَسَبَبٍ
از قول عمر ، به مناسبت این ازدواج . تفصیل ازدواج عون بن جعفر با امّ کلثوم پس از کشته شدن عمر و گفتگوی حسنین علیها السلام با او درباره منزلتش در میان مسلمانان و گفتگوی علی علیه السلام درباره منزلت و امتیاز فرزندان حضرت فاطمه علیها سلام بر فرزندان دیگرش به لحاظ نزدیکی ایشان با پیغمبر صلعم و گفتگوی علی علیه السلام با فرزندان در باره ازدواج امّ کلثوم^۴ . خبر مربوط به تزویج حضرت زینب علیها سلام با عبدالله بن جعفر ابن ابی طالب^۵.

۱- ابن ابی العدید ، ج ۱۳ ص ۲۳۱ . همچنین جامع الرواة ، ج ۲ ص ۴۵ .

۲- سیره ابن اسحاق ، طبع رباط ، ص ۲۳۱ خبر شماره ۳۴۲ .

۳- سیره ابن اسحاق ، طبع رباط ، ص ۲۲۹ خبر شماره ۳۴۰ .

۴- سیره ابن اسحاق ، طبع رباط ، ص ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ خبر شماره ۳۴۴ و ۳۴۵

و ۳۴۷ تا ۳۵۱ .

۵- سیره ابن اسحاق ، طبع رباط ، ص ۲۳۵ خبر ۳۵۲ .

در فضائل حضرت سجّاد علیه السلام ابوالفرج اصفهانی در کتاب آغانی^۱ با اسانید خود از طریق یونس بن بُکَیْر از ابن اسحاق نقل کرده است که آن حضرت تا هنگام وفات از مستمندان مدینه دستگیری می کرده و آنان پس از وفات آن حضرت دریافتند که چه کسی از ایشان دستگیری می کرده است.

شهرت و انتشار کتاب سیره ابن هشام

مقصود ما از شناختن راویان مشهور محمد بن اسحاق و معرفی آثار و کتابهایی که از او روایاتی را در بردارد این بود که شاید بتوانیم اثر اصلی وی را در شکل و صورتی که در اوائل قرن دوم هجری تدوین شده بوده است نشان دهیم. زیرا اهمیت اثر محمد بن اسحاق از آنجا است که حاوی اطلاعات و گزارشها و اخباری بوده است که در میان دانشمندان و محدثان و مردم مدینه در اواخر قرن اول هجری شایع و مورد قبول و تصدیق بوده و علاوه بر معلومات دیگر، از شرح احوال پیغمبر صلعم و اهل البیت و صحابه و وقایع زمان ایشان حکایت می کرده است.

این کوشش به این نتیجه رسید که لا اقل هشت روایت بصورت مجموعه^۲ مدوّن^۲ از اخبار منقول از ابن اسحاق وجود داشته که راویان بلا فصل و شاگردان مشهورش فراهم آورده بوده اند. از این مجموعه ها که در طیّ زمان به تدریج از میان رفته فقط قطعات چندی بطور مستقل و یا روایاتی پراکنده در منابع مختلفه

۱- آغانی، چاپ بولاق، ج ۱۴ ص ۷۷-۷۸ = دارالکتب، ج ۱۰ ص ۲۲۶. همچنین رجوع شود به: تنوخی، المستجد من فعات الاجواد، تحقیق محمد کرد علی، ۱۹۷۰، ص ۲۰. در فهرست اعلام آغانی چاپ علی محمد البجاوی، محمد بن اسحاق بن یسار صاحب المعازی و محمد بن اسحاق المسیبی با هم ضبط شده است و باید از یکدیگر تفکیک شود.

۲- رجوع شود به ص ۴۲ (مجم) همین مقدمه.

باقی مانده است. این امر مانع از آن نیست که ما با در دست داشتن سیره ابن هشام و تاریخ طبری، بتوانیم از قسمتهای اصلی گفته‌های ابن اسحاق یعنی از اخبار مربوط به حیات پیغمبر صلعم مطلع شویم چنانکه نیز می‌توانیم از مقایسه این دو منبع اساسی، با در نظر گرفتن محتویات سایر منابع اعم از مستقل و پراکنده، حدود اطلاعاتی را که ابن اسحاق در اختیار راویان و شاگردان خود گذارده است مشخص کنیم. این موضوع از مطالعه اخباری که درباره دوران قبل از اسلام و وقایع زمان پیغمبر اکرم صلعم و خلفا از قول محمد بن اسحاق در کتابهای تاریخ و اخبار وجود دارد و نیز اخباری که درباره بعضی از صحابه و اهل البیت از او نقل شده است معلوم می‌گردد.

۱۰ اما سبب اینکه مجموعه‌های دیگری که اخبار منقول از ابن اسحاق را در برداشته به طاق نسیان سپرده شده و به تدریج از میان رفته است، همانا چنانکه مکرراً گفته‌ایم، وجود کتاب سیره النبویه یا سیره رسول الله تألیف عبدالملک بن هشام است که بر اساس روایت زیاد بن عبدالله بکائی از ابن اسحاق تدوین یافته و از همان ابتدای انتشار در میان اهل علم و خبر رواج پیدا کرده تا آنجا که در بلاد اسلامی «کتاب ابن اسحاق به نام سیره ابن هشام معروف شده است»^۱. زیرا به وسیله این کتاب حاجت خوانندگان و پویندگان علم مغازی که عبارت بوده است از اطلاع یافتن به شرح احوال رسول اکرم صلعم و وقایع زمان آن حضرت به آسانی و سادگی بر طرف می‌شده و ایشان را از مراجعه به منابع و روایات دیگر مستغنی می‌ساخته است.

۲۰ بهمین لحاظ است که کتاب ابن هشام هم عنوان کتاب درسی و هم عنوان مأخذ و مرجع را پیدا کرده و جوابگوی نیازهای علمای تاریخ و اخبار در قرون

۱- جمال الدین ابوالحسن قفطی متوفی در ۶۴۶، انباه الرواة علی انباه النعاة، قاهره،

متمادی شده است. چنانکه فی‌المثل یعقوبی^۱ در قرن سوم روایات ابن اسحاق را تنها از طریق ابن هشام نقل می‌کند.^۲

همچنین در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم ابن‌الوزیر المغربي^۳ (۳۷۰-۴۱۸) سیره ابن هشام را که تا آن زمان نسخه‌نویسان و کُتّاب ظاهراً بدون در نظر گرفتن محتوای آن به بیست جزء متساوی تقسیم می‌کرده‌اند^۴ «بر مثال قرآن بر سی جزو منقسم کرده بود و هر بامداد، چون از درس قرآن فارغ شدی، چهار جزو از آن مطالعه کردی»^۵ این اجزاء سی‌گانه را ووستنفلد در مقدمه خود بر سیره ابن هشام براساس نسخه‌های خطی مشخص کرده است.^۶ در قرن ششم، سیره ابن هشام تا آنجا شهرت داشت و روایات سایر

۱- احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر، معروف به ابن واضح الکاتب العباسی ستوفی پس از سنه ۲۹۲ هجری از شیعیان مصر که جوانی خود را در خدمت طاهریان در خراسان گذرانده و سپس به مصر رفته و در آنجا وفات یافته‌است، ظاهر آ کتاب تاریخش را در شرق کشورهای اسلامی و کتاب‌البلدان را در مصر تألیف کرده باشد، رجوع شود به دائرة المعارف اسلامی، ج ۴، ص ۱۲۱۵؛ یاقوت، معجم الادباء، ج ۲، ص ۱۰۶؛ مقدمه تاریخ یعقوبی، طبع نجف، ۱۳۸۴.

۲- یعقوبی، تاریخ، طبع لیدن، ج ۲، ص ۳ = طبع نجف، ج ۲، ص ۳.

۳- ابوالقاسم حسین بن علی، برای شرح حال او رجوع شود به: دائرة المعارف اسلامی، ج ۳، ص ۱۱۴؛ ابن خلکان، تحقیق احسان عباس، بیروت، ج ۲، ص ۱۷۳؛ یاقوت، معجم الادباء، ج ۴، ص ۶۰؛ شذرات، ج ۳، ص ۲۱۰؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۰۱؛ زرکلی، اعلام، ج ۲، ص ۲۶۶.

۴- برای تقسیمات سیره به اجزاء بیست‌گانه و سی‌گانه رجوع شود به مقدمه ووستنفلد بر سیره، ص ۵۵ تا ۵۷.

۵- همین ترجمه فارسی سیره، ص ۶.

راویان ابن اسحاق را به عقب رانده بود که ابن خیر^۱ در کتاب فهرست خود شش روایت از ابن هشام نام می برد و از یونس بن بکر^۲ فقط یک روایت نشان می دهد.

۵ قرن ششم دوران اوج شهرت و معروفیت سیره ابن هشام است چه در این قرن است که علمای حدیث و ادب آن را مورد توجه خاص خود قرار داده اند و از لحاظ آنکه کتابی درسی به شمار می آمده و طُلاب علم مجبور به تحصیل آن بوده اند به شرح دقائق و مشکلات آن پرداخته اند.

یکی از شارحان سیره ابن هشام، چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم، ابوالقاسم عبدالرحمان سهیلی (۵۰۸ - ۵۸۱) صاحب کتاب *روض الأنف* است.^۲

۱۰ دیگر ابوذرّ مضعّب بن محمد خُشَنی اَنْدَلُسی^۳ (۵۳۳-۶۰۴) است که بدون اطلاع از کتاب سهیلی و مراجعه به آن، کتاب خود را در شرح مشکلات

۱- ابوبکر محمد بن خیر الاموی الاشبیلی متولد به سال ۵۰۲ و متوفی در ۵۷۵، فهرسة ما رواه عن شیوخه، چاپ دوم، قاهره، الخانیجی، ۱۳۸۲، ص ۲۳۲. همچنین رجوع شود به تعلیقه شماره ۸ فصل؛ کتاب فوک (مناجیح به زبانهای اروپائی شماره ۹) ص ۳۴.

۲- ص ۶۸ (سخ) همین مقدمه. برای شرح حال سهیلی رجوع شود به: ابن خلکان، وفیات، چاپ احسان عباس، ج ۳ ص ۱۴۳؛ معجم البلدان، ج ۳ ص ۲۰۶؛ ذهبی، تذکرة الحفاظ، ص ۱۳۴۸؛ العبر، ج ۴ ص ۲۴۴؛ القفطی، انباه الرواة، ج ۲ ص ۱۶۲؛ شذرات الذهب، ج ۴ ص ۲۷۱؛ یافعی، سرات الجنان، ج ۳ ص ۴۲۲؛ بغیة الوعاة، ج ۲ ص ۸۱؛ روض الأنف، قاهره، دارالکتب، مقدمه، ج ۱ ص ۲۵.

۳- برای شرح حال خُشَنی رجوع شود به: ابن ماکولا، الاکمال، ج ۳ ص ۲۶۲؛ بغیة الوعاة، ج ۲ ص ۲۸۷؛ شذرات، ج ۵ ص ۱۴؛ یافعی، سرات الجنان، ج ۴ ص ۵؛ بغدادی، خزائن الادب، ج ۲ ص ۵۲۹؛ زرکلی، اعلام، ج ۸ ص ۱۵۱.

سیره به نام غریب سیره النبویه^۱ به رشته تحریر درآورده است. دو کتاب مزبور را در توضیح و رفع مشکلات سیره می توان مکمل یکدیگر دانست.^۲

در همین اوان که در غرب دنیای اسلامی دودانشمند بانوشتن شرح در رفع مشکلات نقلی و غوامض لغوی و ادبی سیره^۳ ابن هشام کوشیدند. عده ای نیز به تلخیص آن پرداختند و با کاستن حشو و زوائد: آن را برای تعلیم و تعلم آسان تر کردند.

از جمله کسانی که سیره را خلاصه کرده اند یکی برهان الدین ابراهیم بن محمد المرّحّل الشافعی است که سیره را پس از تلخیص به اسلوب دیگری مرتّب و در هجده مجلس تدوین کرده و آن را الذخیره فی مختصر السیره نامیده است.^۴

دیگر عمادالدین ابو العباس احمد بن ابراهیم بن عبدالرحمان واسطی (متوفی ۷۱۱) است که کتاب سیره را خلاصه کرده است و به نام مختصر سیره رسول الله یا تلخیص سیره رسول الله نامیده شده. این شخص پس از حذف اشعار و انساب و زوائد سعی کرده است به اقوال محمد بن اسحاق اکتفا کند، چنانکه غالب

۱- این کتاب به نام: شرح السیره النبویه تألیف ابو ذر بن محمد بن مسعود الخشنی در ۵۱۳۲۹ در قاهره، مطبعه هندیه به تصحیح بولس پرونله به طبع رسیده است.

۲- در قرن نهم هجری نیز شخصی به نام بدرالدین محمد بن احمد عینی حنفی (متوفی در ۸۵۵) مانند سهیلی سیره ابن هشام را شرح کرده و در ۸۰۵ به اتمام رسانیده و آنرا کشف اللثام نامیده است. از این کتاب نسخه ای در دست نیست. (رجوع شود به مقدمه و مستفاد ص ۴۶ و مقدمه سیره النبویه چاپ قاهره ج ۱ ص ۱ ک).

۳- از این کتاب که در ۶۱۱ به اتمام رسیده اطلاع صحیحی در دست نیست و شرح حال مؤلف آن نیز در مآخذ مختلفه وجود ندارد. رجوع شود به حاجی خلیفه ج ۳ ص ۳۳۱ و ۶۳۵ و مقدمه و مستفاد ص ۴۵ و مقدمه سیره النبویه چاپ قاهره ص ۱ ک.

عبارات آن با جملهٔ قال ابن اسحاق شروع می‌شود^۱.

سیرهٔ ابن هشام را ، همچنانکه در رشته‌های علوم مختلفه معمول و متداول بوده است ، نئی چند از دانشمندان به‌نظم در آورده‌اند :

یکی از آن جمله ابونصر فتح بن موسی بن حمّاد مغربی قصری متولد به‌سال ۵۸۸ در اسپانیا و متوفی در مصر به‌سال ۶۶۳ است که کتابهای چندی به‌نثر و نظم در علوم مختلفه تألیف کرده و سیره را به‌نظم آورده است^۲.

دیگر ابو محمد عبدالعزیز بن احمد بن سعید دیرینی^۳ (۶۱۲-۶۹۴) از فقهای

۱- از این کتاب نسخه‌ای در کتابخانهٔ آکادمی لیدن بشمارهٔ ۴۸۲ (دزی ۷۷۵) و مورخهٔ ۷۰۷ وجود دارد. در پشت ورق دوم کتاب مزبور نوشته شده : اخیرنا بجمع کتاب السیره ابوالمعالی احمد بن اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل الهمدانی الابرقوهی بقرائتی علیه قال ابنا ابو محمد عبدالقوی بن عبدالعزیز بن الجباب السعدی قراءة علیه الخ . میکروفیلم این نسخه در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۱۸۶۳ ضبط است .

برای شرح حال عمادالدین واسطی رجوع شود به : ابن حجر ، الدرر الکامنه ، ج ۱ ص ۹۶ ، صفدی ، وافی بالوفیات ، ج ۶ ص ۲۲۱ ؛ ابن عماد ، شذرات ، ج ۶ ص ۲۴ . برای سایر نسخه‌های این خلاصه و کتابهای خلاصهٔ دیگر رجوع شود به : بروکلمان ، تاریخ الادب العربی ، ترجمهٔ عبدالحلیم نجار ، طبع دوم ، قاهره ، ۱۹۶۹ ، ج ۳ ص ۱۴ و فؤاد مزگین ، مجلد اول ص ۲۹۹ . (به زبان آلمانی) . در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار نیز نسخه‌ای وجود دارد (کتابخانهٔ دانشگاه ، ف ۳۷۹۸) که خلاصه‌ای است از سیره و با نسخهٔ لیدن تفاوت دارد .

۲- سیوطی ، بغیة الوعاة ، ج ۲ ص ۲۴۲ ؛ مقدمهٔ وستنفلد ، ص ۴۷ ؛ زرکلی ، اعلام ، ج ۵ ص ۳۴۲ .

۳- رجوع شود به : اسنوی ، طبقات الشافعیه ، بغداد ، ۱۳۹۰ ، ج ۱ ص ۵۵۱ ؛ سبکی ، طبقات الشافعیه ، قاهره ، عیسی البابی ، ج ۸ ص ۱۹۹ ؛ ابن عماد ، شذرات ، ج ۵ ص ۴۵۰ ؛ زرکلی ، اعلام ، ج ۴ ص ۱۳۷ ؛ مقدمهٔ وستنفلد ، ص ۴۷ .

معروف شافعی است که کتابهایی در فقه و تفسیر و تصوف به نظم و نثر تألیف کرده و سیره را نیز به نظم در آورده است.^۱

- بر حسب آنچه در عالم اسلام مرسوم بود، طالبان علم برای شنیدن و فراگرفتن اخبار و احادیث از زبان علما و محدثان معروف و موثق که سلسلهٔ سند ایشان به مَرَویِّ عنہ اصلی می‌رسید می‌کوشیدند. همانطور که محمد بن اسحاق سلسلهٔ سند خود را ذکر می‌کرد، راویان او و راویان ابن هشام نیز این شیوه را رعایت کرده‌اند. به همین سبب است که بسیاری از راویان سیرهٔ ابن هشام به مصر سفر می‌کرده‌اند، زیرا که ابن هشام به مصر هجرت کرده و تا پایان حیات در آنجا مانده بود و کتاب خود را برای ابی بکر احمد بن عبدالله بن عبدالرحیم بَرَقی زُهری (متوفی در رمضان ۳۷۰)^۲ و برادرانش ابو عبدالله محمد بن عبدالله (متوفی در ۲۴۹)^۳ و ابوسعید عبدالرحیم بن عبدالله (متوفی در ۲۸۶)^۴ تقریر کرد، چنانکه سلسلهٔ ۱۰ رواة سیرهٔ ابن هشام در سماعات مختلفه همه به یکی از این سه تن ختم می‌شود.^۵

- ۱- دو تن دیگر یکی بنام ابوبکر محمد بن ابراهیم بن محمد فتح الدین نابلوسی ملقب به ابن شهید (۷۲۸ - ۷۹۳) که سیره را به اسم فتح القریب به نظم در آورده است و دیگری به نام ابواسحاق انصاری که سیره را در قافیهٔ لام سروده است. برای شرح احوال فتح الدین نابلوسی رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۳ ص ۳۸۳؛ زرکلی، اعلام، ج ۶ ص ۱۹۰. دربارهٔ ابواسحاق انصاری اطلاع صحیحی در دست نیست؛ برای شناختن او رجوع شود به: بروکلمان، تاریخ الادب العربی، ترجمهٔ عبدالعلیم النجار، دار المعارف، مصر، ۱۹۶۹، ج ۳ ص ۱۴.
- ۲- رجوع شود به: صفدی، وافى بالوفیات، ج ۷ ص ۸۰؛ شذرات الذهب، ج ۲ ص ۱۵۸؛ ابن جوزی، المنتظم، ج ۵ ص ۷۱.
- ۳- شذرات، ج ۲ ص ۱۲۰.

۴- ذهبی، العبر، ج ۲ ص ۷۷؛ ابن العماد، شذرات، ج ۲ ص ۱۹۳.

۵- این سه تن منسوبند به برقه که شهر و ناحیه‌ای است در شمال مصر و غرب اسکندریه و در ۲۲۰ فرسخی نسطاط (رجوع شود به: معجم البلدان، ج ۱ ص

چنانکه قُفطی گفته است از مصریان بود که سیرهٔ ابن هشام در سایر آفاق منتشر شد^۱. از قضا در تأیید همین مطلب است که در دیباجهٔ ترجمهٔ فارسی حاضر می‌خوانیم:

«فی الجملة قدر و شرف این کتاب اهل شام و مصر می‌دانند و نفاست و عزت آن ایشان می‌شناسند، زیرا متداول ایشان است و ایشان بدان معرفت دارند»^۲
 بر خلاف در همین دیباجه در بارهٔ عدم معرفت کتاب سیره میان مردم ایران چنین می‌خوانیم:

«و در پارس که ولایت ما است، نفس این کتاب خود غریب الوجود است فضل از آنکه خود کسی را سماع آن باشد، یا روایت آن تواند کرد»^۳
 به همین مناسبت مترجم کتاب سیره می‌گوید:

«پس ما را چون اتفاق سفر شام و زیارت قدس افتاده بود، خاص از بهر سماع کتاب سیرت که وی [محمد بن اسحاق] جمع کرده است، به جانب مصر رحلت کردیم، از بهر آنکه روایت آن بطریق اعلی و درجهٔ اوفی جز دوشیخ

۵۷۳؛ دائرة المعارف اسلامی، ج ۱ ص ۱۰۸۰). ابن ماکولا (ابونصر علی بن عبدة الله متوفی در ۴۷۵) در کتاب الاکمال ج ۱ ص ۸۰؛ دربارهٔ احمد و محمد و عبدالرحیم برقی می‌نویسد که: ایشان هر سه سیره را از ابن هشام روایت کرده‌اند و محمد بن اسماعیل بن فرج مهندس از احمد، و عبیدالله بن یحیی بن یحیی و محمد بن عبدالسلام الخشنی و مطرف بن عبدالرحمان هر سه از محمد، و عبدالله بن جعفر بن الورد البغدادی از عبدالرحیم سیره را نقل کرده‌اند. در بارهٔ رواة سیره و طریق هائی که ذکر شد رجوع شود به: ابن خیر، فهرسة، ص ۲۳۳ تا ۲۳۶؛ مقدمهٔ ووستفلد، ص ۱ تا ۴۰.

۱- قفطی، الباه الرواة، ج ۲ ص ۲۱۲.

۲- ص ۳ س ۱۰ همین ترجمهٔ فارسی.

۳- ص ۳ س ۱۲ همین ترجمهٔ فارسی.

نداشتند ، و ایشان هر دو در مصر مقام داشتند : یکی قاضی امام زکیّ الدین بن جبّاب ، اَدَامَ اللّٰهَ عَزَّهٗ که بروی سماع این کتاب کردیم ، و دیگر قاضی ابن مُجَلِّسِ ، اَدَامَ اللّٰهَ بَرَكْتَهٗ . که وی هم در درجهٔ وی بود . ایشان هر دو در این عمل مخصوص بودند بروایت این کتاب در عُلُوْدُ رَجِهٖ بودند و زیادت رُبَّت چنانکه ائمهٔ و علماء از اطراف بلاد . از بهر سماع این کتاب علی الخصوص ، قصد ایشان می کردند : و همچنین ملوک و پادشاهان آن طرف تیمن و تبرک می جستند و از بهر سماع این کتاب به مجلس ایشان حاضر می آمدند^۱

این دو شیخ که مترجم سیره از ایشان نام می برد هر دو از افراد خاندانهای بنام و دانشمند مصر و قاضی و محدث بوده اند که در اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجری در قاهره به تدریس معارف و علوم اسلامی اشتغال داشته اند و طالبان علم و حدیث در مجلس ایشان حاضر می شده اند و از جمله کتابهایی که نزد ایشان سماع می کرده اند سیرهٔ ابن اسحاق در روایت ابن هشام بوده است .

یکی ازین دو دانشمند قاضی اجل ثقة الملک ابو محمد عبدالله ابن القاضی ابی الحسن محمد بن ابی محمد عبدالله بن ابی المعالی المُجَلِّسِ الرَّمْلِی است که در سال ۵۲۱ در مصر متولد شده و به منصب قضای مصر منصوب شده و یکی از محدثان و فقهای بزرگ عهد خود به شمار می آمده است . او از ابو محمد عبدالله بن رِفَاعَةَ بن غَدیر استماع حدیث کرده است . بزرگانی مانند زکیّ الدین عبدالعظیم ابن عبدالقوی المنذری (۵۸۱ - ۶۵۶) صاحب کتاب التکملة لوفیات النقلة^۲ از او استفاضه کرده اند .

او در جامع عمر و عاص در سالهای ۶۰۲ تا ۶۰۶ به تدریس سیرهٔ ابن هشام

۱- ص ۳ س ۱ - ۱۰ همین نسخه چاپی .

۲- برای شرح حال و تألیفات او رجوع شود به مقدمه التکملة لوفیات النقلة ، تحقیق بشار عواد معروف ، ج ۱ ، نجف ، ۱۳۸۸ ؛ المنذری ، تألیف بشار عواد ، نجف ،

اشتغال داشته است و در ذی حجه سال ۶۱۳ وفات یافته است^۱.

دیگر قاضی أجلّ ابوالبرکات عبدالقوی ابن القاضی الجلیس ابی المعالی عبدالعزیز بن الحسین بن عبد الله الجبّاب التیمی است که او هم سیره را از ابی محمد عبدالله بن رفاعه روایت می کرده و به سال ۵۳۶ تولد یافته است. از مشاهیر علما و مدرّسان مصر و از خاندان فضل و ادب بوده و در سال ۶۲۱ در سن ۸۵ سالگی در گذشته است^۲.

این دونفر که ذکر ایشان گذشت و مترجم کتاب سیره نام برده است هر دو از شاگردان عبدالله بن رفاعه بوده اند. بر طبق مدارک موجود و بر حسب آنچه در شرح احوال راویان ابن هشام می خوانیم و همچنین بر اساس سماعات نسخه های خطی سیره ابن هشام که ووستنفلد آنها را مأخذ طبع خود قرار داده است این

۱- المجلی ، بضم میم و فتح جیم و تشدید لام و کسر آن که بغلط به معله نسبت داده اند و محلی به فتح میم و حای حطی خوانده اند . رجوع شود به : ذهبی ، المشتبه ، ج ۲ ص ۵۷۴ . برای شرح حال ابن المجلی رجوع شود به : المنذری ، التکمله ، ج ۴ ص ۲۵۹ ؛ ابن الصابونی ، تکملة الاکمال ، ص ۸۹ و ۲۲۱ و ۲۳۴ ، برای زمان تدریس او در جامع عمر و عاص ، رجوع شود به مقدمه ووستنفلد همان صفحات ۴۱ و ۴۳ ؛ ذهبی ، تذکرة الحفاظ ، ج ۴ ص ۱۰۲ .

۲- جباب ، به فتح جیم و تشدید باه (ذهبی ، المشتبه ، ج ۱ ص ۲۰۵) . برای شرح حال او رجوع شود به : المنذری ، التکمله ، ج ۵ ص ۱۹۶ ؛ ابن الفوطی تلخیص مجمع الاداب علی معجم الاسماء فی معجم الالقاب ، چاپ لاهور (۱۹۳۹ - شماره ۱۱۱۶ و شماره ۱۱۶۶) ؛ ذهبی ، العبر ، ج ۵ ص ۸۳ ؛ ابن عماد ، شذرات ، ج ۵ ص ۹۵ ؛ سیوطی ، حسن المعاضره ، ج ۱ ص ۳۷۷ ؛ ابن تفری یردی ، النجوم الزاهره ، ج ۵ ص ۲۵۹ ؛ مقدمه ووستنفلد ص ۴۱ و ۴۳ ؛ ابن حجر ، تبصیر المنتبه ، ص ۲۸۷ ، ۳۹۳ و ۴۵۲ .

دو نفر در هفتمین مرتبه از سلسلهٔ رواة کتاب سیرهٔ ابن هشام جای دارند ،
به این ترتیب :

۱- عبدالملک بن هشام

۲- ابوسعید عبدالرحیم بن عبدالله الزُّهْرِي البَرَقِي (متوفی به سال ۲۸۶)^۱

۳- ابو محمد عبدالله بن جعفر بن الوَرْد البَغْدَادِي (متوفی به سال ۳۵۱)^۲

۴- ابو عبدالله محمد بن احمد القُرْطَبِي (متوفی به سال ۳۸۰)^۳

۵- ابو الحسن علی بن الحسن بن الحسین المِصْرِي الخَلِیْعِي القَاضِي (متوفی

به سال ۴۹۲)^۴

۶- ابو محمد عبدالله بن رِفَاعَة بن غَدِير السَعْدِي القَرَضِي (۴۶۷ - ۵۶۱)^۵

۱۰ ترجمه کتاب سیره رسول الله صلعم به زبان فارسی

تاکنون آنچه دربارهٔ محمد بن اسحاق و عبدالملک بن هشام و شاگردان
و راویان ایشان و اصل عربی کتاب سیره آوردم بر اساس مدارک تحقیقی و موثق
استوار بود. ولی دربارهٔ اینکه چه کسی این کتاب را از زبان تازی به زبان پارسی

۱- رجوع شود به صفحه ۸۵ (فه) همین مقدمه.

۲- رجوع شود به : ذهبی ، العبر ، ج ۲ ص ۲۹۲ ؛ ابن عماد ؛ شذرات ، ج ۳ ص ۸۰.

۳- رجوع شود به : ذهبی ، العبر ، ج ۳ ص ۱۳ ؛ التلمسانی ، نفع الطیب ، ج ۲ ص

۲۱۸ و ۲۳۹ و ج ۳ ص ۱۷۰.

۴- رجوع شود به : ذهبی ، العبر ، ج ۳ ص ۳۳۴ ؛ ابن عماد ، شذرات ، ج ۳ ص

۳۹۸ ؛ سیوطی ، حسن المعاضره ، ج ۱ ص ۴۰۴ ؛ ابن تغری بردی ، النجوم ،

ج ۵ ص ۱۶۴ ؛ سبکی ، طبقات الشافعیه ، عیسی البابی ، قاهره ، ۱۳۸۶ ، ج ۵

ص ۲۵۳.

۵- رجوع شود به : ذهبی ، العبر ، ج ۴ ص ۱۷۴ و ۲۶۶ ؛ سیوطی ، حسن المعاضره ،

ج ۱ ص ۴۰۶ ؛ ابن عماد ، شذرات ، ج ۴ ص ۱۹۸.

برگردانده و به صورتی که اکنون از نظر خوانندگان می گذرد در آورده است
نص صریح و حتی اشاره ای هم در مآخذ مختلفه وجود ندارد و در نسخه های هم که
از این ترجمه بدست ما رسیده و یا از وجود آنها آگاهی یافته ایم در این باره اشاره ای
نرفته است^۱. بنابراین تا زمانی که مدرک قابل اعتماد و دلیل قانع کننده ای کشف
نشده ، باید موقتاً و به عنوان فرضیه کسی را که بر اساس اطلاعات حاصله از
دیباچه^۲ این ترجمه و سایر مآخذ می توان احتمال داد که او باید مترجم این کتاب
سیره باشد معرفی نمود و به عنوان برگرداننده^۳ این کتاب از تازی به پارسی قبول کرد.
اکنون باید نگریم و دید چه اطلاعاتی و چه معلوماتی از دیباچه^۴ این
کتاب و سایر مآخذ بدست می آید :

۱- دوست ارجمند گرامی آقای محمد تقی دانش پژوه در صفحه ۱۲۵ مجلد اول فهرست
میکروفیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه (تهران ۱۳۴۸) در توصیف میکروفیلم های
مربوط به نسخه های ترجمه سیره النبی بر اساس یادداشت های مرحوم علامه مجتبی
میتوی که در اختیار ایشان گذارده بودم ترجمه سیره را به قاضی رفیع الدین ابومحمد
اسحاق بن محمد ابرقوهی نسبت داده اند. ولی در سجله راهنمای کتاب شماره های
۵ و ۶ سال دوازدهم (مرداد - شهریور ۱۳۴۸) سپس در صفحه ۹۶ مجلد دوم
فهرست میکروفیلم های کتابخانه مرکزی (چاپ بهمن ۱۳۵۳) در توصیف میکروفیلم
نسخه کتابخانه مجلس ، مترجم سیره را غیاث الملک اسماعیل بن نظام الملک
دانسته اند و حال آنکه غیاث الملک در ۷۶۳ کتاب تعبیر السلطانی را تألیف کرده
و نمی تواند مترجم کتاب سیره که در ۶۱۲ یا ۶۲۲ ترجمه شده است باشد. این
اشتباه ظاهراً از آنجا ناشی شده که دانشمند گرامی آقای ایرج افشار در صورت-
برداری از کتابهای خان ملک ساسانی در پشت نسخه ای از ترجمه سیره نام نظام-
الملک ابرقوهی را دیده اند (رجوع شود به نشریه کتابخانه مرکزی ، نسخه های
خطی ، دفتر پنجم ص ۱۱ ، چاپخانه دانشگاه ، ۱۳۴۶) و از دیدن این نام در
پشت کتاب که معلوم نیست الحاقی بوده با اصیل چنین تصور رفته که نام
مزبور نام مترجم است.

برطبق عباراتی که در دیباجه آمده است مترجم این کتاب کسی بوده است که فارس را ولایت خود می دانسته و به شام و مصر سفر کرده بوده و در مصر دو محدث را شناخته که کتاب سیره رسول الله صلعم را تدریس می کرده اند و در حضور یکی از آن دو یعنی ابن الجبّاب سیره را بر خوانده است و در مراجعت از مصر در شهر ابرقوه به سال ۶۱۲ و یا بر حسب نسخه^۱ ایاصوفیه در ۶۲۲ با مظفرالدین سعد بن زنگی (متوفی در ذی قعدة ۶۲۳)^۱ ملاقات کرده و به دستوری این کتاب را به فارسی در آورده است.

در نسخه های خطی اصل کتاب سیره رسول الله صلعم به زبان عربی که مورد استفاده^۲ و وستنفلد قرار گرفته و آنها را در مقدمه^۳ خود توصیف نموده ، و از آن جمله نسخه^۴ مختصر سیره رسول الله تألیف عمادالدین ابوالعبّاس احمد واسطی است ، ۱۰ سماع دانشمند معروفی به نام ابوالعالی احمد بن اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل الهمدانی البرقوهی^۲ (متولد ابرقوه در ۶۱۴ و متوفی در مکه به سال ۷۰۱) ملاحظه می شود که بنا بر سماعات همین نسخه ها و بنا بر اطلاعات حاصله از کتابهای دیگر ، چنانکه بیاید : همین شخص شاگرد ابن الجبّاب بوده است.

بر اساس این مدارك و بر اساس محتویات مقدمه^۵ و وستنفلد ، شادروان ۱۰ علامه مجتبی مینوی ، پس از تفحص در کتابهای مختلفه^۳ ، چنانکه ذکر آنها

۱- جلوس سعد بن زنگی حدود ۵۹۳ یا ۵۹۴ بوده، برای شرح حال او رجوع شود به : علامه قزوینی ، محدوحین سعدی ، مجله تعلیم و تربیت ، سال هفتم ؛ شماره ۱۱ و ۱۲ ص ۷۱۷ و شدالازار ص ۲۱۵ تا ۲۱۷ با تعلیقات علامه قزوینی .

۲- درباره این نسخه رجوع شود به تعلیقه شماره ۱ از ص ۸ (فد) همین مقدمه .

۳- در سالهای ۱۳۳۶-۱۳۴۰ که مشغول فراهم آوردن مقدمات طبع این ترجمه بودیم شادروان علامه مجتبی مینوی نتیجه مطالعات خود را درباره مترجم سیره در زیر عنوان « مطالب منقول از کتب در باره مترجم سیره محمد بن اسحاق و استنباطی که در این خصوص شده است » شامل ۱۵ صفحه به انضمام ۴ صفحه یادداشت مأخوذ از مقدمه^۵ و وستنفلد به نگارنده تسلیم نمود که پس از اتمام این مقدمه عین نوشته های مزبور به طبع می رسد .

بیاید ، به این نتیجه دست یافت که مترجم این کتاب پدر ابوالعالی احمد ابرقوهی مذکور یعنی رفیع الدین ابو محمد اسحاق بن اَبی عبد الله محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی قاضی ابرقوه است و نیز احتمال داده است که این شخص در بازگشت از مصر در ابرقوه در سال ۶۲۲ به دستور سعد بن زنگی به ترجمه کتاب پرداخته است . علامه مینوی در پایان تحقیقات خود احتمال دیگری نیز داده است به این شرح : « اگر مؤلف همین مرد [رفیع الدین اسحاق بن محمد] باشد حدس دیگری نیز می توان زد ، و آن اینکه قبلاً یک بار به شام و مصر رفته بوده است و سیره را بر ابن الجبّاب تنها خوانده بوده است و برگشته و در ۶۱۲ کتاب را ترجمه کرده بود و سپس در سال ۶۱۹ بار دوم سفر کرده و به صحبت خود دو پسرش را نیز برده است تا آنچه را که خود شنیده بوده است آنها هم بشنوند . چنانکه خواهیم دید این حدس اخیر آن شادروان به واقعیت نزدیکتر است زیرا در مدارکی که بعداً به آنها دست یافتیم قرآن دیگری در تایید تاریخ ۶۱۲ وجود دارد .

اینک معلوماتی را که درباره مترجم کتاب سیره بر اساس یادداشت های شادروان علامه مینوی در دست بود و اطلاعاتی که پس از وفات آن شادروان (ششم بهمن ماه سال ۱۳۵۵) جمع آوری کرده ایم از نظر می گذرانیم .

خاندان رفیع الدین اسحاق همدانی وبری قاضی ابرقوه

یادداشت هایی که از شادروان علامه مجتبی مینوی به جای مانده شامل شرح حال شیخ فقیه ابو محمد اسحاق بن الشیخ الاجل محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی الأصل مصری المولید الوبری الشافعی قاضی ابرقوه

۱- درباره اینکه چه کسانی به وبری معروف بوده اند رجوع شود به : ذهبی ، المشتبه قاهره ، عیسی البابی ، ۱۹۶۲ ، ص ۶۵۸ ؛ ابن ماکولا ، الاکمال ، ج ۳ ، ص ۳۵۹ .

و به احتمال زیاد صاحب ترجمه سیره رسول الله صلعم از عربی به زبان فارسی و دو پسرانش ذاکر و ابوالعالی احمد است^۱. پس از مراجعه به مآخذ دیگر خصوصاً کتاب التکملة لیوفیات النقلة^۲ تألیف زکی الدین عبدالعظیم المنذری (۵۸۱ - ۶۵۶) معلوم گردید که در طول یک قرن و نیم افراد خاندانی که اصلاً همدانی و غالباً مقیم مصر و معروف به وبری یعنی پوستین دوز یا پوستین فروش بوده^۳ و بین ایران و عراق و شام و مصر رفت و آمد و تردد می کرده اند و گاه در همدان و اصفهان و شیراز و زمانی در ابرقوه سکونت می نموده اند، در علم فقه و حدیث وارد شده بوده اند. بهمین مناسبت در کتابهای تاریخ و رجال نام و شرح حال ایشان با عنوان شیخ و محدث و فقیه و قاضی و صوفی و مرشد و صاحبان قدس و تقوی ثبت شده است.

۱- در یادداشت‌های مزبور به این کتابها استناد شده است: الدرر الکامنه، ج ۱ ص ۱۰۲ تا ۱۰۳؛ منتخب تقی الدین فاسی از منتخب المختار تألیف ابی المعالی محمد بن رافع السلاسی، چاپ بغداد، ۱۳۵۷، ص ۲۰-۲۴ و ص ۶۷ و ۲۱۱ و ۲۱۲؛ تذکرة الحفاظ تألیف ذهبی، چاپ هیدرآباد سنه ۱۳۷۷ ج ۴ ص ۱۴۵۳؛ النجوم زاهره تألیف ابن تغری بردی، چاپ دارالکتب، ج ۸ ص ۱۹۸ در حوادث سال ۷۰۱؛ المشتبه تألیف ذهبی، چاپ لایدن، ص ۱۳۸ راجع به الجباب، و تکملة اکمال الاکمال تألیف ابن الصباونی جمال الدین محمد بن علی المحمودی، چاپ بغداد، ۱۳۷۷، ص ۱۴۰ تا ۱۴۳.

۲- به تحقیق بشار عواد، نجف، مطبعة الادب، ۱۳۸۸، ۱۳۹۱ و قاهره، عیسی البابی، ۱۳۹۵، شامل وفيات سال ۵۸۲ تا سال ۶۴۲ از این کتاب ۵ مجلد بدست ما رسیده است (تا سال ۶۲۸).

۳- از مقایسه عبارات سمعانی در باره لفظ وبری (انساب ورق ۷۸ الف) و درباره لفظ ثعالبی (انساب، هیدرآباد، ۱۳۸۳، ج ۳ ص ۱۲۲) و تعریف منذری از لفظ وبری (التکمله ج ۳ ص ۱۰۴) این لفظ منسوب به ویر به معنی پشم یا کرک است به مطلق پوستین دوز یا پوستین فروش اطلاق می شده است.

دانشمندان مزبور مانند محدثان زمان خود از اقطار بعیده برای کسب علم به خدمت علما شتافته و کوشیده اند تا محدثانی را که به علو اسناد، یعنی کمی وسائط و کوتاهی سلسله رواة تا مروی^۱ عنه اصلی یعنی رسول اکرم صلعم یا یکی از صحابه یا تابعین یا یکی از ائمه مشهور حدیث، متصف بوده اند درک و استماع کرده اجازة روایت دریافت دارند و قواعد نقل و قیود «روایت و ثبت سماع و قراءت» را مرعی دارند و «ثقات از زمره رواة و طایفه عدول از جمله حفاظ»^۲ را بشناسند. این مرادوات و سفرها و این شرائط و قواعد گوشه‌ای از این حقیقت را روشن می‌سازد که از همان ابتدا یعنی اواخر قرن اول و اوائل قرن دوم هجری به تدریج تا حدود قرن هفتم که مرحله کمال آنست، مسلمانان در اثر توجه خاصی که به جمع آوری و تدوین احادیث و اخبار پیدا کرده بودند، حوزه‌های علمی بزرگی از محدثان و ارباب خبر در بلاد مختلفه اسلامی ایجاد نموده بودند که از دور و نزدیک افرادی از اقوام و ملل مختلفه در آن حوزه‌ها حضور می‌یافتند. چون شد رجال در طلب علم و سماع اخبار از محدثان موثق و صاحب مزیت علو اسناد از لوازم درک کمال در علم حدیث به شمار می‌آمد، لاجرم هر حوزه‌ای از حوزه‌های بلاد اسلامی، در اثر تردد مردم دور دست و نا آشنا، به صورت پایگاهی شورانگیز درمی‌آمد و در آنجایین افرادی که از اقوام مختلفه به دور هم گرد می‌آمدند، روابط استاد و شاگردی و دوستی و مصادقت برقرار می‌شد و اطلاعات و معلومات زیادی میان ایشان رد و بدل می‌گردید. نزدیکی این اشخاص با یکدیگر و تردد ایشان از حوزه‌ای به حوزه دیگر بطور دائم، موجب می‌گردید که میان سرزمین‌ها و اقصی بلاد دنیای آن روز شبکه‌های ارتباطی منظمی ایجاد گردد و به این وسیله روابط و نزدیکی آفاق و انفس آسان شود و چنان علقه‌هایی به وجود آید که در

کوتاه‌ترین مدت وقایع و تحولات فکری و نظری و حوادث تاریخی در دورترین نقاط منعکس و ظنین‌انداز شود.

اینک که بر اساس مدارک موجود به شرح احوال و وقایع زندگانی افراد مشهور خاندان رفیع‌الدین همدانی قاضی ابرقوه می‌نگریم می‌بینیم که چگونه این اشخاص در سفرهای دور و دراز خود در پی کسب علم و معرفت بوده و از دانشمندان و بزرگان چندی فیض برده‌اند و نتیجهٔ مکتسبات و مسموعات خود را چون کتابی مانند سیرت رسول‌الله صلعم از دیاری به دیار دیگر به‌عنوان تحفه و هدیهٔ باخود آورده‌اند و آن‌را برای مردمی که به آن آشنائی نداشته‌اند ساخته و پرداخته و در خور فهم و ذوقشان در آورده و به یادگار گذارده‌اند و چیزی را که درک آن به‌عدهٔ محدودی اختصاص داشته است به فهم مردم بسیاری نزدیک کرده‌اند. ۱۰

۱- نخستین کسی که از این خاندان، بر حسب تقدم تاریخ وفات، نام برده‌اند، شیخ صالح ابوالحسن مشرف بن المؤید بن علی همدانی شافعی بزّاز و بّری و معروف به ابن‌الحاجب و منعوت به‌اثیر است که در هشتم جمادی الاولی سنه ۵۸۵ در قاهره وفات یافته و مانند بسیاری از بزرگان دین و دانش آن زمان در دامنهٔ کوه مقطم به‌خاک سپرده شده است ۱۰

مشرف بن مؤید در همدان از محدث بزرگ آن شهر، ابوبکر هبه‌الله بن الفرج بن الفرج معروف به ابن‌أخت الطویل^۲ که در سال ۴۵۲ در همدان تولد و در همانجا به سال ۵۴۲ وفات یافت و در محلهٔ ظفر آباد آن شهر در جوار دوست خود و عالم بزرگ آنجا ابوالعلاء الحسن بن احمد العطار می‌زیست و کتاب ابن‌داود

۱- برای شرح حال مشرف بن المؤید رجوع شود به: منذری، التکملة لوفیات النقلة، ج ۱ ص ۱۹۰ دروفیات سال ۵۸۵؛ ابن‌الصاهونی، تکملة اکمال الاکمال، مطبعة العلمی، بغداد، ۱۳۷۷، ص ۶.

۲- برای شرح حال ابوبکر هبه‌الله رجوع شود به: سمعانی، التعبیر، ج ۲ ص ۳۶۲؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۳ ص ۵۳۸.

سجستانی را با سه واسطه از مؤلف آن روایت می کرد؛ استماع حدیث کرد.

دیگر در همان همدان از محمد بن محمد بن علی همدانی ابوالفتح طائی^۱ محدث و حافظ و صاحب کتاب اربعین طائیه متولد به سال ۴۷۵ به همدان و متوفی به سال ۵۵۵ در همانجا که از بسیاری از محدثان خراسان و عراق و جبال حدیث دریافته بود نیز سماع کرد.

دیگر از کسانی که در همدان کسب علم و اخذ حدیث کرد :

- ابومنصور شهر دار بن شیرویه است که از معاریف محدثان و عاهای مشهور همدان و صاحب تألیفات بوده و در همانجا به سال ۴۸۳ تولد و در ۵۵۸ وفات یافته است.^۲

۱۰ - ابونصر یحیی بن خلف بن ابی نصر الخلیفانی همدانی^۳ که در رجب ۵۴۳ در یکی از قراء همدان وفات یافته است.

- الشریف ابوالمنقب محمد بن حمزة الحسینی العلوی است^۴ متوفی به سال ۵۳۳.

۱- رجوع شود به : ذهبی، العبر، ج ۴؛ ص ۱۵۹؛ سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۶ ص

۱۸۸؛ ابن عماد، شذرات، ج ۴؛ ص ۱۷۵؛ یافعی، مرآت الجنان، ج ۲ ص ۳۱۰؛

ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج ۵ ص ۳۳۳؛ صفدی، وافی بالوفیات، ج ۱

ص ۱۴۴؛ عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج ۱۱ ص ۲۵۱.

۲- راجع شهردار و پدرش ابوشجاع شیرویه رجوع شود به: سمعانی، التجبیر، ج ۱ ص

۳۲۷؛ ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۱۶۴؛ سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۷ ص ۱۱۱؛

ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج ۵ ص ۳۶۴؛ ابن عماد، شذرات، ج ۴ ص

۱۸۲؛ درباره ابوشجاع شیرویه: شدالازار، ص ۲۵، ۳۳، ۴۷۵؛ ذهبی،

تذکره الحفاظ، ج ۴؛ ص ۱۲۵۹.

۳- رجوع شود به سمعانی، التجبیر، ج ۲ ص ۳۷۴.

۴- رجوع شود به ابن الجوزی، المنتظم، ج ۱۰ ص ۸۴.

- ظاهرأ در همان همدان از ابوبکر عبدالجبار شروانی^۱ کسب دانش کرده است.

همچنین مشرف بن المؤید در اصفهان از حافظ ابومسعود عبدالجلیل بن محمد بن عبدالواحد اصفهانی جوباری معروف به کوتاه که از علمای مشهور و از اولاد محدثان اصفهان وساکن محله^۲ جوباره بود^۳ و در ۴۷۶ در همان شهر تولد یافت، و در همانجا در شعبان ۵۵۳ درگذشت، کسب علم و فیض کرد^۴.

در دمشق از ابوالمظفر سعید بن سهل فلکی نیشابوری خوارزمی وزیر خوارزمشاه که پس از سفر حج از دنیا کناره گرفت و در دمشق مقیم شد و در ۵۶۰ وفات یافت^۵ و ابوبکر محمد بن علی بن یاسر الجستانی الانصاری الاندلسی که در سال ۵۶۳ در حلب وفات یافت^۶، سماع کرد.

در موصل از ابوعبدالله الحسین بن نصر بن خمیس الجهنی ملقب به تاج الاسلام

۱- در هیچ منبعی از این شخص نام نبرده اند. همچنین ذهبی در کتاب المشته ص ۶۵۸ آورده است که مشرف بن المؤید از احمد بن سعد البیع روایت کرده و درباره این شخص نیز اطلاعی بدست نیامد.

۲- سمعانی، انساب، چاپ دائرة المعارف، حیدرآباد، ۱۳۸۳، ج ۳ ص ۳۷۶.

۳- برای شرح حال این شخص رجوع شود به: سمعانی، التجبیر، ج ۱ ص ۴۳۲؛ ابن الجوزی، المنتظم، ج ۱۰ ص ۱۸۲؛ ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج ۴ ص ۱۳۱۴؛ العبر، ج ۴ ص ۱۵۲؛ ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۱۶۷؛ ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة، ج ۵ ص ۳۲۹.

۴- ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۱۷۰؛ ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۱۸۸؛ ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة، ج ۵ ص ۳۷۰.

۵- ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۱۸۳؛ ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۲۱۰؛ ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة، ج ۵ ص ۳۸۰.

متولد در سال ۴۶۶ و متوفی در موصل به سال ۱۵۵۲، دریافت حدیث کرد.

مشرف بن المؤید در مصراز ابوالحسن علی بن ابراهیم بن المسلم الانصاری معروف به ابن بنت ابی سعد^۲ متوفی به سال ۵۳۳؛ و در اسکندریه از عالم معروف و محدث بزرگ، صدرالدین ابوطاهر محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم سیلقه^۳ اصفهانی جروانی فقیه شافعی متولد در حدود ۴۷۸ و متوفی در ۵۷۶^۴، استفاضه نمود.

مشرف بن المؤید در دمشق و مصر روایت حدیث می کرد و شاگردان چندی از او کسب علم و نیز روایت کرده اند، از آن جمله اند: ابوعلی الحسن بن احمد بن یوسف الأوقی الصوفی^۵ در بیت المقدس، و شیخ ابوالحسن علی بن عبدالرحمان فارس بن برکات السعدی^۶.

درباره حوادث زندگانی مشرف بن المؤید اطلاع بیشتری در دست نیست جز اینکه چون ابوالمنقب محمد بن حمزه در همدان و علی بن ابراهیم انصاری در مصر هر دو در سال ۵۳۳ وفات یافته اند، لازم می آید که مشرف بن المؤید قبل از این تاریخ در همدان و قاهره اقامت و از ایشان استماع حدیث کرده باشد،

۱- یاقوت، معجم البلدان، ج ۲ ص ۱۶۸؛ سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۷ ص ۸۱؛ ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۱۶۲.

۲- رجوع شود به: المنذری، التکمله، ج ۱ ص ۱۹۱ تعلیقه شماره ۲؛ ابن الصابونی، تکملة اکمال الاکمال ص ۲۸ م.

۳- ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۲۲۷؛ تذکرة الحفاظ، ج ۴ ص ۱۲۹۸؛ شدالازار، ص ۲۴۳ تعلیقه شماره ۵.

۴- از اهل آوه و اورا اوهی نیز نامیده اند، در ۶۳۰ وفات یافته. رجوع شود به: یاقوت، معجم البلدان، ج ۱ ص ۴۰۸؛ ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۱۹؛ ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۳۵.

۵- درباره این شخص از مدارک مختلفه اطلاعی بدست نیامد.

از طرفی دیگر چون حدیثی از هبة الله بن فرج در صفر ۵۳۷ در جامع همدان^۱ شنیده، باید که یا اقامت خود را تا این تاریخ در همدان ادامه داده باشد و یا اینکه سفر دیگری به همدان کرده باشد.

۲- نفر دوم از این خاندان برادر مُشرف بن المؤید و پدر رفیع الدین اسحاق قاضی ابرقوه است، معروف به شیخ صالح ابو عبدالله محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی مقبری و بصری نزیل مصر که در دهم رجب ۶۰۱ در قاهره وفات یافته و در دامنه کوه مُقَطَّم در جوار شیخ روزبهان مدفون شده است.^۲

این شخص در همدان قراءت قرآن کریم را از عالم معروف و مقبری و حافظ و محدث و نسابه و مورخ و ادیب آن شهر ابوالعلاء عطار، حسن بن احمد همدانی^۳، متولد به سال ۴۸۸ و متوفی در ۵۶۹ در همدان، فراگرفت.

در همان همدان از ابوالوقت عبدالأول بن عیسی بن شعیب سجّزی همدانی متولد به سال ۴۵۸ و متوفی به سال ۵۵۳ در بغداد که از معارف محدثان بود

۱- ابن الصابونی، تکملة اکمال الاکمال، ص ۷.

۲- برای شرح حال محمد بن المؤید رجوع شود به: منذری، التکملة، ج ۳ ص ۱۰۳؛ ذهبی، المشتبه، ص ۶۵۸.

۳- رجوع شود به: ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۲۰۶؛ تذکرة الحفاظ، ج ۴ ص ۱۳۲۴؛ ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۲۳۱؛ ابن الجوزی، منتظم، ج ۱۰ ص ۲۴۸؛ یاقوت، معجم الادباء، ج ۳ ص ۲۶ تا ۲۶؛ معجم البلدان، ج ۴ ص ۶۰۱-۶۰۲؛ ابن الاثیر، کامل؛ ذهبی، دول الاسلام؛ یافعی، مرآت الجنان؛ ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة، در حوادث ۵۶۹؛ همچنین رجوع شود به تعلیقات علامه قزوینی در شد الازار ص ۱۶ که بتفصیل شرح حال ابوالعلاء را ذکر کرده و از منابع آن نام برده است.

و صحیح بخاری را با سه واسطه روایت می کرد، استماع کرده است. همچنین در شیراز از ابوالبارک عبدالعزیز بن محمد بن منصور آدمی خطیب و امام مسجد جامع شیراز متوفی در ۲۵۵۹^۱، و ابوالعالی طغرل شاه محمد بن حسین کاشغری و اعظم^۲، متولد در ۴۹۰ و متوفی به سال ۵۶۰، استماع حدیث کرد. محمد بن المؤید در قاهره نیز از شیخ معروف آنجا، ابوالجود غیاث بن فارس لخمی^۳ فقیه و ادیب و شاگرد ابوعبدالله بن رفاعه که ذکر او برفت^۴، متولد به سال ۵۱۸ و متوفی در قاهره به سال ۶۰۵، قراءات قرآن کریم را فراگرفت.

محمد بن المؤید در قاهره اقامت گزیده بود و در آنجا روایت حدیث می کرد و جماعتی گفته های او را کتابت کرده اند. عبدالعظیم بن عبدالقوی المنذری او را دیده و از او روایت کرده است.

۱- رجوع شود به تعلیقات علامه قزوینی در شد الازار ص ۳۲۵ (تعلیقہ ۴)؛ سمعانی، انساب، ورق ۲۹۱ ب؛ ابن الجوزی، منتظم، ج ۱۰ ص ۱۸۲؛ ابن خلکان، وفیات، دارالنفائس، بیروت، ۱۹۷۲، ج ۳ ص ۲۲۶؛ ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج ۴ ص ۱۳۱۵؛ دول الاسلام؛ العبر؛ یافعی، سرة الجنان؛ ابن الاثیر، کامل؛ ابن العماد، شذرات؛ ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة، در حوادث سال ۵۵۲.

۲- رجوع شود به: جنید شیرازی، شد الازار، ص ۱۳۶؛ زُرکوب، شیراز نامه، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰، ص ۱۵۶.

۳- رجوع شود به: کتبی، محمد بن شاکر، فوات الوفيات؛ بیروت، ۱۹۷۴، ج ۲ ص ۱۳۳؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۴ ص ۲۲۷.

۴- رجوع شود به: المنذری، التکملة، ج ۳ ص ۲۵۹؛ ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۲؛ دول الاسلام، ج ۲ ص ۸۲؛ ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة، ج ۶ ص ۱۹۶؛ سیوطی، حسن المحاضرة، ج ۱ ص ۴۹۸؛ ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۷.

محمد بن المؤید دو پسر داشته است به نام احمد و اسحاق که در کتابها از این احمد ذکری به میان نیامده و نام او را از طریق پسرش نجیب‌الدین که محدث بوده است می‌شناسیم.

- ۳- نفر سوم از این خاندان شیخ فقیه ابو محمد اسحاق بن الشیخ الأجل ابی عبدالله محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب الهمدانی الاصل المصری المولد الوبری الشافعی المنعوت بالرفیع^۱ یعنی رفیع‌الدین قاضی ابرقوه و مترجم سیره است. رفیع‌الدین در سنه ۵۸۲ در مصر متولد شده و در قاهره در شب ۱۷ جمادی الاولی سنه ۶۲۳ وفات یافته است و در دامنه کوه مقطم^۲ او را به خاک سپرده‌اند. در مصر رفیع‌الدین اسحاق از پدرش محمد بن المؤید و از ابی عبدالله محمد بن حمد الارتاحی^۳ (متولد در ۵۰۷ و متوفی در ۶۰۱) از معاریف علمای حنبلی مصر^۴ و از ابی الفضل محمد بن یوسف الغزنوی^۵ (متولد ۵۵۲ در بغداد و متوفی در ۵۹۹ در قاهره) که در بغداد و حلب نیز حدیث روایت می‌کرده است و از ابی الحسن علی بن ابراهیم بن نجاة دمشق و اعظ حنبلی^۶ (متولد دمشق به سال ۵۰۸ و متوفی در قاهره به سال ۵۹۹) و همسروی ام^۷ عبدالکریم فاطمه بنت ابی الحسن سعد الخیر الاندلسی البلسنی^۸ (متولد ۵۲۲ در اصفهان و متوفی در قاهره به سال ۶۰۰) که

۱- المنذری، التکمله، ج ۵ ص ۲۶۳.

۲- المنذری، التکمله، ج ۳ ص ۱۰۷؛ ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۲.

۳- المنذری، التکمله، ج ۲ ص ۲۹۰؛ ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۳۰۹.

۴- المنذری، التکمله، ج ۲ ص ۴۱۷؛ ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۳۰۷؛ ابن

الصایونی، تکملة اکمال الاکمال ص ۳۳۷.

۵- المنذری، تکملة، ج ۳ ص ۱۴؛ ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۳۱۴؛ ابن تغری بردی،

النجوم، ج ۶ ص ۱۸۶؛ ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۳۴۷. ام‌الکریم در اصفهان

با ابوالحسن علی بن ابراهیم بن نجاة ازدواج کرده بود.

در اصفهان از امّ ابراهیم فاطمه^۱ جوزدانیّه^۱ و علمای آن شهر و علمای بغداد و خراسان استماع و کسب علم یا اجازه کرده بود و در بغداد و دمشق و قاهره روایت می کرد: استماع حدیث نمود.

رفیع الدین در طلب علم به شام رفت و در آنجا از ابوحنیفه^۲ عمر بن معمر بغدادی دارقزی^۲ معروف به ابن طبرزد^۳ (متولد بغداد در ۵۱۶ و متوفی در همانجا به سال ۶۰۷) که از برادرش ابوالبقاء و از علمای دیگر بغداد کسب دانش کرده بود و از محدثان متفرد بود و در بسیاری از بلاد مانند بغداد و اربل و حرّان و حلب و دمشق تدریس کرده بود، حدیث شنید.

پس از دمشق رفیع الدین به بغداد آمد و در آنجا از اصحاب و شاگردان ابی بکر محمد بن عبدالباقی بغدادی قاضی مارستان^۴ (متوفی به سال ۵۳۵) و در واسط از ابوالفتح محمد بن احمد بن بختیار معروف به ابن مندائی^۵ (متولد واسط در ۵۱۷ و متوفی در همانجا به سال ۶۰۵)، کسب علم کرد.

پس از طی این مراحل علمی رفیع الدین به ایران آمد و این سفر میان سالهای

۱- ذهبی، العبر، ج ۴، ص ۵۶. وفات فاطمه جوزدانیّه را در ۲۴۰ هـ و تولد شاگردش ام‌الکریم را در ۲۲۰ هـ نوشته اند و این درست بنظر نمی رسد زیرا در این صورت رابطه استادی و شاگردی میان ایشان وجود نداشته است.

۲- دارالقرآن از محلات بغداد بوده است.

۳- معرب تبرزد، نبات و قند صغیر را گویند... (برهان).

۴- ذهبی، العبر، ج ۴، ص ۹۶؛ ابن العماد، شذرات، ج ۴، ص ۱۰۸.

۵- المنذری، التکملة، ج ۳، ص ۲۵۰؛ ذهبی، العبر، ج ۵، ص ۱۴؛ ابن الاثیر، کامل،

ج ۱۲، ص ۱۱۸؛ صفدی، وافی، ج ۲، ص ۱۱۶؛ ابن کثیر، البدایه، ج ۱۳،

ص ۵۲؛ ابن تغری بردی، النجوم، ج ۶، ص ۱۹۶؛ ابن العماد، شذرات،

ج ۵، ص ۱۷.

۵۹۰ تا ۶۰۰ اتفاق افتاده است و بنا بر گفته منذری^۱ در اصفهان از امّ هانی عقیفه دختر ابی بکر احمد بن ابی عبدالرحمان اصفهانی فارغانی^۲ (۵۱۰-۶۰۶) و شاگرد فاطمه جوزدانیّه و از اصحاب زاهر بن طاهر ابوالقاسم شحامی نیشابوری^۳ (متوفی در ۵۳۳) مانند زاهر بن احمد بن ابی طاهر ثقفی اصفهانی^۴ (۵۲۱-۶۰۷) و غیر او که در اصفهان می زیستند، استماع حدیث کرد.

رفیع الدین پس از سفر به زادگاه پدران خود همدان^۵ و اصفهان و درك مجلس بزرگان، در همین سنوات به قضاء ابرقوه منصوب شده است و چون تولد پسر بزرگش ذاکر در ابرقوه به سال ۶۰۶ یا ۶۰۷ اتفاق افتاده است باید پیش ازین تاریخ در این شهر اقامت گزیده باشد.

رفیع الدین در صفر ۶۰۹ در همدان بوده و در آنجا کتاب المعرفة و التاريخ ۱۰ بسوی^۶ را نزد ابی محمد عبدالله^۷ (متوفی در ۶۲۴) پسر ابی العلاء عطّار خوانده

۱- التکمله، ج ۵ ص ۲۶۴.

۲- المنذری، التکمله، ج ۳ ص ۳۱۳؛ ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۷؛ ابن تغری بردی، النجوم، ج ۶ ص ۲۰۰؛ ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۹.

۳- ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۹۱.

۴- منذری، التکمله، ج ۳ ص ۳۴۸؛ ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۲۲.

۵- یاقوت در معجم البلدان، ج ۳ ص ۸۲ در لفظ سرکان از اعمال همدان آورده است: تنسب الوها سکینه بنت ابی بکر محمد بن المظفر بن عبدالله السرکائی سمعت جزء ابی الجهم من عبدالاول و غیر ذلك و ذکر اسحاق بن محمد بن المرید (کذا) الهمدانی الاصل أنها حدثت عن ابی الوقت عبدالاول؛ همچنین رجوع شود به: ابن حجر، تبصیر المنتبه بتحریر المشتبه، ج ۲ ص ۸۱۹.

۶- رجوع شود به مقدمه کتاب المعرفة و التاريخ، ص ۷۰ در باره سماعات نسخه خطی آن کتاب: سمع جمیع هذا الجزء علی الشیخ... شرف الدین... ابی محمد عبدالله بن... قطب الدین ابی العلاء الحسن بن احمد بن الحسن بن العطّار بسماعه

است. همچنین بنا بر آنچه در سندیک حدیث نبوی که ابن الصابونی از قول ذاکر پسر رفیع الدین نقل کرده، این پدر و پسر در سال ۶۱۰ در اصفهان بوده اند. از این تاریخ تا ۶۱۵ که سال تولد ابوالمعالی احمد پسر دوم رفیع الدین است اطلاعی در دست نیست مگر تاریخی که در دیباجه^۱ ترجمه سیره آمده است: «بدان که در سنه^۲ اثنی عشر و ستمائه^۳، چون ما را از جانب شام به فارس معاودت افتاد^۴ که مربوط است به سفر مصر و استماع کتاب سیره در آنجا از ابن الجباب^۵».

رفیع الدین در سالهای ۶۱۷ و ۶۱۹ به اتفاق دو پسر خود به شیراز و در ۶۲۰ به واسط و بغداد رفته و در مجلس درس و روایت علما و محدثان آن بلاد حاضر

→

منه بقراءة عبدالرحیم بن التمیم [۵۷۰-۶۱۸، شذرات، ج ۵ ص ۸۰] بن هبة الله بن وهبان السلسی و هذا خطه: الفقیهان الاجلان العالمان رفیع الدین ابو محمد اسحاق ابن محمد بن العید [كذا] المصری ثم الهمدانی و برهان الدین ابو الحسن علی بن زائد العزى الطائفی و ذلك يوم الثلاثاء سابع صفر من سنة تسع و ستمائة بهمدان .
۷- ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۹۹ (عبدالبر بجاى عبدالله)؛ ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۱۲.

۱- تکملة اکمال الاکمال ص ۱۴۳.

۲- در نسخه ایاصوفیه (که در متن ترجمه بارمزایا نشان داده شده است) اثنی عشرین و ستمائه (۶۲۲) ضبط شده است و چون رفیع الدین در جمادى الاولی ۶۲۳ در قاهره وفات یافته بنظر بعید می رسد که در ظرف یک سال و اندی در حد اکثر او توانسته باشد هم سیره را به فارسی برگردانده باشد و هم به مصر رفته باشد و در آنجا به نقل حدیث اشتغال ورزیده باشد، چنانکه منذری گفته است: «و عاد الی مصر و حدث بهابشیء من سمرعاته» (التکمله، ج ۵ ص ۲۶۴). همچنین صفدی گوید: «ولی قضاء ابرقوه مدة و رحل و سکن بالقاهره» (الوافی بالوفیات، ج ۸ ص ۴۲۴).

۳- دیباجه ترجمه فارسی حاضر ص ۶.

۴- ترجمه فارسی ص ۳.

می‌شده است و ظاهراً خود می‌خوانده و پسرانش گوش فرامی‌داده‌اند^۱. بنظر نمی‌رسد که رفیع‌الدین و پسرانش دیگر پس از این سفر به ایران مراجعت کرده باشند و بنابراین رفیع‌الدین تا آخر حیات یعنی تا ۶۲۳ در قاهره مانده است و پسرانش نیز پس از فوت پدر در همانجا مانده‌اند و به کسب و طلب علم ادامه داده‌اند^۲.

بنامراتب مزبور حدس شادروان علامه مینوی که رفیع‌الدین در ۶۲۰ به مصر رفته و سیره را در آنجا در این تاریخ و نخستین بار استماع کرده و پسرانش را در آنجا گذارده و در حدود ۶۲۱ به ابرقوه بازگشته و پس از اتمام ترجمه سیره مجدداً به مصر سفر کرده، با اشکال وفات او در ۶۲۳ و لزوم خاتمه پذیرفتن ترجمه و انجام دادن سفر به مصر حداکثر در ظرف دو سال یا هفده ماه مواجه می‌شود^۳.
علاوه برین چنانکه در همین مقدمه ذکر کردیم ابن‌المجلی در سال ۶۱۳

۱- راجع به سفر شیراز و واسط و بغداد و حضور رفیع‌الدین در محضر علما و اشخاصی که به اتفاق پسرانش نزد ایشان امتناع کرده و شیخه پسرانش ذاکر و احمد رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۱ ص ۱۰۲ تا ۱۰۳؛ تقی‌الدین فاسی، منتخب از منتخب المختار تألیف ابوالمعالی محمد بن رافع السلاسی، بغداد، ۱۳۵۷، ص ۲۰ تا ۲۲، عین عبارات این دو کتاب در نوشته‌های علامه مینوی آمده است.

۲- منتخب المختار، ص ۲۱: ولما سات والدهذا [احمد] نشأهو [احمد] واخوه محمد [ذاکر] بالقاهره فکانا یسمعان بالحديث ویشتغلان بالعلم.

۳- برای شرح حال رفیع‌الدین رجوع شود به: المنذری، التکمله، ج ۵ ص ۲۶۲؛ صندی، وافی بالوقیات، ج ۸ ص ۴۴؛ ابن حجر، الدرر، ج ۱ ص ۱۰۲-۱۰۳. همچنین رجوع شود به مآخذ مربوط به پسرانش ذاکر و احمد و مآخذ دیگر که در ضمن همین مقدمه به آنها اشاره شد.

در گذشته است و بعید است که رفیع الدین در سال ۶۲۲ با وجود اینکه بنا بر این فرض، تازه از سفر مصر بازگشته باشد از ابن المُجَلِّی به عنوان شخصی زنده و با عبارت اَدَامَ اللهُ بَرَكْتَهُ یاد کند^۱.

۴- نفر چهارم از خاندان رفیع الدین همدانی پسر بزرگ وی قطب الدین^۲ محمد ابوالفضل ذاکر است که در ابرقوه به سال ۶۰۶ یا اوائل ۶۰۷ تولد یافته و به سال ۶۵۱ در قاهره در گذشته و مانند پدر و کسانش در دامنه^۳ کوه مُقَطَّم مدفون شده است.

ذاکر به سال ۶۱۰ بنا بر تصریح ابن الصابونی^۴ یعنی در سنین سه یا چهار سالگی به اتفاق پدر به اصفهان رفته و در آنجا از دو نفر یکی صدر الدین ابوالقاسم عبداللطیف^۵ ابن محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت الخوارزمی^۶ و دیگر از ابوالفتح

۱- رجوع شود به ص ۸۷ (قز) و ص ۸۸ (فج) همین مقدمه.

۲- صفدی، وافی بالوفیات، ج ۲ ص ۲۰۰.

۳- تکملة اکمال الاکمال ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۴- ابوالقاسم صدرالدین عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف در سال ۵۳۰ تولد و در ۵۸۰ وفات یافته است. (رجوع شود به: ابن اثیر، کامل، ج ۱۱ ص ۵۰۹؛ سبکی، طبقات الشافعیه ج ۷ ص ۱۸۶؛ عوفی، لباب الالباب، ص ۶۱۴ و ۷۹۹) بنا برین، ذاکر نمی تواند این صدرالدین را به سال ۶۱۰ در اصفهان دیده باشد. تنها کسی که بنا بر منابع موجود می تواند از کسانی باشد که ذاکر از او در اصفهان استماع خیر کرده، الصدر علاء الدین ابوسعید ثابت بن احمد بن محمد بن ابی بکر خجندی اصفهانی است که در شیراز به سال ۶۳۷ وفات یافته است (رجوع شود به: جنید شیرازی، شدالازار، ص ۳۲۵، ۴۱۹، ۴۲۰؛ ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۵۳؛ ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۸۳). برای اطلاع درباره افراد خاندان خجندیان اصفهان رجوع شود به: عوفی، لباب الالباب ص ۶۱۳-۶۱۵ تعلیقات علامه قزوینی و ص ۷۹۸-۷۹۹ تعلیقات شادروان سعید نفیسی؛ سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۴ ص ۱۲۳، ج ۶ ص ۵۱ و ۱۳۳ و ۱۳۴، ج ۷ ص ۱۸۶ و مآخذی که در این کتابها آمده است.

محمد بن محمد بن جنید صوفی^۱ به قرائت پدرش استماع حدیث کرده است.
 ذاکر در بغداد از اصحاب قاضی اُرموی ابوالفضل محمد بن عمر بن
 یوسف فقیه شافعی^۲ (متولد در بغداد به سال ۴۵۹ و متوفی در ۵۴۷) و از اصحاب
 ابی الوقت عبدالاول^۳ هروی و اصحاب ابی الفضل محمد بن ناصر بن محمد بغدادی
 محدث عراق^۴ (۴۶۷-۵۵۰) و اصحاب ابی الفتح محمد بن عبدالباقی معروف به
 ابن البَطَیّی محدث بغداد^۵ (۴۷۷-۵۶۴)، استماع کرد. ذاکر در دمشق از ابوالمحاسن
 محمد بن ابی الفضل السَّیِّد^۶ دمشقی الصَّفَّار النِّحَّاس معروف به ابن اَبی لُقْمَه^۷
 (۵۲۹-۶۲۳) و از ابوالقاسم حسین بن ابی الغنَّامِ هَبِیة الله بن صَصْرَی التَّغَلَبِی^۸
 (حدود ۵۴۰-۶۲۶) که از مشیخه منذری بوده است و از ابی محمد حسن بن
 حسن دمشقی معروف به ابن البُنَّی^۹ (متوفی در بغداد به سال ۶۲۵) حدیث شنیده
 و پس از آنکه به مصر رفت از اصحاب حافظ ابوطاهر سیلَقی و عده ای دیگر کسب
 علم کرد. به احتمال زیاد او هم مانند برادرش سیره^{۱۰} ابن هشام را از ابن الجبَّاب
 به قرائت پدرش رفیع الدین استماع نمود.

- ۱- درباره این شخص اطلاعاتی بدست نیامد، رجوع شود به صفدی، وافى بالوقیات، ج ۱ ص ۱۵۷ که شاید راجع بهمین شخص باشد.
- ۲- ذهبی، العبر، ج ۴ ص ۱۲۷؛ ابن العماد، شذرات، ج ۴ ص ۱۴۵.
- ۳- رجوع شود به ص ۹۹ (صط) همین مقدمه.
- ۴- العبر، ج ۴ ص ۱۴۰؛ شذرات، ج ۴ ص ۱۵۵.
- ۵- صفدی، الوافی بالوقیات، ج ۳ ص ۲۰۹؛ ابن الاثیر، اللباب در لفظ بطی.
- ۶- السید، بکسر سین بهمله و سکون یاء.
- ۷- منذری، تکمله، ج ۵ ص ۲۵۶؛ العبر، ج ۵ ص ۹۶؛ شذرات، ج ۵ ص ۱۱۰؛ ابن تغری بردی، النجوم، ج ۶ ص ۲۶۶.
- ۸- منذری، تکمله، ج ۵ ص ۲۵۷؛ العبر، ج ۵ ص ۱۰۵؛ شذرات، ج ۵ ص ۱۱۹-۱۱۸.
- ۹- منذری، تکمله، ج ۵ ص ۳۴۰؛ العبر، ج ۵ ص ۱۰۴؛ شذرات، ج ۵ ص ۱۱۷؛ ابن تغری بردی، النجوم، ج ۶ ص ۲۷۱.

ذاکر تا آخر حیات یعنی ۶۵۱ در قاهره بزیست و در آنجا به روایت و تألیف اشتغال داشت و مجموعه‌ای به نام **تُهانیات** شامل اخباری که باهشت واسطه به رسول اکرم صلعم می‌رسیده تألیف کرده است.^۱

۵- نفر پنجم از خاندان رفیع‌الدین پسر کوچکک وی ابوالمعالی^۲ احمد بن اسحاق ابرقوهی است که در ۶۱۵^۳ در ابرقوه تولد یافته و در ۷۰۱ در مکه از دنیا رفته است.

ابوالمعالی چون از بسیاری از محدثان عصر خود استماع حدیث کرده بود و عده زیادی از شاگردانش شهرت یافتند و مریدان و مستمعان فراوانی داشت و طول عمر موجب علو اسناد او گردید؛ صیت شهرتش در جهان اسلام افتاد و به واسطه او خاندان رفیع‌الدین به نام ابرقوهی شناخته شد. کتابی نیست از کتابهای رجال آن عصر که از او یا شاگردانش نام نبرده باشد و ذکری از سیر و سلوک و کرامات و مقامات علمی و اخلاقی وی بمیان نیاورده باشد. چون او از شهاب‌الدین ابو حقیص عمر بن محمد سهروردی^۴ (متولد سهرورد به سال ۵۳۹

۱- برای شرح حال ذاکر رجوع شود به: ابن الصابونی، **تکملة اکمال الاکمال**، ص ۱۴۰-۱۴۳؛ **منتخب تقی‌الدین فاسی** از **منتخب المختار** تألیف ابی‌المعالی رافع السلاسی، ص ۲۰-۲۳ در ضمن شرح حال برادرش احمد؛ (عین عبارات ابن الصابونی و تقی‌الدین فاسی در نوشته‌های علامه مینوی نقل شده است)؛ صفدی، **الوافی بالوفیات**، ج ۲ ص ۲۰۰.

۲- کتبه او را ابو العباس نیز گفته‌اند (سبکی، **طبقات الشافعیه**، ج ۸ ص ۳۳۹).

۳- در **منتخب تقی‌الدین فاسی** ص ۲۳ تاریخ تولد او ۶۱۴ نیز ذکر شده.

۴- در بغداد در اواسط سال ۶۲۰، رجوع شود به **منتخب تقی‌الدین فاسی** ص ۲۰.

برای شرح حال سهروردی رجوع شود به: زرکلی، **اعلام**، ج ۵ ص ۲۲۳؛ ذهبی، **العبر**، ج ۵ ص ۱۲۹؛ **ابن خلکان**، **وفیات**، ج ۳ ص ۴۶؛ **ابن کثیر**، **البدایه و النهایه**؛ ج ۱۳ ص ۱۳۸ و ۱۴۳؛ **سبکی**، **طبقات الشافعیه**، ج ۸ ص ۳۳۹؛ **ابن العماد**، **شذرات**، ج ۵ ص ۱۵۳.

ومتوفی در بغداد به سال ۶۳۲) فقیه شافعی و یکی از اکابر صوفیه، استماع حدیث^۱ کرده و بدست او خرقة پوشیده بود و به اجازه^۲ او به مریدان خویش خرقة می پوشانید، در میان صوفیان و مریدانش به شهاب الدین سهروردی معروف شده بود^۳.

حکایت طلب الحدیث ابوالمعالی ابرقوهی از کودکی^۴ آغاز می شود، چه در سالهای ۶۱۷ و ۶۱۹ بود که پدرش او را به شیراز نزد محمد بن ابی القاسم میبندی و محمد بن ابی المکارم مدینی و ابی محمد عبدالله بن عمر بن ساپور^۵ برای استماع حدیث برد (در ۶۱۹ که ابوالمعالی ۵ ساله بود).

۱- منتخب تقی الدین ص ۲۰ و سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۸ ص ۳۲۹.

۲- در باره اینکه ابوالمعالی را شهاب الدین سهروردی لقب داده بودند رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الكامنه، ج ۱ ص ۱۰۹؛ تقی الدین فاسی، منتخب المختار، ص ۲۲ (عین عبارات ابن حجر و تقی الدین در نوشته های علامه مینوی آمده است)؛ ابن القاضی، درة العجال، ج ۱ ص ۳۱. شاید بتوان احتمال داد که مصدق شیخ سعدی در این بیت بوستان:

سرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرسود بر روی آب

همین ابوالمعالی ابرقوهی بوده است، رجوع شود به مقاله مرحوم عباس اقبال، زمان تولد و اوائل زندگی سعدی (مجله تعلیم و تربیت شماره ۱۱ و ۱۲ ص ۶۴۱).

۳- در باره صحت سماع صفار رجوع شود به: خطیب بغدادی (ابوبکر احمد)، کتاب الکفایه فی علم الروایه، حیدرآباد، دائرة المعارف، طبع دوم، ۱۳۹۰، ص ۶۹، ۷۳، ۱۰۰.

۴- از مدارک مختلفه راجع به این اشخاص اطلاعی بدست نیامد. در طبقات شافعیه سبکی ج ۹ ص ۲۸۳ و ۳۱۵ بجای ابی محمد عبدالله بن عمر بن ساپور، ابی بکر عبدالله بن محمد بن ساپور قلاسی آمده که ابوالمعالی در ۵ سالگی از او حدیث شنیده (ص ۳۱۵).

در سال ۶۲۰ بود که رفیع‌الدین پسران خود ذاکر و ابوالعالی احمد را به واسط و بغداد و موصل و حرّان و دمشق و بیت المقدس و شهرهای دیگر و بالاخره به مصر برد و در آن بلاد در محضر علما و مشایخ حدیث^۱ حضور می‌یافت و خود می‌خواند و ایشان گوش فرامی‌دادند. در همین سفر مصر بود که ذاکر و ابوالعالی سیره^۲ ابن هشام را به قرائت پدر خود از ابی البرکات عبدالقوی بن الجیب^۳ شنیدند.

ابوالعالی پس از وفات پدر (۶۲۳) مانند برادرش ذاکر به کسب علم و شنیدن حدیث اشتغال ورزید تا آنکه نامش به گوش طالبان علم رسید و از دور و نزدیک به مجلسش شتافتند و از او بهره فراوان بردند. بسیاری از بزرگان آن زمان و مشاهیر علما^۴ در محضر او تلمذ کرده‌اند و بسیاری از ایشان در معجم و یا آثار دیگر خود از او نام برده‌اند و حافظ ابو محمد مسعود بن احمد الحارثی^۵ از اخباری که ابوالعالی نقل می‌کرد معجمی در چهارده جزء فراهم آورد.

از آنجا که ابوالعالی مردی نیکوسیرت و صالح و عابد بود مردم دست

۱- راجع به شیخه ابوالعالی و فهرست نام ایشان رجوع شود به منتخب تقی‌الدین فاسی ص ۲۰-۲۱ و کسانی که در شرح حال ذاکر نام ایشان برده شد.

۲- منتخب تقی‌الدین، ص ۲۱. برای این الجیب رجوع شود به ص ۸۸ (فج) همین مقدمه.

۳- برای اساسی کسانی که از او استماع حدیث کرده‌اند و نام او را در آثار خود ذکر نموده‌اند رجوع شود به: منتخب تقی‌الدین فاسی ص ۲۲. آخرین کسی که از ابوالعالی ابرقوهی صحیح بخاری را روایت می‌کرده زین‌الدین عبدالرحمن معروف به ابن القاری تغلبی است که در ۷۷۶ وفات یافته است، (مقریزی کتاب السلوک ج ۳ ق ۱ ص ۲۴۷).

۴- متولد به سال ۶۵۲ و متوفی به سال ۷۱۲ رجوع شود به: ابن حجر، الدرر الکامنه،

ارادت به سوی او دراز کردند و در مجالس ذکر او حضور می یافتند و او در یکی از قبایع قبرستان قرآفه که به دستور زین الدین کتیبغا^۱ (۶۳۹ - ۷۰۲) از ممالیک بحری ساخته شده بود، نماز می گزارد.

ابوالمعالی در ذی حجه ۷۰۱ در سن ۸۷ سالگی در مکه درگذشت و در قبرستان معلاة مدفون شد^۲.

۶- نفر ششم از خاندان رفیع الدین همدانی، نجیب الدین ابو عبدالله محمد ابن احمد بن محمد بن مؤید بن علی همدانی مصری^۳ است که برادرزاده رفیع الدین

۱- زرکلی، اعلام، ج ۶، ص ۷۱؛ کتبی، فوات الوفيات، ج ۳، ص ۲۱۸ (طبع بیروت، ۱۹۷۴)؛ ابن حجر، الدرر، ج ۳، ص ۳۴۸؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۱۴، ص ۲۷.

۲- برای شرح حال ابوالمعالی احمد ابرقوهی علاوه بر آنچه بالا رجوع شود به: ذهبی، دول الاسلام، ج ۲، ص ۱۵۷؛ ابن العماد، شذرات، ج ۶، ص ۴؛ ابن القاضی، درة العجال فی اسماء الرجال، ج ۱، ص ۳۱؛ سیوطی، حسن المحاضره، ج ۱، ص ۳۸۶؛ صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۲۴۲؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه ج ۱۴، ص ۲۱؛ مقریزی، کتاب السلوک، ج ۱، ق ۳، ص ۹۲؛ ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج ۸، ص ۱۹۸.

همچنین برای اساسی شیخه و شاگردان او رجوع شود به: تقی الدین فاسی، منتخب منتخب المختار، ص ۶۷، ۲۱۱، ۲۱۲؛ ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۴، ص ۱۴۵۳؛ سیوطی، طبقات المفسرین، لیدن ۱۸۳۹، اگست ۱۹۶۰، ص ۱۹ و ۳۲؛ ابن حجر، الدرر الکاسنه، ج ۳، ص ۱۶۲ و ۱۸۷ و ۴۴۵؛ ذهبی، العبر، ج ۵، ص ۹۶؛ سبکی، طبقات الشافعیه، ج ۸، ص ۳۳۹، ۳۶۰، ج ۹، ص ۱۰۲، ۱۶۴، ۲۷۵، ج ۱۰، ص ۷۹، ۱۳۲، ۳۷۳.

۳- برای شرح حال نجیب الدین رجوع شود به: سیوطی، حسن المحاضره، ج ۱، ص ۳۸؛ ابن العماد، شذرات، ج ۵، ص ۴۰۲؛ صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۲، ص ۱۲۷.

اسحاق بن محمد است و از پدرش احمد بن محمد اطلاعی در دست نیست. نجیب الدین مانند سایر افراد خاندانش مقیم مصر بوده و در آنجا نشو و نما کرده و در سال ۶۸۷ در همانجا ظاهر اوفات یافته است. محل تولد نجیب الدین و سفرهایش مشخص نیست. فقط می دانیم که از علما و محدثان قاهره بشمار می آمده و در اواخر حیات به شغل کتابت اشتغال ورزیده است.

نجیب الدین محمد قرائت قرآن را در مصر نزد عقیف الدین ابوالحسن علی ابن عبدالصمد بن الرّمّاح مصری شافعی^۱ (۵۵۷-۶۳۳) فراگرفت و از ابوالبرکات عبدالقوی بن الجبّاب^۲ (۵۳۶-۶۲۱) و صفی الدین ابوبکر عبدالعزیز بن احمد بن باقا السّیبی بغدادی^۳ (۵۵۵-۶۳۰) و نجم الدین ابوالمنفصل مکرّم بن محمد دمشق معروف به ابن ابی الصقر^۴ (۵۴۸-۶۳۵) و ابوالحسن شرف الدین علی بن اسماعیل بن جبّارة الکنندی^۵ (۵۵۴-۶۳۲) استماع کرد. او از امّ هانی عقیفه دختر ابی بکر احمد بن ابی عبدالرحمان اصفهانی فارفانی^۶ (۵۱۰-۶۰۶) و از ابوحفص عمر دارقزی معروف به ابن طبرزد^۷ (۵۱۶-۶۰۷) اجازه روایت داشت.

- ۱- ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج ۴ ص ۱۴۲۳؛ العبر، ج ۵ ص ۱۲۴؛ جزری، طبقات القراء، قاهره، الخانجی، ۱۳۵۱، ج ۱ ص ۵۴۹.
- ۲- رجوع شود به ص ۸۸ (فج) همین مقدمه.
- ۳- ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۱۹؛ تذکرة الحفاظ، ج ۴ ص ۱۴۵۶؛ ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۲۵.
- ۴- ذهبی، العبر، ج ۵ ص ۱۴۶؛ ابن العماد، شذرات، ج ۵ ص ۱۷۴.
- ۵- این نام را به کسر جیم و ضم آن هر دو ضبط کرده اند؛ سیوطی، بغیة الوعاة، ج ۲ ص ۱۴۹؛ زرکلی، اعلام، ج ۵ ص ۶۹.
- ۶- ص ۱۰۲ (فج) همین مقدمه.
- ۷- ص ۱۰۲ (قب) همین مقدمه.

نجیب‌الدین شاگردان معروفی نیز پرورده است که از آن جمله اند : امام
 اثیرالدین ابوحنیفان محمد بن یوسف غرناطی نِفْزِی^۱ (۶۵۴ - ۷۴۵) از بزرگان
 علوم صرف و نحو و ادب و لغت و حدیث و تفسیر و تاریخ و جمال‌الدین میزبانی^۲
 (ابویوسف بن عبدالرحمان ۶۵۴ - ۷۴۲) صاحب کتاب فتح الاشراف فی معرفة
 الاطراف^۳ و تألیفات دیگر و ابو محمد علم‌الدین برزالی^۴ (قاسم بن محمد بن یوسف
 ۶۶۵ - ۷۳۹) محدث شام و صاحب تاریخ و معجم کبیر^۵.

شیوه ترجمه کتاب سیره و تنظیم آن به زبان فارسی

اینک که به احتمال قوی معلوم گردید رفیع‌الدین اسحاق بن محمد همدانی قاضی
 ابرقوه (۵۸۲ - ۶۲۳) مترجم کتاب سیره رسول الله صلعم یا کتاب سیره النبی^۶

۱- ابن العماد، شذرات، ج ۶ ص ۱۴۵؛ سیوطی، بغیة الوعاة، ج ۱ ص ۲۸۰؛
 صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۵ ص ۲۶۷؛ ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۵ ص ۷۰.
 ۲- ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج ۴ ص ۱۴۹۸؛ ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۵ ص
 ۲۳۲-۲۳۷؛ ابن العماد، شذرات، ج ۶ ص ۱۲۶؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه،
 ج ۱۴ ص ۸۹ و ۱۹۱.

۳- چاپ، بهبای، دارالقیمه، ۱۳۸۴.

۴- ابن حجر، الدرر الکامنه، ج ۳ ص ۳۲۱؛ ابن القاضی، ذرة العجال فی اسماء
 الرجال، ج ۳ ص ۲۷۷؛ ابن العماد، شذرات، ج ۶ ص ۱۲۲.

۵- علاوه بر این عده، ابو عمرو بن الظاهری و ابو محمد بن العلبی را در عداد شاگردان
 نجیب‌الدین ذکر کرده‌اند که از ایشان اطلاع صحیحی بدست نیامد.

۶- در پایان غالب نسخه‌های خطی و در فهرست کتابخانه‌ها عنوان این ترجمه را
 سیره النبی نوشته‌اند و گاهی نیز آن را با عنوان سیر النبی (به صیغه جمع) ذکر کرده‌اند
 در این مورد مدرکی از مترجم وجود ندارد و بیش از پنجاه بار که او از این کتاب
 نام برده است، آن را با عنوان سیرت یا کتاب سیرت بدون قید دیگری یاد کرده
 است. ما بنا بر آنچه ابن هشام در سطر اول کتاب خود آورده: « هذا کتاب سیره
 رسول الله » همین عنوان را برای این کتاب اختیار کردیم، در طبع و وستفولد نیز
 عنوان متن عربی آن: سیره سیدنا محمد رسول الله صلعم، آمده است.

یا سیرة النبویه روایت عبدالمالک بن هشام نحوی کوفی است و ترجمه^۱ این کتاب در سال ۶۱۲ آغاز شده و در همان آوان به پایان رسیده است، باید هدف مترجم را از این ترجمه معلوم کرد و دانست شیوه^۲ او در این کار چگونه بوده و مطالب کتاب را به چه ترتیبی تنظیم و تقسیم بندی کرده است.

رفیع الدین پس از ذکر اینکه «کتاب سیرت پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام که محمد بن اسحاق بن یسار المطلبی جمع کرده است عمده و متناول اهل نقل است و حجّت و متمدنک اهل فضل» بدین مطلب اشاره کرده است که «علما از جمله سیرتها آن اختیار کرده اند و از جمله روایتها درین باب به روایت وی اقتصار کرده اند» زیرا محمد بن اسحاق در جمع آوری سیره^۳ پیغمبر صلعم «اسبق و أقدم بود، در علم نقل و روایت أفضل و أعلم بود»^۴. سپس مترجم هدف خود را از «کتاب سیرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام ترجمه ساختن، و از لفظ نازی با زبان پارسی آوردن» «عام نفع مسلمانان را»^۵ ذکر کرده است. زیرا این کتاب نزد پارسی زبانان «غریب الوجود است فضل از آنکه خود کسی را سماع آن باشد. یا روایت آن تواند کردن»^۶.

درباره^۷ شیوه ای که مترجم در ترجمه^۸ کتاب بکار برده است، باید دید او فکر خود را از قیدهایی که هر مترجمی در برابر زبان اصلی یک کتاب به آنها دوچار می شود تا چه حد توانسته است آزاد کند و برای آنکه مطالب را به آن نحو که خود فهمیده و خواسته است به خواننده^۹ فارسی زبان بفهماند تاچنانچه بدون آنکه از اصل موضوع دور شود، در تغیر عبارات و پس و پیش کردن جملات و ادای توضیحات و آمیختن روایات ابن اسحاق بایانات ابن هشام، گام

۱- ص ۲ همین ترجمه

۲- ص ۷ همین ترجمه.

۳- ص ۳ همین ترجمه.

برداشته و از ترجمه^۱ تحت اللفظی دور افتاده و خواننده را در برابر عبارات و جملاتی که با فکر و ذوق او سازگار است، قرار داده است. برای درک این موضوع بهتر آن دیدیم که فقراتی چند از ترجمه را در برابر اصل عربی قرار دهیم و اختلافاتی را که از این مقایسه بدست می آید ذکر کنیم.

بنابراین قسمت‌هایی از باب اول و دوم که مربوط به نسب و باب هفتم که مربوط به رضاع^۱ پیغمبر صلعم است در نظر می گیریم:

- صفحه ۱۸ که شامل نسب پیغمبر صلعم تا آدم علیه السلام است و تا سطر ۱۹ ادامه دارد، با روایت ابن اسحاق در متن عربی تفاوتی ندارد.

- صفحه ۲۰ که ابتدای باب دوم در آنجا است و مربوط است به تفصیل نسب و فهرست آن که با قول ابن اسحاق در سطر ۱۵ شروع می شود و به سطر ۴ از صفحه ۱۰-۲۱ ختم می گردد. در اینجا مترجم عباراتی را که ابن هشام درباره روایت خود از طریق بکائی و طرز کارش در نقل سیره آورده حذف کرده است.^۲

- مترجم در نقل عبارات ابن اسحاق به فارسی خود را مقیّد به تقدّم و تاخّر عبارات ندانسته است. چنانکه مثلاً عبارت «و مادر ایشان دختر میاض بن عمرو الجُرهمی بود» باید بر طبق متن عربی پس از شمارش پسران دوازده گانه^{۱۰} اسماعیل علیه السلام بیاید و حال آنکه در ترجمه فارسی پس از عبارت «و نابت بزرگترین...» آمده که در متن عربی این عبارت خود در ابتدا پس از ذکر نام نابت آمده است یعنی قبل از شمارش سایر فرزندان اسماعیل، علیه السلام.

- ترجمه توضیحات ابن هشام درباره «و جرهم پسر قحطان» در همین سطر ۴ از صفحه ۲۱ شروع می شود و تا سطر ۱۰ ادامه دارد.^{۲۰}

۱- ص ۱۸ - ۲۸ ترجمه فارسی = ص ۱ - ۱۹ متن عربی ج ۱ و ص ۱۴۵ - ۱۵۴
این ترجمه = ۱۶۹ - ۱۷۷ متن عربی ج ۱

۲- رجوع شود به ص ۴۹ (مط) تا ص ۵۰ (ن) همین مقدمه.

مترجم این توضیحات را با عبارات ابن اسحاق بهم آمیخته و پشت سرهم ذکر کرده است مگر در جمله سطر ۷ که با عبارت « ابن هشام گوید » شروع می‌شود.

۹ - قول ابن اسحاق مجدداً از سطر ۱۱ همین صفحه شروع و به سطر ۱۵ ختم می‌گردد. ولی عبارت « و هاجر که مادر . . . » از ابن هشام است.

- آنچه در سطر ۱۲ راجع به عاد و ثمود و غیره از قول ابن اسحاق نقل شده در موضع خود نیست و به موجب متن عربی باید پس از چند سطر دیگر ذکر شود ولی مترجم خواسته است آن را با مطالب قبلی در یک جا جمع کند و یکبار به موضوع خبر مربوط به مادر اسماعیل پردازد.

۱۰ - خبر مربوط به اهل مصر (سطر ۱۸) از ابن اسحاق و از قول ابن شهاب زهری است ولی در متن عربی پیش از آن توضیحات و خبر دیگری از ابن هشام آمده که در ترجمه به آنها اشاره نشده است.

۱۱ - عبارت سطر ۲ از صفحه ۲۲ از ابن هشام نقل شده و از سطر ۳ تا سطر ۷ توضیحی است از مترجم و از سطر ۷ تا سطر ۱۰ از بیانات تاریخی ابن هشام اخذ شده است.

- در همین صفحه ۲۲ تعاقب نسب که از سطر ۱۴ شروع می‌شود از ابن اسحاق است تا سطر ۶ از صفحه ۲۳. ولی عبارت « و عکک چون بزرگ شد » تا سطر ۱۰ از توضیحات ابن هشام اخذ و ترجمه شده است.

۱۲ - فصل سوم که از سطر ۱۱ صفحه ۲۳ شروع می‌شود با مقدمه توضیحی مترجم آغاز می‌گردد که تا سطر ۳ از صفحه ۲۴ ادامه دارد.

- ترجمه روایت ابن اسحاق از سطر ۴ همین صفحه ۲۴ شروع می‌شود و تا سطر ۱۱ بطول انجامد.

- در همین سطر ۱۱ عبارت « و سبأ که حق تعالی . . . » تا سطر ۱۵ و تا عبارت

«گفته آید» تلفیقی است از توضیحات مترجم با گفته‌های ابن هشام که به آیه ۱۵ از سوره سبا استناد جسته است.

- عبارت «و دیگر قُنُص بود» در سطر ۱۵ تا عبارت «ربیعة بن نصر» در سطر ۱۶ از ابن اسحاق است (ص ۲۴).

- بقیه عبارات صفحه ۲۴ تا سطر ۶ از صفحه ۲۵ توضیحاتی است از ابن هشام که باختصار نقل شده است.

- قصه سد مأرب که از سطر ۷ در صفحه ۲۵ شروع می‌شود و تا صفحه ۳۱ سطر ۱۱ ادامه دارد تلفیقی است از گفته‌های ابن هشام و توضیحات مترجم.

- در صفحه ۳۱ سطر ۱۴ مقدمه‌ای از مترجم آمده برای معرفی ربیعة بن نصر که تا سطر ۱ از صفحه ۳۲ ادامه دارد.

۱۰

- قول ابن اسحاق از سطر ۲ از صفحه ۳۲ شروع می‌شود و به سطر ۱۰ ختم می‌گردد.

- توضیحات مترجم باز از سطر ۱۰ همین صفحه ۳۲ شروع می‌شود با عبارت: «ایشان همه عاجز و متحیر ماندند» و تا سطر ۱۵ ادامه دارد.

۱۵

- در همین صفحه ۳۲ قول ابن اسحاق از سطر ۱۵ با عبارت «یکی از ایشان...» شروع می‌شود و تا آخر قصه سَطِیح بطول می‌انجامد (سطر ۹ از صفحه ۳۶).

- از سطر ۱۰ همین صفحه ۳۶ قصه شِقِّ شروع می‌شود و در سطر ۱۳ از صفحه ۳۷ خاتمه می‌یابد، این قسمت شامل توضیحات و تفصیل بیشتری

است که در اصل معنی با گفته‌های ابن اسحاق توافق دارد ولی در قالب همان عبارات نیست.

۲۰

- از سطر ۱۳ صفحه ۳۷ باز ترجمه با عبارات طولانی‌تری با آنچه ابن اسحاق گفته موافقت دارد و این مطلب تا سطر ۹ صفحه ۳۸ ادامه دارد.

اینک این قسمت را که ذکر کردیم و شامل نسب رسول اکرم صلعم

بود و در اثر تداخل نسبه‌ها پیچیده‌تر از سایر قسمتهای کتاب و محتاج به جرح و تعدیل بیشتری است تا برای خواننده فارسی درك آن آسان باشد، بازی گذاریم و به قسمت دیگری که ساده‌تر است و شامل باب مربوط به شیر خوردن پیغمبر صاعم می‌باشد می‌پردازیم.

• باب هفتم از صفحه ۱۴۵ تا ۱۵۶ را در بر می‌گیرد و اصل موضوع آن که مربوط به رضاع رسول اکرم صلعم است تا صفحه ۱۵۴ سطر ۱۳ بیشتر ادامه ندارد. مافقط این قسمت را با اصل عربی کتاب مقایسه می‌کنیم:

- عبارت سطر ۴ از صفحه ۱۴۵ از محمد بن اسحاق است.

- سطر ۵ همین صفحه ۱۴۵ با عبارت «وقاعده اهل مکه...» تا سطر ۸ عبارت «اطفال را...» توضیحی است از مترجم.

- در همین صفحه سطر ۸ قول ابن اسحاق با عبارت «پس زنان قبیله...» شروع می‌شود و تا صفحه ۱۴۹ سطر ۸ ادامه دارد. با این تفاوت که مترجم بعضی از عبارات را با توضیح بیشتری ذکر کرده و گاهی آنها را با تقدّم و تأخّر آورده است. در همین جا ابن اسحاق سلسله نسب حلیمه و خانواده‌اش را ذکر کرده و مترجم بر حسب معمول خود از ذکر انساب اجتناب ورزیده است.

- در سطر ۲۰ از صفحه ۱۴۹ «و آن دو شخص...» توضیحی است از مترجم.

- از انتهای این توضیح باز قول ابن اسحاق شروع می‌شود و تا سطر ۱۴ صفحه ۱۵۰ ادامه دارد. با این تفاوت که در سطر ۱۴ همین صفحه «آنگاه برگرفت و معجزاتی چند که دیده بود...» اشاره‌ای است به آنچه در متن عربی ج ۱ صفحه ۱۷۴ در تفصیل آن معجزات آمده است و عین عبارت عربی آن در این ترجمه (ص ۱۵۰ سطر ۲۰) نقل شده است.

- آیه ۱۲۹ از سوره بقره و آیه ۶ از سوره صف که در صفحه ۱۵۱

سطر ۱۷ و صفحه ۱۵۲ سطر ۲ آمده در متن عربی نیست و مترجم برای تأیید خبر به آن دو آیه استناد جسته است.

- بقیه خبر رضاع پیغمبر صاعم بهمان ترتیبی که ابن اسحاق روایت کرده است تا صفحه ۱۵۳ سطر ۱۰ ادامه پیدا کرده و در آن چندان تفاوتی مشاهده نمی شود.

اینک نیز می توانیم متن خبری را که به زبان عربی در صفحه ۱۵۰ سطر ۲۰ تا صفحه ۱۵۱ سطر ۱۰ این ترجمه آمده با ترجمه فارسی آن که از سطر ۱۴ صفحه ۱۵۱ شروع می شود مقایسه کنیم.

از این مقایسه چنین برمی آید که مترجم پاره‌ای از جملات عربی را بدون زیادی و نقصان به فارسی برگردانده و در بعضی از موارد برای توضیح و تبیین مطلب کلمه یا جمله‌ای را اضافه کرده است، مثلاً:

- در صفحه ۱۵۱ سطر ۱۵ در جمله « مرا از خدای درخواست » لفظ خدای اضافه شده تا خواننده فارسی زبان جمله را بهتر درک کند.

- استناد به آیه ۱۲۹ از سوره بقره که در متن خبر نیست برای تأیید آورده شده (صفحه ۱۵۱ سطر ۱۷).

- عبارت « بظهور من مردم را بشارت داد » برای تکمیل و رساندن معنی الحاق شده است (صفحه ۱۵۲ سطر ۱)

- استناد به آیه ۶ از سوره صف در تأیید خبر آمده است (صفحه ۱۵۲

سطر ۲)

- در همین صفحه سطر ۴ « عالم بدان منور شد ، بشعاع آن نور مادرم در مکه . . . » کلمات « عالم بدان نور منور شد » و « در مکه » برای تأیید و تکمیل جملات عربی است.

- جمله عربی سطر ۱ از ۱۵۱ « هینا . . . » از ترجمه ساقط است زیرا مترجم

با آوردن کلمه «روزی» همان معنی را که در عربی آمده اراده کرده است (سطر ۵ ص ۱۵۲)

- الفاظ «مع اخ» که در جمله عربی سطر ۱ صفحه ۱۵۲ آمده است چون در محل دیگری قبلاً توضیح داده شده در اینجا (صفحه ۱۵۲ سطر ۶) حذف شده است.

- در سطر ۷ صفحه ۱۵۲ «یعنی جبرئیل...» تعبیری است از دو شخص بر حسب معلومات مترجم.

- در سطر ۱۰ و ۱۱ از صفحه ۱۵۲ عبارات «بعد از آن باز جای خود نهند و شکم من باز دوختند و درست باز کردند» بیانی است برای توضیح بیشتر.

۱۰ - در سطر ۱۷ از صفحه ۱۵۲ عبارت «بیش ازین صداع خود مدار» در تأیید معنی جمله عربی آمده است.

از مقایسه نمونه‌هایی که آوردیم چنین برمی آید که این کتاب سیره که رفیع الدین همدانی آن را ترجمه می‌نامد نه تنها یک ترجمه تحت‌اللفظی نیست بلکه در بعضی موارد از حد یک ترجمه آزاد نیز فراتر است. زیرا مترجم گاهی گفته‌های جمع آورنده اصلی اخبار یعنی محمد بن اسحاق را با توضیحات راوی آن یعنی ابن هشام و بیانات خود چنان بهم آمیخته است که برای بدست آوردن اصل عربی مطالب باید هر جمله یا هر چند جمله از ترجمه را در برابر متن عربی قرارداد و چند بار آنها را مرور کرد تا فهمید چه عبارتی از کیست و از کجا آمده است.

۲۰ در مواردی که چنین تشویش‌هایی مشاهده می‌شود، باید سبب را در آن دانست که مترجم نخواست است؛ با ذکر مطالب جنبی که در متن عربی وجود دارد؛ ذهن خواننده فارسی زبان را، که طبعاً نمی‌تواند چندان عنایتی به آن گونه مطالب داشته باشد، به لغزش در آورد و او را از هدف اصلی خود که خواندن کتاب سیره است، دور کند. به همین لحاظ تا آنجا که توانسته است حکایات و قصه‌های مربوط به

قبل از اسلام را در زبانی ساده و بدون شاخ و برگ بیان کرده و ضمناً هم هیچگاه در بیان مقصود اصلی آن حکایات و قصه‌ها قصوری نکرده است. اما تبعیت مترجم از گفته‌های ابن اسحاق و انطباق جملات فارسی با جملات عربی در آنجا واضح و روشن می‌گردد که مطالب سیره مربوط است به شرح احوال و وقایع زندگی و غزوات رسول اکرم صلعم و اضافه‌ها یا نقصانهای که گاه به‌گاه با مقایسه با عبارات عربی در ترجمه ملاحظه می‌شود یا برای روشن شدن مطلب و تأیید آنست یا برای اجتناب از حشو و زوائد و تکرار غیر لازم. همچنین است در مورد قصائد طولانی عربی: «که بیشتر آنست که فرو گذاشتیم و نیاوردیم. از بهر آنکه اشعار عرب از فایده^۱ عجم دوری‌افتد، مگر اهل فضل را»^۱ در مورد نسب اشخاص و قبائل و ذکر سلسله^۲ سند اخبار مترجم باز به لحاظ سبک کردن ۱۰ بار خواننده از آوردن آنها احتراز کرده است.

مترجم در مواردی مانند اخبار مربوط به أصحاب الکهف و حکایت ذوالقرنین و غیره به تفصیل بیشتری پرداخته است و با تفصیلات مزبور کتاب را آرایش داده و رغبت خواننده را به مطالعه^۳ آن افزایش داده است.

بنابراین می‌توان این کتاب سیرت رسول الله صلعم را در عین اینکه ترجمه‌ای ۱۰ است از یک کتاب عربی نیز تصنیفی دانست که بر اساس گفته‌های ابن اسحاق و ابن هشام و اطلاعات و توضیحات مترجم استوار گردیده و باید آن را یکی از بهترین نصوص دینی ساده و بی‌آرایش زبان فارسی بشمار آورد. اما در مورد تنظیم و تقسیم‌بندی این ترجمه^۴ فارسی باید گفت:

۲۰ متن عربی کتاب سیره به‌صورتی که در چاپهای مختلفه مشاهده می‌شود به ابواب و فصول تقسیم نشده است و فقط ظاهراً از زمانی که آن را به اجزاء بیست‌گانه و سی‌گانه تقسیم کرده‌اند^۲ و یا شاید هم پیش از آن، عنوانهایی به فقرات

۱- ص ۷ س ۱۰ همین ترجمه فارسی.

۲- راجع به اجزاء کتاب سیره رجوع شود به ص ۸۱ (فا) همین مقدمه.

مختلفه آن داده‌اند. عنوانهای مزبور در طبع ووستنفلد عیناً بصورتی که در نسخه‌های خطی قدیمی وجود داشته و با تفاوت‌های جزئی در چاپ قاهره (مطبعة مصطفی البانی، ۱۳۵۵ در ۴ جزء) مشاهده می‌شود.

این عنوانها بازگوکننده وقایعی است که در فقرات مختلفه کتاب آمده است، ولی فقرات مزبور را به یکدیگر پیوند نمی‌دهد. به همین لحاظ است که مترجم می‌گوید: «اگر کسی خواستی که حکایتی خاص یا واقعه‌ای معین از آن طلب کردی، همه کتاب را تعالید بایستی کردن^۱» و دلیل مجزا و مستقل ماندن مضمون فقرات کتاب را از یکدیگر چنین ذکر می‌کند: «زیرا که مصنف کتاب روایت را رعایت کرده است، و مراسم و مراتب نقل نگاه داشته است، و اگر ما این ترجمه را هم بدان سیاق می‌براندیم، و هم بدان منوال می‌بیافیم، خوانندگان را از فواید آن دورتری افتادند^۲». به همین مناسبت است که مترجم با در نظر گرفتن ارتباط وقایع با یکدیگر از لحاظ سنخیت و یا توالی زمانی، آنها را دسته‌بندی کرده و به هر دسته‌ای عنوان خاصی داده است و هدف خود را در این عمل چنین ذکر کرده است: «پس تسهیل حال خوانندگان را و تکثیر نفع طالبان را، ما این ترجمه را به ابواب و حکایات مرتب کردیم. و آن را فهرستی ساختیم. تا چون کسی در آن نگرد، در حال به طریق اجمال بدانند که مضمون کتاب چیست. پس بر سبیل تفصیل هر کدام باب که او را باید، و هر کدام حکایت که او خواهد. بازی کند و می‌خواند. این قدر از بهر ترتیب تغییر رفت، باقی هر چه در کتاب سیرت بود در این ترجمه بیاوردیم^۳».

۲۰. با توجه به آنچه گفتیم مترجم ترجمه خویش را به سی باب و با بهار ادر صورت

۱- ص ۷ سطر ۸ همین ترجمه.

۲- ص ۷ سطر ۵.

۳- ص ۷ سطر ۹.

لزوم به فصلهائی تقسیم کرده است ، در ضمن بعضی از فصلها نیز عنوانهائی وجود دارد که بیشتر همان عنوانهائی است که در اصل عربی کتاب بوده و قبلاً به آنها اشاره شد .

در تقسیم کتاب به ابواب سی گانه از لحاظ مقدار مطالب و صفحات تناسب رعایت نشده است . چنانکه باب اول که در نسب پیغمبر صلعم است شامل ۵ یکک صفحه و باب دوم متضمن هفت فصل و دارای نود صفحه است و باب بیست و ششم شامل بیست و هفت غزو و چهارصد و هشتاد و شش صفحه یعنی در حدود یکک سوم کتاب است . بنابراین در این تقسیم بندی فقط ارتباط و قایع بایکدیگر رعایت شده است .

۱۰. فایدهٔ تقسیم کتاب به ابواب مختلفه درین است که خواننده می تواند بداند که هر دسته از وقایع در کدامیک از ابواب قرار دارد ولی با آنکه این تقسیم بندی نمی تواند بر حسب صفحات بصورت فهرست کاملی از کتاب باشد ، با مراجعه به آن ، خواننده می تواند دریابد که هر مطلبی در حدود کدام قسمت از کتاب قرار دارد . با این حال ، وجود این تقسیم بندی و تنظیم ابواب نسبت به آنچه در اصل کتاب به عربی وجود دارد امتیاز بزرگی است . زیرا رعایت ارتباط و قایع بایکدیگر موجب شده است که هر بابی شامل مطالب خاصی باشد ، چنانکه فی المثل باب دوم دربارهٔ تفصیل نسب و اولاد اسماعیل علیه السلام است تا برسد به عبدالمطلب و اولاد او ، و در باب سوم که دیگر موضوع نسب مطرح نیست ، بجای آن بحث از مکه و ولادت آن پیش می آید . در باب چهارم چون کم کم به زمان ولادت پیغمبر صلعم نزدیک می شویم موضوع چاه زمزم و حفر آن به دست عبدالمطلب به میان می آید . در باب پنجم با گفتگو از ذبیح عبدالله و ازدواج او وارد دوران حیات پیغمبر صلعم می شویم . در باب ششم پس از تمام شدن ابواب پیشین وقایع حیات پیغمبر صلعم و معجزات و کرامات آن حضرت شروع می شود
- ۲۰.

و تا آخر کتاب ادامه دارد. بنابراین ملاحظه می‌شود که هر دسته از وقایع مهم حیات رسول اکرم دارای باب جداگانه‌ای است و در هر بابی حوادث جنبی آن وقایع نیز با رعایت تسلسل تاریخی در ضمن همان باب و بیشتر در ذیل عناوینی که در اصل عربی کتاب وجود دارد، آمده است.

چگونگی به چاپ رساندن این ترجمه

برای آنکه بتوان از ترجمه فارسی سیره رسول الله صلعم نسخه کامل و صحیحی به دست آورد که حتی الامکان به نوشته اصلی مترجم آن، یعنی رفیع الدین اسحاق قاضی ابرقوه، نزدیک و از تحریف و تصحیف استنساخ کنندگان برکنار باشد ناچار قدیمی ترین نسخه موجود را اساس و مستند کار خود قرار دادیم و برای تکمیل و رفع نواقص نسخه مزبور به چند نسخه دیگر استناد جستیم. ۱۰ توصیف نسخه اساس و اصل و نسخه های دیگر که در این چاپ بکار برده شده از این قرار است:

۱ - نسخه خطی شماره ۶۴۷۵ قسمت شرقی کتابخانه موزه بریتانیا را اساس این چاپ قرار دادیم و در حواشی و تعلیقه های کتاب آن را بارمز و علامت «اصل» نشان دادیم. ۱۰

نسخه مزبور دارای ۳۷۱ ورق و هر صفحه دارای ۲۵ سطر است و به خط نسخ خوش تحریر نوشته شده و رقم کتابت غریب بن حلاج را دارد که آن را در شهر شیراز به تاریخ یکشنبه اوائل ربیع الاول سال ۶۷۷ هجری به پایان رسانده است. میکروفیلم این نسخه به شماره ف ۱۴۳۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ضبط است. ۲۰

چون تاریخ تحریر این نسخه (۶۷۷) از نسخه های دیگری که می‌شناسیم قدیمی تر و به تاریخ ترجمه کتاب سیره (۶۱۲) نزدیکتر و در شهر شیراز نوشته

شده است و چون این ترجمه به دستور سعد بن زنگی انجام پذیرفته ، محتمل است که این نسخه از روی یکی از نسخه های اصل ترجمه نوشته شده باشد . بنابراین قرآن است که این نسخه موزه بریتانیا را اصل قرار دادیم و در چاپ عدد اوراق آن را در کنار صفحات معلوم کردیم . در صورتی که بنا بر دلائلی از این نسخه اصل عدول کردیم عین عبارت آن را در حواشی نقل کردیم و به آن ارجاع دادیم .

۲- نسخه خطی شماره ۱۵۲۷ مجموعه روان کوشکو (کتابخانه توب قاپو

سرای اسلامبول) در ۳۴۲ ورق و هر صفحه ۲۱ سطر که تمام صفحات آن دارای جدول است به خط نسخ خوش که عناوین و ابواب و فصول و حکایات آن با خط جلی و درشت نوشته شده است . این نسخه رقم کتابت و تاریخ تحریر

- ندارد ولی در ظهر صفحه اول کتاب تاریخ تملک رمضان ۶۹۳ و تاریخ تملک ۷۰۳ ملاحظه می شود . بنابراین مراتب ، این نسخه در حداکثر هشتاد سال پس از تاریخ شروع ترجمه یعنی ۶۱۲ و ۱۶ سال پس از تاریخ تحریر نسخه موزه بریتانیا وجود داشته است . نسخه روان کوشکو در جمله بندی و استعمال بعضی لغات و افعال با نسخه های دیگر تفاوتی دارد که موجب امتیاز آنست . عموماً اختلافات این نسخه را با نسخه اصل در ذیل صفحات یادداشت کرده ایم .
 ۱۰ و علامت و رمز این نسخه « روا » است . میکروفیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ف ۶۷۸ ضبط است .

کلماتی را که در متن ترجمه فارسی در داخل قلاب گذاری کرده ایم و مأخذ آن را تصریح نکرده ایم از نسخه روان کوشکو و نسخه ایاصوفیا اخذ کرده ایم .

- ۳- نسخه خطی شماره ۳۲۵۵ کتابخانه ایاصوفیا در ۳۲۸ ورق و هر ورق ۲۰

۱۹ سطر به خط نسخ تحریر خوش بارقم کتابت محمود بن احمد بن محمد التستری که به تاریخ یکشنبه نهم محرم سنه ۷۴۸ پایان یافته . این سنه را ۶۴۸ نیز خوانده اند ، حال آنکه روز یکشنبه نهم محرم ، بر حسب حساب وسط : با روز اول محرم

سنه ۷۴۸ که روز جمعه بوده است بهتر تطبیق می نماید زیرا روز اول محرم ۶۴۸ سه شنبه و روز نهم آن چهارشنبه می شود.

بعضی از اوراق این نسخه افتاده است که در حاشیه صفحات این چاپ به آن افتادگی ها اشاره شده است. سبک جمله بندی و استعمال لغات و جنبه های صرفی و نحوی این نسخه با نسخه موزه بریتانیا که نسخه اساسی است چندان تفاوتی ندارد و می توان احتمال داد که اصل این هر دو نسخه یکی است. به همین لحاظ است که هر جا نقص یا کمبودی در نسخه اساسی وجود داشت به وسیله نسخه ایاصوفیا که با رمز و علامت «ایا» نشان داده شده است تکمیل شد و در هر مورد که عبارتی از نسخه اصل در حاشیه آمده در متن به جای آن از نسخه ایاصوفیه (ایا) نقل شده است. میکروفیلم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ف ۸۲ ضبط است.

۴- نسخه خطی شماره ۸۸۱ که در اختیار نویسنده است و با علامت وره ز «ط» مشخص شده دارای ۲۵۳ ورق به قطع وزیری بزرگ (۲۹ × ۲۴) جاد چرمی ضربی تریاکی فرسوده کاغذ اصفهانی حنائی، تمام صفحات مجدول زرد و مشکی و هر صفحه ۲۱ سطر.

ظهر صفحه اول این نسخه مزین است به یک کتیبه و شمس زر و لاجورد مرصع و در متن کتیبه زمینه شنگرف با خط رقاع زر محرر نوشته شده: لصاحبه السعادة والسلامة ودر داخل شمس به همان خط عبارت: «برسم خزانه الصاحب الاعظم و الدستور الاکرم مستخدم ارباب السیف و القلم علاء الدین محمد لازالت عالیه آمین» دیده می شود. در سمت چپ شمس با خط رقاع شنگرف عبارت «من کتب خزانه» نوشته شده وزیر آن با مهر مدور بزرگ به خط ثلث با جمع «السلطان بایسنغر بهادر» مهور شده است. ورق اول از زیر شمس به پائین افتاده و به جای آن با کاغذ دیگری وصلی شده است و آثار وصلی در چند قسمت این ورق مشاهده می شود.

صفحه اول کتاب که قسمتی از ان ساقط است دارای کتیبه بسمله زمینه سنگرف مذهب مرصع با جدول زنجیره دار و به خط درشت رقاع و به قلم زیر محرر است. قسمتی از دیباجه کتاب از صفحه اول که وصالی شده تافهرست باب هفدهم ساقط است. صفحات بقیه فهرست جا بجا مطلقاً است. اصل کتاب را چند کاتب با خطوط مختلف نسخ و نستعلیق نوشته اند و بعضی از عناوین و اشعار به خط الوان و سرفصلها با خط نسخ درشت نوشته شده است.

صفحه آخر این نسخه دارای رقم کتابت به خط سنگرف احمد بن علی بن سلیمان البلدی است با تصریح به اینکه سه جزء کتاب را او نوشته است. تاریخ تحریر آن عشر آخر محرم سال ۷۷۶ هجری است.

۵- نسخه کتابخانه ملی پاریس شماره ۱۱۲۳ ضمیمه نسخه های فارسی که ۱۰ درظهر صفحه اول آن صیغه وقف میرزا محمد طاهر وزیر کل ولایت آذربایجان که قسمتی از ان محکوک است با مهر مربع نستعلیق وی دیده می شود. این نسخه دارای ۲۳۹ ورق مجدول بدون سر لوح و تزین و هر صفحه ۲۴ سطر به خط نستعلیق خوش است و عناوین آن به خط نسخ نوشته شده و دارای رقم کتابت عبدالعلی کاتب تبریزی به تاریخ دهم جمادی الثانی ۱۰۷۳ هجری است. این نسخه ۱۰ بادقت تحریر یافته و از لحاظ اسامی و اشعار عربی از نسخه های دیگر مضبوط تر است. در حواشی صفحات این چاپ با رمز و علامت « پا » نسخه مزبور نشان داده شده است.

۶- نسخه مجموعه خطی کتابخانه مجلس شماره ثبت قدیم ۷۸۱۱۱ و ثبت جدید ۶۶۴۱ و شماره قفسه ۷۷۹۴ فهرست نشده. به قطع ۱۸ × ۲۵ دارای ۲۰ ورق و دارای کتیبه ساده در ابتدای هر کتاب و جدول و کند. این مجموعه خطی شامل سه کتابست: ترجمه سیره رسول الله صلعم در ۱۴۰ ورق و تاریخ غزوات مسلمین یا تاریخ خلفا تا قتل امین خلیفه عباسی (بدون ذکر نام کتاب و نام مؤلف آن) در ۶۴ ورق و نزهة الارواح امیر حسینی در ۲۱ ورق.

این مجموعه در متن و حاشیه به خط نستعلیق متوسط و خوانا کتابت شده به این صورت که باقیمانده^۱ متن هر صفحه در حاشیه^۲ همان صفحه بین دو جدول به خط حماییلی با سه گوش و لچکی جاخالی نوشته شده است و هر صفحه در متن ۲۳ سطر و در حاشیه ۴۶ سطر دارد. این مجموعه دارای رقم کتابت محمد کاتب سجستانی است که در تاریخ روز سه شنبه سوم ذی حجه^۳ سنه^۴ ۸۵۲ هجری ترجمه^۵ سیره را به پایان رسانده و در آخر نزهة الارواح نوشته است: ببلدة سجستان.

متأسفانه پس از طبع قسمت عمده^۶ کتاب ترجمه^۷ سیره، از وجود این مجموعه آگاهی پیدا کردیم و آنرا فقط توانستیم در قسمتی از کتاب یعنی از صفحه^۸ ۹۸۹ بعد که هنوز به چاپ نرسیده بود با سایر نسخه‌ها مقابله کنیم و موارد اختلاف آنرا بارمز و علامت «مج» در حاشیه^۹ صفحات نشان دهیم. در مورد آن قسمت از کتاب که قبل از دست یافتن به این نسخه به چاپ رسیده بود، یعنی از صفحه^{۱۰} ۱ تا صفحه^{۱۱} ۹۸۸ متن چاپ شده را با این نسخه مقابله کردیم و موارد اختلاف آن دورا در استدراک کتاب که ذیلاً^{۱۲} به نظر می‌رسد چاپ کردیم.

با آنکه این نسخه^{۱۳} کتابخانه^{۱۴} مجلس نسبت به همه^{۱۵} نسخه‌های مورد استناد ما بجز نسخه^{۱۶} کتابخانه^{۱۷} ملی پاریس، دارای تاریخ تحریر جدیدتری است (۸۵۲ هجری) از کلیه^{۱۸} نسخه‌ها که متر بنظر می‌رسد، زیرا اضافاتی را در بردارد که با اصل عربی بهتر تطبیق می‌نماید، چنانکه علاوه بر جملات کوتاه در بعضی از حکایات، قسمت‌هایی در این نسخه وجود دارد که سایر نسخه‌ها فاقد آنها است مانند قسمت مهمتی از حکایت أصحاب الرجیع (از سطر ۱۹ صفحه^{۱۹} ۷۰۴ تا سطر ۳ صفحه^{۲۰} ۷۰۵ این ترجمه = متن عربی ج ۳ ص ۱۸۰) که در سایر نسخه‌ها نیست. این تفاوتها باعث پدید آمدن این احتمال^{۲۱} است که شاید مقصود کاتب از آوردن این جمله در پایان ترجمه^{۲۲} سیره: «وقد وقع الفراغ من تنمیق هذه النسخة الشریفة المنیعة»

آن باشد که ترجمه را با متن عربی سیره یا متن دیگری مانند تاریخ طبری مقابله و تطبیق کرده و احیاناً افتادگی‌هایی را که در ترجمه ملاحظه می‌شود اصلاح و تکمیل نموده باشد.

خلاصه آنکه ترتیب کار در به چاپ رساندن این کتاب چنین است :

۱. پس از آنکه نسخه موزه بریتانیا را اصل و اساس چاپ قرار دادیم ، آنرا با چهار نسخه دیگری که توصیف آنها گذشت مقابله نمودیم و موارد اختلاف آنها را بایکدیگر در حاشیه صفحات ذکر کردیم .
۲. نواقص نسخه اصل را به وسیله نسخه روان کوشکو و نسخه ایاصوفیا جبران کردیم و در میان دو قلاب در متن کتاب گذاردیم .
۳. عبارت یا کلمه‌ای که ناصواب به نظر می‌رسید تصحیح کردیم و مآخذ تصحیح را با آنچه در نسخه اصل آمده بود در حاشیه صفحات آوردیم .
۴. اسامی اشخاص و قبائل و انساب ایشان و اسامی امکانه و جملات و اشعار عربی را که در نسخه‌های ترجمه فارسی بیشتر با ضبطی ناصواب و یا ناقص آمده بود ، بر اساس سیره النبویه ، چاپ قاهره ، که با رمز و علامت متن عربی و همچنین سیره سیدنا محمد رسول الله صلعم ، طبع و وستنفلد ، که با رمز و علامت و وستنفلد نشان داده شده است ، ضبط و اعراب و تکمیل نمودیم .
۵. نسخه‌هایی که به آنها استناد جستیم بجز نسخه کتابخانه ملّی پاریس (پا) که از همه جدیدتر است ، هر یک با رسم الخط قدیمی متداول زمان تحریر آن نسخه هانوشته شده و در آنها برخی کلمات مستقل متصل بهم ضبط شده و در غالب موارد کلماتی مانند : محافظة بجای محافظت و جنانک بجای چنانکه و آنج بجای آنچه و چند بجای چند و بزرگوار بجای بزرگوار و کی بجای که و معجزها و معجزه‌ها بجای معجزه‌ها و امثال آنها استعمال شده است . ما از رسم الخط امروزی که در چاپ تحقیق متون فارسی متداولست پیروی کردیم و غالباً با آنچه در

جزوه^۱ منتشره از طرف دانشگاه تهران زیر عنوان « نکاتی در باب رسم الخط فارسی » آمده است ، تطبیق می نماید .

گذشته از پنج نسخه ای که به آنها اسناد جستیم و توصیف آنها گذشت ، سه نسخه ذیل را با آن پنج نسخه مقایسه کردیم ، از این قرار :

۱- نسخه آقای پروفیسور بارکر که آنرا دوست محترم آقای کرامت رعنا حسینی معرفی کرده بود و آقای بارکر عکسی از آن در دانشگاه مینوسوتا تهیه کرد و برای نویسنده فرستاد و موجب تشکر گردید . این نسخه به خط نسخ تحریر نوشته شده و دارای ۵۶۲ ورق و هر صفحه دارای ۲۱ سطر است ، بارقم کتابت ابراهیم بن یعقوب و تاریخ جمادی الآخره^۲ سنه ۹۶۵ . تاریخ تحریر این نسخه در حدود صد سال از نسخه مجلس (مج) جدیدتر است ، ولی جملات آن قدیمی تر می نماید . مقداری از آغاز این نسخه ساقط است و ابتدای آن مطابق است با عبارت ۳ سطر از صفحه ۲۴ این نسخه چاپی . همچنین در ضمن کتابت در برخی از جملات نواقصی مشاهده می شود .

۲- نسخه کتابخانه بادلیان شماره ۱۲۷ مورخ ۹۳۶ بارقم کتابت سید محمود ابن مکون سید محمد الحسینی به خط نستعلیق خوانا . مقداری از اوراق این نسخه وصال شده و ابتدای سطرها در عکس دیده نمی شود . نسخه مزبور دارای ۲۳۸ ورق و هر صفحه دارای ۱۳ سطر است .

۳- نسخه دیوان هند شماره ۱۵۸۱ مورخ ۲۲ ذی قعدة ۱۰۳۰ ، بدون رقم کتابت به خط نستعلیق ممتاز در ۲۳۳ ورق و هر صفحه ۱۵ سطر . فیلم این نسخه به شماره ف ۱۸۷۴ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ضبط است .

این سه نسخه را به لحاظ آنکه برای تکمیل و اصلاح نسخه های مستند این

۱- انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی ، شماره ۱۵ : چاپخانه دانشگاه تهران

چاپ بکار نمی آمد ، کنار گذارديم و به آنها رجوع نکردیم . علاوه بر نسخه‌هایی که نام بردیم ، در کتابخانه‌های مختلفه و مجموعه‌های خصوصی نسخه‌های دیگری از این کتاب ترجمهٔ سیره وجود دارد^۱ که شاید مقایسهٔ آنها بایکدیگر و بانسخه‌هایی که در اینجا توصیف کردیم از لحاظ تحقیق دربارهٔ تحولات زبان فارسی در طی زمان و بر حسب نواحی مختلفهٔ محل کتابت ، به اعتبار اینکه هر کاتبی بر حسب زمان و زبان منشیانهٔ محل خود در متن کتابی که استنساخ می نماید دخالت می کند و تغییری روا می دارد ، مفید باشد . اما تا آنجا که ما می دانیم هیچیک از این نسخه‌های شناخته شده از نسخه‌هایی که مورد استناد قرار دادیم ، قدیمی تر و کاملتر نیست .

- اینک که از موضوع نسخه‌های کتاب گذشتیم ، در خاتمه باید از نسخه‌ای^{۱۰} که به همین کتاب مربوط و خلاصه‌ای از آنست گفتگو کنیم . همانگونه که اصل عربی کتاب سیره را چند نفر خلاصه کرده‌اند و به آن اشاره کردیم^۲ ، به زبان فارسی هم خلاصه‌ای از سیره وجود دارد . در کتابخانهٔ سلیم آقا به شمارهٔ ۸۰۸ نسخهٔ خطی کتابی به نام سیره النبی تألیف یا تلخیص قاضی فخرالدین محمد بن عبدالله بن عمر ضبط است که دارای ۱۱۸ ورق و هر صفحه دارای ۱۹ سطر و ۱۵ تاریخ تحریر آن شوال ۶۹۴ و بدون رقم کاتب است . در ظهر ورق اول این نسخه دو کتیبه و یک شمسه ملاحظه می شود . در کتیبهٔ فوقانی نام کتاب یعنی کتاب سیره النبی خوانده می شود و در داخل و اطراف شمسه کلماتی دربارهٔ مؤلف کتاب نوشته شده که اغلب آنها در عکس خوانده نمی شود . میکرو فیلم این نسخه در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه به شمارهٔ ف ۶۳۸ ضبط است .

۱- برای فهرستی از نسخه‌های ترجمهٔ سیره در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های خصوصی رجوع شود به : احمد بنزوی ، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ، ج ۶ ص ۴۴۳ و ۴۴۵ .

۲- رجوع شود به ص ۸۳ (فج) همین مقدمه .

نام مؤلف این کتاب، بر حسب آنچه در دیباجه^۹ آن آمده است، محمد بن عبدالله بن عمر است و منصب و لقب او، بر حسب معرفی شادروان علامه مینوی بر اساس نوشته‌های شمس^{۱۰} ظهر صفحه^{۱۱} اول کتاب، قاضی فخرالدین است.

در دیباجه^۹ این کتاب پس از حمد و ثنا می‌خوانیم: «درین وقت چون توفیق مساعد گشت، ما کتاب سیرت النبی علیه الصلوٰۃ والسلام به مطالعه پیوست و آنرا به علوم بسیار و فواید بی شمار موشح یافت، خواست تا خلاصه^{۱۲} آن بر سبیل ایجاز و اختصار مژوق^{۱۳} کند و صفای آن بزبان فارسی مبین^{۱۴} گرداند تا فایده^{۱۵} آن عام تر باشد و این ضعیف را محمد بن عبدالله بن عمر به دعای خیر یاد کند . . . و این مختصر مشتمل است بر هفت باب».

در باره^{۱۶} مؤلف این کتاب از منابع مختلفه ای که توانستیم به آنها مراجعه کنیم، اطلاعی به دست نیامد ولی از ترتیب ابواب و فصول و حکایات این کتاب و شباهتی که در جمله بندی عبارات آن با این کتاب ترجمه^{۱۷} سیره وجود دارد، چنین برمی آید که این کتاب تلخیصی است از این ترجمه^{۱۸} حاضر.



پس از خاتمه یافتن این مقدمه، لازم دانست که از ابتدای کار طبع این کتاب و ماجرای آن ذکری به میان آورد و از دوستان و مشفقانی که با ارزانی داشتن تشویق ها و مساعدتهای خود، بر نویسنده^{۱۹} این سطور حق بسیاری دارند یاد کند: در دهه^{۲۰} ۱۳۳۰ هجری شمسی که شادروان علامه مجتبی مینوی به مطالعه و عکس برداری نسخه های خطی مهم کتابخانه های کشور ترکیه سرگرم بود. در سفری به تهران مرده داد که نسخه ای از ترجمه^{۲۱} فارسی سیره^{۲۲} محمد بن اسحاق دیده است که چون فواید بسیاری را شامل است به چاپ رساندن و انتشار دادن آن، بر حسب موازین علمی متداول، منظور نظر اهل معرفت و ارباب تحقیق است.

نویسنده این سطور فراهم آوردن نسخه مصححی از کتاب را بر حسب اصول انتقادی تقبل نمود. مشروط بر آنکه از راهنمایی و کمک آن علامه بزرگوار و دوست نیکو سیرت باذل همواره برخوردار باشد و کارهای کتاب همه از تأیید و تصویب او بگذرد. پس قرار شد عکسی از نسخه ترجمه‌ای که یافته بود برای نویسنده بفرستد. این کار در ضمن تهیه میکروفیلم نسخه‌های معتبر کتابخانه‌های ترکیه انجام یافت و پس از چندی عکسی از نسخه روان کوشکو که توصیف آن گذشت به لطف ایشان به دستم رسید و پس از آن میکروفیلمی از نسخه ایاصوفیا که وصف آن نیز گذشت به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ارسال داشت. در همین آوان (۱۳۳۲ ه. ش) بود که نسخه‌ای خطی (نسخه ط) از این اثر عاید شد که توصیف آن نیز گذشت. همچنین در همین هنگام عکس نسخه کتابخانه ملی پاریس در یکی از سفرهای نویسنده به آنجا فراهم آمد.

در ابتدا برای تهیه نسخه مصحح، یعنی نازمانی که نسخه موزه بریتانیا بدست نیامده بود، نسخه روان کوشکورا، چون از نسخه‌های دیگری که فراهم آمده بود قدیمی‌تر و کاملتر بنظر می‌رسید، اساس کار خود قرار دادیم. و صفحات آنرا که از روی عکس به خط آقای خیرالله بوذری استنساخ می‌شد و از زحمات ایشان سپاس گزاریم، تدریجاً با عکس آن نسخه و سه نسخه دیگر مقابله نمودیم و نسخه بدلتا و اختلافات آنها را با اصل عربی کتاب ضبط کردیم. کار مقابله و تصحیح این نسخه به پایان رسیده بود که از وجود نسخه دیگری از همین ترجمه در کتابخانه موزه بریتانیا آگاه شدیم و میکروفیلمی از آن برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به اتمام دوست فاضل ارجمند ایرج افشار تهیه شد. نسخه مزبور را، چون بر نسخه روان کوشکو چنانکه گذشت، رجحان داشت، مستند تصحیح قرار دادیم و کار را از نو آغاز کردیم. فاضل و مشفق مهربان آقای مرتضی تیبان (مقیم اصفهان) که یادش به خیر باد، عکس

نسخه موزه بریتانیا را که در این باره اصل قرار دادیم به خط خود رونویس کرد و مجدداً این رونویس را با عکس نسخه اصل و چهار نسخه دیگری که مستند تصحیح قرار دادیم، چنانکه گفتیم، مقابله نمودیم و پس از ضبط نسخه بدلتا و ذکر اختلافات، همین رونویس بود که برای چاپ در چاپخانه آماده شد.

۵ شادروان علامه مینوی به وعده خود وفا کرد و پس از تهیه عکس نسخه روان کوشکو و فراهم آوردن میکروفیلم نسخه اباصوفیا، در راهنائی ما در فراهم آوردن نسخه مصحح و در کیفیت طبع کتاب و در ملاحظه نمونه های چاپخانه و سپس در معرفی مترجم کتاب سیره از عربی به زبان فارسی، از هیچ کوششی دریغ نفرمود، چنانکه نمونه های چاپی کتاب تا آخرین صفحه که در فروردین ۱۳۵۱ به طبع رسید با کسب اجازه و جلب نظر آن شادروان انجام شد. ۱۰ همچنین در استفاده از نسخه مجلس و مقابله آن با نسخه مصححی که آماده کرده بودیم و تهیه استدرک کتاب بر اساس نسخه مجلس و سایر مدارک و جمع آوری اطلاعات درباره محمد بن اسحاق و معاصرانش، همواره از کمک ها و راهنائی های آن شادروان مستفیض بودیم. افسوس که اجل مهلت نداد تا این مقدمه از معرض قبول آن شادروان بگذرد و مراتب امتنان و تشکر از تمام آن زحمات به محضرش عرض شود.

۱۵ در تصحیح و مقابله نسخه های مختلفه و تطبیق ترجمه با اصل عربی و تهیه فهرست ها و غلط نامه ها و تهیه مقدمه و مآخذ آن. همواره از یاری و همکاری دوست فاضل صمیمی آقای مهدی قمی نژاد برخوردار بودیم و اگر همت و کرمجویی پیاپی ایشان نبود شاید این بار هرگز به منزل نمی رسید. در اینجا فرصت را مغتنم شمرده سپاس فراوان خود را به ایشان تقدیم می نمایم. ۲۰

همچنین از دانشمند اسلام شناس آقای محمد حمیدالله (مقیم پاریس) که فتوکپی رساله فوک درباره زندگانی محمد بن اسحاق به زبان آلمانی و میکروفیلم سیره ابن اسحاق را که بر اساس نسخه کتابخانه قزوین و نسخه کتابخانه ظاهریه

تهیه کرده بود، قبل از چاپ، به انضمام مقالات خود، به نویسنده تسلیم نمود، و از دیگر کسانی که از راه لطف به ما کمک کردند سپاس گذاریم. و مخصوصاً وظیفه دارم که از راهنمایی‌های دوست فاضل ارجمند آقای محمدتقی دانش‌پژوه در حصول اطلاعات مربوط به نسخه‌ها و منابع و توجه و عنایت دوست دانشمند بزرگوار آقای پرویز نائل‌خانلری و دوست فاضل ارجمند ایرج افشار اظهار امتنان قلبی نمایم. از اولیای بنیاد فرهنگ ایران و اولیای چاپخانه دانشگاه تهران که نهایت مراقبت و دقت را در حسن انجام طبع این کتاب مبذول کرده‌اند متشکرم. از مرحوم ابوالقاسم دیانت‌ثابت گیلانی و آقایان ابوالحسن ضیائی قمی و محمد کاظم پور ارجقی که در اثر مساعی جمیله ایشان این کتاب به این صورت به زیور طبع آراسته گردید، به خیر یاد می‌کنم.

۱۰

پس از این مقدمه و قبل از متن ترجمه کتاب سیره مطالب ذیل از نظر خوانندگان خواهد گذشت :

- نوشته‌های شادروان علامه مینوی در باره مترجم کتاب سیره

- فهرستی از روایات محمد بن اسحاق در چند کتاب بی‌فهرست

۱۵

- استدرالکتاب

- فهرست مآخذ

اصغر مهدوی

فلز

نوشته‌های

شادروان علامه

مجتبی مینوی

یادداشت‌های شادروان علامه محبتی مینوی بر گرفته از

مقدمه ووستنفلد^۱

«ووستنفلد درص ۴۱ مقدمه خود اسنادی نقل می‌کند به این عبارت که:

سمع جميع هذا الجزء على الشيخ الفقيه ابى محمد عبد الله بن رفاعه بن عبد ير السعدى الفرسى بروايته عن القاضى ابى الحسن الخيلعى عن ابن الورى عن البرقى عن ابن هشام رحمهم الله صاحبه القاضى الأجل ابو محمد هبة الله بن يحيى بن على بن حيدر و القاضى الزكى ابو الطاهر اسماعيل بن على بن محمد الفهرى و الفقيه ابو الفضل هبة الله بن ظافر بن حمزة القضاعى و ابنه ابو صادق عبدالحق و الفقيه ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن المحلى^۲ الرملى و الفقيه (فلان و فلان) سابع شوال سنة ۵۵۶ .

این اسناد را از روی دو نسخه نقل کرده که یکی بنشان O (در برلن بنشان

۹۷ سپرنگر) و دیگری بنشان P (در گوتا بنمره ۳۳۸) ممیز شده است. ۱۰

ووستنفلد در مقدمه خود ص ۴۳ و مابعد، فهرست سلسله روایات سیره

را می‌دهد و طبقه ۷ از این‌ها چهار نفر بوده‌اند که یکی ابو محمد عبد الله بن محمد

المحلى^۲ الرملى است و بعد می‌گوید که وی در مسجد بزرگ عمرو بن العاص در

قاهره در سال ۶۰۳ تا ۶۰۶ سیره ابن هشام را درس می‌داده است .

۱- این یادداشتها را شادروان علامه مینوی به پیوست نامه دوم شهریورماه مطابق

۲۴ ماه اوت ۱۹۵۷ از مونیخ برای نگارنده فرستاد .

۲- در مقدمه ووستنفلد با حای خطی ضبط شده و صحیح آن بجلی يضم میم و فتح

جیه است .

یکی دیگر از طبقه^۷ ابو محمد عبد القوی بن عبد العزیز الجبّاب بوده است. و بعد گوید که نسبت او التمیمی الأعلی المالکی بوده و پسر شاعر مشهوری بنام الجلیس بوده است که در سال ۵۷۱ مرده است و عبد القوی تاریخ شناس بود و نام او در سیوطی (ظ. لباب الانساب) آمده که می گوید در نزد ابن رفاعه ابن هشام را درس خوانده بوده و در سال ۶۲۱ بسن هشتاد و پنج سالگی در گذشته است.

در حواشی و وستنفلد ص ۱ بر حسب نسخه^۸ B (نسخه^۹ برلن بنشان نمرة ۱۵ وستزنان) نقل شده که :

۱۰. اخبرنا . . . الامام العالم الحافظ نظام الدین ابو الفتوح نصر بن . . . بن الحسين بن حميد قراءة^{۱۰} عليه . . . الفقيه الأجلّ القاضی ثقة الدین . . . ابن افضی قضاة . . . ابو محمد عبد الله بن الفقيه . . . بن محمد بن عبد الله بن المحلی الرّملى أدام الله علوه قال أخبرنا بجميع کتاب سيرة النبي صلعم الفقيه ابو محمد عبد الله بن رفاعة بن غدیر السعدی القرشی (الفرضی در نسخه^{۱۱} دیگری) الخ .

و وستنفلد در صفحه ۲ حواشی خود بر حسب نسخه^{۱۲} A (نسخه^{۱۳} لیدن شماره^{۱۴} ۴۸۲ که در کاتالوگ دوزی بنمرة ۷۷۵ وصف شده است) نقل می کند که :

أخبرني بجميع کتاب السيرة ابو المعالی احمد بن اسحق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل الهمذانی الابرقوهی بقراءة^{۱۵} آتی عليه قال اما الشيخ ابو محمد عبد القوی بن عبد العزیز بن الجباب السعدی قراءة^{۱۶} عليه قال انا ابو محمد عبد الله بن رفاعة السعدی الفرضی قال الخ .

۲۰. حالا ملتفت می شوم که حق این بود تا آخر این سماع را نقل کرده باشم تا نام روایت کننده^{۱۷} از ابو المعالی معلوم شود. شاید اگر بار دیگر دستم به نسخه ای از این چاپ برسد آن را هم نقل کنم» .

۱- کذا

۲- نام این روایت کننده در نسخه^{۱۸} لیدن ذکر نشده و بنا برین و وستنفلد عم آن را نیاورده.

«مطالب منقول از کتب درباره مترجم سیره محمد بن اسحاق

و استنباطی که در این خصوص شده است»

«از الدرر الكامنة ج ۱ ص ۱۰۹ تا ۱۱۰

شماره ۲۸۲ - احمد بن اسحاق بن محمد [بن] المؤید بن علی الهمدانی الأصل الأبرقوهی نزیل مصر ثم القرافة شهاب الدين ابوالمعالی بن رفیع الدین . كان أبوه قاضی ابرقوه من عمل شیراز ، وولد له هذا سنة ۶۱۵ فاسمعه من ابی بکر بن سابور سنة ۶۱۹^۱ ، واحضره فی سنة ۱۷ [كذا]^۲ علی عبدالسلام السرقولی ، وبعغداد من ابن عبدالسلام و ابن صرماء و بدمشق من ابن أبي لُقمة و ابن البُنّ و ابن صَصْرَى ، و بمصر من ابن الجَبَّاب ، و بالقدس من الأَوْقَى ، وحدث و قدم الدیار المصریة فقتن القرافة الى أن مات بها سنة ۷۰۱ و كان يقول إنّه رأى النَّبِيَّ (ص) فی المنام و أخبره أنّه يموت بمكّة فحجّ فی آخر عمره فمات بها . حدث عنه ابو العلاء القَرَظِيّ و المِزِّيّ^۳ و البرزاليّ^۴ و اليَعْمَرِيّ و القونويّ و الذّهبيّ .^{۱۰} و كان خبيراً متواضعاً له كرامات وله تلامذة و كان يُعرف بين الصوفيّة بالسُّهرورديّ لأنّه كان يلبس عنه الخرقة ، مات بمكّة في ۱۹ ذى الحجة ، و كانت وفاة أبيه رفيع الدّين سنة ۶۲۳ .

۱- در چهار سالگی . در ص ۴ در منقول از منتخب المختار همین آمده است .

۲- در منتخب المختار همین آمده است .

۳- جمال الدين ابو الحجاج يوسف دمشقي متولد ۶۵۶ و متوفی به سال ۷۴۲ .

۴- یعنی ابو حجة القاسم بن حجة .

استنباط

مترجم سیره ابن هشام رفیع الدین اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی الهمدانی الأصل الأبرقوهی قاضی ابرقوه از اعمال فارس متوفی بسال ۶۲۳ هجری بوده است. کتبه مترجم ابو محمد بوده است. سیره را همراه دو پسرش در مصر نزد ابن الجباب سماع کرده است.

از منتخب المختار منتخب تقی الدین الفاسی از تألیف ابی المعالی

محمد بن رافع السّلامی

چاپ بغداد ۱۳۵۷ ص ۲۰-۲۳

۱۰ احمد بن اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل ابرقوهی المولد الهمدانی المحدث المصری الدار المکئی المخلد ابو المعالی ابن ابی محمد الملقب شهاب الدین بن رفیع الدین، حضر فی الثالثة من عمره بشیر از علی احمد بن ابی القاسم الملبدی و محمد بن ابی المکارم المدینی فی اواخر سنة ۱۷ وقت استیلاء جیوش التتار مع الطاغية مهيد الأقالیم جنکوزخان المغلی جد هولاکو علی اقلیم خراسان و ماوراءالنهر و روح الأمم تحت السیف حتی سُمی «عام القيامة» و سمع فی سنة ۱۹ ۱۵ بها من ابی بکر عبدالله بن عمر بن سابور، و فی سنة عشرين بواسط و غيرها مع ابيه و أخيه، و بغداد فی وسط العام من ابی العباس احمد بن یوسف بن صرّما و أبی هريرة محمد بن الوسطانی و صالح بن کور و من المبارك ابن أبی الجود و ابن الطّلابه و الأکمل ابن ابی الأزهر و الفتح بن عبدالله بن عبدالسلام و الشیخ شهاب الدین عمر بن محمد بن السهروردی و الحسن بن اسحق ابن الجوالیقی و عمر بن کرم الدینوری و أبی الحسن محمد بن احمد القطیعی و زکریّا بن علی العلبی و نصر بن عبدالرزاق الجلی، و بالجانب الغربی منها من محمد بن ابراهیم بن معالی ابن المغازلی، و غیره من ابی حفص عمر بن ابی بکر بن محمد بن عمر بن سعد الدارقزی المعروف بابن ابی الزیان و أبی محمد الأنجب بن ابی السعادات الحمّامی و أبی منصور سعید بن

- محمد بن ياسين وأم الزبير صفيّة ابنة ابي طاهر عبد الجبار بن هبة الله بن البندار
وجاعة ، وبالموصل من الحسين زيادة وغيره ، وبجرّان من خطيبها الإمام فخر الدين
وبدمشق من ابي المحاسن محمد بن احمد ابي لقمة و ابي محمد الحسن بن البُنّ ،
وببيت المقدس من الحسن بن احمد ، وبمصر من ابي عبدالله محمد بن ابراهيم الفارسي
وابي الحسن بن^١ علي بن يوسف الدمشقي وعبد العزيز بن باقا وعبد الرحيم بن يوسف
ابن الطفيل وجعفر بن علي الهمداني و ابي الحسن علي بن ابي عبدالله ابن المقير ومن
ابي البركات عبدالقوي ابن الجباب^٢ كتاب السيرة لابن هشام بكامله بقراءة
والده وحدث ، سمع منه الأئمة ، ولما مات والد هذا نشأ هو وأخوه محمد بالقاهرة ،
فكانا يسمعان الحديث و يشتغلان بالعلم فمات محمد بالكهولة كأبيه وعمّر أحمد
هذا واشتهر اسمه وتكاثر أهل الحديث عليه و حدث بالكثير وانتهى اليه علو
الإسناد وألحق الأحفاد بالأجداد ورحل اليه من البلاد وخرج له الحافظ أبو محمد
مسعود بن أحمد الحارثي معجماً في اربعة عشر جزءاً وكان صالحاً خبيراً متواضعاً
تالياً لكتاب الله حسن القراءة للحديث لديه انسة^٣ سالحة لكثرة ماسمع وسمع ،
وكان فقيراً قانعاً باليسير مقتصداً في اللباس حسن الاخلاق صبوراً على التسميع
يوم بترية بالقراءة أنشأها كتبها الذي كان يملكه وكان له أتباع ومريدون من
العوام فيهم خير وكان يجلس بهم للذكر ، ويُعرف بينهم بالشيخ شهاب الدين
السهروردى لكونه البسم الخرقه عن الشيخ شهاب الدين وسمع منه الحديث حفاظاً
وأئمة منهم الأبيوردى وابن الطاهري والأسعردى والحارثي وابوحيان والميزي
والبرزالي و ابو محمد الحلبي وابو الفتح اليعمرى وابو عبدالله الذهبي وقاضي القضاة
عكّم الدين الأحناني والشيخ علاء الدين القونوي و ابن العطار و ابن شامة وذكره
في معجمه وابو عبدالله محمد بن محمد بن نباتة وابو العباس احمد بن ابي بكر الزبيري

١- ظاهراً زائد.

٢- در چاپ : العباب ، رجوع شود بمنقول از المشتبه .

ووالدی، وخرج له الذہبی اربعین حدیثاً وقال نعم الشیخ کان و ذکره القرطبی فی معجمه وقال البرزالی فی معجمه شیخ حسن^۱ صالح من أهل القرآن والذین وکان والده من اعیان المحدثین ممن اعنیت بهما الشأن وسافر فیہ ورحل بولده هذا فأسمعه ببلا دشتی^۲ ثم قال بعد ذکر شیوخه وکان شیخنا هذا رجلاً جیداً خبیراً متواضعاً حسن القراءة للحديث قارئاً لكتاب الله وطال عمره و انتهى الیه علو الاسناد فی آخر عمره فمرض و انقطع بمكة فأدرکه الموت . و أخبرنا عنه أنه مرض مرة^۳ وقال أنا ما أموت فی هذه المرضة لأن النبی صلعم وعدنی أنتی اموت بمكة قال قال ابن شامة كان یقرأ^۲ بالقرافة ولد فی سنة ۶۱۵ فی رجب اوشعبان بأبرقوه من بلاد [شیراز] وقال سئل عن مولده فقال تخمیناً سنة ۶۱۴^۳ وتوفی فی تاسع عشر ذی الحجة سنة ۷۰۱ هـ بمكة و دفن بالمعلاة .

در همین منتخب المختار ص ۶۷ در احوال ابوالمکارم عبدالله بن الحسن الدمیاطی السعدی گوید : سمع منه الحافظ عبدالعظیم المنذری والأبرقوهی ؛ باز در ص ۲۱۱ در احوال محمد بن یوسف الأنصاری الزرنندی (که گویا در موقع تألیف کتاب هنوز نمرده بوده است) گوید : أجاز له ابو عبدالله محمد بن الحسن الفوی و ابو المعالی احمد بن اسحاق الأبرقوهی و غیرهما .

باز در ص ۲۱۲ در احوال محمد بن یوسف الجزری ثم المصری المعروف بابن الحشاش متولد بسال ۶۳۷ گوید : سمع من ابی المعالی احمد بن اسحاق الأبرقوهی بعض السیرة لابن اسحاق .

ذهبی در تذکرة الحفاظ چاپ حیدرآباد سنه ۱۳۷۷ ج ۴ ص ۱۴۵۳ در احوال عزالدین الرسغنی متوفی بسال ۶۶۱ گوید : روى عنه باجازه ابوالمعالی الابرقوهی .

۱- یعنی رافع

۲- بیاض بالاصل

۳- من الدرر الكامنة

در النجوم الزاهرة چاپ دارالکتب ج ۸ ص ۱۹۸ در حوادث سال ۷۰۱
آمده است : وفيها توفّي مُسنَدُ العصر شهاب الدّین احمد بن رفیع الدّین اسحاق بن
محمد بن المؤید الأبرقوهی بمکّة فی العشرین من ذی الحجّة . و مولده سنة خمس
عشرة وستائة بأبرقوه من أعمال شیراز وكان سمع الكثير وحدث وطال عمره و
تفرّد باشياء .

ذهبی در المشتبه چاپ لایدن ص ۱۳۸^۱ گوید : الجیبّ ابوالبرکات
عبدالقوی بن الجیبّ المصریّ وأقاربه كان جدّهم عبدالله یُعرف بالجیبّ جلوسه
فی سوق الجیبّ .

پسر دیگر رفیع الدّین اسحاق

در تکملة اکمال الاکمال تالیف ابن الصابونی جمال الدّین ابوحامد محمد بن
علی المحمودی چاپ بغداد ۱۳۷۷ ص ۱۴۰ تا ۱۴۳ آمده است :
شماره ۱۰۶

ابوالفضل ذاکر بن اسحاق بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب اهنذانی
ثمّ الأبرقوهی ویسمی محمّداً^۲ ایضاً؛ مولده فی سنة ستّ وستائة تقریباً، وقیل
فی مستهلّ سنة سبع وستائة بأبرقوه، سمع باصبهان الخطیب أبالقاسم عبداللطیف^{۱۰}
ابن محمّد بن عبداللطیف بن محمّد بن ثابت الخوارزمی^۳ و ابا الفتوح محمّد بن
محمّد بن الجنید الصّوفی حضوراً، و ببغداد جماعةً من اصحاب ابی الفضل الأرموی^۴
و ابی الوقت الهروی و اصحاب الحافظ ابی الفضل (محمّد) بن ناصر (السلّامی)^۵

۱- ص ۲۰۰ چاپ قاهره، عیسی البابی، ۱۹۶۲.

۲- کنیه پدر بدین مناسبت ابومحمد بوده است.

۳- مراد همان خجندی مشهور است، صدر خجندی سعدی.

۴- خود فخرالدین محمد بن عمر متولد ۵۹؛ و متوفی در ۷۷؛ که ناشر در حاشیه
گفته است نمی تواند باشد ولی نزد اصحاب او مسکنست.

۵- متولد ۶۷؛ و متوفای ۵۰۰.

- و ابی الفتح ابن البطئی و غیرهم ، و بدمشق من شیوخنا ابی المحاسن محمد بن السید
 ابن ابی لقمة الصفّار و ابی القاسم الحسین بن صصری التغلبی و ابی محمد بن البُنّ
 و غیرهم ، و بمصر من جماعه من اصحاب الحافظ ابی ظاهر السَلَمَی و غیرهم .
 و کتب بخطه کثیراً . و کان کثیر الافاده ، حسن الأخلاق سمعت منه و سمع معی
 ۵ علی جماعه من الشیوخ بمصر ، و توفی رحمه الله فی ربیع الأوّل سنة احدى و خمسين
 و ستمائة و دفن بستمح المقطم ، حدثنا ابو الفضل محمد : ویدعی ذا کراً : ابن
 اسحاق الأبرقوهی من لفظه بظاهر القاهرة ، انبأنا الخطیب ابو القاسم عبداللطیف
 ابن محمد بن ثابت الخوارزمی بقراءة والدی علیه و أنا حاضر أسمع فی التاسع عشر من
 رجب سنة عشر و ستمائة باصبهان . . . (حدیثی از قول او روایت کرده است) .
- ۱۰ حال بینیم چه معلوماً بدست داریم . رفیع الدین ابو محمد اسحاق بن محمد بن
 المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی الأصل ابرقوهی المسکن که قاضی ابرقوه
 بوده است دو پسر داشته است یکی محمد ذاکر (دو اسم) و دیگرى احمد . کنیه
 اوّلی ابو الفضل بوده . کنیه و لقب دوّمی ابو المعالی شهاب الدین . اوّلی در سال
 ۶۰۶ یا اوّل ۶۰۷ متولد شده بوده ، دوّمی در سال ۶۱۴ یا ۶۱۵ . در سال ۶۱۰
 ۱۵ که اوّلی چهار ساله بوده و دوّمی هنوز دنیا نیامده بوده است پدرش اوربا صفهان
 برده که از صدر الدین خجندی سماع حدیث کرده است بعد از آنکه برادر دوّمی
 دنیا آمده بوده هم پدر یکک بار در سال ۶۱۷ با دو پسرش (دوّمی سه ساله
 بوده) و باز بار دیگر در ۶۱۹ ، بمسافرت در طلب استماع حدیث از علمای مشهور
 پرداخته است و ظاهراً در غالب جاها در محضر عالم یافقیه یا خطیب مشهور خود
 ۲۰ پدر می خوانده و پسر ها گوش می داده اند .

حدس و فرض :

در حدود سنه ۶۲۱ پدر ظاهراً بوطن برگشته و دو پسر در مصر مانده اند .
 پدر سیره ابن هشام را که بر ابن الجبّاب در مصر (با حضور دو پسر خودش)

خوانده بوده است از برای سعد زنگی ترجمه کرده است .

سپس در ۶۲۳ مرده است؛ از پسرها یکی در ۶۵۱ در مصر میمیرد و دیگری در ۷۰۱ در مکه .

تنها دو چیز در خود ترجمه هست که می توان آنها را مؤید این فرض دانست: یکی آنکه گوید نزد ابن الجبّاب کتاب را خواندم و دیگر اینکه گوید به ابرقوه بازگشتم .

نام مظفرالدین سعد بن زنگی را هم در مقدمه برده است و سال ۶۲۲ (خ ل . ۶۱۲) را نیز ذکر کرده است .

بنابراین ترجمه قبل از مرگ این پادشاه (۶۲۳ یا ۶۲۴ - رساله ممدوحین سعدی و شدّ الإزار دیده شود) حاضر شده است، در سال ۶۲۲، والله اعلم .
اگر مؤلف همین مرد باشد حدس دیگری نیز می توان زد، و آن اینکه قبلاً یک بار به شام و مصر رفته بوده است و سیره را بر ابن الجبّاب تنها خوانده بوده است و برگشته و در ۶۱۲ کتاب را ترجمه کرده بوده و سپس در سال ۶۱۹ بار دوم سفر کرده و بصحبت خود دو پسرش را نیز برده است تا آنچه را خود او شنیده بوده است آنها هم بشنوند .

۱۵

مجتبی مینوی

فهرست روایات محمد بن اسحاق

در چند کتاب

چنانکه ذکر آن رفت از جمله کتابهایی که روایاتی را از محمد بن اسحاق در بردارد و فاقد رجال سند می باشد ، سند امام احمد بن حنبل و تفسیر طبری و مستدرک حاکم نیشابوری و روض الأُنْف سهیلی است و به همین سبب نمی توان به آسانی روایان اخبار وارده در آنها را معلوم کرد . برای رفع این مشکل از روایاتی که به نام محمد ابن اسحاق در این کتابها آمده است ، فهرستی فراهم آوردیم که مکمل قسمتهائی از این مقدمه است در باره آثار باقی مانده از ابن اسحاق و اینک از نظر خوانندگان می گذرد :

۱- مسند امام احمد بن حنبل^۱ (متوفی در ۲۴۱) ، از طریق :

ابراهیم بن سعد : ج ۶ ص ۲۹۹.۹۰-۳۰۲ و ۴۶۱ .

از طریق یعقوب بن ابراهیم بن سعد : ج ۱ ص ۲۵۰-۲۶۰ (۴) ۲۶۱.۰^۲ (۷) ،
 ۲۶۴ (۳) : ۲۶۵ (۷) ۲۶۶ (۴) و ۳۱۷ : ج ۲ ص ۶۹-۱۱۹-۱۲۹ (۴) ،
 ۱۳۰ (۲) : ۱۳۵ (۵) : ۱۵۸-۱۶۵-۲۰۰-۲۱۶ (۵) : ۲۱۸-۲۱۷ (۲) :
 ۲۱۹-۲۵۷ و ۳۹۷ (۲) : ج ۳ ص ۷۶-۷۷-۸۱ (۴) : ۸۶ (۵) : ۳۵۹-
 ۳۶۰ (۴) : ۳۷۴-۳۷۵ (۴) : ۳۷۷-۳۸۵-۴۶۳-۴۶۷ (۲) : ۴۸۳-
 ۴۸۹-۴۹۵ و ۴۹۶ : ج ۴ ص ۳-۴ (۲) : ۱۵-۲۷ (۲) : ۳۲-۴۱-۴۲-
 ۴۵-۵۷-۵۹-۸۲ (۳) : ۹۴ (۲) : ۱۰۸-۱۰۹-۱۱۹-۱۳۹-۱۴۳-
 ۱۴۷ (۳) : ۱۶۶-۲۱۳-۲۱۵ (۲) : ۲۲۱-۲۲۲-۲۴۶-۲۶۴-۳۲۲-
 ۳۵۱ و ۳۸۸ : ج ۵ ص ۱۸۵ (۲) : ۱۹۱-۲۰۱-۲۰۲ (۲) : ج ۶ ص ۸-
 ۱۰-۱۱-۱۸-۲۱-۲۶۷ (۳) : ۲۶۸ (۵) : ۲۶۹ (۵) : ۲۷۰-۲۷۲ (۴) :
 ۲۷۳ (۲) : ۲۷۴ (۵) : ۲۷۵ (۵) : ۲۷۶ (۴) : ۲۷۷ (۲) : ۲۸۵-
 (۲) : ۲۹۱-۲۹۹-۳۰۳ (۴) : ۳۲۵-۳۲۸ (۲) : ۳۴۹-۳۵۰-۳۵۷-
 ۳۷۰-۳۷۹-۳۸۰ (۲) : ۳۹۶-۳۹۷-۴۰۰-۴۰۶-۴۱۰-۴۱۳-۴۱۴-
 ۴۱۵-۴۲۹ (۲) : ۴۳۲ (۲) و ۴۳۵ .

از طریق سعد بن ابراهیم بن سعد : ج ۱ ص ۲۶۵ : ج ۲ ص ۱۳۰ و ۲۱۶
 ج ۴ ص ۹۴ : ج ۶ ص ۲۶۹ و ۴۱۰ .

۱- بیروت دارصادر ، ۱۳۸۹ هـ : انست از چاپ بیمنیه ، مصر ، ۱۳۱۳ . درباره

احمد بن حنبل رجوع شود به صفحه ۵ (هـ) همین مقدمه صحیح .

۲- اعداد داخل دو هلال () نشان دهنده دفعات است .

ابن ادريس : ← عبدالله بن ادريس .

اسماعيل : ج ۳ ص ۶۱ ؛ ج ۶ ص ۴۷، ۴۸، و ۲۹۱ .

اسماعيل بن ابراهيم : ج ۳ ص ۴، ۱۱، و ۴۸۵ .

اسماعيل بن عياش : ج ۴ ص ۵۹ .

جرير بن حازم : ج ۱ ص ۲۹۲ ؛ ج ۲ ص ۱۷۱ و ۳۳۷ .

جعفر بن الحارث : ج ۴ ص ۷۲ .

حماد بن زيد : ج ۴ ص ۲۱-۷۹ .

حماد بن سلمة : ج ۲ ص ۱۸۴ ؛ ج ۴ ص ۵۶ ؛ ج ۶ ص ۲۸۳ و ۳۸۳ .

ابوالخالد الأحمر : ج ۶ ص ۹۰ .

زُهَيْر : ← عبدالله بن ادريس : ج ۵ ص ۱۱۵ .

سعد بن ابراهيم : ← ابراهيم بن سعد .

سعيد بن يحيى : ← يحيى بن سعيد القرشي .

سفيان بن عيينة : ج ۶ ص ۳۷۸ .

سلمة بن الفضل الانصاري : ج ۲ ص ۴۰۰ ؛ ج ۳ ص ۶۹ و ۴۸۷ ؛ ج ۶ ص

۳۶۰ و ۳۷۹ .

سليمان بن الفضل : ج ۶ ص ۳۳۳ .

شُعْبَة : ج ۲ ص ۳۴۸ .

عباد بن العوام : ج ۱ ص ۳۰۲ .

عبدالله : از قول پدرش احمد بن حنبل : ج ۲ ص ۱۵۵ .

عبدالله بن ادريس : ج ۱ ص ۲۶۶ و ۳۱۵ ؛ ج ۲ ص ۱۸۰ و ۲۰۳ ؛ ج ۳ ص

۴۹۶ ؛ ج ۵ ص ۱۱۵ ؛ ج ۶ ص ۳۴۴ .

عبدالواحد بن زياد : ج ۳ ص ۳۳۴ .

- عبدلّه : ج ۲ ص ۱۲ و ۳۸ ؛ ج ۶ ص ۲۴۲ .
- عبدلّه بن سلیمان : ج ۱ ص ۲۵۶ ؛ ج ۲ ص ۲۰۶ و ۵۲۵ ؛ ج ۶ ص ۶۲ و ۴۰۰ .
- ابن اَبی عدی : ← محمد بن ابی عدی .
- عیسی بن یونس : ج ۴ ص ۲۶۳ .
- ابن المبارک : ج ۳ ص ۳۴۳ .
- محمد : ج ۳ ص ۶۷ .
- محمد بن اَبی عدی : ج ۲ ص ۲۹ ، ۲۳۶ ، ۵۰۹ ؛ ج ۳ ص ۳۰۶ (۲) ؛ ج ۴ ص ۶۴ ، ۱۴۳ و ۲۳۳ ؛ ج ۶ ص ۳۵ (۲) ، ۶۱ و ۲۹۵ .
- محمد بن سلمة الحرّانی : ج ۱ ص ۲۱۷ (۲) و ۳۶۳ ؛ ج ۲ ص ۶۷ ، ۲۲۰ ، ۲۶۵ (۲) و ۴۰۳ (۲) ؛ ج ۳ ص ۸۳ و ۳۵۹ ؛ ج ۴ ص ۳۱ ، ۱۴۳ (۲) ، ۲۱۷ و ۲۶۴ ؛ ج ۶ ص ۱۸ ، ۲۲۸ ، ۲۲۵ و ۴۳۴ .
- محمد بن عبید الله : ج ۱ ص ۳۲۶ ؛ ج ۲ ص ۲۰۰ ، ۴۲۲ ، ۴۴۱ و ۵۲۸ ؛ ج ۳ ص ۶۷ و ۳۷۱ ؛ ج ۴ ص ۸۳ ، ۱۵۲ ، ۲۲۱ و ۲۳۲ ؛ ج ۶ ص ۱۸ و ۲۵۴ .
- محمد بن عبید الله : ج ۶ ص ۴۲۲ .
- محمد بن عدی : ج ۲ ص ۲۹۷ .
- محمد بن یزید الواسطی : ج ۲ ص ۲۱۵ و ۳۰۰ .
- یحیی بن زکریا بن اَبی زائده : ج ۴ ص ۱۰۸ ؛ ج ۵ ص ۲۰۱ .
- یحیی بن سعید القرشی : از طریق پسرش سعید بن یحیی : ج ۳ ص ۴۹۳ .
- یزید^۱ : ج ۱ ص ۲۳۶ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ و ۳۵۳ (۲) ؛ ج ۲ ص ۲۷ ، ۳۱ ، ۳۲ (۳) ، ۳۳ ، ۴۶ ، ۱۶۵ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۲۰۷ (۴) ، ۲۵۶ (۳) ، ۲۵۷ (۹) ، ۲۵۸ (۳) ، ۲۹۱ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ (۹) ، ۵۰۰ (۳) ، ۵۰۱ ، ۵۰۴ ، ۵۰۶ (۲)

۱- در متن کتاب «محمد بن سلمة» چاپ شده است .

۲- احتمالا یزید بن هارون .

و ۵۰۹ : ج ۳ ص ۳۳-۶۷ (۲) ۴۵۳ و ۴۶۵ : ج ۴ ص ۷۹ : ج ۵ ص ۱۹۰ : ج ۶ ص ۱۳۹-۱۴۲-۲۳۷ (۳) ۲۳۸-۲۹۵ و ۴۰۰ .
یزید بن ابی حبيب : ج ۶ ص ۳۲۹ .

یزید بن هارون : ج ۲ ص ۲۶-۷۶ و ۲۰۷ : ج ۳ ص ۳۸۱ و ۴۹۷ : ج ۴ ص ۳۶-۵۷ (۲) ۷۰-۸۱-۱۷۵-۲۳۳ (۲) و ۳۲۳ : ج ۶ ص ۹۰۲ .
۱۳۹ (۲) ۳۱۴-۳۲۹-۳۳۲ و ۴۳۷ .

یعلی بن عبید : ج ۱ ص ۲۳۰ (۲) : ج ۲ ص ۲۲ (۲) ۱۴۴-۱۸۰ (۲) ۲۶۱ :
ج ۳ ص ۴۶۵ : ج ۴ ص ۸۰-۱۱۴ و ۱۷۵ : ج ۶ ص ۵۹-۲۵۷-۳۰۹ و ۳۳۲ .

۲- تفسیر طبری^۱ (ابو جعفر محمد بن جریر متوفی در ۳۱۰) : از طریق :

ابراهیم بن سعد : از طریق یعقوب بن ابراهیم : جزء ۲ بقرة : ۲۳۸ .
ابراهیم بن المختار : ج ۱۹ شعراء : ۲۲۴ (۲) و ۲۲۷ : ج ۲۳ صافات ، ۱۰۷ .
ابوالأحوص (سلام بن سلیم) : ج ۵ نساء : ۳۱ .
اسماعیل بن عیاش : ج ۴ آل عمران : ۱۶۹-۱۷۰ (۲) : ج ۲۷ قمر : ۲۰ .
أعمش : ج ۹ أنفال : ۹ .
جریر بن حازم : ج ۵ نساء : ۹۴ : ج ۲۸ مجادله : ۱ : ج ۳۰ مطفین : ۶ /
انشقاق : ۸ .

حماد بن زید : ج ۶ نساء : ۱۴۸ : ج ۹ اعراف : ۱۳۸ .
حمزة الزیات : ج ۱۳ یوسف : ۵۴ .
زکریا : ج ۲۳ صافات : ۱۰۷ .
سفیان : ج ۲۷ واقعه : ۸۲ : ج ۳۰ علق : ۱ .
سلام بن سلیم : ← ابوالأحوص .

۱- رجوع شود به همین مقدمه مصحح ص ۶۴ (سد) .

سلكة بن الفضل الانصارى : ج ١ بقرة ١٠٠ (٢) ٢٠ (٢) ٣٠ (٤) ٤٠ (٢) ٤٥٠ ٦٥٠
 (٣) ٧٠ (٢) ٨٠ ١٠٠ ١١٠ ١٤٠ (٢) ١٦٠ ١٨٠ (٢) ١٩٠ ٢٠٠ ٢١٠
 ٢٢٠ ٢٣٠ ٢٤٠ (٢) ٢٦٠ ٢٩٠ ٣٠٠ (٤) ٣٤٠ (٣) ٣٥٠ (٤) ٣٦٠ (٥)
 ٤٠ (٣) ٤١٠ ٤٢٠ (٢) ٤٤٠ ٤٩٠ (٤) ٥٠٠ (٣) ٥١٠ (٤) ٥٥٤
 ٥٥٥ ٥٥٧ ٥٥٩ ٦٣٠ ٦٥٠ ٦٦٠ (٢) ٧٤٠ ٧٥٠ (٢) ٧٦٠ (٢) ٧٨٠ (٢)
 ٨٠ ٨١٠ (٢) ٨٢٠ ٨٣٠ (٢) ٨٤٠ ٨٥٠ (٢) ٨٧٠ ٨٨٠ ٨٩٠ (٢) ٩٠٠ (٢)
 ٩٤ (٢) ٩٦ (٢) ٩٧ (٢) ٩٩ ١٠٠ ١٠٢ (٣) ١٠٤ ١٠٨ ١١٣
 ١١٨ ١٢٦ ١٢٧ (٣) ١٢٩ ١٣٥ ١٣٦ (٢) ؛ ج ٢ بقرة ١٤٢
 (٢) ١٥٩ ١٧٠ ١٩٦ ١٩٩ ٢٠٤ ٢٠٥ ٢١٣ ٢١٧ (٢) ٢١٨
 ٢٢٥ (٢) ٢٤٣ (٢) ٢٤٦ ٢٤٧ (٢) ٢٤٨ ٢٤٩ (٣) ٢٥١ ؛ ج ٣
 بقرة ٢٥٨ (٣) ٢٥٩ (٦) و ٢٦٠ (٥) / آل عمران ٢ (٢) ٣ (٢)
 ٤ (٢) ٥ (٢) ٦ (٢) ٧ (٧) ١٢ (٣) ١٣ (٢) ١٨ ١٩ (٢) ٢٠ (٢)
 ٢١ ٢٣ ٢٦ (٢) ٢٧ ٢٨ ٣١ ٣٢ ٣٥ (٣) ٣٦ (٣) ٣٧ (٥)
 ٣٨ ٣٩ ٤١ ٤٢ ٤٤ ٤٥ (٢) ٤٦ ٤٧ ٤٨ ٤٩ (٣) ٥١ ٥٢
 ٥٣ ٥٥ (٧) ٥٨ ٥٩ ٦٠ ٦١ ٦٢ (٢) ٦٤ ٦٥ ٧٩
 ٨١ ؛ ج ٤ آل عمران ٩٩ ١٠٣ (٣) ١١٣ ١١٨ ١١٩ ١٢١ (٤)
 ١٢٢ (٢) ١٢٣ (٢) ١٢٥ (٤) ١٢٦ ١٢٧ ١٢٨ ١٢٩ ١٣٠ (٢)
 ١٣١ ١٣٢ ١٣٣ ١٣٤ ١٣٥ (٣) ١٣٦ ١٣٧ ١٣٨ (٣) ١٣٩
 ١٤٠ (٣) ١٤١ (٢) ١٤٢ ١٤٣ ١٤٤ (٢) ١٤٥ ١٤٦ (٢) ١٤٧
 ١٤٨ ١٤٩ ١٥٠ ١٥١ ١٥٢ (١٠) ١٥٣ (٥) ١٥٤ (٤) ١٥٥
 (٢) ١٥٦ (٤) ١٥٧ ١٥٨ ١٥٩ (٥) ١٦٠ ١٦١ (٢) ١٦٢ ١٦٣
 (٢) ١٦٤ ١٦٥ ١٦٦ ١٦٧ (٢) ١٦٨ ١٦٩ (٦) ١٧٠ ١٧١
 ١٧٢ (٣) ١٧٣ (٢) ١٧٤ ١٧٥ ١٧٦ (٢) ١٧٧ ١٧٩ (٢) ١٨١

۱۸۷ و ۱۸۸ / نساء : ۱۰ : ج ۵ نساء . ۴۷ : ۳۷ و ۹۴ ؛ ج ۶ نساء . ۱۵۷
 (۲) : ۱۶۳ و ۱۶۶ / مائدة : ۳۰ (۲) : ۶۰ . ۱۱ . ۱۲ . ۲۱ . ۲۲ . ۲۳ . ۲۶ . ۲۷ .
 ۲۹ . ۳۱ : ج ۷ أنعام : ۷۴ . ۷۶ (۲) : ۸۱ و ۸۲ (۲) ؛ ج ۸ أعراف .
 ۶۴ . ۶۹ (۴) : ۷۳ (۲) و ۸۵ ؛ ج ۹ أعراف . ۹۱ . ۹۳ . ۹۴ . ۱۱۳ . ۱۱۶ .
 ۱۱۷ . ۱۳۳ . ۱۴۳ . ۱۵۰ . ۱۵۵ (۲) : ۱۶۳ . ۱۶۴ . ۱۷۶ و ۱۹۰ /
 أنفال . ۱ . ۶ (۲) : ۷ (۳) : ۹ . ۱۲ (۲) : ۱۷ (۷) : ۱۹ (۲) : ۲۳ . ۲۲ .
 ۲۴ . ۲۷ . ۲۹ . ۳۰ . ۳۲ . ۳۴ (۲) : ۳۵ (۲) : ۳۶ (۲) و ۳۸ ؛ ج ۱۰ أنفال .
 ۴۱ . ۴۲ (۲) : ۴۳ . ۴۴ . ۴۵ . ۴۶ . ۴۷ (۲) : ۴۸ (۲) : ۵۷ . ۶۰ . ۶۱ .
 (۲) : ۶۲ . ۶۳ . ۶۶ (۲) : ۶۷ . ۶۸ و ۷۳ (۲) . / توبه : ۲ (۲) : ۳۰ . ۴۰ .
 ۵۰ . ۶ . ۷ . ۸ . ۱۳ . ۱۸ . ۲۸ . ۳۶ (۲) : ۴۲ . ۴۷ . ۴۸ (۳) : ۴۹ . ۶۰ .
 ۶۱ . ۶۵ . ۷۴ . ۷۶ . ۷۹ . ۸۱ . ۸۴ (۲) : ۹۰ و ۹۲ ؛ ج ۱۱ توبه . ۱۰۱ .
 (۲) : ۱۰۶ . ۱۰۷ و ۱۱۸ ؛ ج ۱۲ هود : ۴۰ (۴) : ۴۴ . ۴۹ . ۷۱ . ۷۲ .
 ۷۴ (۲) : ۷۷ (۲) : ۷۸ (۲) : ۷۹ (۲) : ۸۰ . ۸۱ (۳) : ۸۲ / يوسف : ۷ .
 ۱۰ . ۲۰ . ۲۱ (۴) : ۲۳ (۵) : ۲۴ (۲) : ۲۵ (۲) : ۲۶ (۲) : ۳۰ . ۳۱ (۴) .
 ۳۳ (۳) : ۳۴ . ۳۵ . ۳۶ (۳) : ۳۷ . ۳۹ . ۴۱ . ۴۲ (۲) : ۴۳ . ۴۶ . ۵۰ .
 (۳) : ۵۱ (۲) و ۵۲ ؛ ج ۱۳ يوسف : ۵۴ . ۵۵ . ۵۶ . ۵۸ . ۵۹ .
 ۶۲ (۲) : ۶۳ . ۶۵ . ۶۶ . ۶۷ . ۶۸ . ۶۹ . ۷۰ . ۷۲ . ۷۵ . ۷۶ (۲) : ۷۷ .
 ۷۹ . ۸۰ (۴) : ۸۱ . ۸۲ . ۸۳ . ۸۴ . ۸۶ . ۸۷ . ۸۸ (۳) : ۸۹ . ۹۰ . ۹۲ .
 (۲) : ۹۴ (۲) : ۹۵ . ۹۶ . ۱۰۰ (۴) و ۱۰۱ / إبراهيم : ۲۸ ؛ ج ۱۴
 حجر : ۹۵ / نحل : ۸۰ . ۱۰۳ . ۱۱۰ و ۱۲۶ ؛ ج ۱۵ اسراء : ۱ (۵) .
 ۵ (۲) : ۷ (۶) و ۸۵ / كهف : ۱ : ۲ (۲) : ۴ . ۵ . ۶ . ۷ . ۸ . ۹ (۲) : ۱۰ .
 (۲) : ۱۹ . ۲۵ . ۵۰ . ۶۱ . ۶۴ . ۶۵ (۲) : ۷۳ و ۷۷ ؛ ج ۱۶ كهف : ۷۹ .
 ۸۲ (۲) : ۸۳ و ۹۴ (۴) / مریم : ۱۰ . ۱۱ . ۱۵ . ۱۷ . ۱۸ . ۲۱ . ۲۲ .

٢٣، ٢٤ (٢) ٢٧، ٢٩، ٣٠، ٣٣، ٣٦، ٤٦ / طه ، ١٠ (٢) .
 ١٢، ١٨، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٤٠ (٢) ٥٩، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٧٠ .
 ٧١، ٧٢، ٧٣، ٨٤، ٨٨، ٩٤، ٩٦ : ج ١٧ انبياء . ٥٨، ٦٠، ٦١، ٦٣ .
 ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٨ (٢) ٧١، ٧٨ (٤) ٨١، ٨٤ (٥) ٨٧ (٦) و ١٠٠ /
 حج . ١٩، ٣٦، ٥٢ : ج ١٨ نور ، ٥٠، ١١ (٢) ١٢، ٢٢ / فرقان .
 ٨، ٩، ١٠، ٢١ : ج ١٩ فرقان ، ٣٨ / شعراء . ٦٢، ٦٣ (٢) ٢١٤ ،
 ٢٢٤ (٢) و ٢٢٧ / نمل . ٢٠ (٢) ٢١ (٢) ٢٢ (٢) ٢٦، ٢٨، ٣٠، ٣٥ .
 ٣٦، ٣٧، ٣٨ (٢) ٣٩ (٣) ٤٠ (٢) ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٩ : ج ٢٠
 قصص . ٧، ٨، ٩، ١٠، ١١، ١٢ (٢) ١٤، ١٥ (٣) ١٨، ١٩، ٢٠ .
 ٢١ (٢) ٢٣ (٤) ٢٥ (٢) ٢٦ (٢) ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣٢، ٣٤ .
 ٦٠ و ٧٦ : ج ٢١ لقمان ، ٢٧ / سجده ، ١٨ / احزاب . ٩ (٢) ١٠ (٢) .
 ١٢، ١٣، ١٥، ١٧، ١٨، ١٩ (٣) ٢٠، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٥، ٢٦ (٨) : ج
 ٢٢ سبأ : ١٢، ١٦ (٢) ١٩ و / يس ، ١٤، ١٩، ٢٠ (٣) ٢١، ٢٢، ٢٥ .
 (٣) و ٢٧ : ج ٢٣ يس . ٢٩ / صافات ، ٨٩، ٩٣، ١٠٣، ١٠٧ (٩) ،
 ١٢٣، ١٢٥ (٢) و ١٤٥ / ص : ٢٢، ٢٣ (٣) ٢٤ (٢) ٣٦ و ٤٢ : ج
 ٢٤ زمر : ٥٣ (٢) و ٦٧ / مؤمن ، ٢٨ : ج ٢٥ جاثية ، ٢٤ : ج ٢٦
 احقاف ، ٢١ و ٢٤ / فتح ، ١١، ١٦ (٢) ١٨ (٤) ٢٤، ٢٥ (٣) و
 ٢٧ (٣) / حجرات ، ٦، / ق ١٤ (٢) : ج ٢٧ قمر ، ٢٠ : ج ٢٨ حشر ،
 ٢ (٣) ٥ (٢) ٦، ٧، ٩، ١١ (٣) و ١٥ / ممتحنه ، ١٠، ١١ (٤) و ١١ /
 منافقون ، ٨ (٢) / تغابن : ١٤ : ج ٢٩ حاقه ، ١٧، / دهر ، ٢ : ج ٣٠
 مطلقين ، ٦ / فجر ، ٦ / علق ، ١ / فيل ، ١ / نصر ، ١ / اخلاص ، ٤ .

شعبة بن الحجاج : ج ٢٣ صافات ، ١٠٧ .

عبدالرحمن بن محمد محاربى : ج ٥ نساء ، ٩٤ : ج ٢٤ زمر ، ٦٨ : ج ٣٠

- عبدالرحيم بن سليمان : ج ٢ بقرة ، ١٥٤ ؛ ج ٤ آل عمران ، ١٦٩-١٧٠ .
- عبدالله بن إدريس : ج ٢ بقرة ، ١٨٥ ؛ ج ٤ آل عمران ، ١٦٩-١٧٠ ؛ ج ٩ اعراف ، ١٦٣ و ١٦٤ .
- عبد بن سليمان : ج ١ احمد ، در بيان تفسير سورة حمد ؛ ج ٢ بقرة ، ١٥٤ و ١٨٥ ؛ ج ٣ آل عمران ، ٣٦ ؛ ج ٤ آل عمران ، ١٦٩-١٧٠ .
- علي بن مجاهد : ج ١ بقرة ، ٥٩ ؛ ج ١٩ شعراء ، ٢٢٤ (٢) و ٢٢٧ ؛ ج ٢٨ منافقون ، ٨ ،
- ابن عُلَيَّة (اسماعيل بن ابراهيم)^١ : ج ٢ بقرة ، ١٨٥ ، ٢٢٢ و ٢٢٩ ؛ ج ٦ مائدة ، ٦ ؛ ج ١٦ مريم ، ٧١ ؛ ج ٢٩ مزمل ، ١١ ؛ ج ٣٠ انشاق ، ٨ / كافرون ، ١٠ .
- عيسى بن يزيد : ج ٣٠ مسد ، ١ .
- عيسى بن يونس : ج ١٩ شعراء ، ٢٢٤ (٢) .
- قيس : ج ٢ بقرة ، ٢٣٨ .
- ابن المبارك (عبدالله) : ج ٢ بقرة ، ١٩٧ .
- المحاربي (محمد بن عبيد) : خطبة الكتاب (ذكر الاخبار عن بعض السلف) : ج ٢ بقرة ، ٢٢٣ .
- محمد بن سلمة : ج ٥ نساء ، ١٠٦ ؛ ج ٧ مائدة ، ١٠٧ .
- محمد بن يزيد : ج ٦ مائدة ، ٦ .
- ابومعاوية : ج ٦ نساء ، ٣١ .
- معمر : ج ٧ مائدة ، ٨٩ .
- منصور : ج ٥ نساء ، ٣١ .

- هُشَيْبِم : ج ١٢ هود . ٤٠ : ج ٢٣ صافات . ١٠٧ .
يحيى بن سعيد القرشي : ج ٩ انفال . ٣٠ : ج ٢١ احزاب . ٢٩ : ج ٢٣ صافات .
٨٩ : ج ٢٤ زمر . ٥٣ : ج ٢٨ تحریم . ١٠ .
يزيد بن عياض : ج ٢٠ نمل . ٨٢٠ .
يزيد بن هارون : ج ٢ بقرة . ٢٢٠ : ج ٤ آل عمران . ١٢٨ : ج ٥ نساء . ٣١ :
ج ٩ انفال . ١٩ : ج ٣٠ مطففين . ٦ .
يعقوب بن ابراهيم : ج ١٠ ابراهيم بن سعد .
يونس بن بكير : خطبة الكتاب (ذكر الاخبار عن بعض السلف) / ج ١ بقرة .
٨٠ . ٨٩ . ٩٩ . ١٠٠ . ١١٣ . (٢) ١١٨ . ١٢٦ . ١٣٥ . ١٣٦ : ج ٢ بقرة .
١٤٢ . ١٥٩ . ١٧٠ . ١٨٥ . ٢٠٤ . ٢٢٣ : ج ٣ آل عمران . ١٢ . ١٣ .
٢٣ . ٣٦ . ٦٥ . ٧٩ . ٨١ : ج ٤ آل عمران . ١١٣ . ١٢٥ . ١٦٩ . ١٧٠ .
١٨١ . ١٨٧ . ١٨٨ / نساء . ٣ : ج ٥ نساء . ٣٣ . ٤٧ : ج ٦ نساء .
١٦٣ و ١٦٦ / مائدة . ١٨ . ١٩ . ٤١ . (٢) ٤٢ . ٤٩ . ٥١ . ٥٢ . ٥٥ .
٥٧ . ٥٩ . ٦٨ : ج ٧ مائدة . ٨٣ و ١٠٣ / انعام . ١٩ : ج ٩ اعراف .
١٨٧ / انفال . ١ : ج ١٠ انفال . ٤١ / توبه . ٣٠ : ج ١٤ حجر .
٩٤ : ج ١٥ اسراء . ٨٨ و ١١٠ / كهف . ٢٠ . ١ : ج ١٨ فرقان . ٥ :
ج ٢١ لقمان . ٢٧ : ج ٢٧ نجم . ١٤ : ج ٢٨ ممتحنه . ١٢ / طلاق . ١ :
ج ٢٩ مدثر . ١١ : ج ٣٠ مطففين . ٦ .

۳- مستدرک علی الصحیحین فی الحدیث^۱ تألیف حاکم نیشابوری

(ابو عبدالله محمد بن عبدالله متوفی در ۴۰۵) ، از طریق :

ابراهیم بن سعد : ج ۲ ص ۱۸۵ و ۵۹۸ ؛ ج ۳ ص ۵۵ ، ۸۱ ، ۱۲۲ ، ۱۸۲ ،

۱۸۳ ، ۲۸۳ ، ۲۹۲ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۴۴۹ و ۵۱۵ .

احمد بن خالد الوهبی : ج ۳ ص ۶۳۸ ؛ ج ۴ ص ۱۰۴ .

احمد بن یونس کوفی التمیمی : ج ۳ ص ۴۴۰ .

جریر بن حازم البصری^۲ : ج ۲ ص ۳۲۶ و ۴۳۲ ؛ ج ۳ ص ۲۲۳ ، ۳۲۱ ، ۴۶۰ و ۵۱۱ .

حسین بن علی التمیمی ابواحمد (از مشیخه حاکم) : ج ۳ ص ۱۵۶ ؛ ج ۴ ص ۱۱۷ .

حماد بن زید : ج ۳ ص ۸۵

حماد بن سلمة : ج ۳ ص ۱۲۳ .

ابوحنیفه : ج ۳ ص ۳۵۱ .

ابو خالد الاحمر (سلیمان بن حیّان) : ج ۳ ص ۸۷ .

زیاد بن عبدالله البککائی : ج ۲ ص ۹۸ و ۵۲۵ ؛ ج ۳ ص ۱۸۱ ، ۲۷۶ ، ۲۹۷ .

۳۲۳ ، ۳۵۲ و ۴۳۳ .

سعید بن ابی عمرو : ج ۳ ص ۵۳۴ .

سفیّان بن عیینة : ج ۲ ص ۲۲۱ و ۵۲۹ .

سکّمة بن الفضل الأنصاری : ج ۲ ص ۱۴۲ ، ۲۱۵ ، ۵۶۱ ، ۵۶۴ ، ۵۶۸ ،

۵۷۱ ، ۵۷۳ ، ۵۸۰ ، ۵۹۱ و ۶۰۳ ؛ ج ۳ ص ۱۶۰ ، ۲۰۵ ، ۲۸۷ و ۴۸۶ .

عبدالرحمن بن بشیر : ج ۳ ص ۲۴۱ .

عبدالرحمن بن محمد محاربی : ج ۲ ص ۲۷۹ .

۱- ریاض ، مطبعة النصر ، انست از چاپ ۱۳۳۵ هجری قمری ، حیدرآباد . رجوع شود به ص ۶۶

(سو) همین مقدمه مصحح .

۲- از طریق پسرش وهب .

- عبدالرحمن بن معن : ج ۳ ص ۲۹۱ .
- عبدالله بن إدريس : ج ۲ ص ۲۹۷، ۸۸ و ۴۳۵ ؛ ج ۳ ص ۲۰۹ .
- عبدالله بن نُمَيْرٍ ۱ : ج ۲ ص ۱۹۸ .
- عيسى بن يونس : ج ۳ ص ۱۴۰ .
- محمد بن الحسن الأسدي : ج ۳ ص ۲۳۳ .
- محمد بن الحسن الواسطي : ج ۴ ص ۱۱۴ .
- محمد بن خالد الوهبي : ج ۳ ص ۱۲۲ و ۶۰۸ .
- محمد بن سلمة الحراني : ج ۲ ص ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۹۵ و ۴۵۹ ؛ ج ۳ ص ۲۱۷ و ۵۹۳ .
- ابومعاوية : ج ۳ ص ۳۸۳ .
- نوح بن درّاج : ج ۳ ص ۱۴۴ .
- يحيى بن زكرياء بن أبي زائدة : ج ۲ ص ۳۱۱ ؛ ج ۳ ص ۸ .
- يحيى بن سعيد الأملوي : ج ۲ ص ۶۲۴ ؛ ج ۳ ص ۲۰۴ و ۲۰۶ .
- يحيى الكتاني از طريق ابو غسان محمد بن يحيى : ج ۲ ص ۶۰۱ .
- يحيى بن محمد بن عباد بن هاني السجزي : ج ۳ ص ۳۳، ۲۰۹ و ۵۷۶ .
- يزيد بن هارون : ج ۲ ص ۲۰۰، ۲۰۳، ۳۲۸ و ۴۵۳ ؛ ج ۳ ص ۲۸۰، ۳۰۳ و ۵۲۸ .
- يَعْلَى بن عُمَيْدِ الطَّنَافِيسِي : ج ۲ ص ۲۱۳، ۳۶۲ و ۵۹۵ ؛ ج ۴ ص ۲۳۷ .
- يونس بن بُكَيْرٍ : ج ۲ ص ۷۶، ۸۸، ۱۳۶، ۲۴۵، ۳۷۳، ۴۶۹، ۵۵۰، ۶۱۴، (۲) ۶۱۱، ۶۱۰، ۶۰۹، ۶۰۳، ۶۰۰، ۵۹۸، ۵۸۸، ۵۸۶، ۵۵۵ .
- ۶۱۷ و (۲) ۶۲۳ ؛ ج ۳ ص ۱۹، ۵، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷ .

، ۵۲، ۵۰، ۴۸، ۴۶، ۴۵، ۴۳، (۳) ۴۲، (۲) ۴۰، ۳۷، ۳۵، ۳۲، ۲۸
 ، ۲۱۵، ۲۱۴، (۲) ۲۰۲، ۱۹۲، (۲) ۱۸۷، ۱۸۰، ۱۱۱، ۵۹، ۵۴
 ، ۲۳۶، ۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۹، ۲۱۷
 ، ۳۳۵، ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۰۹، ۲۸۳، ۲۶۸، ۲۵۲، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۳۸
 ، ۴۱۷، ۴۰۸، ۳۹۷، ۳۸۳، ۳۷۳، ۳۵۷، (۲) ۳۵۴، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۸
 ، ۴۵۴، ۴۴۱، ۴۳۸، ۴۳۶، ۴۳۱، ۴۲۶، ۴۲۴، ۴۲۱، ۴۱۹، ۴۱۸
 ، ۶۳۲، ۶۳۱، (۲) ۵۸۹، ۵۰۷، ۵۰۶، ۵۰۵، ۴۸۶، (۲) ۴۶۴، ۴۵۶
 ، ۶۳۶ و ۶۴۰ (۲)؛ ج ۴ ص ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۸، (۲)
 . ۲۴۵ و ۷۱، ۶۹

یونس بن یزید : ج ۳ ص ۶۱۹ .

علاوه بر روایاتی که نام ایشان ذکر شد ، در کتاب مستدرک از طریق
 راویان ذیل نیز اخباری به ابن اسحاق نسبت داده شده که محل تردید است :

عبدالله : ج ۳ ص ۲۰۱ و ۳۷۴ .

عبدالله بن محمد بن علی بن زیاد : ج ۳ ص ۱۸۶، ۲۰۶ و ۲۰۷ .

ابو محمد بن زیاد العدل : ج ۴ ص ۴۴ و ۷۶ .

محمد بن عبدالله الجوهری : ج ۳ ص ۹۰ .

محمد بن عبدالله العمری (ابو الحسن) : ج ۱ ص ۱۱۵ ؛ ج ۳ ص ۲۴۲ و ۳۱۹ .

محمد بن عبدالله بن محمد الدورقی : ج ۳ ص ۵۶۶ .

محمد بن یعقوب الحافظ : ج ۳ ص ۱۷۶، ۳۰۸ و ۳۰۹ .

یونس بن الحسین : ج ۳ ص ۵۱۵ .

از محمد بن اسحاق بدون ذکر راوی : ج ۳ ص ۵ و ۴۸۰ .

۴- روض الاثنف^۱ تألیف السهیلی (ابو عبدالله عبدالرحمن بن عبدالله

متوفی در ۵۸۱) ، از طریق :

ابراهیم بن سعد : ج ۲ ص ۳۳۰ ؛ ج ۴ ص ۱۶۹ ؛ ج ۵ ص ۲۹۵ ، ۳۰۰ و

۴۱۵ ؛ ج ۶ ص ۹۹ و ۲۰۶ ؛ ج ۷ ص ۲۸۰ .

الشیبانی : ← یونس بن بکیر .

عبدالله بن ادريس : ج ۵ ص ۱۴۲ .

محمد بن سلمة^۲ : ج ۷ ص ۳۷ .

یونس بن بکیر : ج ۱ ص ۱۸۲ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ؛ ج ۲ ص ۸۶ ، ۱۳۹ ، ۱۴۲ ،

۱۶۱ ، ۱۶۳ ، ۱۶۸ ، ۲۲۳ ، ۲۲۸ ، ۲۴۵ ، ۲۵۸ ، ۳۳۰ ، ۳۸۷ و ۴۰۷ ؛ ج

۳ ص ۳۸ ، ۲۵۳ ، ۲۶۲ ، ۲۷۸ ، ۳۵۳ (۲) و ۴۴۶ ؛ ج ۴ ص ۲۸ ، ۱۰۰ ،

۱۲۵ ، ۲۰۴ ، ۲۵۱ ، ۲۶۶ و ۴۱۳ (۳) ؛ ج ۵ ص ۴۳ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ،

۴۱۳ و ۴۶۱ ؛ ج ۶ ص ۲۰۵ ، ۳۲۳ ، ۴۳۸ و ۵۶۰ ؛ ج ۷ ص ۱۴۱ ،

۳۶۵ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ و ۵۸۲ .

در روایتی جز روایت زیاد بن عبدالله البکائی : ج ۲ ص ۱۸۲ ، ۲۶۸ و ۳۱۳ ؛

ج ۳ ص ۱۵۳ و ۳۴۴ ؛ ج ۵ ص ۲۰۱ ؛ ج ۶ ص ۴۸ و ۵۱ ؛ ج ۷ ص

۲۰۱ ، ۲۱۸ و ۵۹۵ .

در روایتی جز روایت ابن هشام : ج ۱ ص ۲۱۷ ؛ ج ۵ ص ۳۸ ، ۱۹۵ .

۲۴۱ ، ۳۰۱ و ۴۶۲ ؛ ج ۶ ص ۹۴ ، ۳۱۶ ، ۳۳۴ ، ۵۵۰ و ۵۷۸ .

۱- دارالکتب الحدیثه ، قاهره ، ۱۳۷۰ هـ ، ۷ ج . رجوع شود به ص ۶۸ (سج)

مقدمه مصحح .

۲- در اصل : محمد بن مسلمه .

۳- در اینجا از کمک آقای حسین سامعی در تنظیم این فهرست تشکر می کنیم .

استدراك

ص ۶ س ۱

ظاهراً ابوالقاسم حسین بن علی بن حسین معروف به ابن وزیر المغربي و شیعی
مذهب متولد در مصر بسال ۳۷۰ و بسال ۴۱۴ وزیر مشرف الدوله بویهی حاکم
عراق و متوفی بسال ۴۱۸ در میافارقین و مدفون در کوفه . در صفحه ۳۹ (عدد
رومی) مقدمه ووستنفلد در وصف نسخه‌های سیره آمده است: تم الجزء الرابع
من السيرة من اجزاء الوزير ابن المغربي من قسمة ثلاثين جزءا . برای شرح حال
او رجوع شود به وفيات ابن خلکان و ارشاد یاقوت و رجال نجاشی و دائرة-
المعارف اسلامی در ذیل مغربی

ص ۹ س ۱۷

بخلاف آنچه در این فهرست آمده حکایت وفات عبدالمطلب و وفات
مادر پیغمبر در متن کتاب در ضمن باب هفتم آمده است .

ص ۲۳ س ۸

برای تفصیل نسب اشعریان رجوع شود به متن عربی ج ۱ ص ۸

ص ۳۹ س ۳

برای باقی نسب رجوع شود به متن عربی ج ۱ ص ۱۹

ص ۴۳ س ۲۰

برطبق متن عربی (ج ۱ ص ۲۵) تَبَع شش روز در مکه مانده است .

ص ۴۴ س ۱

در متن عربی (ج ۱ ص ۲۷) به آتش پرست بودن تَبَع تصریح نشده است

ص ۶۱ س ۲۱

بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۳۶) پادشاه نجران بلافاصله پس از قتل عبداللہ در همان جای هلاک شده است و بنابراین عبارت: «دیگر بار کافر شد» مبنی بر اشتباه است

ص ۶۶ س ۵

بجای لشکر یمن لشکر حبش باید خوانده شود.

ص ۶۸ س ۲۰

مج: لشکر بیگانه بروی

ص ۷۰ س ۵

۱۰ در متن عربی (ج ۱ ص ۴۴) بمناسبت اینکه بنی فقیم از نَسَاء بوده اند توضیح مفصلی دربارهٔ نسیء آمده که از ترجمه ساقط است.

ص ۷۷ س ۹

در متن عربی (ج ۱ ص ۵۱) روایت دیگری هم ذکر شده که بموجب آن عبدالمطلب به اتفاق دو تن دیگر از مهتران مکه نزد ابرهه رفته است.

ص ۸۶ س ۱۵

مج: و کسری را ایهتی عجب ...

ص ۸۶ س ۳

مج: ساخته بودند که ده گز و نیم بالای آن تاج بود و ساسلهای ...

ص ۹۰ س ۵

۲۰ بموجب متن عربی (ج ۱ ص ۶۶) در این جنگ پسر و هرز نیز بقتل می رسد.

ص ۹۱ س ۳

در متن عربی (ج ۱ ص ۱۷۱) از طاوس یمانی نام برده نشده است.

- ص ۹۱ س ۱۰
کسری بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۷۱) پسر تینجان را معزول کرده است
و نه خود او را.
- ص ۹۶ س ۱۴
بجای چند مدت بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۱۷۴) دو سال .
- ص ۱۰۱ س ۷
مطالبی که دربارهٔ بحیره و سائبه و وصیله و حامی در این ترجمه آمده است با
آنچه در متن عربی (ج ۱ ص ۹۱ تا ۹۴) توضیح داده شده متفاوت است و ظاهراً
مترجم توضیحات خود را از منابع دیگری آورده است.
- ص ۱۰۳ س ۱۶
بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۸۱) یغوث را اقوامی غیر از لُحَیّ می‌پرسیده‌اند
و مأخذ این اشتباه ترجمه معلوم نشد .
- ص ۱۰۴ س ۱۸
در متن عربی (ج ۱ ص ۸۳) قبل از هبل نام بت سعد برای بنی‌ملکان ذکر
شده است .
- ص ۱۱۳ س ۸
بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۱۱۷) مضاض بضم میم و بقول ابن‌هشام بکسر
میم هم آمده است .
- ص ۱۱۴ س ۱
بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۱۱۷) مُضاض از هر کس که از بالای مکه
وارد می‌شد عشریه می‌گرفت و سمیدع از کسانی که از پایین مکه وارد می‌شدند .
- ص ۱۱۴ س ۷
مج : و گویند اول کسی که در مکه بقتل آمد سَمِیدَع بود که مضاض
او را بقتل آورد

ص ۱۱۹ س ۲

بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۱۲۳) حبشیه بفتح حاء و با و بقول ابن هشام بضم حاء و سکون با.

ص ۱۲۰ س ۱۶

در متن عربی (ج ۱ ص ۱۲۹) حکایتی دربارهٔ میراث خُنْشِی از قول ابن اسحاق آمده که در اینجا نیامده است.

ص ۱۲۱ س ۵

در متن عربی (ج ۱ ص ۱۳۰) از قول ابن اسحاق حکایت صلح قُصَیّ باقبیلهٔ خُزاعه آمده که در اینجا نیامده است.

ص ۱۲۲ س ۵

در متن عربی (ج ۱ ص ۱۳۶) حکایت رِزاح بن ربیعّه آمده که در اینجا نیامده است.

ص ۱۲۳ س ۱۲

مطالبی که در اینجا آمده مربوط است بحلف مُطِیْبِین (متن عربی ج ۱ ص ۱۰۱۳۸) که در ترجمهٔ فارسی به آن اشاره نشده است.

ص ۱۲۳ س ۱۵

از اینجا در متن عربی (ج ۱ ص ۱۴۰ تا ۱۴۳) خبر حلف فضول آمده است که در این ترجمه ذکر از آن نشده.

ص ۱۳۴ س ۶

از اینجا به بعد در متن عربی (ج ۱ ص ۱۵۶ تا ۱۵۹) خبر مربوط به چاههائی که قریش در مکه پیش از حفر چاه زمزم حفر کرده بوده اند آمده است.

ص ۱۳۶ س ۴

از اینجا به بعد در متن عربی (ج ۱ ص ۱۶۰ و ۱۶۱) تفصیلی دربارهٔ آئین

قرعه زدن آمده که در این ترجمه فارسی از آن ذکرى نرفته است .

ص ۱۳۶ س ۹

این قربانگاه بر طبق متن عربى (ج ۱ ص ۱۶۲) و ص ۱۰۵ همین ترجمه فارسی در پیش اساف و نائله بوده است .

ص ۱۴۴ س ۵

در متن عربى (ج ۱ ص ۱۶۶ تا ۱۶۸) بدلائل نبوت استناد نشده است .

ص ۱۴۶ س ۱۴

بر طبق متن عربى (ج ۱ ص ۱۷۰) نام شوهر حلیمه ، حارث بن عبدالعزى بوده است .

ص ۱۴۹ س ۱۰

نام برادر رضاعى پیغمبر بر طبق متن عربى (ج ۱ ص ۱۷۰) عبدالله و نام دو خواهر رضاعى آن حضرت اُنَيْسَه و حُدَافَه معروف به شیاء بوده است . راجع به شیاء رجوع شود به ص ۹۲۴ همین ترجمه فارسی .

ص ۱۵۰ س ۲۰

این عبارات عربى را (متن عربى ج ۱ ص ۱۷۵) ابن اسحاق بدون ذکر سند و از قول بعض اهل العلم نقل کرده است .

ص ۱۵۴ س ۱۷

وفات آمنه بخلاف آنچه در فهرست باب ششم ص ۹ س ۱۸ ذکر شده در اینجا یعنی در باب هفتم آمده است .

ص ۱۵۵ س ۱۱

وفات عبدالمطلب بخلاف آنچه که در فهرست باب ششم ص ۹ س ۱۷ ذکر شده در اینجا یعنی باب هفتم آمده است .

ص ۱۶۵ س ۵

در متن عربی (ج ۱ ص ۱۹۵ تا ۱۹۸) قبل از حکایت سفر شام حکایت جنگک فِجَار که در کودکی پیغمبر صلعم اتفاق افتاده بوده آمده است که از ترجمه فارسی ساقط است .

ص ۱۶۵ س ۶

مجم : سفر کردن سید عالم علیه السلام بجانب شام بهر مال خدیجه و تزویج وی خدیجه را

ص ۱۶۶ س ۴

در متن عربی (ج ۱ ص ۱۹۹) عبارات : « بعد از عهد عیسیٰ به چهار صد ۱۰ سال . . . و در قدمهای سید افتاد » نیامده است .

ص ۱۷۷ س ۱۱

مجم : سلیگر نوشته‌ای

ص ۱۷۷ س ۱۶

در اینجا قبل از حکایت مربوط به احبار یهود و غیره در متن عربی ج ۱ ص ۲۱۱ تا ۲۱۶ حدیث خمس و آیه ۱۹۹ سوره بقره و آیه ۳۱ سوره اعراف آمده ۱۵ که در ترجمه ذکری از آن نشده است .

ص ۱۸۲ س ۳

در متن عربی (ج ۱ ص ۲۲۱) پیش از حکایت کاهن یمن حکایت یکی از زنان کاهنه عرب بنام غَیْطَلَه آمده که در ترجمه فارسی ذکر نشده است .

ص ۱۸۵ س ۱۷

این دعا در متن عربی (ج ۱ ص ۲۲۵) نیامده است و شاید از مرجع دیگری نقل شده باشد .

ص ۱۹۹ س ۲۰

توضیح حاشیه ۳ محل تردید است و گفته اند که در سال دوم یا سوم بعد

از بعثت وفات یافته است. رجوع شود به طبقات ابن سعد (ج ۱ قسم ۱ ص ۵۸ و ۱۳۰) و اسدالغابه ابن اثیر (ج ۵ ص ۸۸) و إصابه ابن حجر.

ص ۲۰۰ س ۴

در متن عربی (ج ۱ ص ۲۴۴ تا ۲۴۶) تفصیلی از خطاب درباره آزار دادن و منع کردن زید بن عمرو از خروج و ورود به مکه نقل شده که در این ترجمه نیامده است.

ص ۲۱۵ س ۱۲

بر طبق متن عربی ج ۱ ص ۲۵۷: عبدالله بن جعفر، بجای جعفر بن ابی طالب که در ترجمه آمده است.

۱۰

ص ۲۸۵ س ۲

معج: بگزارد و روز دیگر برخاستند و

ص ۳۰۶ س ۸

معج: بتابعیت از متن عربی ج ۱ ص ۳۳۹: تابعی که در مسلمانان ضعیف بودند مرتد می شدند و بعضی که قوی حال و صاحب نفس بودند در بلا...

۱۵

ص ۳۱۱ س ۱۱

علاوه بر آنچه در ترجمه فارسی آمده در متن عربی (ج ۱ ص ۳۴۳) مطالب دیگری هم درباره مستضعفان آمده است.

ص ۳۱۲ س ۶

در اینجا و سایر جاها ملکی نجاشی ناصواب و ملکی نجاشی بدون کسره

۲۰

صحیح است.

ص ۳۳۰ س ۸

پس از ذکر گفتار ابن مسعود درباره اسلام عمر، در متن عربی ج ۱ ص ۳۶۷ از ام عبدالله حکایتی نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.

ص ۳۳۰ س ۱۲

سعید بن زید بن نُفَیل = سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل.

ص ۳۴۵ س ۵

مج : گفت شما نمی بینید و عجب نمی دارید از آنکه حق تعالی دشنام و ایذاء قریش از من باز می گرداند و این قریش دشنام مُدْمَم می دهند و لعنت مُدْمَم می کنند و من خود محمدم.

ص ۳۵۴ س ۶

دردنبال حکایت استهزای ابوجهل در متن عربی (ج ۱ ص ۳۸۹) حکایت دعوت پیغمبر و لید بن مُغیره را به اسلام و شأن نزول سوره عَبَسَ آمده که ۱۰ از ترجمه فارسی ساقط است.

ص ۳۵۷ س ۷

بجای مهتر قبیله بنی کینانه در متن عربی (ج ۲ ص ۱۲) : «أخو بنی الحارث ابن عبد مناة بن کینانه ، وهو یومئذ سید الأحابیش» آمده است.

ص ۳۸۷ س ۱۳

۱۰ در متن عربی (ج ۲ ص ۳۵) دردنباله همین مطالب از انس بن مالک در معنی کوثر خبری آمده است.

ص ۴۱۲ س ۴

پس ازین در متن عربی (ج ۲ ص ۵۲) قصه ابی ازیهر دوسی و شأن نزول آیه تحریم ربا (بقره ۲۷۸) آمده که در ترجمه فارسی نیامده است.

ص ۴۳۷ س ۵

بر طبق متن عربی ج ۲ ص ۸۰ : مگر چهار خانه که پس از غزو خندق اسلام آوردند.

ص ۴۳۸ س ۲

در متن عربی ج ۲ ص ۸۱ و ۸۳ به اینکه أنصار مُصْعَب را بخدمت پیغمبر فرستاده باشند تصریح نشده و چنین آمده است: حَتَّى قَدِمُوا مَكَّةَ ، فَوَاعَدُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْعَقَبَةَ . و پس ازین ، قصه نماز گزاردن براء بن معرور بجانب کعبه و رفتن او به اتفاق کعب بن مالک نزد پیغمبر در مکه برای سؤال درباره جهت قبله آمده که از ترجمه فارسی ساقط است .

ص ۴۴۳ س ۲

ظاهراً در جملات فارسی نقصی وجود دارد و برطبق متن عربی ج ۲ ص ۹۲ مردی از قریش گرفتاری سعد را به جبیر و حارث بن حرب خبر داد و ایشان برای رها دادن او نظر بسوابقی که میان ایشان بوده است می کوشند .

ص ۴۴۷ س ۴

میج : مُعَاذِ بْنِ عَمْرٍو وَ رَفِیقِ وَی مُعَاذِ بْنِ جَبَل

ص ۴۵۱ س ۶

برطبق متن عربی (ج ۲ ص ۱۱۳) عثمان بن طلحه در میان راه به أمّ سَلَمَه برخوردده است و او را به اعزاز به مدینه رسانیده و برگشته است .

ص ۴۵۷ س ۱۹

در متن عربی (ج ۲ ص ۱۲۰) پس از روایت اسلام هشام ، تفصیل منازل مهاجرین در مدینه آمده است .

ص ۴۷۲ س ۴

در متن عربی (ج ۲ ص ۱۳۶) پس از حکایت سراقه ، منازلی که پیغمبر صلعم از مکه تا به مدینه پیموده بتفصیل ذکر شده است

ص ۴۷۳ س ۷

پس ازین در متن عربی (ج ۲ ص ۱۳۹) از زبان علی بن ابی طالب عایه السلام ، حکایت سهیل بن حنیف نقل شده است .

ص ۴۷۴ س ۹

در متن عربی (ج ۲ ص ۱۳۰) بجای خَزْرَج : بنی الحارث بن الخزرج .

ص ۴۷۴ س ۱۳

در متن عربی (ج ۲ ص ۱۴۰) بجای بنی النَّجَّار : بنی عَدَى بن النَّجَّار ،
و هُمُ أَخْوَالُهُ أُمَّ عَبْدِ الْمُطَّلَب ، سَلْمَى بنت عمرو ، إحدى نِسَائِهِم .

ص ۴۷۸ س ۱۱

پس از این روایت در متن عربی (ج ۲ ص ۱۴۵) حکایت خانهای مهاجرین
در مکه پس از مهاجرت ایشان ذکر شده است .

ص ۴۸۶ س ۱۰

در متن عربی (ج ۲ ص ۱۵۳) روایت دیگری از ابن اسحاق در فوت
أسعد بن زُرَّارَه نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است .

ص ۴۸۸ س ۸

در متن عربی (ج ۲ ص ۱۵۵) ابن هشام روایتی درباره خریدن دوچوب
برای نصب ناقوس نقل کرده است که در ترجمه فارسی وجود ندارد .

ص ۴۹۶ س ۵

در متن عربی (ج ۲ ص ۱۶۵) بعد از حدیث مُخْبِرِیقِ روایتی از صفیه
بنت حُیَیِّ نقل شده است .

ص ۴۹۷ س ۹

در متن عربی (ج ۲ ص ۱۶۶) حکایتی درباره جُلَّاس و شأن نزول
آیه ۷۴ از سوره توبه آمده است .

ص ۵۰۸ حاشیه ۶

علاوه بر این صفحات در صفحه ۱۶۶ و صفحات ۱۶۸ تا ۱۷۶ ج ۲
از متن عربی اسامی منافقان دیگر هم آمده است

ص ۵۱۶ س ۱۴

در متن عربی (ج ۲ ص ۲۳۶) قبل از حکایت شکایت مهاجر از هوای مدینه ماجرای عبدالله بن اُبیّ با پیغمبر صاعم آمده است.

ص ۵۱۷ س ۱۲

مج: یعنی حال کسی چون باشد که در بامداد آید و مرگ بروی نزدیکتر از دوال نعلین وی بود.

ص ۵۲۱ س ۳

مج: بیست و هفت غزو، غزو اول غزو ابواء است و بروایتی بیست و هشت غزو است و حکایت هر یک بتفصیل بیاید.

ص ۵۲۲ س ۹

۱۰ مج: از غزو ابواء باز گردید و

ص ۵۲۳ س ۶

بر طبق متن عربی (ج ۲ ص ۲۴۲) دو نفر از مسلمانین مکه که بالشکر قریش همراه بوده اند بمسلمانین پیوسته اند.

ص ۵۲۵ س ۷

۱۵ بر طبق متن عربی (ج ۲ ص ۲۴۸) سائب بن عثمان بن مظعون را بنیابت خود در مدینه بداشت.

ص ۵۲۶ س ۲

در متن عربی (ج ۲ ص ۲۴۸ و ۲۴۹) منازل بین مدینه تا عَشیره ذکر شده است.

۲۰

ص ۵۴۲ س ۱۸

مج: قصد یکدیگر می کردند چون ایشان را این حادثه پیش آمد، عداوت بنی بکر یاد آوردند، گفتند: مبادا که

ص ۵۵۴ س ۱۴

مج : برفت و در آن عریش نشست . و عریش بزبان عرب خانه‌ای از چوب باشد .

ص ۵۵۵ س ۱۰

مج : و حاجت نیست بمددی که فرستی یا سلاحی دهی .

ص ۵۵۷ س ۶

مج : از طرف مدینه و حجاز ...

ص ۵۵۸ س ۲۰

مج : قریش خود خون برادرت مهمل فروخواهند گذاشتن و باز مکه رفتن ، اگر ایشان در چنین فرصتی بفریاد تو نرسند و قصاص برادرت باز نخواهند ، پس هرگز غم کار تو نخورند ، اکنون ...

ص ۵۵۹ س ۱۴

مج : و ابوجهل را دشنام داد و گفت : یا بن الحنظلیه ، امروز پیدا شود که زهره که بترکد .

ص ۵۶۳ س ۱

مج : که حق تعالی! ترا نصرت بدهد بر اعدا و ترا مظفر و منصور گرداند و وعده خود ترا راست کند ، ابوبکر این بگفت ، در حال چشم سید عالم ، علیه السلام ، در خواب رفت ، بعد از ساعتی از خواب درآمد و روی مبارک وی چون ماه شب چارده می‌تافت ، گفت : یا ابابکر ، بشارت باد ترا ۲۰ که حق تعالی! مرا نصرت و مددکاری فرستاد ، اینک جبرئیل چون این سخن بگفت از عریش ...

ص ۵۶۴ س ۱۱

در متن عربی (ج ۲ ص ۲۸۰) جملاتی در اینجا به ابوجهل نسبت داده شده که در ترجمه فارسی نیامده است .

ص ۵۶۵ س ۳

مج : و بعضی را می گرفتند تا هفتاد تن از صناید قریش و از مهتران ایشان بکشتند و هفتاد تن دیگر بگیرفتند ...

ص ۵۶۶ س ۱۷

بغلط و بمتابعت از اصل روزگار و خلافت عمر طبع شده و صحیح آن خلافت ابوبکر است. مج : عاقبت وی را در عهد امیر المؤمنین ابابکر صدیق، رضی الله عنه، در قتال اهل الرده شهید کردند

ص ۵۶۸ س ۳

در متن عربی (ج ۲ ص ۲۸۳) ماجرای اُمیة بن خلف و عبدالرحمن بن عوف مربوط به نامی می شود که اُمیة بن خلف به عبدالرحمن داده بود :

ص ۵۷۱ س ۱۷

در متن عربی (ج ۲ ص ۲۸۶) درباره فریشتگان دور وایت دیگر آمده است.

ص ۵۷۴ س ۳

در متن عربی (ج ۲ ص ۲۸۹) پس از حکایت قتل ابوجهل، حکایت قتل عاص پسر سعید از قول ابن هشام آمده است.

ص ۵۷۴ س ۱۱

بغلط و بمتابعت از اصل خلافت عمر طبع شده و صحیح آن خلافت ابوبکر است.

مج : تا در عهد خلافت ابوبکر ...

ص ۵۹۰ س ۵

بر طبق متن عربی (ج ۲ ص ۳۰۳) قریش در عدم تعجیل در فرستادن فدای اسیران مواضع کرده اند و نه در تعجیل آن

ص ۵۹۰ س ۶

زیرک بجای بزرگ، بمتابعت از مج

ص ۵۹۲ س ۹

نام این شخص انصاری بر طبق متن عربی (ج ۲ ص ۳۰۵) سعد بن نعان بن اکال است .

ص ۵۹۵ س ۱۱

در متن عربی (ج ۲ ص ۳۰۸) حکایت ملاقات زینب با هند بنت عتبّه در هنگام رفتن وی از مکه آمده است .

ص ۶۰۷ س ۱۰

مج : حسان بن ثابت چند بیت

ص ۶۰۸ س ۱۳

در متن عربی (ج ۲ ص ۳۲۰) پس از ابیات حسان و قبل از ذکر نام سواران لشکر اسلام، اسامی مُطعمین قریش آمده است .

ص ۶۰۹ س ۱۰

مج بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۳۳۴ : عثمان بن عفان اگر چه بنفس خود حاضر نبود، او را از غنیمت بدر نصیب داد زیرا که پیغمبر، علیه السلام، او را در مدینه بعذری باز داشته بود و در ثواب او را با اصحاب بدر شریک گردانید . . .

ص ۶۰۹ س ۱۵

مج بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۳۳۴ تا ۳۳۶ : این شازده تن به قبیلۀ عبد شمس تعلق داشتند .

ص ۶۱۰ س ۲

مج بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۳۳۶ : و خباب مولای وی، این دو تعلق بقبیلۀ بنی نوفل داشتند .

ص ۶۱۲ س ۲

مج : امّا انصار سعد . . .

ص ۶۲۹ س ۱۰

بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۴۶) به آبی رسید که آن را کُدُر می گفتند از
میاه بنی سلیم.

ص ۶۳۰ س ۲

بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۴۷) ابوسفیان قبل از ملاقات سلام بخانه ه
حیی بن اخطب رفته است.

ص ۶۳۰ س ۹

در متن عربی (ج ۳ ص ۴۸) و ابولبابه بشیر بن عبدالمنذر را بنیابت خود در
مدینه بداشت (بنابر قول ابن هشام) ، و نام منزلی که ابوسفیان و لشکر او در آن
فرود آمده بودند قمرقره ال کُدُر ذکر شده است .

ص ۶۳۰ س ۱۰

معج : فرود آمده بودند ، چون لشکر مدینه را بدیدند زواده و قماش و
ثقل که داشتند بگذاشتند و بگریختند پس سید . . .

ص ۶۳۲ س ۱۱

معج : و این بنی قینقاع اول قومی بودند . . .

ص ۶۳۲ س ۱۶

معج : زرگر ، چنانکه زن ندانست ، دامن جامه وی که در زمین فرو هشته
بود ، برگرفت و گرهی . . .

ص ۶۳۳ س ۱۴

معج : تا سبید مرد سوار پوشیده .
[زره] ظاهر آژاند است .

ص ۶۳۸ س ۱۴

معج : سه روز و سه شب . . .

ص ۶۴۲ س ۴ و ۵

نحای کلید بمتابعت از مج ، گُئلند ، خواننده شود . و معول بعین مهمله آهنی است که بدان کوه کنند (منتهی) و شاید مترجم معنای معول را که بفارسی کنند است نحای معنای مغول آورده باشد .

ص ۶۴۲ س ۷

مج : چون وی را می کشتیم شمشیری بر یکی از اصحاب ما آمد و او خسته شد ، آنگه چون آن دشمن خدای را بکشتیم اهل حصن بدانستند و جمله با سلاجهها و آن مرد مجروح در راه .

ص ۶۴۳ س ۱۵

مج : چون مُحیِّصه به اسلام در آمد از قوم خود مفارقت کرد و در اسلام صلب بود . پس چون سید . . .

ص ۶۴۵ س ۲

در متن عربی (ج ۳ ص ۶۳) پس از این بیت روایتی دیگر دربارهٔ اسلام حویِّصه آمده است .

ص ۶۴۷ س ۱۰

مج : شریک گردانم در هرچه ما را باشد ، ابو عَزّه بقول صَفْوَان فریفته شد و دیگر بار . . .

ص ۶۴۷ س ۱۸

در متن عربی (ج ۳ ص ۶۶) پس از حکایت وحشی ، نام بزرگان قریش و زنان ایشان که بغزو آمدند ذکر شده است .

ص ۶۴۹ س ۲

بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۶۷) یکی از کسانی که بارای پیغمبر موافق بوده عبدالله بن اُبی بن سلول است .

ص ۶۴۹ س ۱۴

بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۶۷) پیغمبر پس از فراغت از نماز روز جمعه و گزاردن نماز بر یکی از انصار که در آن روز مرده بود، بعزم جنگ از مدینه بیرون آمده است.

ص ۶۵۰ س ۱۰

در متن عربی (ج ۳ ص ۶۸) پس از ذکر عبدالله بن ابی طالب دیگری نیز آمده که از ترجمه فارسی ساقط است.

ص ۶۵۰ س ۱۳

در متن عربی (ج ۳ ص ۶۹) بجای جهودی نابینا: رجلاً منافقاً ضریر البصر، آمده است.

۱۰

ص ۶۵۱ س ۱۳

مج بجای [. . .] : ولشکر کفتار سه هزار مرد بودند سوار و پیاده و از جمله . . .

ص ۶۵۱ س ۱۳

بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۷۰) پیغمبر بچند تن از همراهان خود بعثت صغر ۱۰ سن اجازه جنگ کردن را به استثنای دو نفر نداده است.

ص ۶۵۴ س ۷

بر طبق متن عربی ج ۳ ص ۷۱، مج : شمشیرها برکشیدند و درهم نهادند تا شمشیرها پاره پاره شد بعد از آن دست بسنگ بردند تا از هر دو جانب . . .

۲۰

ص ۶۵۵ س ۹

در متن عربی (ج ۳ ص ۷۲) پس از این بیت بنا بر قول ابن هشام آمده است که در روز أحد شعار اصحاب پیغمبر صلعم أمیت أمیت بود.

ص ۶۶۰ س ۱۲

مج بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۷۷ : لشکر مسلمانان بجنگ مسیلمه

کذاب می رفتند من همان حربۀ را که امیر المؤمنین (کذا) حمزه را بدان شهید کرده بودم برگزفتم و با مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب رفتم چون مصاف ...

ص ۶۶۳ س ۷

بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۷۸، میج : او را بهشت همی برند و هر که از کافران کشته شود او را بدوزخ همی برند پس چرا

ص ۶۶۳ س ۱۷

در متن عربی (ج ۳ ص ۷۹) قبل از حکایت حنظله، حکایت مقاتله چند تن دیگر از مسلمین با کفار آمده است.

ص ۶۶۶ س ۷

۱۰ میج : کافران در آمدند و سنگی بر پیشانی مبارک وی زدند و خون بر خساره وی فرود آمد و سنگی دیگر بر لب و دندان مبارکش زدند و رباعیه وی بشکستند و خون بر خساره مبارک وی فرود آمد، بدست خود خون ...

ص ۶۷۵ س ۷

در متن عربی (ج ۳ ص ۹۲) پیش از حکایت اَصْبِرِمِ روایتی درباره نشسته نماز گزاردن پیغمبر در روز احد از قول ابن هشام و همچنین چند روایت از قول ابن اسحاق درباره فرار مسلمین و کشته شدن دوتن از اصحاب آمده است.

ص ۶۷۶ س ۶

در متن عربی (ج ۳ ص ۹۶) پس از حکایت اَصْبِرِمِ حکایت شهادت عمرو ابن جموح آمده است.

۲۰ ص ۶۷۷ س ۱۵

در متن عربی (ج ۳ ص ۹۸) پس از این شعر حکایت گفتگوی عمر با حسان و حلدیس با ابوسفیان آمده است.

ص ۶۹۱ س ۸

در متن عربی (ج ۳ ص ۱۱۰) پس از این آیه از قول ابن هشام حکایت

نصیحت صفوان بن امیه به ابوسفیان در حمله نکردن به مدینه آمده است.

ص ۷۰۴ س ۱۹

مج بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۱۸۰ : جنگی کرد تا او را بکشند. چون عاصم را بقتل آوردند ، قوم هذیل خواستند تا سر وی را بردارند و به مکه برند و بفروشند . وعاصم در أحد دوهرد از قُریش کشته بود و هردو برادر بودند و مادری محترم داشتند در مکه ، نام او سَلافة بنت سعد ؛ چون خبر بردند به وی که عاصم بن ثابت هر دو پسر ترا بکشت ، او سوگند خورد که : اگر بر عاصم دست یابد از کاسه سر عاصم آب (در متن عربی : خمر) باز خورد ؛ و قوم هذیل از این معنی خبر داشتند و از این سبب بود که میخواستند که سر عاصم به مکه برند و بفروشند . پس قصد کردند ، حق تعالی زنبوری بسیار حوالی عاصم برانگیخت ، چنانکه هیچکس از کافران نتوانستند که گرد عاصم گردند . گفتند : بگذارید تا شب در آید و این زنبورها بروند ، آنگه سر وی برداریم . چون شب در آمد ، حق تعالی بارانی بفرستاد و آب باران لاشه عاصم را برگرفت و از چشم کافران ناپدید کرد .

و عاصم در حال خود ندیری کرده بود که تا وی زنده باشد نگذارد که دست هیچ کافر بر اندام وی رسد ؛ و نیز خود دست بر اندام هیچ کافر نهد . پس عاصم تا زنده بود نگذاشت که هیچ کافر دست به وی نهد ، و نیز دست خود بر هیچ کافر نهد . پس حق تعالی از بهر کرامت عاصم نخواست که دست کافران بر اندام وی رسد ، گاه زنبور را حجاب وی ساخت و گاه باران را .

۲۰ و عمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، چون واقعه عاصم بشنید و گفت :
يَحْفَظُ اللهُ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ ، كَأَنَّ عَاصِمٌ نَذَرَ أَنْ لَا يَمَسَّهُ
مُشْرِكٌ ، وَلَا يَمَسَّ مُشْرِكًا [أَبْدَأُ فِي حَيَاتِهِ] ، فَمَنْعَهُ اللهُ بَعْدَ وَفَاتِهِ ،
كَمَا أَمْتَنَعَ مِنْهُ فِي حَيَاتِهِ .

یعنی حق تعالی بنده مؤمن خود را نگاه دارد در جمله احوال ، چنانکه عاصم بن ثابت را نگاه داشت ، که وی نذر کرده بود که [تا] زنده باشد نگذارد که هیچ کافر دست بروی نهد و نه خود دست بر هیچ کافر نهد . چون وفات یافت ، حق تعالی همچنان وی را نگاه داشت تا دست هیچ کافر به وی نرسد .

پس قوم هذیل آن سه تن را که اسیر کرده بودند از صحابه ، برگرفتند و روی به مکه نهادند تا ایشان را بفروشدند . چون نزدیک مکه رسیدند ، یکی از آن سه کس دست خود بازگشود و شمشیر برکشید و با کافران جنگ می کرد تا وی را بکشتند ؛ و دو تن دیگر را به مکه بردند و بفروختند ، یکی خُبیب ابن عدی بود و یکی زید بن دثنه . پس صفوان بن امیه زید بن دثنه را بخريد ۱۰ تا بعوض پدر خود . . . (ص ۷۰۵ س ۳)

ص ۷۰۶ س ۱۱

در متن عربی (ج ۳ ص ۱۸۲) پس از حکایت قتل خُبیب . دو حکایت یکی از معاویه بن ابی سفیان و دیگر درباره سعید بن عامر جُمَاحی نقل شده که در این ترجمه نیامده است .

ص ۷۰۸ س ۳ ۱۰

در متن عربی (ج ۳ ص ۱۸۸) قبل از شعر حسان آسامی کسانی که در قتل خُبیب حاضر بوده اند ذکر شده است .

ص ۷۱۹ س ۶

مج : علیه السلام با اصحاب خود نماز خوف . . .

ص ۷۲۰ س ۲۱ ۲۰

بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۲۱۷ . مج : بمن فروش ، گفتم ، یا رسول الله ، ترا بخشیدم ، گفت : نه بمن بفروش بدری ، گفتم یا رسول الله ، بدری نفروشم . گفت : بدو درم .

ص ۷۲۲ س ۲۱

معج : برفت ، چون به نزدیک لشکر رسید جائی پنهان کین کرد و سید . . .

ص ۷۲۷ س ۴

در متن عربی (ج ۳ ص ۲۲۴) از قول ابن هشام آمده است که پیغمبر سیاح ابن عرفطه غفاری را به نیابت در مدینه بگماشت .

ص ۷۲۹ س ۴

بجانب یمن مبنی بر اشتباه و بر طبق (ص ۷۱۸ س ۱۷) نجد بجای یمن باید باشد . در هیچ جای یمن عنوان مسکن غطفان را ندارد .

ص ۷۳۲ س ۱۴

بمطابقت از متن عربی ج ۳ ص ۲۲۹ : معج : چنان می خواستم که سید :
 علیه السلام ، تنها بیاید : گفت پیام . . .

ص ۷۳۶ س ۷

بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۲۳۲) : با سعد بن معاذ و سعد بن عباده نیز عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر همراه بوده اند .

ص ۷۳۶ س ۱۳

بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۲۳۳) جمله باید به این نحو باشد : پس سعد ابن عباده روی باز سعد بن معاذ کرد و گفت :

ص ۷۳۷ س ۱۳

بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۲۳۳) و این ساعت از دست دشمن ، [هیچ یک از ما] به آب ناخن نمی پردازد .

ص ۷۳۸ س ۱۴

بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۲۳۴) سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند :
 یا رسول الله .

ص ۷۴۰ س ۱۵

مج : بکار نمی آید . علی ، رضی الله عنه ، گفت : بیا تا با تو مبارزت کنم . عمر و گفت : ای علی ، من نمی خواهم که ترا بکشم . علی ، رضی الله عنه . گفت : من می خواهم که ترا بکشم . . .

ص ۷۴۱ س ۱۳

پس از این ابیات در متن عربی (ج ۳ ص ۲۳۷) حکایت فرار عیمره بن اَبی جهل و شعار اصحاب پیغمبر صلعم در روز خندق و بنی قریظه آمده است .

ص ۷۴۹ س ۹

مج : و براستر خنک . متن عربی (ج ۳ ص ۲۴۴) علی بغلة علمها رحاله .

ص ۷۴۹ س ۱۹

بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۲۴۵) بجای سلاح به وی داد ، رایت به وی داد ، باید باشد .

ص ۷۵۱ س ۱۷

بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۲۴۶ ، مج : متابعت وی کرده باشیم خون و مال ما در عصمت باشد .

ص ۷۵۲ س ۲

بمتابعت از متن عربی ج ۳ ص ۲۴۶ ، مج : باز مانیم آنکه به یکبار شمشیرها بر کشیم و روی . . .

ص ۷۵۳ س ۱

مج : نیامد بمدینه رفت و در مسجد . . .

ص ۷۵۴ س ۷

در متن عربی (ج ۳ ص ۲۴۹) پس از حکایت ابولبابه چند حکایت دیگر درباره غزو بنی قریظه آمده که از ترجمه فارسی ساقط است .

ص ۷۵۶ س ۱۴

در متن عربی (ج ۳ ص ۲۵۲) قبل از حکایت حِیسی بن اخطب حکایت گفتگوی یهود بنی قریظه با کعب بن اسد آمده است .

ص ۷۵۷ س ۸

مج : پس او را نیز بکشند و شاعری . . .

ص ۷۵۷ س ۱۴

در متن عربی (ج ۳ ص ۲۵۲ تا ۲۵۵) پس از این شعر حکایت تنها زنی که از یهود بنی قریظه بقتل رسید و حکایت زبیر بن باطا و روایت مربوط به رها کردن جوانان نورس بنی قریظه و حکایت سلمی بنت قیس آمده که از ترجمه فارسی ساقط است .

ص ۷۵۸ س ۱۳

بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۲۵۶) در تقسیم غنایم بنی قریظه هر سوار سه سهم و هر پیاده یک سهم گرفته است و همچنین آمده است که پیغمبر سعد بن زید أنصاری را به نجد فرستاده است تا در قبال عده‌ای از سپایای بنی قریظه اسب و سلاح بخرد .

ص ۷۶۱ س ۱۰

مج : یعنی هر که نوحه کند بر مرده خود دروغ می‌گوید! لا نوحه کر سعد بن معاذ ، یعنی مادرش

ص ۷۶۱ س ۱۶

در متن عربی (ج ۳ ص ۲۶۵) آمده است که در غزو بنی قریظه یک تن از مسلمین (خالد بن سوید) بشهادت رسید و نیز حکایت مرگ ابوسنان بن میحصن در هنگام محاصره قلعه بنی قریظه آمده است .

ص ۷۶۴ س ۱۷

مج : که هر که خواهد غلبه کند بر خدای تعالی وی . . .

ص ۷۶۸ س ۳

در متن عربی (ج ۳ ص ۲۸۷ و ۲۸۸) پس از ذکر این اسامی آمده است که پیغمبر عبدالله بن عتیک را بر سر ایشان امیر کرد و ایشان را از قتل کودک و زن نمی نمود و نیز چگونگی وارد شدن آن پنج تن بسرای سلام و قتل وی با تفصیل بیشتری آمده است.

ص ۷۷۲ س ۱۵

در متن عربی (ج ۳ ص ۲۹۲) از قول ابن هشام نقل شده است که پیغمبر ابن أم مکتوم را در مدینه بنیابت خود بداشت و همچنین منازل بین راه از قول ابن اسحاق نام برده شده است.

ص ۷۷۴ س ۲

حکایت تیراندازی سلمه بن عمرو بن الأكوع در متن عربی (ج ۳ ص ۲۹۴) با تفصیل بیشتری آمده است.

ص ۷۷۴ س ۸

در متن عربی (ج ۳ ص ۲۹۵ تا ۲۹۷) راجع به مُحَرَّر بن نَضْلَه و أبوقَتَادَه و أبوعیَاش هر یک جداگانه تفصیلی ذکر شده است و همچنین از قول ابن اسحاق و ابن هشام اسامی اسبان لشکر مسلمین آمده است.

ص ۷۷۴ س ۱۲

بنابر قول ابن هشام پیغمبر صلعم در غزو ذی قَرَد ابن أم مکتوم را بنیابت در مدینه گماشته است (متن عربی ج ۳ ص ۲۹۷)

ص ۷۷۷ س ۶

معج : حکایت مقاتل مهاجر ...

ص ۷۷۹ س ۱

معج : حوالی لشکر در خود افتادند .

ص ۷۸۲ س ۱۷

در متن عربی (ج ۳ ص ۳۰۶) پس از این اشعار از قول ابن هشام آمده است که شعار مسلمین در غزو بنی المصطلق، یا منصور اُمّیت است، بود و همچنین از قول ابن اسحاق اُسامی کشته شدگان بنی المصطلق بدست علی بن ابی طالب (ع) و عبدالرحمن بن عوف آمده است.

ص ۷۹۴ س ۲

در متن عربی (ج ۳ ص ۳۱۵) بعد از حکایت تنبیه حسّان و غیره حکایت گفتگوی ابو ایوب بازن خویش درباره عایشه آمده است.

ص ۸۰۹ س ۷

بر طبق متن عربی (ج ۳ ص ۳۳۰) همه بیعت کردند مگر جدّ بن قیس ۱۰ که خود را پنهان کرد.

ص ۸۱۴ س ۷

در متن عربی (ج ۳ ص ۳۳۳) اُسامی گواهان صلح آمده است.

ص ۸۲۴ س ۸

در متن عربی (ج ۳ ص ۳۴۷) از قول ابن هشام آمده است که شعرا اصحاب ۱۰ پیغمبر در خیبر، یا منصور اُمّیت، بوده است.

ص ۸۲۹ س ۱۱

میج: تنها بمانده ام و ایشان از من برخوردار یافتند و من از درد فراق ایشان عاجز مانده ام. و در متن عربی (ج ۳ ص ۳۵۰) ثمّ قال: اُمتعوا بی، لعمری حتی کُنت من آخرهم هُلکاً. ۲۰

ص ۸۲۹ س ۱۳

در متن عربی (ج ۳ ص ۳۵۰) حکایت صفتیه با تفصیل بیشتری آمده است.

ص ۸۳۵ س ۷

در متن عربی (ج ۳ ص ۳۵۴) قبل از حکایت عِرسِ صفیه از قول ابن اسحق حکایت عبدالله مَزْنِی و مستحفظ غنّامِ خَیبر آمده است .

ص ۸۳۷ س ۶

در متن عربی (ج ۳ ص ۳۵۶ و ۳۵۷) پس از شعار دو حکایت دربارهٔ مشارکت زنان مسلمان در غزو خَیبر و دادن سهم مختصری از غنّام به ایشان آمده است .

ص ۸۴۵ س ۶

مِج : مصلحه بجای مصلحت .

ص ۸۴۹ س ۱۰

در متن عربی (ج ۴ ص ۱۲) از قول ابن هشام آمده است : پیغمبر عُوَیْفُ ابنِ أَضْبَطِ دِیْلِی را بنیابت خود در مدینه بداشت .

ص ۸۵۲ س ۲

بمتابعت از متن عربی ، مِج : صفر و ربیع الاول و ربیع الآخر ...

ص ۸۵۴ س ۸

مِج : شبانروزی مُقَام کردند تا باز بینند که چه می باید کرد ، پس با هم مشورت کردند و گفتند

ص ۸۵۵ س ۱۹

جعفر بن ابی طالب بنابر قول ابن هشام (متن عربی ج ۴ ص ۲۰) در زمان شهادت سی و سه سال داشته است .

ص ۸۵۷ س ۱۴

در متن عربی (ج ۴ ص ۲۲) پس از عبارت « پس ساعتی خاموش شد » چنین آمده است : حَتّی تَغیَّرت وُجُوهُ الْأَنْصَارِ ، وَظَنُّوا أَنَّهُ قَدْ كَانِ فِي عَبْدِ اللَّهِ ابنِ رِوَاحَةَ بَعْضَ مَا يَكْرَهُونَ .

ص ۸۵۷ س ۲۶

مج : و تخت عبدالله بن رواحه پاره‌ای نازل تر بود. در متن عربی (ج ۴ ص ۲۲): فی سریر عبدالله بن رواحه از وراراً، و از ورار بمعنی برگشتن از چیزی و میل کردن از آن و کژ شدن است.

ص ۸۵۸ س ۱۰

در متن عربی (ج ۴ ص ۲۳) پس از حدیث جعفر روایتی از عایشه و تفصیل دیگری نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.

ص ۸۵۸ س ۱۲

مج : استقبال ایشان بیرون رفتند و ایشان را پرسش کردند و حال شهیدان پرسیدند و هم .

ص ۸۵۸ س ۱۹

در متن عربی (ج ۴ ص ۲۴) پس از حکایت مربوط به پسر جعفر آمده است که: مردم مدینه لشکریان را از فرار در مقابل کفار شمتت کردند و همچنین روایتی از ام سلمه درباره سلمه بن هشام نقل شده که از ترجمه فارسی ساقط است.

ص ۸۶۱ س ۱۵

نام شهدای غزو مؤته در متن عربی (ج ۴ ص ۳۰) به تفصیل آمده است.

ص ۸۶۲ س ۶

در متن عربی (ج ۴ ص ۳۱ تا ۳۳) اختلافات بنوبکر و خزاعه و سبب نقض عهد قریش به تفصیل آمده است.

ص ۸۶۴ س ۷

در متن عربی (ج ۴ ص ۳۷) حکایتی درباره ملاقات بسدیل بن ورقاء با ابوسفیان در عسفان آمده است.

ص ۸۷۰ س ۱۲

بر طبق متن عربی (ج ۴ ص ۶۳) از این ده هزار سوار و پیاده هفتصد یا

هزار تن از بنی سُلَیم و چهار صد تن از بنی غِفَار و چهار صد تن از اَسْلَم و هزار و سه تن از مُزَیْنَه بوده‌اند، و بقیه از قریش و أنصار و حلفای ایشان، و طوائف عرب از تمیم و قیس و اَسَد بوده‌اند.

ص ۸۷۳ س ۵

مج بتابعیت از متن عربی ج ۴ ص ۴۴ : که این قوم کدام باشند؟
بُدَیْل بن ورقاء جواب وی می‌داد که مگر این قوم خزاعه ...

ص ۸۷۸ س ۱۷

در متن عربی (ج ۴ ص ۴۸) قبل از این حکایت، دربارهٔ اَبوقحافه حکایت دیگری مقدمهٔ ذکر شده است.

۱۰ ص ۸۸۰ س ۱۶

در متن عربی (ج ۴ ص ۵۰ تا ۵۱) اسم عده‌ای از مقتولین فتح مکه آمده و همچنین شعار لشکر اسلام در فتح مکه و حنین و طائف آمده است.

ص ۸۸۸ س ۱۱

در متن عربی (ج ۴ ص ۵۶) پس از حکایت اسلام عتّاب و حارث حکایت دیگری دربارهٔ کشته شدن احمر آمده که از ترجمهٔ فارسی ساقط است.

ص ۸۸۹ س ۱۶

بر طبق متن عربی (ج ۴ ص ۵۷) این خطبهٔ پیغمبر صلعم بمناسبت قتل ابن اَنوَع هُنْدَلِی ایراد شده است.

ص ۸۹۰ س ۱۰

مج بتابعیت از عبارات عربی ج ۴ ص ۵۸: آن نگاه ندارد و در آن خون ریزد، و مرانیز نرسد مگر این ساعت، تا آنگاه که اهل آن مسلمان شوند، و چون ایشان مسلمان شوند حرمت آن همچنان شده بود. و اگر امروز باز کسی کسی را بکشد، قصاص یادیت لازم آمده؛ و اگر کسی شما را گوید که: پیغمبر

علیه السلام ، در آن وقت قتال کرد ، شما جواب دهید که آن خاص پیغمبر را حلال بود و کسی دیگر را نرسد .

ص ۸۹۴ س ۱۷

در متن عربی (ج ۴ ص ۶۰) حکم پیغمبر درباره نکاح صفوان بن امیه و عیشرمه بن ابی جهل پس از این حکایت آمده است .

ص ۹۰۷ س ۱۵

در متن عربی (ج ۴ ص ۷۲) پس از حکایت رؤیای پیغمبر ، از قول ابن هشام حکایتی درباره اعتراض دو نفر از همراهان خالد نسبت بعمل او آمده است .

ص ۹۰۸ س ۱۶

در متن عربی (ج ۴ ص ۷۳) قبل از حکایت مربوط بگفتار خالد و عبدالرحمن حکایتی در تبرئه خالد آمده است .

ص ۹۰۸ س ۲۴

حکایت قتل فاکه و عوف در متن عربی (ج ۴ ص ۷۴) به تفصیل آمده است .

ص ۹۱۳ س ۳

باتلفیق عبارات اصل و نسخه مج: بیرون آیند و درید بن الصمه که رئیس قبیله دیگر بود ، هم با این لشکر بود و اگر چه او در آن وقت پیر و ضعیف شده بود لکن از بهر آنکه کارها آزموده بود و جنگها دیده بود و در سخت و سست روزگار بر آمده بود ، او را با خود بردند از بهر آنکه رای زنند و تدبیر اندیشند ، او را در محفّه نشانده بودند و بر اشتری می کشیدند ، و درید خبر نداشت که مالک بن عوف ... (س ۱۲)

ص ۹۲۰ س ۱۹

در متن عربی (ج ۴ ص ۸۸ تا ۹۱) قبل از حکایت ابوظلحه ، حکایتی

در بارهٔ ابوسفیان بن حارث، و در ضمن حکایت ابوطلحه و حکایتی دربارهٔ زن وی (ص ۸۸) و نیز حکایتی از ابوقتادهٔ آنصاری نقل شده که از ترجمهٔ فارسی ساقط است.

ص ۹۲۱ س ۴

پس از روایت جبیر بن مطعم، در متن عربی (ج ۴ ص ۹۲) آمده است که بعد از هزیمت هوازن، هفتاد تن از قوم ثقیف در جنگ بقتل رسیدند.

ص ۹۲۱ س ۱۶

در متن عربی (ج ۴ ص ۹۵) حکایت قتل درید بن الصمّه با تفصیل بیشتری آمده است.

۱۰ ص ۹۲۴ س ۱۹

مج : گفت : تو نخیری ، اگر دلت می‌خواهد که تو پیش من باشی ، آنچنانکه مراد تو باشد، مراعات و تیار داشت تو بکنم ، و اگر دلت می‌خواهد که ترا باز پیش قوم تو فرستم . پس . . .

ص ۹۳۰ س ۶

۱۵ در متن عربی (ج ۴ ص ۱۲۶) قبل از حکایت خواب پیغمبر چند مطلب از قول ابن اسحاق و ابن هشام ذکر شده است.

ص ۹۳۱ س ۱۵

در متن عربی (ج ۴ ص ۱۲۷) قبل از حکایت گریختن چند تن از اهل طائف، حکایت دیگری دربارهٔ عیبنه بن حصن نقل شده است.

۲۰ ص ۹۳۲ س ۲

قبل از آسامی شهدای طائف در متن عربی (ج ۴ ص ۱۲۸) حکایتی دربارهٔ مروان دوسی آمده است.

ص ۹۳۴ س ۱

در متن عربی (ج ۴ ص ۱۳۲ و ۱۳۳) تفصیلی دربارهٔ تعلق عده‌ای از سپایای هوازن به أصحاب آمده است.

ص ۹۳۷ س ۱

در متن عربی (ج ۴ ص ۱۳۵) از قول ابن هشام آمده است که عقیل بن ابی طالب سوزنی بعنوان غنیمت برده و آن را بازجای آورده است.

ص ۹۴۷ س ۸

مج : لقد أعطيتَ عطاءَ رجلٍ لا يخاف الفقر .

ص ۹۶۵ س ۳

در متن عربی (ج ۴ ص ۱۶۱) پس از ذکر اُسامی این هفت تن حکایتی دربارهٔ ابن یامین بن عُمَیْر آمده است که بدو تن از ایشان شتر و آذوقه داد.

ص ۹۶۸ س ۳

مج : منازل أصحاب حِجْر .

ص ۹۶۸ س ۵

مج : نزدیکی بود و مردم ازان آب برکشیدند و در ظرفها کردند. چون فرود آمدند و منزل ... باید که از آن آب که از فلان چاه برکشیدید نخورید ...

ص ۹۶۸ س ۱۲

مج : حاجتی بیرون رفته بود و دیگری شتری گم کرده بود و بطلب آن رفته بود . پس آن یکی که بقضای حاجت رفته بود دیو بروی ...

ص ۹۶۸ س ۱۳

مج : و آنکه از بهر شتر رفته بود باد در آمده بود و او را ... در افکنده بود . روز دیگر آن مرد ...

ص ۹۷۹ س ۷

در متن عربی (ج ۴ ص ۱۷۲) پس از حکایت ذوالبیجان حکایتی از ابی رهم غفاری نقل شده است.

ص ۹۷۹ س ۱۱

مج : نماز جماعت .

ص ۹۸۱ س ۱۲

مج : یاضعیفان بودند یا أصحاب عذر یا اهل زینغ و نفاق و ایشان ...

ص ۹۸۵ س ۸

مج : مصمم کردم که چون سید عالم، علیه السلام، را بینم راست بگویم
و هیچ خلاف دران نیاورم تا حکم حق تعالی!

ص ۱۰۵۰ س ۱۳

در متن عربی (ج ۴ ص ۲۴۰) ملاقات پیغمبر با وفد بنی الحارث و گفتگوی
ایشان با تفصیل بیشتری آمده است.

ص ۱۰۶۰ س ۷

۱۰ بنا بر قول ابن هشام (متن عربی ج ۴ ص ۲۴۸) پیغمبر بود جانه ساعدی
بروایتی، و بروایتی دیگر، سباع بن عرفطه الغفاری را بنیابت خود در مدینه
گذاشت.

ص ۱۰۶۰ س ۱۹

در متن عربی (ج ۴ ص ۲۵۰) حکایت شکوای لشکر یمن از علی علیه السلام
۱۰ و جواب پیغمبر صلعم آمده است.

ص ۱۰۶۳ س ۱۲

بر طبق متن عربی (ج ۴ ص ۲۵۲) پیغمبر صلعم جملات این خطبه را به ربیعة
ابن أمیة بن خلف می گفته و او با صدای بلند بمردم ابلاغ می کرده است.

ص ۱۰۷۳ س ۱۷

۲۰ در متن عربی (ج ۴ ص ۲۷۴) پس از روایت رافع خبیر دیگری از عوف
ابن مالک اشجعی نقل شده است.

ص ۱۰۷۷ س ۱

دستور العمل پیغمبر صلعم به عبدالرحمن در متن عربی (ج ۴ ص ۲۸۱) آمده
و از ترجمه فارسی ساقط است.

ص ۱۰۷۹ س ۳

در متن عربی (ج ۴ ص ۲۵۸) دو حکایت دربارهٔ این غزو نقل شده که از ترجمهٔ فارسی ساقط است.

ص ۱۰۸۵ س ۱۱

بر طبق متن عربی (ج ۴ ص ۲۷۵) آیهٔ ۹۴ از سورهٔ نساء دربارهٔ وقایع این سریهٔ نازل شده است. و نیز حکایتی دربارهٔ مجادلهٔ عیینه بن حصن و أقرع بن حابس در ضمن این سریه آمده است.

ص ۱۰۹۰ س ۱۲

در متن عربی (ج ۴ ص ۲۸۲ تا ۲۸۴) حکایت عمرو بن امیه الضمیری با تفصیل بیشتری آمده است.

۱۰

ص ۱۱۰۰ س ۵

در متن عربی (ج ۴ ص ۲۹۳) تفصیل بیشتری دربارهٔ خدیجه (ع) ذکر شده است.

ص ۱۱۰۱ س ۵

در متن عربی (ج ۴ ص ۲۹۵) تفصیل بیشتری دربارهٔ جویریه و اسلام کسان او ذکر شده است.

۱۵

ص ۱۱۰۵ س ۲

در متن عربی (ج ۴ ص ۳۰۰) پس از این وصیت، حکایت دارو ریختن به بینی پیغمبر صلعم و روایتی از اسامه بن زید آمده که از ترجمهٔ فارسی ساقط است.

۲۰

ص ۱۱۱۷ س ۱۰

در متن عربی (ج ۴ ص ۳۰۷) پس از حکایت سعد بن عباده روایت دیگری از عبدالرحمن بن عوف دربارهٔ خلافت ذکر شده که در ترجمهٔ فارسی نیامده است.

ص ۱۱۳۶ س ۱ : شهر المبارک : قیاسا : الشهر المبارک .

ص ۱۱۳۶ س ۲ : سِتَّاه باید سِتَّاه خوانده شود .

قصط

فهرست
مراجع تحقیق

- ابراهيم بن محمد : ابواسحاق الشَّقَقِي الكوفي - ٢٨٣ هـ .
- الغارات ، ٢ ج ، تهران : انجمن آثار ملي ، ١٣٩٥ هـ ، به تحقيق شادروان سيد جلال الدين محدث .
- ابن أنير ، عز الدين ابوالحسن علي بن محمد - ٦٣٠ هـ .
- (١) أسد الغابه في معرفة الصحابه ، ٥ جزء ، تهران ، اسلاميه ، افست از نسخه هـ طبع مصر ، ١٢٨٥ .
- (٢) الكامل في التاريخ ، ١٣ مجلد ، بيروت ، دار صادر ، ١٣٨٥ هـ افست از چاپ بريل .
- (٣) اللباب في تهذيب الأنساب ، ٣ جزء ، مكتبة القدسي ، قاهره ، ١٣٥٧ - ١٣٦٩ هـ .
- ١٠ احمد بن حنبل - ابو عبدالله ، - ٢٤١ هـ .
- مسند ، ٦ ج ، دار صادر بيروت ، افست از چاپ مطبعة ميمنية ، ١٣١٣ .
- ازديلي ، محمد بن علي - ١١٠١ هـ .
- جامع الرواة ، ٢ ج ، تهران : مصطفىوي ، ١٣٣١ .
- ١٥ ازرقى ، ابوالوليد محمد بن عبدالله - ٢٢٠ هـ .
- اخبار مکه : افست از طبع ووستنفلد ، خياط ، بيروت ١٩٦٤ م .
- اسماعيليان ، اسدالله ،
- شرح نهج البلاغه ، الفهارس ، قم ، مكتبة اسماعيليان : ١٣٩٧ ، (براساس چاپ قاهره ، ١٣٧٨ ، عيسى الباني)
- ٢٠ اسنوي ، جمال الدين عبدالرحيم بن حسن - ٧٧٢ هـ .

طبقات الشافعية ، ۲ ج ، بغداد ، مطبعة الارشاد ، ۱۳۹۰ - ۱۳۹۱ هـ .

افشار : ارج

نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران : نسخه های خطی : دفتر پنجم ،
چاپخانه دانشگاه ، ۱۳۴۶ .

۵ . اقبال ، عباس - ۱۳۷۵ هـ

زمان تولد و اوائل زندگانی سعدی . مجله تعلیم و تربیت شماره ۱۱ و ۱۲ ،
سال هفتم ، بهمن و اسفند ۱۳۱۶ .

ایمن فؤاد (سید -)

مصادر تاریخ الیمن فی عصر الاسلامی . قاهره . معهد العلمی الفرنسی للآثار
الشرقیه ، ۱۹۷۴ م .

۱۰

بخاری ، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل جعفی - ۲۵۶ هـ .

۱) تاریخ الكبير ، ۸ ج ، حیدرآباد دکن ، دائرة المعارف العثمانیه ، ۱۳۶۱ هـ

۲) الجامع الصحیح ، ۴ ج ، طبع بریل ، لیڈن ، ۱۸۶۲ م .

برقی ، ابو جعفر احمد بن ابی عبدالله - ۲۷۴ یا ۲۸۰ هـ .

الرجال ، تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۲ :

۱۵

بروکلان ، کارل - ۱۹۵۶ م .

تاریخ الادب العربی ، ۳ ج ، ترجمه عبدالحلیم النجار ، طبع دوم ، قاهره ،

دارالمعارف ، ۱۹۶۹ م .

بسنوی ، ابویوسف یعقوب بن سفیان فارسی - ۲۷۷ هـ .

المعرفة والتاریخ ، ۲ ج ، مطبعة الارشاد ، بغداد ، ۱۳۹۴ هـ .

۲۰

ابن بطوطه ، محمد بن عبدالله - ۷۷۹ هـ .

رحله ، پاریس ، ۱۹۱۴ م .

بغدادی ، عبدالقادر بن عمر - ۱۰۹۳ هـ .

خزانة الادب و لب لباب لسان العرب ، ٤ ج ، بيروت ، دار صادر ،
افست از چاپ بولاق ، ١٢٩٩ هـ .

البكرى : ابو عبيد عبدالله بن عبدالعزيز الاندلسى - ٤٨٧ هـ .

معجم ما استعجم من اسماء البلاد والمواضع ، ٤ جزء ، قاهره ، لجنة التأليف
و الترجمة والنشر ، ١٣٦٤ هـ .

بلاذرى : احمد بن يحيى - ٢٧٩ هـ .

(١) فتوح البلدان ، بريل : ليدن ، ١٩٦٨ م .

(٢) انساب الاشراف ، ج ١ ، دار المعارف ، قاهره ، ١٩٥٩ م .

ج ٢ . منشورات اعلمى ، بيروت ، ١٣٩٤ هـ .

ج ٤ ق ١ . بيت المقدس ، ١٩٧١ م .

١٠

بيهقى ، ابوبكر احمد بن حسين - ٤٥٨ هـ .

دلائل النبوة ، ج ٢ ، قاهره ، دار النصر ، ١٣٨٩ هـ .

ابن تغرى بردى ، جمال الدين ابوالمحاسن يوسف - ٨٧٤ هـ .

النجوم الزاهرة فى ملوك مصر و القاهرة ، ١٥ ج ، قاهره ، دار الكتب

المصرية ، ١٩٢٩ - ١٩٧٢ م .

١٥

تقى القاسى ، محمد بن احمد بن على - ٨٣٢ هـ .

منتخب المختار تاليف ابى المعالى محمد بن رافع السلاوى ، انتخبه التقي القاسى ،

مطبعة الأهلأى ، بغداد ، ١٣٥٧ هـ .

تتوئخى ، ابو على محسن بن على - ٣٨٤ هـ .

٢٠

المستجد من فعلات الاجواد ، دمشق ، ١٩٧٠ م .

جزرى ، شمس الدين ابوالخير محمد بن الجزرى - ٨٣٣ هـ .

طبقات القراء (غاية النهاية فى -) ، ج ٢ ، الخانجى ، قاهره ، ١٣٥١

جُمَحَى ، محمد بن سَلَام - ٢٣٢ هـ .

طبقات فحول الشعراء ، قاهره ، مطبعة المدني ، ١٣٩٤ هـ .

جُنَيْد شيرازى ، معين الدين ابوالقاسم .

شد الإزار في حَطِّ الأوزار عن زوَار المَزَار (٥٧٩١ هـ) . بتصحيح و تحشية

عَلَامَةُ فقيد مرحوم محمد قزوینی و شادروان عباس اقبال ، تهران

١٥ هـ . ١٣٢٨ هـ . ش ، چاپخانه مجلس .

ابن جوزى ، جمال الدين ابوالفرج عبدالرحمن بن على - ٥٩٧ هـ .

(١) صفة الصفوه ، ٤ ج ، حلب ، مطبعة الاصيل ، ١٣٨٩ هـ .

(٢) المنتظم ، ج ٥-١٠ ، حيدرآباد دكن ، دائرة المعارف العثمانية ، ١٣٥٧ -

١٣٥٩ هـ .

١٠

ابن ابى حاتم ، ابو محمد عبدالرحمن بن محمد - ٣٢٧ هـ .

الجرح والتعديل ، ج ٩ ، بيروت ، دارالامم للطباعة والنشر ، افست از طبع

حيدرآباد دكن ١٩٥٣ م .

حاجى خليفه ، مصطفى بن عبدالواحد كاتب چلبى - ١٠٦٧ هـ .

كشف الظنون عن اسامى الكتب والفنون ، ٧ ج ، چاپ نيويورك ، ١٩٦٤ م ،

١٥

افست از چاپ ليدن ، ١٨٣٥-١٨٥٨ م .

حاکم نيشابورى ، ابو عبدالله محمد بن عبدالله - ٤٠٥ هـ .

المستدرک على الصحيحين فى الحديث ، ٤ ج ، رياض ، مطبعة النصر ، افست

از چاپ ١٣٣٥ حيدرآباد .

٢٠ ابن حجر عسقلانى ، شهاب الدين ابوالفضل ، احمد بن على بن محمد - ٨٥٢ هـ .

١- الاصابة فى تمييز الصحابة ، ٤ جزء ، بغداد ، مكتبة المثنى ، افست از طبع

قاهره ، ١٣٢٨ .

٢- تقريب التهذيب لخاتمة الحفاظ ، ٢ ج ، مدينه ، العلميه ، ١٣٨٠ .

- ۳- تهذیب التهذیب، ۱۲ جزء، دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، ۱۳۲۵-۱۳۲۷ هـ.
- ۴- الدرر الكامنه فی اعیان المأة الثامنة، ۵ جزء، دارالکتب الحدیثه، قاهره، ۱۳۸۵ هـ.
- ۵- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ۱۳ ج، دارالمعرفه، بیروت، افست از چاپ بولاق ۱۳۰۱ هـ.
- ۶- تبصیر المتنبه بتحریر المشتبه، ۴ ج، المؤسسة المصریة العامة للتألیف والنشر، ۱۳۸۳ هـ.
- ۷- لسان المیزان، ۷ جزء، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۳۹۰ هـ، افست از چاپ دائرة المعارف النظامیه، حیدرآباد، ۱۳۳۱ هـ.
- ۱۰- ابن ابی الحدید، عزالدین ابو حامد بن هبة الله - ۶۵۵ هـ شرح نهج البلاغه، ۲۰ ج، قاهره، عیسی البابی الحلبي، ۱۳۷۸ هـ.
- خزرجمی، صفی الدین احمد بن عبدالله - ۹۲۳ هـ.
- خلاصة تذهیب تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ۳ ج، قاهره، المكتبة القاهره، ۱۳۹۲ هـ.
- ۱۵- خُشْتَنِي، ابوذر مصعب بن محمد - ۶۰۴ هـ.
- شرح السیره النبویه، ۲ ج، قاهره، مطبعة هنديہ، ۱۳۲۹ هـ.
- خطیب بغدادی، ابو بکر احمد بن علی - ۴۶۳ هـ.
- ۱- تاریخ بغداد، ۱۴ ج، قاهره، الخانجی، ۱۳۴۹ هـ.
- ۲- کتاب الکفاية فی علم الدراية، طبع دوم، دائرة المعارف، حیدرآباد، ۱۳۹۰ هـ.
- خطیب شرینی، شمس الدین محمد بن احمد - ۹۷۷ هـ.
- السراج المنیر فی الاعانة علی معرفة بعض معانی کلام ربنا الحکیم الخبیر، ۴ ج، دارالطباعه، قاهره، ۱۲۹۹ هـ.

- ابن خلّكان ، ابوالعباس شمس الدين احمد بن محمد - ۶۸۱ هـ .
 وفيات الاعيان . ۸ ج ، بيروت ، دارصادر (دارالثقافة) ، ۱۹۶۸-۱۹۷۲ م .
 خليفة بن خياط عصفري ، ابو عمرو ، ملقب به شباب - ۲۴۰ هـ .
 (۱) تاريخ ، ۲ ج ، المجمع العالمي العراقي ، نجف ، ۱۳۸۶ هـ .
 تحقيق سهيل بكار ، دمشق ، ۱۹۶۸ م .
 (۲) الطبقات ، ۴ ج ، دمشق ، ۱۹۶۶ م .
 ابن خبير ، ابوبكر محمد بن خير الاموي الاشيلي - ۵۷۵ هـ .
 فهرسة مارواه عن شيوخه من الدواوين المصنفة في ضروب العلم واتواع
 المعارف ، طبع دوم . قاهره ، خانجي . بيروت ، المكتب التجاري . بغداد ،
 مكتبة المنفي ، ۱۹۶۳ م .
- ۱۰ دانش پژوه ، محمد تقی
 فهرست ميكروفيلمهای كتابخانه مركزي دانشگاه تهران ، ۲ ج ، تهران ،
 انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۸ و چاپخانه بهمن ، ۱۳۵۳ .
 مجله راهنمای كتاب ، سال ۱۲ (مرداد و شهریور ۱۳۴۸)
 ۱۰ دانشنامه ایران و اسلام ، ج ۳ و ۷
 بنگاه ترجمه و نشر كتاب ، تهران ، ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ .
 ابن داود حلی ، تقی الدين محسن بن علی - ۶۴۷ هـ .
 الرجال ، ویتقدمه كتاب الرجال لابن جعفر احمد بن ابی عبدالله البرقي ، تهران ،
 دانشگاه ، ۱۳۴۲ .
- ۲۰ دائرة المعارف اسلامي . چاپ دوم ، لندن ، ۱۹۷۱ م ، (بزبان فرانسه) .
 ذهبي ، شمس الدين ابو عبدالله محمد بن احمد - ۷۴۸ هـ .
 (۱) تذكرة الحفاظ ، بيروت ، دار احیاء التراث العربي ، افسست از چاپ
 حیدرآباد ، ۱۳۷۵ هـ .

- (۲) العبر فی خبر من غیر ، کویت ، دائرة المطبوعات والنشر ، ۱۹۶۰ م .
- (۳) المشتبه فی الرجال ، قاهره ، عیسی البانی ، ۱۹۶۲ م .
- (۴) میزان الاعتدال فی نقد الرجال ، قاهره ، خانبجی ، ۱۳۲۵ ، در ۳ مجلد .
- قاهره ، عیسی البانی ، ۱۳۸۲ ، در ۴ مجلد .
- (۵) دول الاسلام ، ۲ ج ، طبع دوم ، دائرة المعارف العثمانیه ، حیدرآباد ، ۱۳۶۴ .
- رازی ، فخرالدین ابو عبدالله محمد بن عمر - ۶۰۶ هـ .
- مفاتیح الغیب ، ۸ ج ، مصر ، ۱۳۲۴ هـ .
- زُبیر بن بکَّار ابو عبدالله - ۲۵۶ هـ
- الأخبار الموقَّعات .
- بغداد ، مطبعة العالی ، ۱۳۹۲ ، (در ص ۳۳۲ تا ۳۳۳ این کتاب تفصیلی
- درباره کتاب مغازی أبان بن عثمان بن عفَّان آمده است که باید به آن
- توجه شود) .
- زرکلی ، خیرالدین .
- الاعلام . چاپ سوم ، بیروت ، ۱۳۸۹ هـ .
- زرکوب شیرازی ، ابو العباس معین الدین احمد - ۶۶۳ هـ .
- شیراز نامه ، بنیاد فرهنگک ، تهران ، ۱۳۵۰ هـ . ش .
- سامی مکی العالی .
- دراسة فی شعر السیرة النبویه ، مجلة آداب المستنصریه ، بغداد ، ۱۳۹۶ هـ .
- سُبُکی ، تاج الدین ابونصر عبدالوهاب بن علی - ۷۷۱ هـ .
- طبقات الشافعیة الكبرى ، ۱۰ ج ، قاهره ، عیسی البانی ، ۱۳۸۳ - ۲۰
- ۱۳۸۶ هـ ؛ المطبعة الحسینیة ، قاهره ، ۱۳۲۴ .
- ابن سعد کاتب الواقدی ، محمد - ۲۳۰ هـ .
- طبقات الکبیر : چاپ تهران ، منشورات مؤسسه نصر ، افسست از طبع

ليدن ، ١٩٠٤-١٩٤٠ م .

نسخة خطي احمد ثالث (اسلامبول) شماره ٢٨٣٥ .

سمعاني ، ابوسعيد عبدالكريم بن محمد - ٥٦٢ هـ .

(١) انساب ، بغداد ، مكتبة المفتي ، ١٩٧٠ ، افست از چاپ عكسي لندن ،

١٩١٢ ؛ دار المعارف ، حيدرآباد ، ١٣٨٣ هـ تا حرف ضاد (٨ مجلد)

(٢) التحبير في المعجم الكبير ، ٢ ج ، بغداد ، مطبعة الارشاد ، ١٣٩٥ هـ .

سهيلى ، عبدالرحمان بن عبدالله (ابوالقاسم) - ٥٨١ هـ .

الروض الأتف في شرح سيرة النبويه لابن هشام ، ٧ ج ، دار الكتب الحديثه .

قاهره ، ١٣٧٠ هـ ؛

مطبعة الجماليه ، ٢ ج ، قاهره ، ١٣٣٢ هـ .

ابن سيّد الناس يعمرى ، فتح الدين ابوالفتح محمد بن محمد - ٧٣٤ هـ .

عيون الاثر في فنون المغازى والشمال والسير ، ٢ ج ، بيروت ، دار الجليل ،

١٩٧٤ م .

سيراى ، ابوسعيد الحسن بن عبدالله - ٣٦٨ هـ .

اخبار التحويتين البصريتين ، بيروت ، مطبعة الكاثوليكيه ، ١٩٣٦ م .

سيوطى ، جلال الدين ابوالفضل عبدالرحمان بن ابوبكر - ٩١١ هـ .

(١) بغية الوعاة في طبقات اللغويين و النحاة ، الطبعة الأولى ، قاهره ،

عيسى البابى الحلبي ، ١٣٨٤ هـ .

(٢) حسن المحاضره في تاريخ مصر و القاهره ، دار احياء الكتب العربيّه .

قاهره ، ١٣٨٧ هـ .

(٣) طبقات الحفاظ ، الطبعة الاولى ، قاهره ، استقلال الكبرى ، ١٣٩٣ هـ .

(٤) طبقات المُفسّرين ، تهران ، ١٩٦٠ ، اسدى ، افست از طبع ليدن

١٨٣٩ م .

- ابن الصّابونی ، جمال الدّین ابو حامد محمد بن علی المحمودی - ۶۸۰ هـ .
 تکملة اکمال الاکمال ، بغداد : المجمع العلمی العراقی ، ۱۳۷۷ هـ .
 صدوق ، ابن بابویه ، ابو جعفر محمد بن علی القمّی - ۳۸۱ هـ .
 (۱) الأمالی ، چاپ سنگی ، تهران ، ۱۳۰۰ هـ .
 (۲) کمال الدین و تمام النعمه ، تهران ، مکتبه الصدوق ، ۱۳۹۰ هـ .
 (۳) من لایحضره الفقیه ، مکتبه الصدوق ، ۱۳۴۹ هـ .
 صفدی ، صلاح الدین خلیل بن ابی بکک - ۷۶۴ هـ .
 الوافی بالوفیات . طبع دوم .
 ویسبادن ، ۱۹۶۱ م .
 ۱۰ طبرسی ، ابو علی فضل بن حسن - ۵۴۸ هـ .
 اعلام الوری باعلام الهدی ، چاپ سوم . نجف ، حیدریه ، ۱۳۹۰ هـ .
 طبری ، ابو جعفر محمد بن جریر - ۳۱۰ هـ .
 (۱) تاریخ الرّسُل والملوک ، تهران ، اسدی ، افست از چاپ لیدن ، ۱۸۸۲ م .
 (۲) تفسیر جامع البیان ، قاهره ، مصطفی البانی ، ۱۳۷۳ هـ . ۳۰ جزء در
 ۱۲ مجلد .
 ۱۵ طوسی (شیخ -) ، ابو جعفر محمد بن حسن - ۴۶۰ هـ .
 (۱) رجال الطوسی ، نجف ، الحیدریه ، ۱۳۸۱ هـ .
 (۲) الفهرست ، دانشکده الهیات مشهد ، ۱۳۵۱ هـ . ش .
 (۳) امالی ، قم ، داوری .
 ۲۰ ابن عبدالبرّ ، ابو عمر یوسف بن عبدالله - ۴۶۳ هـ .
 (۱) استیعاب فی معرفة الاصحاب ، ۴ ج . قاهره ، النهضه ، ۱۳۸۰ هـ .
 (۲) الدرر فی اختصار المغازی والسیّر ، قاهره ، ۱۳۸۶ هـ .
 عتیق بن محمد نیشابوری ، ابوبکر - ۴۹۴ هـ .
 (۱) تفسیر ، ۲ ج . انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۷ :

- (۲) قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷ ه. ش.
- ابن العماد الحنبلی، ابوالفلاح عبدالحی بن احمد - ۱۰۸۹ ه.
- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ۸ ج. بیروت: المكتبة التجارية، افسست از طبع قاهره، ۱۳۵۰-۱۳۵۱ ه.
- عوفی، نورالدین محمد بن محمد بن یحیی،
- لباب الالباب، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۵ ه. ش.
- غزنوی، سید حسن بن محمد - ۵۵۶ ه.
- دیوان، نسخه خطی شماره ۲۲۲۷. ف، کتابخانه ملی تهران.
- ۱۰ ابوالفرج اصفهانی، علی بن الحسین بن محمد - ۳۵۶ ه.
- أغانی، بولاق، ۱۲۸۵ ه، ۲۰ ج؛
- ، قاهره، هیئة المصریة العامة للتألیف و النشر، ۱۳۹۰-۱۳۹۲، ج ۲۰.
- فضل بن شاذان آزدی نیشابوری، ابو محمد - ۲۶۰ ه.
- ۱۵ الايضاح، دانشگاه تهران، ۱۳۵۱ ه. ش. بتحقیق شادروان محدث. فؤاد سرگین.
- تاریخ التراث العربی، مجلد اول، جزء اول، ترجمه فهمی ابوالفضل، قاهره، هیئة المصریة العامة للتألیف و النشر، ۱۹۷۱ م؛
- ابن الفوطی، کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن تاج الدین احمد - ۷۲۳ ه.
- ۲۰ کتاب تلخیص مجمع الآداب فی معجم الألقاب، جزء الرابع (ع - ق)، دمشق، وزارة الثقافة، ۱۹۶۲ - ۱۹۶۷؛
- ، کتاب اللام - م، طبع محمد عبدالقدوس، لاهور، ۱۹۳۹-۱۹۴۷ م.

- ابن القاضي ، ابوالعباس احمد بن محمد المكناسي - ١٠٢٥ هـ .
- دُرّة الحجال في اسماء الرجال ، ٣ ج . قاهره ، دار التراث : ١٣٩٠ .
- ابن قُتَيْبَة ، ابو عبدالله محمد بن مسلم - ٢٧٦ هـ .
- معارف ، قاهره ، دارالكتب : ١٩٦٠ م .
- قزويني ، محمد (علامه) - ١٣٦٨ هـ .
- مدوحين سعدي ، مجله تعليم و تربيت ، سال هفتم ، شماره ١١ و ١٢ .
- همچنين رجوع شود به جنيد شيرازي .
- قسطلاني ، ابوالعباس شهاب الدين احمد بن محمد - ٩٢٣ هـ .
- ارشاد الساري لشرح صحيح البخاري ، ١٠ ج ، بغداد : مكتبة المثنى ، افسست
از طبع بولاق ١٣٠٤ هـ .
- قفتي ، جمال الدين ابوالحسن علي بن يوسف - ٦٤٦ هـ .
- انباه الرواة على انباه النحاة ، ٤ ج ، قاهره ، دارالكتب ، ١٣٧١ هـ .
- كتبي ، محمد بن شاکر - ٧٦٤ هـ .
- فوات الوفيات ، ٤ ج ، بيروت ، دارالثقافه ، ١٩٧٤ م . تحقيق احسان عباس ؛
- ، قاهره ، مكتبة النهضة المصرية ، ١٩٥١ ، ٢ ج ، تحقيق محمد محي الدين
عبدالحميد .
- ابن كثير ، عماد الدين ابوالفداء اسماعيل بن عمر القرشي - ٧٧٤ هـ .
- (١) البداية والنهاية ، ١٤ ج ، بيروت ، مكتبة المعارف ، ١٣٨٨ ؛ قاهره ،
مكتبة الخانجي ، ١٣٥٨-١٣٥١ هـ .
- (٢) سيرة النبويه ، ٤ ج ، قاهره ، عيسى الباني ، ١٣٨٥ (قسمتي از البداية
و النهاية که درباره سیره است) .
- کشّی ، محمد بن عمر بن عبدالعزیز ، ابو عمرو ، متوفی در حدود ٥٣٤٠ هـ .
- اختيار معرفة الرجال ، لشيخ الطائفة ابى جعفر محمد بن الحسن الطوسي - ٤٦٠ هـ .

- مشهد ، دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی ، ۱۳۴۸ هـ . ش .
 کحواله ، عمر رضا .
 معجم المؤلفین ، بیروت ، مکتبة المثنی ، ۱۳۷۶ هـ .
 ابن الکلبی ، هشام بن محمد بن سائب - ۲۰۴ هـ .
 ۵ کتاب الاصنام ، به تحقیق احمد زکی پاشا ، قاهره : دارالکتب ، ۱۹۲۴ م .
 کلینی رازی ، ابو جعفر محمد بن یعقوب - ۳۲۸ هـ .
 کافی (روضه) ، طهران ، دارالکتب الاسلامیه ، ۱۳۷۷ هـ .
 ابن ماکولا ، ابو نصر علی بن هبة الله - ۴۷۵ هـ .
 الاکمال ، ۶ ج ، حیدرآباد دکن ، دائرة المعارف العثمانیه ، ۱۳۸۱ هـ .
 ۱۰ مامقانی ، عبدالله بن محمد حسن - ۱۳۵۱ هـ .
 تنقیح المقال فی احوال الرجال ، نجف ، المرتضویه ، ۱۳۵۰ هـ .
 محمد بن اسحاق بن یسار - ۱۵۱ هـ .
 سیره ابن اسحاق المسماة بکتاب المبتدء و المبعث و المغازی ، تحقیق و تعلیق
 محمد حمید الله ، رباط ، ۱۳۹۶ هـ / ۱۹۷۶ م .
 ۱۵ مسعودی ، ابوالحسن علی بن حسین - ۳۴۶ هـ .
 مروج الذهب ، ۹ ج ، پاریس ، ۱۸۷۶ - ۱۸۶۱ م .
 مسلم ، ابوالحسن مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری نیشابوری - ۲۶۱ هـ .
 صحیح ، ۸ ج . بیروت ، المکتبة التجاری ، افست از چاپ ۱۳۳۴ هـ .
 مفید (شیخ -) ، محمد بن محمد - ۴۱۳ هـ .
 ۲۰ ارشاد ، اصهبان ، الاسلامی ، ۱۳۶۴ هـ .
 مقدسی ، مطهر بن طاهر - بعد از ۳۳۵ هـ .
 البدء و التاریخ ، ۶ ج ، تهران ، اسدی ، ۱۹۶۲ م ، افست از طبع پاریس
 ۱۸۹۹-۱۹۱۹ م .

المقَرَّری التَّدْمَسَانی، احمد بن محمد - ۱۰۴۱ هـ.

نفع الطیب من غصن الاندلس الرطیب ، ۸ ج . بیروت ، دارصادر ،
۱۳۸۸ هـ / ۱۹۶۷ م .

مقریزی ، احمد بن علی - ۸۴۵ هـ.

کتاب السلوک ، ۳ ج ، طبع دوم ، قاهره ، لجنة التألیف والترجمة والنشر ،
۱۹۵۶ م ، تصحیح محمد مصطفی زیاده .

منذری ، زکی الدین عبدالعظیم بن عبدالقوی - ۶۵۶ هـ .

التکملة لوفیات النقلة ، ۵ ج (تامام) ، نجف ، مطبعة الادب ، ۱۳۸۸-۱۳۹۱ هـ .
قاهره ، عیسی البابی ، ۱۳۰۵ هـ .

۱۰ منزوی ، احمد :

فهرست نسخه های خطی فارسی ، ۶ ج ، تهران ، مؤسسه فرهنگی منطقه ئی ،
میبدی ، ابوالفضل رشیدالدین ،

کشف الأسرار و عدة الابرار ، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری ،
(۵۲۰ هـ) . ۱۰ ج ، دانشگاه تهران ، ۱۳۸۰ هـ .

۱۵ ابن الندیم ، ابوالفرج محمد بن اسحاق - ۴۳۸ هـ .

الفهرست ، قاهره ، مطبعة الرحمانیه ، و چاپ تهران ، اسدی ، ۱۳۹۱ هـ .

نصرالله بن محمد منشی ، ابوالعالی معین الدین ، متوفی بین ۵۵۵ تا ۵۵۳ هـ .
کلیله و دمنه ، به تصحیح مجتبی مینوی ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۳ هـ . ش .

ابونعیم ، احمد بن عبدالله اصفهانی - ۴۳۰ هـ .

۲۰ (۱) حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء ، ۱۰ ج ، بیروت ، دارالکتب العربی ،
۱۳۸۷ هـ .

(۲) دلائل النبوه ، دائرة المعارف العثمانیه ، ۱۹۶۹ م ، طبع دوم .

- واقدي ، ابو عبدالله محمد بن عمر - ۲۰۷ هـ .
- المغازي ، ۳ ج ، لندن ، ۱۹۶۶ م (بامقدمه وبه تحقيق مارسدن جونسن) .
- ابن هشام ، ابو محمد عبدالملك بن هشام بن أيوب - ۲۱۳ هـ .
- السيرة النبويه ، ۴ جزء ، قاهره ، مصطفى الباني ، ۱۳۵۵ هـ .
- ۵ - سيرة سيدنا محمد رسول الله صلعم رواية ابى محمد عبدالملك بن هشام عن زياد بن عبدالله البکائی عن محمد بن اسحاق ، ۲ ج ، مجلد دوم شامل مقدمه و حواشی و فهرستها . متن عربی در دو قسمت ، ۱۲۷۶ هـ . به اهتمام فردینان ووستنفلد ، گوتن گن ، ۱۸۵۹-۱۸۶۰ م .
- یافعی ، ابو محمد عبدالله بن اسعد - ۷۶۸ هـ .
- ۱۰ - مرآت الجنان و عبرة اليقظان ، ۴ ج ، طبع دوم . بيروت ، الاعلمی . ۱۳۹۰ هـ .
- ياقوت بن عبدالله الرومی الحموی - ۶۲۶ هـ .
- (۱) معجم البلدان ، طهران ، اسدی ، ۱۹۶۵ م ، افست از چاپ ووستنفلد
- (۲) معجم الادباء (ارشاد الاريب) ، قاهره ، هنديه ، ۱۹۲۳-۱۹۲۵ م .
- ۱۵ - يحيى بن آدم - ۲۰۳ هـ .
- الخراج ، ليدن ، بريل ، ۱۹۶۷ م .
- يعقوبی ، احمد بن ابى يعقوب ، معروف به ابن واضح - ۲۹۲ هـ .
- تاريخ يعقوبی ، ۲ ج . ليدن ، بريل ، ۱۹۶۹ م . افست از طبع ۱۸۸۳ م .
- و طبع نجف ، حيدريه ، ۱۳۸۴ هـ .
- ۲۰ - ابويوسف يعقوب بن ابراهيم - ۱۸۲ هـ .
- كتاب الخراج ، قاهره ، سلفيه ، ۱۳۴۶ هـ .

فهرست مراجع و منابع به زبانهای اروپائی

1. 'Abdel - 'Aziz 'Abdel - Meguid, Survey of the Terms used in arabic for narrative and story, *The Islamic Quarterly*, 1954, pp. 195 - 204.
2. 'Arafat (W.), The development of a dramatic theme in the story of Khubaib B. 'Adiyy and the related poems, *B. S. O. S.* Vol. 21, 1958.
3. Arafat (W.), Early critics of the authenticity of the poetry of the Sira, *B.S.O.S.*, Vol. 21, 1958.
4. Ben Shemesh, (A.) : *Taxation in Islam, Vol. 1 Yahyā ben Ādam's kitāb of kharāj*, Leiden, Brill, 1967.
5. Duri (A. A.), Al-Zuhrī, a study on the beginnings of history writing in Islam, *B.S.O.S*, Vol. 19, 1957, *Arabica*, 4, 1957, 321.
6. *Encyclopédie de l'Islam*, 1^{re} et 2^e ed.
7. Fisher (A.), Neue Auszüge aus ad-Dahabī und Ibn an-Naggar, *Z.D.M.G.*, 44.
8. Fischer (A.) , *Biographien von gewährmannern des Ibn Ishāq , hauptsächlich aus ad-Dahabī*, Leiden, 1980, Brill.
9. Fück (J.) *Muhammad ibn Ishāq*, Frankfurt , 1925.
10. Goldziher (I.), *Muslim studies (Muhammedanische Studien)*, translated by C. R. Borber and S. M. Stern, London, George Allen and Unwin, 1971.
11. Guillaume (A.), *The Life of Muhammad, a translation of Sīrat Rasūl Allāh*, London, Oxford University Press, 1955.
12. Guillaume, (A.), *New light on the life of Muhammad*, Manchester University Press.

13. Guillaume, (A.), The biography of the prophet in recent research, *the Islamic Quarterly*, 1954, pp. 5-11.
- 13bis. - Guillaume, (A.), A note on the Sira of Ibn Ishāq, *B. S. O. A. S.*, 18. 1. 1956. pp. 1-4.
14. Horovitz (J), The Earliest Biographies of the Prophet and their Authors, *Islamic Culture*, 1927, 535, 1928, 22, 164, 495.
15. Idris (H. R.), Réflexion sur Ibn Ishāq, *Studia Islamica*, 17, 1972.
16. Irfan Shahīd, The Martyrs of Najran. New Documents, Bruxelles, 1971, *Arabica*, 22, 1975, pp 332.
17. Jones (J. M. B.), Ibn Ishāq and al-Waqidi, the dream of Atika and the raid to Nakhla in relation to the charge of plagiarism, *B. S. O. S.* Vol. 22, 1959.
18. Jones (J. M. B.), The Chronology of the Maghāzī. a textual survy, *B. S. O. S.*, Vol. 19, 1956.
19. Houry (R.G.), Wahn b. Munabbih, der Heidelberger Papyrus PSR Heid Arab 23, Otto Harrassowitz, Wiesbaden, 1972; *Arbica*, 21, 1974, 96.
20. Millward (W.G.), Al-ya'qubī's sources and the Question of Shīa partiality, *Abr-Naharain*, Vol. 12 (1971 - 1972), pp. 47.
21. Nöldeke, (Th.), *Geschichte des Qorāns Herstellung: Fotokop.* Gmb H., Darmstadt, 1961.
22. Robson (J.), Ibn Ishāq's use of the isnād, *Bulletin of the John Rylands Library, Manchester*, Vol. 38; 1955-56 pp. 449-456, *Arabica*, 4, 1957, 210.
23. Sachau (E.), Das Berliner Fragment des Musā ibn 'Ukba, *Sitzungsber Preuss. Akad. d. Wiss.*, P. 445 - 470.
24. Schacht (J), On Mūsā b. 'Uqba's Kitāb al - Maghāzī, *Acta Orientalia*, T. XXI, 1953, pp. 288 - 300.

25. Schacht (J.), A Revaluation of Islamic Traditions, *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1949, p. 143.
26. Serjeant (R. B.), Professor A. Guillaume's translation of the *Sirah*, *B. S. O. S.*, Vol. 21, 1958.
27. *Shorter Encyclopaedia of Islam* by H. A. R. Gill and J. H. Kramers, London, Luzac, 1961.
28. Wüstenfeld (Dr. F.) *Das Leben Muhammed's nach Muhammed Ibn Ishāk II*, Göttingen, 1860.

رموز و علامات

- اصل = نسخه خطی موزه بریتانیا شماره ۶۴۷۵ دارای تاریخ ۶۷۷ هـ.
- روا = نسخه خطی مجموعه روان کوشکو شماره ۱۵۲۷ دارای تاریخ تملک ۶۹۳.
- ایا = نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیا شماره ۳۲۵۵ دارای تاریخ ۷۴۸.
- ط = نسخه خطی شخصی شماره ۸۸۱ دارای تاریخ ۷۷۶.
- پا = نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس شماره ۱۱۲۳ دارای تاریخ ۱۰۷۳.
- مج = نسخه مجموعه خطی کتابخانه مجلس ۸۸۱۱۱ قدیم دارای تاریخ ۸۵۲.
- متن عربی = السیرة النبویه ، لابن هشام ، ۴ ج ، قاهره ، ۱۳۵۵.
- ووستنفلد = سیرة سیدنا محمد رسول الله صلعم رواة ابی محمد عبد الملک بن هشام عن زیاد بن عبد الله البکائی عن محمد بن اسحاق ، ۲ ج ، به اهتمام فردینان ووستنفلد ، گوتین گن ، ۱۸۵۹ - ۱۸۶۰ م.
- برهان = برهان قاطع ، باهتام دکتر محمد معین.
- صراح = صراح اللغة ، چاپ سنگی.
- منتهی = منتهی الآمال ، افسست ، اسلامیة ، ۱۳۷۷.

ڪتاب سيره رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم

مشهور به سيره النبي

روايت

عبدالملك بن هشام

از

زياد بن عبدالله البڪائي از محمد بن اسحاق المطلبى

ترجمه وانشاى

رفيع الدين اسحاق بن محمد همدانى قاضى ابرقوه

(۵۸۲-۵۶۲۳ هـ)

این کتاب ترجمهٔ سیره و فهرستهای آن، از فروردین ۱۳۴۹ تا فروردین ۱۳۵۱،
در یک هزار و پانصد نسخه، در چاپخانهٔ دانشگاه تهران بطبع رسید.

رکچ

نصف اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَبِهِ تَوَكَّلْتُ

حمد و ستایش آفریدگاری را که کسوت وجود در تن عالم از آثار قدرت اوست . و شکر و سپاس پروردگاری را که حلیت خرد بنی آدم از انوار اسرار حکمت اوست . آن بخشاینده‌ای که بر سر هر موجودی از دامن رحمت خود نثاری ریخته . و آن راه نماینده‌ای که از بی هر مقصودی اهل نظر را اعتباری انگیزه . آن لطیفی که هواجیس افکار در مدارج اعتبار تصور کیفیت وی را نتواند . آن عظیمی که خواطر افهام در معارج اوهام تقدیر ماهیتی وی را نیارد . آن پادشاهی که دشمنان را بصاعقه تبعید از در خود دور کرده ، و دوستان را بجاذبه تقریب چون موسی برطور کرده . وجود وی مقارن زمان نیست ؛ و ذات وی مقابل مکان نیست . صنع بی علتش هفت کره افلاک را مدور کرده ، و برچهره خاک صد هزار بدایع و صنایع مصور کرده . از عالم آدم را برگزید ، و از بنی آدم انبیارا ، صلوات الله علیهم اجمعین ، رفعت نبوت^۱ و درجه رسالت داد . و از انبیا محمد مصطفی را ، صلوات الله علیه ، بمزید منزلت و کرامت مخصوص گردانید ، و ختم نبوت^{۱۰} به وی کرد و رتبت دعوت کافه مردم را خاصس وی را داد . و صلاح عالمیان^۲ در متابعت وی نهاد ، و فلاح جهانیان در شریعت وی مدخر کرد ، اقوال وی سبب هدایت ما گردانید ، و افعال وی مفتاح سعادت ما ساخت .

۱ - در اصل : راه نمائی ، و طبق روا نقل شد .

۲ - ط از اینجا بعد ساقط است .

۳ - روا ؛ آدمیان .

درجه کمال آن کس را داد که بسنت وی اقتدا کرد ، و عز و اقبال آن کس را ارزانی داشت که بسیرت وی اهتدا یافت . صد هزار صلوات و تحیات طیبات زاکیات بر روضه مطهر و تربت مقدس وی باد .

اما بعد ، بدان که هرچه از اقوال و افعال و احوال پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام و التَّحِيَّة ، نقل کنند ، و به قید روایت و ثبت سماع و قراءت از ائمه حدیث و علمای نقل آن خبر محفوظ و مضبوط نبُود ، نزد اهل علم بدان اعتباری نباشد و اعتمادی بدان نشاید کرد ، از بهر آنکه در هر عصری ناقلان مُزور و واضعان مُغیِّر* بوده اند ، و از این جهت^۱ علمای سلف ، رحمة الله [۲ آ] علیهم ، سعی بسیار برده اند و رنج بسیار کشیده اند ، تا از میان روایت زمره ثقات بشناخته اند و از جمله حُفَاطُ طایفه عُدول بدانسته اند ، و بعد از آن هرچه ایشان روایت کرده اند و سمتِ صحت بدان نهاده اند ، معتبر و مقبول داشتند ، و هرچه دیگران روایت کرده بودند و نزد ایشان مصحح نبود ، مردود و مطعون کردند .

و غرض از این مقدمه آنست تا تورا معلوم شود که کتاب سیرت پیغمبر ما ، علیهم الصلوة والسلام ، که محمد بن اسحاق بن یسار^۲ المَطَّلِبِ جمع کرده است^۳ عمده و متناول^۴ اهل نقل است و حجّت و متمسک اهل فضل ، و علما از جمله سیرتها^۵ آن اختیار کرده اند ، و از جمله روایتها در این باب روایت وی اقتصار کرده اند ؛ از بهر آنکه وی در ایراد سیرت اُسبِق و اقدم بود ، و در علم نقل و روایت افضل و اعلم بود ، و در این باب همرا اقتصدا بر وی و اهتدا از وی .

۱ - در اصل و لها : جمله ، طبق سایر نسخ و نسخه بدل اصل اصلاح شد .

۲ - در اصل : ایسار .

۳ - در اصل : که عمده .

۴ - روا : دستور .

۵ - در اصل سیرها ، طبق روا نقل شد .

۶ - روا : بر وی است .

- پس ما را چون اِتِّفَاقِ سَفَرِ شام و زیارتِ قُدُسِ افتاده بود ، خاص
از بهر سَمَاعِ کتابِ سیرت که وی جمع کرده است ، بجانبِ مصر رحلت کردیم ؛
از بهر آنکه روایتِ آن بطریقِ اُعلی و درجهٔ اُوفی جز دوشیخ نداشتند ، و ایشان
هر دو در مصر مقام داشتند : یکی قاضی امام زَکَی الدِّین بنِ اِجَبَاب ، اُدامَ اللهُ
عِزَّهُ ، که بر وی سَمَاعِ این کتاب کردیم ؛ و دیگر قاضی امام ابنِ مَحَلِّی^۲ ،
اُدامَ اللهُ بَرَکَتَهُ ، که وی هم در درجهٔ وی بود . ایشان هر دو در این عمل^۳
مخصوص بودند ، بروایت این کتاب در عُلُوِّ درجه بودند و زیادتِ رتبت ؛
چنانکه ائمه و علماء از اطرافِ بلاد ، از بهر سَمَاعِ این کتاب علی الخُصوص ، قصد
ایشان می کردند ؛ و همچنین ملوک و پادشاهانِ آن طرف تیمَن و تبرک می جستند و
از بهر سَمَاعِ این کتاب بمجلس ایشان حاضر می آمدند . فی الجمله قدر و شرف
این کتابِ اهل شام و مصر می دانند ، و نفاست و عزتِ آن ایشان می شناسند ؛
زیرا که متداول ایشان است ، و ایشان بدان معرفت دارند . و در پارس که
ولایتِ ماست ، نفسِ این کتاب خود غریب^۴ الوجود است ، [فضل] از آنکه
خود کسی را سَمَاعِ آن باشد ، یا روایت آن تواند کردن .
و از شرف و عزتِ آن یکی آنست که ده فواید بدان مخصوص است که * ۱۰
در هیچ کتاب دیگر نیامده است .

[۲ ب]

فایدهٔ اوّل : آنست که چون مطالعهٔ این کتاب کنند^۵ ، بر احوالِ پیغمبرِ
ما ، علیه الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، و جملهٔ واقعهای وی اطلاع یابند^۶ . و این فایده بجز

۱ - ابو محمد عبد القوی بن عبد العزیز بن العجباب السعدی . در اصل و سایر نسخ :
حیاب .

۲ - ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن المعلی الرملی . در اصل و روا : سجلی .

۳ - روا : عهد ، یا : علم .

۴ - در اصل : ایشان می دانند و .

۵ - سایر نسخ : عزیز .

۶ - در اصل : کند .

۷ - در اصل : یابد .

از این کتاب معلوم نشود، زیرا که اگر آحادِ احوال و واقعه‌های محمد مصطفی، علیه‌السلام و الصلوة، از دیگر کتابها معلوم شود، مجموعِ احوال و وقایعِ وی بجز از این کتاب معلوم نگردد. و هیچ فایدهٔ طالبِ علم و دین را بزرگتر از آن نباشد که بر احوال و واقعه‌های سید، علیه‌الصلوة و السلام، اطلاع یابد.

فایدهٔ دوم: آنست که تفصیلِ نَسَبِ سید، علیه‌الصلوة و السلام، و تفصیلِ نسبِ فرزندانِ اسماعیل، علیه‌السلام، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.

فایدهٔ سوم: آنست که اسامی و انسابِ صحابه، رضوانُ اللهَ علیهم اجمعین، و ترتیبِ اسلامِ ایشان و صفتِ هجرتِ اوّلِ بجانبِ حبشه و دیگر بمدینه، چنانکه از این کتاب معلوم شود، از جای دیگر معلوم نشود.

فایدهٔ چهارم: سببِ بیعتِ انصار با سید، علیه‌الصلوة و السلام، و صفتِ موافقتِ ایشان و نصرتِ کردنِ ایشان دینِ اسلام را، چنانکه از این کتاب معلوم شود، از جای دیگر معلوم نشود.

فایدهٔ پنجم: عددِ غذاها که سید، علیه‌الصلوة و السلام، بنفسِ خود کرده‌است و تفصیلِ لشکرِ غزواتِ که بجنگ فرستاده‌است، و صفتِ مردانگیها که صحابه کرده‌اند، و تاختنها که بشب و بروز بر کفّار برده‌اند، و جان‌بازیها که در راه اسلام کرده‌اند، چنانکه از این جایگه معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.

فایدهٔ ششم: معرفتِ شعرها که صحابه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، در غذاها گفته‌اند، و معارضاتِ شعرِ کفّار که شعرایِ اسلام بنموده‌اند، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود.

فایدهٔ هفتم: تفصیلِ وُقُودِ عرب که به اختیار خود به اسلام آمده‌اند، و

متابعت و مباحث ایشان که با سید ، علیه الصلوة والسلام ، بنموده‌اند ، و ماجراها که میان سید ، علیه الصلوة والسلام ، و میان قریش و دیگر عرب رفته‌است ، چنانکه از اینجا معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود .

فایده هشتم : صلح نامتها که سید ، علیه الصلوة والسلام ، فرموده‌است و [۳ آ] نوشته‌اند* از بهر قریش و دیگر عرب ، و نامهای مفرد که بملوک و سلاطین اطراف نوشته‌است ، و اقطاعها که بلشکر داده‌است ، و عطاها که بمردم بخشیده‌است ، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود .

فایده نهم : عدد زنان پیغمبر ، علیه الصلوة والسلام ، [واسامی و انساب ایشان ، و کمیت صداهای ایشان ، و کیفیت احوال و ماجراهای ایشان با سید] و عدد و احوال فرزندان وی ، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر [معلوم] نشود .

فایده دهم : عدد دشمنان پیغمبر ، علیه الصلوة والسلام ، و قصدها که ایشان خاص از بهر هلاکت وی کرده‌اند ، و مقهور و مخدول شدن ایشان از بهر پیغمبر ، علیه الصلوة والسلام ، چنانکه از این کتاب معلوم شود از جای دیگر معلوم نشود .

این ده فواید آنست که بدین کتاب مخصوص است که در جای دیگر نیابند ، باقی فوایدی دیگر که تعلق بدین کتاب دارد در حصر و عدّ نیاید .
و بدان که فضیلت و مطالعت این کتاب با فضیلت مطالعت تفسیر قرآن برابر است ، از بهر آنکه غرض از مطالعت تفسیر بیشتر بیان احوال پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام ، است ، و کتاب سیرت خود مقصود است بدان .
و از جمله افاضل عصر و اکابر دهر در حد مغرب ، شخصی بوده‌است که

۱ - از روا نقل شدو همچنین است در سایر نسخ .

۲ - روا : ایشان بدشمنی پیغامبر .

۳ - در اصل : مقصود .

اورا ابن الوزیر مغربی^۱ گفته‌اند، و در فضل و هنر نظیر خود نداشت، و در زهد و ورع چون خود کسی بنگذاشت، و وی این کتاب سیرت بر مثال قرآن برسی جزو منقسم کرده بود^۲ و هر بامداد چون از درس قرآن فارغ شدی چهار جزو ازان مطالعه کردی، پس بکاری دیگر مشغول گشتی.

بعد از تمهید این مقدمات بدان که در سنه^۳ اثنی عشر^۴ و ستائمه، چون مارا از جانب شام بفارس معاودت افتاد؛ و در شهر ابرقوه بخدمت پادشاه اسلام^۵، ملک تاج بخش، سلطان سلیمان و ش، مظفر الدینا و الدین، سعد بن زنگی اتابک، خلد الله سلطانه و ابقی علی کافه المسلمین ظلالة؛ رسیدیم؛ و عهد دعا و رسم ثنا در حضرت وی تازه و مجدد کردیم^۶، هم در آن مجلس که این اتفاق حاصل شده بود، و این توفیق و شرف مساعد گشته بود، ذکر

کتاب سیرت پیغمبر ما، علیه الصلوة والسلام، که مارا استماع افتاده بود [۳ ب] در صوب مصر، رفت و بعد از آن پادشاه اسلام، دام ظلله*، از حسن اعتقاد، بحکم زیارت و تبرک، نسخه سماع که این ضعیف داشت، بردست گرفت و در آن نظری می کرد، و بر لفظ اشرف براند که این کتاب را ترجمه ای باید تا مطالعت مارا بشاید. چون بر لفظ گهربارش رفت این خطاب، اگر چه ما هنوز از رنج سفر نیاسوده بودیم و غبار حل^۷ و تر حال بتامی از خود نشسته بودیم، واجب دیدیم مثال پادشاه را بقدیم امتثال پیش باز رفتن، و طلبه^۸ اورا بدست اسعاف و انجاح برگرفتن، و خود را سفره مراد وی ساختن. پس

۱ - سایر نسخ : المغربی .

۲ - روا : و وظیفه ساخته بود و .

۳ - ایا : اثنی عشرین و ستائمه . در صورتی که نام مترجم این کتاب رفیع الدین ابومحمد اسحاق بن محمد بن المؤید بن علی بن اسماعیل بن ابی طالب همدانی الاصل ابرقوهی المسکن قاضی ابرقوه باشد تاریخ متن باید طبق ایا ۶۲۲ باشد و نه ۶۱۲ .

۴ - در اصل : رسیدیم .

۵ - در اصل : کردم .

۶ - در اصل : خاک و در حاشیه آن بطور نسخه بدل : خط .

التزام نمودیم ، خاصّ حضرت وی را که از حوادث محروس باد ، و عام نفع مسلمانان را ، کتاب سیرت پیغمبر ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، ترجمه ساختن ، و از لفظ تازی با زبان پارسی آوردن .

- بعد از آن ، چون شروع کردیم ، در نگریستیم و کتاب سیرت به ابواب و حکایات مرتب نبود ، زیرا که مُصنّف کتاب در آن کتاب روایت را رعایت کرده است ، و مراسم و مراتب نقل نگاه داشته است ، و اگر ما این ترجمه را هم بدان سیاق می برانندیم^۱ ، و هم بدان منوال می بیافیم^۲ ، خوانندگان را^۳ از فواید آن دورتر می افتادند و اگر کسی خواستی که حکایتی خاص یا واقعه ای معین از آن طلب کردی ، همه کتاب را تعدید^۴ بایستی کردن ؛ پس تسهیل حال خوانندگان را و تکثیر نفع طالبان را ، ما این ترجمه را به ابواب و حکایات^۵ مرتب کردیم ، و آن را فهرستی ساختیم ، تا چون کسی در آن نگردد ، در حال بطریق اجمال بدانند که مضمون کتاب چیست . پس بر سبیل تفصیل هر کدام باب که او را باید ، و هر کدام حکایت که او خواهد ، باز می کند و می خواند . این قدر از بهر ترتیب تغییر رفت ، باقی هر چه در کتاب سیرت بود در این ترجمه بیاوردیم^۶ ، مگر اشعار که بیشتر آنست که فرو گذاشتیم و نیاوردیم ، از^۷ بهر آنکه اشعار عرب از فایده عجم دور می افتد ، مگر اهل فضل را . پس بدین وجه در تحریر این ترجمه شروع کردیم ، و اگر چه اغلب اوقات از عوارض موحش و شغل مُدْهِش خالی نبود ، حق سُبْحانَه و تَعالی توفیق داد و آن را به اتمام رسانیدیم . حق تعالی از ما قبول کند ، و خوانندگان را و نویسندگان را

۱ - در اصل بخلاف سایر نسخ : برانیم .

۲ - در اصل بدون نقطه . روا : بیافتم . ایا : بیافیم . یا : بیافتم . بمناسبت سوال که بمعنای نورد بافنده (منتهی الارب) است «بیافتم» آورده شد .

۳ - در این کتاب مکرراً (را) پس از فاعل هم آمده است .

۴ - سایر نسخ : تقلیب .

۵ - مترجم از روایت ابن هشام در ترجمه خود متابعت کرده است نه از اصل محمد بن

اسحاق .

نفع بسیار دهد او بفضل* و کرم خود ایشان را بیامرزاد ، بحق النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ [۴]
وآلِهِ ، و ثواب و برکات آن تا قیامت^۱ پادشاه اسلام را ، مظفر الدُّنیا و الدِّین ،
سعد بن زنگی ، [دَامَ مُلْكُهُ] ، که باعث بر تحریر این کتاب^۲ مثال و اشارت
او بود ، متصل گرداناد ، بِمُحَمَّدٍ و آلِهِ أَجْمَعِينَ .

بدان که این کتاب مشتمل است بر سی باب :

باب اوّل :

در نسب پیغمبر ما ، علیه الصَّلَاةُ و السَّلَامُ ، از پدر وی عبدالله تا به آدم ،
علیه السَّلَام .

باب دوم :

در تفصیلِ نسبِ پیغمبر ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ و السَّلَامُ ، از اسماعیل تا عبدالله ،
و این باب مشتمل است بر هفت فصل :

فصل اوّل : در اولاد اسماعیل ، علیه السَّلَام .

فصل ۲ : در تعاقبِ نسبِ سیدِّ ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ و السَّلَامُ ، بعد از
اسماعیل تا عدنان .

فصل ۳ : در معدّ بن عدنان ، و در این فصل حکایتِ ملوکیّتِ یمن و
حکایتِ سَطِیح و شِقِّ^۳ ، و حکایتِ اَبْرَهَةَ الْأَشْرَمِ ، که قصدِ خراب کردنِ
کعبه کرد ؛ و حکایتِ معجزاتِ پیغمبر ، عَلَیْهِ السَّلَامُ ، که پیش از وجودِ او
ظاهر شد ، در عهد پادشاهانی که مُلکِ یمن داشتند ؛ و دیگر حکایتها که تعلق
بدان دارد [بیاید] .

[فصل ۴ : در نزار بن معدّ و دران تفصیلِ فرزندان وی بیاید .]

۱ - در اصل : تا قیامت ایشان را ارزانی دارد او پادشاه ... ایا و پا : تا قیامت بر روضه
اسلام مظفر الدنیا والدین ... سعد بن زنگی می رساناد (پا : برساناد) که ...
و بر طبق روا اصلاح و نقل شد .

۲ - در اصل : ووشق .

فصل ۱۵: در ایلاس بن مُضَر .

فصل ۱۶: در مُدْرِكَة بن ایلاس .

فصل ۱۷: در اولاد عبدالمطلب جدّ پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام ، و بدین فصل سخن سپری شود در نسب سید ، علیه السلام .

باب سوم :

در تعاقب ولات^۲ کعبه و ترتیب ولایت ایشان از عهد اسماعیل تا بعهد سید ، علیهما السلام .

باب چهارم :

در ظاهر شدن چاه زمزم دیگر بار بدست عبدالمطلب ، جدّ پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام ، و از^۳ عهد قوم جرهم باز منظم‌س و ناپدید شده بود .

باب پنجم :

در حکایت ذبیح عبدالله ، پدر پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام . در این باب حکایت آن زن که خود را بر عبدالله عرضه کرد بیاید ؛ و سخن حکایت تزویج آمنه^۴ مادر پیغمبر ، علیه السلام ، و معجزاتی که وی حکایت کرد از پیغمبر ، [ب] علیه السلام ، بیاید ، چون وی حامله بود . *

باب ششم :

در مولد پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام ، و التّحیّة ، و حکایت وفات عبدالمطلب جدّ پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام ، و حکایت وفات مادر پیغمبر ، علیه السلام .

۱ - در اصل : فصل ۴ و بهمین سیاق در فصلهای بعد .

۲ - در اصل : ولایت .

۳ = که از .

۴ - در اصل و بعضی نسخ فارسی : ایمنه .

باب هفتم :

در رضاع پیغمبر ، علیه السلام ، و معجزها که در حال طفولیت از وی دیده‌اند بیاید .

باب هشتم :

در کفالت ابوطالب سیدرا ، علیه الصلوة والسلام . و در این باب حکایت سفر کردن پیغمبر ، علیه الصلوة والسلام [با وی] بجانب شام و حکایت بحیرای راهب بیاید .

باب نهم :

در اوصاف و اخلاق سید ، علیه السلام ، پیش از آنکه بحد بلوغ رسید ، و در این باب حکایت سفر کردن وی دیگر بار بجانب شام از بهر مال خدیجه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ؛ و همچنین حکایت تزویج خدیجه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ، در آخر آن بیاید .

باب دهم :

در تقدیم داشتن قریش پیغمبر را ، علیه السلام ، پیش از مبعث وی ، چون عمارت خانه کعبه ، حَرَسَهَا اللهُ تَعَالَى ، می کردند تا حجر الأسود باز جای خود نهادند .

باب یازدهم :

در خبر باز دادن اخبار^۲ یهود و راهبان نصاری و کهنه عرب از مبعث پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام ، و در این باب حکایت سلمان فارسی بیاید ، و حکایت^۳ قریش که پیش از مبعث پیغمبر ، علیه السلام ، بنفس^۴ خود

۱ - در اصل : حکایت خبر راهب .

۲ - در اصل : اخبار .

۳ - روا : جماعتی از . ایا : آن جماعت . پا : از جماعت .

۴ - در اصل : که بنفس .

مُهتدی شدنو راه حق گرفتند بیاید .

باب دوازدهم :

در مبعثِ سید ، علیه الصلوة والسلام ، و این باب مشتمل [است]

بر چند حکایت :

نخست - حکایتِ فرود آمدنِ جبرئیل ، علیه السلام ، اوّل بار به پیغمبر ،

علیه الصلوة والسلام .

دوم - حکایتِ اسلامِ خدیجه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا .

سوم - حکایتِ ابتدای فرض کردنِ نمازها .

چهارم - حکایتِ اسلامِ علی ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ .

پنجم - حکایتِ زید [بن] حارثه^۱ ، مولای پیغمبر ما ، علیه السلام .

ششم - حکایتِ اسلامِ ابوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، و حکایتِ جماعتی از

[۱۰] کِیاری صحابه* رضوانُ اللهُ علیهم اجمعین ، که بدعوتِ وی در اسلام آمدند ، و

ترتیبِ اسلامِ صحابه تا هفتادو اند شدند .

هفتم - حکایتِ فرستادنِ قریشِ جماعتی از مهترانِ قومِ خود پیش

ابوطالب^۲ تا اورا از تعصبِ پیغمبر ، علیه السلام ، باز دارند ، و رد کردنِ

ابوطالب^۲ ایشانرا ، و قصیده^۳ ابوطالب که در مدح سید گفته و در ملامتِ

قریش بیاید .

باب سیزدهم :

در اسلامِ حمزه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، و تعصبِ کردنِ وی پیغمبر را ، علیه السلام .

باب چهاردهم :

در حکایتِ ماجرائی که میانِ سید ، علیه السلام ، و میانِ رؤسای قریش

رفته است ، و اقتراحها که از وی کرده اند . و در این باب حکایتِ اصحابِ آلکَهْفُ بشرح بیاید . و همچنین حکایتِ جماعتی از ضُعْفایِ مسلمانان که در عذابِ کَفَّارِ گرفتار بودند ، بلال و عَمَّار بن یاسِر و عامِر بن فُهَیْرَة و غیر ایشان ، بیاید .

باب پانزدهم :

در هجرت کردن صحابه نخست^۲ بجانب حبشه ، و در این باب حکایتِ اسلامِ عُمَر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، بیاید . و حکایتِ اتِّفَاقی که قُرَیْش کرده اند تا کسی رها نکنند که با مسلمانان معاملت و مَخَالَطَت کند . و حکایتِ فرستادنِ قُرَیْشِ رسولان را به حبشه ، پیش مَلِکِ نِجَاشی تا وی صحابه از پیش خود براند ، و ایشان باز مکه گسیل کند ، و رد کردنِ وی رسولانِ قُرَیْش را . و در عقبِ این جمله چند حکایتِ دیگر بیان کرده شود که هر یکی از ان متضمنِ معجزه‌ای است از معجزه‌های پیغمبر ما ، علیه الصَّلوةُ و السَّلَام ، چون اسلامِ طُفَیْلِ بْنِ عَمْرِو الدَّوَسِی^۳ ، و بعضی از حکایتِ اَعْتَشَى بْنِ ثَعْلَبَه که بقصد اسلام تا در مکه بیامد و قُرَیْشِ وی را باز گردانیدند ، و قصیده‌ای که در حق پیغمبر ، علیه الصَّلوة و السَّلَام ، گفت و مدح پیغمبر ؛ و حکایتِ مردِ اِراشِی^۴ که پیغمبر ، علیه السَّلَام ، با خود بُرَد و قرض^۵ وی از ابوجهل باز ستد ؛ و حکایتِ رُکَانَه بن عَبْدِ یَزِید^۶ که با پیغمبر ، علیه السَّلَام ، کُشتی گرفت ؛ و حکایتِ جماعتی از نصاری که از حَبَش بقصد دیدن پیغمبر ، علیه السَّلَام ، آمدند و اسلام آوردند ؛ و حکایتِ اصحابِ صُفّه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ ، و ذکر

۱ - در اصل : فهیر .

۲ - روا : نخست بار .

۳ - در اصل : طفیل عمر بن والد .

۴ - در اصل : نجاشی .

۵ - روا : اوام .

۶ - در اصل : زید .

[ه ب] جماعتی از سفیهان^۱ که همیشه* پیغمبر را ، علیه الصلوة والسلام ، رنجانیدندی و خُبُشها [با] مسلمانان کردندندی .

باب شانزدهم :

در معراج پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام ، و حدیثِ معراجِ در این کتاب
بچند روایت بیاید .

باب هفدهم :

[در وفاتِ خدیجه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ، و وفاتِ ابوطالب^۳].

باب هجدهم :

[در رفتن پیغمبر ، علیه السلام ، بجانب طائف که نصرت از قوم
ثَقِيف طلبید]^۴.

باب نوزدهم :

در [عرضه دادن سید ، علیه السلام ، خود را در موسم حاج^۵ بر قبایل
عرب و] حکایتِ ایاس بن مُعَاذ که وی اوّل کسی بود از بیرون مکه^۶ ،
حَرَسَهَا اللهُ تَعَالَى ، که دعوتِ پیغمبر ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ ،
قبول کرد ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ .

باب بیستم :

در بیعتِ اَنصَارِ بَا پیغمبر^۷ ، علیه الصلوة والسلام ؛ و این [باب]^۸

۱ - سایر نسخ : مستهزهان .

۲ - از ط تا اینجا ساقط است .

۳ - در اصل وایا : در سفر کردن پیغمبر علیه الصلوة والسلام و وفات ابوطالب . و
بامقایسه با مضمون همین نسخه و طبق سایر نسخ اصلاح شد .

۴ - در اصل وایا : در عرض کردن سید علیه الصلوة والسلام خود را بر قبایل عرب . و
بامقایسه با مضمون همین نسخه و طبق سایر نسخ اصلاح شد .

۵ - روا : موسم حج .

۶ - قیاساً الحاق شد .

مُشتمل است بر سه فصل :

فصل ۱ - در مَبْدَأِ کَارِ أَنْصَارِ و سابقهٔ اَحْوَالِ ایشان با پیغمبر ،
عَلَيْهِ السَّلَام .

فصل ۲ - در بیعت کردن ایشان اوّل بار بی شرطِ حَرْبِ .

فصل ۳ - در بیعت کردن ایشان بار دؤم بشرطِ حَرْبِ ، و در این
فصل چند حکایت [که] بران متعلق [است] بیاید .

باب بیست و یکم :

در هجرت کردن صحابه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ ، بجانبِ مدینه .

باب بیست و دوم :

در هجرتِ سَيِّد ، عَلَيْهِ السَّلَام ، بجانبِ مدینه و حکایتِ مَكْرِ قُرَيْشِ در
دَارُ النَّدْوَةِ ، و حکایتِ عهد نامهٔ پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، که از بهر مسلمانان و
اهلِ ذِمَّتِ نوشت چون به مدینه رفت ؛ و همچنین خطبها که سَيِّد ، عَلَيْهِ السَّلَام ،
در مدینه گفته است ؛ و حکایتِ برادری گرفتن صحابه با یکدیگر ؛ و چند
حکایتِ دیگر که بدین باب متعلق است .

باب بیست و سوم :

در ظاهر کردنِ یَهُودِ عِدَاوَتِ پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، و حکایتِ اسلامِ
عبدالله [بن] سَلَامِ بیاید .

باب بیست و چهارم :

* در مناظرات و مجادلاتِ یَهُودِ و نصاری و منافقان با پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام . [۶ آ]

۱ - روا : جنگ .

۲ - در اصل : در هجرت کردن سید علیه السلام با صحابه ... با مقایسه با مضمون
همین نسخه و بر طبق روا و با اصلاح شد .

باب بیست و پنجم :

[در مناظره^۱ نصارای نَجْران^۲ با سید ، عَلَیْهِ السَّلَام]^۳ و حکایتِ عبدالله بن اَبی منافِق ؛ و حکایتِ ابو عامرِ الرَّاهِب^۴ که بدشمنی پیغمبر^۵ ، عَلَیْهِ السَّلَام . برخاست و بمکه رفت و لشکر انگیزی کرد^۶ ؛ و حکایتهای دیگر که بدین باب متعلق است .

باب بیست و ششم :

در مغازی پیغمبر ، علیه الصلوة والسلام ؛ و جمله غزاهای^۷ که پیغمبر ، علیه السلام ، کرده است [بیست و هفت بوده است] :

اول - غزای^۸ ابواء .

دوم - غزای بواط .

سوم - غزای عَشیره .

چهارم - غزای بَدْرُ الْأُولَى .

پنجم - غزای بَدْرُ الْكُبْرَى .

ششم - غزای بَنی سَلِیم .

هفتم - غزای سَوِیق .

هشتم - غزای غَطَفَان .

۱ - سایر نسخ : مناظرات .

۲ - جمله بین [] از مضمون همین نسخه نقل شد .

۳ - در اصل و ایا : « حکایت عبدالله بن ابی ... لشکر انگیزی کرد » در دنباله باب بیست و چهارم ذکر شده است و به تبعیت از مضمون همین نسخه در دنباله باب بیست و پنجم نوشته شد .

۴ - روا : برانگیخت .

۵ - در اصل : باب بیست و پنجم و با مقایسه با مضمون اصل و سایر نسخ اصلاح شد .

۶ - مقصود از غزاهای در اینجا غزواتی است که پیغمبر در آنها شخصاً حضور داشته است .

۷ - روا و ط در همه جا : غزو .

- نهم - غزای بَحْران^۱ .
- دهم - غزای أُحُد .
- یازدهم - غزای حَمْرَاءُ الْأَسَدِ^۲ .
- دوازدهم - غزای بَنِي النَّضِيرِ .
- سیزدهم - غزای ذَاتُ الرِّقَاعِ .
- چهاردهم - غزای بَدْرُ الْآخِرِهِ .
- پانزدهم - غزای دُومَةَ الْجَسَدَلِ .
- شانزدهم - غزای خَنْدَقِ .
- هفدهم - غزای بَنِي قُرَيْظَةَ .
- هشدهم^۳ - غزای بَنِي لِحْيَانَ .
- نوزدهم - غزای ذِي قَرْدِ .
- بیستم - غزای بَنِي الْمُصْطَلِقِ^۴ .
- بیست و یکم - غزای حُدَيْبِيَّةِ .
- بیست و دوم - غزای خَيْبَرِ .
- بیست و سوم - غزای عُمْرَةَ الْقَضَاءِ .
- بیست و چهارم - غزای فَتْحِ مَكَّةِ .
- بیست و پنجم - غزای حُنَيْنِ .
- بیست و ششم - غزای طَائِفِ .
- بیست و هفتم - غزای تَبُوكِ .
- ۲۰ و از این جمله پیغمبر ، علیه الصَّلوةُ وَالسَّلَامُ ، [در] نه غزو جنگ کرده است : در بَدْرُ ، و أُحُدُ ، و خَنْدَقِ ، و قُرَيْظَةَ ، و مُصْطَلِقِ ، و

۱ - در اصل : نجران .

۲ - در اصل : جمر الاسد .

۳ - سایر نسخ : هجدهم .

۴ - روا : ازین بیست و هفت غزو .

خَبِيرَ، وفتحِ مَكَّةَ، و حُنَيْنَ، و طَائِفَ؛ و باقی آن بوده است که صلح کرده است یا از پیش برخاسته اند؛ و حکایتِ این بیست و هفت غزا یکک به یکک مُفَصَّل آید^۱.

باب بیست و هفتم:

در حکایاتِ اُفُودِ عَرَبِ، و در آمدنِ ایشان در اسلام به اختیار خود، و ماجرای ایشان با پیغمبر، عَلِيَّهِ السَّلَامُ، و مراعاتِ کردنِ پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام، ایشان را. و در این بابِ حکایت بسیار است و چون در مضمونِ کتاب نظر کنند معلوم شود.

باب بیست و هشتم:

در حجّ و دِاع که پیغمبر، عَلِيَّهِ الصَّلَاةُ و السَّلَامُ و التَّحِيَّةُ، کرده است. ۱۰

باب بیست و نهم:

در فرستادنِ پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام، لشکر را به اطرافِ عالم^۳. و در این بابِ حکایت [بسیار] بیاید، و در مضمون^۴ کتاب توان دانست:

باب سی ام:

در وفاتِ پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام، و حکایتِ زنانِ حضرتِ پیغمبر، ۱۰ [ب ۶] عَلَيْهِ الصَّلَاةُ و السَّلَام، که چند^۵ بودند، چون پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام*، وفات یافت و حکایتِ خلافتِ ابوبکر و بیعت^۶ صحابه با وی بیاید در این باب.

۱ - روا: گفته آید.

۲ - روا: حکایت.

۳ - روا و ط: بلاد.

۴ - سایر نسخ: و بتفصیل از مضمون.

۵ - ط: چند تن.

۶ - سایر نسخ: بیعت کردن.

باب اول

در نسب پیغمبر^۱ علیه الصلوة والسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد بن عبدالله بن^۲ عبدالمطّاب بن هاشم بن عبدمنّاف بن قصی بن
کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر
ابن کنانة بن خزیمه بن مدریکه بن الیاس بن مُضَر [بن] نِزار بن معدّ بن
عدنان بن ادد بن مقوم بن ناحور^۳ بن تیرح بن یعرُب بن یسجُب^۴
ابن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم^۵ بن تارح بن ناحور^۶ بن ساروح^۷ بن راعوب
فالیخ بن عیبر^۸ بن شلیخ بن ارفخشذ^۹ بن سام بن نوح بن لامک^{۱۰} بن
مشوشلیخ بن اخنوخ بن یررد بن مهلیل بن قینن^{۱۱} بن یانیس بن شیث
ابن آدم، علیه السلام.

۱ - روا : سیدنا علیه السلام بولا از عبدالله تا آدم صلوات الله علی نبینا وعلیه .

۲ - در اصل اینجا و سایر جاها : ابن .

۳ - در اصل : ناخور .

۴ - در اصل : یسجُب ابن ثابت و در جاهای دیگر هم ثابت .

۵ - سایر نسخ و متن عربی : ابراهیم خلیل الرحمن .

۶ - در اصل همه جا : ناخور .

۷ - در اصل : ساروخ و طبق ووستنفلد ضبط شد و در بسیاری منابع دیگر ساروخ (متن

عربی ج ۱ ، ص ۲) .

۸ - در اصل : عنبر .

۹ - در اصل در همه جا : ارفخشذ .

۱۰ - چنین است در اصل و ووستنفلد و در متن عربی ج ۱ ، ص ۳ ، لمکک بسکون میم .

۱۱ - در اصل : قینن .

و آخنوخ^۱ نامِ اِدریس است ، علیه السَّلام ، و اوّل کسی که از فرزندان آدم ، علیه السَّلام ، وی را پیغمبری دادند و بقلم خط نوشت اِدریس بود .

باب دوم

در تفصیلِ نسبِ حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
از اسماعیل تا عبدالله پدر پیغمبر ما علیه السلام

و این باب مشتمل است بر چندا فصل :

فصل اوّل - در اولادِ اسماعیل .

دوّم - در تعاقبِ نسبِ سیّد ، علیه السلام ، بعد از اسماعیل تا عدنان .

سوم - در معدّ بن عدنان .

چهارم - در نِزار بن معدّ .

پنجم - در الیاس [بن] مُضَر .

ششم - در مُدْرِکَة بن الیاس .

هفتم - در اولادِ عبدالمطّاب .

فصل اوّل

در اولادِ اسماعیل عَلیّه السلام

محمد بن اسحاق [بن یسار المطّابی]^۱ ، رَحْمَةُ اللهُ علیه ، گوید که :

اسماعیل را دوازده پسر بود ، نام ایشان :

اوّل نَبِیت^۲ ، دوّم ، قَیْدَر^۳ ، سوم ، اذْبُل^۴ ، چهارم ، مَبْشِی^۵ ،

۱ - سایر نسخ : هفت .

۲ - از ایا و پا نقل شد .

۳ - در اصل همه جا : نابت .

۴ - در اصل و ایا بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۱ ، ص ۵ : طیب .

۵ - در اصل : ازبل .

۶ - در متن عربی ج ۱ ، ص ۵ : مبشا ، و در ووستنفلد ص ۴ : مبشی .

پنجم ، مِسْمَع ، ششم ، مَاشِی ، هفتم ، دِمَا ، هشتم ، أُذْرَا ، نهم ، طَیْمَا ،
دهم ، یَطُور ، یازدهم ، نَبِش ، دوازدهم ، قَبْدُ مَا .

و نایب بزرگترین همه بوده است و مادر ایشان دختر میضاض بن عمرو
الجُرْهُمِی بود . و جُرْهُم پسر قَحْطَانَ بود . و قَحْطَانَ پدر اهل یمن
بوده است . و نسب قبایل عرب که در یمن مقام داشتند جمله باز قحطان می رود و
نسب قحطان اینست :

[۷] قَحْطَانَ بن عَابِر بن شَالِح^۳ بن اَرْفَحَشْد بن سَام بن نُوح ، علیه السَّلَام * .
ابن هشام گوید : عرب جمله یا از نسل اِسْمَاعِیل اند یا از نسل قَحْطَانَ ،
و بعضی گفته اند که قَحْطَانَ خود از نسل فرزندان اِسْمَاعِیل بوده اند ، و عرب
جمله از نسل اِسْمَاعِیل بوده اند ، عَلَیْهِ السَّلَام .
و مُحَمَّد بن اسحاق گوید که :

قبایل عرب پیش از اِسْمَاعِیل بوده است ، مثل عَاد و ثَمُود و جَدِیس و
طَسَم و عَمَلِاق و اُمَیْم .

و عُمرِ اِسْمَاعِیل صد و سی و شش^۴ سال بوده است [و نام مادر وی هاجره
بوده است] ؛ و هر دو در حَجْره^۵ خانه^۶ کعبه مدفون اند . و هاجره که مادر
اِسْمَاعِیل بود ، از اهل مصر بود .

سید علیه السلام گفت :

إِذَا أَفْتَحْتُمْ مِصْرًا^۳ فَاسْتَوْصُوا بِأَهْلِهَا خَيْرًا ، فَإِنَّ لَهُمْ
ذِمَّةً وَرَحِمًا .

۱ - در اصل : ذما .

۲ - در اصل : ازر .

۳ - در اصل : شالِح .

۴ - در متن عربی : صد و سی سال (ج ۱ ، ص ۶) .

۵ - در اصل و ایا بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۱ ، ص ۶ : حجره .

۶ - در اصل : مصرآ .

و بروایتی دیگر :

فَإِنَّ لَهُمْ نَسَبًا وَصِهْرًا .

صحابه را گفت : چون بعد از وفات من مصر را بگشائید و اهل مصر نیکوی کنید ، و ایشان را تیمارداشت و مراعات کنید ، که اهل مصر را و از من خویشی و پیوندی^۱ است . و آن خویشی که اهل مصر را با پیغمبر ، علیه السلام ، بود آنست که مادر اسماعیل^۲ هاجر از اهل مصر بود . و پیوستگی ایشان آن^۳ بود که ماریه^۴ قبطیه که سریه^۵ پیغمبر ، علیه السلام ، بود و ابراهیم از وی بوجود آمد ، از اهل مصر بود ؛ و ماریه^۶ قبطیه کنیزکی بود که پادشاه اسکندریه^۷ او را بتحفه به پیغمبر ، علیه الصلوة والسلام ، فرستاده بود ، و نام آن پادشاه مقوقس بود .

فصل دوم

در تعاقب نَسَبِ تا عدنان

[مدارِ نَسَبِ مصطفی^۸ ، صلواتُ الرحمنِ علیه] بعد از اسماعیل ، علیه السلام ، بر نایب است که پسر بزرگترین اسماعیل بود ؛ و بعد از نایب بر یَشْجُب است ، و یَشْجُب پسر نایب بود ؛ و بعد از یَشْجُب بر یَعْرُب است و یَعْرُب پسر یَشْجُب است ؛ و بعد از یَعْرُب بر تیسرح است و تیسرح پسر یَعْرُب بود ؛ و بعد از تیسرح بر ناحور است ؛ و بعد از ناحور

۱ - در اصل : و اهل ، سایر نسخ : با .

۲ - روا و ط : پیوستگی .

۳ - روا : با وی آنست .

۴ - روا و پا : رسول صلوات الله علیه بعد از اسماعیل تا عدنان .

۵ - پا : پیغمبر ما صلوات الله علیه .

۶ - در اصل : یغرب .

۷ - در اصل : و بعد از آن یعرب پسر تیسرح است .

بر مَقُوم است ، و مَقُوم پسر ناحور است ؛ و بعد از مَقُوم بر اُدَد است .
[و بعد از اُدَد بر عَدَنان بود و عدنان پسر اُدَد بوده است] .

محمد بن إسحاق ، رحمة الله علیه ، گوید که :

نسلِ فرزندانِ إسماعیل ، عَلَیْهِ السَّلَام ، از عَدَنان منتشر شد ، و قبایل
ایشان از وی برخاست ، و در اطراف بلادِ جای گرفتند . و عَدَنان را دو پسر
بود ؛ یکی نام مَعَد و یکی عَكَّك . [و عَكَّك] چون بزرگ شد ، بجانب یمن
شد و آنجا از قبیلهٔ أشعریان زن خواست و پیش ایشان مقام گرفت و
هم خانه^۲ و هم لغت ایشان شد . و نسب^۳ قبیلهٔ أشعریان^۴ در سیرت بتفصیل
بیاید . [ب ۷] و مَعَد آنست^۵ که نسب پیغمبر ما ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، از وی
بوده است .

۱۰

فصل سوم

در مَعَد بن عدنان

و در این فصل چند حکایت بیاید از حکایات^۶ ملوک یمن و تعاقب
مُلُکِ ایشان ، بر حسب آنچه^۷ مذکور است ؛ و بر ناصیه^۸ هر حکایتی از آن ،
قصه‌ای دیگر بسته است که آن قصه تعلق هم بدان حکایت می‌دارد ؛ و این
حکایات ، اگر چه آن^۹ از نفس نسب نیست که ما در آن شروع کرده‌ایم ،
لکن^{۱۰} اطرافِ نسب چون تعلق بدان داشت ، و دیگر در هر حکایتی از آن
معجزه‌های از معجزات پیغمبر ما ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، در آن ظاهر است و

۱ - سایر نسخ : و ادد پسر مقوم بوده است .

۲ - سایر نسخ : سرای

۳ - در اصل : نسب و قبیله

۴ - در اصل : اشعر

۵ - در اصل : حکایت .

۶ - روا : بر حسب تبدل احوال .

۷ - کذا .

دلیلی از دلایل نبوت وی دران داخل است ، ما نیز^۱ [برحسب] آنچه منقول بود در سیرت ، آوردیم در این ترجمه .

محمد [بن] اسحاق ، رحمة الله علیه ، گوید :

معد بن عدنان را چهار پسر بود :

اول نزار ، دوم قضاة ، سوم قنص ، چهارم ایاد . و از جمله ایشان قضاة ، چون بزرگ شد ، بقبیله حمیر پیوست که در جانب یمن مقام داشتند ، و زن از ایشان بخواست و با ایشان هم لغت و هم خانه^۲ شد . و نسب حمیر^۳ اینست :

حمیر بن سبأ بن یعرب بن یسجب بن قحطان . و پدر حمیر ، سبأ^۴ ازان گفتندی که اول کسی که در عرب سبئی و غارت کرد وی بود . و سبأ که حق سبحانه و تعالی در قرآن یاد کرده است اینست . قوله تعالی :

لَقَدْ كَانَ لِسَبَآءٍ فِي مَسْكَنِهِمْ^۵ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَن يَمِينٍ وَشِمَالٍ^۶ — الآيَة —

وقصه وی گفته آید . و دیگر قنص بود ، و از وی نسلی نماند و گویند که : نعثان بن المنذر از نسل وی بود . و گویند که : از نسل ربیعه بن نصر بود که پادشاه یمن بود ؛ و ربیعه بن نصر از فرزندان عمرو بن عامر بود ؛ و عمرو بن عامر از ملوک یمن بود . و بعدازان [چون دید که] سد مأرب را

۱ - در اصل و پا : ما نیز آنچه .

۲ - سایر نسخ بغیر از ایاء : سرای .

۳ - در اصل : حمیرا .

۴ - در متن عربی ج ۱ ، ص ۱۱ بخلاف اصل عربی : یسجب بن یعرب .

۵ - در اصل : سبأ .

۶ - در اصل : مساکنهم ، و مساکنهم هم قرائت شده است .

۷ - سبأ ، ۱۵ .

خلل خواست رسید و اهل یمن را هلاک خواست شد ، خود و فرزندان^۱ از جانب یمن رحلت کردند ، و هر فرزندی از آن وی در طرفی مقام ساختند ، و قبیله ای از هریک از ایشان ظاهر شد ؛ و یکی از ایشان به شام افتاد و آن جایگه مقام ساخت ، و قبیله^۲ جفنه از وی ظاهر شد ؛ و یکی دیگر بمشرق افتاد ، و قبیله^۳ اوس و خزرج از وی ظاهر شد ؛ و یکی دیگر به مَرَّ الظَّهْران افتاد و قبیله^۴ خزاعه از وی ظاهر شد .

قصه سد مأرب

بدان که [حکایت] سد مأرب [چنانست که] رودخانه ای بود در جانب یمن* و میان دوکوه افتاده ، و قوم سبأ که حکایت ایشان از پیش رفت آن جایگه مقام داشتند . و بردهانه^۱ آن رود بندی بود بزرگ ، و آن بند را سد مأرب^۲ گفتندی . و چنین گویند که : آن بند بلقیس^۳ کرده بود . و آن بند از جهت آن ساخته بودند که نشیب جمله آب^۴ ولایت به آن رودخانه بود ، تا آنها که جمله نشیب^۵ بدان جایگاه داشتی جمله^۶ جمع شدی ، و آنکه چنانکه ایشان را بکار بایستی ، برودخانه فرومی گذاشتندی و بزرها و باغها می بردندی^۷ . و این

۱ - سایر نسخ بجز ایا : خود با ... کرد .

۲ - در اصل و سایر نسخ بجز پا : جهینه و عبارت متن عربی ج ۱ ، ص ۱۴ چنین است :

فَنَزَلَ آلُ جَفْنَةَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَامِرِ بْنِ عَامِرِ الشَّامِ ، وَنَزَلَتْ الْأَوْسُ وَالْخَزْرَجُ بِمَأْرِبَ ، وَنَزَلَتْ خِزَاعَةُ مَرًّا وَنَزَلَتْ أزدُ السَّرَاةِ السَّرَاةَ وَنَزَلَتْ أزدُ عُمَانَ عُمَانَ ... و جهینه نام قبیله دیگری است . و شاید مشرق تحریفی باشد از یثرب .

۳ - ط : بلقیس زن سلیمان پیغمبر صلوات الله علیه .

۴ - ایا و ط : جمله آبهای . روا و پا : جمله اطراف .

۵ - در اصل : نشاب .

۶ - سایر نسخ بجز ایا : آنجای جمله .

۷ - سایر نسخ بجز ایا : می نهادندی .

بنندرا بسه طبقه ساخته بودند ، و از هر طبقه^۱ دری برودخانه گشاده بودند ؛ و چهار ماه از طبقه^۲ اول ، یعنی بالا ، برودخانه رقی ؛ و چهار ماه از طبقه^۳ میانه ؛ و چهار ماه از طبقه^۴ زیرین . و بهر دو طرف آن رودخانه ، زمین و یسار ، باغها و سرایها پرداخته بودند و قوم سبأ در آن نشسته بودند . و چندان میوها آنجا بودی که در جمله^۵ عالم نبودی ، و آن باغهای ایشان از بسیاری^۶ میوه که بودی ، چون کسی را میوه بایستی اورا حاجت آن نبودی که^۷ از درخت افگندی ، یا چیزی بهای آن دادی ، بلکه زنبیلی بر سر نهادی و زیر چند درخت بگردیدی که زنبیل وی از چند نوع میوه پرشده ، از بسیاری میوه که از درختهای افتادی . و دیگر هر نعمتی که حق تعالی بیافریده بود آن جایگه بودی ، و هوائی لطیف بود ، چنانکه هیچ گزنده در آن هوا نتوانستی بود . پس قوم سبأ مدت‌های مدید در فراخی نعمت و عیش^۸ خوش و رفاهیت^۹ حال^{۱۰} روزگار بگذرانیدند . بعد از آن بطر و طغیان و اثر کفران^{۱۱} نعمت برایشان ظاهر شد ، کفو و بُت پرستی در پیش گرفتند و شکر^{۱۲} نعمت^{۱۳} حق سبحانه و تعالی نگزاردند و دست^{۱۴} ظلم و بیداد بر همسایه و هر کس بگشادند ، و نصیحت^{۱۵} علما قبول نکردند ، و دعوت^{۱۶} انبیا ، صلوات^{۱۷} الله^{۱۸} علیهم^{۱۹} اجمعین ، اجابت نکردند ، و پاس^{۲۰} سخن ایشان باز نداشتند ، تا حق سبحانه و تعالی^{۲۱} بدان سبب^{۲۲} در^{۲۳} بلا برایشان بگشاد و بدست^{۲۴} حوادث^{۲۵} آن نعمت و غنیمت^{۲۶} از ایشان بر بود ؛ و تقدیر^{۲۷} چنان کرد که موشهای دشتی بر آن سده^{۲۸} مسلط^{۲۹} گردانید* تا رخنه^{۳۰} در آن سده^{۳۱} بدست [۸ ب]

۱ - در اصل بخلاف سایر نسخ : طبقی .

۲ - روا و پا و ط : از بس که پر میوه .

۳ - روا : که میوه از درخت گرفتگی .

۴ - روا : طیب عیش .

۵ - سایر نسخ بجز ایا : بند .

۶ - سایر نسخ : بند .

می آوردند ، و شکافها پیدا می کردند ، و احکامهای آن بخلل می آوردند ، تا آن بندِ بدنِ عظیمی^۱ گشوده گشت و بر سر باغها و سرایهای ایشان در گردید و درختان از بیخ برکند و خانها خراب گردانید و مردم را بهلاک آورد و آن عمارتها^۲ باطل شد و آن زمینها شوک^۳ گشت و بجای سیب و انار گز و کُنار بر رُست .

- و این جمله آنست که حق سبحانه و تعالی ازان خبر باز داده است^۴ ، چنانکه از پیش گفتیم . تفسیر آیت آنست که : حق سبحانه و تعالی از قوم سبأ و آن نعمتها که به ایشان داده بود حکایت می کند ، و سبأ این جایگه قوم سبأ برش می خواهد ، بدلیل آنکه می گوید : « فِی مَسَاكِنِهِمْ^۵ » بلفظ جمع .
۱. و از سید ، علیه الصلوة والسلام : روایت کرده اند که : سبأ که خدای تعالی در قرآن یاد کرده است که بوده است ؟ سید ، علیه السلام ، گفت : سبأ مردی بود که حق سبحانه و تعالی او را ده پسر داده بود ؛ شش از ایشان در یمن مقام داشتند ؛ و چهار در شام . و از هر پسر قبیله ای منتشر شد . و از این شش که در یمن مقام داشتند : قبیله کِنْدَه ، و قبیله اَسْعَر ، و قبیله اَزْد ، و قبیله مَدَحِج ، و قبیله اَمْرَء ، و قبیله حَمِیْر ظاهر گشتند . و از آن چهار که در شام مقام داشتند ؛ قبیله عَامِلَه ، و قبیله لَحْم ، و قبیله جُدَام^۶ ، و قبیله غَسَّان^۷

- ۱ - سایر نسخ جز ایا : به یکبار از هم باز رفت و دریای آب که ایستاده بود به یکبار در آن رودخانه گشود (ط : گشوده گشت . پا : گشوده شد) .
- ۲ - در اصل : عادتها ، و از سایر نسخ نقل شد .
- ۳ - سایر نسخ جز ایا : شوره ، و شوک بافتح خار (منتهی) .
- ۴ - سایر نسخ جز ایا : قوله تعالی : آیه ۱۴ سوره سبا .
- ۵ - حمزه و حفص و کسائی مسکنهم خوانده اند و دیگران مساکنهم .
- ۶ - روا : پرسیدند .
- ۷ - در اصل : انوار .
- ۸ - در اصل : خزاعه .
- ۹ - در اصل : غسّام .

ظاهر گشت^۱.

پس حق سبحانه و تعالی فرمود که : ما قوم سبأ را آیتی و علامتی بداده بودیم که ایشان را ، راه نمود بودی بقدرت ما ، و ایشان را بیاگاهانیدیم که آن نعمتها ما ایشان [را] ارزانی داشته ، و روزی دهنده ایشان و آن جمله خلائق ما ایم ، چنانکه فرموده است :

لَقَدْ كَانَ لِسَبَآءٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ
وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ
غَفُورٌ^۲.

گفت : آن دو بهشت بود ؛ و بهشت آن جایگاه باغها برش می خواهد که
از یمین و شمال رودخانه بود .

[كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ] : یعنی علماء و انبیا با ایشان
می گفتند : بخورید روزی و رزق پروردگار خود ، و شکر کنید او را ؛ شهری
خوش و خدای آمرزگار . و تفسیر طیبه آن گفته اند که : زمین آن شهر بجائی
نیکو^۳ بود [ارتفاعهای بسیار ازان برآمدی و ثمرهای نیکو بدادی ، و هوائی^۴
لطیف و سازگار بود ، چنانکه هیچ گزنده و حشرات در آن صحرا نتوانستی
بودن ؛ و بغایتی لطیف بود هوای آن شهر که کاروان^۵ عرب که از شهرهای
دیگر آنجا گذر کردی ، چون هوای آن شهر بایشان رسیدی ، هر جمده ای و
گزنده ای که در ایشان بودی جمله بیفتادی و بمردی .

۱ - این خبر در متن عربی نیامده و در تفسیر خطیب شریینی از ابوسیره نخعی و ابو
قره قطیعی نقل شده است (تفسیر سوره سبا آیه ۱۴) .

۲ - سبا ، ۱۴ .

۳ - سایر نسخ جز ایا : نرم و نیکو بود . از اینجا از اصل و ایا ساقط است .

۴ - ط و پا : هوای آن .

۵ - پا : هوا .

۶ - ط : هر کاروان که .

مُقَاتِلِ گفتم : وَرَبُّ غَفُورٌ : معنی آنست که اگر قومِ سَبَأِ شکرِ نعمتِ حق بگزارند ، و طُغْیَانِ و کُفْرَانِ پیش نگرقتندی ، و آن نعمتها داده وی دانستندی ، بازان همه نعمتِ حق تعالی برایشان رحمت کردی و گناههای ایشان بیامرزدی .

فَاعْرَضُوا فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ^۱ .

گفت : ایشان ، یعنی قومِ سَبَأِ ، شکرِ نعمتِ ما نگزارند ، و آن نعمتها نه داده^۲ ما دانستند ؛ لاجرم ما آنکه سیلابِ بلا فرو فرستادیم و دریای عذاب برایشان بگشادیم و آن باغهای ایشان ، که دران سیب و انار بود ، به گز و کُنَارِ مبدل کردیم و بجایِ رُطَبِ و عِنَبِ ، اَرَاكِکِ تلخ در آن زمینها برویانیدیم .

| و عَرِمِ جمعی است ، واحدِ آن عَرِمَه است | ، و عَرِمَه نام بندی باشد که آب را باز دارد .

و بوصف الحال در اینجا اَعْتَشَى این بیت بگفته است و مکتوب است :

وَفِي ذَاكَ لِلْمُؤْتَسِي اُسُوَةٌ وَمَا رَبُّ عَفَى عَلَيْهَا الْعَرِمِ . ۱۰

دیگر اُمَيَّةَ بن اَبِي الصَّلْتِ این گفته است :

مِنْ سَبَلِ الْحَاضِرِينَ مَا رَبُّ اِذْ

يَبْنُونَ مِنْ دُونِ سَيْلِهِ الْعَرِمَا .

فَتَادَه و مُقَاتِلِ گفته اند^۳ نامِ عَرِمِ ، نام وادی سبأ است .

۱ - ط و پا : گناهان .

۲ - سبأ ، ۱۰۵ .

۳ - ط : ناداده .

۴ - نبات تلخ و شور مزه و درخت پیلو که با چوب آن مسواک کنند (برهان قاطع) .

۵ - از روا نقل شد و از اصل و ایا تا اینجا ساقط است .

۶ - در اصل : نام عرم و نا عرم .

[۹]

* ابن الأعرابی گفت : عَرِم سیلابی^۱ باشد که هیچ کس طاقت آن ندارد .
 ذَالِكْ جَزَيْتَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ^۲ .
 گفت : این تبدیلِ نعمت و تحویلِ کرامت که قومِ سبأ را کردیم ،
 پاداش^۳ آن بود که کُفْرانِ نعمتِ ما کردند و بَطَر و طُغْيَان در سر گرفتند .
 باز آمدیم بحکایتِ عَمْرٍو بنِ عامِر که سببِ رحلت کردنِ وی از
 یمن چه بود .

پس عَمْرٍو بنِ عامِر ، که پادشاه یمن بود در آن عهد ، پیش از آنکه
 سَدِّ مَآرِبِ خراب شدی و قومِ سبأ هلاک گشتندی ، یک روز بدان بند
 می گذشت و موشی دشتی دید که در آن بند افتاده بود و خلسه ها می کرد و
 ۱. احکام آن بند را بزبان می آورد . عَمْرٍو مردی زیرک بود ، چون چنان دید ،
 دانست که هرآینه آن بند خراب خواهد شد ، پس در دل گرفت که^۴
 پیش از آن که^۵ این بسند خراب شود^۶ ، خود و فرزندان از یمن رحلت کند و
 بجائی دیگر رود و مقام سازد ، و این حال با کس نگفت و هرچه داشت از
 ضیاع و عِقَارْ جمله به ائبل یمن فروخت و خود و فرزندان از آن جایگه رحلت
 ۱۰ کرد و بعد از^۷ مدتی که وی رفته بود ، آن بند خراب شد و آن قوم هلاک
 گشتند و وی با فرزندان خلاص یافتند . و بعد از آن^۸ فرزندانِ وی

۱ - سایر نسخ : سیلاب .

۲ - سبأ ، ۱۶ .

۳ - روا : پاداشت . ط : باز داشت .

۴ - ط : و عاقل و خواست حق تعالی خلاص وی و فرزندان وی بود .

۵ - سایر نسخ بجز ایا : و آن قوم (ط : بدان سبب) هلاک خواهند گشت .

۶ - سایر نسخ بجز ایا : که وی .

۷ - سایر نسخ جز ایا : خرابی آن بند بحاصل آید .

۸ - ایا : خرابی پذیرد .

۹ - سایر نسخ بجز ایا : بعد از مدتی که وی رحلت کرده بود . در اصل : و بعد از

وی مدتی که وی .

۱۰ - در اصل : و بعد از آن آن فرزندان . و از ط و پا نقل شد . روا : آن ربیعہ .

رَبِيعَةَ بْنِ نَصْرٍ بَارِئِ يَمَنِ رَفَتْ وَ پادشاهی آن جایگاه بدست گرفت^۱ و مدتی مُلُکک می‌راند . اِتِّفَاقِ رَا خَوَابِی عَجِيبِ بَدِيدِ و ازان بترسید و مُعْبِرَانَ از تعبیرِ آن عاجز شدند ، تا سَطِیحِ و شِقِّ بَحْوَانِدِنْدِ و ایشان خوابِ وی تعبیر کردند و آنچه حاصل^۲ مضمونِ آن بود ، با وی بگفتند و در تعبیرِ آن خواب از نُبُوتِ پیغمبرِ ما ، عَلَيْهِ السَّلَام ، خبر باز دادند و از بَعَثِ و قیامت اورا بیاگاهانیدند ، و حکایتِ آن خواب و تعبیرِ ایشان بتفصیل گفته آید .

و سَطِیحِ و شِقِّ در آن وقت دو شخص بودند که حق تَعَالَى ایشان را فراستی راست بداده بود و اندیشهٔ صائِبِ ایشان را ارزانی^۳ داشته بود و از احکامِ غیبِ خبری باز می‌دادند و از احوالِ مستقبلِ نشانه‌ای باز می‌گفتند ، چنانکه در صنعت^۴ کِهَانَتِ و علمِ فِرَاسْتِ در آن عهدِ نظیرِ خود نداشتند ، و این سخنهای ایشان* و عجایبِ احوالِ ایشان تورا معلوم شود .

حکایتِ رَبِيعَةَ بْنِ نَصْرٍ وَ قِصَّةُ سَطِیحِ وَ شِقِّ

محمد بن اسحاق ، رحمةُ اللهِ علیه ، گوید که :

رَبِيعَةَ بْنِ نَصْرٍ از فرزندانِ عَمْرُو بْنِ عَامِرٍ بود ، چنانکه^۵ از پیش گفته شد ، و پادشاهی یمن بدست فرو گرفت ؛ و اصلِ پادشاهی یمن ازان^{۱۰} تَبَعِ بود ، لکن در آن وقت پادشاهی از دستِ ایشان رفته بود و هروقتی در دستِ دیگر^۷ ، بیرون از آن قوم ، بود ؛ تا آن زمان که پادشاهی آن جایگاه

۱ - سایر نسخ : فرو گرفت .

۲ - سایر نسخ : حاصل و .

۳ - روا : روزی گردانیده بود .

۴ - در اصل : بخلاف روا و عبارات بعدی : صفت .

۵ - سایر نسخ یجز ایا : که حکایت وی .

۶ - روا و ط : رفت .

۷ - ایا : دیگری . روا و ط : کسی از بیرون متداول .

باز قومِ تَبَاعِه^۱ افتاد ، و حکایتِ ایشان بعد ازین گفته شود .

پس این رِبِيعَة بَنِ نَصْر پادشاهِ یمن شد و مُلْکِ بکامِ دل می راند، و اِتِّفَاقِ افتاد و شبی خوابی بدید و از آن خوابِ عظیمِ بترسید . پس روزِ دیگر هر چه در مملکتِ وی بودند از مُعَبِّرَان و مُنَجِّجَان و ساحِرَان و کاهنان همه را جمع کرد ؛ ایشان را گفت : من دوش خوابی دیده ام و از آن عظیمِ بترسیده ام ، باید که تعبیر آن خواب چنانکه شرط باشد بگوئید و هیچ پنهان ندارید . ایشان گفتند : تا پادشاه خوابِ خود را حکایت کند ، و بعد از آن ما تعبیر چنانکه شرط بُود بگوئیم . پادشاه گفت : خواب من کسی تعبیر تواند کردن [که] بیشتر از آنکه من حکایتِ خواب کنم ، او صورتِ خواب ، چنانکه من دیده ام در خواب ، بگوید . ایشان همه عاجز و متحیر شدند و گفتند : ای پادشاه ، ما چگونه آن خوابِ تو که غیب است تو را خبر دهیم ! این ممکن نباشد که از دستِ ما خیزد . پس پادشاه خواست که ایشان را سیاست کند ، گفت : این همه روز شمارا از بهر آن می داشتم ، تا چون مرا مُشْکلی افتد ، شما آن را حل کنید ، و بوقتِ کار شما خود همه فرو ماندید و مرا جوابی نمی دهید . پس چون پادشاه در خشم شد^۲ ، یکی از ایشان بر پای خاست و خدمت کرد و گفت : ای پادشاه^۳ ، تو ایشان را زینهار ده که من ترا دلیلی کنم بکسی که تعبیر خواب تو ، چنانکه مراد تو باشد ، بگوید^۴ . پادشاه گفت : بگو تا کیست آن مرد ؟ گفت : ای پادشاه ، دو شخص هستند ؛ یکی را سَطِیح گویند و یکی را شِق^۵ ، و ایشان را موضعُ در فلان جای است و مُقام آنجا ساخته اند و در علم فَرَاست و

۱ - در اصل : تَبَاعِه .

۲ - روا : خشم گرفت .

۳ - در اصل : تو ای ایشانرا

۴ - ایا و ط و پا : حکایت کند و تعبیر آن بشرط بگوید .

۵ - در اصل : وشق .

صنعتِ کِهانت^۱ ایشان را نظیر نیست ؛ ایشان را بر خود خوان تا این مُشکل
 [۱۰] ترا حل کنند و این اندیشه* از پیش تو بردارند . پادشاه پرسید که از ایشان کدام
 مهتر^۲ است ؟ گفت : سَطِیح . پادشاه کس فرستاد و او را بخواند . چون حاضر
 شد ، حکایت با وی بکرد که : من خوابی دیده‌ام و ازان عظیم بترسیده‌ام ، و
 معبران و مُسَنِّبان که در مملکت من بودند جمله را حاضر کردم تا خواب مرا
 چنانکه مرا باید تعبیر کنند ، و نمی‌توانند^۳ ؛ و بعد از این حال مرا نشان بتو
 دادند و کس فرستادم و تو را آوردم . سَطِیح گفت : سهل است . و نام
 سَطِیح ، ربیع بن^۴ ربیعة بن مسعود بن مازن بن ذئب^۵ بن عدی بود .
 بعد از آن سَطِیح پرسید از پادشاه که : ترا چون می‌باید تعبیر خواب کنم ؟
 پادشاه گفت : مرا چنان می‌باید که پیش از آنکه من حکایت کنم خواب خود را ،
 صورت چنانکه من در خواب دیده‌ام باز گویند . آنکه سَطِیح برگرفت و
 خواب وی در حال بلفظی مُسْتَجع حکایت باز کرد ، چنانکه پادشاه معترف
 شد که آنچه سَطِیح گفت عین خواب منست^۶ که وی دیده‌است^۷ ، و هیچ
 زیادت و نقصان نرفته است . و لفظ سَطِیح در حکایت خواب پادشاه این بود :
 رَأَيْتَ حُمَمَةً^۸ خَرَجَتْ مِنْ ظُلُمَةٍ ، فَوَقَعَتْ بِأَرْضِ تَهَمَةَ ،
 ۱۰ فَاكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ جُمُجُمَةٍ .

گفت : ای پادشاه ، در خواب چنان دیدی تو که : آتش پاره‌ای سیاه
 از ظُلُماتی بیرون آمد ، و آن آتش بزمین تهامه افتاد ، یعنی زمین یمن ، و هر چه

۱ - ایا و ط و پا : کِهانت علی‌الخصوص .

۲ - روا : بزرگتر کدام است .

۳ - روا : نتوانستند .

۴ - در اصل : ابن .

۵ - در اصل . بن مسعود .

۶ - ایا : خواب است . روا : آن است .

۷ - کذا .

۸ - در اصل : حمه .

در وی بود از آدمی^۱ جمله را بسوخت و برداشت . چون سَطِیح این بگفت ، ربیع^۲ که پادشاه بود گفت : أحسنت ای سَطِیح ، که بیان خواب مرا نیکو کردی ، و صورت حال^۳ چنانکه من دیده بودم باز گفتی ، و هیچ زیاده [و] نقصان دران نیاوردی ، اکنون تعبیر آن بگوی . پس سَطِیح گفت :

أَحْلِفُ بِمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ^۳ مِنْ حَتَشٍ ، لَتَهَبِطَنَّ أَرْضُكُمْ الْحَبَشَ ، فَكَيْمَلِكُنَّ مَا بَيْنَ آبَيْنِ إِلَى جُرَشَ .

گفت : سوگندی خورم بحرم مدینه ، و هرچه در وی است از جمله و پرنده که : هرینه لشکر حبش خروج کند و بزمن یمن آید و مَلِکِ یمن بدست فروگیرد . و آبین و جُرَشَ دوشهر بوده است برکنارهای زمین یمن افتاده بود .

پادشاه گفت : ای سَطِیح ، من از این سخن غمناک شدم ، اکنون با من بگوی که در عهد من لشکر حبش خروج کنند یا بعد از من ؟ سَطِیح گفت : لا ، بَلْ^۴ ، بَعْدَهُ^۵ بِحِیْنِ ، أَكْثَرَ مِنْ سِتِّینَ أَوْ سَبْعِینَ .

گفت : خروج *کردن لشکر حبش ، بعد از عهد تو پادشاه باشد بشصت [۱۰۰] سال یا هفتاد سال دیگر .

پادشاه پاره ای خوشدل شد ، آنکه گفت : ای سَطِیح ، لشکر حبش^۵ چون مَلِکِ [یمن] بدست فروگیرند ، مَلِکِ بدیشان بماند یا نه ؟ سَطِیح گفت :

بَلْ يَنْقَطِعُ لِيَضِعُ^۶ وَسَبْعِینَ مِنْ أَلْسِنِینَ .

گفت : ای پادشاه ، مَلِکِ یمن بر حبش بیش از هفتاد سال نماند ، و بعد از آن ایشان را بکشند و آنچه بمانند از یمن بیرون کنند . پادشاه گفت :

۱ - روا و ط و پا : آدمی زاد همه .

۲ - در اصل : ربیع . سایر نسخ بجز ایا : ربیعة بن نصر .

۳ - در اصل : الحرمین ، جنس ، لیحطین ، ارضکم .

۴ - در اصل : لاید .

۵ - در اصل : یمن .

کی باشد که لشکرِ حبش بکشند و از یمن بیرون کند؟ سَطِیح گفت :
 یَلِیْهِ اِرْمُ بْنُ ذِی یَزَنَ، یَخْرُجُ عَلَیْهِمْ مِنْ عَدَنَ، فَلا یَتْرُکُ
 اَحَدًا مِنْهُمْ بِاَلِیْمَنَ .

گفت : مردی باشد که از عَدَن برخیزد و بیاید و لشکرِ حبش از یمن
 بیرون کند، و نام آن شخص سیفِ ذی یَزَن باشد . پادشاه گفت : مُلْکِ یمن
 بر سیفِ ذی یَزَن و قومِ او بماند یا نه ؟ سَطِیح گفت :

بَقَطْعُهُ نَبِیُّ زَکِیٌّ، یَأْتِیْهِ الْوَحْیُ مِنْ قِبَلِ الْعَلِیِّ .

گفت : پیغمبرِ آخر زمان که نامِ وی محمدِ مُصْطَفِیْ باشد ، عَلَیْهِ
 الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، بیاید و مُلْکِ از دستِ وی بستاند و تا قیامت بر وی و
 قومِ وی بماند . [و آن پادشاه بُت پرست بوده و ایمان بقیامت نداشت . چون
 سَطِیح گفت مُلْکِ یمن بر محمد و امتِ وی بماند] تا قیامت وی را عجب
 آمد . گفت : ای سَطِیح قیامتی خواهد بودن ؟ سَطِیح گفت بلی :
 یَوْمَ یُجْمَعُ فِیْهِ الْاَوْلَونَ وَالْاٰخِرُونَ ، یَسْعَدُ فِیْهِ الْمُحْسِنُونَ ،
 وَیَشْقٰی فِیْهِ الْمُسِیْؤُونَ .

گفتا : قیامت آن روز باشد که خلقِ اوّل و آخر جمع شوند ، و ایشانرا
 در عرصهٔ حساب و کتاب آورند ، و آنکه نیکوکاران را نجات و بهشت با نعم

۱ - در اصل بخلاف روا و پاستن عربی ج ۱ ص ۱۷ : سیف ذی یزن . و معروف همان
 سیف بن ذی یزن است و ارم از باب مدح یا تشبیه بجای سیف در عبارت منسوب
 بسطیح ذکر شده است .

۲ - در اصل : احد .

۳ - در متن عربی ج ۱ ص ۱۸ چنین است : من یقطعه ؟ قال : نبی .

۴ - در اصل و ایا بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۱ ص ۱۸ : العلی الکبیر .

۵ - سایر نسخ بیجز روا : و کافر . و عبارت بین [] از روانقل شد .

۶ - در اصل : یوم یسعد .

دهند، و بدکاران را دوزخ با عذاب دهند. پادشاه را دیگر بار آن سخن^۳ سخت عجب آمد و سَطِیح را سوگند داد که این سخن راست می‌گویی که قیامت خواهد بودن؟ سوگند^۴ خورد و گفت:

نَعَم ، وَالشَّفَقِ وَالْغَسَقِ ، وَالْفَلَقِ إِذَا أُنْسِقَ ، إِنَّ مَا
أُنْبِئَا تُكَكِّهِ بِهِ لِحَقٌّ .

گفتا: سوگند می‌خورم بسرخی آخر روز و بسیاهی اول شب و بسپیدی اول روز که: این سخن راست گفتم که قیامت خواهد بودن، و بهشت و دوزخ حق است.

پس [چون] سَطِیح تعبیر آن خواب بدین وجه بگفت، رَبِيعَةَ بن نَصْر کس فرستاد^۱، و شِقِّ را بخواند و از وی نیز پرسید؛ [آنگاه برگرفت و همچنانکه با سَطِیح گفته بود بگفت و شِقِّ برگرفت و خواب پادشاه پیش از آنکه او حکایت کردی باز گفت^۲] و تعبیر صورت خواب همچنان بگفت که سَطِیح گفته بود، چنانکه هیچ زیر^۳ بالا نبود. پس پادشاه را از ظهور پیغمبر ما، علیه الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ* خبر باز داد، و از قیامت و بهشت و دوزخ او را [۱۱ آ] بی‌گانه‌انید. و چون حدیث پیغمبر ما، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، و حدیث قیامت او را بی‌گانه‌انیده بود، پادشاه از وی پرسید که: این پیغمبر از کدام قوم خواهد بود، و بقای ملک وی و قوم وی تا کی خواهد بود، و این قیامت که شما حکایت می‌کنید چه روزی خواهد بودن؟ شِقِّ او را جواب داد که:

۱ - سایر نسخ جز ایا: گناه کاران .

۲ - در اصل: پادشاه دیگر بار، و برطبق ایا و ط ضبط شد .

۳ - روا و یا: سخن را .

۴ - سایر نسخ جز ایا: سَطِیح سوگند .

۵ - در اصل: انبا بک لحق .

۶ - در اصل: سَطِیح تعبیر خواب بگفت آن رَبِيعَةَ بن نصر بدین وجه کس فرستاد .

۷ - عبارت داخل [] از روا نقل شد .

ای پادشاه، این پیغمبر از قوم قُرَیش خواهد بودن، از فرزندان کِنانه بن النَّضر^۱، و مُلک در دست وی و قوم وی تا قیامت خواهد ماندن؛ و بدان که قیامت روزی خواهد بودن که چون پادشاهان دنیا را بعرضه حساب آورند، و در اعمال ایشان ترازوی عدل بگسترانند، و عمل ایشان بترازوی عدل برکشند، و عدل و ظلم ایشان در برابر روی ایشان باز دارند اگر جانبِ عدل بر جانبِ ظلم مُرجَح شود، و حسنات ایشان بر سیئات مضاعف گردد نجات و خلاص یافتند، و پاداش خوب بدیدند؛ و حق سبحانه و تعالی در دنیا پادشاهی بداد ایشان را، و در بهشت جاودان ایشان را پادشاهی بدهد، و بصد هزار بار از مملکت دنیا ایشان را بهتر از آن بدهد و ارزانی بدارد. و اگر برخلاف این بود و جانبِ ظلم بر جانبِ عدل مُرجَح شود و ترجیح آید و سیئات ایشان بر حسنات بچسبد^۲، ایشان را در مقام ملامت بدارند و در معرض^۳ عرض و حساب در آورند، و سالهای بی شمار بدارند، و قیصاصِ مظلومان بجملگی از ایشان بخواهند. آن پادشاه، چون این سخن از شق^۴ بشنید، از کار خود بترسید و بگریه در آمد و بسیار بگریست. بعد از آن بیدار شد و ترکِ بُت پرستیدن بکرد و ایمان به پیغمبر ما، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، بیآورد و دستِ ظلم از رعیت و اهل مملکت کوتاه بکرد، و بعدل و نیکوی^۵ درآفزد و بنظرِ شَفَقَت در خاص و عام نگریست، و دیوانِ مظالم بجملگی برداشت؛ و در بند آن شد تا فرزندانِ خود به عراق و فارس گُسیل کند، تا بعد از وی از

۱ - در جمیع نسخ فارسی: بن نصر.

۲ - در اصل همه جا: بدانک.

۳ - سایر نسخ بجز ط: بچرید. چسبیدن بمعنی میل کردن است (برهان).

۴ - در اصل: در معرض.

۵ - در اصل: اینجا و در سایر جاها و شق.

۶ - در اصل: درآمد بسیار.

۷ - ایا: نیکوکاری. روا و پا: احسان. ط: انصاف.

لشکرِ حبش که سَطِیح و شِقّ اورا خبر داده بود [ند] ایشانرا بسببِ ازسببها^۱ رنجی نرسد و از آن فتنه و تشویش دور باشند. آنگاه کار ایشان بساخت و [۱۱] ترتیب و اسبابِ ایشان بر است کرد، و از بهر ایشان نامه نوشت به کسری^۲، شاپور بن خُرزاد که پادشاهِ فارس و عراق بود، و ایشانرا پیشِ وی گُسیل کرد. و چون آن جایگه رسیدند، کسری^۳ ایشانرا نوازش کرد و تیار داشت و مراعات بسیار کرد، و بربِ فرات شهری^۴ بود آنرا حیره گفتندی؛ ایشانرا در آن شهر فرود آورد و ولایتی، بنان^۵ بدیشان داد. و چنین گویند که نُعمان بن المُنذر از فرزندانِ ربیعة بن نصر بود که بعد از آن پادشاهی کرد، در کنار^۶ فرات. واللّهُ اعلم. چون ربیعة بن نصر از دنیا رفت، پادشاهی^۷ یمن باز ملوک^۸ تابعه^۹ افتاد.

حکایتِ تَبَع و پوشانیدنِ وی جامه در خانه کعبه

چنین گویند که: نخست کسی که جامه در خانه کعبه پوشید تَبَع بود. و تَبَع دو بوده اند: یکی اولی و یکی آخری. و این تَبَع که ما حکایتِ وی خواهیم کردن تَبَع آخر بود، و نام وی تَبان^۱ اَسعد^۲ بود و کنیتِ وی ابی کَرَب^۳ بود، و این تَبَع آتش پرست بود. بعد از آن ترکِ آتش پرستی بکرد و ایمان بیاورد، و حق سبحانه و تعالی در قرآن چند جایگاه اورا یاد کرده است؛ و

- ۱ - در اصل: ... سببها اسم پادشاهان. رنجی...، و شاید اسم پادشاهان باشد.
- سایر نسخ: خبر داده بودند (ایا و ط: ایشانرا) آمیبی و رنجی نرسد و از (روا و ط: آن) فتنه و تشویش دور باشند. پا: از لشکر حبش ایشانرا رنجی نرسد.
- ۲ - سایر نسخ بجز ایا: شهری خوش.
- ۳ - ایا: بمعیشت. پا: به اقطاع.
- ۴ - سایر نسخ: کنار.
- ۵ - در اصل: پادشاه.
- ۶ - در اصل: تابعه.
- ۷ - در اصل: بن اَسعد.

پیغمبر، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، از وی خبر باز داده است. و نسب وی [این است: اَبی کَرَبِ تِبَانِ اَسْعَدِ بْنِ کَلْبِیِ کَرَبِ بْنِ زَیْدِ. باقی نسب] در سیرت مذکور است. و این زید تَبَعِ اَوَّلِ بوده است. و تَبَعِ او را از جهت آن گفتند که تَبَعِ و لشکر بسیار داشت: اَی لَکِثْرَةٌ اَتْبَاعِهِ [سَمِی تَبَعًا، و وی نامه به اطراف چنین نوشتی:

بِاسْمِ الَّذِی [مَلِکِکَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَالْفَتْحِ وَالرَّیْحِ. یعنی بنام آن کس که بر و بحرو شرق و غرب در تحت حکم وی است. و چنین گویند که: لشکر برگرفت از جانب یمن و بمشرق رفت و مَلِکِکَ مشرق خود را مسلم کرد. و سمرقند^۲ چنین گویند که وی بنا کرده است. وَاللّهُ اَعْلَمُ.

محمد بن اسحاق، رحمة الله علیه، گوید که:

چون لشکر^۳ کرده بود و بمشرق می رفت، بر مدینه گذر کرد، و پسری از آن خود بر سر اهل مدینه بداشت و خود بجانب مشرق رفت. چون مَلِکِکَ مشرق خود را مسلم کرد و باز گردید، او را دیگر بار گذر به مدینه افتاد و اهل مدینه* حیلت ساخته بودند و پسر وی را بکشته بودند. پس چون تَبَعِ واپس آمد و اهل مدینه پسر وی را بکشته بودند، خواست تا مدینه را خراب کند و ۱۰ اهل مدینه بقتل آورد، و نخلهای مدینه بیژد. پس اهل مدینه را [حصار] داد و جنگ می کرد و مردم مدینه نیز با وی جنگ می کردند. و رئیس مدینه در آن وقت عَمْرُو بْنُ طَلَّهَ بود. و اهل مدینه بروز با وی جنگ می کردند و شب برگها و نُزُلِ بسیار می فرستادند به تَبَعِ، و تَبَعِ آنرا خوش

۱ - آن تبع که بمدینه آمده است، تبع آخری ابوکرب تبان اسعد بوده چنانکه در متن هم اشاره شده است.

۲ - بنای سمرقند را بشخص دیگری از تباعه که اسم او شمر ابوکرب بوده است نسبت داده اند. (معجم البلدان)

۳ - ایا: گرد کرده بود.

۴ - در اصل: عمر بن طلحه.

می آمد و عجب می داشت . گفت : مردم مدینه بغایت کریم اند که بروز با ما جنگ می کنند و شب بربگها و نزلها می فرستند . پس چون چند روز بدان برآمد ، و تَبَع عزیمت مُصَمَّم کرده بود که از [در] ^۱ مدینه برنخیزد تا خراب کند و مردم آنجا بقتل آورد ؛ آنگاه از یهودِ بنی قُرَیظَه ^۲ که در حوالی مدینه بودند ، چند دانشمند ، که ایشان را در علمِ تورات قدمی راسخ بود و در عهدِ خود بر سر آمده بودند در فضل و علم ، برخاستند و بِر تَبَع آمدند و گفتند : ای پادشاه ، ما از بهر آن آمدیم تا ترا نصیحتی کنیم ، پس اگر نصیحتِ ما قبول کنی منفعتِ دین و دنیای تو دران باشد و اگر قبول نکنی ، آنچه بر ما بود از حق نصیحتِ ترا گزارده باشیم و شرطِ آن بجای آورده باشیم . تَبَع گفت : بگوئید تا چه خواهید گفت . ایشان گفتند : ای تَبَع ، تو پادشاهی بزرگی و مصلحت نیست ترا با اهلِ مدینه جنگ کردن و ایشان را رنجانیدن ، و در خرابی این شهر کوشیدن ؛ زیرا که اگر چند مدت بکوشی و چند سال بنشینی ، ترا دست یابی نخواهد بودن برایشان . تَبَع خشم گرفت و گفت : نه بر و بجر مُسَخَّرِ من است ، نه شرق و غرب من گشوده ام ، نه خلقِ عرب و عجم در ربه ^۳ تسخیر من اند ؟ گفتند : ای پادشاه ، همچنین است که تو می گوئی ، لکن این موضع ^{۱۰} نه چون موضعیهای دیگرست ، و هرگز از بیرون هیچ کس [را] دستِ بدین موضع و این شهر نبوده است ^۵ . تَبَع گفت : چرا ؟ ایشان گفتند : ای پادشاه ، بدان که این شهر هجرتگاه پیغمبری خواهد بودن که به آخر الزمان بیرون آید از حرمِ *مکه ، از قبیلهٔ قریش ، و قرارگاه و مسکن وی این شهر خواهد بود ، و [۱۲ ب] بدین سبب ترا دست یابی در این شهر نخواهد بودن ، و معجزهٔ وی نگذارد که

۱ - از روا نقل شد .

۲ - در اصل : بنی قریظ .

۳ - در اصل : در ربه .

۴ - روا : را دستیاب .

۵ - ای : نبرده .

ترا آنرا خراب کنی ، و لجاج نمودن با چنین جایگاهی مبارک نبود ، و چند معجزه‌های دیگر از آن پیغمبر ما ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، با وی بگفتند . چون ایشان چنین بگفتند ، تَبِعَ آن نیت که داشت از آن بگردید و از سر خشم برخاست و نصیحت ایشان قبول کرد و ایمان بخدای و به پیغمبر ما ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، بیاورد و ترك آتش^۲ پرستی بکشد و بفرمود تا جنگ در نوردیدند^۳ ، و لشکر از مدینه برخاستند^۴ و روی باز^۵ بمن نهادند ، و اهل مدینه را دل خوش کرد و از سر خون پسر^۶ برخاست . و چون می‌رفت ، آن دانشمندان را دل خوش کرد و استالت بسیار کرد و ایشان را با خود بُرد . چون بنزدیک مکه رسید ، قوم هُدَیْل پیش وی باز آمدند و او را تَحْفَهَا آوردند و گفتند^۷ : ما ترا جانی بنائیم که گنجهای زمین جمله آنجا مدفونست ، و پادشاهان دیگر ازین بی‌خبرند ؛ باید که بفرمائی تا آن گنجها برگیرند و بخزینهُ تو آورند . تَبِعَ گفت : کجاست آن گنجها ؟ گفتند : در این خانه که مکّیان آنرا می‌پرستند ، یعنی کعبه . و قوم هُدَیْل بدین سخن آن خواستند تا تَبِعَ را هلاک کنند ؛ زیرا^۸ که دانستند که هر کس که به ناراستی قصد خانه کعبه کند ، حق سُبْحانه و تعالیٰ او را هلاک کند . تَبِعَ خواست که لشکر فرستد و مکه و خانه کعبه را غارت کند ، بعد از آن اندیشه کرد و گفت : تا پیشتر مشورت کنم با این دانشمندان که ایشان با خود آورده‌ام ، تا چه مصلحت می‌بینند . بعد از آن ،

۱ - کذا - سایر نسخ : تو .

۲ - در متن عربی بخلاف جمیع نسخ فارسی اشاره‌ای به آتش پرستی تبع نشده و چنین ذکر شده است (ج ۱ ص ۲۴) : و کان تبع وقومه اصحاب اوئان یعبدها .

۳ - ط و پا : درنوشتند .

۴ - روا و ط : برخاست .

۵ - روا و پا : در .

۶ - ای : ای پادشاه ما .

۷ - ط : چرا که می‌دانستند که هرگز کسی نیارستندی قصد خانه کعبه کردن و

هر که بکردی حق .

کس فرستاد و ایشان را پیش خود حاضر کرد و آنچه قوم هُدَیْل گفته بودند با ایشان حکایت کرد و از ایشان استصواب طلبید . پس دانشمندان گفتند : زینهار ای پادشاه، در هلاک خود مکوش و سخن قومِ هُدَیْل مشنو ، که ایشان بجای تو خیانت می کنند و می خواهند که ترا هلاک کنند . **تُبَّع** گفت : چنین است .

۵ ایشان گفتند : بلی ، ای پادشاه ، این خانه که ایشان ترا نشان می *دهند تا تو آن را بغارتی ، خانه ابراهیم خلیل خدای است و حق سُبْحانه و تعالیٰ در روی زمین هیچ جای بخاص خود نگفت^۱ اِلَّا کعبه و حرم کعبه ، و هر که بناصواب قصد آن جایگه کرد ، حق تعالیٰ هم در حال^۲ بلائی فرستاد و او را هلاک گردانید . **تُبَّع** چون این سخن از ایشان بشنید ، آن نیت که داشت بگردانید و آن لشکر بفرستاد و قوم هُدَیْل را بخواند و ایشان را سیاست فرمود و قومی بسیار از ایشان بقتل آورد ، و چند تن از ایشان دست و پای ببرید .

و او را هوس آن برخاست که زیارت خانه کعبه کند ، آنگاه از آن دانشمندان پرسید که چون کسی را باید که زیارت خانه کعبه کند چه کند ؟ ایشان گفتند : که چون نزدیک حرم رسد ، تعظیم حرم خانه را احرام در بندد و تواضع و تخشع نماید و بعد از آن مناسک^۳ بجای آورد ، چون حلق و تحرو قُربان ، و دیگر چون باز در خانه رود طواف^۴ خانه کند و تضرع و زاری نماید ، و بعد از آن درویشان آن جایگاه تیمار داشت کند^۵ . **تُبَّع** چون بشنید ، همه در گوش گرفت و برخاست و احرام در بست و قصد زیارت خانه کعبه کرد و برفت و مناسک بجای آورد و طواف خانه بکرد . و بعد از آن بفرمود تا اشتر و گاو و گوسفند بسیار بکشند و طعامهای بسیار بساختند و اهل مکه را ، خاص و عام و توانگرو درویش ، همه میهمان کردند و ایشان را طعام دادند . و بعد از آن طعام ، بفرمود تا

۱ - روا : باز نگرفته است .

۲ - در اصل : و طواف .

۳ - ایا : بنوازد و تیمار داری کند .

عَسَل در قدح همی کردند و بجای آب به ایشان همی دادند تا می خوردند . پس در شب ، چون این همه کرده بود ، در خواب شد و بخواب دید که اورا می گفتند : باید که فردا جامه در خانه کعبه پوشی^۱ . تَبِع ، بامداد که از خواب برخاست ، بفرمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند . شب دیگر بخواب دید که اورا گفتند : جامه بهتر از حصیر در خانه باید پوشیدن^۲ ، روز دیگر بفرمود تا جامه ای از معافر ساختند ، و آنرا در کعبه* پوشانیدند و آن جامه* [ب] حصیر از وی برگرفتند . و معافر نوعی از جامه است که عرب می بافد . شب سوم چون در خواب رفت ، دید که وی را گفتند : جامه بهتر از معافر باید که در کعبه پوشانی . روز دیگر بفرمود تا از حریر و بردهای یمانی جامه نیکو بساختند و در کعبه پوشانیدند .

۱۰

اکنون گویند : اول کسی که جامه در خانه کعبه پوشانید تَبِع بود و از آن روز باز سنتی گشت و پادشاهان و خلفا هر سال از نو جامه ای در کعبه می پوشانند . و از عهد حجاج باز ، جامه خانه کعبه باز دیباج کردند و دیباج در وی پوشانند .

و تَبِع چون [آن]^۳ همه بکرده بود ، بفرمود تا خانه از بت پاک کردند و بفرمود^۴ تا زنان حایض در خانه نروند و دیوار خانه کعبه بخون قربان مَلَطَّخ نکنند ، چنانکه قاعده عرب بود . و بفرمود تا دری بساختند و در کعبه آویختند و کلید آن هم بدیشان داد که والیان کعبه بودند از عهد جرهم و از ، و حکایت ولایت ایشان بر کعبه بعد ازین بیاید .

پس تَبِع از مکه کوچ کرد و روی باز یمین نهاد و بولایت و تخت گاه^۵ خویش باز آمد و آن دانشمندان با خود می داشت ، و ایشان را از خود دور

۱ - روا : پوشانی .

۲ - روا : پوشانید .

۳ - از روا نقل شد .

۴ = آلوده (منتهی) .

نمی کرد. چون بدرِ یمن رسید، قوم وی شنیده بودند که وی ترك آتش پرستی بکرده است و دین یهود گرفته است و بخدای و به پیغمبر آخر زمان ایمان آورده است. پس ایشان مخالفتِ وی در دل گرفتند و باهم اتفاق کردند که اورا به اندرونِ شهر رها نکنند. و قوم وی جمله گبر و آتش پرست بودند، چون بشنیدند که تَبَعِ بدرِ شهر فرود آمده است، در از پیش وی در بستند و اورا بشهر رها نکردند. تَبَعِ کس فرستاد^۲ که: آخر نه من پادشاه شما و شما قوم و تَبَعِ منید؟ چرا درِ شهر از پیش من فرو بندید؟ ایشان جواب دادند که: همچنین است که تو گوئی، ولیکن تو^۳ از دین ما برگزیده ای و دینی دیگر در پیش گرفته، از این جهت ترا در شهر رها نمی کنیم. تَبَعِ جواب داد که: این دین که پیش گرفته ام دین حق است و دینِ شما باطل است و من آمده ام تا شما را دعوت کنم بدین حق و * شما را از کفر و ضلالت برهانم، پس اگر دعوتِ ما را [۱۴] قبول کردید و بتَرکِ آتش پرستی بگفتید، من همچنانکه بودم پادشاه شما باشم و تیمار داشت و مراعاتِ شما کنم، و اگر نه که خِلافِ من پیش گیرید و دعوتِ من إجتابت نکنید و بدین حق در نیائید، شما از قوم من نباشید و من خصم شما تا آنگاه که شما را هلاک کنم.

و چنین گویند که: در یمن آتشی بود که آن آتش هرگز نمردی^۴، و اهلی یمن را آن آتش حاکمِ خود ساخته بودند، چون ایشان را اختلافی افتادی در کاری، پیشِ آن آتش رفتندی و حکمِ خود بر آن آتش برداشتندی، پس زبانه ای^۵ از آن آتش بر آمدی و ظالم را بسوختی و مظلوم بسلامت بماندی. چون تَبَعِ

۱ - ایا: فرو بستند.

۲ - روا: به ایشان.

۳ - ط: تو دینی فراز دین ما برگزیده ای.

۴ - روا: مرا.

۵ - روا و ط: فرو نشستنی.

۶ - روا و ط: زفانه.

قوم خود را چنان پیغام فرستاد، ایشان وی را جواب دادند که ما پیشِ حاکمِ خود رومی و حکم به وی برداریم، یعنی آتش، تا پیدا شود که ما برحقیم یا تو. آنکه تَبَع گفت: شاید. پس اهلِ یمن جماعتی را اختیار کردند و بُتان را بیاراستند و بدست ایشان دادند و کسی پیشِ تَبَع فرستادند، تا وی نیز جماعتی بفرستد و باهمدیگر به پیشِ آتش روند و حکم به وی بردارند. تَبَع آن دانشمندان را بفرستاد، تا با ایشان به پیشِ آتش روند و حکم به وی بردارند، و ایشان تورات برگرفتند و باخود بردند. چون بنزدیک آتش رسیدند، بیشتر از این جماعت، که اهلِ یمن ایشان را فرستاده بودند، بُتان را برسینه گرفتند و بقاعدهٔ ایشان تضرع پیش گرفتند و بنزدیک آتش می‌شدند و می‌گفتند: ای خدایِ ما، یعنی آتش، تو داورِ بسزائی و می‌دانی که تَبَع که پادشاهِ ما بود و ترا می‌پرستید، اکنون دینی دیگر بگرفته است و ترکِ پرستیدنِ تو کرده است و؛ آمده است و بر ما جفا خواهد کرد و بقهر ما را از دین آبا و اجداد بیرون می‌کند؛ اکنون ای خدایِ ما، حکم پیشِ تو آورديم و راه بتوی دانیم، اگر ما بحق ایم او را از ما بازدار، و اگر وی بحق است تا بروم و بهوی ایمان آورم و دینِ وی گیرم. ایشان چون این سخنها بگفتند*، از میان آتش زبانه برآمد و آن بتان که داشتند همه را پاك [ب ۱۴]

بسوخت. و اهلِ یمن آمده بودند و بنظارتِ ایشان ایستاده بودند تا ظفر که را خواهد بود، چون چنان دیدند، همه دلتنگ شدند. بعد از آن، دانشمندان که از پیشِ تَبَع آمده بودند دفترهای تورات برگرفتند و می‌خواندند و بنزدیک آتش می‌شدند؛ چون ایشان به آتش نزدیک می‌شدند، آتش کناره می‌گرفت و دور باز می‌شد و ایشان از پی آتش همی رفتند، و هر چند که ایشان پیشِ باز ۲۰ می‌رفتند، آتش دورتر می‌رفت و کم می‌شد؛ تا چون زمانی برآمد، آن آتشِ بدان بزرگی به یکبار باز ندیدند و هرگز آن را باز نیافتند. و اهلِ یمن، چون چنان بدیدند، یقین بدانستند که دینِ تَبَع دینِ حق است و ایشان را متابعتِ وی می‌باید کردن. آنکه همه روی در وی نهادند و رفتند و ایمان آوردند و ترکِ

بت پرستی بگردند و دین یهود گرفتند و ایمان بخدای و به پیغمبر ما، علیه الصلوة^۱ و السلام، بیاوردند. و اصل یهود از آن روز و از پیدا شد.

و اهل یمن در یمن از قوم حمیر بودند و تبع خود از فرزندان وی بود. پس چنین گویند که: چون قوم حمیر ایمان بیاوردند و بدین حق درآمدند، ایشان [را] خانه‌ای بود پیش از آن، و آن را رثام نام کرده بودند و همچون خانه کعبه آنرا حرمت می‌داشتند و آن خانه را می‌پرستیدند و تعظیم آن می‌نمودند؛ و هر گاه که کسی از ایشان در آن خانه شدی، از دیوار خانه یکی با وی سخن گفتی و ایشان سؤالی که داشتندی از وی کردند^۲ و جواب بشنیدندی، چنانکه آواز می‌شنیدند و شخص نمی‌دیدند؛ و قوم حمیر بدان سبب عظیم مفتون شده بودند و آن خانه را عظیم محترم و مکرم می‌داشتند؛ و بعد از آن، اگر چه ایمان آورده بودند، از زیارت و تعظیم آن خانه باز نمی‌ایستادند و بقاعده می‌رفتند و آن آواز می‌شنیدند و سؤال و جوابها می‌گفتند و می‌شنیدند. آن دانشمندان، چون آن حال بدیدند، پیش تبع رفتند و گفتند: قوم^۳ تو را اگر چه ایمان آوردند، لکن هنوز مفتون اند* بدین خانه و این آواز که از وی [۱۰] می‌شنوند، بدان که آواز دیوار است که ایشان را می‌فریباند و با ایشان سخن می‌گوید، و می‌خواهد که ایشان دیگر بار در فتنه افکنند و از دین حق برآورد، و اگر فرمان دهی، تا ما برویم و این شیطان از این دیوار بیرون آوریم و در میان قوم وی را بکشیم، تا به یکبار فتنه از میان قوم برخیزد و قوم در راه ایمان استوار بیستند. تبع گفت: شاید و این کار عظیم مصلحت است. آن

۱ - روا: بمیان آن خانه رفتندی.

۲ - روا و ط: بپرسیدندی.

۳ - سایر نسخ جز ای: ای پادشاه قوم.

۴ - سایر نسخ جز ای: شیطان.

۵ - روا: از دیوار خانه.

۶ - روا: دین.

دانشمندان برفتند و از میان^۱ خانه بمثال سگی سیاه بیرون آوردند و در میان قوم اورا^۲ بکشتند و آن خانه را خراب کردند و قوم را به یکبارگی^۳ از فتنه و گمراهی بیرون آوردند و برجاده^۴ دین^۵ حق^۶ ایشان را^۷ بداشتند. و چنین گویند که: اُتْرِ آن خانه در یمن هنوز مانده است. و بعد از تَبَعِ مُلْکِ یَمَنِ باز پسرِ تَبَعِ افتاد، حَسَّانِ بْنِ تَبَعِ.

حکایت [حَسَّانِ بْنِ تَبَّانِ اسعد که پسر تَبَعِ بود و قصه^۸ اصحابِ الْأَخْدُودِ که حق تعالی^۹ در قرآن یاد کرده است هم در این حکایت بیاید]

محمد [بن] [سحاق]، رحمة الله علیه، گوید که:

[چون] تَبَعِ از دنیا مفارقت کرد، رَحْمَةُ اللَّهِ، و مُلْکِ باز پسرِ وی افتاد و وی نیز خواست که همچون پدر جهانگیری کند و اطرافها که پدر^{۱۰} وی گشوده بود بگشاید. پس^{۱۱} او لشکر به بحرین فرستاد و مدتی حصار بحرین بداد تا لشکرش ملال بگرفت و خواستند که به یمن باز شوند و نمی یارستند که با پادشاه بگویند. آنگاه امیران و لشکر که بودند همه با هم بنشستند و مشورت کردند و غدیری برانیدیدند. و حَسَّانِ که پادشاه^{۱۲} ایشان بود، برادری داشت و نام آن برادر عَمْرُو بْنِ تَبَّانِ^{۱۳} اسعد بود، پیش وی رفتند و وی^{۱۴} از راه بپردند و

۱ - روا : دیوار خانه .

۲ - روا و ط : در افکندند و بکشتند .

۳ - سایر نسخ جز پا : به یکبارگی .

۴ - سایر نسخ جز ایا : راست بداشتند .

۵ - سایر نسخ بجز ایا : پدرش نگشوده بود . و در متن عربی ج ۱ ص ۲۸ : بپرد آن یطأ بهم ارض العرب وارض الاعاجم .

۶ - روا و ط و پا : لشکر برگرفت و از یمن بیرون رفت و قصد بحرین کرد . چون به بحرین آمد و چند مدت .

۷ - در اصل : تبان بن اسعد .

۸ - روا : و رایها زدند و اورا از .

با وی بیعت کردند، تا وی برادر خود بکُشد و او پادشاه باشد. عمروا رفت و برادر خود بکُشت و لشکر برگرفت و باز یمن رفت و پادشاهی می کرد. بعد از چند مدت، او را رنجی پدید آمد، چنانکه خواب از چشم وی رفت و هر چند که کوشید که چشم وی در خواب شود؛ چشم وی خواب نگرفت، نه در شب و نه در روز و بی طاقت شد، اطبّا و مُنجمان پیش خود خواند و هر چند که وی را مداوات^۱ می کردند و از بهر وی طلسمها می ساختند هیچ فایده ای *نمی داشت. روزی خشم گرفت و خواست که ایشان را بقتل^۲ آورد گفت: شما [۱۰] بچه کار باز آئید که این قدر رنج مرا مداوات نمی توانید کردن؟ ایشان گفتند: ای پادشاه، هر چه در وسع و طاقت ما بود بجای آوردیم، لکن سبب نمی دانیم که این همه مداوات چرا مفید نیست؟ و در میان ایشان یکی بود از همه بزرگتر برپای خاست و گفت: ای پادشاه، من در کتابی چنین دیده ام که: هر که برادر خود بناحق بکُشد، حق سبحانه و تعالی خواب از چشم وی ببرد و سَهَر و بی خوابی بر وی مسلط کند و بهیچ موجب رنج وی مداوات خود قبول نکند. آن پادشاه، چون این سخن از وی بشنید، دانست که این سخن راست گفت. آنکه خشم گرفت بر آن جماعتی که وی را بدان داشته بودند تا برادر خود بقتل [۱۵] آورده بود و همرا بخواند و سیاست کرد.

و در میان ایشان یکی بود که او را ذورُعَین^۳ گفتند، چون نوبت به وی رسید^۴ گفت: ای پادشاه، من که ذورُعَین^۵ ام بر تو حجّتی دارم، اگر [بر] قتل من زمانی صبر کنی بگویم. پادشاه گفت: بگو تا آن حجّتی چیست؟

۱ - در اصل: عمر.

۲ - ای: معالجت.

۳ - سایر نسخ: هلاک کند.

۴ - روا و ط و پا: گونه.

۵ - در اصل: ذورعین.

۶ - سایر نسخ: رسید، خواست تا وی را سیاست کند.

ذورُعَیْنِ گفّت : حُجَّتِ مِنْ بَرْتُو کاغذ پاره‌ای است که در بحرین بتو دادم . و حکایتِ این چنان بود که [چون] امیران غَدْر ساختند ، و عمَرُ را از راه بردند در بحرین ، و وی را بران داشتند تا برادرِ خود حَسَّان بکشد ، و پادشاهی از آن وی باشد ، این ذورُعَیْن در میانِ ایشان بود و هم امیر بود و به پنهان برفت و عمرو را گفّت : ای پادشاه^۱ ، مصلحت نیست ترا قتل برادر کردن^۲ ، و قومِ حَمِیر که ترا بر سه این کار می‌دارند بجای تو خیانت می‌کنند و از بهر غرضِ خود این سخن بتو می‌گویند^۳ ، که می‌خواهند که باز یمن شوند و آسوده و خوش در خانها بنشینند و جنگ و مصاف نکنند ، اکنون زینهار ، تو قول ایشان [مشنو]^۴ که اگر بشنوی ، بعد ازین پشیمانی خوری و ترا سودی ندارد ، و از این جنس نصیحت بسیار کرده بود ، لکن او را هوسِ پادشاهی در سر^۵ بود ، و هر چند که وی می‌گفّت ، نصیحت نشنود و سخن وی در گوش نمی‌گرفت . ذورُعَیْن ، چون دید که فایده‌ای نمی‌دارد* و قبول^۶ نمی‌کند و از کشتنِ برادر خود باز نخواهد ایستادن ، دو مصرع بیت بگفّت و در کاغذ پاره‌ای نوشت و بدست عمرو داد ، گفّت : ای عمرو ، این حُجَّتِی است از من بر تو ، نگاه دار تا روزی که مرا بکار باید . عمرو ندانست که این چیست و در زیر قبای خود پنهان کرد ، و این دو مصرع بیت در آن کاغذ نوشته بود و وصف الحال :

بیت

أَلَا مَنْ يَشْتَرِي سَهْرًا بِسَوْمٍ سَعِيدٌ مَنْ يَبِيْتُ قَرِيرَ عَيْنٍ
فَأَمَّا حَمِيرٌ غَدَرَتْ وَخَانَتْ فَمَعْدِرَةٌ أَلَالِهِ لِيذِي رُعَيْنٍ

۱ - کذا . روا : ای عمرو .

۲ - روا و ط و پا : برادر خود کشتن .

۳ - روا و ط و پا : می‌گویند چرا که .

۴ - از ایا نقل شد . روا : مشنو اگر .

۵ - روا و ط و پا : در دماغ نهاده بود .

۶ - روا و ط و پا : و سخن وی قبول .

۷ - در اصل : الا کبر .

معنی بیت آنست که : هر آن کسی که بی خوابی بخواب خوش خرد ،
یعنی کاری کند که بعد از آن خوش نتواند خفتن ، وی از جمله عاقلان و نیک
بختان نباشد ، بلکه عاقل و نیک بخت آن باشد که کاری^۱ کند که چشم^۲ وی
از آن روشن باشد و دل وی از آن شاد شود . و مصراع دوم گفت^۳ : قوم
حمیر در این کار بجای عمرو^۴ غدر و خیانت کردند تا ترا بدان داشتند که برادر
خود را بکشی ، و از جمله ایشان من که ذورعین^۵ ام معذورم ، زیرا که من بدان
راضی نیستم و آنچه شرط نصیحت و شفقت بود بجای آوردم و با تو بگفتم ، تا
ترا اگر بعد از این کاری افتد و پشیمانی خوری ، بدانی که من راست می گفتم و از سر
شفقت و نصیحت می گفتم . پس چون عمرو آن حالت^۶ بیفتاد و قوم را سیاست
کرد ، چون نوبت بذورعین رسید ، او را گفت : ای پادشاه ، مرا یک زمان
مهلت ده که مرا بانو حُجَّتی دارم . عمرو گفت : بگو تا آن حُجَّت چیست ؟
ذورعین گفت : آن کاغذ پاره ای است که در بحرین بتو داده ام . پادشاه در پر^۷
قبای خود نگریست و آن کاغذ^۸ باز یافت و کاغذ باز کرد و بخواند ؛ آنکه
بدانست که ذورعین راست گفته بود و آن نصیحت او را از سر شفقت
کرده بود ؛ پس دست از وی باز داشت و او را مراعات بسیار کرد و تا
زنده بود ، هر کاری که کردی بمشورت وی کردی . و چون وی از دنیا برفت ،
مُلُکِ یمن در اضطراب افتاد و قوم حمیر بهم برآمدند و وجه التیام^۹ و انتظام
از ایشان بیرون رفت .

۱ - ایا : کاری نیکو .

۲ - روا و ط : همیشه چشم .

۳ - روا : و در مصراع دیگر گفت : ای عمرو .

۴ = بجای تو .

۵ = عمرو را - ایا : حالت مشاهده کرد .

۶ - ایا : در زیر .

۷ - ایا : کاغذ پاره .

۸ - روا و ط : التیام احوال .

آنکه* شخصی از بیرون که اورا لَحْنِیْعَه گفتندی ، و وی نه از ابنای ملوکِ یمن بود لکن اورا شوکتی^۱ بود ، بتغلیب و تسلط ملوکِ یمن بدست فروگرفت و اختیار^۲ و اشرافِ قومِ حمیر^۳ جمله برداشت و ایشانرا هلاک کرد و خاندانِ بزرگانِ این قوم بجملمگی برداشت^۴ و خراب کرد و ملکِ یمن بکلتی خودرا مُسَلَّم کرد . و این لَحْنِیْعَه مردی خبیثِ فاسق بود و عملِ قومِ لوط^۵ داشت و با معروف زادگان و بزرگ زادگان^۶ بقهر و تغلب رسوائی می کرد . و مردم از این سبب از دستِ وی سخت برنج بودند و دست بدعا برداشته بودند تا حق تعالی اورا هلاک کند .

و از فرزندانِ تُبَعِّعِ پُسرِ کوچک مانده بود ، برادرِ حَسَّانِ بنِ تِیَّانِ^۱ اَسْعَدِ و اورا زُرْعَه^۲ ذونواس^۳ گفتندی ، و این لَحْنِیْعَه که پادشاه بود ، راه به وی نبرده بود ، و وی را از پادشاه پنهان می داشتند تا بزرگ شد . چون بزرگ شد ، جوانی خوب نیکو برآمد ، لَحْنِیْعَه را از حالِ وی خبر شد و خواست که وی را رُسوا کند ، پس اورا پیشِ خود خواند تا رسوائی کند ، چنانکه با دیگر معروف زادگان کرده بود . زُرْعَه^۴ ذونواس احوال می دانست که وی را از بهر چه می خواند ، و تیغی با خود پنهان کرد ، و این زُرْعَه از زیبایی که بود^۵ اورا یوسف می خواندند ، پس پیش لَحْنِیْعَه رفت و خلوت ساختند . لَحْنِیْعَه خواست که دست بروی دراز کند ، زُرْعَه آن تیغ^۶ از میان برآورد و بر سرِ وی زد و سرش از تن جدا کرد . مردم ، چون بدانستند که زُرْعَه اورا بقتل آورد ، جمله خرّم شدند و رفتند و زُرْعَه را بیاوردند و بر تخت پادشاهی بنشانند و

۱ - در اصل : شرکتی بود و .

۲ - در اصل : اختیار .

۳ - ایا : بر انداخت .

۴ - در اصل : تیّان بن .

۵ - در اصل : بن ذونواس .

۶ - روا ، ط و پا : بر کشید .

پادشاهی به وی دادند و مدتی پادشاه یمن بود^۱، و این زُرْعَه آخر کسی بود که در یمن پادشاهی کرد از فرزندانِ تَبَع^۲.

حکایت [قصه] اصحاب الأُخدود و حکایتِ عبدالله بن اَلثَّامِرِ [

محمد [بن] إسحاق، رحمة الله علیه، گوید که:

اصلِ ترسانی در عربِ اوّل در نَجْران پیدا شد. و نَجْران شهری بود در زمینِ عرب و مردم پُرهنر^۳ در آن شهر بسیار بودند و بعضی^۴ ترسا بودند و دینِ عیسی داشتند^۵ و بعضی با اهلِ شِرک^۶ بودند و بت همی پرستیدند. و رئیس^۷ [۱۷] ایشان که دینِ ترسانی داشت^۸ نام وی عبدالله بن ثامر بود. و در سببِ ظاهر شدنِ دینِ ترسانی در نَجْران دو روایت کرده اند:

یک روایت آنست که شخصی بود که وی را قَیْمِیون^۹ عابد گفتندی و مردی سخت پارسا بود و دعائی^{۱۰} که کردی مُستجاب شدی و از علم و فضل بهره مند^{۱۱} بود، و عادتِ وی آن بود که سیاحت کردی و بهرجائی که برسیدی

۱ - روا و ط و پا: و ملکی بکام دل (ط: دل خود) می راند و مردم همه از وی خوشنود بودند و زرعه.

۲ - در اصل بخلاف ایا: تباعه. روا: از ملوک تباعه.

۳ - در اصل بخلاف روا و ایا: برهن. ط: پرهیزگار. و در متن عربی ج ۱ ص ۳۲: و بنجران بقایا من... اهل فضل و استقامت من اهل دینهم.

۴ - روا: بعضی (ط: ترسا بودند و) دین عیسی داشتند باقی (ایا: و بعضی از اهل) اهل شرک بودند.

۵ - در اصل: و بعضی دین...

۶ - کذا.

۷ - در اصل: و شخصی که. ایا: و شخصی بود که. و طبق روا تصحیح شد. و در متن عربی ج ۱ ص ۳۲، چنین است: لهم رأس یقال له...

۸ - در اصل: و نام.

۹ - در اصل: فیمنون.

۱۰ - روا و ط و پا: هر دعائی.

۱۱ - ایا: بهره ای داشت. روا: بهره ای بود.

بیش از یکک دو روز نبود و جائی که وی را بشناختندی زود از آنجا بگریختی و برقی و هرگز با کس اختلاط نکردی و بنائی دانستی و از کسب دست خود خوردی^۱، و روز یکشنبه بقاعده ترسایان تعظیم کردی و در آن روز هیچ کار نکردی و بامداد تا شب بعبادت مشغول بودی . اتفاقا در دیهی برسد از جانب شام ، و در آن دیه مردی بود اورا صالح گفتندی ، آن مرد بر احوالِ **فِیْمِیُون** واقف شد و بدانست که او ولیست است از اولیای خدای تعالی ، و عظیم در کار فیمیون شد و شب و روز در بند آن شد تا معرقی با وی بدست آورد و چند روز رفیق وی شود و صحبت و خدمت وی دریابد . و **فِیْمِیُون** برخلاف عادت چند روز اتفاقا در آن دیه مقام کرده بود ، و هر یکشنبه برخاستی و روی در صحرا نهادی و بعبادت خدای تعالی مشغول شدی ، و صالح **۱۰** پیوسته در بند ترصد حال وی بود ، لکن نمی یارست بخالطت با وی کردن و گستاخی نمودن ؛ پس هر روز یکشنبه که **فِیْمِیُون** بصحرا رفتی ، صالح از پی وی برقی و جائی پنهان شدی ، چنانکه **فِیْمِیُون** در نماز شدی ، وی بنزدیک وی شدی^۲ و نگاه می کردی تا **فِیْمِیُون** نماز چگونه می کردی ، در این حال از دهائی دید که قصد **فِیْمِیُون** کرده بود و بنزدیک وی رسیده بود . صالح **۱۵** چون چنان دید ، ترسید که **فِیْمِیُون** را هلاک کند . آواز برداشت و گفت : **یافِیْمِیُون** ، خود را نگاه دار که از دهائی روی بتو نهاده است . **فِیْمِیُون** التفاتی بسخن وی نکرد و هیچ تشویش در وی *پیدا^۳ نشد و همچنان بنماز مشغول شده بود . پس ازدها چون بنزدیک وی شد ، برکناره سجاده^۴ وی حلقه کرد و بخت و جان بداد . **فِیْمِیُون** چون از نماز فارغ شد ، روی باز پس کرد و صالح **۲۰** دید و گفت : ای مرد ، ترا چه افتاده بود که این آواز می دادی ؟ صالح گفت :

۱ - روا و ط و پا : قوت خوردی .

۲ - روا : و بنشستی .

۳ - روا : در خود نیاورد .

ای دوستِ خدای، اژدها^۱ قصد تو می کرد و می ترسیدم که ترا هلاک کند، آنگاه این دلیری کردم و آواز برآوردم. فِیْمِیون گفت: ای مرد، ندانستی که هر که از خدای بترسد همه چیزی از وی بترسند؟ بعد از آن صالح بنزدیکش وی شد، دید که اژدها حلقه کرده بود برکنار سجاده^۲ وی و جان داده بود. صالح چون چنان دید، خود را نتوانست^۳ نگاه داشتن و در پای فِیْمِیون افتاد و بوسه بر قدمهای وی می داد و می گفت: از بهر خدای، مرا بگذار تا چند روز در خدمت و صحبت تو باشم و برکاتِ آنفاس تو دریابم. فِیْمِیون گفت: ای مرد، ترا طاقتِ صحبت من نباشد، و جایی که مرا بشناختند، من خود آنجا مقام نکم و نتوانم بودن آن جایگاه. صالح گفت: لابد باشد که من در خدمت تو باشم و اگر مرا بسنگ از پیش خود برانی باز نگردم. فِیْمِیون، چون آن جد و ارادت او بدید، رضا داد و صالح را بخود قبول کرد و با وی شرطها کرد که کس از حال وی خبر ندهد و آنگه با هم باز دیه گردیدند. فِیْمِیون، چون چند روز دیگر در آن دیه می بود، بر سر^۴ هر رنجوری که می رفت^۵ دعائی بروی بکردی و بپرکت دعای وی، حق سبحانه و تعالی وی را شفا فرستادی. و سبب آن بود که وی را می بردند بکار گیل^۶، و در هر جایی که رنجوری بودی و وی آن رنجور بدیدی دعا بروی بکردی، در حال شفا یافتی؛ زیرا که وی [را] برایشان شفقت آمدی و مردم دیه آن حال از وی دیده بودند و دانسته بودند. اتفاقاً را رئیس دیه [را] پسری [بود] نابینا و مفلوج، خواست که فِیْمِیون ببرد تا ترا بروی دعا کند، گفتند فِیْمِیون را بهانه دیگر بیاوردن، و اگر نه که

- ۱ - روا: دیدم که اژدها.
- ۲ - روا: باز نتوانست.
- ۳ - سایر نسخ: صحبت.
- ۴ - در اصل: و بر سر.
- ۵ - روا و ط: انتادی.
- ۶ - ایا: گل کردن.

وی را این سخن روشن برش گویند ، بدانند که مردم وی را بشناختند و بگریزد .
 [۱۸] رئیس گفت : * من اورا بچه بهانه بخوانم ؟ گفتند : بهانه کار گیل ، پس رئیس
 خود پیش وی رفت و گفت : ای فِیْمِیون ، در خانه من عمارتی هست و
 می خواهم که تو آنجا کار کنی ، اگر رنجی بخود گیری و بیائی و نظری برافگنی
 منّتی باشد . فِیْمِیون گفت : شاید^۱ ، برخاست و بخانه وی شد ، و رئیس گفته
 بود و پسر را در خانه خوابانیده بودند و چادر بر سر وی داده^۲ بودند . چون
 فِیْمِیون بسر ای وی رفت ، رئیس دست وی بگرفت و بهانه عمارت کردن^۳
 در آن خانه برد که پسرش خفته^۴ بود . چون فِیْمِیون در آن خانه رفت ، چادر
 از وی^۵ برگرفت . فِیْمِیون نظر بروی افگند ، گفت : اورا چه بوده است ؟
 گفتند : مفلوج و نابینا است ، چنین که می بینی همیشه طرح آفرایش است .
 فِیْمِیون را بروی شفقت آمد ، پس دست بدعا برداشت و حق سبحانه
 و تعالی دعای وی اجابت کرد و در حال آن پسر بینا و تندرست شد . فِیْمِیون ،
 چون بدانست که وی^۶ را بشناختند در آن دیه ، از آنجا بیرون رفت ، و صالح
 با وی برفت و روی بصحرا نهادند و می رفتند^۷ . چون پاره ای برفتند ، درختی
 دیدند بزرگ ، چون بنزدیک آن درخت رسیدند ، آوازی شنیدند که می گفت :
 ای فِیْمِیون ، از من مگذر و زمانی صبر کن تا مرا دفن کنی . صالح گفت :
 ای سُبْحان الله ، این کیست و این چه جائی^۸ است و وی چه می داند که تو
 فِیْمِیونی ؟ گفت : ای صالح ، این ولیّی است از اولیای خدای تعالی و وی را

۱ - روا در همه جا : شاهد .

۲ - روا و ط : فرود آورده بودند . ایا : انداخته بودند .

۳ - روا : دیدن .

۴ - روا و ط : پسرش (ط : را) خوابانیده بودند .

۵ - روا : سر وی . پا : از سر پسر .

۶ - روا و ط : سردم (ط : مردمان) آن دیه .

۷ - روا و پا : می گذشتند .

۸ - روا و ط : چه حالت است .

در این ساعت وفات خواهد رسید ، حق سبحانه و تعالیٰ مرا در این صحرا حواله از بهر وی کرد تا وی را دفن کنیم و ضایع نماند . پس چون پیش درخت آمدند ، آن شخص را دیدند سر بسجود نهاده و جان بحق تسلیم کرده . - حق سبحانه و تعالیٰ ما را از جمله ایشان گرداناد . - پس فیمیون و صالح در ایستادند و آن دوست خدای را دفن کردند و بروی نماز کردند و چون از کار وی فارغ شده بودند ، فیمیون با صالح هر دو با هم همچنان روی در میان نهادند و می رفتند ، تا بزمن عرب رسیدند ، خفاجه در آمد و ایشان را هر دو بر بود و برد . و بعد از مدتی ایشان را برگرفتند و بشهر نجران بردند و ببندگی بفروختند .

- * و اهل نجران در آن وقت بت پرست بودند ، و از جمله ایشان را درختی [۱۸ ب
۱۰. خرما بود سخت بلند و باقوت ، و اهل نجران پیشتر آن درخت را می پرستیدند ، و هر هفته قاعده آن بود که مرد و زن بیرون شدند و جامه سنگین بها^۱ بردند و آن درخت را بدان جامهها بیاراستندی و دیگر پیرایها از زرو سیم بروی کردند و یک شبانروز پیش وی مُقام کردند و آن را می پرستیدند و بعد از آن بشهر باز آمدند [ند] ی .
۱۰. و مردی معروف محنتم بود در آن شهر ، و اتفاقاً فیمیون عابد از خفاجه خریده بود ، و فیمیون پیش وی می بود و شغل وی می کرد ، چون روز بودی کار وی می کرد و شب که فارغ شدی در خانه تاریک شدی از سرای و خلوت ساختی و تا روز عبادت^۲ کردی ، چنانکه هیچکس [را] بر وی اطلاع نبود . شبی آن مرد که وی را خریده بود بدان خانه نگاه کرد که فیمیون در آن نماز می کرد ، و آن خانه را دید که بی چراغی و آتشی منور شده بود ، و

۱ - کذا در جمیع نسخ و در متن عربی ج ۱ ص ۳۴ ، چنین است : یعبدون نخلة طویلة

بین اظهروهم ، لها عید فی کل سنة ، اذا کان ذلک العید علقوا علیها ...

۲ - روا : گرانمایه . ایا : نفیس . ط : گران .

۳ - روا : و در آن درخت پوشانیدندی .

۴ - روا و ط : نماز . در اصل : عبادت کردی و شب .

- فَیْمِیون را دید در نماز ، وی را آن حالت عجب آمد ، پس پیش فِیْمِیون آمد و گفت : ای مرد ، این چه روشنائی است و این چه دین است که تو داری ؟ فِیْمِیون گفت : نور حق است و این دین که من دارم دین عیسی است که پیغمبر خدای بود . و بدان که اهل نجران جمله گمراه اند و این دین که دارند دین باطلست و این درخت که ایشان می پرستند نمی باید پرستیدن ، که آن درخت سودی و زیبایی بدیشان نتواند رسانیدن . آن مرد [را] آن سخن از وی عجب آمد و گفت : این چون تواند بودن که ما همه گمراهیم و این دین که ما داریم باطلست ؟ فِیْمِیون گفت : اگر می خواهی ، تا من بتو نمایم که دین شما دین باطلست . او گفت : چه کنی ؟ گفت : من فردا بروم و دعا کنم و این درخت که شما آن را می پرستید از پای درافتد ، بی آنکه من دست به وی باز نهیم . آن مرد گفت : ۱۰ اگر تو این برهان ما را بنمائی ، ضرورت ما بدانیم که دین تو حق است و ما بر باطل ایم ، و آنگاه ما که مردم نجرانیم بدین [تو] در آئیم و بتو ایمان آوریم . روز دیگر چون خلق نجران بقاعده خود بیرون رفتند و آن درخت خرما را بجامهای رنگین^۱ و زیورهای زر و سیم بیاراسته بودند ، فِیْمِیون با آن مرد که او را خریده بود بیرون رفتند ، پس آن مرد از پیش برفت و حکایت فِیْمِیون ۱۵ با مردم نجران بکرد و ایشان را بیاگاهانید که : وی دعوی چنین بکرده است که این درخت خرما که ما می پرستیم^۲ و بخدائی گرفته ایم دعا کند و از پای درافگند ، بی آنکه چوبی^۳ زند یا دست به وی باز نهد . ایشان همه تعجب کردند و گفتند : این ممکن نگرود ، بعد از آن همه مناظر و منظر شدند تا فِیْمِیون برسد ؛ چون برسید ، در نماز ایستاد و دو رکعتی بکرده^۴ و دست بدعا برداشت ، چون وی از ۲۰

۱ - ایا : از آن .

۲ - ایا : بیاراستند و زیورهای سیمین بر آن کرده بودند .

۳ - در اصل : که می پرستیم .

۴ - روا و ایا : چیزی بروی . ط : ضربی .

۵ - ایا : بگزارد .

دعا فارغ شده بود، درخت دیدند که از پای درافتاد و بیخ وی از زمین برآمد. پس خواجه فِیْمِیون و اهلِ نجران، چون چنان دیدند، بجملدگی ایمان آوردند و مسلمان شدند و دینِ فِیْمِیون گرفتند و مُتَابِع و مُمَثِّل امر وی شدند. این روایتِ اوّل است در ظاهر شدنِ دینِ نجران بترسانی. و بروایتی دیگر چنین گویند که:

سببِ ظاهر شدنِ دینِ عیسی^۱، علیه السّلام، در نجران آن بود که: بنزدیک نجران دیهی بود و در آن دیه ساحری مقام داشت و اهلِ نجران کودکان^۲ را پیش وی می فرستادند تا سحر از وی می آموختند^۳. و معروفی اندر آن شهر بود که وی را ثامر^۴ گفتندی، و پسری داشت که وی را عبدالله گفتندی و هر روز پسری خود با کودکانِ نجران به پیش آن ساحر فرستادی به آن دیه، تا وی نیز سحر^۵ آموختی. اتفاقاً این فِیْمِیونِ عابد که حکایتِ وی رفت، به نجران رسید و برفت و میان^۶ نجران و میان آن دیه که ساحر درش بود، خیمه ای بزد و در آن خیمه نشست و شب و روز بعبادتِ باری تعالی مشغول شد. و هر روز کودکانِ نجران، چون به پیش ساحر رفتندی، بروی گذر کردند. پس عبدالله بن ثامر از جمله آن کودکان زیرک تر بود و هر روز که بگذشتی بروی نظر کردی و فِیْمِیون را دیدی روی در قبله آورده^۷ و در نماز ایستاده، وی را آن* حالت از وی خوش آمدی؛ چون چند روز نظر کرد و [۱۹] ب آن حالت بدید، فِیْمِیون را دوست بداشت^۸، آنگاه از کودکانِ تخلف کردی و

۱ - کذا، رواط: دین ترسانی در نجران.

۲ - ایا: کودکان خرد.

۳ - رواط و پا: بیاموزند.

۴ - در جمیع نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۳۵: ثامر.

۵ - روا: ساحری.

۶ - ایا: در میان.

۷ - ایا: کرده.

۸ - روا: گرفت.

- پیشِ فِیْمِیُونِ رفتی و بنشستی و او را بدیدی و سخنِ وی بشنیدی ، بعدازان برخاستی و پیشِ ساحرِ رفتی ، و ساحر از وی پرسیدی که تو چرا دیر آمدی ؟ عبدالله بن ثامرِ عذری بیاوردی . چون مدتی بدین^۱ بگذشت ، دینِ فِیْمِیُونِ گرفت و ایمان به وی بیاورد و توحیدِ خداوند عزّ و جلّ بگفت ، لکن ایمان خود از مادرو پدر پنهان می داشت^۲ ، و هر روز بقاعده برخاستی و بر ساحر رفتی و
- پیشتر در راه ، چون بخیمه فِیْمِیُونِ رسیدی ، زمانی با وی بنشستی و احکام شریعتِ عیسی^۱ ، علیه السلام ، از وی بیاموختی و بعدازان روی بخانه ساحر نهادی ؛ تا مدتی اندک در دینِ عیسی^۱ فقیه شد و آنچه او را بکار می بایست در دینِ عیسی^۱ بیاموخت ؛ بعدازان وی را هوس دیگر علمها برخاست و هم از پیشِ فِیْمِیُونِ هر چه او را می بایست می آموخت تا سخت زیرک و فاضل برآمد .
- ۱۰ . آن گاه حالِ فِیْمِیُونِ بدانست ، که نام بزرگِ خدای می داند و هر چه می خواهد بدان می تواند کردن ، پس عبدالله در بندِ آن شد که نامِ بزرگِ خدای از فِیْمِیُونِ در آموزد ، و هر چند کوشید و التماس از وی کرد ، فِیْمِیُونِ اجابت نکرد و او را نیاموخت و گفت : برو که تو آن را نگاه نتوانی داشت و اگر بدانی بهلاکِ خود و خلقی کوشی ، هر چند که فِیْمِیُونِ او را ازان منع می کرد او را
- ۱۵ . شغف^۳ او هوسِ آن زیادت می شد ، آن گاه فِیْمِیُونِ را گفت : چون نمی گوئی که نام^۴ بزرگِ خدای تعالی کد ام است ، افرادِ نامهای خدای مرا بگویی و بچمگی مرا^۵ بیاموز . پس فِیْمِیُونِ افرادِ نامهای خدای بچمگی وی را بیاموخت ، بعدازان روزی بنشست و آن نامها بر لوح پاره ای بنوشت و آتش بکرد و آن لوح پارها یک یک در آتش می انداخت تا همه را بسوخت ؛ بعداز همه یکی
- ۲۰ .

۱ - روا : بر این برآمد .

۲ - روا : نگه داشت .

۳ - در اصل بخلاف روا : شغف .

۴ - در اصل : نالم .

۵ - در اصل بخلاف سایر نسخ : مارا .

مانده بود و آن را در آتش انداخت و نسوخت ، بعد از آن بدانست که آن نام بزرگِ خداوند است و بر فِیْمِیون رفت* و گفت : من اسمِ اعظمِ خدای می دانم . [۲۰]

فِیْمِیون گفت : برو که آنچه ترا مقصود بود بدانستی ، لکن گمان چنان می برم که آن را نگاه نتوانی داشت و سرِ خود و خلقی بیاد بردهی . پس عبدالله بن ثامر ، چون اسمِ اعظمِ دانسته بود ، هر روز در شهرِ نَجْران بگردیدی و هر جا معلولی و رنجوری بودی بدیدی و گفתי که : اگر از بت پرستی^۲ بدین من آئی تا من دعا کنم و حق سبحانه و تعالی^۱ ترا از این رنج شفا دهد . ایشان گفتندی : ای عبدالله ، اگر تو این رنج از ما برداری ما بترکِ بت پرستیدن بگوئیم و بدین تو در آئیم . عبدالله اسمِ اعظمِ بگفتی و باد بدیشان دمیدی و حق سبحانه و تعالی^۱ ایشان را شفا دادی ، آنگاه ایمان بیاوردندی و بدین^۳ عیسی^۴ در آمدندی ، تا خلقی بسیار^۵ تبعِ وی شدند و ایمان بیاوردند . بعد از آن پادشاه [را] از آن حال خبر شد و مردم وی را گفتند که : مردی بدین صفت ظاهر شده است و خلقی بسیار تبعِ وی شده اند ، و از آن می ترسیم که خلق و مُلکِ نجران^۶ بدست^۷ فرا گیرد و از وی بستاند . آنگاه پادشاهِ نجران مرد بفرستاد و عبدالله بن ثامر را بخواند^۸ و گفت : این چیست ، ای مرد ، که تو خلقی [را] از راه برده ای و ایشان را از دین و ملتِ خود بر آورده و متابع و محکومِ خود کرده ای ؟ اگر از این کار توبه می کنی فخره ، و اگر نه بفرمائیم تا ترا عبرتِ دیگران کنند : عبدالله گفت : با من هیچ نتوانی کردن . پادشاه بروی خشم گرفت و بفرمود

۱ - روا : بدانستم گفت : چون بدانستی کس ترا نیاموخت . آنگاه حکایت کرد که بدین طریق نام خدای بزرگ بشناختم .

۲ - ایبا : باز می ایستی و . روا : اگر ترک بت پرستی می کنی و .

۳ - روا : دین وی .

۴ - روا : بدین صفت .

۵ - روا : نجران از دست تو نیز پرود .

۶ - ایبا : فرو گیرد و از تو .

۷ - ایبا : طلب داشت .

- تا وی را بگرفتند و بر سر کوهی بلند بردند و او را از آن جایگاه بزیر اندازند ؛ و چون وی را بگرفتند و بر سر کوهی بلند بردند و بزیر انداختند ، چون نگاه کردند ، عبدالله را هیچ رنجی نرسیده بود و برخاست و باز شهر نَجْران آمد ، و مقرَّبانِ پادشاه با پادشاه بگفتند که : آنچه فرمودی کردیم و وی را هیچ رنجی نرسید . دیگر بار بفرمود تا وی را بگیرند و بمیان دریا اندازند ، پس وی را بگرفتند و بمیان دریا انداختند و وی از میان دریا بی رنجی بدر آمد ، و دیگر بار [۲ ب] باز * شهر آمد . و پادشاه دیگر بار از حال وی خبر یافت ، و هرگاه که پادشاه با وی این چنین حرکتی می کرد و وی را رنجی نمی رسید ، خلقی دیگر بسیار تبعِ وی می شدند و ایمان به وی می آوردند و دینِ عیسی^۱ می گرفتند و پادشاه زیادت از آن خشم می گرفت و بنوعی دیگر می فرمود تا او را هلاک می کردند ؛ و هر چه
- ۱ . با وی می کردند ، عبدالله اسم اعظم می خواند و وی را رنجی نمی رسید ؛ تا با همه^۲ بکوشیدند و او را هلاک نتوانستند کرد . آنگاه عبدالله پادشاه را گفت که : ای پادشاه ، بدان که هیچ با من نتوانی کردن ، لکن اگر می خواهی که مرا هلاک کنی ، من بگویم که چه باید کردن . گفت : بگو . گفت : اول ایمان بخدای و رسولِ وی عیسی^۱ بیاور و توحید بگویی و ایمان به پیغمبرانِ وی بیاور و بعد از آن که ایمان به عیسی^۱ آورده باشی ، بدین من در آئی ؛ آنگاه اگر خواهی که مرا هلاک کنی توانی . پادشاه از بس که می خواست که وی را هلاک کند و نمی توانست بهیچ طریق ، چون عبدالله آن چنان بگفت ، پادشاه ایمان بیاورد و بدین وی در آمد و توحید حق تعالی^۱ بگفت . آنگاه عبدالله را پیش خود خواند و عصائی برگرفت و بر سر وی زد و وی را بکشت . و چون عبدالله را هلاک کرد ، دیگر
- ۲ . بار کافر شد . و مردمِ نجران اتفاق کردند و رفتند و عبدالله برگرفتند و به اعزاز و اکرام او را دفن کردند ، و جمله ایمان آوردند و بدینِ وی درآمدند و فرمان

۱ - ایا : تا در هلاک او می کوشیدند .

۲ - روا و ایا : بهمه نوع .

پادشاه نبردند و شریعتِ عیسیٰ و دین وی پیش گرفتند. و اصل دینِ عیسیٰ در نجران از این سبب بود.

پس زُرعه^۲ ذونو^۱اس که پادشاه [یمین] بود و حکایت وی کردیم^۱، چون این حال بشنید که: اهلِ نجران بر پادشاه خود عاصی^۳ شدند، و نجران از آن وی بود، و پادشاه^۴ آن جایگاه از جهتِ وی بود، و زُرعه^۵ و اهلِ یمین دین یهود داشتند؛ چنانکه از پیش گفته شد که یهودیت در یمین از عهد تبع پیدا شد؛ زُرعه^۶ برخاست و روی به نجران نهاد، چون به نجران رسید، اهلِ نجران را گفت: شمارا مغیر کردم میانِ کشتن شما و میانِ دینِ یهود، [یا بدین یهوده]^۷ در آئید و دین* ترسائی بگذارید، و اگر نه شمارا همه هلاک^۸ خواهم کردن. اهلِ [۲۱ آ] نجران گفتند:

مارا دین اینست که عبدالله بن ثامر داشت، ما از دین وی برنگردیم، تو هرچه خواهی می کن. بعد از آن زُرعه^۹ ذونو^{۱۰}اس خشم گرفت و بفرمود تا گوی^{۱۱} چند بسیار فرو برند و آتش در آن برافروختند و اهلِ نجران را بیاوردند و بعضی به شمشیر می زدند و هلاک می کردند و بعضی در آن^{۱۲} گوهای آتش می افکندند و می سوختند و، بدین طریق در یک روز [در قرب]^{۱۳} بیست هزار

۱ - روا: اصل ترسائی ازین سبب بود.

۲ - روا و ط و پا: از پیش رفت. ایا: گفته شد.

۳ - روا و ط و پا: عصیان نمودند و دینی دیگر گرفتند لشکر (ط: گرد. پا: بالشکری بنجران آمد) کرد و پیامد بنجران... پیدا شد پس زرعه چون.

۴ - روا و ط و پا: که بر سر ایشان بود از جهت.

۵ - روا و ط: من. پا: ما.

۶ - روا و ط و پا: بقتل آورم.

۷ - زمین هست و مغاک (رشیدی).

۸ - در اصل: گوهها می کرد و آتش می زد تا می سوختند. و از روا تبعیت کردیم. جمیع نسخ: گوها.

۹ - از روا نقل شد و در متن عربی ج ۱ ص ۳۷: قرباً من عشرين الفاً.

تن از نجران بقتل آورد . و این جمله آنست که حق تعالی در قرآن مجید یاد کرد و گفت :

قَتَلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ . النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ . إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ . وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ . وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ .^۱

وَأُخْدُودٌ گَوهَا باشد ، که در زمین فرو برند دران مثل خندقی یا جوئی ، که حق سبحانه و تعالی از فعل زُرْعَةٌ ذونواس که با اهل نجران کرد^۲ خبر باز داد و گفت : این همه با اهل نجران کرد^۳ ، که ایشان بخدای و پیغمبر وی ایمان آوردند و بت پرستیدن رها کردند ؛ و لکن ما از فعل ایشان غافل نیستیم ، فردای قیامت همچنان که ایشان اهل نجران به آتش بسوختند ، ما ایشان را^۴ همچنان که^۱ ایشان را سوختند باز سوزانیم ، و عذاب آخرت بچندین بار^۵ سخت است از ان .
 إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ .^۶

چنین^۷ گویند که : در زمان^۸ عمر خطاب ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، در خربه‌ای چاهی فرو می برد^۹ [یکی] از اهل نجران ، و گوری در آن چاه پیدا شد و شخصی^{۱۰} دیدند که در آن گور نشسته بود و دست [بر سر خود نهاده . آن مرد برفت و

۱ - بروج ، ۴ تا ۸ .

۲ - روا و پا : آن حرکت کرد .

۳ - روا و ط و پا : از بهر آن .

۴ - روا و پا : به آتش دوزخ بسوزانیم .

۵ - ایا : نوع سخت تر .

۶ - بروج ، ۱۰ .

۷ - روا : همچنین .

۸ - روا : روزگار .

۹ - در اصل و ایا بخلاف سایر نسخ : بردند از اهل نجران . در متن عربی ج ۱ ص ۳۷ :

إِنَّ رَجُلًا مِّنْ أَهْلِ نَجْرَانَ .

مردم نجران را خبر کرد ، مردم نجران پیامدند و نگاه کردند ، عبدالله بن ثامر را دیدند که همچنان درگور نشسته بود و دست^۱ بدان زخم نهاده بود که پادشاه نجران به وی زده بود . و حکایت آن از پیش گفته شد . پس دست وی از جای^۲ برگرفتند و خون از زخم^۳ وی روان شد ، و چون دست وی باز جای نهادند ، خون باز ایستاد . و در دست^۴ وی انگشترین^۵ بود که بدان نوشته بود : رَبِّيَ اللهُ ؛

یعنی خدای من الله است و پروردگار و آفریدگار من ویست * . پس اهل نجران^۶ [۲۱ = آن حال با عمر خطّاب ، رضی الله عنه ، باز گفتند . عمر گفت : او را همچنان که بود باز^۷ گذارید و او را بخاک باز پوشید^۸ و هیچ تعرض مرسانید که وی را همچنان از گور برانگیزانند ، تا حق سُبْحانه و تعالیٰ قِصاص وی باز کند^۹ .

باز آمدیم باز سر حکایت زُرْعَه^{۱۰} ذونواس و اهل نجران و حکایت دوس ذی ثعلبان^{۱۱} که : از دست زُرْعَه و لشکر وی^{۱۱} بگریخت و بر قیصر روم رفت و بعد از آن لشکر برانگیخت و بچنگک وی رفت .

۱ - جملات میان [] در هیچ یک از نسخ فارسی بجز پا ورق ۱۴ نیامده است . در متن عربی ج ۱ ص ۳۷ چنین آمده : فوجدوا عبدالله بن الناصر تحت دفن منها قاعداً ، واضعاً يده على ضربة في رأسه ، ممسكاً عليها بيده .

۲ - ایا : جای زخم .

۳ - روا و پا : از سر او .

۴ - روا و پا و ط : انگشت .

۵ - کذا و در سایر نسخ ، انگشتری .

۶ - روا و ط و پا : چون چنان دیدند .

۷ - روا : بجای خود بگذارید .

۸ - روا : پوشانید .

۹ - روا و ط و پا : باز خواهد .

۱۰ - در اصل همه جا : دوس بن ثعلبان .

۱۱ - در اصل : لشکری .

حکایت [دَوسِ ذی ثَعْلَبَانِ و برانگیختن لشکر بجننگِ زُرعه]

چون زُرعهٔ ذونُواس با اهلِ نجران آن بیداد کرد و آن همه بقتل آورد از اهلِ نجران ، یکی بود که اورا دَوسِ ذی ثَعْلَبَانِ گفتندی ، و وی اسپِ نیکو داشت . چون حال چنان دید ، برنشست و بگریخت ، و لشکر ذونُواس بدانستند و از قفای وی برفتند و وی را نیافتند . و دوسِ ذی ثَعْلَبَانِ برفت بنزدیکِ قیصرِ روم و حال با وی بگفت و استعانت از وی طلبید ، تا اورا لشکر دهد و بجننگِ زُرعهٔ ذونُواس رود^۱ . قیصر بهانه آورد که : ولایتِ شما از من دوراست و لشکرِ روم رغبت نمایند که به آن جایگاه آیند ، لکن من از خود نامه بنویسم به مَلِکِ نَجَاشی که مَلِکِ حَبْشَه ازانِ وی است^۲ ، و وی هم از دین ماست ، تا وی با تو لشکر بفرستد و انتقامِ کارِ شما از زُرعه و قومِ وی باز خواهد . بعد ازان ، قیصر روم از بهرِ وی نامه ای به مَلِکِ نَجَاشی نوشت که دَوسِ ذی ثَعْلَبَانِ می رسد^۳ و مراعاتِ وی کنید بلشکر^۴ . آنگه دَوسِ نامه برگرفت و برخاست و از روم بجانب حبشه رفت پیشِ نَجَاشی ، و نوشتهٔ قیصر به وی داد و قصه و حالِ اهلِ نجران و بیدادی که بدیشان رفته بود با وی بگفت و استعانت خواست و لشکر طلب کرد . و نَجَاشی قبول کرد و هفتاد^۵ هزار سوار ترتیب کرد و با وی فرستاد و سرور^۶ لشکر امیری بود^۷ نامِ آن امیر اُرِباط^۸

۱ - ایا : جنگ کردنِ وی با زُرعه ، عنوان از روا نقل شد .

۲ - روا و ط و پا : آید .

۳ - روا و ط و پا : که پادشاه حبش (ط و پا : حبشه) است .

۴ - ایا : چون بدانجا رسد .

۵ - ایا : و مدد بلشکر .

۶ - در سایر نسخ جز پا : هفت . و در متن عربی ج ۱ ص ۴۸ : سبعین الفأ .

۷ - روا و ط و پا : برسر .

۸ - روا : بگماشت .

۹ - در اصل همه جا : ارباط .

بود . پس کشتیها ترتیب کردند و روان شدند تا بساحل فرود آمدند . دوس ذی ثعلبان ، چون ایشان را بساحل فرود آورد ، کس فرستاد و از اهل نجران لشکری که با وی موافق بودند پیش خود خواند . پس زُرعهُ ذُو نُوَّاس ، چون بشنید که لشکر حبشه بساحلِ بحر رسید^۱ ، او نیز لشکر خود جمع کرد و برخاست* و پیش ایشان باز آمد . زُرعهُ با لشکرِ یَمَن مِصَاف داد و طاقتِ ایشان نداشت و خود [با] لشکریان روی بهزیمت بنهادند ، و لشکرِ حبشه روی در قفای ایشان نهادند^۲ و همراهِ بقتل آوردند . پس زُرعهُ ذُو نُوَّاس ، چون چنان دید ، گفت : من جان از دست ایشان بدر نخواهم برد ، پاره‌ای راه برفت و گفت : من اگر خود را هلاک کنم اولیترست از آن که ایشان مرا هلاک کنند ، آنگاه همچنان که برنشسته بود ، با اسب سر در میان دریا نهاد و می‌رفت تا غرق شد^۳ . و شعرها بسیار گفته‌اند عرب از بهر این جنگ و غرقه کردن زُرعهُ خود را در میان آب . و جمله در سیرت^۴ مسطور است .

پس چون لشکرِ یمن منهزم شدند و ایشان را^۵ بقتل آوردند و زُرعهُ که پادشاه ایشان بود غرق شد ، ارباط با لشکر حبشه برخاست و به یمن آمد و مُلُکِ یَمَن بدست فرو گرفت ؛ و حکایتِ خواب که سَطِیح و شِیق^۶ از آن رَبِیعَةُ بنِ نَصْر گفته بودند که بعد ازین [به] چند سال لشکرِ حبشه بیاید و مُلُکِ یَمَن بگیرد راست شد^۷ .

حکایت^۸ [اَبْرَهَمَةُ الْأَشْرَمِ و مَنَازَعَةُ او با ارباط و قصه اصحابِ الْفِیل] بدین حکایت متعلق است .

- ۱ - روا : ساحل بحر فرو آمدند با دوس ذی ثعلبان او نیز .
- ۲ - روا و ط : لشکر حبشه از قفای ایشان برفتند .
- ۳ - متن عربی ج ۱ ص ۳۹ تا ۴۲ .
- ۴ - روا و پا : بیشتر ایشان را .
- ۵ - روا و ایا و ط : + و صدق سخن ایشان پیدا گشت .
- ۶ - روا : مَنَازَعَةُ .
- ۷ - تا اینجا از ایا و بقیه عنوان از روا نقل شد .

محمد بن اسحاق ، رحمة الله علیه ، گوید که :

- أریاط [چندسال] ^۱ ملکِ یمن براندو بعد از آن ابرهه بخلاف وی برخاست، و لشکر حبشه دو گروه شدند و بعضی [باوی] ^۲ متفق شدند و بعضی دیگر با أریاط بودند . و بعد از آن آغاز جنگ کردند، و چون از هر دو جانب لشکر ترتیب کرده بودند و بجنگ یکدیگر بیرون آمدند ^۳، ابرهه پیغام فرستاد و گفت : این جنگِ دو گروهی بسبب من و تو در لشکر حبشه افتاده است ، که اگر ما لشکر بگذاریم و بهم برآیند از هر دو جانب بقتل آیند و لشکر حبشه در میانه مستأصل شود ، اکنون تو تنها بجنگ من آی تا من تنها بجنگ تو آیم ، پس [از ما] هر کدام که هلاک شود آن دیگر پادشاه باشد . أریاط گفت : این غایت انصافست که ابرهه داد ، مگر که او از جان خود سیراست ؛ که با من برابری می جوید و تنها بجنگ من می آید . و أریاط مردی با قد و قامت بود و شکلی خوش داشت ، و ابرهه مردی کوتاه با ضخیم بود و شکلی ناخوش داشت ، لکن ابرهه مردی گریز و طرار بود ، و چون این پیغام به أریاط فرستاد ، غلامی داشت که او را عتوده ^۴ گفتندی ، با وی مواضعه کرد که چون أریاط بمن * حمله آورد تو از پیش وی در آی و او را بقتل آور . پس قرار افتاد میان أریاط و ابرهه که جنگ کنند و ^۵ لشکر از هر دو جانب بنظاره شوند، و أریاط زره در پوشید و نیزه بردست گرفت و بر نشست و از میان لشکر بیرون رفت ، و ابرهه نیز همچنین کرد . چون نزدیک

۱ - سایر نسخ فارسی : دو سال . در متن عربی ج ۱ ص ۴۳ : فاقام أریاط بارض الیمن سنین . شاید در نسخه ای که مترجم در دست داشته ستین بوده است و بر طبق متن عربی بجای دو چند گذارده شد .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - در اصل : آمده اند و از ایا نقل شد .

۴ - روا : سیر آمده است .

۵ - روا و ط : مقابلی .

۶ - در اصل : اعتود .

یکدیگر شدند ، ارباط پیشتر حمله کرد و نیزه بر سر اُبْرَهه فرو گذاشت ، پس اُبْرَهه سرفرو دزدید و نیزه وی رد کرد ، اما هم گوشه نیزه برب و بینی اُبْرَهه رسیده بود و لب و بینی جمله برگرفته بود ، و از این جهت او را بعد از آن اُشْرَم گفتندی که لب و بینی نداشت . و بتازی کسی را که لب و بینی ندارد و بریده باشد او را اُشْرَم گویند . پس چون اُبْرَهه نیزه ارباط از خود رد کرد ، عتوده^۱ ، غلام وی ، از پس در آمد و حربه به ارباط زد و او را بکشت . چون ارباط را بقتل آورده بود ، لشکر حبشه جمله باز اُبْرَهه گردیدند و مُلکِ یمن او را مسلم شد . و بعد از آن چون خبر به نجاشی رسید که اُبْرَهه چنین کار کرد و ارباط بقتل آورد و خود پادشاهی نشست ، نجاشی بر وی عظیم خشم گرفت و گفت : او را از نجایاری آن باشد که بی دستوری من کارهای چنین کند ، پس سوگند خورد که بزمن یمن رود و سروریش اُبْرَهه بتراشد و او را بجان زینهار نهد . اُبْرَهه ، چون این بشنید که نجاشی بر وی خشم گرفته است و سوگند خورده است ، تحفه ای چند راست کرد و ترتیب بسیار بکرد و به پیش نجاشی فرستاد با تائے چند موی از سروریش خود که جدا کرده بود و انبانه ای خاک که پر کرده بود از زمین یمن ، جمله بدست رسولی بفرستاد و رسول را گفته بود که : به نجاشی گوی که اُبْرَهه می گوید که : « ارباط بنده و خدمتگار تو بود ، و من بنده و خدمتگار تویم ، و این کار بکردم و ارباط بقتل آوردم ، نه از بهر خود کردم که از بهر تو کردم که پادشاهی^۲ ، زیرا که ارباط لشکر داری نمی کرد و اسباب جهان گیری^۳ نمی دانست و لشکر همه از وی مشتکی بودند ، و ترسیدم که اختلاف میان لشکر حبش در افتد و لشکر بر وی فرصت بیابند* و مُلکِ یمن از دست ما برود ؛ از این [۲۳ سبیل^۴ او را بقتل آوردم تا مُلکِ یمن بر تو که پادشاهی بماند ، و من بنده ای

۱ - در اصل : عتود .

۲ - ایا : که پادشاهی بتو ماند .

۳ - سایر نسخ : داری .

۴ - روا و ط و یا : سبب .

- ازان توأم، و شنیدم که ملک بر من خشم گرفته است و سوگندی یاد کرده است، و من، راستی سوگند ملک را، موی سر و موی ریش خود برگرفتم و [از] خاکِ یمن پاره‌ای در انبانه‌ای کردم و هردو بخدمت تو فرستادم، تا تو آن خاک را فرو ریزی و پای بران نهی و اُستره برگیری و آن موی را به اُستره فرو کنی تا سوگند ملک راست باشد، و او را رنج نباید شدن و به یمن آمدن از بهر بنده‌ای^۱. « چون رسول^۲ اُبرّه به پیش نجاشی آمد و این تحفه‌ها بی‌رد و جمله سخنها بگزارد و موی و انبانه بیاورد و خاک فرو ریخت، نجاشی را خوش آمد و آن حرکت که وی کرده بود بعقل و کفایت اُبرّه گواهی داد و نجاشی [را] خوش آمد و از وی خشنود گشت و رسول اُبرّه را بیمار داشت کرد و او را بدل خوشی گسیل کرد، و ملک یمن به اُبرّه بگذاشت. پس ملک بقاعده می‌راند و تمکینی تمام خود را بدست آورد، پس او را هوس برخاست و بفرمود تا در صنعای یمن کلیسایی بنا کردند و آن را قلّیس^۳ نام نهادند و عمارتی تمام در آن بکرد، چنانکه در روی زمین هیچ پادشاه را عمارتی چنان نبود و نکرده بود. پس چون آن کلیسیا تمام شد، پیغام به نجاشی فرستاد و گفت: ای پادشاه، من در صنعای یمن کلیسایی بنا کردم و عمارتی در آنجای پدید آورده‌ام که در روی زمین هیچ پادشاهی را عمارتی چنان نیست، و دیگر عزم چنان دارم که به [قبال پادشاه حجّ جمله] عرب از مکه باز صنعای یمن آورم و کس را به کعبه نگذارم [که بروند]. بعد از آن خادمان را بفرمود، تا بسیاری از ایشان بخدمت کلیسیا باز ایستادند و جامه‌های نیکو در آن خانه پوشانیدند، و سدّ نه و حجاب معین کرد و بفرمود تا همچنان که کعبه [آن را]

۱ - روا: موئی چند از سر و محاسن. ایا: موی سر و موی محاسن.

۲ - روا: از برای بنده خود. دو بنده را جنگ بود بنده‌ای بنده‌ای بقتل آورد و ملک قرار گرفت.

۳ - در ایا و اصل همه جا: قبیس؛ مطابق متن عربی ثبت شد.

۴ - ایا: همچون کعبه.

طواف می کردند و تعظیم آن بجای می آوردند. آنگاه عرب بشنیدند که اُبْرَهَه کلیسایی کرده است و آن چنان عمارتی پدید آورده است و دعوی کرده است که حجّ جمله عرب باز آنجا افکنند از کعبه، ایشان را* غیرت برخاست و در بند آن [۲۳] شدند که بنوعی استخفافی بر آن کلیسیا آورند که جمله جهانیان را معلوم شود.

۵ پس یکی از قبیله بنی فُتَیْمَه برخاست، و بنی فُتَیْمَه از قبیله بنی کِنانه بودند، و گفت: من بروم و حیاتی سازم که چهار گوشه خانه وی بنجاست بیالایم و کاری کنم که تا قیامت از آن باز گویند. گفتند: نیکو می گوئی. آنگاه برخاست و

بجانب صنعا رفت و خود را بشکل راهبان ساخت، چون بدر کلیسیا رسید، خود را چنان نمود که وی از مسافتی دور بقصد زیارتِ قُلَیْس آمده است، و بعد از آن به اندرون رفت و زیارت آنجا بکرد و بنشست تا شب درآمد، و چون شب درآمد،

۱۰ هیچ کس را به اندرون نمی گذاشتند که بختند^۲، پس خادمان بیامدند و او را گفتند که: برخیز و بیرون شو. وی گفت: من چندین مسافت بریده ام و رنج کشیده ام و بیامده ام تا یک شب در این کلیسیا بعبادت مشغول باشم و زیارتی، چنانکه شرط

باشد، بکنم. شما چگونه روا دارید که رنج من ضایع گردانید و نگذارید که من مراد خود از این جایگاه برگیرم؟ این بگفت و تضرع بسیار می نمود. خادمان

۱۵ پنداشتند که راست می گوید و او را در کلیسیا بگذشتند و خود بیرون رفتند و در آن پیش^۳ بیستند. پس آن مرد عرب که آمد، چون جای خالی دید، برخاست و هر چهار گوشه خانه بنجاست ملوث کرد و آنجا که محراب ایشان بود بنشست و بریست و بنجاست بیالود و هر چه می توانست کردن از کارهای پلید همه در آن

۲۰ کلیسیا بکرد، و چون این همه بکرده بود، برفت و در گوشه ای از آن کلیسیا پنهان شد، تا روز دیگر که خادمان بکلیسیا درآمدند و در کلیسیا بگشودند؛

۱ - روا: که بمردی شهور بود.

۲ - روا و ایا: بپسید یا آن جایکه باشد.

۳ - روا و ایا: از پیش.

۴ - روا و ایا: آمده بود.

- چون به اندرون آمدند، مرد عرب چشم خادمان بیائیدو بدر جست و برفت و بگریخت چنانکه اورا ندیدند. پس چون ایشان به اندرون آمدند و دیدند که همه جای در نجاست گرفته است و آن مرد این همه حرکت‌های خارج کرده است و محراب و چهارگوشه کلیسیا بنجاست بیالوده است، خادمان از خود بترسیدند که اُبْرَهَه ایشان را سیاست فرماید یا عبرتی با ایشان کند، * پس در حال برفتند و اورا از آن حال خبر دادند و گفتند: ای مَلِکِک، دوش مردی عرب بیامد بچلت و در کلیسیا چنین و چنین حرکتها کرد، و ما می‌دانیم که این مرد اعرابی^۱ این حرکت خُبث کرده است و این چنین حالی با قُلَیْس بدست آورده است، از بهر آنکه ایشان شنیده‌اند که تو چنین عمارتی کرده‌ای و فرموده‌ای، و این از بهر آن کرده‌اند که تو حج جملَه اعراب باز آن جایگاه افکنده‌ای تا حج آن جایگاه کنند؛ و ایشان در بند این نکالی شدند و چنین ستیزها بر قُلَیْس کردند که خانه تو است. اُبْرَهَه، چون سخن ایشان بشنید، باور نداشت، پس خود برخاست و برفت و نگاه کرد و دید که بدان همه علامت بنجاست بیالوده بودند؛ سوگند خورد که تا نرود و خانه کعبه خراب نکنند و سنگ‌های خانه کعبه به یمن نیاورد قرار نگیرد. و بفرمود تا قُلَیْس به آب گلاب^۲ بشستند و در دیوار آن بمشک و عنبر بیالودند، و صد هزار مجمر زرین بفرمود تا بر عود^۳ کردند و آن جایگاه بسوختند؛ آنگاه لشکر جمع کرد و بیلان جنگی ترتیب کرد و هر اسبانی که اورا می‌بایست برگرفت و روی به مکه آورد تا خانه کعبه خراب کند.
- اعراب چون بشنیدند که اُبْرَهَه چنین عزمی کرده است و لشکر برگرفته است و روی در مکه نهاده است، تعصب خانه‌را، اتفاق کردند که

۱ - در اصل: عرابی.

۲ - روا: آب و گلاب. ایا: آب گل.

۳ - سایر نسخ: عود خام.

۴ - در اصل: اسله، از ایا و ط نقل شد.

۵ - سایر نسخ: نهاد.

پیش وی باز باید رفتن و جنگ با وی باید کردن . پس نخست کسی که بچنگ ابرّه بیرون آمد دونفر بود^۱ . و این دونفر از اشراف و بزرگان یمن^۲ بود^۳ و چند قبیله از عرب در حکم وی بودند . چون وی شنید که ابرّه روی در مکه نهاد ، لشکر جمع کرد آنچه بود ، و از حوالی مکه کسی که با وی موافق بود بیماری خود بخواند و برخاست و پیش ابرّه باز آمد و مصاف دادند ، و لشکر حبش بسیار بودند و عرب طاق ایشان نداشتند و بهزیمت^۴ رفتند و دونفر را بگرفتند و پیش ابرّه آوردند . ابرّه خواست که وی را بکشد ، دونفر گفت که : ای ابرّه ، * زیستن من بهتر ترا بکار باید از کشتن^۵ ، و گویند که : ابرّه مردی حلیم^۶ بود ، چون دونفر چنین گفت ، دست از کشتن وی برداشت و بفرمود تا او را محبوس کنند^۷ .

چون پیشتر آمد ، نَفِیل بن حَبِیب که رئیس قبیله خَثَم بود لشکر جمع کرد و پیش ابرّه باز آمد با دیگر قبایل ، و ابرّه با ایشان مصاف داد و عرب را بشکست ، و نَفِیل بن حَبِیب بگرفت و خواست که وی را بکشد ، وی گفت : ای ابرّه ، مرا زینهار ده تا در پیش^۸ تو باشم و زمین عرب ترا دلیلی کنم . ابرّه دست از وی برداشت و او را زینهار داد . پس در پیش ابرّه ایستاد و لشکر را دلیلی کرد تا بزمین طائف رسید . چون بزمین طائف

۱ - در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۱ ص ۴۷ : دونفر بودند .

۲ - در اصل بخلاف روا و پا و ط و متن عربی ج ۱ ص ۴۷ : مکه .

۳ - در اصل : بودند .

۴ - در اصل بخلاف روا و پا و سیاق عبارت عربی : صد .

۵ - روا و ط و پا : زمانی جنگ کردند و بعد از آن پشت بدادند و بهزیمت .

۶ - روا : آید که کشتن من .

۷ - در اصل و سایر نسخ فارسی بجز پا : حکیم و در متن عربی ج ۱ ص ۴۷ : کان ابره رجلاً حلیماً .

۸ - روا : بداشتند . ایا و پا : کردند .

۹ - روا و ط و پا : ابره لشکر وی بهزیمت کرد و او را بگرفت .

۱۰ - روا و پا : درخست .

رسید ، قوم ثقیف که رئیس و مهتر آن جایگاه بود^۱ ، دانستند که با اُبرَهه^۲ برنیابند ، آنگاه تحفه‌های بسیار راست کردند و پیش وی باز شدند و گفتند : ای مَلِیک ، ما همه بنده و خدمتگزار تویم^۳ که مَلِیک از بهر خراب کردن طائف نیامده است و این ساعت ما را التماس از مَلِیک آنست که از ما تجاوز کنند و تعرض لات^۴ که معبدگاه ماست نرساند تا با مَلِیک کسی بفرستیم که دلیلی کند ، تا مَلِیک را به مکه رساند ، و ولایت ما بحال خود رها کند . ولات جایگاهی بود در طائف که اهل طائف آن را^۵ می‌پرستیدند . پس اُبرَهه از آنجا تجاوز نمود و تعرض اهل طائف نرسانید^۶ . پس اهل طائف یکی را در پیش او کردند تا لشکر وی را دلیلی کرد تا به مکه ، و نام آن کس ابورغال بود . و ابورغال در پیش لشکر حبش بود و ایشان را دلیلی می‌کرد تا یک^۷ منزلی^{۱۰} مکه ایشان را فرود آورد ، [جانی که آن را مُغَمَّس گفتندی . چون بدان منزل رسیدند] ، پس ابورغال بمردو وی را هم آنجا دفن کردند . و عرب بعد از آن گور وی را سنگسار کردند از بهر آنکه دلیلی لشکر اُبرَهه کرده بود . و این ساعت هنوز آن عادت مانده است و هر کس که بگور وی رسد ، سنگ بگور وی اندازد و نفرین بر وی کند . پس اُبرَهه ، چون بدان منزل فرود آمد ، امیری را با لشکر^۸ بحوالی مکه فرستاد و گله^۹ اشتران مکه غارت کردند و

۱ - روا و پا : رئیسان و مهتران طائف بودند . در متن عربی ج ۱ ص ۴۸ چنین است :
خرج الیه مسعودین معتتب ... فی رجال ثقیف ... فقالوا له .

۲ - روا و پا : و لشکر وی .

۳ - روا و پا : و برگرفتند . متن عربی ج ۱ ص ۴۹ تصریحی بر است کردن تحفه‌ها ندارد .

۴ - روا و پا : و می‌دانیم که ملک از برای طائف و خراب کردن لات نیامده است بلکه بقصد مکه و خراب کردن کعبه بیرون آمده است اکنون .

۵ - روا و پا : چون کعبه .

۶ - روا : متعرض طائف و اهل آن جایگاه نشد .

۷ - روا و پا : بیک ... و عبارات داخل [] در سطر ۱۱ از روا نقل شد .

۸ - سایر نسخ : لشکری .

۹ - روا : ربه‌های ... (روا و پا) جمله بغارتیدند .

بیاوردند، و دران میان دویست عدد^۱* شتر ازان عبدالمطلب بود. و عبدالمطلب [۲۰ آ در آن وقت مهترو پیشوای اهل مکه بود. پس قبیله کینانه و قبیله هذیل که در^۲ آن حوالی بودند^۳ اتفاق کردند و جمع آمدند تا بچنگک ابرهه بیرون آیند، بعد ازان ایشان کس فرستادند از بهر احتیاط تا احتیاط کنند که لشکر ابرهه چندانند و چونست. پس چون بیرون آمدند احتیاط بکردند، دانستند که بدین قبیلها^۴ که پیرامن مکه اند طاقت وی ندارند. آنگاه حرکتی نکردند و بچنگک وی نرفتند، و ابرهه هم از آن منزل که فرود آمده بود رسولی به مکه فرستاد، و نام آن رسول حناطه بود و وی را حناطه حمیره^۵ گفتندی. پس اورا گفت: بروو رئیس مکه را بگوی که: بچنگک شما نیامده ایم و مارا با شما مال^{۱۰} شما کاری نیست، بلکه ما آمده ایم تا خانه کعبه را خراب کنیم و باز یمن رویم. پس اگر شما دست از پیش بدارید و متعرض نباشید، هیچ کس را با شما کاری نیست و نباشد. و اگر متعرض شوید، خود آنچه سزای شماست ببینید^۶. حناطه به مکه آمد و پُرسید که رئیس و پیشوای مکه و مکیان کدامست و کیست، و اورا نشان به عبدالمطلب دادند^۷، پیش وی رفت و آنچه ابرهه با وی بگفته بود باز گفت. عبدالمطلب گفت: بروو ابرهه را بگوی که: ما سر جنگ با او^۸ نداریم، زیرا که می دانیم که ما با لشکر تو برنیائیم، لکن حدیث خانه کعبه خراب کردن، بدان که این خانه خدای است و خانه خلیل و یست، ابراهیم، علیه السلام، و وی اگر خواهد که خانه خودو

۱ - سایر نسخ: سر.

۲ - سایر نسخ: در حوالی مکه.

۳ - روا و پا: مقام داشتند.

۴ = قبیله ها.

۵ - روا و پا: حمیری و درط محذوف است.

۶ - روا و پا: ببینید آنچه می باید دیدن.

۷ - روا: گفتند که رئیس مکه عبدالمطلب است و نشان او بدادند.

۸ - سایر نسخ: با تو.

آن خلیل خود نگاه دارد تواند، و اگر فروگذارد ما هیچ نتوانیم کردن. چون عبدالمطلب چنین جواب داد، حنطه گفت: اَبْرَهَه فرموده است که: تو با من بیائی و پیش وی رویم. عبدالمطلب گفت: شاید^۱، آنگاه جماعتی از فرزندان برگرفت و جمعی^۲ از قوم قُریش، و پیش وی شدند. چون بلشکرگاه رفتند، عبدالمطلب پیش ازان که پیش اَبْرَهَه رفتی، دُونَقَر را طلب کرد و میان دُونَقَر و عبدالمطلب معرفت و دوستی بود؛ و دُونَقَر آن بود که اول *وی لشکر کرده بود و بجنک اَبْرَهَه بیرون آمده بود^۳ و او را بگرفته بود و محبوس کرده. و چون وی را طلب کرد و وثاق^۴ دُونَقَر به وی نمودند، عبدالمطلب برخاست و به پیش وی رفت و گفت: ای دُونَقَر، چون می بینی این کار؟ دُونَقَر گفت: چه گوید کسی که گرفته ای باشد و محبوس پادشاهی باشد و ۱۰ بامداد و شبانگاه انتظار کند که وی را سیاست کنند، و لکن ای عبدالمطلب، مرا دوستی هست که وی را فیلبان^۵ پادشاه است، و نام وی اُنَیس است، و وی را قربتی هست و گستاخی با مَلِک اَبْرَهَه دارد، و من او را وصیت کنم تا ترا پیش مَلِک برد در حق تو بمنز نیکو گوید. عبدالمطلب گفت: مرا خود این^۶ کفایت است. دُونَقَر اُنَیس را پیش خود خواند و او را گفت: ۱۵ ای اُنَیس، عبدالمطلب رئیس^۷ مکه است و مردی کریم است و هر روز دوبار طعام دهد و خوان^۸ نهد، و چون مردم را طعام داده باشد، و حوش و سیاع را

۱ - روا: همه جا: شاهد.

۲ - در متن عربی ج ۱ ص ۵۰ چنین است: و معه بعض بنیه حتی اتی العسکر.

۳ - روا: و لشکر حبش او را هزیمت داده بودند.

۴ - روا: و تاق.

۵ - در اصل و ایا و ط تصحیفاً و بخلاف روا و پا: از مقربان، و در متن عربی ج ۱ ص ۵۱: ان اُنَیساً سائس الفیل.

۶ - روا و پا: این قدر.

۷ - روا و پا: مهتر و بزرگ اهل.

۸ - در اصل: خان.

که بر سر کوه اند طعام فرستند ، و اینک آمده است که مَلِک را ببیند ، باید که تو او را پیش مَلِک بری و در حق وی سخنهای نیکو گوئی و شغل وی باز گزاری . اُنَیْس گفت : آنچه از پیش تو انم بردن هیچ تقصیر نکم^۱ . پس برخاست و پیش مَلِک رفت و گفت : ای مَلِک ، مهتر قُریش و رئیس^۲ مکه ایستاده است ، و می خواهد که ترا ببیند ، و وی سخت کریم است و مردم را هر روز دوبار طعام دهد و وحوش و سبّاع بر سر کوه بی بهره نگذارد و ایشان را بوظیفه هر روز طعام فرستد . پس اُبْرَهه گفت : او را در آور ، و عبدالمطلب سخت مردی با شکوه^۳ بود و قوی بود ، و شکلی و منظری خوش داشت . چون پیش اُبْرَهه رفت و اُبْرَهه نظری در وی کرد و طلعت وی بدید ، عظیم وقاری ازان عبدالمطلب در دل وی افتاد ، چنانکه از سر تخت زیر آمد و عبدالمطلب را در بر گرفت و اِکرام و اِحترام بسیار بنمود . بعد ازان خواست که عبدالمطلب را بر تخت نشاند ، لَکِن از لشکر حبش شرم می داشت ، پس با وی بر سر بساط بنشست و عبدالمطلب را بر پهلوی خود بنشاند ، آنگاه ترجمانی بیاورد و گفت : از وی پرس تا چه * حاجت دارد ؟ ترجمان عبدالمطلب را [۲۶] گفت که : مَلِک می فرماید که : حاجت عرض ده . عبدالمطلب گفت : حاجت من آنست که دو یست سر اشتر ازان من برده اند و مَلِک بفرماید باز دهند . ترجمان همان سخن با اُبْرَهه باز گفت ، و اُبْرَهه [را] ناخوش آمد که عبدالمطلب سخن از اشتر گله خود کرد و از بهر خانه کعبه حکایتی نکرد و شفاعتی نکرد . پس ترجمان را گفت : به وی گوی که : چون من ترا دیدم

۲۰ وقاری و هیتی ازان تو در دل من پیدا شد ، چنانکه اگر سخن در مملکت من

۱ - روا : تقصیری نرود .

۲ - روا : بزرگ .

۳ - روا و پا : و هیت بود صورتی خوب و قدی و قامتی نیکو داشت . و در متن عربی

ج ۱ ص ۵۱ چنین است : اوسم الناس واجملهم واعظمهم .

۴ - ایا : در پهلوی خود نشاند .

بگفتی من از بهر تو از سرِ مُلک و پادشاهی برخاستمی ، اکنون چون تو از بهرِ مُحقری سخن گفتی و اشترخواستی و از بهرِ خانه شفاعتی نکردی و خانه کعبه فرو گذاشتی ، و می دانی که من آمده ام که آن را خراب کنم ، مرا این ساعت در حق تو ظَنِّ دیگر افتاد و آن وقار در من کمتر شد . ترجمان همین سخن با عبدالمطلب باز گفت . بعد از آن عبدالمطلب را^۱ گفت : مَلِک را بگوی که من خداوند این دویست اشترام و شفاعتِ آن کردم ، و خانه را خداوندی هست از من بزرگتر و قادر تر است به نگاه داشتِ آن ، اگر خواهد که آن را نگاه دارد تواند و اگر فرو گذارد ، مرا با آن کاری نیست . ترجمان همچنان با پادشاه باز گفت . اَبْرَهَه بفرمود و اشتران وی باز دادند^۲ ؛ بعد از آن عبدالمطلب ، چون اشتران خود باز استند و باز مکه آورد و حال با قریش و مردم مکه باز گفت ، و ۱۰ ایشان از وی دستوری خواستند تا از مکه بیرون شوند و هر چه دارند از غنیمت بکوه برند و بنهند ، و وی دستوری بداد و اهل مکه ، مکه را باز پرداختند و جمله مالها بکوه بردند ، آنچه داشتند ، و چون همه رفته بودند ، عبدالمطلب گفت : بروم و کعبه را بخنی بگویم ، برفت و حلقه^۳ کعبه در دست گرفت و بدعا و نضرع درآمد و گفت :

۱۰

لا هُم ۱۰ إِنَّ الْعَبْدَ يَمْنَعُ رَحْمَةً فَمَا مَنَعَ حَيْلَا لَكَ .
 لا يَغْلِبَنَّ صَالِبِيهِمْ [وَمِحَالُهُمْ] غَدْوًا مِحَالِكَ .
 إِنَّ ۱۰ كُنْتُ تَارِكَهُمْ وَقَبِيْلَتُنَا ۷ فَمَا مَرُّمَا بَدَأَ لَكَ ۸ .

۱ - کذا .

۲ - روا : باز پس دادند .

۳ - روا و پا : در خانه .

۴ - در اصل : اللهم .

۵ - در اصل : عدوآ .

۶ - در اصل : وان .

۷ - در اصل : تارکهم و تارکنا .

۸ - در اصل : بدلک .

گفتا : بارخدا یا ، بنده تو رحل او خانه خود نگاه داشت و دست دشمن خود از آن کوتاه کرد تو نیز دست دشمن * خود از خانه خود کوتاه کن تا چیره [۲۶ ب نشوند و بتان ایشان بر خانه تو زیادت نگردد و قوت و شوکت ایشان بر شوکت تو . پس اگر فرو گذاری تا دشمنان تو خانه تو [و قبله ما] خراب کنند ، مارا بفرمای تا بعد ازین ترا ججا پرستیم .

عبدالمطلب این بگفت و دست از حلقه خانه کعبه باز داشت و بکوه رفت و بنشست و نظاره می کرد تا لشکر حبشه خود چه خواهند کرد .

پس چون عبدالمطلب از پیش اُبرَهه رفت و اُبرَهه بدید که وی هیچ سخن از کعبه نگفت و چنان نمود که کعبه خود محفوظ است و او را دست یابی نباشد بدان ، او را خشم زیادت شد و لشکر خود را بفرمود تا جمله خود را در پوشیدند و برنشستند ، و پیلان را بفرمود تا بیاراستند و سازهای جنگ بدان ترتیب دادند ، بعد از آن خود برنشست و با لشکر جمله به یکبار روی به مکه نهادند ، و چون به یکبار روی به مکه نهادند ، نُفَیْل بن حَبِیب الخثعمی که او را گرفته بودند با خود می داشتند و حکایت وی از پیش رفت ، چون چنان دید ، رفت و گوش آن پیل که سر همه پیلان بود بگرفت و آن پیل را نام محمود بود و در گوش وی فرو گفت :

أَبْرُكُ مَحْمُودٌ ، أَوْ إِرْجِیعُ^۳ رَاشِدًا مِّنْ حَبِیْثُ جِیْثَ ، فَلِی نَكِّحَ فِی بَلَدِ اللَّهِ الْحَرَامِ .

گفت : ای پیل ترا نام محمود است ، اگر محمودی ، زانو فروزن و قدم پیشتر منه که در حرم و شهر خدای می روی ، و اگر بنا صواب قدم در آن نهی هلاک شوی . چون نُفَیْل این در گوش وی گفت ، خود بگریخت از لشکر حبش و بکوه بر شد و پنهان شد . و در حال که نُفَیْل دست از گوش پیل

۱ - روا و پا : رخت . و رحل بمعنای رخت و اسباب همراهی است (منتهی) .

۲ - در اصل بخلاف سایر نسخ و سیاق عبارت متن عربی ج ۱ ص ۵۴ : نهاد .

۳ - در اصل : راجع .

بداشت ، پیل زانو فرو زد بدان سخن که وی را گفته بود و پیشتر از آن نرفت ، هر چند که پیل وان را چوب می زد^۲ که باشد که بر خیزد ، بر نمی خاست ، و لشکر حبش جمله پیش وی جمع شدند و کوشیدند تا وی را بر پای دارند نتوانستند ، چون عاجز شدند گفتند : روی پیل باز جانب یمن کنید تا ببینیم که بر می خیزد یا نه ؟ پس روی فیل باز جانب یمن کردند ، در حال برخاست و می دوید ، دیگر بار ۵ روی باز جانب مکّه* کردند دیگر بار زانو فرو زد و نرفت . گفتند : روی وی باز جانب شام کنید ، روی وی باز جانب شام کردند ، در حال برخاست و می دوید . همچنین روی بهر جانب که می کردند می رفت مگر بجانب مکّه که چون روی بدان جانب کردند زانو فرو زد و نرفت . لشکر حبشه بدانستند که فیل به مکّه نخواهد رفت ، آنگاه همه عاجز شدند و متحیر بماندند و تدبیر کار ۱۰ ندانستند که چه کنند . در این حال پس باری ، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى ، بلائی بدیشان^۳ فرستاد و مرغانی چند از دریا برانگیخت بر مثال پرستو کها ، و سنگها بر می داشتند بمنقار ، هر یکی بمقدار نخودی ، و بیامدند بر سر لشکر حبشه بیستادند و آن سنگها بر سر ایشان فرو ریختند ، بهر جا که می رسید از جانب دیگر گذر می کرد ، اگر بر سر آمد از زیر بدر می افتادی و اگر بر پهلو می آمدی از جانب ۱۵ دیگر گذر می کرد ؛ و آن سنگها بر مثال آتش بود ، بهر جا می آمد آبله می کردی و اعضای آن کس از زخم آن ریزه ریزه شدی . لشکر حبش ، چون چنان دیدند ، بی طاقت شدند و هزیمت بر ایشان افتاد و قصد گریختن کردند ، و بهر جانب که می دویدند ، سنگ بر سر ایشان می بارید و بانگ و فغان از میان ایشان برخاست و نُفَیْلُ بن حَبِیب را طلب کردند تا ایشان را راه نماید و باز ۲۰ پس گردند ، و نُفَیْل را نیافتند و آواز برداشتند و او را می خواندند . نُفَیْل از سر کوه آواز ایشان می شنید و جواب باز نمی داد و می گفت :

۱ = پیلان . در این نسخه - را - در بسیاری از موارد پس از فاعل آمده است .

۲ - پا : کجک می زد .

۳ - روا : بر ایشان .

أَيْنَ الْمَقَرِّ وَالْإِلَهِ الطَّالِبِ
وَأَلَا شَرَّمُ الْمَغْلُوبُ لَيْسَ الْعَالِبِ

همی گفت : بجای تو انید گریخت ، ای لشکرِ حبش ، چون خدای طالبِ شماست و خواهد که شمارا هلاک کند ، اُبْرَهَهٗ اَشْرَمُ در این روز بجای بفریاد شما خواهد رسید ، که بلا بر سر شما باریدو ازانِ وی ، و وی همچون شما مغلوب و مقهور است . آنگاه این دوبیت بگفت ،

بیت

حَمِدْتُ اللَّهَ إِذْ أَبْصَرْتُ طَيْبِرًا وَخَفْتُ حِجَارَةً تُلْقَى عَلَيْنَا
وَكَأَنَّ الْقَوْمَ يَسْأَلُ عَن نُّفَيْلٍ كَأَنَّ عَلَيَّ لِلْحَبِشَانِ دِينًا

* گفت : حمد و ستایش خدای را که بلا بر سر دشمنانِ خود فرو بارانیدو [۲۷]

مرغانی چند بفرستاد از دریا تا سنگها بر سر ایشان فرو بارانیدو ایشان را هلاک کردند ؛ و ایشان خود این بلا دیدند و فریاد و فغان بر آوردند و نُفَیْل را طلب می کردند تا ایشان را راه نماید و باز پس روند ؛ همانا که ایشان [را] بر مَن که نُفَیْل ام قرضی لازم بود که چندان مارا طلب می کردند .

پس لشکر بیشتر آن بود که بر جای هلاک شدند ، و باقی که بماندند بگریختند و روی بصرعی یمن نهادند ، و سنگی از آن سنگها بر سر اُبْرَهَهٗ آمده بود و وی را هلاک کرده بود ، و او را باز صنعا بردند ، و چنین گویند که : چون می مُرد جمله اعضای وی ریزیده و پوسیده بود و پوست از اندام وی جدا شده بود و بر مثالِ مرغی که در حال ازخایه بدر آمده باشد شده بود . نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ الْخِذْلَانِ .

محمد بن اسحاق ، رحمة الله علیه ، گوید که :

هرگز در زمین عرب جُدْرِي و حصبه نبود و آن سال پیدا شد ، و هرگز

۱ - روا : برانگیخت .

۲ - روا : مرا . یا : من .

درخت شورو تلخ نبود چون اراک و کتره او حنظل و حرمل ، از آن سال پیدا شد . پس حق سبحانه و تعالی از قصهٔ اصحاب الفیل و لشکر حبش که قصد آن کردند که کعبه را خراب کنند خبر با سید ، علیه الصلوة والسلام ، داد آنجا که می فرماید :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ
الْفِيلِ . أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّلٍ . وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا
أَبَابِيلَ . تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ . فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ
مَأْكُولٍ :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . لِإِبْلَافٍ قُرَيْشٍ . إِبْلَافِهِمْ رِحْلَةَ
الْشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ . فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ . الَّذِي أَطْعَمَهُمْ
مِنْ جُوعٍ وَ أَمْسَهُمْ مِنْ خَوْفٍ .

قصهٔ اصحاب الفیل آنست که یاد کرده آمد و تفسیر سورت اینست که
می فرماید . قوله تعالی :

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ . أَلَمْ يَجْعَلْ
كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّلٍ .

نبینی یا محمد ، که پروردگار تو با اصحاب الفیل چه کرده است . و در
تفسیر « اَلَمْ تَرَ » خلاف کرده اند که آن جایگه رویت بمعنی علم است .

* زجاج گوید : « اَلَمْ تَرَ » ، اَى : اَلَمْ تَعْلَمْ . ندانستی یا محمد . [آ ۲]
دیگر : « اَلَمْ تَرَ » اَى : اَلَمْ تُعْخَبَرْ : [ترا] نیاگاهانیدند^۳ یا محمد . و قراء گفته اند
که : « اَلَمْ » تعجیب راست ، یعنی شگفت نداری یا محمد ، آنچه خداوند تو

۱ - درخت پیلو که از بیخ آن مسواک سازند (غیاث اللغات) .
۲ - در سایر نسخ گز - کره : بفتح اول و ثانی و خفای ها ؛ نوعی از خارهم هست که
عصاره آنرا اقا قیا گویند (برهان) .
۳ - در اصل : نیاگاهانیم . ایا : بیاگاهانیم . ط : بیاگاهانیدم ، و از رو نقل شد .

بکرد با أصحاب الفیل ، یعنی با ابرهه و لشکر حبشه که قصد خانه خدای کرده بودند .

« أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّلٍ » نه کید ایشان باطل و بی حاصل کردیم ؟

« وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ » و نه فرو فرستادیم مرغانی چند بر ایشان از بهر هلاک و عذاب ایشان بعضی در^۲ بعضی ، و معنی ابابیل یعنی جماعتی^۳ تفرقه ، و گروهی که پراکنده جانی روند ایشان را ابابیل گویند .

« تَرْمِهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ » و آن مرغان فرو بارانیدند بر ایشان سنگهای آتشی . و سِجِّيل لفظی است پارسی بمعرب کرده ، یعنی سنگ و گیل ، و این جایگه آجر برش می خواهد . و گویند : آن سنگ^۴ بر مثال نطف و آتش بود که بر اعضای آن کافران می آمد ، هر جا بیامدی در حال آبله کردی و اندامهای ایشان ریزیده و پوسیده شدی ، چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود :

« فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّا كُولٍ » . می فرماید که اندام ایشان از زخم آن سنگها^۵ چون برگ کاه^۶ زرد گشته بود بر مثال آنکه از شکم چهارپایان بیرون آید ، و معنی عصف کاه برگ زرد باشد .

پس حق سبحانه و تعالی پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام ، از این قصه خبر باز داد و منت بر قریش نهاد در هلاک کردن أصحاب الفیل و بازداشتن [ایشان] از کعبه و بعد از آن گفت :

۱ - روا و پا : قصد خرابی کعبه همی داشتند .

۲ - روا : در پی بعضی .

۳ - روا : جماعات فی تفرقة .

۴ - روا و پا : سنگها .

۵ - ایا : + پوسیده و ریزیده شد .

۶ - ایا : گیاه .

لِإِبِلَافٍ قُرَيْشٍ . لِإِبِلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ .

گفت : ما این همه با اصحاب اقلیل کردیم و این بلا که بر سر ایشان فرستادیم از بهر تألیف^۱ قریش و انتظام احوال ایشان تا رونقِ حال ایشان بجای خود^۲ بماند ، در میان عرب ، و کاراستی^۳ ایشان در رحله الشِّتاءِ وَالصَّيْفِ بر وفقِ معهود بماند . و بدان که قُرَیْش را در یکک سال دو سفر بود ؛ یکی در تابستان بجانابِ شام ؛ و یکی در زمستان بجانابِ یمن و طائف ، و جمله کاراستی ایشان از آن^۴ بودی . و اگر نه آن بودی ، در مکه نتوانستندی بودن و نشستن ، و تفرقه در میان ایشان افتادی ؛ پس حق سُبْحانه و تعالیٰ بسبب آنکه تا رحلتین ایشان * بشام و یمن بقاعده^۵ خود بماند و اسبابِ معاشِ ایشان بر وفقِ معهود مادام متمهد و متمشقی باشد ، کیدِ اصحابِ اقلیل از ایشان مَرود گردانید و دستِ تعدی لشکرِ حبش از حریمِ حرم خود کوتاه کرد و منت نهاد بر اهل مکه ، خصوص بر قریش . پس این نعمت بر ایشان بزیادت آورد و ایشان را فرمود تا بشکرانه تصدیق پیغمبر آخر زمان محمد مصطفی ، علیه السلام ، بکنند و ایمان پیغمبری وی بیاورند :

قوله تعالیٰ : فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ . الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ .

گفت : ای قوم قُرَیْش ، شکرانه^۱ آنکه حق سُبْحانه و تعالیٰ با شما چنین نعمتی بکرده است ، بخداوند خانه^۲ کعبه ایمان آورید و پیغمبرِ وی را بر است دارید و کُفْران و طغیان پیش مگیرید ، که اوست که شما را ایمن گردانیده است از مکر و کید دشمنان ، و اوست که شمارا فراخ روزی کرده است تا بواد غیر^۳ ذی زرع فارغ شده اید از غم آب و نان . و حرمت شما از حرمتِ حرم مکه است و

۱ - روا و ایا : تألف .

۲ - روا : بر قاعده خود .

۳ - ایا : کار راستی .

۴ - ایا : از آن دیارها .

صیت و آوازه^۱ شما از برکات کعبه است ، پس می باید که خداوند کعبه را برستید ، ای جمع قریش ، نه اصناف بتان .

باز آمدیم بحکایت اصحاب الفیل . عایشه ، رضی الله عنها ، گفت که : [آن کس که] سائس و قائد [پیل و] لشکر حبش^۱ بود ، دیدم به مکه که پیرو کور گشته بود و دست فراز داشته بود و از در خانها پارهای نان می ستود می خورد .

پس چون حق سبحانه و تعالی^۱ آن بلا بر سر ایشان فرو فرستاد ، یعنی ابرّه و لشکر وی ، و ایشان را مقهور و مخدول کرد ، رونق قریش و حرمت حرم زیادت تر از آنچه بود باز پیدا شد ، و عرب بجملگی تعظیم و احترام تمام از آن قوم قریش بنمودند و گفتند که : قریش اهل الله اند ، یعنی خاصگیان خدای اند و کس برابری با ایشان نتواند کردن ، و هر آن کسی که با ایشان خیانتی کند یا با ایشان عداوت کند بر سر وی همان آید که بر سر ابرّه و لشکر حبش فرود آمد . و اشعارها بسیار اندر این واقعه^۲ اصحاب الفیل و هلاک شدن ایشان گفته اند و جمله در سیرت مذکورست .^۲ و سید ، علیه الصلوة و السلام ، در آن سال به وجود آمد ؛ و هلاک شدن ایشان * معجزه ای بود از معجزه های او ، [۹] یعنی سید ، علیه الصلوة و السلام و التَّحِيَّة .

۱ - برطبق متن عربی ج ۱ ص ۵۹ یک نفر سائس فیل و یک نفر دیگر قائد آن بوده و از قائد لشکر اسمی برده نشده است و آن هردو نفر کوروزمین گیر و مستمند شده بودند . در جمیع نسخ فارسی لشکر ذکر شده در نسخه اصل و ایا و ط لفظ پیل محذوف است و در همه جا افعال نیز بصیغه مفرد آمده . شاید این اشتباه و عدم مطابقت نسخه فارسی با متن عربی در امتساح رخ داده باشد و یا آنکه در نسخه مترجم خبر منقول از عایشه اشتباهاً بصیغه مفرد آمده بوده است . و همچنین از اختلاف نسخ فارسی می توان استنباط کرد که این اشتباه از طرف نویسندگان وارد شده است و بعداً که خواسته اند اشتباه خود را اصلاح کنند لفظ لشکر را بجمله افزوده اند .

۲ - متن عربی ج ۱ ص ۵۹ تا ۶۳ .

حکایت [سیف ذی یزن]

محمد بن اسحاق ، رحمة الله علیه ، گوید :

چون اُبْرَهَه بمرگ آمد ، مُلکِکِ یمن بازِ پسر وی افتاد ، یکنسوم بن اُبْرَهَه ، و بعد از وی بازِ برادر وی افتاد ، مَسْرُوق بن اُبْرَهَه . بعد از آن لشکرِ حبش در یمن دستِ ظلم و تَطاولِ برگشودند و جور و تعدی با خاص و عام پیش گرفتند و غریب و مُقیم را می رنجانیدند و بر توانگرو درویش بیداد می کردند ، تا اهلِ یمن بطاقت رسیدند و شب و روز هلاکِ ایشان از خدای می خواستند . چون حالِ چنین افتاد ، از قبیلهٔ بنیِ حِمیر ، که پادشاهی و مملکتِ یمن به اصلِ ازانِ ایشان بود ، شخصی برخاست که او را سیفِ ذی یزن می گفتند و برِ قیصرِ روم رفت و حالِ اضطرابِ اهلِ یمن و از ظلم و تعدیِ لشکرِ حبش با وی بگفت و استعانت از وی طلبید و گفت :

ای پادشاه ، لشکری با من بفرست تا من مُلکِکِ یمن ترا مُسلم گردانم و لشکرِ حبش از آن جایگاه بیرون کنم . قیصر گفت : از ما به یمن دوراست و رغبت کمتر نمایند لشکرِ ما بدان جانب . پس چون قیصر اجابت نکرد ، سیفِ ذی یزن از آن جایگاه برخاست و قصدِ کوفه کرد و نُعمان بن المُنذر از جهت کسریِ نوشروان^۱ آن جایگاه عامل بود در کوفه و در حوالی فرات . سیفِ ذی یزن بر وی رفت و حال با وی بگفت و جمله پیش وی شرح باز داد .
نعمان گفت :

اگر صبر کنی تا من پیش کسریِ روم و ترا پیش وی برم و قصهٔ تو با وی بگویم و جهد بکنم که وی لشکر با تو بفرستد و مقصود تو بر آید . پس سیف پیش وی بیود تا آنکه که نُعمان بر قاعدهٔ خود قصد دیدن کسری کرد و سیفِ ذی یزن را با خود ببرد .

۱ - بنی از سایر نسخ فارسی محذوف است .

۲ - در اصل : و نوشروان . روا : انوشیروان .

و کسری را آئینی عجب بود ؛ و تختی از عاج ساخته بود در آن ایوان که از بهر مجلس وی ساخته بود و پرداخته بود ، و تاجی مرصع بلؤلؤ و جواهر و یاقوت از بهر وی ساخته بودند که در روی زمین چنان تاج هیچ پادشاه را نبود ، و سلسله‌های سیم و زر در گوشه‌های آن بر کشیده بودند ، و طاقی از سیم خام بر میانه^۱ آن بر آورده بودند ، و آن تاج را از میان آن سلسله‌های زر و سیم آویخته بودند^۲ ، چنانکه * چون کسری بر سر آن تخت نشست ، سر زیر آن تاج [۲۹] داشتی و تاج بر سر وی هموار گشتی و بیستادی^۳ ، چنانکه حاجت نبودی که دیگری دست فراز کردی و تاج بر سر وی راست بنهادی . پس چون کسی غریب پیش وی خواستندی برد^۴ ، کسری بر آن تخت نشست و سر زیر آن تاج برزدی^۵ و تاج بر سر وی راست شدی ، آنگاه چون آن کس را در آوردندی و کسری را بدان هیبت و بدان صفت بدیدی ، چشمهای وی خیره گشتی و از دهشت و هیبت هیچ نتوانستی^۶ گفت و بروی در افتادی .

پس چون نعمان بن المنذر پیش کسری رفت و حکایت سیف ذی یزن در خدمت وی باز گفت ، بفرمود تا سیف ذی یزن در آوردند . و سیف ذی یزن پادشاه زاده بود و مردی سخت زیرک بود ، و چون به ایوان کسری رسید ، سر فرو دزدید و پیش کسری رفت و چون دیگران دهشت و اضطراب در خود نیارود و بیستاد و تحیتی بشرط^۷ بگزارد و خدمتی نیکو بجای آورد و بعد از آن آغاز کرد و اضطراب اهل یمن و قصه^۸ ایشان بگفت و لشکر حبشه^۹ ؛ و گفت :

۱ - روا : بر صدر .

۲ - روا : از میان آن طاق به آن سلسله‌های زر و سیم از بالای تخت وی در آویخته بودند .

۳ - روا و ایا و ط : بایستادی . در اصل : همواره گشتی و نیستادی

۴ - ایا : آوردن .

۵ - ایا : داشتی . روا و ط : بردی .

۶ - در اصل : نتوانستندی ، و بر طبق ایا ضبط شد .

۷ - ایا : بشرط تمام .

۸ - روا : ظلم اهل حبش . ایا : قصه ایشان با لشکر حبش بگفت .

ای پادشاه ، اگر تو لشکری^۱ با من بفرستی ، من لشکر حبش از یمن بیرون کنم و مُلک^۲ ترا مسلم گردانم . کسری گفت : [کرا نکند] لشکری را رنجه داشتن و به یمن فرستادن و مُلک یمن خود چه ارزد که ما لشکری رنجه داریم و به آنجا فرستیم؟ بعد ازان بفرمود تا ده هزار درم و خلعتی نیکو به سیف ذی یزن دادند . و سیف آن خلعت در پوشید و آن درمها برگرفت و هنوز از ایوان کسری^۳ بیرون نیامده بود^۴ که آن درمها پیش مردم فرو ریخت و بمردم داد و برفت . و کسری را حکایت^۵ کردند که سیف ذی یزن چنین کرد و آن درمها که وی را داده بودی همه بمردم داد و پیش مردم ریخت ؛ و چون از در به اندرون می آمد بخدمت تو ، [به]^۶ ایوانی بدین بزرگی و بلندی سرفروزد دید . کسری را آن حرکت از وی عجب آمد و گفت : او را دیگر بار باز پیش من آورید . برفتند و سیف را^{۱۰} دیگر بار باز پیش کسری آوردند . کسری از وی پرسید که : این حرکت چرا کردی؟ سیف گفت : چه کردم؟ * گفت : حرکت اول آن بود که چون پیش من می آمدی سرفروزدیدی در ایوان من ، و حرکت دیگر آن بود که آنچه من بعبا بتو دادم نگاه نداشتی و هم در خانه من بمردم دادی و پیش خدمتگاران من فرو ریختی . گفت : ای پادشاه ، بدان که سر در ایوان تو ازان^{۱۵} فروداشتم که مرا همتی عالی هست و همه عالم در نیاید ، و ایوان تو اگر چه بلند است همت من ازان بلندتر است ؛ از این سبب مرا سرفرو بایست داشتن^۶ . اما عطای تو در خانه تو فرو ریخت نه از بی ادبی کردم ، یا آنکه عطای تو مرا

۱ - روا و پا : اگر تو لشکری اندک .

۲ - روا : ملک یمن .

۳ - روا و پا : درمها در آستین کرد و از بر کسری بیرون آمد هنوز از در سرای وی نرفته بود .

۴ - روا و پا : ریخته بود برفتند و با کسری حکایت .

۵ - از روا نقل شد .

۶ - روا : من سرفروزدیدم .

در چشم نیامد، بلکه از بهر آن کردم که جمله کوه و صحرای ولایت من زرو سیم^۱ است، و سیم بمعن زرو سیم بردن لایق حال من نباشد و لایق حال پادشاه نیز نبود، که قصد من بخدمت پادشاه نه غرض زرو سیم بود بلکه غرض من آن بود که پادشاه مرا لشکری دهد و دادِ مظلوم از ظلم بستانم؛ و نیز پادشاه را خدمتی بجای آورده باشم، که مُلکی بی تعب او [را] مهیا و مسلم گردانم، و غرض سَیْفِ ذی یَزَن از این سخن آن بود تا کسری را ترغیب کند^۲ و لشکر [ی فرستد با وی] تا او را بیاگاهاند که مُلکِ یمن کوچک نیست، چنانکه وی گفت و جواب وی داد که مُلکِ یمن آن نیرزد که ما لشکری رنجه داریم و به آن جایگاه فرستیم. کسری^۳، چون این سخن بشنید، عظیم در کار وی شد و بعد از آن خواص مُلک را بخود خواند و بایشان مشورت کرد و گفت: شما در این [کار] چه می بینید؟^۴

این مرد بیامده است و از من لشکری می طلبد و من جواب وی دادم که: مُلکِ یمن آن نیرزد که کسی فرستم و کرا نکند، و بعد از آن چون کفایت وی بدیدم و سخن وی بشنیدم، حکایت چنان می کند که همه کوه و صحرای یمن زرو سیم است و ما را دیگر بار رغبت افتاد که پاس^۵ سخن وی باز داریم و التماس وی مبدول گردانیم و لشکری با وی بفرستیم. چون کسری این سخن بگفت، ایشان هر یکی سخنی گفتند؛ بعضی گفتند: مصلحت است لشکر فرستادن، و بعضی گفتند: مصلحت* نیست. بعد از آن یکی بود از همه بزرگتر^۶ در میان ایشان و روی باز [۳۰ ب پادشاه کرد و گفت: ای پادشاه ترا اسیران^۷ بسیار اند و همه را از بهر آن محبوس

۱ - ایا : من پر زرو سیم .

۲ - روا : رغبت او فتند و لشکری با وی فرستند .

۳ - روا : چون سخن سَیْفِ ذی یَزَن .

۴ - روا و یا : در این کار چه مصلحت می بینید .

۵ - در اصل : یارس ، و بر طبق ایا و روا اصلاح شد .

۶ - ایا و ط و یا : زبیر کتر . در متن عربی ج ۱ ص ۶۵ : فقال قائل .

۷ - روا : محبوسان .

کرده‌ای که هلاک شوند در زندان؛ پس اگر پادشاه بفرمایدو ایشان را بدر آورندو بفرستند تا آن جایگاه جنگ کنند، از دو کار پادشاه را یکی مهیا شود^۱؛ و هر کدام که بر آید از مراد پادشاه دور نبود^۲؛ از بهر آنکه چون ایشان^۳ به یمن شوند، از دو بیرون نباشد، یا لشکر حبش^۴ از ایشان بهزیمت شوندو ملکیک یمن ترا مسلم کنند و مراد پادشاه در آن باشد؛ و اگر حال برخلاف این افتدو لشکر^۵ حبش ایشان را بهزیمت کنندو بقتل آورند، هم^۶ مراد پادشاه باشد؛ زیرا که تو ایشان را از بهر سیاست و قتل محبوس کرده‌ای و چون کسی دیگر ایشان را بقتل آورد همان باشد. کسری^۱ این سخن را سخت عجب و خوش آمد، پس بفرمود و مردم^۲ که در زندان بودند بیرون آوردندو مردان^۳ چابک از میان ایشان بدر آوردندو خیار ایشان بشمردندو هشتصد مرد بودند. و مردی در میان ایشان^۴ بود از خاندانی بزرگ، و او را وهرز فارسی گفتندی، و مردی مردانه بود و کسری^۱ وی را بر^۲ ایشان امیر کردو بفرمودو هشت کشتی بساختند، چنانکه هر یکی کشتی صد^۳ مرد درش رفتند^۴ و هر ترتیب که بایست کردن بکردندو ایشان را با سیف ذی یزن در کشتی نشانندو به عدن گسیل کردند. و چون بساحل عدن رسیدند، دو کشتی از آن غرق شده بودو شش^۱ سلامت آمده^۲ ۱۵

۱ - روا : شود بی تعبی .

۲ - روا : نیفتد .

۳ - در اصل : چون ایشان چون .

۴ - در اصل : یمن و از روا نقل شد .

۵ - ایا : آورند همان باشد .

۶ - ایا : تا سردمی .

۷ - روا : مردم .

۸ - روا و پا : بر سر .

۹ - روا : بصد .

۱۰ - روا : دادند . ایا : گنجید .

۱۱ - ایا : شش دیگر .

بودند. پس لشکر کسری بر ساحل بنشستند و سیف ذی یزن رفت و از قبایل عرب دیگر لشکر جمع کرد و بیاورد.

پس مسروق پسر ابرهه که پادشاه یمن بود، چون بشنید که لشکر فارس برکناره دریا فرود آمده بود، لشکر برگرفت و پیش ایشان باز آمد، چون به ایشان رسید مصاف دادند، و وهرز تیری بر ایشان مسروق زد و مسروق را بقتل آورد، و چون وی را بقتل آورده بود، لشکر حبش روی بهزیمت نهادند.^۵

پس سیف ذی یزن^۳ و وهرز در قفای ایشان ایستادند^۴ و بسیار از ایشان * بقتل آوردند و اسیر بسیار بگرفتند، و باقی بگریختند و باز حبش رفتند. آنگاه وهرز و سیف ذی یزن روی به صنعا نهادند که دارالملک یمن بود، چون بدر صنعا رسیدند، علم از دروازه به اندرون می بردند و دروازه کوتاه بود و علم سرنگون خواستند کرد تا در اندرون برند، وهرز^۶ گفت: علم ما سرنگون نشاید کرد و بفرمود دروازه بکنند و علم راست در صنعا بردند، و ملک یمن بدست فرو گرفتند و ملک یمن بدست وهرز و لشکر پارس مقرر شد و صدق سخن سَطِیح و شِقّ که در تعبیر خواب ربیعه بن نصر گفته بودند که: **مُلُکِیْ حَبَشِیْ** از یمن بدست سیف ذی یزن منقطع شود، پیدا شد.^{۱۰}

سیف ذی یزن و دیگر شعرا در این فتح شعرها گفته اند و جمله در سیرت مذکورست.^۷

۱ - روا و پا: فارس بساحل عدن فرود آمده است بالشکر خود برخاست و پذیره ایشان باز آمد.

۲ - روا: آوردند.

۳ - روا: بالشکر وهرز روی در قفای ایشان نهادند.

۴ - ای: می رفتند.

۵ - در اصل وایا و ط بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۶۶ و روا: سیف ذی یزن.

۶ - ای: از جای برگرفتند.

۷ - متن عربی ج ۱ ص ۶۷ تا ۷۰.

وَهَرِزُ و لَشْكَرِ فَارِسِ آنجا مقام ساختند و مُلْکِکِ یمن خود را مقرر کردند، و فرزندان و قبایل ایشان حاصل شد، و قبیلۀ ایشان هنوز در یمن مانده است. و چنین گویند که طَاوُسِ یمانی از فرزندان ایشان بود. و کسری مُلْکِکِ یمن بر وَهَرِزِ بگذاشت و بعد از وی بر فرزندان وی.

محمد بن إسحاق گوید که :

لشکر حبش در مُلْکِکِ یمن هفتاد و دو سال بی بودند و مملکت برانندند ؛ چهار سال ازانِ اریاط بود و باقی ازانِ ابرهه و پسران وی . و بعد از هفتاد و دو سال از جهت کسری وَهَرِزِ پادشاه بود، و بعد از وی پسر وی مرزبان ، و بعد از وی پسر وی تینجان بن مرزبان :

و بعد ازان کسری او را معزول کرد و امیری دیگر فارسی بفرستاد ، نام وی باذان ، و باذان پادشاه یمن بود تا پیغمبر ما ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ ، ظاهر شد. بعد ازان پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ ، چون آغاز دعوت کرد ، وی به پیغمبر ما ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ ، ایمان آورد . و حکایت اسلام وی چنان بود که پیغمبر ما ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ ، چون دعوت آغاز کرد و پیغمبری آشکارا کرد و بعضی مردم به وی بگرویدند ، احوال پیغمبر ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ و السَّلَامُ ، به کسری رسید که

۱۵ [۳۱ ب] مردی از مکه ظاهر شده است و دعوی پیغمبری می کند و طاعت کس نمی برد و مردم را بدین خود دعوت می کند ، و خلیق به وی گرویده اند و ایمان آورده اند . کسری خشم گرفت و نامه ای به باذان نوشت بجانب یمن که : بسمع ما چنین رسید که مردی در حد مکه پیدا شده است و طاعت ما نمی برد و مردم را بدین خود می خواند و می گوید که : من پیغمبر خدای ام ، اکنون لشکر برگیر و بجنگت وی شو^۳ و اگر بطاعت ما در می آید و توبه می کند از این کار ، وی را بگذار ، و

۱ - روا : + و ایمان آوردند .

۲ - روا و پا : در مکه پیدا شده است و دعوی می کند که وی پیغمبر خدای است .

۳ - روا : برگیر و خصم وی رو .

اگر نه سِروی بردارو به پیش من فرست. باذان مردی عاقل بود، چون نوشته کسری^۱ به وی رسید، نامه ای بنوشت و نامه کسری^۱ در میان نامه خود نهاد و بحضرت پیغمبر، صَلَّواتُ اللهُ علیه، فرستاد. و پیغمبر، علیه السَّلَام، چون نامه کسری^۱ بخواند، جواب نامه باذان باز کرد^۱ که: حق سُبْحانه و تعالیٰ با من وعده کرده است که [در فلان روز] پسر کسری^۱ پدر خود کسری^۱ را بکشد. باذان چون نامه پیغمبر، صَلَّواتُ اللهُ علیه، بخواند، آنرا نگاه داشت و گفت: اگر این مرد پیغمبر است همچنان که وی گفته است کسری^۱ بقتل آورند، و من ایمان به وی بیاورم؛ و اگر وی پیغمبر خدای نیست هراینه خلاف سخن وی پیدا شود و من آنگاه لشکر کنم و بخصم وی شوم. باذان روز بروز می شمرد و انتظار می کرد تا آن روز که پیغمبر، علیه الصَّلوة و السَّلَام، گفته بود، و چون بدان روز رسید، خبر بیاوردند که شیرویه پسر کسری^۱ پدر خود را بکشت، و این کسری^۱ نوشروان^۲ بود. و شاعری در مقتل کسری^۱ قصیده ای گفته است و در سیرت بعضی مذکور است، و از جمله قصیده این چند بیت است:

بیت

۱۰ و کِسرِی لِذِ تَقَسَّمَه^۳ بَنُوهُ^۱ بِأَسْیَافٍ كَمَا أَقْتَسِمَ^۵ اللَّحْمَ^۶
تَمَحَّضَتِ الْمَمْنُونُ لَهُ^۴ بَیْوْمِ^۲ اَنْتِی و لِكُلِّ حَامِلَةٍ تِیَامُ^۷
پس چون خبر کسری^۱ به باذان رسید که وی را بقتل آوردند، همان روز^۷ که پیغمبر، علیه الصَّلوة و السَّلَام، خبر داده بود، باذان هم در حال مسلمان شدن

۱ - روا و پا: + و به وی فرستاد و در آن بنوشت.

۲ - برطبق متن عربی ج ۱ ص ۷۱ شیرویه قاتل کسری است و مترجم اشتباهاً نوشروان را بجای خسرو پرویز آورده است.

۳ - در اصل: تقصمه.

۴ - در اصل: باستاق.

۵ - در اصل: اقتصم.

۶ - در اصل: لحام.

۷ - روا و پا: هم در آن روز.

[۳۲] ایمان آورد به پیغمبر ما، علیه الصلوة و السلام، و چون ایمان آورد، * لشکرِ فارس که با وی بودند همه ایمان آوردند و مسلمان شدند. بعد از آن باذان نامه بخدمتِ سید، علیه الصلوة و السلام، نوشت و از اسلامِ خود و آن لشکرِ خود پیغمبر را، علیه الصلوة و السلام، خبر داد و رسولان بفرستاد. و چون نوشته وی رسید، علیه السلام، رسید، سید، علیه السلام، خرم شد و سخت شاد شد و رسولان وی را^۱ تیار داشت فرمود و خاص^۲ این تشریف ایشان را فرمود و گفت:

أَنْتُمْ مِنْنَا وَإِلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.

گفت: شما که اهل فارس اید از ما اید و حرمتِ شما پیش من همچون

۱۰ حرمتِ اهلِ آلیت است، و این سببِ آن بود که رسولانِ باذان گفتند:

يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِلَى مَنْ نَحْنُ.

گفتند: ما را بکی باز خوانند؟ آنگاه سید، علیه الصلوة و السلام، ایشان را

گفت: أَنْتُمْ مِنْنَا وَإِلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ. گفت: شمارا بمن باز خوانند، همچنان که

اهلِ آلیت بمن باز خوانند، و از این جهت بود که بعد از آن چون سلمان بخدمت

۱۵ سید، علیه الصلوة و السلام، رسید، در حقّ وی گفت:

سَلْمَانَ^۳ مِنْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.

گفت: حرمتِ سلمان چون حرمتِ اهلِ البیت من است. و سید، علیه

الصلوة و السلام، جواب نامه باذان باز کرد و او را هم بر پادشاهی یمن بگذاشت

تا باذان از دنیا برفت. و بعد از آن لشکرِ اسلام برفتند و یمن را بگشادند. و سخن

۲۰ سَطِیح و شِقّ که در خواب ربیعة بن نصر^۴ گفته بودند که: بعد از آن سیف

۱ - در اصل: رسول علیه السلام و برطبق روا اصلاح شد.

۲ - سایر نسخ: و بتخصیص.

۳ - در اصل: السلیمان.

۴ - در اصل: النصر.

ذی یَزَنِ مُلْکِکَ یمنِ ازانِ سَیِّدِ ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ ، یُودُو خَلْفَایِ اوی
باشد ، راست شد .

محمد [بن] اسحاق ، رحمة الله علیه ، گوید که :

در یمن سنگی پیدا شد و بدان سنگ نوشته بود چند سطر بزبان سُرِیانی .
و چون آن سطرها برخواندند [از زبور بود] . آن این بود که در عهد داوود ،
و علیه السلام ، نوشته بودند و از سطرها یکی این بود :

لِیَمَنْ مُلْکُکَ ذِمار؟ لِحَمِیْرِ الْأَخِیارِ ؛ لِیَمَنْ مُلْکُکَ ذِمار؟
لِلْحَبَشَةِ الْأَشْرارِ ؛ لِیَمَنْ مُلْکُکَ ذِمار؟ لِفارِسِ الْأَحْرارِ ؛ لِیَمَنْ مُلْکُکَ
ذِمار؟ لِقُرَیْشِ الثُّجَّارِ .

و ذِمار این جایگاه یمن برش خواسته است . و معنی این کلمات آنست که

داود ، علیه السلام ، از حق سُبْحانه و تعالیٰ در * مناجات سؤال کرده است که [۳۲ ب

مُلْکِکَ یمنِ از ابتدا کِیرا خواهد بود؟ و حق سُبْحانه او را گفته است که :

مُلْکِکَ یمنِ از ابتدا ازانِ حَمِیْرِ أَخِیارِ خواهد بودن . و حق سُبْحانه و تعالیٰ

قوم حَمِیْرِ را ازانِ أَخِیارِ خواند که ایشان به یک برهان که بدیدند بنادیده بر

پیغمبر ، علیه الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ ، ایمان آوردند ، و اَلْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ . و تَرَکِ بَت

پرستیدن بکردند ، چنانکه از پیش حکایت ایشان رفت :

و همچنان پادشاهِ ایشان تَبِعَ بنِ اَبی کَرِیبِ ، از جمله پادشاهان روی

زمین ، سابق آمد در تمهید قواعد خیرات و سپردن طریقِ مَبْرَآتِ ؛ زیرا که اول

کسی از پادشاهان که نصیحتِ علما قبول کردند وی بود ، تا بنصیحتِ ایشان از

سر خشم برخاست ، و اهلِ مدینه از آن جریمه^۲ که کرده بودند عفو کرد ، و

حکایتِ آن از پیش رفت . و همچنین اول کسی از پادشاهان که جامه در خانه

کعبه پوشید وی بود . و نخست کسی از پادشاهان که قوم خود از بُت پرستی

۱ - ایا : و بعد از او بر خلفای .

۲ - روا : جرم .

باز داشت هم وی بود ، لاجرم آن پادشاه نیک سیرت در خیرات و مبرات
بردیگر پادشاهان این سبق بیافت ، و قوم وی را در گرفتن این راه حق سُبْحانه و
تعالی این توفیق بیافتند . حق سُبْحانه و تعالی ایشان را به اختیار خواند همچنانکه
پیغمبران را ، عَلَيْهِمُ السَّلَام ، به اختیار خواند . قوله تعالی :

وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ^۱ .

و دیگری داود سؤال کرد و گفت : بار خدایا ، بعد از قوم حِمِیْر مُلْکِث
یمن ازان کی خواهد بود؟ جواب آمد که : ازان حبشه اشرار . و حق سُبْحانه
و تعالی در زبور حبشه را ازان اشرار خواند ، والله أعلم ، که ایشان قصد خرابی
کعبه کردند تا بلا بر سر ایشان فرود آمد ، چنانکه حکایت از پیش رفت . پس

داود ، علیه السَّلَام ، دیگر بار سؤال کرد و گفت : خدایا ، بعد از حبشه اشرار
۱۰ مُلْکِث یمن کرا خواهد بود؟ گفت : فارس احرار ، یعنی فارسیان را خواهد
بود^۲ ، و از بهر آن حق سُبْحانه و تعالی فارس را آزاد مردان خواند ، والله أعلم ،
که اول کسی از پادشاهان که در عهد پیغمبر ما ، علیه الصَّلوة و السَّلَام * ایمان
آورد به وی و تصدیق وی کرد ، پیش ازان که دعوت پیغمبر ما ، علیه الصَّلوة و

۱۵ السَّلَام ، به وی رسید ، باذان بود که پادشاه یمن بود . و اول پادشاهی که
رسول از سر طاعت داری بحضرت پیغمبر ، علیه الصَّلوة و السَّلَام ، فرستاد
هم وی بود . و همچنین نخست لشکر که به پیغمبر ما ، علیه السَّلَام ، ایمان
آوردند لشکر وی بود ، تا لاجرم ایشان چنین آزاد مردی نمودند در
قبول اسلام و چنین نیکو بکار آمدند در تصدیق پیغمبر ما ، علیه السَّلَام .

[پیغمبر] بعد ازان که حق سُبْحانه و تعالی ایشان را احرار خواند دیگر ایشان را
۲۰ کرامت فرمود ، گفت : أَنْتُمْ مِنَّا وَإِلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ . گفت : ای باذان و

۱ - روا : در گرفتن راه حق این توفیق بیافتند .

۲ - سورة ص ، ۷۴ .

۳ - روا : + و فارس این جایگه بمعنی فارس است .

۴ - روا : + در زبور .

قومِ باذان که از اهلِ فارس آید ، شما در قربت و نزدیکی پیشِ من چون اهلِ بیتِ من آید .

و دیگر داود ، علیه السلام ، سؤال کرد که مُلُکِ یمن بعد از اهلِ فارس کرا خواهد بود؟ جواب آمد که قریشِ تَسْجَارِرا ، یعنی خلفای پیغمبر ، علیه الصَّلَوة و السلام ، که از قومِ قُریش اند ، و قریشِ تَجَارِرا از بهر آن گویند که پیشهٔ ایشان بازرگانی بوده است . و این جایگاه سخن تمام شد در احوالِ مُلُوکِ یمن و تعاقبِ ایشان . و در خاتمهٔ این باب حکایت^۱ کسری^۲ شاپور ذوالاکتاف گفته می شود .

[حکایتِ کسریِ شاپور ذوالاکتاف]

۱۰. علما چنین گویند که چنین حکایت کرده اند که : در عهد کسریِ شاپور ذوالاکتاف پادشاهی بود که او را ساطِرون^۳ گفتندی ، و برب فرات مُقام داشتی و فرمانِ کسریِ نبردی و قلعه‌ای محکم کرده بود برب فرات و دران نشسته بودی . کسریِ شاپور لشکر فارس و عراق را جمله جمع کرد و برخاست و بچنگِک وی رفت و قلعهٔ ساطِرون را حصار داد چند مدت . و پیش از آن حصار داده بود و کاری بر نمی آمد ، و روزی برنشست و بزیر قلعه رفت ؛ و کسریِ صورتی خوب داشت چنانکه هر کس که وی را بدیدنی بروی فتنه شدی ؛ پس چون بکنارهٔ خندق رسید ، دختر ساطِرون از بام قلعه بنگریست * و [۳۳ د

۱۵. کسری را بدید و بروی عاشق^۴ شد ، پنهانِ پدر ، یکی بکسریِ فرستاد : که مرا بزنی^۵ می کنی تا من کلیدِ قلعه پیش تو فرستم؟ کسری جواب داد که : اگر این

۱ - در اصل : حکایتی .

۲ - در اصل بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۷۴ و روا و پا : کسری بن .

۳ - در اصل بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۷۴ : اساطِرون و اساطرون . در متن عربی ص ۷۳ آمده است که نعمان بن المنذر از اولاد این ساطرون بوده است و در نسخ فارسی اشاره‌ای به این مطلب نیست .

۴ - روا و ط و پا : فتنه .

۵ - روا : + قبول .

- چنین کنی ترا بزنی کنم و ترا با خود بمَلکک فارس برَم و عراق . دختر در شب کلید از زیر سر پدر بدزدید و پیش کسری فرستاد . و چنین گویند که :
- ساطیرون هرشب مست بختی چنانکه از هیچ چیز خبر نداشتی ، و کلید قلعه زیر سر خود بنهادی و اعتماد بر هیچ کس نکردی إلا بدختر خود . پس چون دختر ساطیرون کلید به کسری فرستاد ، کسری هم در شب برنشست و بیامد و درهای قلعه بگشاد و به اندرون رفت و ساطیرون را بقتل آورد و دختر وی برگرفت و با خود بُرد و او را بزنی کرد . بعد از مدتی در خانه خود نزدیک نیم شب دختر را دید که در خواب نمی رفت و در بستر خواب از این جانب بدان جانب می گردید و اضطراب می نمود . پس کسری او را گفت : چرا اضطراب می نمائی و امشب قرار نمی گیری ؟ گفت : مرا جای خوش نیست ، شمع بجواستند و جامه در پوشیدند و بنگرستند ، دیدند که یک برگه مورد بر نطع افتاده بود^۱ . کسری از آن اضطراب وی برنجید و اندیشناک شد و گفت : چون این دختر بدین نازکی است که از برگه موردی می رنجد و اضطراب می کند ، اگر روزی از من برنجد ضرورت همچنانکه با پدر غدر کرد با من نیز غدر کند ، آنگاه از دختر پرسید که : پدر ترا چگونه داشتی ؟ گفت : جامه من از دیباج فلانی کردی و طعام من از مغز استخوان گوسفند ساختی و شراب من بمشک و ماءالورد بیامیختی و یک لحظه مرا از بر خود رها نکردی ، از آنکه مرا دوست داشتی . بعد از آن کسری گفت : ای دختر ، چون پدرت که ترا بوجود آورد و با تو این همه اِنعام بکرد قدر وی ندانستی و بجای^۲ وی خیانت کردی ، پس قدر من نیز هم ندانی ، روزی بیاید که با من نیز هم غدر کنی ، پس من هم اکنون پیش از آنکه با من خیانت کنی ، با تو کاری کنم* که عالمیان از آن
- [۳۴]
- ۱ - کذا در اصل و ایاط و شاید در نوشتند باشد . رواو پا : نطع بیفشاندند یک برگ .
 - ۲ - روا : و به پهلوی (پا : او) می رفت .
 - ۳ - در اصل : بجانب و بر طبق سایر نسخ ضبط شد .
 - ۴ - در اصل : من با تو .

عبرت گیرند . آنگاه فرمود و اسبی^۱ بیاوردند و گیسوهای آن دختر بدنباله^۲ آن اسب بستند و او را تازیانه زدند تا صحرا گرفت و می‌دوید و آن دختر با خود می‌کشید تا او را پاره پاره کرد^۳ . و حکایت آن دختر مثلی شد در عرب و در آن شعرها بسیار گفته‌اند و در سیرت مذکور است^۴ .

باز آمدیم بحکایت نسب پیغمبر ، عَلِيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، و اندر این فصل یاد کرده آمد که مَعَدَّ بنِ عَدْنَانَ را چهار پسر بود : قُضَاعَةُ ، وَقُنُصُّ ، و إِيَادُ ، و نِزَارُ . و مدارِ نسب پیغمبر ، عَلِيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، بعد از مَعَدَّ بر^۵ نِزَار است .

[فصل چهارم]

در نِزَار بن مَعَدَّ .

محمّد [بن] إِسْحَاق ، رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ ، گوید که :

از نِزَار بن مَعَدَّ سه پسر بود : مُضَرُّ بنِ نِزَارٍ ؛ و رَبِيعَةُ بنِ نِزَارٍ ؛ و أَنْمَارُ بنِ نِزَارٍ . و رَبِيعَةُ و أَنْمَارُ هر دو از یک مادر بودند و مُضَرُّ از مادری دیگر بود . و أَنْمَارُ بجناب یمن مُقَام داشت و قَبِيلَهُ بِجَبِيلَةَ^۶ و خَشَعَمَ^۷ از وی ظاهر شد .

و مدارِ نسب سید ، عَلِيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، بعد از نِزَار بر^۸ مُضَرَّ است ، و از مُضَرُّ دو پسر بود^۹ : إِليَاسُ بنِ مُضَرِّ ، و عِيَالَانُ بنِ مُضَرِّ .

۱ - ایا : اسبی توسن .

۲ - روا : و پا : و هَلَاكُ گردانید .

۳ - متن عربی ج ۱ ص ۷۵ .

۴ - در اصل : بن نِزَار .

۵ - روا : + و این سخن اینجا سپری شد و السَّلَامُ عَلِيَّ بنِ اَتَبِيعِ الهَدْيِ .

۶ - در اصل : نَجْمَةٌ .

۷ - در اصل : بن .

۸ - سایر نسخ : بوجود آمد .

و مادر ایشان از قوم جُرْهُم بوده است .

و مدارِ نسب پیغمبر ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، بعد از مُضَرِّ بر اِلیاس است .

[فصل پنجم]

در اِلیاس بن مُضَر .

و قصهٔ عمرو بن لُحَیّ که نخست بت پرستیدن وی در عرب آغاز کرد در این فصل بیاید . و همچنین حکایت طواغیتِ ایشان که آنرا همچون کعبه پرستیدندی بیاید .

محمد [بن] اسحاق ، رحمة الله علیه ، گوید که :

از اِلیاس سه پسر در وجود آمد : مُدْرِکَه ، و طابِخَه ، و قَمَعَه .
و مدارِ نسب^۲ بر مُدْرِکَه است بعد از اِلیاس . و مادر ایشان از یمن بود ، اورا خِنْدِیْف بنتِ عمران بن اَلْحَاف بن قُضَاعَه^۳ گفتندی . و نام مُدْرِکَه نخست عامِر بود و نام طابِخَه عمرو :

پس چنین گویند که : روزی ایشان بصحرا رفته بودند و اشتر را

می چرانیدند ، شکاری در آمد و آنرا بگرفتند و خواستند که آنرا بپزند و بکار
برند ، در این حال شتران بر میدند ، عامر به عمرو گفت : تو می روی که اشتران را

باز آری تا من شکاری را طبخ کنم ؟ و اگر نه من بروم* و تو شکاری را طبخ کن :

گفت : تو برو که من شکاری را طبخ کنم . عامر برفت و آن شکاری پیش

عمرو بگذاشت و شتران باز آورد ، و عمرو شکاری طبخ کرد . در شب چون

بیامدند و حکایتِ آن حال با پدر باز کردند ، پدر عامر را گفت : تو مُدْرِکَه ای و

عمرو را گفت : تو طابِخَه ای ، و آنگاه این نامها بدیشان مشهور شد .

۱ - در اصل : بن .

۲ - سایر نسخ : پیغامبر ما .

۳ - در اصل : قضاة .

محمد [بن] اسحاق ، رحمة الله عليه ، گوید که :

از قَمَعَةَ بنِ اِلْيَاس ، عمرو بن لُحَيّ ظاهر شد . و قبيله خُزَاعَه گویند که از فرزندانِ عمرو بن لُحَيّ بوده است . و عمرو بن لُحَيّ آن بوده است که اوّل در عرب وی بُت پرستیده است ، و پیغمبر ، عَلَيَّهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، از وی خبر داد و گفت :

رَأَيْتُ عَمْرَو بْنَ لُحَيٍّ يَجْرُ قُضْبَهُ فِي النَّارِ .

گفتا : عمرو بن لُحَيّ دیدم در خواب که رودگانی خود در آتش دوزخ می کشید . و یکی از قبيله خُزَاعَه پیش سید ، علیه السَّلَامُ ، نشسته بود ، چون این سخن بگفت . بعد از آن سید ، عَلَيَّهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، آن شخص را گفت که : عمرو بن لُحَيّ نیک بتوی مانست . پس آن مرد تنگ دل شد و گفت : یا رسول الله ، ماندگی من به عمرو بن لُحَيّ مگر مارا زیان دارد . سید ، عَلَيَّهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، گفت : نه که ترا هیچ زیان نمی دارد که تو مسلمانی او وی کافر بود . پس آن مرد دل خوش شد . و سید ، علیه السَّلَامُ ، دیگر در حق عمرو بن لُحَيّ گفت :

إِنَّهُ كَانَ أَوَّلَ مَنْ غَيَّرَ دِينَ إِسْمَاعِيلَ ، فَنَصَّبَ^۳ الْأَوْثَانَ ، وَبَحَرَ الْبَحِيرَةَ^۴ ، [وَ] سَيَّبَ السَّائِبَةَ ، وَوَصَلَ الْوَصِيلَةَ ، وَحَمَى الْحَامِي .

گفت : عمرو بن لُحَيّ آن کس بود که نخست تغیر دینِ اِسْمَاعِيل کرد ، و بُت‌ان را وی برپای کرد ، و بَحِيرَه و سَائِبَه و وَصِيلَه و حَامِي^۵ که حق سُبْحَانَه و تَعَالَى در قرآن مجید یاد کرده است وی بدست آورد . و این بدعتها

۱ - روا و پا : اشکم .

۲ - روا و پا : مؤمنی .

۳ - در اصل : و نصب .

۴ - در اصل : نحر البحیر .

۵ - در اصل : حام .

بود که عمرو بن لُحَیّ بعد از آنکه بُت پرستیدن پیدا کرد آن نیز بدست آورد. و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید از جمله آن خبر باز داده است :
 قوله تعالی :

مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ ۱

گفت : این بدعتها بود که من که خداوند ام نفرموده^۲ بودم در دین

[۳۵] [۳۵] اسماعیل ، بعد از آن کافران آنرا* بدست آوردند .

و بَحِيرَه آن بود که چون در عَرَب اشتری^۳ پنج فرزند بیاوردی ،
 گوش آن بشکافتندی و کشتن آن و نشستن بر آن بر خود حرام کردندی ، و آنرا
 خَلِيعِ الْعِذَارِ بگذاشتندی تا هر کجا می خواستی می چریدی و می خفتی :

و سَائِبَه آن بود که عرب نذر بکردندی که اگر فلان کس از رنجوری ۱۰
 بهتر شود ، یا از فلان سفر باز پس آید بسلامت ، فلان شتر مُسَيَّب کردم ؛
 یعنی بار بدان نهند و آنرا نکشند همچون بَحیره . و دیگر گفته اند که : سَائِبَه
 اشترانی بودندی که بُتان را بپذیرفتندی و بعد از آن کس را بر آن نشستندی و
 بار بدان نهادندی .

و وَصِيلَه آن بود که چون گوسفندی بچه ماده بیاوردی ، گفتندی : ۱۵
 این مارا است ، و اگر ز بیاوردی گفتندی : این بُتان را است . چون نری و
 ماده ای بهم بیاوردی گفتندی : خواهر برادر پیوست ، آنگاه بچه ماده
 خود را نگاه داشتندی^۴ ، و آن ز بُتان را پروردندی :

و حَامِ آن بود که چون اشتری فَحْل بودی و ده فرزند^۵ از صُلب

وی بوجود آمدی ، گفتندی : این اشتر حق خود بتامت بگزارد ، بعد از این ۲۰

۱ - مائده ، ۱۰۲ .

۲ - ایا : نهاده .

۳ - روا : اشتری ماده

۴ - روا : پر گرفتندی .

۵ - ایا : بچه .

باید که وی از آن بُتان باشد و کس بران ننشیند و ننشستی و بار بدان نهادهی .
 پس سبب بُت پرستیدن عمرو بن لُحیّ ، و بت را برپای داشتن در
 عرب آن بود که : عمرو بن لُحیّ از بهر تجارت^۱ بشام می رفت ، چون بزمین
 بلقنا رسید عمالِقَه را دید آن جایگه که بت همی پرستیدند . و عمالِقَه قومی
 باشکوه و قوّت بودند ، از فرزندانِ سام بن نوح ، و ایشان بُت پرستیدندی . و
 عمرو هرگز بت پرستیدن ندیده بود ، چون ایشان را دید که بت همی پرستیدند ،
 پرسید که این چیست که آنرا همی پرستید ؟ گفتند : این بُتانی چنداند که ما
 ایشان را بخدائی می پرستیم . عمرو گفت : شما [را] از پرستیدن این بُتان چه
 فایده است ؟ گفتند^۲ : فایده آنست که چون ما را باران نیاید از ایشان باران
 خواهیم ، ما را باران فرستند ؛ و اگر پیش دشمنی روم از ایشان نصرت خواهیم ،
 ما را نصرت دهند . عمرو بن لُحیّ* این سخن از ایشان باور کرد ، پنداشت که [۳۵ ب]
 راست همی گویند . آنگاه ایشان را گفت : یکی از این بُتان ما را ندهید که
 برگیرم و میانِ عرب برم و عرب بدان دارم که آنرا همی پرستند ؟ گفتند : شاید ،
 پس بُتی بیاوردند و به عمرو دادند که نام آن بُت هُبَل بود ، و عمرو آنرا
 برگرفت و به مکه آورد و در اندرون خانه کعبه بنهاد و آنرا همی پرستید^۳ ، و
 عرب بدان می داشت تا آنرا همی پرستیدند و تعظیم آن می کردند . پس بدین
 سبب جمله عرب بت پرست شدند و هر جائی بُتی بدست آوردند و آنرا
 همی پرستیدند^۴ .

و دیگر چنین گویند که : سبب بُت پرستیدن^۵ در عرب آن بود که :
 چون فرزندانِ اسماعیل ، علیه السلام ، بسیار شدند و ایشان را در مکه جای
 نبود ، چند قوم از ایشان از مکه رحلت کردند و برفتند و جای دیگر مُقام

۱ - روا و پا : بجانب شام .

۲ - در اصل : گفت .

۳ - در اصل : می پرستیدند .

۴ - روا : + والله اعلم بالصواب .

ساختند^۱. و هر قومی که از ایشان می‌رفتند سنگی از حرّم با خود می‌بردند و آن جایگاه که مقام می‌کردند آن سنگها می‌نهادند و آن را می‌پرستیدند، و بجای خانه کعبه آن را طواف می‌کردند. چون آن قومها درگذشتند، فرزندان ایشان را زیادت مبالغت می‌کردند و آن سنگها را بجای کعبه همی‌پرستیدند. و بعد از مدتی دیگر، زیادت تر از آن مبالغه نمودند و بدعتهای دیگر بدست آوردند و بدان سنگها که پدران ایشان از مکه آورده بودند اختصار^۲ نمی‌کردند، و هر کسی چنانکه او را خوش آمدی سنگی از صحرا برگرفتی و آن را پرستیدی. و بعد از آن تغییرها و تبدیلهای زیادت از آن بدست آوردند و دین اسماعیل را بکلتی منسوخ کردند و باطل، و دینی دیگر^۳ از خود بنهادند و بجملگی در کفر و ضلالت افتادند. بعد از آن ابن بتانی چند که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد کرده است که قوم نوح آن را می‌پرستیدند، قوله تعالی:

وَقَالُوا لَا تَدْرُنَّ إِلَهتَکُمْ ۖ وَلَا تَدْرُنَّ وِدَّاءَ وَلَا سِوَاعًا وَلَا یَعْبُوثَ وَیَعْبُوقَ وَنَسْرًا ۚ

عرب ایشان را دوست^۴ گرفتند و این نامها ایشان بر بتان خود نهادند، و هر قومی* بتی از آن خاص همی‌پرستیدند: قوم هُدَیْل سِوَاع می‌پرستیدند؛ و ۱۵ قوم قُضَاعَه و دّ می‌پرستیدند؛ و قوم لُحَیّ یَعْبُوث می‌پرستیدند؛ و قوم خَیْوان^۵ یَعْبُوق می‌پرستیدند؛ و قوم ذِوَالکُلاع^۶ نَسْر می‌پرستیدند؛ و قوم

۱ - روا: مقام گرفتند.

۲ - روا و ط: اختصار.

۳ - ایا: از بر خود بنیاد بنهادند.

۴ - نوح، ۲۲.

۵ - = دوستر.

۶ - سایر نسخ: و هر قومی به تخصیص بتی همی.

۷ - در اصل: حیوان.

۸ - در اصل: ذوالکعاب.

خَوْلَانِ بُتِي رَأْسِي رَأْسِي نَامِ كَرْدَه بَوْدَنْدُو آن را می پرستیدند. و این بتِ عُمَيَانِسِ آنست که حق سُبْحَانِه و تعالیٰ در قرآن مجید از آن خبر باز داده است. قوله تعالیٰ:

وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا - الْآيَةُ ٢ .

و این قوم هر چه داشتند از صامت و ناطق دو^۳ نصیبه جدای می کردند یکی می گفتند: از آن خدای بزرگ است، یعنی الله سُبْحَانِه و تعالیٰ؛ و یکی از آن خدای کوچک، یعنی عُمَيَانِسِ که بتِ ایشان بود. بعد از آن نصیبه ای که حق تعالیٰ را بودی [اگر]؛ هلاک شدی، یا چیزی از آن که وی را جدای کرده بودند به نصیبه عُمَيَانِسِ مختلط شدی، عوض باز نکردندی و گفتندی: خدای بزرگ توانگرو مستغنی است؛ و اگر برخلاف این بودی، عوض کردند و گفتندی: خدای کوچک درویش و محتاج است. و آن نصیبه ای که از آن حق سُبْحَانِه و تعالیٰ بودی در وجه صادر و وارد نهادندی؛ و آن نصیبه ای که از آن عُمَيَانِسِ بودی که بتِ ایشان بود آن را نگاه داشتندی و بترتیب و آرایش وی صرف کردند. پس حق سُبْحَانِه و تعالیٰ از حال وی خبر باز داد و حکم ایشان بنکوهید و گفت: بد حکمی بود که ایشان همی کردند که آن نصیبه ای که خدا را نهاده بودند بت را روا می داشتند، و آن نصیبه بتِ خدا را روا نمی داشتند.

[و قریش، چنانکه یاد کرده اند، بتِ هُبَلِ همی پرستیدند] و هُبَلِ

۱ - در اصل و اکثر اصول متن عربی ج ۱ ص ۸۲ و بخلاف اصنام ابن الکلبی: غم انس و در ووستفلد عم انس.

۲ - انعام، ۱۳۷.

۳ - روا و ط و پا؛ دو نصیب. ایا؛ بدو نصیبه. در اصل: در نصیبه.

۴ - از ایا نقل شد.

۵ - در اصل: عم انس است بودی.

۶ - در اصل و ایا معذوف است و از روا نقل شد.

در میان کعبه نهاده بودند، و خزینه‌ای در زیر آن بر شکل چاهی پرداخته بودند که هرمال عرب که به کعبه آوردندی و به هُبل تقرب کردندی در آن چاه نهادندی .

و دو بُت دیگر بود ایشانرا و بر سر چاه زمزم نهاده بودند و آنرا نیز می‌پرستیدند؛ و نام آن بُتان یکی اِساف بود و یکی نائِله، و هر قربانی که کردندی پیش آن بُتان کردندی . و چنین گویند که : اِساف و نائِله مردی و زنی بودند از قوم جُرهُم که در *خانه کعبه بناشایستی مشغول شدند^۲، و حق تعالی صورت ایشان مسخ کرد و ایشانرا باز دو سنگ گردانید و از این جهت قریش ایشانرا می‌پرستیدند .

عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، گفت : مَا زِلْنَا نَسْمَعُ أَنْ اِسَافًا وَ نَائِلَةَ ۱۰
كَانَا رَجُلًا وَ امْرَأَةً [مِنْ جُرْهُم، اَحَدُ ثَافِي الكَعْبَةِ] فَمَسَخَهُمَا اللهُ
تَعَالَى حَجَرَيْنِ .

گفتا : در جاهلیت ما همی شنیدیم که اِساف و نائله که قریش ایشانرا می‌پرستیدند مردی بود و زنی که هر دو بناشایست در خانه کعبه جمع آمدند، و حق سبحانه و تعالی ایشانرا مسخ کرد و باز دو سنگ گردانید :

پس این بتها که یاد کرده آمد، بُتان بزرگ بودند، و عرب خاص هر قومی^۳ یکی می‌پرستیدند، باقی عامه مردم جداگانه هر یکی در خانه بتی نهاده بودند و آنرا می‌پرستیدند، و چون بسفری رفتندی نخست خودرا در آن بُتان بمالیدندی پس بیرون رفتندی، و چون از سفر بیامدندی اوّل سجده بت کردندی و پس بخانه رفتندی . چون پیغمبر، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام، بیامد و ۲۰
ایشانرا بتوحید حق سبحانه و تعالی دعوت کرد، جواب پیغمبر، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ

۱ - سایر نسخ : خانه کعبه .

۲ - روا : بناشایستی بهم رفتند حق .

۳ - روا و ط و پا : و عرب هر قومی به تخصیص .

۴ - روا و پا : عامه مردم هر کسی جداگانه در سرای خود .

والسَّلَام، دادند^۱ که: این چه سخنی است که تو می‌گویی و ما چندین خدای داریم، چون^۲ فروگذاریم و یک خدای را پرستیم؟ چنانکه حق سُبْحانه و تعالیٰ در قرآن مجید از قول ایشان خبر باز داد:

أَجْعَلْ آلَ الْإِلَهَةِ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَبٌ^۳.

گفتند: این محمد^۴ خدایان ما^۵ با یکی آورد، این چیزی عجب است که محمد می‌گوید. پس عرب بعد از آن [که] رسم بت پرستیدن نهاده بودند [طواغیت را نیز برای کردند و آن را چون کعبه معبدگاه خود ساخته بودند. و طواغیت خانها بود] که [هر] قومی بزرگ از عرب یکی از آن برداختند و سَدَنَه^۶ و حُجَّاب بخدمت آن باز داشتند و آن را بجای کعبه می‌پرستیدند و طواف آن می‌کردند. با آنکه این همه می‌کردند کعبه را از همه معظم تر و مشرف تر می‌دانستند، از بهر آنکه دانستند که کعبه بنای ابراهیم است و مولد اسماعیل است، عَلَیْهِمَا السَّلَام. و هر سال بحج رفتندی، و مناسک حج چنانکه ایشان [را] رسم معهود بود بجای آوردندی، إِلَّا آنکه در تَلْبِیَّه توحید نگفتندی و شَرِک آوردندی، و چنین گفتندی:

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ^۷ لَبَّيْكَ، [لَبَّيْكَ] لَا شَرِيكَ * لَكَ إِلَّا [۲۷] شَرِيكَ هُوَ لَكَ، تَمْلِكُهُ^۸ وَمَا مَلَكَكَ.

پس قوم بنی کینانه [را]^۹، در نخله طاغوتی بود نام وی عَزْزِي^۱، و آن را

۱ - روا و پا: چنین دادند.

۲ - روا و پا: ما چندین خدایان را چون.

۳ - ص، ۴، ۴.

۴ - روا: محمد پیامد و.

۵ - سایر نسخ: ما را از هزار باز یکی.

۶ - در اصل: سکنه.

۷ - در اصل: وما تملك.

۸ - قیاساً را الحاق شد.

۹ - در اصل: عزه عززی.

می‌پرستیدند .

و قوم اوس و خزرج در یثرب ، یکی کرده بودند نام وی منات و آنرا می‌پرستیدند .

و قوم ثقیف به طائف^۱ یکی کرده بودند نام وی لات و آنرا می‌پرستیدند .

و قوم دوس و خثعم در حدّ حجاز یکی کرده بودند نام وی ذُو الْخُلُصَّة^۲ و آنرا می‌پرستیدند .

و قوم طیّ^۳ در جانب یمن فاس^۴ کرده بودند و آنرا می‌پرستیدند .

و قوم حمیر در صنعا یکی کرده بودند نام وی رثام و آنرا می‌پرستیدند .

و بنی ربیعہ یکی کرده بودند نام وی رضاء و آنرا می‌پرستیدند .

و قوم بکرو تغلب یکی کرده بودند نام وی ذُو الْکَعْبَات و آنرا می‌پرستیدند . و ذُو الْکَعْبَات آنست که اعشی قصیده‌ای بگفته‌است و ذکر آن بیاورده‌است :

بَيْنَ الْخَوَرَنْقِ^۵ وَالسَّيْرِ^۶ وَبَارِقِ

وَالْبَيْتِ ذِي الْكَعْبَاتِ^۷ مِنْ سِنْدَادِ^۸

پس چون اسلام ظاهر شد و سید ، علیه الصلوة والسلام ، هرجای

کس فرستاد و این طواغیت را خراب کردند ، فلکس علی ، کرم الله وجهه ،

۱ - در اصل بخلاف سایر نسخ : و طائف .

۲ - در اصل : ذُو الْحِصْلَةِ .

۳ - در اصل : لَهِي .

۴ - در اصل : قَبْلِيَس - و در یکی از نسخ عربی تصحیفا : قَلَس .

۵ - در اصل : الْخَوَانِقِ .

۶ - در اصل : السَّيْدِ وَالْبَارِقِ .

۷ - در اصل : ذَالِ الْكَعْبَاتِ .

۸ - در اصل : سِنْدَاتِ .

خراب کرد و [دو] شمشیر در آن جایگه بیافت . یکی را رسوب^۱ نام بود و یکی را میخدم^۲، و خدای دانست که قیمت یکی از آن چند بود ، و هردو بخدمت سید ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، فرستاد و پیغمبر ، عَلَیْهِ السَّلَامُ ، هردو باز علی فرستاد .

و منات^۳ ابوسفیان [بن] حَرَبِ برفت و خراب کرد . [و ذوالخُلصه جریر بن] عبدالله البَجَلِ برفت و خراب کرد . و باقی طواغیت [هر یکی از آن]^۴ یکی از صحابه ، رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِينَ ، برفت و خراب کرد .

[فصل ششم]

در مُدْرِكَة

و مدارِ نسب پیغمبر ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، بعد از الیاس بر مُدْرِكَة بوده است .

محمد [بن] إسحاق ، رحمة الله علیه ، گوید که :

از مُدْرِكَة دو پسر بود : یکی [را] خَزَیْمَة نام بود ، و مدارِ نسب بعد از مدرکه بر ویست . و یکی دیگر هُدَیْل نام داشت و قوم هُدَیْل از وی بودند .

و از این خَزَیْمَة که مدارِ نسب بر وی است چهار پسر بود : یکی را نام

کِنَانَة کرد و مدارِ نسب پیغمبر ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، بر وی است بعد از خَزَیْمَة ؛ و دیگر اَسَد* نام کرد ؛ و سوم اَسَدَه^۵ ؛ و چهارم هُون . [۲۷ بی]

پس از کِنَانَة بن خَزَیْمَة چهار پسر بوجود آمد : یکی نَضْر بن کِنَانَة و

۱ - در اصل : رسوبن .

۲ - در اصل : میخدم .

۳ - جمیع نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۸۸ : لات ، هر چند که بر طبق متن عربی ج ۴ ص ۱۸۵ ابوسفیان بمعیت مغیره بن شعبه لات را نیز خراب کرده است .

۴ - از رو نقل شد .

۵ - در اصل بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۹۵ و سایر نسخ فارسی : اسد .

مدارِ نسب^۱ بروی است؛ و دیگر مالک بن کِنانه؛ و سوم عبید منات^۲ بن کِنانه؛ و چهارم میلکان بن کِنانه.

و چنین گویند که: قُریش بجمَلگی از نَضْر بن کِنانه اند. هر که از فرزندان وی است قُریشی است و اگر نه نه. و قُرَشی را دو معنی گفته اند: یکی آنکه اشتقاق قُریش از تَقَرُّش است [و تَقَرُّش] تجارت و اکتساب باشد و از این جهت قُریش را قُریش گفتندی که پدشه^۳ ایشان بازرگانی بودی؛ و دیگر معنی آن گفته اند که قُریش از بهر آن قُریش گفتندی که جمع شدن دی بهم بعد از آنکه متفرق بودند، و تَقَرُّش بدین تأویل بمعنی تجمّع باشد.

پس از نَضْر بن کِنانه دو پسر بوجود آمد: یکی مالک نام نهاد؛ و دوم یَحْلُد، و مدار نسب بعد از نَضْر بن [کِنانه بر] مالک بن^۳ التَّضْر است. و ۱۰ از مالک بن التَّضْر بر فِهْر بن^۳ مالک. [و بعضی چنین گویند که: هر که از فرزندان فِهْر بن مالک است قرشی است و اگر نه نه].

و از فِهْر بن مالک چهار پسر بوجود آمد: غالب بن فِهْر، و مدارِ نسب^۴ بر غالب بود؛ دیگر حارث بن فِهْر؛ سوم اَسَد بن فِهْر؛ چهارم مُحَارِب^۵ بن فِهْر. ۱۵

و از غالب بن فِهْر دو پسر بوجود آمد: یکی لُؤی بن غالب، و مدارِ نسب^۶ بروی است؛ [و دیگر تَیْم بن غالب].

و از لُؤی بن غالب چهار پسر بوجود آمدند^۷: کعب بن لُؤی، و مدارِ

۱ - روا و پا: نسب پیغمبر علیه السلام بعد از کِنانه.

۲ - در اصل: منافی.

۳ - در اصل: ابن.

۴ - روا و پا: نسب سید علیه السلام بعد از فِهْر.

۵ - در اصل: مجارب.

۶ - روا و پا: پیغمبر ما بعد از غالب بروی است.

۷ - ایا و ط: آمد.

نسب پیغامبر ما . علیه السلام ، بعداز لُؤیّ بروی است] ؛ و دیگر عامر بن لُؤیّ ؛ و سوم سامة بن لُؤیّ ؛ و چهارم عوف بن لُؤیّ .

پس از کعب بن لُؤیّ سه پسر بوجود آمد : یکی مُرّة بن کعب ، و مدارِ نسب بروی است بعداز کعب ؛ و عَدیّ بن کعب ، و هُصَیص بن کعب .

پس از مُرّة بن کعب سه پسر بوجود آمد : کِلاب بن مُرّة و مدارِ نسب بعداز مُرّة بروی است ؛ و دیگر تَیْم بن مُرّة ، و یَقظَة بن مُرّة .

پس از کِلاب بن مُرّة دو پسر بوجود آمد : یکی قُصیّ بن کِلاب ، و مدارِ نسب سید ، علیه السلام ، بعداز کِلاب بروی بود ؛ و دیگر زُهرّة بن کِلاب :

پس از قُصیّ بن کِلاب چهار پسر بوجود آمد : عبدِ مناف بن قُصیّ ، و مدارِ نسب بروی است بعداز قُصیّ ؛ و دیگر عبد الدّار بن قُصیّ ؛ و عبد العزّزی بن قُصیّ ؛ و عبد [قُصیّ] بن قُصیّ .

پس از عبد مناف چهار پسر بوجود آمد : هاشم بن عبد مناف ، و مدارِ نسب پیغمبر ، علیه الصّلوّة والسلام ، بروی است ؛ و دیگر عبد شمس بن

عبد مناف ؛ * و مطّاب بن عبد مناف ؛ و نوفیل بن عبد مناف .

واز هاشم چهار پسر بوجود آمد : عبدالمطّاب بن هاشم [و او جدّ سید ، علیه السلام ، بوده است ؛ و باقی پسرانِ دیگر : أسد بن هاشم ؛ و أبو صیفیّ ابن هاشم ؛ و نَضَلَة بن هاشم بوده است] .

[فصل هفتم]

در بیان اولاد عبدالمطّاب

و بدین فصل سخن تمام شود در نسب پیغمبر ، علیه الصّلوّة والسلام .

۱ - در اصل : عبدالله .

۲ - روا : و پسران دیگرش . . . بوده اند .

۳ - در اصل : عبد الشمس .

محمد [بن] اسحاق^۱، رحمة الله علیه، گوید که:

عبدالمطلب را ده پسر بود و شش دختر. از آن ده پسر یکی پدر پیغمبر،
 علیه السلام بود، عبدالله بن عبدالمطلب؛ و آن نه دیگر: یکی عباس؛ و
 دیگر حمزه^۲؛ و دیگر حارث؛ [و دیگر^۳] ابوطالب؛ و دیگر زُبَیر؛ و دیگر
 حَجَل؛ و دیگر مَقُوم؛ و دیگر ضِرار؛ و دیگر ابولہب، این ده بودند. ۵
 و دختران: صفیہ؛ و أمّ حکیم البیضاء^۴؛ و عاتیکہ؛ و أمیمہ؛
 و أروى؛ و برّہ بودند.

پس مصطفی، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، که مهتر عالمیانست و بهترین بنی
 آدم است از عبدالله بن عبدالمطلب بوجود آمد:

و مادر پیغمبر، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، آمنه^۷ بنت وهب بن عبد
 مناف بن زهرة^۸ بن کلاب بن مُرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فِهر بن
 مالک بن النضر بود.

و مادرِ مادرش: برّہ بنت عبد العزی بن عثمان بن عبد الدّار بن
 قُصی بن کلاب بن مُرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فِهر بن مالک بن
 النضر بود. ۱۵

و مادرِ مادرِ مادرش: أمّ حبیب بنتِ أسد بن عبد العزی بن قُصی بن
 کلاب بن مُرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فِهر بن مالک بن

۱ - بر طبق متن عربی ج ۱ ص ۱۱۲-۱۱۳ راوی اساسی فرزندان هاشم و عبدالمطلب
 ابن هشام است و نه ابن اسحاق.

۲ - روا و پا: + رضی الله عنهما.

۳ - از ایا و ط نقل شد.

۴ - در اصل: طیار.

۵ - در اصل: الحکیم والبیضاء.

۶ - در اصل: امیه.

۷ - در اصل: امیه بن.

۸ - در اصل: زهرة بن فِهر بن کلاب.

النَّضْرُ بود .

و مادرِ مادرِ مادرِ مادرش : بَرَّة بنتِ عَوْفِ بنِ عُبَید بنِ عُوَیج بنِ عَدَى بنِ كَعْبِ بنِ لُؤَى بنِ غَالِبِ بنِ فِیْهِرِ بنِ مَالِكِ بنِ النَّضْرِ .
 بدین بیان از پیش^۱ در نسب معلوم شد که پیغمبر ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ
 و السَّلَام ، هم از قِبَلِ پدر و هم از قِبَلِ مادر شریف بود ، و شریف ترین
 فرزندانِ آدم بوده است ؛ صد هزار صَلَوَاتِ طِیِّبَاتِ وَ تَحِیَّاتِ زَاكِیَّاتِ از
 حضرت باری تَعَالَى بدان جان^۲ مُقَدَّسِ وَ رَوْضَهٗ مُطَهَّرِ مُطِیَّبِ وِی بَاد :

۱ - روا و پا : که از پیش رفت .

۲ - ایا : روح .

[باب سوم]

در تعاقبِ ولات^۱ خانهٔ کعبه^۲

از عهدِ اسماعیل تا عهدِ پیغامبر ما علیه السلام .

محمد [بن] اسحاق ، رحمة الله علیه ، گوید که :

- ۳۰ [ب] چون اسماعیل ، علیه السلام ، از دنیا مفارقت* کرد ، نابت^۳ که پسر وی بود و بزرگتر بود^۴ باز جای وی نشست و ولایت کعبه^۵ از آن وی بود تا وی زنده بود . و چون وی وفات یافت ، ولایت خانهٔ کعبه باز پدرِ مادرش افتاد ، مُضاض بن عمرو^۶ الجُرهمی . و سبب افتادن ولایت کعبه به وی آن بود که : فرزندان نابت^۳ ، چون پدرشان از دنیا برفت ، کوچک بودند و ایشان پیش^۷ مُضاض بن عمرو بودند و اهل [مکه] در آن وقت دو قوم بودند : یکی قوم جرهم ، و رئیس ایشان مُضاض بن عمرو بود ؛ و دیگر قوم قَطُوراء بودند و رئیس ایشان سَمَیْدَع بود . و قوم جرهم و قوم قَطُوراء هر دو خویشاوندان^۸ بودند و از جانب یمن آمده بودند و در مکه مقام گرفته بودند . مُضاض بن عمرو با قوم خود بیالای مکه نشستی [و سَمَیْدَع با قوم قَطُوراء بزیر مکه

۱ - ایاط : ولایت .

۲ - ایاط : + و ترتیب ولایت ایشان . عنوان از روا نقل شد .

۳ - دراصل : نابت .

۴ - روا : که پسر بزرگترین وی .

۵ - روا وها : خانهٔ کعبه .

۶ - دراصل : عمر .

۷ - روا : در حجر .

۸ - سایر نسخ : خویشاوند یکدیگر .

نشستی^۱ . و هر چه طرفِ بالا بود از مکه حکمِ آن مُضاض کردی ، و هر چه طرفِ زیر بودی حکمِ آن سَمِیدَع کردی . پس چون مدتی بر آمد میانِ هردو قوم جرهم و قَطُوراءِ منازعتی و مخالفتی افتاد . مُضاض که رئیسِ قومِ جرهم بود سَمِیدَع [را]^۱ بقتل آورد و حکمِ مکه بجملگی باز وی افتاد ، پس ولایتِ کعبه خود از جهتِ فرزندانِ إِسماعیل ، علیه السَّلَام ، داشت و ریاستِ خود بتغلب فرو گرفته بود . چون ولایتِ کعبه و ریاستِ مکه^۲ او را مسلم شد ، اشتر و گاو و گوسفندِ بسیار بکشت و اهلِ مکه را مهانی کرد . و گویند اول^۳ کسی که بقتل آمد ، یعنی در مکه و اول کسی که در مکه برفت و قتل کرد آن بود که سَمِیدَع بقتل آورد ، یعنی مُضاض . والله اعلم :

و چون مُضاض بن عمرو از دنیا مفارقت کرد ، ولایتِ کعبه هم در دستِ قومِ جرهم بماند ، زیرا که^۴ اهلِ مکه ایشان بودند و استیلا داشتند و دیگر از جهتِ مادر^۵ ، خویشاوندانِ فرزندانِ إِسماعیل ، علیه السَّلَام ، بودند . فرزندانِ إِسماعیل در آن وقت با ایشان می بودند و مراقبتِ جانبِ ایشان می کردند و سخن از ولایتِ کعبه نمی گفتند ، و هم بدین حال می بودند تا فرزندانِ إِسماعیل بسیار

شدند و ایشان را در مکه جای نماند و چند قوم از ایشان* از مکه بیرون رفتند و [۳۹] در اطرافِ بلادِ مُقام ساختند . پس چون مدتی بر آمد ، قومِ جرهم دستِ ظلم و تجاوز بر کشیدند و مُقیم و مُجتاز را می رنجانیدند و در مالِ کعبه خیانت می کردند و هدیهها که از هر جای به کعبه می آوردند بر می گرفتند و بخرج خود می کردند و حرمتِ حَرَم ، چنانکه شرط بود ، بجای نمی آوردند ، و عرب در اطرافِ بلاد

۱ - از ایا و ط نقل شد .

۲ - روا : مکه هردو .

۳ - روا : اول یغی که در مکه رفت آن بود که مُضاض سمیدع را بقتل آورد . ایا : و گویند اول کسی که در مکه رفت و قتل کرد .

۴ - ایا : بزرگان که اهل .

۵ - سایر نسخ : برگشودند .

بملاّت ایشان رفتند و زبان طعن در حقّ ایشان بر گشودند^۱ و گفتند که : در مکه چنین ظلمها می رود و بر نتابد ، و رها کردن چنین قوم آن جایگه نشاید ؛ و در ابتدای جاهلیت چنان بود که هر که در مکه ظلمی کردی زود او را هلاک کردند یا او را از مکه بیرون کردند ، و از این جهت مکه را بکّه^۲ نام نهادند ؛ یعنی گردن جباران فرو می کوبد و ظالمان و ستمگاران راه بخود نمی دهد^۳ .

پس چون قوم جرهم بدین صفت شدند که یاد کرده آمد ، از فرزندان اسماعیل ، علیه السلام ، بنو بکر بن عبد منات^۴ بن کینانه با جماعتی دیگر [از قبیله خزاعه^۵] اتفاق کردند و آنگاه پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت کعبه حقّ ازان ما است ، و ما تا این وقت حرمت خویشی^۶ را هیچ سخن ازان نگفتم ، اکنون شما دست ظلم و تجاوز و بیدادگری در مکه بگشادیت^۷ و مقیم و مجتاز را می رنجانید و در اموال و هدیه های کعبه خیانت می کنید و شرط حرمت بجای نمی آرید ، از مکه بیرون روید و اگر نه میان ما و شما شمشیر خواهد بودن . قوم جرهم بسیار بودند و غروری داشتند و التفات بسخن ایشان نمی کردند و لشکر بیاراستند و بجنگ ایشان بیرون شدند ، پس بنو بکر و خزاعه لشکر کردند و بیامدند و قوم جرهم را هزیمت کردند و ایشان را تا [در^۸] مکه می دوانیدند و بر در مکه بنشستند و حصار دادند ؛ و قوم جرهم ، چون

۱ - روا : گشادند .

۲ - در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۱ ص ۱۱۹ : بکه .

۳ - روا و پا : را در خود رها نمی کند .

۴ - در اصل : عبد مناف .

۵ - در اصل و روا و ایا و ط محذوف است و از پا نقل شد و در متن عربی ج ۱ ص ۱۱۹ چنین است : فلما رأی بنو بکر . . . وغبشان من خزاعه ذلک اجمعوا . . .

۶ - روا : ساعت .

۷ - روا و پا : خویشاوندی .

۸ - کذا استثناء . ایا : دراز کردید .

۹ - از روا نقل شد .

دانستند که با ایشان بر نیابند، صالح طلبیدند و رسول^۱ میان ایشان بیامد و برفت و قرار بدادند که قوم جرهم مکه بگذارند و زن و فرزند و آنچه دارند برگیرند* و [۳۹] از مکه بیرون شوند و ایشان را تعرض نرسانند.

پس قوم جرهم، چون دل از مکه برداشتند^۲ و یقین بدانستند که ولایت و ریاست مکه از ایشان فوت می شود، و رئیس ایشان عمرو بن حارث بن مضاض بود، همه برفتند و حجر الأسود را از رکن خانه برکنند، و دو آهوبره زرین کرده بودند از بهر کعبه و آن را غزالی الکعبه گفتندی، دیگر هر سیلاح که در خانه کعبه بود برگرفتند و در چاه زمزم پنهان کردند و چاه زمزم بینباشند و هامون کردند^۳؛ این همه سردار ایشان عمرو بن حارث بن مضاض کرد و قوم وی را یاری می دادند. و بعد از آن قوم جرهم برگرفت و از مکه بیرون شد و قصد یمن کردند و برفتند و آن جایگاه مقام ساختند. و چاه زمزم از عهد جرهم باز منظمیس شده و متروک شده بود تا بعهد عبدالمطلب جد مصطفی، علیه الصلوة والسلام. چون [عهد] عبدالمطلب درآمد و خوابی بدید و چاه زمزم باز دید [آورد]^۴. و حکایت آن در بابی مفرد خود بیاید. پس قوم جرهم چون به یمن شدند^۵ مفارقت مکه برایشان سخت آمد و پیوسته متحسرو اندوهگن^۶ شدند تا یک روز رئیس^۷ ایشان عمرو بن حارث ابن مضاض از سر اشتیاق و تحسرو فراق^۸ مُلک^۹ این چند بیت بگفت:

- ۱ - روا : مرد .
- ۲ - روا و پا : برگرفتند .
- ۳ - روا و پا : برفت ... کند ... هامون کرد . در اصل : هانان و بر طبق سایر نسخ ضبط شد .
- ۴ - روا و پا : عهد . ایا : نوبت وی درآمد و عبدالمطلب خوابی .
- ۵ - از روا و پا و ط نقل شد . ایا : پدیدار آورد .
- ۶ - سایر نسخ : بودند .
- ۷ - روا : اندوهناک شدند .
- ۸ - در اصل : پیش ، و از سایر نسخ نقل شد .
- ۹ - روا و ایا : فوات مملکت مکه .

بیت

كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحَجَّوْنَ إِلَى الصَّفَا
 أَنَيْسٌ وَلَمْ يَسْمُرًا بِمَكَّةَ سَامِرُ
 بَلَى نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا فَآزَالَتَا
 صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْحُجُودُ الْعَوَائِرُ ٥
 [وَكُنَّا وِلَاةَ الْبَيْتِ مِنْ بَعْدِ نَابِتِ]
 نَطُوفُ بِذَاكَ الْبَيْتِ وَالْخَيْرُ ظَاهِرُ
 وَنَحْنُ وَلَيْنَا الْبَيْتَ مِنْ بَعْدِ نَابِتِ ٦
 [بِعِزِّ فَمَا يَحْظَى لَدَيْنَا الْمُكَلَّاتِرُ]
 ١٠ مَلَكَتْنَا فَعَزَّزْنَا فَاعْظَمُ بِمُلْكِنَا
 فَلَيْسَ لِحَى غَيْرِنَا ثُمَّ فَاخِرُ ٣
 أَلَمْ تُنْكَحُوا مِنْ خَيْرِ شَخْصٍ عَلِمْتُهُ
 فَأَبْنَاؤُهُ مِنَّا وَنَحْنُ الْأَصَاهِرُ
 فَمِنْ تَنْشَنِ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بِحَالِهَا
 ١٥ فَإِنَّ لَهَا حَالًا ٥ وَفِيهَا التَّشَاجُرُ ٦
 فَأَخْرَجْنَا مِنْهَا الْمَلِيكَ بِقُدْرَةِ
 كَذَلِكَ يَا لِلنَّاسِ ٧ تَجْرِي الْمَقَادِرُ
 أَقُولُ إِذَا نَامَ الْخَلِيُّ وَلَمْ أَنْمُ
 إِذَا الْعَرْشُ : لَا يَبْعَدُ سُهَيْلٌ وَعَامِرُ

١ - در اصل و روا و ایا : لم يلعب .

٢ - در اصل : ثابت .

٣ - در اصل : فاجر .

٤ - در اصل و ووستنفلد : ينكحوا .

٥ - در اصل : حلال .

٦ - در اصل : التجاشر .

٧ - در اصل : كذلك يجرى الناس .

وَبَدَلْتُ مِنْهَا أَوْجُهَهَا لَا أَحِبُّهَا
 قَبَائِلُ مِنْهَا حَمِيرٌ وَيُحَابِرُ
 وَصِرْنَا أَحَادِيثًا وَكُنَّا بَغِيضَةً
 بِذَلِكَ عَصَيْنَا السُّنُونََ الْغَوَابِرُ^۱

فَسَحَّتْ دُمُوعُ الْعَيْنِ تَبْكِي لِبَيْتِهَا
 بِهَا حَرَمٌ أَمْنٌ وَفِيهَا الْمَشَاعِرُ
 *وَتَبْكِي لِبَيْتِ لَيْسَ يُؤْذِي حَمَامَهُ

يَظَلُّ بِهِ^۲ أَمْنًا وَفِيهِ الْعَصَافِرُ
 وَفِيهِ وَحُوشٌ^۳ لَا تُسْرَامُ^۴ أَنْيَسَةٌ

إِذَا خَرَجَتْ مِنْهُ فَلَيْسَتْ تُغَادِرُ^۵

پس قوم جرهم چون از مکه برفتند و ولایت کعبه باز بنی بکر و خزاعه افتاد، چون مدتی برآمد، خزاعه^۵ غلبه نمودند^۶، و ولایت کعبه بجملگی از قوم بنی بکر باز شدند، و مدتی مدید در دست ایشان بود^۷. و اول ایشان^۸ از بزرگان قوم بمیراث از یکدیگری گرفتند، و آخر ایشان که ولایت کعبه داشت حنبل بن حبشیته بن سلول بن کعب بن عمرو الخزاعی^۹ بود. و قریش در آن وقت پراکنده بودند و هر قومی و هر حله ای^{۱۰} جانبی

۱ - در اصل : الفوایر .

۲ - در اصل : بها اسنا و فیها .

۳ - در اصل : وحش لایرام .

۴ - در اصل : بقادر .

۵ - روا : قوم خزاعه .

۶ - در اصل نمود و بر طبق سایر نسخ ضبط شد .

۷ - روا : ایشان بماند اول بزرگان قوم . پا : بود بزرگان قوم .

۸ - ایا و ط : ایشان بزرگان قوم . در متن عربی ج ۱ ص ۱۲۳ چنین است : فولیت خزاعه البیت یتوارثون ذلك کابراً عن کابر .

۹ - در اصل و ایا و ط : هر مرحله . روا : هر قومی در حله جائی . پا : هر قومی جائی . و در متن عربی ج ۱ ص ۱۲۳ چنین است : و قریش اذ ذاك حلول و صرم و بیوتات متفرقون فی قوسهم من بنی کنانه .

بنشستند. پس قُصَیِّ بن کِیلاب از پیش قُرَیْشِ برفت و دخترِ حُلَیْل بن حَبَشِیَّه که رئیس و والی مکه بود بزنی کرد اورا و بنکاح خود در آورد. نام آن دختر حُبَیْ بنتِ حُلَیْل بود. و چنانکه حکایت از پیش رفت، قُصَیِّ بن کِیلاب را از وی چهار پسر بود: عبد الدَّار بن قُصَیِّ؛ و عبد مناف بن قُصَیِّ؛ و عبد العُزَیْ بن قُصَیِّ؛ و عبد بن قُصَیِّ. پس این پسرانِ وی بزرگ گشتند و مال و نعمت قُصَیِّ بسیار جمع آمد و تَبَع و مددِ وی بسیار شد و شرف و بزرگی قُصَیِّ بن کِیلاب بر قومِ قُرَیْشِ ظاهر شد، و قُرَیْش در جمله احوال تقدیم وی می نمودند و جانبِ وی محترم می داشتند. بعد از آن چون حال قُصَیِّ بن کِیلاب بدین صفت شد، اورا اندیشه افتاد که ولایتِ کعبه حقّ وی است و قُرَیْش بدان اولیترند از قومِ خُزَاعَه، زیرا که قُرَیْش از دیگر فرزندانِ ۱۰ اِسْماعِیل خاصّ تر بودند و ایشان فرعِ خاصّ^۲ وی بودند، و از قومهای دیگر^۳ ایشان به وی نزدیکتر بودند. پس قُصَیِّ در این اندیشه می بود، لکن مراقبتِ جانبِ پدر زن می کرد و هیچ نمی گفت و اظهار نمی کرد، تا آنکه که پدر زن وی وفات یافت. چون وی از دنیا برفت و مفارقت کرد، قُصَیِّ پس از وی بطلب ولایتِ کعبه برخاست و بابنی کِنانه^۴ اتفاق کرد که قومِ خُزَاعَه [و بنی بکر]^۵ ۱۵ از مکه بیرون کنند. و قُصَیِّ را برادری بود هم مادر، نام وی رِزاح بن رَبِیعَه و او نه^۶ از قُرَیْش بود* لکن قبیله و مدد بسیار داشت و نزدیکِ یمن مُقام داشت، و اورا نیز [با] لشکری بیاری [خود] خواند. پس چون موسم حاجّ درآمد، رِزاح بالشکر بسیار رسید، و قُصَیِّ هر^۷ لشکری که جمع می توانست

۱ - در اصل: عبدالله.

۲ - روا و پا: خالص.

۳ - در اصل: از قومه‌ها ایشان و بر طبق روا و پا نقل شد.

۴ - در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۱۲۴: بنی بکر.

۵ - بنی بکر از جمیع نسخ فارسی محذوف است و بر طبق متن عربی ج ۱ ص ۱۲۴ الحاق شد.

۶ - در اصل: و نام وی از. و بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

۷ - روا: قصی خود.

کردن از قُربیش و غیر هم جمع کرده بود. و قومی دیگر از مکه بودند که ایشان را صُوفه گفتندی، و این قوم صُوفه را حُکمی بود مفرد در موسم حاج، چنانکه قافله حاج بدستوری ایشان از عرفات انصراف^۱ کردند، و دیگر در مینای تایشان ابتدا بر مینای نکرندندی کس دیگر نتوانستی گذشت، و سبب اختصاص ایشان بدین حُکما آن بود که زن مُر^۲ بن اُد بن طابِخه را فرزند نمی آمد و با حق سُبْحانه و تعالی نذر کرد که اگر وی را فرزند آید وقف خانه کعبه کند تا خدمت خانه کعبه می کند. پس او را پُسری بیامد نام وی غوث کرد و وقف خانه کعبه بکرد، پس چون پسر بزرگ شد، قوم جرهم این حُکما که خاصّ تعلق بموسم حاج می داشت تفویض به وی کردند، و بعد از آن فرزندان وی بدان قیام نمودند تا آخر کسی که [اسلام] به وی برخاست کرب ابن صفوان بن حارث بن شِجْنه بود^۳، چنانکه شاعر^۴ قصیده بگفته است^۵ و در آن یاد کرده است او را.

بیت

لَا يَبْرَحُ النَّاسُ مَا حَجَّوْا مُعْرِفَهُمْ

حَتَّى يَقَالَ أَجِيزُوا آلَ صَفْوَانَا :

۱۰

باز آمدیم باز^۶ سر [قصه] قصی بن کلاب :

پس چون لشکر جمع کرد تا قوم خزاعه^۷ از مکه بیرون کند و ولایت

۱ - روا : انصراف بتوانستی نمودن . در متن عربی ج ۱ ص ۱۲۶ : کانت صوفة تدفع بالناس من عرفه .

۲ - در اصل و سایر نسخ فارسی بجز پا : سره .

۳ - در اصل : صفوان بود این حارث بن شجنه . و از ایا نقل شد .

۴ - در اصل : بخلاف سایر نسخ و متن عربی : شاعران .

۵ - در اصل : بگفته اند .

۶ - در اصل : اخبروا .

۷ - روا و پا : بحکایت . ایا : با سر قصه .

۸ - بخلاف اصل و سایر نسخ فارسی و بر طبق متن عربی چنانکه گذشت : خزاعه و بنی بکر .

کعبه باز دست خود گیرد ، اول بچنگِ قومِ صُوفَه که در موسمِ حجّ این حکمها داشتند ، بیزون آمدند ، و قوم صُوفه نیز لشکر ساختند و باوی بچنگ آمدند و مصاف دادند ، و قُصی^۱ ایشانرا بهزیمت کرد . و بعدازان لشکر خُزاعه^۲ لشکر بیاراستند و بیرون آمدند [ند] و با قُصی مصاف داد [ند] و قُصی ایشانرا بهزیمت کرد و بسیار ازیشان بقتل آورد و ایشانرا از کعبه بیرون کرد و ولایت و ریاست کعبه از ایشان بستد و خودرا مسلمّم کرد . و آنکه کس فرستاد و قوم قُریش که متفرّق بودند جمله را جمع کرد و در مکه پیش خود بنشانند ، * و خود مالک و حاکم ایشان شد و همه قُریش سر برخطّ وی نهادند و طاعت وی را کر در بستند و شرف و صیتی عظیم اورا حاصل شد ؛ چنانکه حکایت کنند که : هیچ کس پیش از وی ولایت و ریاست کعبه^۳ نکرد و چنان مُهیّا و ۱۰ مُهنّا و میسّر نشد که وی را میسّر شد ، و قُریش هیچ کس را بر خود حاکم و مالک نگردانیدند چنانکه وی را حاکم خود کردند ؛ و دیگر چنین گویند که : نخست کسی از فرزندان کعب بن لُؤی که مملکت یافت وی بود ، و چنان شد در حکم و ریاست که در^۴ عرب حکم وی بر خود چون دینی متّبع می دانستند ، و مردم جمله بلفظ وی و اشارت وی تیمّن و تبرک می جستند ، تا چون ۱۰ نکاحی کردند بدستوری وی پیشتر باز کردند ، و چون کسی بسفیری رفتی پیشتر مشورت باوی کردی ، و هرکاری که در مکه افتادی بی حضور و مشورت وی نبودی ، و عقد لیوی از بهر جنگها وی کردی . و بعدازان بفرمود و دارُ اَلنّدوه را بنا کردند و عمارتی تمام^۵ بجای آوردند ، و دارُ اَلنّدوه خاصّ از بهر آن کرد که هرگاه که قُریش را کاری باشد دران حاضر شوند و باهم ۲۰

۱ - در اصل : قضا .

۲ - طبق متن عربی ج ۱ ص ۱۳۰ : خُزاعه و بنو بکر .

۳ - روا : سکه .

۴ - روا : مملکت سکه .

۵ - روا و پا : که جمله عرب .

۶ - سایر نسخ : دران .

مشورت کنند و رای و تدبیر^۱ و اندیشه^۲. و بعد از آن رباع^۳ مکه میان قریش قسمت کرد و هر گوشه‌ای بقومی داد، و اختصاص قریش بر رباع مکه هنوز از عهد قُصَیّ^۴ باز آمده است^۵. و الله أعلم. پس چون قُصَیّ بن کِلاب این انتظام برگرفت پنج منصب در مکه باز دید آمد^۶:

۵ دو به ولایت^۱ کعبه تعلق می داشت: حِجَابَتِ خانه بود و سقایتِ حاج. و این سه که به ولایت^۲ مکه تعلق می داشت رِفَادَتِ حاج بود؛ و حکم مشورت دارالندوه بود؛ و عقد لوی^۳ بود. و رِفَادَتِ حاج ضیافتِ حاج بود. و این قُصَیّ بن کِلاب بر قریش وظیفه نهاده بود و هر سالی مالی بسیار بیرون می کردند و می نهادند تا چون حاج برسیدی و بمنی^۴ درآمدندی، آن مال در وجه ضیافتِ ایشان خرج کردند. و عقد لوی^۵ این بود که عَکَم بَلشکر قریش و دیگر عرب وی دادی و نشانه^۶ عَکَم وی کردی.

* پس این منصب‌ها هر پنج از آن قُصَیّ بن کِلاب بودی و بکس تفویض [۱۱ ب] نکردی؛ چون وی پیر و ضعیف شد و پیری در وی پیدا آمد، عبد الدّار که پسر بزرگتر بود پیش خود خواند و او را ولیّ عهد خود کرد و این منصب‌ها هر پنج تفویض به وی کرد:

چون قُصَیّ بن کِلاب از دنیا مفارقت کرد، این منصب‌ها در دست عبد الدّار بماند و برادران دیگر، عبد مناف و عبد العزّی و عبد^۸ ازهر حکم پدر^۹

۱ - روا و پا: + بر اندیشند.

۲ - ایا: + بجای آورند. ط: کنند.

۳ - در اصل: رباع.

۴ - سایر نسخ: باز مانده است.

۵ - سایر نسخ: + دو به ولایت کعبه تعلق می داشت و سه بریاست مکه آن دو.

۶ - در اصل: و به ولایت.

۷ - سایر نسخ: ریاست.

۸ - در اصل: عبد قُصَیّ.

۹ - در اصل: حکم وی پدر.

تعرض وی نرسانیدند، و اگرچه میل قریش با عبد مناف بیشتر بود و برادران دیگر با وی بودند.

پس چون عبدالدار و عبد مناف از دنیا رفتند، و این منصبها بقاعده در دست فرزندان عبدالدار بود، فرزندان عبد مناف^۱، عبدالشمس و هاشم [و] مطلب و نوفل، بخصوصت ایشان برخاستند و طلب ولایت کعبه کردند و آن ریاست قریش بیشتر با ایشان بودند، از بهر آنکه عبد مناف را فرزندان با شجاعت و توسعی تر بودند و بدیگر خصال مجد و بزرگی از میان قوم قریش مخصوص بودند، و شرف ایشان بر جمله قوم ظاهر شده بود. پس چون ایشان بخلاف فرزندان عبدالدار برخاستند [و طلب ولایت و ریاست مکه کردند، قریش دو گروه و دو هوا^۲ شدند: گروهی بتعصب فرزندان عبدالدار^{۱۰} برخاستند^۲] و با ایشان یکی شدند؛ [و گروهی بتعصب فرزندان عبد مناف^۳]؛ چون از هر دو جانب دل بر جنگ نهادند، پیران قوم برخاستند و صلح در میان ایشان افکندند و آن منصب هارا مؤزّع کردند: و حکم سقایت حاج و رفادت ایشان از فرزندان عبدالدار باز ستدند و بفرزندان عبد مناف دادند؛ و باقی حکم چنانکه بود بدست فرزندان عبدالدار مقرر داشتند. و هاشم را از میان^{۱۰} برادران ثروتی و استظهاری عظیم حاصل شد و در سخاوت و مروّت از جمله قریش برتر آمد و برادران دیگر حکم سقایت حاج و رفادت ایشان به وی باز گذاشتند، و وی را دران ناموسی بتمام بدست آورد و صیتی عظیم خود را حاصل کرد، تا چنین گویند که: نخست کسی که در عرب رسم جفنه^۴ خرید سنت نهاد و بمردم داد وی بود، و نخست کسی که در عرب رسم رحله آشتاء^{۲۰} [۴۲] وَالصَّيْفُ* نهاد وی بود، تا شاعر ایشان^۴ در حق وی چنین گوید:

۱ - در اصل و روا و ایا و ط: و فرزندان عبد مناف و عبدالشمس.

۲ - ایا: دو گروهی و دو هوایی.

۳ - به تبعیت از متن عربی ج ۱ ص ۱۳۸ از پا نقل شد.

۴ - در اصل: شاعران... گویند، و از ایا و پا نقل شد. روا: شاعر در مدح.

بیت^۱

عَمْرُو الَّذِي هَشَمَ الثَّرِيدَ لِقَوْمِهِ قَوْمَ بَيْكَةَ مُسْنَتَيْنِ عِجَافُ،
سُنَّتْ إِلَيْهِ الرَّحْلَتَانِ^۲ كِتْلَاهُمَا سَفَرُ الشَّتَاءِ وَرِحْلَةُ الْأَصْيَافِ،
و نام هاشم نخست عمرو بود، و بعد از آن چون ثرید بسیار^۳ در جفنها^۴

۵ شکستی اورا نام هاشم کردند، و هاشم^۵ بمعنی کاسیر^۶ باشد. پس چون هاشم از دنیا برفت، حکم رفادت و سقایت^۷ باز برادرش مطلب افتاد، و مطلب دیگر از هاشم راجح آمد در شرف و بزرگی و سخاوت و شجاعت، تا از بس عطاها که ب مردم دادی اورا فیاض نام کردند. و شاعر^۸ ایشان در حق وی خاص قصیده بسیار گفته است^۹ و اوصاف مجد و بزرگی و سماحت و شجاعت وی در آن باز نموده است، و آن قصیده ها در سیرت مذکور است^{۱۰}.

و هاشم پدر عبدالمطلب بود، جد پیغمبر ما، عَلَيْهِ السَّلَام. پس چون هاشم فرمان یافت، حکم باز مطلب^{۱۱} افتاد. چون مطلب^{۱۱} از دنیا برفت، حکم سقایت^{۱۲} و زمزم و رفادت حاج باز عبدالمطلب افتاد، و نام عبدالمطلب اول شیبه بود بعد از آن اورا عبدالمطلب نام نهادند، و سبب آن بود که پدرش بجانب مدینه رفته بود و آن جایگاه زنی خواسته بود و عبدالمطلب از وی

۱ - ایا : شعر بحر الكامل .

۲ - در اصل : رحلتان .

۳ - روا و پا : + از بهر مردم .

۴ - پا : کاسها .

۵ - روا و پا : هشم .

۶ - در اصل : کسری و طبق ایا و ط نقل شد . روا : کسر . پا : شکستن .

۷ - روا و پا : سقایت حاج .

۸ - روا و پا : شاعران .

۹ - ایا و ط و پا : قصیده ها گفته اند .

۱۰ - متن عربی ج ۱ ص ۱۴۶ تا ۱۵۰ .

۱۱ - در اصل : عبدالمطلب .

۱۲ - در اصل : سهار .

به وجود آمد و مادرش او را شیبه نام کرده بود، و هاشم بعد از آن به مکه باز آمد و عبدالمطلب را [به مدینه پیش مادرش گذاشته بود. چون هاشم از دنیا رفت مطلب به مدینه رفت و عبدالمطلب را] از مادر خواست تا به مکه باز آورد، و مادرش سخت شریفه و محترمه بود، و او را سلمیٰ بنت عمرو گفتندی و در مدینه از ایشان هیچ کس شریفتر و بزرگتر نبود. چون مطلب التماس کرد تا عبدالمطلب را باز مکه برد، مادرش رضا نمی داد، بعد از آن مطلب شفیع بسیار برانگیخت تا رضا داد. و عبدالمطلب را برگرفت و باز مکه آورد، چون در اندرون مکه می آمدند عبدالمطلب را ردیف خود گردانیده و مردم ندانستند، پنداشتند که مطلب بنده ای خریده است از مدینه و او را ردیف خود کرده است، [۴۲ ب] آنکه او را گفتند: هذا عبدالمطلب، گفتند: این بنده * مطلب است، و ۱۰ مطلب بانگ بر آورد و گفت: ای قوم، این برادر زاده منست که در مدینه بود نه بنده است، بعضی آواز وی بشنیدند و بعضی نشنیدند و او را همچنان عبدالمطلب می گفتند تا نام عبدالمطلب بروی مشهور شد و نام شیبه از وی بیفتاد.

پس چون سقایت حاج و وفادت باز عبدالمطلب افتاد، عبدالمطلب ۱۵ رونق زیادت و ناموسی بیشتر از آن که پدران وی کرده بودند^۲ حاصل کرد، و قوم قریش عظیم وی را دوست می داشتند و در مکه کارها همه رجوع به وی می کردند و او را مقدم می داشتند تا شرف و بزرگی وی بر جمله قریش ظاهر شد. و چون عبدالمطلب وفات یافت، حکم سقایت و وفادت حاج باز عباس افتاد. و چون فتح مکه بدست سید، علیه الصلوة والسلام، حاصل شد، ۲۰ در دست عباس، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، تقرر داد، و هم بدان بماند. و حکم حجاب خانه در فتح مکه سید، علیه الصلوة والسلام، برسم معهود در دست

۱ - در اصل: عبدالمطلب.

۲ - در اصل: گفته بودند.

فرزندان عبد الدار تقریر داد، و آن ساعت عثمان بن طلحه بود و وی از فرزند زادگان عبد الدار بود. و حکایت آن بعد ازین بتفصیل بیاید:

پس بدین بیان سخن در ولایت [کعبه] و ریاست [مکه] از عهد اسماعیل، علیه السلام، تا عهد پیغمبر، علیه السلام، بترتیب و لا تمام شد؛

[باب چهارم]

در ظاهر شدن چاه زمزم دیگر بار بدست عبدالمطلب^۱

محمد [بن] اسحاق ، رحمة الله عليه ، گفت که :

سبب ظاهر شدن چاه زمزم در ابتدا آن بود که اسماعیل ، علیه السلام ، طفل بود ، روزی در مکه تشنه شد^۲ و آب نبود ، و مادرش هاجر بطلب آب شد و آب نیافت . پس دلش بی قرار شد و بکوه صفا^۳ دوید و دست بدعا برداشت و گفت : بار خدایا ، فرزند خلیل خود را بفریاد رس . و دیگر از صفا بزیر آمد^۴ و به مروه بر دوید و همچنان دعا کرده ، و حق سبحانه و تعالی ، دعای وی مستجاب کرد و در حال جبرئیل ، علیه السلام ، فرود آمد و آنجا که اسماعیل ، علیه السلام ، خفته بود پاشنه وی زمین فرو برد و آب از آن جایگاه ۱۰ [۴۳] بر جوشید و بر آمد ، و اسماعیل همچنان خفته بود و رمل * از روی زمین دور باز می کرد و آب می خورد . چون مادرش باز آمد ، آب دید که از زیر خد^۵ اسماعیل ، علیه السلام ، بر آمده و ترسید که آب قوت گیرد و اسماعیل ، علیه السلام ، ببرد ، پس گیرد برگرد آب ریگت باز مالید و چاهی فرو بُرد ، آنگاه آن آب از رفتن باز ایستاد ، و اصل چاه زمزم آن بود و چنین گویند که : مادر اسماعیل ۱۵ اگر ترسیدی و گیرد برگرد آب حصار نساختی ؛ آن آب در مکه روان شدی و تا قیامت از رفتن باز نه ایستادی .

۱ - ایا : + جد پیغمبر . عنوان از روا نقل شد .

۲ - در اصل : نشسته بود ، و از روا نقل شد .

۳ - در اصل بخلاف سطر بعد و سایر نسخ و متن عربی ج ۱ ص ۱۱۶ : منا .

۴ - روا و پا : فرود آمد .

۵ - ایا : + و بزیر آمد .

پس چاه زمزم اول مخصوص به اسماعیل بود و بعد از وی ازان فرزندان وی بود، و چون قوم جرهم را از مکه بیرون می کردند، چنانکه حکایت از پیش رفت، از سر حسد و کینه و خشم آنرا بینداشتند و ناپدید و مضمحل کردند و کس آنرا باز ندید، تا عهد عبدالمطلب درآمد. آنگاه عبدالمطلب آنرا باز دید آورد و در سبب پدید کردن عبدالمطلب چاه زمزم را دو روایت کرده اند:

یکی علی بن ابی طالب روایت می کند، کرم الله وجهه، از جد خود عبدالمطلب و این روایت چنانست که عبدالمطلب حکایت کرد که: یک روز در حجر خانه کعبه خفته بودم و بخواب چنان دیدم که کسی مرا گفتی: «برخیز و طیبه فرو کن.» از وی پرسیدم که طیبه چیست؟ و مرا هیچ جواب نداد و رفت. روز دیگر هم باز حجر خانه^۱ رفتم و بخفتم، دیگر باره در خواب چنان دیدم که کسی مرا می گفت که: «برخیز و برو و بره فرو کن.» از وی پرسیدم که بره چیست؟ مرا هیچ جواب نداد و رفت. روز سوم [باز جای خود رفتم و بخفتم، دیگر بخواب دیدم که کسی مرا همی گفت: «برخیز و متصنونه^۲ را فرو کن.» از وی پرسیدم که متصنونه چیست؟ مرا جواب نداد و رفت. روز چهارم^۳] باز جای خود رفتم و بخفتم، بخواب دیدم که کسی مرا همی گفت که: «برخیز و زمزم را فرو کن.» گفتم: زمزم چیست؟ گفت مرا جواب داد که: «چاهی است که هرگز آب ازان نرود، و هرگز بوی آن ننگند، و قافله حاج به تبرک آب ازان خورند، و همچون عرق بتحفه بجایمان برند.» بعد ازان پرسیدم که این چاه کجاست و کجا فرو می باید بردن؟ مرا گفت: «میان اساف و نائله، آن جایگاه که قریش قربان کنند، و علامت

۱ - ایا: باز پدید.

۲ - سایر نسخ: خانه کعبه.

۳ - از روا نقل شد.

۴ - روا و ط: ماه ورد. ایا: گلاب.

آن آنست که بر سر چاه^۱ موران خانه ساخته اند، و دیگر علامت^۲ آنست که چون تو* آنجا روی، کلاغی سیاه و سفید در آید و منقار بر سر چاه فرو برد. «
 عبدالمطلب گفت: از خواب در آمدم و این حال با کس نگفتم و حارث پسر بزرگتر خود ببرد^۳م و آن جایگاه که مرا نشان داده بودند همچنان بیافتم. پس ساعتی توقف کردم و کلاغی سیاه و سفید دیدم، چنانکه گفته بود پیامد و منقار در زمین فرو برد، آنگاه مرا هیچ شک نماند. پس کلند^۴ بر زمین زدم، چون پاره ای فرو رفتم، سنگهای جیرم^۵ از چاه پیدا شد و من چون چنان دیدم از شادی آواز برداشتم و گفتم:

الله اکبر. قریش چون آواز تکبیر من بشنیدند جمله پیش من دویدند، چون دیدند که سنگهای جیرم ظاهر شده است دانستند که مقصود من چیست، آنگاه حسد کردند و بخصومت من درآمدند و گفتند که: این چاه از انِ إسماعیل است و ما از فرزندان وی ایم، اکنون ما را درین شریک کن. عبدالمطلب گفتم: این کار مرا تنها فرموده اند و من چگونه کسی با خود شریک کنم در آن؟ قریش لجاج کردند و گفتند: یا بشرکت ما فرو کن^۶، و اگر نه ما ترا نگذاریم. عبدالمطلب، چون دید که قوم همه بخصمی وی بیرون آمدند و سخن وی قبول نخواهند کرد، گفت: ای قوم، میان من و شما حکومتی است در این کار، و کسی که شمارا باید تعیین کنید تا با هم برویم و حکم این کار به وی برداریم؛ اگر^۷ در این کار بجمستگی مرا فرمایند، شما عربده و خصومت در باقی کنید؛ و اگر گویند که شمارا درین حقی هست، من نیز راضی شوم. قریش

- ۱ - ایا و پا: کلنگ.
- ۲ - ایا و ط: جرم. شاید بهمان لفظی که امروز در ساختمان به آن کرم گویند (بضم اول و ثانی) نزدیک باشد و در متن عربی ج ۱ ص ۱۰۴: بداله الطی.
- ۳ - روا: + و در خواب سرا تنها بنموده اند.
- ۴ - روا و پا: این چاه فرو برد.
- ۵ - روا و پا: + از عرب. ایا: از این اهل اعراب. ط: در این عرب.
- ۶ - روا و پا: اگر حق در این کار.

گفتند که : شاید . پس اتفاق کردند بزنی کاهنه که بزمین شام مقام داشت و عرب حکمها پیش وی می بردند . پس عبدالمطلب با جماعتی از [قومِ عبد مناف] بیرون آمدند ، و قریش از هر قومی جماعتی بیرون کردند و بجمستگی قصد آن زن کاهنه کردند ، و راه بیشتر بیابان بود که ایشان [را] می بایست رفتن ، [چون] ^۱ چند روز رفته بودند در بیابان ، قوم عبدالمطلب را آب نماند و تشنگی برایشان سخت بغایت رسید ^۲ ، چنانکه طمع از خود ببردند ^۳ ، و با قوم دیگر از قریش آب بود و از ایشان آب می خواستند و ندادند و گفتند که : ما را نیز * از تشنگی [] ^۴ آ می ترسیم . عبدالمطلب ، چون حال چنان دید و از ایشان آب می خواستند و ندادند ، قوم خود را گفت که : چه مصلحت می بینید ؟ از پیش ما بیابان ^۵ و ما را قوتی نماند و قوم قریش آب بما نمی دهند . ایشان گفتند : چنانکه تو مصلحت می بینی ما همان کنیم که تو فرمائی . عبدالمطلب گفت : رای من اینست که این ساعت هنوز در ما اندکی ^۶ قوت مانده است و کار خود بسازیم و گورهای خود فرو بریم و بنشینیم و انتظار مرگ می کنیم ، تا هر کس که از ما هلاک می شود آن دیگر وی را دفن می کند ، تا یکی مانده باشد و او ضایع شود ، که چون یکی ضایع می شود اولیتر که جماعتی . قوم عبدالمطلب را گفتند که : مصلحت هم اینست ، پس فرود آمدند و هر کس از بهر خود گوری فرو بردند و بر سر آن بنشستند و انتظار مرگ می کردند . چون زمانی برآمد ، عبدالمطلب را دیگر خاطری در آمد و روی باز قوم کرد و گفت : ای قوم ، این چنین نشستن به انتظار مرگ هم از حزم و عزم دور است و مردم ما را ملامت کنند ، اکنون برخیزید تا

۱ - در اصل بخلاف روا و ط و پا و متن عربی ج ۱ ص ۱۵۲ : قریش .

۲ - از ایا و ط و پا قتل شد .

۳ - روا و ط و پا : برایشان غالب شد ، از تشنگی بغایتی رسیدند .

۴ - روا و پا : برداشتند .

۵ - روا و ط و پا : از پیش بیابان است .

۶ - روا : ادنی قوتی هست .

روی در بیابان نهم و می‌رویم ، اگر حق سبحانه و تعالی ما را فرجی فرستد و آبی ما را روزی کند خود خلاص یافتیم و اگر نه که هلاک شویم باری پیش مردم معذورا باشیم . قوم وی گفتند که : ما متابِع حکم توایم ، آنچه فرمائی ما آن کنیم . برخاستند و عزمِ رحلت کردند و عبدالمطلب نیز عزمِ رحلت کرد ، و آن قوم دیگر از قُریش در مقابلهٔ ایشان نشسته بودند و نظارهٔ ایشان می‌کردند . تا حال ایشان خود بچه می‌رسد . پس چون قومِ عبدالمطلب در حرکت آمدند و به اسبابِ رحلت مشغول شدند ، عبدالمطلب نیز^۲ اشتر بخود خواست و رَحَل بران راست کرد و برنشست ، در حال که عبدالمطلب برنشسته بود و اشتر حرکت کرد که برخیزد ، چشمهٔ آب همچون زلال از زیر پای اشتر عبدالمطلب روان^۳ شد . پس عبدالمطلب چون آب دید از شادی آواز ۱۰ برآورد و گفت : الله اکبر . پس وی چون تکبیر بگفت^۴ ، قوم وی تکبیر بگفتند بجمادگی ، عبدالمطلب قومِ خود را بشارت داد ، پس همه پیشِ وی دویدند ، آنکه عبدالمطلب^۵ آب خورد* و قومِ وی همه آب خوردند و اشتران را آب دادند و مَشکها پرآب کردند و قوم دیگر ، که با ایشان همراه بودند از قُریش ، آواز دادند تا ایشان نیز بیامدند و آب خوردند و اشتران را آب دادند و آنچه ۱۵ ایشان را بکار می‌بایست برگرفتند .

پس قومِ قُریش که بخصمی عبدالمطلب بیرون آمده بودند ، چون چنان دیدند ، پیشِ عبدالمطلب بعد از آمدن دوگفتند : ای عبدالمطلب ، ما را یقین شد که حق بدستِ تو بوده است ، از بهر آنکه آن خدائی که ترا در چنین بیابانی آب خاصّ بتو داد و عام به تبعیتِ تو بدیگران می‌دهد [اگر در مکه چاه ۲۰

۱ - روا : معذور مرده باشیم .

۲ - در اصل : نیز ایشان اشتر . روا : نیز اشتر خود بخواست .

۳ - روا و پا : روانه .

۴ - روا : کرد .

۵ - روا و پا : + فرود آمد و آب .

زمزم خاص تورا دهد] عجب نبود . پس عهد با وی کردند و چاه زمزم عبدالمطلب را مسلم شد . و هم از آن جایگاه باز گردیدند و باز مکه آمدند و پیش زن کاهنه رفتند . پس عبدالمطلب بیامد و چاه زمزم تمام کرد و آن را باز حال عمارت آورد . و این روایت که رفت از ان امیر المؤمنین علی است ، کرم الله وجهه ، از جد خود عبدالمطلب .

و روایت دیگر هم از عبدالمطلب کنند که وی حکایت کرد و گفت که : روزی در حجر خانه کعبه خفته بودم و در خواب مرا گفتند که : « برخیز و چاه زمزم فرو کن . » برخاستم او برفتم و پیش قریش حکایت کردم که خوابی چنین دیده ام . قریش مرا گفتند برو و هم آن جایگاه که خفته بودی باز جای خفت ، اگر این خواب درست بوده باشد دیگر بار ترا بنایند و اگر نه خواب^۱ اضمغاث احلام بوده است . عبدالمطلب گفت : برفتم و باز جای ختم و دیگر همان خواب دیدم که مرا می گفتند که : « برخیز و چاه زمزم فرو کن . » پرسیدم که چاه زمزم کجاست ؟ گفتند : « میان اساف و نائله ، آن جایگاه که قریش قربان کنند و موران خانه کرده اند ، و فردا چون بروی کلاغی سیاه و سفید بینی که در آمد و منقار در آن سر سوراخ موران فرو برد . »

عبدالمطلب گفت : چون چنین دیدم ، از خواب برخاستم و مرا هیچ شکستی نماند ، پس کُلند برگرتم و حارث که پسر بزرگترین من بود با خود بیبردم ، و در آن وقت خود عبدالمطلب از پسران خود حارث داشت ، چون میان اساف و نائله رفتم* و باز ایستادم و تفحص کردم و خانه موران بدیدم و [۴۵] ساعتی دیگر باز ایستادم و کلاغی سیاه و سفید دیدم که بیامد و منقار در سوراخ موران فرو برد ، پس دانستم که آن جایگاه سر چاهست و کُلند آنجا بر زمین زد ، و قریش را خبر شد ، بیامدند و دست من بگرفتند و گفتند : ما ترا نگذاریم

۱ - روا و یا : از خواب برخاستم .

۲ - روا و ایا : نه خود اضمغاث ...

- که میان بُتانِ ما ، یعنی لِساف و نائیله ، چاهی فرو بری . پس عبدالمطلب خشم گرفت و پسر خود حارث را گفت که : ایشان [را] از بر من دور کن ، قومِ قریش ، چون دیدند که عبدالمطلب خشم گرفته است ، دست از وی برداشتند و دور باز رفتند . عبدالمطلب پاره‌ای چاه فرو بُرد ، سنگهای جیرم دید که پیدا می‌شد ، پس عبدالمطلب از شادی گفت : الله اکبر و تکبیر بگفت ، و چون پاره‌ای دیگر فرو بُرد آن دو آهوه^۱ دید و سلاحهای بسیار که قوم جُرهم در زمزم پنهان کرده بودند ، و حکایت آن از پیش رفت . و قریش چون آن بدیدند دیگر بار بنحوصت آمدند و گفتند : لابد ترا نصیبه‌ای از این ماها بما باید دادند . عبدالمطلب گفت : و اگر چه شما [را]^۲ درین حقی نیست ، بیایید تا قرعه زнім ، که من انصاف بدهم و قرعه باشما بزنم . ایشان گفتند : شاید . پس ۱۰ عبدالمطلب شش قرعه بیاورد ؛ دو بنام کعبه و دو بنام خود و دو بنام قریش ؛ پس ماها بدو قسم نهادند : آن دو آهوه^۱ بقسمی ، و آن شمشیرها و سلاحها بقسمی ، و دو قرعه از آن هر شش تهی^۳ بگذاشتند و در مقابله^۴ آن هیچ نهادند و گفت : قرعه^۵ هر کس که باز پس ماند ، او را هیچ نباشد . قریش بدین رضا دادند ، پس آن قرعه‌ها برافگندند و نخست آن دو که بنام کعبه بود باز دو آهوه^{۱۰} بزه^۱ افتاد ، و دیگر آن دو که بنام عبدالمطلب بود بدان شمشیرها و سلاحها افتاد ، و قرعه^{۱۰} قریش تهی بماند و بر هیچ نیفتاد . پس عبدالمطلب آن شمشیرها و سلاحها که نصیبه^{۱۰} وی بود برگرفت و بداد و دری از آهن از بهر کعبه بساخت و آن دو آهوه^{۱۰} زرین که نصیبه^{۱۰} کعبه بود بداد و کوکبهای زرین از آن بساختند و بدان ۲۰ در* فرو کوفتند و آنگاه بفرمود تا آن در را بخانه^{۱۰} کعبه آویختند . و نیز چنین گویند که : اول کسی که پیرایه^{۱۰} زر بخانه^{۱۰} کعبه کرد عبدالمطلب بود .

۱ - روا : بره زرین .

۲ - از ایا و ط و پا نقل شد .

۳ - در اصل : همی و بر طبق سایر نسخ اصلاح شد .

پس عبدالمطلب چاه زمزم بتامی فرو برد و عمارت آن چنانکه می‌بایست کردن بکرد و سقاییهای^۱ حاج از چاهها که در مکه بود باز چاه زمزم آوردند، و عبدالمطلب را بدان سبب تفاخری عظیم حاصل شد و صیتی تمام وی را برآمد، و قوم وی بر دیگر قُریش تفاخر کردند^۲. و شعرهای بسیار در این باب گفته‌اند و جمله در سیرت مذکور و مسطور است^۲.

تمام شد سخن در حفر زمزم بهرد و روایت که کرده بودند.

۱ - روا : مقایت .

۲ - متن عربی ج ۱ ص ۱۵۹ .

[باب پنجم]

در ذبح عبدالله پدر پیغمبر علیه الصلوة والسلام

و در این باب حکایت آن زن بیاید که خود را بر عبدالله پدر پیغمبر ما ،
علیه الصلوة والسلام ، عرضه کرد . و همچنین حکایت تزویج آمنه^۱ و
معجزه ای^۲ که وی دیده بود ، چون به مصطفیٰ ، صلی الله علیه ، حامله^۳ بود ، بیاید .
محمد بن اسحاق ، رحمة الله علیه ، گوید :

و چنین حکایت کنند که :

چون عبدالمطلب را در خواب بنمودند که چاه زمزم فرو بر ، وی برفت و
چاه زمزم فرو برد و قُریش بخصمی وی برخاستند و او را منع کردند ، چنانکه
حکایت از پیش رفت ، و عبدالمطلب در آن وقت پسر جز حارث نداشت ، و
با خدای تعالیٰ نذر کرد که اگر وی را ده پسر بیاید و مرد^۴ و بالغ شوند یکی را
ازیشان در راه حق سُبْحانه و تعالیٰ قربان کند . پس چون وی را ده پسر حاصل
شد و همه مرد و بالغ شدند ، چنانکه اسامی ایشان از پیش رفت ، خواست تا
بنذر خود وفا کند و یکی از آن فرزندان قربان کند . بعد از آن پسران بخوانده^۵ و
حکایت نذر که کرده بود با ایشان باز کرد و ایشان^۶ مطاوعت نمودند^۷ و

۱ - بخلاف متن عربی در جمیع نسخ فارسی : ایمنه .

۲ - روا : و حکایت معجزاتی .

۳ - روا : حامل .

۴ - سایر نسخ : و هر ده مرد .

۵ - روا : پیش خود خواند .

۶ - روا و ط : و از ایشان مطاوعت طلبید .

۷ - در اصل : طلبیدند و بر طبق ایا ضبط شد .

گفتند : سمعاً و طاعة^۱ : اگر خواهی ما را همه قربان کن که فرمان برداریم .
 عبدالمطلب از مطاوعت ایشان شاد شد و آنگاه عزم آن کرد که یکی را از ایشان
 قربان کند ، پس ده قرعه بیاورد و به پسران خود داد و هر یکی از ایشان * نام [۶]
 خود بر آن قرعه بنوشتند و عبدالمطلب آن قرعه‌ها برگرفت و بخانه کعبه رفت .
 و یکی بود در کعبه که قرعه وی انداختی^۲ ، عبدالمطلب آن قرعه‌ها به وی داد و
 وی برفاگند و قرعه بر عبدالله ، پدر پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام ، افتاد .
 و عبدالله از همه فرزندان کوچکتر بود ، لکن پدر او را از همه دوستر
 می‌داشت . چون قرعه بر وی افتاد ، عبدالمطلب بیرون آمد و دست عبدالله
 بگرفت و بقربانگاه آورد تا وی را قربان کند .

۱۰ پس قریش را خبر شد و بدویدند و دست عبدالمطلب فروگرفتند و گفتند :
 ما ترا رها نکنیم که وی را قربان کنی که این سنتی گردد و هر کس نذری کند و
 فرزندی قربان کند و نسله^۲ منقطع گردد ، و در عالم هیچکس را معذور
 ندارد . اکنون این کار دیر نمی‌شود و دست از او بدار که زنی کاهنه هست و در
 طرف حجاز مقام دارد ، بیا تا اوّل بنزد وی رویم و پرسیم . اگر وی گوید
 ۱۵ که این کار می‌باید کردن ، آنگاه ترا بگذاریم و مردم ترا ملامت نکنند ، و
 اگر وی گوید که این کار نمی‌باید کردن و طریقی دیگر فرا پیش تو نهد ،
 پس ترا آن قبول باید کردن .

عبدالمطلب ، چون قوم^۳ همه بر سر وی جمع شدند و زبان ملامت در حق
 وی بگشادند و او را چنان گفتند ، آنگاه دست از عبدالله برداشت و برخاست و
 ۲۰ با جماعت قریش قصد آن زن کردند که بطرف حجاز نشسته بود^۳ . و این زن

۱ - روا و ط و پا : افکندی .

۲ - روا : نسله بدان .

۳ - پا : می‌نشست چون پیش آن زن رفتند . جماعات مربوط بتابع جن و معزول بودن
 دیوان از پا محذوف است و در سنن عربی ج ۱ ص ۱۶۲ راجع به معزول بودن
 دیوان تصریحی وجود ندارد .

- تابع جنّ اورا می آمدند و احکام غیب^۱ اورا خبر می دادند ، در آن وقت دیوان بر آسمان می رفتند^۲ و از استماع سخن فریشتگان معزول نبودند، و سخن آن زن نزد عرب همچون سخن قرآن بود نزد ما که مسلمانیم . پس چون بر آن زن رفتند و قصّه بگفتند ، ایشان را گفت : بروید و فردا باز پیش من آئید . [که تابع من هر شب پیش من می آید . امشب چون در آید^۳] قصّه شما با وی بگویم و آنچه مرا جواب دهد با شما بگویم . ایشان از بر وی بیرون رفتند و عبدالمطلب عظیم دل مشغول بود و همه شب دست برداشته بود و خدای را می خواند و دعا می کرد .
- دیگر روز باز پیش زن کاهنه رفتند و حال باز پرسیدند ، * آن زن گفت [۴ ب] که : دوش تابع جنّ آمد و قصّه شما از وی پرسیدم و مرا گفت که چه می باید کردن . قریش آواز بر آوردند و گفتند : بگو تا چه می باید کردن ؟ گفت : ۱۰ دیت مردی بر شما چند باشد ؟ قریش گفتند : ده شتر باشد . آن زن گفت : پس بروید و ده شتر در مقابله^۴ این پسر بدارید که اورا قربان خواهید کردن و قرعه براه کنید ، اگر قرعه بر شتر افتد شتر بعوض پسر قربان کنید ، و اگر بر پسر افتد ده شتر^۵ در افزایش و قرعه براه کنید و همچنین در اشتر می افزایش و قرعه برمی افکنید تا آنگاه که بر شتر افتد . چون قرعه بر شتر افتد ، بدانید که ۱۵ خداوند شما بدان رضا داد که شما آن شتران فدای وی کنید ، آنگاه شما آن شتران در عوض وی قربان کنید و دست از وی بدارید . پس عبدالمطلب و جمله قریش خرم شدند و گفتند : اگر جمله اشتران که ما را است در فدای عبدالله باید نهاد ، بنهم و هم چندان دیگر اگر بباید خریدن بخیریم تا فدای وی تمام گردد .
- پس برخاستند و بامکه آمدند و حال بگفتند ، آنکه عبدالمطلب ده اشتر ۱۰

۱ - در اصل : و این زن تابع جن سی گفتند . ای او ط : بود و می گفتند و بر طبق روا نقل شد .

۲ - روا : دیورا صعود بر آسمان می کرد .

۳ - روا : امشب چون تابعان در آیند قصّه . و از ای او ط نقل شد .

۴ - روا و پا : مقابل .

۵ - روا و پا : شتر دیگر .

نیکو از میان اشتران خود جدا^۱ کرد و دست عبدالله بگرفت و در میان خانه کعبه شد و قریش جمله حاضر شدند. پس عبدالمطلب قرعه برافگند و برعبدالله افتاد و بفرمود ده^۲ دیگر درافزودند، و قرعه برافگند و هم برعبدالله افتاد، و ده دیگر بیاوردند و هم برعبدالله افتاد، و همچنین ده ده میافزودند و قرعه میزدند تا صد تمام شده بود، پس قرعه بر اشتران افتاد. پس قریش خرم شدند و آواز برداشتند و گفتند:

یا عبدالمطلب، [قَدْ أَنْتَهَى رِضَا رَبِّكَ] :

خداوند و پروردگار از تو خشنود شد و اشتران فدای عبدالله قبول کرد، اکنون ترا بهانه نماند. عبدالمطلب گفت: تا دیگر بار قرعه برافگم، [قرعه برافگند هم بر اشتران افتاد^۳] و سوّم بار قرعه برافگند و هم بر اشتر افتاد، آنگاه عبدالمطلب [را] یقین شد که فدای عبدالله تمام شد، پس دست عبدالله بگرفت و او را از کعبه بیرون آورد و بفرمود تا آن صد شتر را قربان کردند، و توانگر* و [۷؛ آ] درویش و خاص و عام از آن نصیب دادند و باقی وحوش و طیور و سیب را بگذاشتند تا از آن میخوردند :

تمام شد قصه ذبح عبدالله و بعد ازین حکایت آن زن بیاید که خود را برعبدالله عرضه کرد :

حکایت آن زن که خود را بر عبدالله پدر پیغمبر ما عَلِيَّهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام عرضه کرد .

محمد بن إسحاق ، رحمة الله عليه ، گوید که :

چون عبدالمطلب از قربان اشتران که فدای عبدالله کرده بود فارغ شد ، ۲۰

۱ - روا و پا : اختیار .

۲ - سایر نسخ : ده اشتر دیگر .

۳ - از روا محذوف است و از ایا و ط و پا نقل شد .

- دست عبدالله بگرفت و باز خانه می‌برد و در راه که می‌رفت زنی از قوم بنی
 اَسَد ایستاده بود و چنین گویند که : آن زن خواهر و رَقَّة بن نُوْفَل بود، و زنی
 بود سخت محتشم و با جمال چنانکه در قبیله بنی اَسَد از وی محتشم تر نبود و نیکویی
 بغایت داشت . چون چشم وی بر عبدالله افتاد ، نوری در پیشانی وی بدید و
 عاشق آن نور شد و به پنهان پیش عبدالله آمد و گفت : ای عبدالله ، تو هیچ
 ۵ سر آن داری که این ساعت بخلوت با من جمع شوی ، و من این صد شتر که
 پدرت بفدای تو قربان کرد باز دهم عوض آن ، و هر چه دیگر که خواهی
 بدهم و در راه تو نهم . عبدالله گفت : من این ساعت همراه پدرم و مفارقت از
 وی نتوانم کردن . پس عبدالمطلب [را] ، پیشتر از آن که بخانه رفقی و وی را بخانه
 بردی ، خاطری^۱ در آمد از بهر عبدالله ، و از راه خانه برگردید و بخانه و هَب بن
 ۱۰ عبد مَنَاف بن زُهْرَه رفت و دختر وی از بهر عبدالله بخواست ، آمنه ، و نکاح
 کرد و تقریر بداد تا همان روز ترتیب وی بکنند و چون شب در آید زفاف
 رود . و در قبیله بنی زُهْرَه از و هَب هیچ کس بزرگتر از وی نبود ، و از
 زنان قبیله وی نیکوتر از دختر وی نبود و خردمندتر از آمنه نبود . پس کارها
 بساختند و در شب آمنه را به عبدالله دادند و عبدالله با وی جمع شد . پس آمنه
 ۱۵ به پیغمبر ما ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، حامله^۲ شد ، و روز دیگر عبدالله از
 خانه و هَب بیرون آمد ، و آن زن که از دیکی^۳ خود را به عبدالله عرضه کرده
 بود هنوز ایستاده بود به انتظار ، تا دیگر عبدالله بگذرد و یکبار دیگر خود را
 بر وی * عرضه کند . ناگاه عبدالله بگذشت و آن زن ، چون وی بدید ، هیچ
 نگفت . عبدالله عجب آمد و گفت : ای زن ، چونست که امروز هیچ نمی‌گویی ؟
 ۲۰ آن زن گفت که : دیکه آن سخن از بهر آن می‌گفتم که نوری در پیشانی تو

۱ - ایا : وی را در خاطر آمد زن خواستن از بهر . و [را] قیاساً الحاق شد .

۲ - سایر نسخ : سپردند .

۳ - روا و پا : آهستن شد .

۴ - روا : دیکین . ایا : دی .

می‌تابید ، یعنی نور وجود پیغمبر ما ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْه ، و از بهر آن می‌گفتم و امروز آن نور^۱ نمی‌بینم و از این جهت سخن نمی‌گویم و من دیکت عاشقِ آن نور بودم ، چون دوش بجائی دیگر بودی و آن نور آنجا نهادی ، پس امروز مرا با توکاری نیست . و چنین گویند که : آن زن نور مصطفی^۱ ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، در پیشانی عبدالله از ان بشناخت که از^۲ وَرَقَةَ بن نَوْفِل شنیده بود که : پیغمبر آخر زمان در این زودی ظاهر خواهد شد و در بنی هاشم ظاهر شود . چون آن زن عبدالله را بدید و آن نور بدید ، گمان بُرد که این آن نور است که وَرَقَةَ بن نَوْفِل گفته است که پیغمبر آخر زمان ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، ظاهر خواهد شد ، پس بظن دانست که آن نور وی است و تعجیل کرد تا مگر آن نقد وی را^۳ باشد ، و پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، از وی به وجود آید . و روز دیگر ، چون در پیشانی وی باز ندید ، خود را از وی باز می‌دزدید و می‌گفت : ای عبدالله ، من طالب نور بودم نه طالب تو و آن فسق و فجور :

و بروایتی دیگر گویند که : آن زن که خود را بر عبدالله عرضه کرد خود زنِ وی بود ، و عبدالله را دوزن بود : آمِنه و آن زن که خود را بر وی عرضه کرد . سبب آن بود که گفته‌اند که : روزی قضا چنان بود که عبدالله دست در گیل داشت ، و عبدالله را تقاضای شهوت برخاست و پیش آن زن رفت و آن زن گفت : برو اوّل دست از گیل بشوی و آنگاه بیا . عبدالله برفت و غسل کرد و خود را پاک بشُست و قصدِ آمِنه کرد ، و آن زن بزراه گذر ایستاده بود ، و چون عبدالله بگذشت نوری در پیشانی وی بدید که شُعاع آن نور

۱ - روا و پا : + در پیشانی تو .

۲ - روا و پا : از برادر خود ورقه ...

۳ - سایر نسخ : آن نور ویرا .

۴ - روا و پا : و زنی دیگر و حکایت عرضه کردن وی خود را بر عبدالله چنان بود که روزی .

۵ - روا و پا : رفت او را بر خود خواند آن زن .

۶ - روا و پا : بر آورد .

[۴۸] عبدالله را آواز داد و گفت: هَلْ كُنَّ إِلَيَّ؟ یعنی بر من آی* ای عبدالله. عبدالله گفت: این ساعت قصد آمنه دارم، پس برفت و با آمنه جمع شد، در حال آمنه به پیغمبر ما، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، بارگرفت و آن نور از پیشانی وی جدا شد. چون از آمنه فارغ شده بود، بیرون آمد و قصد آن زن دیگر کرد که در حکم وی بود، پس آن زن چون نگاه کرد و آن نور در پیشانی وی باز ندید در آن حال مطاوعت نکرد. عبدالله گفت: چرا امتناع می نمائی و مرا تقاضا کردی؟ گفت: آن تقاضای من از بهر آن نور بود که در پیشانی تو بود و این ساعت نمی بینم و آن تقاضا از من برخاست. تمام شد حکایت^۲.

۱۰ [حکایت] معجزه^۳ پیغمبر ما عَلَيْهِ السَّلَامُ چون در شکم آمنه بود

محمد [بن] اسحاق، رحمه الله علیه، گوید که:

آمنه حکایت کرد که: چون به پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَامُ، حامله شدم، آوازی شنیدم که گفتم: «ای آمنه می دانی که بکی آبستنی؟ به پیغمبر آخر الزمان آبستنی، باید که چون وی را بزمین نهی، این^۴ بروی بخوانی:

۱۵ أُعِيذُهُ بِأَلْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ.

و بعد از آن وی را محمد نام کنی. و هم آمنه حکایت کرد که: چون به پیغمبر عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، حامله شدم، نوری دیدم که از من جدا شد

۱ - روا: با ساق.

۲ - روا و ط و پا: این حکایت و بعد ازین سخن در معجزات (ط و پا: معجزه) پیغمبر ما، صلوات الله علیه گفته آید که آمنه (ط و پا: دیده بود) مادر پیغمبر چون دید وقتی که به وی حامل بود (ط: آنگاه که در شکم وی بود. پا: چون به وی آبستن بود).

۳ - روا و پا: معجزات.

۴ - روا و ط و پا: حرز. ایا: دعا.

که جمله عالم بدان منور شد و نخست عکسی که از آن نورها پیدا شد کوشکهای بصری که در زمین شامست پیدا شد ، چنانکه من آنرا در مکه دیدم . و بصری شهری بود در طرف شام ، حماء الله تعالی .

[باب ششم]

در مولودا پیغمبر ما عَلَيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ

محمد بن إسحاق ، رحمة الله عليه ، گوید که :

روز دوشنبه بود ، دوازدهم^۲ ماه ربیع الاول که سید ، علیه السلام ، از مادر به وجود آمد ، آن سال بود که اصحاب اَلفیل قصد مکه کرده بودند ، و حق سُبْحانَه و تعالیٰ ایشان را هلاک کرد و واقعهٔ ایشان از جملهٔ معجزات بود ، زیرا که ببرکاتِ ظهور پیغمبر ، عَلَيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، کیدِ ایشان از مکه آو اهل مکه دفع کرد ، و مکه را از قدم ایشان محفوظ و محروس داشت و مضبوط گردانید .

- ۱۰ . حَسَّان بن ثابت گفته است که : من * هفت ساله بودم اندر مدینه که یکی را از جهودان^۴ دیدم که بر بالای [مدینه^۵] برآمد و آوازی بلند داد و گفت :
 طَلَعَ اللَّيْلَةَ نَجْمٌ مُحَمَّدٌ^۶ . یعنی اختر محمد امشب برآمد ؛ یعنی امشب محمد به وجود آمد . حَسَّان گفت : چون سید ، عَلَيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، به مدینه آمد ، من آن شب را یاد می داشتم و با خود حساب می کردم و سید ، علیه السلام ، آن شب به وجود آمده بود که آن یهود گفته بود .
 ۱۵ . و آمنه حکایت کرد که : در آن شب که پیغمبر ، عَلَيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ،

۱ - سایر نسخ و در فهرست همین نسخه ص ۹ : مولد .

۲ - در اصل و رواو ایابخلاف ط و پاو متن عربی ج ۱ ص ۱۶۷ و بخلاف مشهور : یازدهم .

۳ - روا : + و کعبه .

۴ - روا : یهودیان .

۵ - ایاب و ط : بر بالائی برآمد . و از روا نقل شد .

۶ - در اصل و جمیع نسخ فارسی محمد و در متن عربی ج ۱ ص ۱۶۸ احمد .

والسَّلَام، از من به وجود خواست آمد، ستارگان آسمان دیدم که همچون باران بر سر من فرو می باریدند^۱ و زیارت پیغمبر، علیه السَّلَام، می آمدند. و هم آمنه گفت که: چون سید، علیه السَّلَام، بزمین نهادم^۲ دیدم که سر بر آورد و روی سوی آسمان کرد و دست بدعا برداشت.

و در دلایل نبوت آمده است که: آن شب که پیغمبر، علیه السَّلَام، به وجود خواست آمد، چهارده برج از ایوان کسری^۱ بیفتاد، و آتش مجوس در پارس کُشته شد، و هزار سال بود تا آن آتش افروخته بودند و هرگز نمرده بود. و از این جنس معجزها که در آن شب پیدا شد بسیار است و جمله آن این جایگاه در قید کتابت آوردن دراز گردد.

پس چون سید، عَلَیْهِ السَّلَام، به وجود آمد، آمنه کس فرستاد به پیش عبدالمطلب که مارا پُسری آمده است. عبدالمطلب شاد برخاست و به پیش آمنه آمد و سید، عَلَیْهِ السَّلَام، بدید و آمنه معجزها^۲ که دیده بود با وی بگفت. آنگاه عبدالمطلب سید را، عَلَیْهِ السَّلَام، برگرفت و بر سر دستهای خود نهاد و بخانه کعبه آورد و در چهار گوشه کعبه بگردانید و شکر حق سُبْحانه و تعالیٰ بگزارد و او را دعا گفت و او را پیش آمنه باز آورد. و پیغمبر، علیه السَّلَام، در^۴ شکم مادر بود که پدر^۵ وی، عبدالله، از دنیا برفت.

۱ - آیا: فرو ریزیدند.

۲ - روا و پا: نهادم سر بر افراشت و در آسمان نگاه کرد.

۳ - سایر نسخ: و آمنه معجزاتی که دیده بود. در اصل: آمنه بدید و معجزها.

۴ - سایر نسخ: هنوز در شکم.

۵ - روا: پدرش در گذشت.

[باب هفتم]

در شیر خوردن پیغمبر، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ

محمد [بن] اسحاق، رحمة الله عليه، گوید که:

چون سید، علیه السلام، از مادر به وجود* آمد، از بهر وی دایه طلب کردند. و قاعده^۱ اهل مکه^۲ آن بود که فرزندان^۳ بدایگان شیر دادندی^۴، و ایشان را برگرفتندی و به احمای عرب^۵ بردندی و شیر دادندی و در خانه^۶ دایگان پروردندی، از بهر آنکه هوای بیرون مکه موافق تر بودی، علی الخصوص اطفال را. پس زنان قبیله^۷ بیرون مکه از بنی سعد بیامدند و از بهر دایگی شیر خواره^۸ طلب کردند و بیشتر^۹ شیر خواره‌ای را^{۱۰} برگرفتندی که او را پدر بودی، تا^{۱۱} ایشان را بیمار داشت کردند. پس ب^{۱۲} زنان بنی سعد در مکه^{۱۳} بگردیدند و بخانه^{۱۴} توانگران رفتند و شیر خواره^{۱۵} ایشان برگرفتند. و حکیمه که دایه^{۱۶} پیغمبر، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، بود حکایت کرد که: من از دنباله^{۱۷} زنان قبیله به مکه رسیدم و من از آن جهت دیر برسیدم که مرکوبی داشتم ضعیف سخت و با ایشان نمی توانست رفت. چون به مکه آمدم، زنان قبیله، هریکی از ایشان هر جا که شیر خواره‌ای بود از آن توانگران که پدر و مادر^{۱۸}

۱ - روا و ط و پا : رضاع .

۲ - روا : عرب .

۳ - روا و پا : بدایگان سپردندی . ط : عرب دادندی .

۴ - روا و پا : حی های عرب .

۵ - روا : رضعاء . ایا و ط : رضاع .

۶ - ایا : رضیعی را که .

۷ - روا و پا : تا زیادت .

۸ - کذا . روا و پا : پس زنان .

داشت برگرفته بودند ، و پیغمبر ما ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، بر همه زنانِ قبیله عرضه کرده بودند ، از بهر آنکه پدر نداشت ، هیچ یک رغبت ننموده بودند و او را برنگرفته بودند . حَلِیمَه گفت : من در همه مکه بگردیدم تا مرا نیز شیر خواره ای بدست آید از انِ توانگران^۱ ، و نیامد و هر چند که گردیدم نیافتم و دل تنگ باز خانه^۲ رفتم و حال با شوهر خود بگفتم ، و او نیز دل تنگ شد ، زیرا که در قبیله^۳ بنی سَعْد قحطی عظیم پیدا شده بود و از بهر طلب معاش را زنان قبیله آمده بودند تا شیر خواره^۴ برند و ایشان را از بهر آن طعام فرستند و تیمار داشت کنند و بدان قناعت همی کنند . حَلِیمَه گفت : چون دل تنگ شدم و باز و طاق^۵ آمدم ، و از قبیله^۶ توانگران هیچ شیر خواره نیافتم ، و زنان قبیله براه خواستند بود ، با خود گفتم بروم و آن یتیم را بگیرم ، یعنی مصطفی^۷ ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، که زشت باشد* که میانِ زنانِ قبیله تهی دست باز پس [۴۹] روم^۸ ، و فردا مردم قبیله طعن در من کنند و بگویند : جمله^۹ شیر خواره بیاوردند إِلَّا دختر [ابو] ذُؤَیْب ، و پدر حلیمه ابو ذُؤَیْب نام بود . حَلِیمَه گفت : از شوهر دستوری خواستم و برقم و سیّد ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، از آمنه بستدم و بیاوردم . چون به و تاق باز آمدم ، پستان در دهان مصطفی^{۱۰} ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، نهادم ، شیر از پستانِ من روان شد و پیش از ان پستانِ من از ضعفِ روزگار و سختی چنان شده بود که قطره ای شیر ندادی و خشک بود ، چنانکه پسرکی داشتم و پیوسته گریستی و هر شب از گرسنگی بخواب نرفتی^{۱۱} . آن شب

۱ - روا : توانگری که پدر و مادرش باشد .

۲ - روا : و طاق .

۳ - روا : تا از توانگران مکه رضیعان برند .

۴ - ایا : و تاق . ط : و تاق و در اصل در همین صفحه س ۱۰ و تاق .

۵ - روا : باز پس کردم .

۶ - در اصل : حلیمه .

۷ - ایا و ط : نشدی .

چون سید، علیه السلام، را شیر بدادم، آن پسرک باز رفت بخواب و نگریست.^۱ و دیگر اشتری داشتم ماده سخت لاغر و هیچ شیر نمی داد، و همان شب که پیغمبر، علیه السلام، به وطاق آوردم، شوهرم برفت و دست بر پستان شتر نهاد، پستان وی دید پر شیر شده و آن را بدوشید و بیاورد و من و شوهر آن را بخوردیم و همه شب راحت بنحسیدیم. روز دیگر، چون برنخاستم، شوهر مرا گفت: ای دختر، ابی ذؤیب، چه مبارک پسری بود که تو او را برداشتی، که ما همه دوش از برکات وی سیر شیر شدیم و خزش خفتیم و امید چنان می دارم که دیگر خیر و راحت از وی بجا رسد. پس زنان قبیله عزم [رفتن]^۲ کردند، من نیز با ایشان برنخاستم و سید، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، و پسرک خود هر دو در پیش^۳ خود گرفتم، و برخری ماده نشستم، سخت لاغر و ناتوان، چنانکه می آمدم زنان قبیله در راه^۴ مکه از بهر آن خر بر من خندیدند و پیوسته از ایشان باز پس می ماندم، آنگاه چون بقبیله باز می رفتم هم بر آن خر نشستم و سید، علیه السلام، و فرزند خود در برگرفتم و آن خر همچون مرغ از پیش همی دوید، پس زنان قبیله تعجب کردند و مرا گفتند: ای دختر ابی ذؤیب، این نه آن خر^۵ لاغراست که چون به مکه باز می آمدم پیوسته بمسافتی از ما باز پس بودی، این ساعت چونست که^۶ از پیش همه می رود؟ حلیمه گفت: این از برکت^۷ این فرزند است که من برداشتم. چون بقبیله رسیدیم، هیچ صحرائی بی علف تر از صحرای بنی سعد

۱ - روا: پستان من هر دو پر شیر بود و پسرک خود را شیر بدادم و آن شب تا روز بخواب رفتم و پسرک هم بخواب رفت و هیچ نگریست.

۲ - روا و پا: فرزندی.

۳ - از روا و پا نقل شد.

۴ - روا و ط و پا: کنار.

۵ - روا: خرك.

۶ - در اصل: آمدم.

۷ - روا و پا: برکات.

نبود ، چنانکه گوسفندِ قبیله همه روز بصحرا می گردیدندی او بشب چون بیامدندی از بنی علی هیچ شیر نداشتندی ، و اگر در قبیله بنی سعد منی شیر خواستندی بدست نیامدی . حکایمه گفت که : مارا رهای گوسفند بود همچنان دیگران ، لاغرو بی شیر . پس هم در روز که رسیدیم ، گوسفندان هم بیامدند با پستانهای پر شیر و تازگی ازیشان پیدا شده . شوهرم برفت و شیر بدوشید و ما و فرزندان شیر سیر بخوردیم و بسیار زیادت از ما باز ماند ، و هر روز که برمی آمد شیر ایشان زیادت می شد ، و در قبیله بنی سعد رطلی شیر بدست نمی آمد . و مردم قبیله ، چون چنان دیدند ، تعجب کردند و گفتند : چونست که گوسفندان ما هر روز که برمی آید لاغر ترست و شیر آن کمتر و آن دختر ابو ذؤیب فریه تر و شیر آن زیاده تر . آنگاه شبانان خود را وصیت کردند که : می باید که شما گوسفند آنجا چرانید که گوسفند دختر ابو ذؤیب می چرد^۲ ، شبانان ایشان هم آنجا گوسفند می چرانیدند و هیچ فایده نمی داشت . حکیمه گفت که : ببرکت مصطفی^۱ ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، در نعمت و راحت افتادیم ، و حق سُبْحانه و تَعَالی در فراخی و روزی بر ما برگشاد و هر روز نعمت ما مجدد می شدی و کرامتی ظاهر می شدی ، تا در قبیله بنی سعد پیش از آمدن محمد ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، از ما کسی درویش تر نبود ، بعد از آمدن وی از ما کسی توانگر تر نبود . و سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، هر روز که برآمدی ، وی را چون سالی بودی و چون دو ساله شد هر که وی را بدیدی گفتی که ده ساله است . پس چون دو سال تمام شد ، او را از شیر باز گرفتیم و از بس خیز و برکت که از وی می دیدیم ، [مرا] دل نمی داد^۳ که وی را باز مکه برم^۴ . و زنان قبیله شیرخوارگان که از مکه آورده بودند باز پس بردند و من وی را پیش * خود می داشتم . بعد از آن من نیز پیغمبر را ، [۵۰]

۱ - در اصل : سی کردندی و از روا و ایا نقل شد . ط : گردیدی .

۲ - روا : می چرانند .

۳ - روا : که از وی خیز و برکت سی یافتم دلم نمی داد .

۴ - روا و ها : + پیش مادر .

- علیه السَّلَام ، برگرفتم و بازِ مکه بردم و به آمنه دادم و خواستم که طریقی سازم که آمنه دیگر باره مصطفیٰ را ، علیه السَّلَام ، بازِ من دهد و او را بقبیله باز برم و مدتی دیگر پیشِ من باشد . پس او را گفتم : ای آمنه ، هوای مکه هوائی و خیمست و هوای ما سبکتر و خوشتر است ، پس اگر ترا دل دهد و فرزند بمن باز دهی تا چند روزا دیگر پیشِ من باشد ، و چون بزرگتر شود ، او را باز آورم ، که می ترسم ازان که نباید که وی را هوای مکه نسازد . و چون چنین گفتم ، آمنه دیگر رغبت کرد و سید ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ و السَّلَام ، بمن باز داد و من او را برگرفتم و بقبیله باز آوردم و می بود تا چند ماه برآمد .
- بعد ازان سید ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ و السَّلَام ، چون مدتی گذشته بود ، روزی بیرون خیمه رفته بود ، گله بزغاله می چرانید و خود بازی می کرد^{۱۰} با برادر دیگر که شیر یکدیگر خورده بودند ، ناگاه دیدم که برادرش فریاد برآورد و می دوید و می گفت : یا أمّاه ، دو شخص آمدند و برادر قریشی مرا خوابانیدند و شکمِ وی بشکافتند و تازیانه ای چند بر وی زدند و اینک افتاده است . حلیمه گفت : من و شوهر بدویدیم و سید را ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ و السَّلَام ، دیدیم که افتاده بود و بترسیده بود و گونه رویش بگردیده بود . پس من او را برگرفتم و بر سر و روی^{۱۵} وی بوسه دادم و گفتم : جان مادر ترا چه افتاد ؟ سید ، علیه السَّلَام ، گفت : ای مادر ، این ساعت دو شخص آمدند که جامتهای اسفید داشتند و من را بخوابانیدند و شکم مرا بشکافتند و چیزی چند ازان برگرفتند و چیزی چند باز جای نهادند ؛ ندانم که چه برگرفتند و چه باز جای نهادند و دیگر شکم من باز دوختند و برفند . و آن دو شخص جبرئیل و میکائیل بودند ، امّا سید ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ و السَّلَام ، آنگاه نمی دانست . حلیمه گفت : چون سید ، علیه السَّلَام ،

۱ - روا و ط و پا : مدت .

۲ - روا و پا : رمه بزغاله از پس خیمه می چرانیدند و او در میان آن سی گردید و سی بازید .

این حالت برش افتاد ، شوهرم گفت : ای زن ، پیش از آن که این پسر واقعه^۱ دیگر برش افتد ، او را باز پیش * مادر بر ، که من می ترسم که دیو بروی راه [۵۱ آ] یافته است . پس چون شوهرم چنین گفت ، او را برگرفتم و باز مکّه بردم پیش آمنه . چون آمنه مرا بدید گفت : چرا پسر من چنین زود باز آوردی و اوّل چندان رغبت می نمودی تا پیش تو باشد ؟ گفتم که : چنین بود ، لکن از حوادث زمانه ترسیدم و اینک او را ، چنانکه مراد دوستان [است]^۱ ، باز پیش تو آوردم . پس آمنه بر من إلحاح بسیار کرد و گفت که : پسر مرا واقعه ای افتاده است تا تو او را چنین زود باز پیش من آوردی ؟ اکنون مرا بگوی تاوی را چه افتاده است . چون إلحاح بسیار بکرد [قصّه]^۳ باوی بگفتم و آنگاه گفتم که : ای آمنه ، از این جهت از وی بترسیدم و اندیشه کردم که مگر دیوی بروی راه یافته است و زود او را باز پیش تو آوردم . آمنه گفت : کَسَلًا و حَاشَا که دیو بر فرزند من راه توان یافت ، و منصب وی از آن بزرگتر است که دست دیو بر جناب حشمت وی تواند رسید . اکنون ای حکیمه ، تو برو و ازین فارغ باش و اگر خواهی تا من ازین عجب تر با تو بگویم . آنگاه برگرفت و معجزاتی چند که دیده بود باوی بگفت ، آنچه [چون] به وی آستن بود . پس حکیمه گفت : من از جهت وی فارغ شدم و برخاستم و باز قبیلّه خود آمدم . چون سید ، علیه السلام ، بمنصب رسالت رسید ، خود حکایت این حال با صحابه بگفت و سبب آن بود که صحابه از وی پرسیدند و گفتند : یا رسول الله ، تو ما را از حال خود خبر باز ده ، آنکه مصطفی ، علیه الصلوة والسلام ، گفت :

نَعَمْ ، اَنَا دَعَوْتُ [اَبِي] اِبْرَاهِيمَ ، وَبُشِّرِي عَيْسَى ، وَرَأْتُ اُمَّي حَيْنَ حَمَلْتِ بِي اَنَّهُ خَرَجَ مِنْهَا نُوْرًا اَضَاءَ لَهَا قُصُوْرَ الشَّامِ ،

۱ - از روایان نقل شد . ایا : بود .

۲ - در اصل : من و برطبق ایا ضبط شد .

۳ - از روایان نقل شد .

۴ - در اصل : نوراً .

وَاسْتَرْضِعَتْ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ، فَبَيَّنَّا أَنَا مَعَ أَخِي خَلْفَ بَيْوتِنَا نَرَعِي بِهِمَا لَنَا، إِذْ أَتَانِي رَجُلَانِ عَلَيْهِمَا ثِيَابٌ بِيضٌ بَطَسْتُ مِنْ ذَهَبٍ مَمْلُوءَةٌ ثَلَاثًا، ثُمَّ أَخَذَانِي فَشَقَّآ بَطْنِي، وَاسْتَخْرَجَا قَلْبِي^۳ فَشَقَّاهُ، فَاسْتَخْرَجَا مِنْهُ عِلْقَةً سَوْدَاءَ فَطَرَحَاهَا، ثُمَّ غَسَلَا قَلْبِي وَبَطْنِي بِذَلِكَ الثَّلَجِ حَتَّى انْقَبَاهُ، ثُمَّ قَالَ ۝ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ زِنَّهُ بِعَشْرَةِ مِائَةِ أُمَّتِهِ، * فَوَزَّنْتَنِي [بِهِمْ] فَوَزَّنْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ ۝ : زِنَّهُ بِمِائَةِ مِائَةِ مِائَةِ أُمَّتِهِ، فَوَزَّنْتَنِي [بِهِمْ] فَوَزَّنْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ : [زِنَّهُ بِأَلْفٍ مِائَةِ أُمَّتِهِ، فَوَزَّنْتَنِي بِهِمْ فَوَزَّنْتُهُمْ] فَقَالَ : دَعَهُ عَنْكَ : [فَوَاللَّهِ لَوْ وَزَّنْتَهُ بِأُمَّتِهِ لَوَزَّنْتَهَا].

۱۰

معنی حدیث آنست که : صحابه ، رضوان الله علیهم أجمعین ، خواستند که از سید ، علییه الصلوٰة والسلام ، باز پرسند تا از مبدأ خود خبری باز دهد و از کمال کرامت خود با ایشان حکایتی کند^۷ ، و سید ، علییه السلام ، از اصل کار خود ایشان را خبر داد و گفت : من آمم که ابراهیم ، علییه السلام ، مرا از خدای درخواست . قوله تعالیٰ حکایة عن ابراهیم ۱۵ علییه السلام :

رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ^۸ .
رَسُولًا أَيُّ مُحَمَّدًا ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ . وَ مِنْ آمَمٍ كَه عِيسَى

۱ - در اصل : انه .

۲ - در اصل و ووستنفلد : فاخذانی .

۳ - در اصل و سایر نسخ فارسی : ثم اخذنا قلبی .

۴ - در اصل : فطرحتها .

۵ - در اصل : قال لی .

۶ - در اصل : قلو .

۷ - روا : از مبدأ وجود خود چیزی با ایشان حکایت کند .

۸ - بقره ، ۱۲۹ .

بظهور من مردم را بشارت داد . قَوْلُهُ تَعَالَى :

وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِنَ بَعْدِي أَاسْمُهُ أَحْمَدُ^۱ .

- و من آنم که چون مادرم بمن حامله شد نوری دید که از وی جدا شد که عالم بدان منور شد ، بشعاع آن نور مادرم در مکه کوشکهای شام بدید ، و من آنم که در قبيله بنی سعد شیرخوارگی کردم و آن جایگه پروردم و روزی بزغاله ای چند می چرانیدم ، ناگاه دو شخص در آمدند [و] جامه های سپید داشتند ، یعنی جبرئیل و میکائیل ، علیهما السلام ، و در دست ایشان طشتی زرین بود و آن طشت پُر از برفِ رحمت بود ، آنگاه بگرفتند مرا و بخوابانیدند و شکم من بشکافتند و دل من بیرون آوردند و گوشت پاره ای سیاه ازان بیرون کردند و بینداختند ، و پس دل مرا در آن طشت نهادند و به آب رحمت بشستند و بعد ازان باز جای خود نهادند و شکم من باز دوختند و درست باز کردند . آنگاه یکی از^۲ ایشان آن دیگر را گفت : اورا با ده تن از اُمّتِ وی برکش^۳ ، مرا با ده تن از اُمّتِ برکشیدند ، من راجح آمدم . دیگر وی را گفت : اورا با صد تن از اُمّتِ وی برکش ، مرا با صد تن از اُمّتِ من برکشیدند ، من راجح آمدم . آنگاه دیگر وی را گفت : اورا با هزار تن از اُمّتِ وی برکش ، مرا با هزار تن از اُمّتِ من برکشیدند ، من راجح آمدم . آنگاه گفت : اورا بگذار* و [۲۰۵] بیش ازین صداعِ خود مدار که اگر وی [را] با جمله اُمّت که اورا خواهد بود برکشی اورا راجح آید بر جمله ، آنگاه دست از من برداشتند و برگرفتند . و از این جهت بود که سید ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، گفت :
- مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا قَدْ رَعَى الْغَنَمَ ؛ قَيْلَ : وَ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟
قَالَ : وَ أَنَا ؛

۱ - صف ، ۶ .

۲ - در اصل : آنگاه یکی گفت از ، و برطبق ایا اصلاح شد .

۳ - ایا و ط : برسنج .

۴ - در اصل : نعم .

گفت : هیچ پیغمبرِ خدای نبوده است کہ نہ وی شَبَّانی کردہ است و گوسفند چرانیدہ . صحابہ گفتند : تو نیز ، یا رسولَ اللہ ؟ گفت : و من نیز . و گوسفند چرانیدن وی این بود کہ حکایت کردہ آمد .

و پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللہ علیہ ، از بہر آنکہ در قبیلہٴ بنی سعد پروردہ بود بفصاحت فخر آوردی بر قریش [و] گفتی :

أَنَا أَعْرَبُكُمْ . أَنَا قُرَشِيٌّ وَأَسْتَرُ ضِعْتُ فِي بَنِي سَعْدِ [بَنِي بَكْرٍ] .

گفت : من از شما فصیح تر و لغت عرب بہتر دانم ، چرا کہ من قریشی ام و لغتِ قریش می دانم ، و در قبیلہٴ بنی سعد پروردہ ام و لغتِ ایشان نیز می دانم . و چنین گویند کہ : در قبایل عرب هیچ قبیلہ بفصاحتِ بنی سعد نبود .
تمام شد حکایتِ رضاعِ سید ، صَلَوَاتُ اللہ علیہ .

و روایتی دیگر چنین است کہ : چون حلیمہ دوّم بار سید ، صَلَوَاتُ اللہ علیہ ، بازِ مکّہ می بُرد ، چون بنزدیک مکّہ رسیدہ بود ، سید ، صَلَوَاتُ اللہ علیہ ، از وی گم شد ، ہر چند دوید و کوشید اورا باز نیافت . حلیمہ بنشست و می گریست ، خبر بہ عبدالمطلب بردند کہ محمد را آوردند تا درِ مکّہ و غایب شد و دایہٴ وی نشسته است و می گرید . عبدالمطلب دل تنگ شد ، برخاست و بکعبہ رفت و دست بدعا برداشت و گفت : بار خدایا ، محمد بمن باز رسان . در این حال وَرَقَةُ بنِ نَوْفَلِ بایکی دیگر از قریش بیامدند و پیغمبر ، علیہ السّلام ، بیاوردند . عبدالمطلب شاد شد و گفت : اورا از کجا باز یافتید ؟ گفتند : از سر کوه ، از بالای مکّہ . آنگاہ عبدالمطلب رسول را ، صَلَوَاتُ اللہ علیہ ، بردوش خود نشانند و گرد کعبہ طوائف بکرد ، حیرتہا بخواند و بروی باد دمید و اورا باز پیشِ مادر برد ، آمنہ .

و روایتی دیگر چنین گویند کہ : باعث بر آنکہ دوم بار حلیمہ پیغمبر را ،

صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، بازِ مَكَّةَ* بُرِدَ آن بود که چون حَلِیمَه اورا از مَكَّة باز [۵۲ ب] می آورد ، در راه جماعتی از نصاری به وی رسیدند ، نگاه کردند و سید را ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، بدیدند ، بعد از آن پرسیدند که : این کودک از کجاست و نام وی چیست ؟ [حَلِیمَه با ایشان بگفت که : وی کیست و نام وی چیست .] ایشان دیگر بار تیز در وی نگاه کردند و اورا از این جانب باز آن جانب می گردانیدند و علامتهای چند از وی طلب می کردند ، بعد از آن با هم گفتند : این کودک است که ما نعت و صفت او در انجیل دیده ایم و او پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و دین وی بر جمله دینها غلبه خواهد کرد ، اکنون اگر ما اورا بدزدیم و بتحفه پیش پادشاه حبش بریم ، مارا نعمتهای بسیار دهد و کرامتهای بسیار بنماید .
 ۱۰ حَلِیمَه گفت : من سخن ایشان بشنیدم و بعد از آن محترز شدم و پیوسته مُراقِبِ احوالِ وی می بودم ، تا آن روز که اورا آن واقعه در افتاد که از پیش حکایت رفت ، و آنگاه مرا زیادت اندیشه حاصل شد و اورا برگرفتم و بازِ مَكَّة بردم ، پیش مادر خود آمه .

اینست تمامی روایت در حکایتِ رضاعِ سید ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام .
 ۱۵ پس چون حلیمه سید را ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، بازِ مَكَّة برد ، مادرش آمنه و جدش عبدالمطلب اورا می داشتند ، و حق تعالی اورا بنبات^۱ نیکو برمی آورد^۲ ؛ و چون بحدش سالگی رسید ، مادرش آمنه وفات یافت . و بعد از وفات آمنه ، سید ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، پیشِ جدِّ خود عبدالمطلب می بود ، و عبدالمطلب اورا از همه فرزندان خود دوستر داشتی . و قاعده^۳ عبدالمطلب آن بود که هر بامداد اورا در سایه^۴ کعبه فراشی بگسترانیدی^۵ و وی بر سر آن نشستی و مردم پیشِ وی جمع آمدندی و پسرانِ وی از هیبت که از وی می داشتند

۱ - در اصل بخلاف روا و ایا و ط : بنیات . در متن عربی ج ۱ ص ۱۷۷ : بنیته الله قیاتا حسناً .

۲ - ایا و ط : می پرورانید .

۳ - کذا در جمع نسخ .

نیارستندی که بر سر فراش پدر رفتن و نشستن^۱، و چون سید، صلوات الله علیه در آمدی همچنان بی مبالات برفتی و بر فراش عبدالمطلب نشستی. پسران عبدالمطلب در وی آویختندی تا او را از سر فراش دور باز کردند، * عبدالمطلب بانگ بر ایشان زد که او را بگذارید تا هر چون که خواهد بنشیند، که وی چون شما نیست. بعد از آن دست پیش وی نمی داشتند و هر بامدادی بیامدی و بر پهلوی جد خود عبدالمطلب بر سر فراش وی بنشستی و عبدالمطلب دست بر سر و پشت وی می مالیدی و بوسه بر وی می دادی، و هر چه سید، علیه السلام، بکردی او را خوش آمدی و هرگز عبدالمطلب بانگی بلند بر وی نداشتی و سخن درشت با وی نگفتی.

- پس بدین حال می بود تا هشت ساله شد، چون بحد هشت سالگی رسید، ۱۰ عبدالمطلب، جد وی وفات یافت و از دنیا رفت. و چنین گویند که عبدالمطلب [را]^۲ چون وفات خواست رسیدن، دختران برابر خود خواندند و او را شش دختر بود: صفیه و برّه و عاتکه و امّ حکیم البیضا و امیمه و آروی. چون هر شش حاضر شدند، ایشان را گفت: پدرتان از دنیا خواهد رفتن، اکنون بیائید و بر وی بگریید و بر وی نوحه کنید تا پدر بشنود که شما چگونه می گریید و چگونه ۱۰ بر وی نوحه می کنید^۳؛ ایشان گریستن و نوحه آغاز کردند و بر بدیهه هریکی مرثیاتی از آن پدر خود بگفتند و فضایل و مناقب وی در آن باز نمودند و آن مرثیاتی جمله در سیرت مسطور است^۴. پس چون ایشان از گریستن و مرثیاتی فارغ شدند، عبدالمطلب را خوش آمد، ایشان را گفت: همچنین گریید بر پدر و همچنین نوحه کنید. و دیگر مرثیاتی که عبدالمطلب را گفته اند و شمایل و فضایل وی که در آن ۲۰ بیاورده اند در سیرت مذکور است^۴.

۱ - در اصل: رفتی و نشستی و بر طبق روا ضبط شد.

۲ - از روا نقل شد.

۳ - ایا و ط: + بعد از آن چون این سخن از پدر بشنیدند ایشان را دل بجوشید گریستن.

۴ - متن عربی ج ۱ ص ۱۷۹-۱۸۹.

چون عبدالمطلب از دنیا برفت سقایه ز زمزم باز عباس، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، افتاد و در دستِ وی بود تا اسلام ظاهر شد و پیغمبر، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ، همچنان در دستِ وی مقرر داشت و تا اِلی یومینا هذا در دستِ آلِ عباس، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، بماند.

باز آمدم بحکایت سید، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ. پس چون عبدالمطلب را

وفات خواست* رسیدن، از میان پسران ابوطالب را بخواند و سید، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ [۵۳] ب. و علیه، به وی سپرد و وصیت به نیک داشتن سید، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ، کرد. و سبب آن بود که از میان جمله فرزندان، عبدالمطلب سید را، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ، به وی سپرد که ابوطالب با پدر سید، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ، هم مادر و هم پدر بود و باقی برادران با عبدالله هم پدر بودند، و عبدالمطلب می دانست که ابو طالب را شفقت بر سید، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ، بیشتر باشد و غم کارِ وی بهتر خورد. وَاللهُ هُوَ الرَّؤُفُ بِاَلْعِبَادِ.

باب هشتم

در کفالتِ ابوطالبِ سیدرا، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ
و در این باب حکایتِ بحیرایِ^۱ راهبِ بیاید .

محمد بن إسحاق ، رحمة الله علیه ، گوید :

- چون عبد المطلب وفات یافت ، ابوطالب سیدرا ، علیه السلام ، باز پیش
خود گرفت و بغایت او را دوست داشتی و پیوسته در بند مراعاتِ وی بودی و
شب و روز یک لحظه او را از خود خالی^۲ نگذاشتی و از چشم بیگانه او را نگاه
داشتی ، تا چنین حکایت کنند که مردی بود در عرب کاهنی کردی و فال و
طالع مردم نگرستی و اهل مکه در وی اعتقادی عظیم داشتندی و هرگاه که
وی به مکه در آمدی مرد و زن بر سرِ وی جمع آمدندی و کودکان را بر وی
بردندی و طالعهای ایشان بنگرستی . ابوطالب نیز بقاعده^۳ اهل مکه چون وی
به مکه در آمد ، سیدرا ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، برگرفت و بر وی بُرد نا طالعِ وی
بنگرد . چون آن مرد در سید ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، نگاه کرد [مشغله ای در آمد و
آن مرد را از آن باز داشت که تمام در سید ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ نگاه کردی] ^۴ و
طالعِ وی بنگرید [ی] ، چون آن مشغله برخاست^۴ ، آن مرد سیدرا ، صَلَوَاتُ اللَّهِ
عَلَيْهِ ، طلب باز کرد و گفت : آن کودک باز پیش من آورید که طالعِ وی قوی
می نمود و از دستِ وی کارهای بزرگ خواهد خاستن ، این می گفت و تعجیل

۱ - در اصل : حبر .

۲ - ایا و پا : جدا .

۳ - بمتابعت از متن عربی ج ۱ ص ۱۹۰ از پا نقل شد .

۴ - پا : فرو نشست .

می کرد که او را زود باز پیش من آورید تا یک بار دیگر در وی نگاه کنم .

ابوطالب چون دید که آن چندان حریصی می نمایند* اندیشه کرد که مبادا^۲ آن مرد [۴ه آ]
 سحری بر وی خواهد کردن ، آنگاه سید ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، برگرفت و باز
 خانه آورد و او را دیگر بار به وی نَسَمُود ، پس ابوطالب بعد از آن زیادت در بند
 کار سید شد ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، و پیوسته مُرَاقِبِ احوالِ وی بودی و
 یک لحظه او را از پیش خود فرو نگذاشتی^۳ . و بدین حال می بود تا کاروان
 قُریش بجانب شام می رفتند و ابوطالب نیز با ایشان عزم شام کرده بود و سید ،
 صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، در آن وقت دوازده ساله بود . چون بجانب شام عزم داشت
 ابوطالب ، سید ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، در وی آویخت گفت : ای عم ، مرا نیز
 با خود ببر . ابوطالب بگریست و گفت : مرا بی وجود تو یک لحظه دل ندهد ،
 پس ابوطالب سید را ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، با خود برد بسفر شام . چون بجانب شام
 رسیده بودند ، جائی بود که آن را بَصْرَى گفتندی . کاروان بنزدیک صومعه^۴
 بَحیرا^۵ فرود آمد و بَحیرا راهبی از ترسایان بود و چندین^۶ مدت بود تا در آن موضع
 صومعه ای پرداخته بود و در آن نشسته بود و از آن صومعه بیرون نیامدی و با
 کسی سخنی نگفتی و بَحیرا در زهد و پارسائی بدرجه کمال رسیده بود و در علم
 نیز دستی نیکو داشت ، چنانکه در آن زمان بزهد و علم وی کس نبود^۷ و احوال
 پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، از انجیل معلوم کرده بود و نَعْتِ و صِفَتِ وی دانسته
 بود و این چندین سال که در آن صومعه نشسته بود به انتظار دیدن پیغمبر ما ،
 صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، نشسته بود ، زیرا که از انجیل بدانسته بود که پیغمبر آخر

۱ - روا و ایا : او . ط : وی .

۲ - ایا و ط : نباید که .

۳ - ایا و ط : خالی نکردی . پا : دور نداشتی .

۴ - ایا : قرار نباشد .

۵ - روا و پا : بحیرای راهب .

۶ - ایا و ط : دیری بود و راهبی ترسا آن جایگاه بود و چندین .

۷ - در اصل : علم کس وی نبود . و از سایر نسخ متابعت شد .

الزَّمان در آن مقام گذر خواهد کرد و در زیر فلان درخت در فلان موضع نزول خواهد کرد. و بحیرایِ راهب هر بار که قافله قریش بر وی^۱ گذر کردی بر بام صومعه خود نشستی و نظاره می کردی تا علامتی ببندی، یا کرامتی بشناسد که بدان بدانند که پیغمبر ما، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، در میان کاروان است و از بام صومعه فرود آید و استقبالِ وی کنند و بخدمتِ وی باز رسد. چون هیچ علامتی نمی دیدی و هیچ کرامتی از آنچه وی را معلوم بود ظاهر نمی شد*؛ بحیرا حرکتی نکردی و از صومعه بیرون نیامدی و با اهل قافله هیچ سخن نگفتی، تا این نوبت که پیغمبر ما، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، در میان قافله بود بحیرا از بام صومعه نگاه کرد، چون قافله می آمدند همه درختان صحرا و سنگهارا دید که به آواز آمده بودند و می گفتند: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. دیگر نگاه کرد و ابر پاره ای سفید دید که از میان قافله بر سید^۲، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ، سایه بسته بود و همچنانکه قافله می آمدند آن ابر نیز با سید، علیه السَّلَام، [می آمد. چون قافله فرود آمدند سید] فرود آمد و درختی کوچک بود و بزیر آن درخت [رفت و بنشست، حالی^۳ که سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، زیر آن درخت]^۴ نشسته بود، آن درخت شاخها برگشود و برگهای سبز بر آورد و سایه نیکو براهگند. بحیرا چون^{۱۰} این حالها بدید دانست که سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، در میان ایشان است، پس از صومعه فرود آمده و بفرمود و طعامهای بسیار بساختند و کس فرستاد بمیان قافله و گفت: راهب طعامی بساخته است باید که اهل قافله بجملگی بیایند و کس پیش [رحل و] رخت مگذارید، چون مردِ بحیرا چنین

۱ - ایا و ط : آنجا .

۲ - سایر نسخ : بر سر سید .

۳ - ایا : در حالی که .

۴ - عبارات بین [] بمتابعت از سایر نسخ از روا نقل شد .

۵ - روا : پدر آمد .

بگفت، کاروان^۱ قریش عجب داشتند، با هم گفتند: چندین سال است تا [ما] هر سال آن جایگه گذر می‌کنیم و در این منزل فرو می‌آئیم و هرگز این راهب ما را ندید و از ما نپرسید، این بار چه افتاده است^۲؟ آنگاه برخاستند و رفتند و سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، در میان رخت باز گذاشتند، زیرا که وی از همه کوچک‌تر بود: چون همه حاضر شدند، بَحِیرا نظر کرد و شکل و شمایل سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، در میان نیافت، همه را دید و سید را، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، ندید. گفت: آنچه طفیل اند^۳ حاضر شدند اصل^۴ حاضر نشد، آنگاه اهل قافله را گفت: ای جماعت همانا یکی بگذاشته‌اید و او را بمهانی نیاورده‌اید. گفتند: همه آمدیم مگر کودکی که او را در میان رخت^۵ رها کردیم. بَحِیرا گفت: او کودک نیست بلکه او پیر صاحب قرآنست و پیغمبر آخر زمانست، او را نیز بیاورید. کس فرستادند و پیغمبر، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، آوردند و حاضر کردند. چون سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، حاضر کردند و میان قوم* در آمد بَحِیرا نظر از قوم برداشت و در وی می‌نگرید، چون قوم از طعام [۵۰۵] فارغ شدند بَحِیرا برخاست و دست سید را، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، بگرفت و او را سوگند به لات و عَزَّى داد که سؤال وی را جواب باز دهد، و قریش جمله سوگند به لات و عَزَّى خوردندی. بَحِیرا [را] از این سوگند مقصود امتحانی بود تا بحقیقت احوال سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، بداند. چون بَحِیرا به لات و عَزَّى سوگند داد، سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، او را گفت: لات و عَزَّى مگوی که در روی زمین بر من دشمن تر از لات و عَزَّى نیست. بَحِیرا گفت: بخدای تو سوگند

۱ - ایا و ط: اهل کاروان.

۲ - ایا و ط: ندیده‌است و با ما سخن نگفته ندانیم این نوبت چه افتاده‌است که طعام می‌دهد.

۳ - ایا و ط: طفیل ابن شغل‌اند.

۴ - روا و پا: اصل خود. ایا و ط: و آنچه اصل ابن شغل‌است.

۵ - ایا و ط: او را پیش رخت.

می‌دهم که سؤال مرا جواب دهی. سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: چون بخدای مرا سوگند دادی، بگو تا چه خواهی پرسیدن. بَحِیرا سؤالی که داشت بکردو جواب آن سؤال چنانکه او را می‌بایست بشنید، بعد از آن در پشت سید، عَلَيْهِ السَّلَام، نگاه کرد و مُهْرِ نَبَوْت؛ بدان صفت که وی را از انجیل معلوم شده بود؛ بدید، بعد از آن در قدم سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، افتاد و بر قدمهای وی بوسه می‌داد. آنگاه برخاست و دست ابوطالب بگرفت و او را بخلوت بُردو گفت: ای ابوطالب؛ این پسر فرزند کیست؟ ابوطالب گفت: فرزند منست. بَحِیرا گفت: لا والله که او فرزند تو نیست و پدر وی نباید که زنده باشد این ساعت. آنگاه ابوطالب گفت: وی برادرزاده منست و پدرش، چون مادر به وی حامله بود؛ از دنیا یرفت. بَحِیرا گفت: اکنون صدق آوردی؛ بعد از آن گفت: زینهار ای ابوطالب، او را از چشم حسودان نگاه دار و بدان که وی پیغمبر آخر زمان است و مهتر و بهتر عالمیان است؛ شرع در همه عالم بگسترده و دین وی همه دینها منسوخ کند؛ هر چند زودتر او را باز مکه برو از یهود و نصاریٰ او را نهان دار، چه اگر او را بشناسند در بند^۳ هلاکیت وی شوند. ابوطالب، چون سخن بَحِیرا بشنید، زیادت در بندگی کار سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، شد و برفت بشام زود و شغلی که او را بود بگذارد، و چون شغل* تجارت بگذارده بود، سید را؛ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، باز مکه آورد؛ و چنین گویند که هم در آن سفر سه تن از یهود پیغمبر ما، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، بشناختند و قصد آن کردند تا وی را هلاک کنند، بَحِیرا خبر شد از آن و ایشان را پیش خود

۱ - ایا و ط: چون در شکم مادر بود.

۲ - روا: شرع وی همه عالم بگیرد.

۳ - ایا و ط: قصد... کنند.

۴ - ایا و ط: چون از صوبه راهب بزیر آمد با قافله بشام رفت و شغل بازرگانی تمام کرد و زود باز بمکه شد و او را باز بمکه برد.

خوانند و نصیحت کرد و ایشان را نگذاشت^۱ [که قصد کشتن سید، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، کنند].

تمام شد حکایت^۲ بحیرا و بعد ازین سخن در اخلاق و اوصاف پیغمبر ما، صَلَوَاتُ اللهُ عَلَيْهِ، گفته آید.^۳

۱ - در اصل : بگذاشت .

۲ - ای و ط : سخن .

۳ - در اصل : که گفته آید .

باب نهم

در اوصاف و اخلاق پیغمبر ما صلوات الله علیه پیش از آنکه بحد بلوغ رسیدی و در این باب حکایت باز رفتن سید، صلوات الله علیه، دیگر بار بسفر شام بیاید و حدیث تزویج خدیجه، رضی الله عنها، بیاید.

محمد بن إسحاق، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گوید:

ابوطالب، چون سخن بتحیرای راهب بشنید و باز مکه آمد، زیادت در بند حمایت و حراست سید، صلوات الله علیه، شد و اعتبار وی در محافظت احوال سید، صلوات الله علیه، یکی صد شد. و سید، علیه السلام، خود از قبیل حق جبل و علا، محروس و محفوظ بود و از نظر حساد محروس و مصون. بعنایت حق در پرده عصمت و کیلته صیانت پرورده بود. نفس وی مطهر بود از تعاطی اقدار جاهلیت و ذات وی مقدس بود از خواطیر و هواجیس بشریت. چنانکه عادت کودکان بود، نبازیدی و، چنانکه طبع جوانان بود، نخندیدی.

او خود، صلوات الله علیه، یک روز حکایت کرد و از حالت کودکی

خود خبر باز داد و گفت:

لَقَدْ رَأَيْتُنِي فِي غِلْمَانِ قُرَيْشٍ؛ نَنْقُلُ حِجَارَةً لِيَبْعَضِ مَا يَلْعَبُ بِهِ الْغِلْمَانُ، كُنَّا قَدْ تَعَرَّيْتُ؛ وَآخَذَ إِزَارَهُ فَجَعَلَهُ

۱ - آیا : کار .

۲ - آیا : شد و اعتقاد وی در حق سید .

۳ - آیا : حامدان و عاندان (ط : معاندان) .

۴ - در اصل : من قریش .

عَلَى رَقَبَتِهِ ، يَحْمِلُ عَلَيْهِ الْحِجَارَةَ ؛ فَإِنِّي لَأَقْبِلُ مَعَهُمْ كَذَلِكَ وَأَذْبِرُ ، إِذْ لَكَمَنِّي لَأَكِيمٌ [ما] أَرَاهُ ، لَكَمَنَةٌ وَجِيعَةٌ ، ثُمَّ قَالَ : شُدَّ عَلَيْكَ إِزَارُكَ ؛ [قال :] فَأَخَذْتُهُ وَشَدَدْتُهُ [عَلَيَّ ، ثُمَّ جَعَلْتُ أَحْمِلُ الْحِجَارَةَ عَلَى رَقَبَتِي] وَإِزَارِي عَلَيَّ [مِنْ بَيْنِ أَصْحَابِي .

گفتا : یک روز با جماعتی کودکان بودم از قریش که همی بازیدند و سنگی

چند برمی داشتند و می کشیدند و جمله برهنه شده بودیم و سنگ در ازارها

می نهادیم و بجای می بردیم ، در این حال همانا کسی درآمد* و مرا مشتى زد ، [۵۶ آ]

لکن نه سخت بود و مرا گفت ازار برگیر و سخت بمیان در زن ، تو چون ایشان

نیستی اگرچه حالت صبا است ترا ، لکن همه عالم [را] بتواقندا خواهد بودن

۱۰ فردا ، نشاید که عورت تو ظاهر شود یا بی خریدی ای از تو صادر شود . سید ،

صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، گفت : من آواز وی می شنیدم و شخص وی نمی دیدم ، آنکه

إِزَارُ بَرِّگَرْتَمِ وَنَحْتِ بَمِيَانِ دَر بَسْتَمِ وَ بَعْدَازَانِ مِنْ إِزَارِ بَسْتَمِ سَنَگِ هَمِي كَشِيدَمِ وَ

کودکان جمله همچنان برهنه بودند و سنگ می کشیدند . پس سید ، صَلَوَاتُ اللَّهِ

۱۵ عَلَيْهِ ، درحالت صبا چنان مؤدب و مهذب بود که هرچه کردی بر عَقْلًا

مُسْتَحْسِنِ بُوْدُو خُوْدِ نَزْدِ قَوْمِ مُعْتَمِدُو مُؤْتَمِنِ بُوْدُ .

چون بحد بلوغ رسیده بود ، ذات وی مستجمع جمله اوصاف حمیده

بود ، و نفس وی مستبوع جمله خصال حمیده شریفه . در محضر از همه خوبتر

بود ، در مخبر از همه نیکوتر بود ، در کرم و سخا از همه پیشتر بود ، در مروّت و

۲۰ وفا از همه تمامتر بود ، در حلم و تواضع کاملتر بود ، در مبرّت و احسان شاملتر

بود ، در شجاعت و قوّت کس با وی بر نیامدی ، در سماحت و فتوّت چون وی

کس نبودی ، در کرامت خاص و عام [را]^۲ بروی اعتماد بودی ، در صدق و راستی

۱ - ایا و پا : کودکی . در اصل : صبی .

۲ - از روا نقل شد .

همه [را] ^۱ بر قول وی وثوق و اعتبار بودی، در حسَب از کی بود، در نسب اعلیٰ بود، در اخلاق اَرْضیٰ بود، در میثاق اَوْفا بود، در صیانت اَظْهَر ^۲ بود، در امانت اَشْهَر بود، در سیرت اَصْلَح بود، در سخن اَفْصَح بود، در صورت اَمْلَح بود، در همه کاری اَرْجَح بود، در همه شغلی اَنْجَح بود. قوم او را امین خواندندی و رای او در جمله کارها مَتین شمردندی، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ وَأَحْبَابِهِ .

حکایت باز رفتن سید صلوات الله علیه دیگر باز بسفر شام

محمد بن إسحاق، رحمة الله علیه، گوید:

- چون سید، علیه السلام، بیست و پنج سال تمام شد، خدیجه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، مالی بسیار داشت و پیوسته مال خود بمردم دادی و از بهر وی بتجارت رفتندی، و خواست تا در این نوبت مالی بسیار بتجارت فرستد و اعتماد بر کس * ۱۰ نداشت، و بدانسته بود که در مکه از پیغمبر، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، کس امین تر نیست. پس کس فرستاد بر پیغمبر، علیه السلام، و گفت: یا محمد، مالی بسیار می خواهم که بجانب شام فرستم ^۳ و در قریش اعتماد جز بر تو نیست، اگر رنجبه شوی و با این مال بروی آنگاه آنچه ترا مراد باشد برگیری از آن. سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: شاید، برخاست ^۴ و با مال خدیجه بجانب شام رفت و خدیجه ۱۵ غلامی داشت، او را میسره گفتندی و او را با سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، بفرستاد. پس چون قافله بنزدیک شام رسیده بودند، بمنزلی فرود آمدند که در آن منزل راهبی بود و صومعه ای ساخته بود و در آن صومعه نشسته بود و بنزدیک صومعه راهب درختی بود. سید، علیه السلام، چون فرود آمد، رفت و زیر آن درخت بنشست. راهب سر از صومعه بیرون آورد، سید [را]، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، دید ۲۰

۱ - از روا نقل شد.

۲ - سایر نسخ: اطهر.

۳ - ایا و ط: + بتجارت.

۴ - ایا و ط: شاید بروم پس برخاست.

زیر آن درخت نشسته و میسرّه نزدیک وی ایستاده . راهب از میسرّه پرسید که این مرد کیست که زیر درخت نشسته است ؟ میسرّه گفت : شخصی است از قُریش . گفت : در انجیل^۱ چنین دیده‌ام که : هرکس که وی بعد از عهد عیسی^۲ ، علیه‌السلام ، بچهارصد سال بیاید و زیر این درخت بنشیند ، وی پیغمبر آخر زمان باشد ، اکنون ضرورت این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود . آنگاه راهب^۳ از صومعه بیرون آمد و در قدمهای سید : صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، افتاد و بر وی بوسه می‌داد و بعد از آن برخاست و بخدمت سید ، علیه‌السلام ، آمد و باز ایستاد و تقرّبهای بسیار بنمود . و سید ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، از آن جایگاه به شام رفت و بضاعتی که می‌بایست فروختن بفروخت و متاعی که می‌بایست خریدن بخرد و با قافله بازگردید و روی در مکه نهاد . و چون به مکه باز می‌آمد ، در راه که برنشستی^۴ دو فریشته از آسمان بیامدندی و بر سر وی سایه بیستندی^۵ و همچنان که می‌رفتی فریشتگان از بالای سر او می‌رفتندی و سایه می‌افکندندی و میسرّه از میان قافله آن حال می‌دید و با خود پنهان می‌داشتی : چون به مکه رسید* احوال^۶ با خدیجه بگفت و سخن راهب نقل باز کرد . و [۵۷ آ]

۱۵ خدیجه آن متاعها که سید ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، آورده بود بفروخت و چندان ربح در آن بود که هرگز چنان ندیده بود و بر خاطر وی نگذشته بود .

خدیجه زنی خردمند بود و کفایتی عظیم داشت ، چون آن حال چنان بدید و آن حکایتها از میسرّه بشنید ، او را میلی تمام و رغبتی وافر بجانب سید ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، حاصل شد و رغبت کرد تا بنکاح وی در آید . آنگاه خود

۱ - در متن عربی ج ۱ ص ۱۹۹ اشاره‌ای به انجیل و گذشتن چهار صد سال از عهد عیسی نیست .

۲ - در اصل و ایا : بخلاف سایر نسخ : بحیرا . در متن عربی ج ۱ ص ۱۹۹ نام این راهب نیامده است و در صفحه ۱۲۱ روض الانف (بصر ، مطبعه جمالیه ۱۳۳۲) و همچنین در پاورقی متن عربی نام این راهب نسطورا ذکر شده است .

۳ - روا : که سی‌آمد و بر نشسته بود .

۴ - ایا و ط : کردندی . پا : می‌افکندندی .

کس فرستاد بر سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، وگفت: ای محمد، می دانی که سرورانِ قُریش طالبِ منند و مهترانِ قوم در آرزوی آنند که مرا بنکاح خود آورند و من بکسی از ایشان رغبت ننمودم؛ لکن، از بهر آنکه میان من و تو خویشاوندی است و نیز در قُریش چون تو کسی را بصدق و صیانت و امانت نمی بینم، مرا رغبت می افتد که بنکاح تو در آیم و مالی که مرا است در راه تو نهم.

قُریش چون بشنیدند که خدیجه، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، چنین پیغمبی بسید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، فرستاده است و خود را بر وی عرضه کرده، تعجب کردند، گفتند: ما سروران و توانگرانِ قُریش ایمو چندین گاهست تا او را می خواستیم و نعمتها بدل می کردیم و رضا نداد و بما رغبت نکرد، چونست که در یتیمِ ابوطالب رغبت کرد؟ یعنی پیغمبر، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ. پس چون خدیجه این پیغام بفرستاد،

سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، برخاست و احوال^۱ با اعمام^۱ خود، عباس و حمزه، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، بگفت. ایشان شاد شدند بدین کار از بهر پیغمبر، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ. پس حمزه، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، از میان اعمام^۲ با پیغمبر، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، برفت پیش پدرِ خدیجه، خُوَیَلِد بن اَسَد، و خدیجه را از بهر وی بخواست و نکاح ببست و بیست سر اشتر ماده^۳ برنا صداق وی کرد.

و نسب خدیجه، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، اینست:

خدیجه بنتِ خُوَیَلِد بن اَسَد بن عَبْدِ الْعَزْزِيِّ بن قُصَيْ بن كِلَاب بن مِرَّة بن كَعْب بن لُؤَيِّ بن غَالِب بن فِهْر، و باقی نسبِ وی و نسبِ مادر و جداتش در سیرت^۳ مذکور است.

پس سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، * او را بخانه برد و هفت فرزند از وی ظاهر شد: سه پسر و چهار دختر:

پسران: قاسم و طاهر و طیب بودند. دختران: زینب و رقیه و أمّ کُلثوم و

۱ - ایا و ط و پا: عمان.

۲ - روا: اعمام سید برخاست و.

۳ - متن عربی ج ۱ ص ۲۰۱.

فاطمه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ^۱ .

و پسرانش هرسه در آیام جاهلیت وفات یافتند و دخترانش همه اسلام دریافتند و با پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ ، به مدینه هجرت کردند و سید ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ ، فرزندان را همه از خدیجه بیاورد ، إِلَّا اِبْرَاهِيمَ که از ماریه^۵ قَبْطِيَّة بیاورد . و تا خدیجه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ، زنده بود ، سید ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ ، هیچ زنِ دیگر نخواست .

محمد بن إسحاق ، رحمةُ اللهِ عليه ، گوید که :

چون خدیجه بخانه پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ ، رفت ؛ یک روز برخاست و بر وَرَقَةَ بنِ نَوْفَلِ شُد - و وَرَقَةَ بنِ نَوْفَلِ بنِ عَمِّ خَدِيْجَةَ بود - واحوال پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ ، و آن کرامتها ، که میسره در راه شام از وی بدیده بود و آن سخنها که راهب بگفته بود در حق وی ، جمله با وی بگفت . و رقه گفت : بشارت باد ترا ، ای خدیجه ، که این وصف که تو مرا کردی وصف پیغمبرِ آخرالزمانست و شوهر تو پیغمبرِ حق خواهد بود و سید همه عالم وی باشد و اورا دولتها روی خواهد نمودن که در فهم و وهم کس نیاید .

۱۵ وَرَقَةَ بنِ نَوْفَلِ تَرَكِبْتُ پُرسْتِيْدِن كَرْدَه بُوْد و تَتَبِعُ^۲ تَوْرَات و اِنْجِيْل كَرْدَه بُوْد و اِحْوَالِ پِيْغَمْبَرِ مَا ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ ، از آن جایگه بدانسته بود و حکایت وی بعد ازین بشرح بیاید :

چون خدیجه وی را چنین حکایت کرد ، بدانست که وی پیغمبرِ آخر زمان است و آنکه پیوسته مشتاقِ آن بود که زمانِ نبوتِ وی دریافتی و نصرتِ دینِ اسلام^۳ بدادی و از سر اشتیاق پیوسته این بیتها گفتی و گریستی :

بیت

۱ - روا : عنهن .

۲ - در اصل : بیعت ، و برطبق روا و متن عربی ج ۱ ص ۲۰۳ ضبط شد .

۳ - در اصل : دین و اسلام . ایا : دین وی ، و برطبق روا ضبط شد .

لَجِجْتُ وَكُنْتُ فِي الذِّكْرِ الْجَوْجَا

لِيَهُمْ طَالَمَا بَعَثَ النَّشِيجَا

وَوَصَفٍ^۲ مِنْ خَدِيجَةَ بَعْدَ وَصَفِ

فَقَدُ طَالَ أَنْتِظَارِي يَا خَدِيجَا

بِطَنْ الْمَكْتَبِينَ^۳ عَلَيَّ رَجَائِي

حَدِيثِكَ أَنْ أَرَى مِنْهُ خُرُوجَا

بِمَا خَبَّرْتِنَا مِنْ قَوْلِ قَسِّ

مِنَ الرَّهْبَانِ أَكْرَهُ أَنْ يَعُوجَا

بِأَنَّ مُحَمَّدًا سَيَسُودُ فِينَا^۴

وَيَخْصِمُ مَنْ يَكُونُ لَهُ حَجِيجَا

[۲۵۸] * وَيَظْهَرُ فِي الْبِلَادِ ضِيَاءُ نُورِ

يُقِيمُ بِهِ الْبَرِيَّةَ أَنْ تَمْوَجَا

فَيَلْقَى مَنْ يُحَارِبُهُ خَسَارَا

وَيَلْقَى مَنْ يُسَالِمُهُ فُلُوجَا

فَيَالَيْتِي إِذَا مَا كَانَ ذَاكُمْ^۵

شَهِدْتُ فَكُنْتُ^۶ أَوْلَهُمْ وُلُوجَا

وُلُوجَا فِي الَّذِي^۷ كَرِهَتْ قُرْبَشُ^۸

وَلَوْ عَجَّتْ بِمَكْتَبِهَا عَجِيجَا

۱ - در اصل : الذکر .

۲ - در اصل : لوصف .

۳ - در اصل : الملتین .

۴ - در اصل : حدثنا .

۵ - در اصل و ووستفلد ص ۱۲۱ : قوما .

۶ - در اصل : يموجا .

۷ - در اصل : وکنت .

۸ - در اصل : لذی .

۹ - در اصل : بمکتنا .

أَرْجَىٰ بِأَلَدِي كَرِهُوا جَمِيعًا
 إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ ۚ إِنَّ سَفَلُوا عُرُوجًا
 وَهَلْ أَمْرًا السَّفَالَةَ غَيْرُ كُفْرٍ
 بِيَمَنِ يَخْتَارُ ۚ مَنْ سَمَكَكَ الْبُرُوجَا
 فَإِنَّ يَبْقُوا وَأَبْتَىٰ تَكُنْ ۚ أُمُورٌ
 يَضِجُ الْكَافِرُونَ لَهَا ضَجِيجًا
 [وَإِنَّ أَهْلِكَ فَكُلُّ فِتَىٰ سَيَلْفَىٰ
 مِنْ الْأَقْدَارِ مَتَلَفَةً حَرُوجًا]

معنی این بیتها اینست :

۱۰ لجاج بردم و عادت من آنست که هر چه یاد کنم، لجوج شوم، یعنی یاد آن چیز بردل من مستولی شود تا همیشه آن چیز را یاد می‌کنند، و گفت لجاج من در این حال اندوهی راست که آن اندوه دیراست تا دردل من است و همیشه مرا فراگریستن می‌دارد، و نشیج گریه سخت باشد.

دوم گفت : لجاج و گریستن و اندوه من از آنست که خدیجه وصف [کرد پیش من] کرامت محمد و نشان داد از ظهور رسالت [وی]، و من مشتاق و منتظر آنم تا آن زمانه دریابم، بعد از آن خطاب کرد با خدیجه و شکایت کرد از طول انتظار و گفت : ای خدیجه، این حالت که تو وصف کردی کی خواهد بودن و زمان ظهور محمد در چه مدت دیگر خواهد بودن؟ که انتظار دراز باز کشید و اشتیاق من بغایت رسید.

۱ - در اصل : من .

۲ - در اصل : یحتاز .

۳ - در اصل : ابوراً .

۴ - در اصل بخلاف روا و ط : نادانم .

۵ - در اصل : آب .

۶ - در اصل : خطاب کرد و گفت یا خدیجه ، و بر طبق ایا اصلاح شد .

سوم و چهارم : ای خدیجه ، امید چنان دارم بدین سخنها که تو گفتی مرا ، از قول مَیْسَرَه و قول راهبِ ترسیان ، که زود باشد که محمد را پیغمبری دهند ، و از میان مکه بیرون آید و دعوتِ خلق^۱ براه حق آغاز کند ، و اگر من آن زمان در یابم^۲ در نصرت دین وی جان سپاری نمایم :

مصرع^۱ پنجم و ششم گفت : بشارت باد ترا ، ای خدیجه ، که محمد مهتر^۳ ه قوم قریش خواهد بودن و جمله^۴ عرب در رِبْقَه^۵ طاعتِ وی خواهند آمدن ، و هر که خصم وی شود مقهور گردد و هر که مخالفت وی کند مغلوب آید . و دینِ هر که بگستراند در ولایتها و خلق را بدان برهاند* از گمراهیها .

[ب ۵۸]

مصرع هفتم و هشتم : هر کس که با محمد^۶ محاربت کند : شقاوت و خذلان یابد و هر که با وی موافقت کند و مساعدت نماید ، نجات و سعادت دوجاهانی یابد .^{۱۰} و ای کاجکی^۷ ، من بزیرستی تا آن وقت که محمد با کافران جنگ کردی تا نخست کس که بچنگ کافران در آمدی من بودی . و اگر چه قریش را دشوار^۸ آمدی ، من از نصرت محمد ، عَلَیْهِ السَّلَام ، باز نه ایستادمی و تا جان داشتمی دین اسلام را بکوشیدمی و منزلت و رفعت خود بدان بدست آوردمی نزد حق تعالی :

۱۵

مصرع نهم^۹ و دهم گفت : کارِ سِفْلِیگان و جاهلان شرک آوردنست بخدای تعالی ، آن خداوند که بحقیقت اختیار در کارها بدست ویست و برداشتن^{۱۱} رُتبهها و منزلتهای بندگان بعنایت وی است . هر که را خواهد از میان خلق برمیگزیند و او را رتبتِ نبوت و منصبِ رسالت همی دهد و هر که را خواهد در ظلمتِ کفر و

۱ - مصرع = بیت .

۲ - سایر نسخ : کاشکی .

۳ - روا و ایا : دشخوار . ط : سخت .

۴ - چنین است در جمیع نسخ فارسی و در واقع این عبارات مربوط به بیت دهم و بیت یازدهم است و بیت نهم در ضمن «مصرع» هفتم و هشتم معنی شده است .

۵ - روا : برافراشتن .

تُهْمَتِ شِرْكَ بَازِی دَارد، هَمچنان کِه هفت اَبْرَج افلاک را بِر جملِه کاینات رَفعت داد، مُحَمَّدِ مَصفی، صَلَوَاتُ اللّهِ عَلَیْهِ، از جملِه مَخْلوقات بِرگزید و بِر سِرِ همه بِرکشید.

مِصرَاع دوازدهم و سیزدهم گُفت: ای قوم قَریش، اِگر شما بمانید و من بمانم تا آن وقت کِه مُحَمَّد دینِ حَقّ آشکارا کند و دَعوتِ خَلقِ آغاز کند، کاری چَند کنم کِه جملِه از دَستِ من بَغان و فَریاد در آیند. و اِگر نه کِه من هَلاک شوم و بِه آن زمان نَرسم، کس از قضا و قَدَر بیرون نَتواند آمَد. وَاللّهُ یَقْضِی بِلِحَقّ.

باب دهم

در تقدیم داشتنِ قریشِ سیدرا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ پیش از مبعث تا حَجَرُ الْأَسْوَدِ باز جای خود نهند^۱ در رُکنِ خانه^۲ کعبه .

محمد [بن] اسحاق ، رحمةُ الله علیه ، گوید :

- چون سید ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ ، سی و پنج سال تمام شد^۳ ، یک روز قریش جمع شدند تا عمارت خانه^۴ کعبه بکنند ، و کعبه در آن وقت سَقْفِ نداشت و دیوارهای آن پیش از قامت^۵ نمانده بود و خواستند تا آن را باز قاعده^۶ اول برند و سبب اِهتمامِ قریش بخانه* کعبه عمارت^۷ کردن آن بود که : در میانِ خانه^۸ کعبه خزینه ای بر شکل چاهی پرداخته بودند و مالهای کعبه در آن می نهادند ، و آن چاه را گنج خانه^۹ [کعبه] گفتندی ، اتفاق افتاد و جماعتی بسبب برفتند و مالی چند بسیار از آن چاه بر آوردند و ببردند ؛ قریش بدانستند و آن جماعت بگرفتند و با ایشان عبرتها کردند . پس چون این حالت بیفتاد ، دربند آن شدند تا دیوارِ خانه^{۱۰} کعبه بلند باز کنند و کعبه را باز قاعده^{۱۱} اول برند و همچنانکه بود آن را مسقّف باز کنند . و چند روز در آن اندیشه بودند و نمی یارستند ، از بهر آنکه هر روز از آن چاه^{۱۲} که در میان خانه بود ، شکل از دهائی بیرون آمدی و بدیوار^{۱۳} کعبه برفقی ، و هر کس که نزدیک بودی^{۱۴} دهان باز کردی تا وی را فرو برد ،

۱ - سایر نسخ : نهد .

۲ - ایبا و روا : سی و پنج ساله شد . (ایبا : بود) .

۳ - روا و ط و پا : قامتی . ایبا : یک قامت .

۴ - از سایر نسخ نقل شد .

۵ - روا : از میان آن چاه .

۶ - ایبا و ط : وی شدی .

از این جهت می ترسیدند و نمی دانستند تا چه کنند و چه طریق نهند و آن ازدهارا دفع کنند . یکک روز آن ازدها هم بر قاعده خود بر آمد و بدیوار کعبه سر بر افراشت و مرغی سپید دیدند که از هوا در آمد و آن ازدهارا در ر بود و بسر دو ناپدید کرد . قریش عظیم خرم شدند بسبب آن و گفتند : این دلیلی بران می کند که حق تعالی راضی است که ما عمارت خانه کعبه می کنیم . آنگاه توزیع کردند و مالی چند بسیار بهم آوردند و در ایستادند تا آن دیوار کهن را از راه بردارند : نخست سنگی که ازان برکنند از زمین برخاست و باز جای خود افتاد ، آنگاه بترسیدند و همه باز پس ایستادند . یکی گفت : ای جمع قریش ، در عمارت خانه کعبه مالی صرف باید کردن که حلال باشد و دران هیچ شبهتی نباشد ، اکنون مگر این مالها که شما توزیع کرده اید از بهر عمارت خانه از شبهت خالی نیست ؟ پس اگر می خواهید که عمارت خانه بسر برید ، مالی جمع کنید که دران شبهتی نباشد . آنگاه آن مال رها کردند و دیگر توزیع کردند و از وجه حلال مالی بسیار باز جمع آوردند ، اما ترسیدند که دیگر بار دست بدیوار خانه باز نهند و آنرا از راه* بردارند . چند روز در این تفکرو اندیشه بودند ، آنگه ولید [۵۹ ب] ابن المغیره گفت : ای قریش ، من ابتدا کم و پاره ای از دیوار کهن بردارم و آنگاه شما بیاری من در آید . قریش گفتند : شاید . ولید بن المغیره کلسند برگرفت و چند [سنگ]^۳ از خانه کعبه برکنند ، قریش نزدیک نرفتند ، گفتند : تا یک شب بگذرد و ببینیم اگر بلائی بر سر ولید نیامده باشد ، پس دلیلی بدان کند که خدای راضی است که ما این دیوار کهن برداریم و عمارت خانه باز جای کنیم ؛ و اگر بلائی بر سر وی آید ، دانیم که حق تعالی نمی خواهد که ما آنرا عمارت کنیم . پس یکک شب بر آمد و ولید را هیچ رنجی نرسید . روز دیگر

۱ - ایا : جمع .

۲ - روا : رد .

۳ - از روا نقل شد .

قریش به یاری وی شدند و آن دیوارها که مانده بود و خکَل آورده بود از آن خانه ، جمله از جای برگرفتند و به اساسِ اصل بردند ، چون به اساسِ اصل رسیده بود ، سنگی چند سبز همچون زبرجد پیدا آمد ، کُند بران زدند همه مکه در جنبش آمد. گفتند : این اساسِ ابراهیم است ، عَلَیْهِ السَّلَام ، تعرُّض نباید رسانید . چون دیوار کُهْن از راه برداشته بودند^۲ ، چهار دیوار کعبه [باز جای] می بایست آوردن ، قسمت کردند و قریش بچهار گروه شدند و هر گروهی از ایشان عمارتِ یک جانب از خانه کعبه تقبُّل کردند . چون دیوار خانه بر است^۳ حَجَرِ الْأَسْوَد آورده بودند ، ایشان [را] منازعت و اختلاف افتاد در نهادن حَجَرِ الْأَسْوَد . هر قومی بتخصیص گفتند : حَجَرِ الْأَسْوَد ما باز جای خود نهم . پس بدان سبب میان ایشان جنگ و عربده برخاست و خصومت آغاز^{۱۰} کردند نزدیک شد تا تیغ در یکدیگر نهادندی و یکدیگر را بقتل آوردندی . آنگاه پیران قوم بمیان درآمدند و گفتند : نشاید که از بهر عمارتِ کعبه شما خون یکدیگر بریزید بناحق ، اکنون اتفاق کنید تا نخست کسی که^۵ [از] بیرون مسجد در آید ، وی حُکم این کار بکند^۱ . گفتند : شاید ساعتی منتظر بیستاند ، بعد از ساعتی سیّد ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ ، از بیرون مسجد درآمد . چون سیّد^{۱۰} [را] ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ ، بدیدند همه * خرم شدند و آواز برداشتند و گفتند : جَاءَ الْأَمِین [یعنی] محمدِ امین آمد . و قریش سیدرا ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ ، در آن وقت امین خواندندی از بس که صدق و امانت از وی می دیدند . چون

۱ - در اصل بخلاف سایر نسخ : آمدند .

۲ - ایا و ط : از جای برداشتند .

۳ - روا : براستی .

۴ - در اصل بخلاف سایر نسخ : آنگاه بیرون سکه درآمدند . و از روا نقل شد .

۵ - ایا : کنید و برین باشید که ما خواهیم گفتن تا اختلاف و خصومت از میان شما بر خیزد . گفتند ما بدانچه شما بگوئید راضی هستیم بعد از آن ایشان گفتند بران باشید که هر آن کسی که .

۶ - روا : و حکم این کار بکنند راضی شوید .

سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، بمسجد درآمد، برفتند و حُکم این کار باز وی افکندند. سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گفت: تا جامه‌ای بیاورند، تا بی جامه بیاوردند و حجرالأسود برگرفت و در میان آن جامه نهاد. آنگاه آن چهار گروه از قریش را گفت: هر گروهی از شما گوشه‌ای^۱ از این جامه بردارید، هر گروهی از قریش برفتند و گوشه‌ای از آن جامه برداشتند؛ چون راست آن جایگاه آورده بودند که حجرالأسود می‌بایست نهادن، [سید صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بدست مبارک خود حجرالأسود]^۲ از میان جامه برداشت و باز جای خود نهاد، همچنانکه اول بود. و جمله، بدان حُکم که سید، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ بکرد، راضی شدند و اختلاف و خصومت از میان ایشان برخاست و عمارت خانه، چنانکه ایشان را می‌بایست، تمام بکردند و کعبه باز قاعده اول بردند.

و چنین حکایت کنند که: چون قریش دیوار کُهْن ازان خانه کعبه برمی‌داشتند، در میان رُکنِ خانه خطی بیافتند، چند سطر بزبان سریانی دران نوشته بود و کسی از یهود حاضر کردند و آن خط برخواندند و در آن خط این نوشته بود که شرح داده آمده است:

أَنَا اللَّهُ ذُو بَكَّةَ^۳، خَلَقْتُهَا يَوْمَ خَلَقْتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ،
وَصَوَّرْتُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ، وَحَفَفْتُهَا بِسَبْعَةِ أَمْلاكِ حُنَفَاءَ،
لَا تَزُولُ حَتَّى يَزُولَ أَحْشَبَاهَا، مُبَارَكٌ لِأَهْلِهَا فِي الْهَاءِ وَاللَّيْنِ.

گفتا: منم خداوند مکه که آنرا بیا فریدم، در آن روز که آسمان و زمین آفریدم و آفتاب و ماهتاب بر وی گیتی بنگاشتم و گرد بر گرد مکه هفت

۱ - روا: یکی گوشه.

۲ - از روا و ایا نقل شد.

۳ - در اصل و ووستنفلد ص ۱۲۴: مکه.

۴ - در اصل: حقاً.

۵ - در اصل: نزول أحشبا يبارك أهلها بالماء...

فریشته مقرر بیا فریدم^۱ و ایشان را بحفظ آن موکل کردم ، تا قیامت هرگز مکه خراب نگردد و دشمن بران ظفر نیابد .

و دیگر چنین گویند که : در مقام ابراهیم ، علیه السلام ، نوشته دیگر بیافتند ، دران نوشته بود :

مَكَّةُ ۲ بَيْتُ اللَّهِ الْحَرَامُ ، يَأْتِيهَا رِزْقُهَا مِنْ ثَلَاثَةِ سُبُلٍ ،
لَا يُحِلُّهَا أَوْلُ مِنْ أَهْلِهَا ۳ .

گفتا : این مکه است که در وی خانه خداست* و از سه گوشه طعام بدان [ب ۶۰]

جایگاه آوردند ، یعنی از شام و مصر و یمن ؛ و زمین آن حرامست یعنی دران جنایت روا نباشد و هر کس که به وی درآید بر وی واجب باشد که احرام بندد و طواف خانه بگذارد^۴ .

۱۰

و دیگر نوشته ای بیافتند بچهل سال پیش از آنکه وحی به پیغمبر ما آمدی و دران نوشته بود :

مَنْ يَزْرَعُ خَيْرًا يَحْصُدُ غَيْبَةً ، وَمَنْ يَزْرَعُ شَرًّا يَحْصُدُ نَدَامَةً .

گفتا : هر که نیکی کارد هرینه خرمی بدو و هر که بدی کارد هرینه ندامت بدو^۵ .

نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخِذْلَانِ .

۱ - دراصل : بیا فرم .

۲ - دراصل بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۲۰۸ : مکه فیها .

۳ - دراصل و سایر نسخ بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۲۰۸ : من اهلها .

۴ - دراصل و روا و ط : خیانت ، ایا : جانب . و برطبق پا اصلاح شد .

۵ - متن عربی ج ۱ ص ۲۰۸ به این عبارات (هر کس که به وی درآید الخ) اشاره ای ندارد .

باب یازدهم

در خبر باز دادن اخبار یهود و رُهبان نصاری و کهنه عرب از مبعث
پیغمبر ما صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ

و حکایت سلیمان فارسی، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، و حدیث آن گروه که پیش از
مبعث پیغمبر ما، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ، مُهْتَدِی شدند بنفس خود و ترک
بُت پرستیدن بگردند و راه حق طلبیدند بیاید [در این باب] و بدین باب سخن تمام
شود، اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، در احوال پیغمبر ما، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ، تا آن ساعت
که وحی آمده بودی به وی.

محمد بن إسحاق، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گوید:

چون زمان وحی نزدیک آمد و وقت آن شد که پیغمبر، صَلَوَاتُ اللَّهِ
عَلَيْهِ، چهل ساله شد، علامتها ظاهری شد و دلایل پیدا می گشت و اخبار
یهود و رُهبان نصاری و کهنه عرب، که آن علامتها می دانستند و آن دلایلی
می شناختند، خبر از مبعث پیغمبر ما، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ، می دادند و مردم را از
ظهور رسالت وی می آگاهانیدند. و دانستن ایشان آن علامتها و شناختن ایشان
آن دلایلی از بهر آن^۱ بود که اخبار یهود و رُهبان نصاری از کُتُب تورات و
انجیل معلوم کرده بودند و زمان ظهور پیغمبر ما، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ، بدانسته
بودند. و کهنه عرب از قول دیو خبر باز می دادند که دیو هر شبی به آسمان
عُرُوج می نمودند و احکام مُغِیَّبَات از ملائکه می شنیدند و می آمدند و باز کهنه^۲

۱ - سایر نسخ: سال تمام.

۲ - روا: از سر آن.

[آ ۶۱] عرب نقل می کردند و ایشان با مردم همی گفتند،* و دیو در آن وقت محبوب نبود از آسمان و معزول نبود از استراقِ سمع . پس چون پیغمبر ما ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، ظاهر شد ، ایشان محبوب و معزول شدند . و سببِ معزول شدنِ ایشان آن بود تا وحی بسخن ایشان مُلْتَبِسِ نگرَدَد و جز پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، از غیب کسی خبر باز نتواند داد ، و این معجزه ای بود از معجزاتِ پیغمبر ما ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، چرا که در زمانِ هیچ پیغمبر [دیو] محبوب و معزول نشدند بکلی از آسمان ، إِلَّا در زمان پیغمبر ما ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ .
 قوله تعالی :

انَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعَزُؤُلُونَ^۲ - یعنی الجین :

وَحَقِيقَتُنَّاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيسٍ . إِلَّا مَنْ أَسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ مُبِينٌ^۳ .

ابن عباس ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا ، حکایت کرد ، گفت : وقتی جماعتی از نصاریٰ بر پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، نشسته بودند : سید ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، جماعتِ نصاریٰ را گفت : شما ، چون اختری در آسمان بگذرد ، چه گوئید ؟ گفتند : ما گوئیم ، گذشتنِ این اختر دلیلی بدان کند که پادشاهی در روی زمین مرده باشد [یا پادشاهی بر تخت نشسته باشد ، یا مولودی به وجود آمده باشد]^۴ یا مولودی برده باشد . سید ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، ردّ کرد بر ایشان و گفت : این چنین نیست که شما می گوئید ؛ که گذشتنِ این اخترها سبب آنست که : چون حق تعالیٰ حُکمی می رانند بر خلق خود در روی زمین و قضائی می رانند ، پیشتر حَمَلَهُ عرش از آن حُکم و قضا آگاهی می بایند و تعظیمِ خدای را بتسبیح و تهلیل درمی آیند . بعد از آن اهلِ آسمانِ هفتم آواز

۱ - از روا نقل شد .

۲ - شعراء ، ۲۱۲ .

۳ - حجر ، ۱۷ و ۱۸ .

۴ - از روا نقل شد .

حَمَلَهٗ عَرَشٍ بِمِشْنُونِ ، ایشان نیز موافقت را بتسبیح و تهلیل درمی آیند .
 بعد از آن اهل آسمان ششم بمی شنوند ، ایشان نیز موافقت را بتسبیح و تهلیل^۱
 درمی آیند . همچنین بترتیب^۱ تا به آسمان دنیا می رسد ، ایشان نیز موافقت را
 بتسبیح و تهلیل درمی آیند ، پس چون از تسبیح و تهلیل فارغ شده باشند ، اهل
 آسمان دنیا با هم گویند : گوئیا این تسبیح و تهلیل^۲ از بهر چه بود ؟ گویند : ما
 نمی دانیم از اهل آسمان دوم باید پرسیدن ، از اهل آسمان دوم بپرسند ، گویند :
 ما نمی دانیم * از اهل آسمان سوم باید پرسیدن ، همچنین [می پرسند] تا [به] ۶۱ ب
 اهل [آسمان هفتم] رسند . ایشان نیز گویند ما نمی دانیم از [حملهٔ عرش] باز
 پرسند ، بعد از آن ایشان چنین جواب دهند ، اهل آسمان هفتم را که [ما^۳ این
 تسبیح از بهر آن می کردیم که حق تعالی در روی زمین بر فلان بنده در فلان
 روز فلان حکم برانده است^۴ . چون حَمَلَهٗ عَرَشٍ چنین بگویند ، اهل آسمان
 هفتم از حَمَلَهٗ عَرَشٍ آن سخن نقل با اهل آسمان ششم کنند ، اهل آسمان ششم
 دیگر نقل با اهل آسمان پنجم کنند ، همچنین به ترتیب^۵ تا دیگر خبر به اهل
 آسمان دنیا می رسد . چون خبر به آسمان دنیا می رسد ، اهل آسمان دنیا با
 یکدیگر می گویند . پس دیوان که به آسمان می رفتند از اهل آسمان دنیا آن
 ۱۵ خبر می شنیدند و می آمدند و با کاهنان عرب می گفتند ، آنگه ایشان باز مردم
 نقل می کردند . پس چون زمان نبوت من درآمد ، حق تعالی دیوار از آسمان^۶
 محجوب گردانید و از استماع سخن ملائکه معزول کرد و اختران را بر مثال آتش
 پارها برگاشت تا هرگاه که دیو قصد آسمان کند در آیند و بر ایشان زنند و

۱ - روا و ایا و ط : بتدریج .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - در اصل : ... آسمان هفتم و حملهٔ عرش می رود می پرسد تا حملهٔ عرش گویند
 ما . و از ایا نقل شد .

۴ - روا و ایا : کرده است .

۵ - روا : + و تدریج .

علیّه ، در آمد و دعوت آغاز کرد ، آنگاه ایشان را معلوم شد که کهنه راست گفته بودند .

محمد بن إسحاق ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، گوید که : در یَمَن به ایّامِ بجاهلیّت کاهنی بود سخت معتبر ، اهلِ یمن هر گاه که ایشان را مشکلی افتادی بر وی رفتندی و آن مشکل را حل کردند . چون پیغمبرِ ما ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، ظاهر شد و دعوت آغاز کرد [و] آوازه وی منتشر شد ، اهلِ یمن بر آن کاهن رفتند و او را گفتند : تو در کارِ این محمد چه می بینی که در مکه ظاهر شده است و دعوت مردم می کند ؟ و آن کاهن در کوه مُقام داشتی و هرگز بشهر و میان مردم نیامدی ؛ پس چون اهلِ یمن آن سؤال از وی کردند ، کاهن از کوه فرود آمد و کمائی در دست داشت ، همچنان که بر پای ایستاده بود ، تکیه بر کمان زد و سر برافراشت و در آسمان نگاه کرد ، بعد از آن تَرَنَمی^۱ بکرد و روی باز ایشان کرد و گفت :

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ أَكْرَمَ مُحَمَّدًا وَأَصْطَفَاهُ ، وَطَهَّرَ قَلْبَهُ
وَحَسَّاهُ . وَمُكِّثُهُ فِيكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ قَلِيلٌ .

گفت : بدانید ای قوم ، که حق تعالی محمد را از میان خلق برگزید و او را درجه رسالت داد و دل وی را از غل و حسد پاک گردانید و بنور معرفت خود در آگند [و درنگ کردن وی در میان مردم اندکی خواهد بود] . آن کاهن این بگفت و بکوه بر دوید و از چشم ایشان غایب شد .

و هم در این باب محمد بن إسحاق ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، گوید : در [عهد]^۲

۱ - سایر نسخ : بعد از ساعتی . و در متن عربی ج ۱ ص ۲۲۲ : فرغ رأسه الى السماء طويلا .

۲ - کذا در اصل و روا و ایا و ط . در متن عربی ج ۱ ص ۲۲۲ : ثم جعل ينزوا . و نزو بمعنی برجستن است (منتهی)

۳ - در اصل : یا ایها .

۴ - ایا و ط : از حسد و غل و غش .

۵ - از سایر نسخ نقل شد .

خلافتِ عمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، شخصی بمسجد درآمد ؛ عمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، نشسته بود ، چون چشم عمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، بر وی افتاد به اصحابِ خود گفت : این مرد یا مسلمان نیست یا کاهن تواند بودن . آنگاه از وی * پرسید [ب ۶۲] که به اسلام درآمده‌ای ؟ گفت : بلی . بعد از آن او را گفت : مگر کاهن بوده‌ای پیش از اسلام ؟ مرد شرمسار شد و برنجید و گفت : یا امیرالمؤمنین ، عادتِ تو نیست مردم را رنجانیدن . عمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، گفت : ای مرد ، از این سخن نباید رنجیدن که ما نیز پیش از اسلام بُت پرست بودیم . آن مرد دل خوش شد ، آنگه گفت : یا امیرالمؤمنین ، راست گفتمی که پیش از اسلام کاهنی می‌کردم . عمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، او را گفت : با من بگویی که چون پیغمبر ، علیه‌السلام ، ظاهر شد آن تابع که ترا بود از دیو با تو چه گفت ؟ ۱۰ آن مرد گفت : ای امیرالمؤمنین ، بدان که [بماهی^۲] پیشتر از آن که به اسلام درآمدم یکک روز نشسته بودم تنها ، تابعِ من از دیو درآمد و مرا این رَجَز گفت :

بیت

عَجِبْتُ لِلْجِنِّ وَابْنِهَا وَشَدَّهَا الْعَيْسَ بِأَحْلَاسِهَا ۱۵
تَهْوَى إِلَى مَكَّةَ تَبْغِي الْهَدَى مَا مُؤْمِنُونَ الْهَجِينَ كَأَنْجَاسِهَا ۴
فَأَرْحَلُ إِلَى صَفْوَةِ مِّنْ هَاشِمٍ وَآرَمَ بَعَيْنَيْكَ إِلَى رَاسِهَا ۵
معنی آنست که عجب دارم من از دیو که ، چون محمد ظاهر شد ، از

۱ - در اصل : سرا .

۲ - از سایر نسخ نقل شد .

۳ - در اصل : مؤمن .

۴ - در اصل : بانجاسها .

۵ - بیت سوم در متن عربی ج ۱ ص ۲۲۴ و در دوستانفقد ص ۱۳۴ نیامده و در

روض الانف ص ۱۴۰ به این صورت نقل شده است :

فارحل الى الصفوة من هاشم ليس ذنابا للطير من راسها .

کار خود نوید شدند و برخاستند و بچست و جوی اسلام درآمدند ؛ چون دانستند که دین محمد دین حق است قصد [مکه] و دیدن محمد کردند و رفتند و مسلمان شدند و درجتِ ایمان خود را حاصل کردند ؛ و هرگز کافر با مؤمن راست نباشد^۱ در درجه و فضیلت و شرف و منزلت . آنکه خطاب با وی کرد ، خاص او را گفت : به چه نشسته ای ؟ برخیز و قصد مهتران آل هاشم کن و از میان ایشان همه قصد محمد کن ، که وی رسول خدای است و مهتر و بهتر دوسرای است و به وی ایمان آور . آن مرد گفت : چون تابع مرا چنین گفت ، برخاستم و قصد پیغمبر ، صلوات الله علیه ، کردم و برفتم و مسلمان شدم . چون آن مرد این حکایت بکرد ، عمر ، رضی الله عنه ، گفت : راست گفתי ای مرد ، و من نیز از حال [خود] پیش از اسلام حکایت کنم ، آنگاه عمر ، رضی الله عنه ، گفت : من نیز بماهی پیش از آن که به اسلام درآمدم با جمعی از قُریش پیش بُتی از بُتان قوم ایستاده بودم ، و گوساله^۲ قربان کرده بودند و خواستیم تا هر کسی پاره ای بگیریم ، در این حال آوازی شنیدیم بلند از جوف گوساله [که] * مرا همی گفت :

یا ذریحُ ، امرٌ نجیحُ ، رجُلٌ یصیحُ ، بِلِسَانِ فِصیحٍ یَقولُ :
لا إلهَ إِلاَّ اللهُ .

و ذریح در لغت عرب فحل اشتران باشد و عرب چون کسی بشجاعت و مردانگی نسبت کردند او را ذریح خواندندی ، و ذریح آن جایگاه عمر ، رضی الله عنه ، بدان خواسته است^۳ . آن گوساله با عمر ، رضی الله عنه ، بسخن آمد و گفت : یا عمر ، کاری پسندیده سخت نیکو باشد اگر ترك بُت پرستیدن بکنی و بتوحید خداوند در آئی و به آوازی بلند و زبانی فصیح بگوئی : لا إلهَ

۱ - روا : برابر نبود . ایا و ط : که هزار کافر با مؤمنی برابر نباشد .

۲ - در اصل بخلاف سایر نسخ وسط ۱۹ همین صفحه : گوساله گاو .

۳ - روا : عمر برش خواسته است .

إِلَّا اللَّهَ ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ . عمر ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، گفت : سببِ هَوَسِ برخاستنِ من به اسلام آن بود و بعد از آن هر روز که بر من برمی آمد میلم به اسلام زیادت می شد تا بر فتم و اسلام آوردم ، و این حکایت بجز آنکه معجزه ای بود از معجزات پیغمبر ما ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْه ، کرامتی بود از کرامت های عمر ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، که در حالتِ جاهلیتِ بهمیه با وی بسخُن در آمد .
 ۵ . فارغ شدیم از سخُنِ کهنه و باز آمدیم بحکایت اخبار یهود و خبر باز دادنِ ایشان از ظهور پیغمبر ما ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْه ، پیش از مبعث .
 محمد بن إسحاق ، رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْه ، گوید :

در جاهلیت میان قبائلی چند از عرب و میان یهودِ عداوت و خون بود و پیوسته قوم یهود ایشان را تهدید و وعید کردند بظهور پیغمبر ما ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْه ، و گفتندی : ای عرب ، زود باشد که پیغمبر آخر الزمان که ما احوال وی بدانسته ایم از تورات ، ظاهر شود ما متابعت وی کنیم و آنگاه شما ، چون عاد و إرم ، بقتل آوریم و ما از روزگار شما دمار بر آوریم . و دیگر چون جنگ با ایشان در پیوستندی و بروی مصاف درآمدندی بحق و حرمت پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْه ، از حق تعالی نصرت طلبیدندی و نجات وی و ظفر بردشمنان ،
 ۱۵ بخواستندی و دست برداشتندی و این دعا گفتندی :

اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْأَلُكَ بِحَقِّ النَّبِيِّ الْاُمِّيِّ الَّذِي وَعَدْتَنَا اَنْ تُخْرِجَهُ لَنَا فِيْ اٰخِرِ الْاَزْمَانِ اَلَا نَنْصُرْتَنَا عَلَيْهِ :

معنی آنست که بار خدایا ، از تو می خواهیم بحق نبی امی محمد ، علیه
 ۲۰ [ب ۶۳] اَلصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ، که تو * در تورات ما را وعده دادی که او را در آخر الزمان پیدا کنی و او را برسالت برانگیزی ، که تو ما را بردشمنان نصرت ده و ظفر ما را روزی گردان . پس یهود چون این دعا بگفتندی ، روی در نهادندی و آن قوم که دشمن ایشان بودند می همزیمت برفتندی ، ببرکات این دعا :
 پس چون پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْه ، ظاهر شد و دعوت آغاز کرد ؛

قبائل عرب که در جاهلیت با یهود عداوت داشتند و احوال پیغمبر ما ، صلوات الله علیه ، از ایشان می شنیدند؛ برفتند و مسلمان شدند و یهود حسد آوردند [از] بدبختی به اسلام^۱ در نیامدند . آنکه حق تعالی در حق ایشان فرمود^۲ که : در جاهلیت به پیغمبر ما ، صلوات الله علیه ، ایمان می آوردند و چون اسلام ظاهر شد نگر ویدند و تکذیب وی کردند و این آیت فرو فرستاد و لعنت بر ایشان کرد . قوله تعالی :

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِن قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ^۳ .

۱۰ محمد بن إسحاق ، رحمة الله علیه ، گفت و روایت کرد از سلمة بن سلامه ،

رضی الله عنه ، و سلمه از اصحاب بدر بود که وی حکایت کرد و گفت : در قبیله بنی عبد الاشهل^۴ که قوم من بودند ، جهودی مقام داشت و

آن جهود از علم تورات باخبر بود و پیوسته قوم ما را موعظت کردی و از بهشت و دوزخ و بعثت و قیامت ایشان را ترسانیدی ، و ایشان تعجب نمودند و گفتند : این چگونه تواند بودن و این چگونه ممکن گردد که ما را بعد از آنکه

در گور پوسیده و ریزیده شده باشیم ، ما را^۵ برانگیزانند و حساب کنند و بهشت و دوزخ در راه ما برنهند ؟ آن مرد جهود سوگندها خوردی که سخن وی راست است و بهشت و دوزخ حق است . ایشان گفتندی : ما ترا براست نداریم تا علامتی از این سخنها که می گوئی ما را بنیائی . آن مرد گفت : علامت

۲۰ آنست که در این زودی پیغمبر آخر الزمان ظاهر خواهد شد و از * مکه [آ ۶۴]

۱ - در اصل بخلاف روا و ایا و ط : و بدبختی و به اسلام . پا : بدبختی کردند .

۲ - روا و پا : + یعنی یهود . ایا : یعنی جهود . ط : یعنی یهودیان .

۳ - بقره ، ۸۹ .

۴ - در اصل و سایر نسخ : بنی اشهل .

۵ - روا : + بر این صفت .

بیرون آید و به مدینه هجرت نماید . ایشان گفتند : ما اورا دریابیم یا نه ؟ آن جهود از میان قوم^۱ اشارت بمن کرد و گفت : اگر کسی دریابد اورا ، وی باشد . سلمة بن سلامه گفت : من از همه قوم کودک تر^۲ بودم و همچنانکه آن یهودی اشارت کرده بود ، از میان قوم ، من پیغمبر ، علیه الصلوة^۳ والسلام ، دریافتم و به وی ایمان آوردم و آن یهودی نیز مانده^۴ بود ، لیکن وی چون دیگر جهودان بدبخت شد و حسد آورد و مسلمان نشد و هر وقتی که من اورا بدیدم گفتمی : ای یهودی ، نه تو بودی که مرا پیش از آمدن پیغمبر ، محمد مصطفی^۱ ، علیه الصلوة^۲ والسلام : موعظت^۳ می کردی و به محمد ، علیه السلام ، ایشان را وصیت می کردی و اورا پیغمبر بحق می دانستی ؟ چونست که این ساعت به وی ایمان نمی آوری ؟ آن یهودی گفت : تا بنگرم و بعد ازین ۱۰ ایمان آورم : این بگفتی و هم برکنم بماندی .

محمد بن اسحاق ، رحمة الله علیه ، گوید :

جماعتی از قبیله همدل در جاهلیت مقام در بنی قریظه داشتند که یهود بودند و شخصی از زهاد یهود از جانب شام بقبیله بنی قریظه آمده بود ، پیش ایشان مقام ساخته بود ، و آن شخص را ابن الهیسان گفتندی و مردی سخت ۱۰ پارسا بود و از علم تورات باخبر بود و صاحب کرامات بود . هر وقتی که باران نیامدی ، وی با بنی قریظه برفتی و دعا کردی ، حق تعالی باران بفرستادی ببرکت دعای وی . پس چون ابن الهیسان از دنیا مفارقت می کرد ، روی با قوم بنی قریظه کرد و گفت : ای بنی قریظه ، دانید که من نعمت شام را بچه بگذاشتم و بزمن حجاز آمدم بر شما و گرسنگی و سختی اختیار کردم ؟ ۲۰ گفتند : بگوی . گفت : از بهر آن مفارقت شام کردم و این جایگاه بیش از شام

۱ - ایا : کوچکتر .

۲ - ایا : زنده .

۳ - ایا و ط : آگاه .

۴ - روا : برهنگی .

مقام ساختم که از تورات مرا چنین معلوم شده است که در این عهد پیغمبری از مکه ظاهر خواهد شدن و بدین و ملت ابراهیم ، علیه السلام ، خواهد فرمودن . من آمدم تا باشد که وی را دریا بم و عمری که باشد در خدمت وی بسر برم ، اکنون عمر وفا نکرد و مرا آجل در رسیدن و شمارا وصیت می کنم

۵ * که چون شما وی را دریابید ، بخدمت وی شتابید و بدین وی در آئید و [۶۴ ب متابعت و موافقت وی نمائید و دین وی را مطیع و منقاد شوید ، که هر که مخالفت وی کند ، عصمت از خون و مال وی برخیزد ، نه از سر ایمن باشد و نه از مال ، و بعد از آن تغلیظ کرد در وصیت و گفت : زینهار زینهار ای بنی قریظه^۲ ، تا خود را نفریبانید و مخالفت وی در پیش نگیرید که خسران دنیا و دین^۳ در مخالفت وی باشد و رجحان حال و سؤال در موافقت وی باشد . و چون این وصیت کرده بود ، نعت و وصف پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام ، بگفت^۴ و از دنیا مفارقت کرد .

چون سید ، علیه الصلوة والسلام ، به مدینه درآمد [و] بحصار بنی قریظه رفت ، آن جماعت از قوم هدل که در بنی قریظه مقام داشتند و سخن ابن الهیبان شنیده بودند از بام قلعه ، چون طلعت مبارک سید ، علیه السلام ، دیدند ، با قوم قریظه گفتند : ای بنی قریظه ، این آن پیغمبر است که ابن الهیبان شمارا خبر داد و وصیت کرد شمارا تا به وی ایمان آورید و متابعت وی نمائید . اکنون ما می رویم که ایمان به وی آوریم ، شما خود دانید . ایشان فرود آمدند و ایمان به پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام ، آوردند و مسلمان شدند ، و بنی قریظه لجاج و عناد پیش گرفتند و ایمان نیلوردند ، تا پیغمبر ما ، علیه الصلوة والسلام ، بر ایشان حصار داشت و بستد و ایشان را بقتل آورد ، و

۱ - ایا : فرا رسید . ط و پا : فراز رسید .

۲ - در اصل : ای قوم قریظه . ایا : ای قریظه و از روا نقل شد .

۳ - ایا و ط : آخرت .

۴ - سایر نسخ : با ایشان بگفت .

بعضی که بماندند جزیت بخود فرو گرفتند . سید ، علیه‌السلام ، آن جماعت که از قومِ هَدَل بودند و از میانِ ایشان آمده بودند و ایمان آورده بودند ، بر سرِ ایشان حاکم گردانید .

تمام شد حکایت اُخبارِ یهود از ظُهورِ پیغمبر ما ، علیه‌السلام ، و باز آمدم بحکایتِ راهبانِ نصاریٰ پیش از مبعث ، و هم در این باب سخنِ بذكرِ ۵ حکایتِ سلمانِ فارسی و دیگر آن جماعت از قریش که پیش از پیغمبر ، علیه‌السلام ، راهِ راست یافتند و تركِ بت پرستیدن کردند مقصود می‌شود .

حکایت سلمانِ فارسی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

- [آ ۶۵] محمد بن إسحاق ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، روایت کنند از ابن عباس ، * رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا ، که ابن عباس [از لفظ سلمانِ فارسی حکایت کرد و گفت : ۱۰ سلمان از ابتدای کارِ خود ما را خبر داد و گفت :] ' من مردی فارسی بودم از اهل اصفاهان ، از دیمی که آن را جی^۱ گفتندی و پدرم دهقان آن دیه بود و مردی مُنعم بود و ماک و اسباب بسیار داشت و مرا عظیم دوست داشتی و نتوانستی که یک لحظه مرا ندیدی ، و هرگز مرا از سرای بیرون نگذاشتی و از عزیزی مرا بهیچ کار نفرمودی . و ما دینِ مَجوس داشتیم و آتش پرست بودیم و ۱۵ من علی‌الخصوص عظیمِ مُجید و مُجتهد بودم در رعایتِ جانبِ آتش و پیوسته آتش افروختمی و آن را سجده بردمی ، و پدرم مزرع‌ای داشت و او را وظیفه بودی که هر روز یک بار بمزرعه رفتی و عمارتِ آن بخواستی . یک روز او را شغلی بود نتوانست رفتن ، مرا گفت : جانِ پدر ، مرا امروز شغلی پیش آمده است و بعمارتِ مزرعه نمی‌توانم رفت ، باید که تو برنشینی و بروی و آن عمارت ۲۰

۱ - دراصل : ابن عباس گفت سلمانِ فارسی را حکایت از ابتدای کارِ خود ما را خبر ده گفت : (همچنین است با مختصر اختلافاتی در ایا و ط و پا .) و عبارت روا به تبعیت از متن عربی ج ۱ ص ۲۲۸ بین [] نقل شد .

بخواهی و در حال^۱ باز پیش من آئی: که من اگر یک لحظه ترا دیرتر بینم بی قرار شوم. پس من بحکم پدر برنشستم و روی در مزرعه نهادم، در راه که می رفتم مرا کلیسیائی پیش آمد، آوازی و غلبه‌ای از آن کلیسیا شنیدم، مرا هوس برخاست تا فرود آیم و بروم بکلیسیا و تماشای نصاری^۱ کنم، چون در رفتم بمیان ایشان، بعضی را دیدم انجیل می خواندند و بعضی را دیدم که دعا و تضرع می کردند و بعضی را دیدم که بنماز مشغول بودند، مرا آن حالت از ایشان خوش آمد: شغل پدر و مزرعه فراموش کردم، با ایشان بنشستم و پرسیدم که دین شما دین کیست؟ گفتند: دین عیسی است، علیه السلام، و دیگر پرسیدم که اهل این دین کجا بیشتر باشند و اصل این کجا بیشتر^۲ باشد؟ گفتند: در شام.

۱۰. آنکه مرا هوس دین ترسائی برخاست و آتش پرستیدن بر دل من سرد شد و با ایشان مشغول شدم تا نزدیک شب در آمد. پدرم چون دید که من دیر باز خانه می روم بطلب من هر جای مرد فرستاده بود، چون باز خانه رفتم^۳، پدر بر من افتاد و بر سر و روی من بوسه همی داد، گفت: ای پسر، چرا دیر آمدی که دل پدر* مشغول شده بود بسبب تو. گفتم: ای پدر، مرا کلیسیائی

۱۵. پیش آمد و آواز نصاری^۱ شنیدم، در رفتم و آن حالت ایشان مرا خوش آمد و هوس دین ایشان مرا برخاست و بدان سبب مشغول شدم تا شب در آمد. پدرم، چون این سخن از من بشنید، متغیر شد عظیم، گفت: ای پسر، دین خود نگاه دار که دین تو بهتر از دین نصاری^۱ است و در دین ایشان خیری نیست. گفتم: ای پدر، و الله که دین ایشان بهتر است و در دین ما خیری نیست:

۲۰. پدرم، چون دید که مرا نیک هوس ترسائی برخاسته است و سخن وی قبول نخواهم کرد، ترسید که من بگریزم از پیش وی. [پدرم]^۳ بیرون رفت، آنکه قیدی

۱ - روا و پا: بهتر. از سایر نسخ ساقط است.

۲ - در اصل: روم.

۳ - از روا نقل شد.

بخواست و برپای من نهاد و مرا در خانه باز داشت و نگذاشت که بیرون روم .
 من پنهان پدر ، کسی بنصاری^۱ فرستادم تا چون کاروانی به شام می رود مرا
 خبر کند . اتفاق افتاد و در آن نزدیکی کاروانی به شام می رفت ، نصاری^۱
 پیغام فرستادند بمن که کاروان شام می رود ، من آهسته آن قید از پای خود
 برگرفتم و پنهان پدر^۱ بیرون آمدم و با کاروان همراه شدم و قصد جانب شام
 کردم و ، چون بجانب شام رسیده بودم ، پرسیدم که دین ترسانی کی بهتر دانند؟
 مرا نشان براهی دادند که کلیسایی بدست داشت . پیش وی رقم و قصه^۲
 خود بگفتم و چند مدّت پیش وی می بودم و خدمت کلیسیا می کردم و از شریعت
 عیسی ، علیه السلام ، چیزی تعلّم می کردم ، لکن مرا با آن راهب ناخوش
 بود از بهر آنکه مردی مُرائی بود ؛ بظاهر پارسائی نمودی و مردم را در خیرات و
 صدقات برغبّت در آوردی^۳ و ایشان را موعظت گفתי ، پس چون صدقات
 بیاوردندی ، برگرفتی و پنهان کردی و بخرج کلیسیا و مستحقّان نکردی و تا آن
 مدّت که من پیش وی بودم هفت خُنُب^۴ از زرو سیم بنهاده بود . بعد از آن
 اورا وفات رسید ، نصاری^۱ در آمدند تا اورا ، چنانکه قاعده بود به اعزاز و
 اکرام ، دفن کنند ؛ آنگاه من ایشان را گفتم : این مرد چنین و چنین بود و این
 ساعت هفت خُنُب زرو سیم بگذاشته است ، * برفتند و آن خُنُبها برگرفتند و
 بدرویشان^۵ کلیسیا قسمت کردند . بعد از آن ایشان را اینکاری عظیم در حق^۶
 آن راهب در آمد و برفتند و لاشه^۷ وی بردار کردند ، و بعد از آن وی را سنگسار
 کردند و راهی دیگر بیاوردند و باز جای وی نشانند و این راهب عظیم مردی

۱ - ایا : از پدر .

۲ - روا و ایا و ط : ترغیب کردی . پا : راه نمودی .

۳ - ایا : خروار . ط : هفت خُنُب یعنی هفت خروار . پا : خمره . در متن عربی ج ۱

ص ۲۳۰ : سبع قلال .

۴ - در اصل : کردند .

۵ - روا : + و مستحقان .

پارسا و متدین بود و سیرتی مخّط خوب داشتی ، و مرا با وی خوش بودی و خدمت کلیسیا کردی و از وی چیزی آموختمی .

مدتی برآمد ، راهب و فآت یافت و مرا وصیت کرد بشخصی پارسا که در موصل مُقام داشتی ، برخاستم و بر وی رفتم به موصل و گفتم فلان راهب مرا وصیت کرد پیش تو ، اکنون بیامدم تا مدتی در خدمت تو باشم و فایده علمی از تو بردارم . گفت ^۱ : شاید ، و آن مرد عظیم پارسا بود و مُتَبَرِّكُ بهو در علم انجیل علی الخصوص بدرجه کمال رسیده بود ، مدتی پیش وی بودم و از بر وی چیزی تعلّم می کردم .

بعد از آن او [را] نیز وفات رسید و مرا وصیت کرد بشخصی که در جانب نَصِیبِین مُقام داشت ، برخاستم و بر وی رفتم و مدتی بر وی می بودم و چیزی بر وی می خواندم و او نیز عظیم مردی پارسا بود و در علم و زهد بغایت ماهرو راسخ قدم بود .

چون وی را وفات رسید ، مرا وصیت بشخصی کرد که در جانب رُوم مُقام داشت ، جائی که آن را عَمُوریه ^۲ گفتندی ، برخاستم و بر وی رفتم و حال خود با وی بگفتم و مدتی دیگر بر وی می بودم ^۳ و از فواید علمی چیزی تعلّم می کردم ، و صاحب عَمُوریه مردی بغایت مجتهد و پارسا بود و در علم انجیل علی الخصوص نظیر خود نداشت و نزد نصاری عظیم مُعتبر القول بود . بعد از مدتی او را وفات رسید و من بر سر وی رفتم و گفتم : مرا بعد از تو وصیت بکی می کنی ؟ گفت : ای پسر ، نزدیکست به آن زمان که کوس دولت محمدی درزنند و علم نبوت وی برافرازند و شرع و ملت وی بگسترانند ،

۱ - در اصل : گفتم .

۲ - در اصل : عمرویه .

۳ - در اصل : می رفتم ، و از سایر نسخ نقل شد .

بر وی روکه شفای کار از وی یابی^۱، ختم نبوت بر وی است و خلق عالم جمله طُفَّیل وجود او اند.

- [ب ۶۶] سلمان گفت: من، بعد* از وی چند روز، دل مشغول شدم و کسی همی کردم، و شب و روز منتظر آن بودم تا کاروانی از حِجَاز در رسید، و مرا چند سر از گاو و گوسفند حاصل شده بود، برفتم و آن جمله با ایشان دادم تا مرا بر نشانند و با خود ببرند^۲، چون می رفتند مرا بر نشانند [و با خود ببرند]^۳، چون بزمین عرب رسیده بودم با من غدر کردند و مرا به بندگی بمردی جهود فروختند، و مدتی با وی بودم، بعد از آن از بنی قریظه جهودی بیامدم و بخریدم به مدینه برد. چون چشمم بنخلستان مدینه افتاد، مراگریه درآمد^۴ و زیادت شوق سید، علیه السلام، بر دل من غالب شد و شب و روز در آتش اشتیاق وی می سوختم، لکن بقید بندگی گرفتار بودم و نمی توانستم رفتن؛ چون مدتی بر آمد و سید، علیه السلام، به مدینه هجرت کرد و در قبا فرو آمد، من آن روز اتفاق [را] در بنی قریظه بر سر درختی خرما بودم و آن کس که مرا خریده بود در زیر درخت نشسته بود، یکی درآمد و باوی گفت: امروز شخصی از مکه آمده است و در قبا نزول کرده است و مردم مدینه بسر^۵ وی جمع آمده اند و دعوی می کند که وی پیغمبر خدای است، صلوات الله علیه. سلمان گفت: من بر سر درخت، چون این سخن بشنیدم، از شادی نزدیک بود تا از درخت^۶ در افتادم، پس زود از درخت فرود آمدم و بر آن شخص

۱ - روا: کار تو وی تواند، ایا: شفای تو از کار وی باشد از بهر آنکه. ط: شفای تو از داروی وی باشد از بهر آنکه. پا: روکه کار تو از آنجا روشن شود.

۲ - در اصل: بر نشانند و با خود ببرند.

۳ - از روا نقل شد. ایا و ط: پس بر نشستم و برفتم.

۴ - ایا: مرا در دل چیزی درآمد. ط: مرا چیزی درآمد.

۵ - ایا و ط: که من پیغمبر خدایم.

۶ - ایا و ط: خرسی.

۷ - ایا و ط: از سر درخت.

دویدم و او را گفتم: ما را باز گوی تا این ساعت چه می گفتی؟ آن مرد که مرا خریدنه بود برخاست و طپانچه ای بر من زد و گفت: ترا با این فُضول چه کار است، برو و بکار خود مشغول باش، من برفتم و بکار خود مشغول شدم. چون شب در آمد، چند من خرما که بمن داده بود برگرفتم و بخدمت سید، علیه السلام، آمدم و آن خرما پیش وی بنهادم و او را گفتم: این صدقه است که آورده ام تا ترا و آن اصحاب بکار برید. سید، علیه السلام، دست بز ان نهاد و اصحاب را گفت:

بِسْمِ اللَّهِ، شما بکار برید. من از صاحبِ عمُوریه^۲ شنیده بودم که پیغمبر آخر الزمان صدقه قبول کند لکن خود* از آن نخورد، و هدیه قبول کند و خود

از آن نخورد، و بر پشتِ وی مُهرِ نبوت ظاهر باشد. این سه علامت از انِ وی مرا گفته بود و من می خواستم تا این علامتها باز دایم، تا بحقیقت بدانم که وی همان پیغمبر است که صاحبِ عمُوریه مرا نشان به وی داده بود. پس چون آن خرما صدقه که من برده بودم نخورد، از بهر آنکه نام صدقه بر وی نهاده بودم، با خود گفتم: این یک علامت درست شد، آنگاه برخاستم و برفتم:

روز دیگر چون از شُغلِ خواجه فارغ شده بودم، باز خرما که مراجع شده بود برگرفتم و قصدِ خدمتِ سید، علیه السلام، کردم و پیش وی بنهادم و گفتم:

این هدیه است که آوردم تا تو و اصحاب آن را بکار برید. سید، علیه السلام، دست در ان باز نهاد و اصحاب را گفت: در اید، و خود با اصحاب آن خرماها را بخوردند.

من با خود گفتم: این دو علامت درست شد. روز سوّم برخاستم و قصد خدمت پیغمبر، علیه السلام، کردم و سید، علیه السلام، بگورستانِ بقیع رفته بود، برفتم و سید، علیه السلام، آن جایگاه دیدم نشسته و صحابه پیش وی

بزبانوی خدمت در آمده. من چون برفتم، تحیت بگزاردم و بر سرِ وی باز

۱ - کذا بطور استثنا.

۲ - در اصل: از اصحابِ عمُوریه.

۳ - روا: سید، علیه السلام، صحابه را بخواند و دست مبارک بدان دراز کرد و خود.

ایستادم و در پشت وی نگاه کردم . سید، علیه‌السلام ، بفراسست بدانست که مرا چه مقصودست . آنگاه رِدا از دوش مبارک خود برگرفت و مُهرِ نُبوت بر پشتِ وی ظاهر شد . من ، چون چنان دیدم ، در قدمهای وی افتادم و می‌گریستم و بی‌خود شدم ، آنگاه دو تا شدم و بر پشتِ وی بوسه دادم و گفتم :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ :

بعد ازان در قدمهای وی افتادم و می‌گریستم ؛ سید ، علیه‌الصلوة والسلام مرا دل خوشیها داد و گفتم : سر بردارو بگو تا قصه چیست . من سر برداشتم و گفتم :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ :

و بعد ازان آغاز کردم و قصه خود از اول تا به آخر شرح باز دادم :

سید، علیه‌السلام ، مرا نوازشها فرمود ، صحابه تعجب کردند و گفتند : این حال

[۶ ب] عجب است و این * واقعه‌ای غریب^۲ است . مردم مدینه بر سر من جمع آمدند و

از من قصه من همی پرسیدند و من با ایشان قصه خود همی گفتم و سید ،

علیه‌السلام ، دوست داشتی که من قصه خود با مردم گفتمی . پس برخاستم و

برفتم ، و همچنان در قید رقیّت^۳ می‌بودم و ملازمتِ خدمتِ پیغمبر ، علیه‌السلام ،

نمی‌توانستم نمودن و بدین حال می‌بودم تا غزو بدر و احد از من فوت شد و من

شب و روز تحسّر می‌خوردم و در خود همی پیچیدم و در آتش اشتیاق همی

سوختم ، تا یک روز بخدمت پیغمبر ، علیه‌السلام ، حاضر شدم و سید ،

علیه‌السلام ، از اندرون من بشناخت که اندوه فراقم بغایت رسیده بود و دست

اشتیاق جامه صبرم بدریده بود ، مرا گفتم : ای سلمان ، باب کتابت از شریعت

من برخوان ، و خواهی من جهود بود ، هر چند که من می‌گفتم مغالات می‌نمودم

بیشتر طلب می‌کرد ، تا بعاقبت بجهل و قیسه زرو سیصد درخت [خرما] که از

۱ - روا : برانداخت .

۲ - ایا : حالی و واقعه‌ای عجب .

۳ - سایر نسخ : بندگی .

بهر وی بنشانم و پپرورانم رضا دادو با من کتابت بکرد. من برقم و حال با سید،
 علیه الصلوة والسلام، بگفتم. سید، علیه السلام، اصحاب را گفت: برادر خود
 سلمان را یاری دهید. صحابه به اشارت پیغمبر، علیه السلام، سیصد بچه خرما
 از بهر من توزیع کردند. آنکه سید علیه السلام، مرا گفت: یا سلمان، چون
 این سیصد بچه خرما حاصل کرده باشی، مرا خبر کن تا از بهر تو بنشانم.
 سلمان گفت: چون آن سیصد بچه خرما بحاصل کرده بودم و چاهها فرو برده
 بودم، سید را، علیه السلام، خبر کردم. سید، علیه السلام، بیامد و آن
 سیصد درخت خرما بدست مبارک خود در زمین بنشاند و جمله تازه و سبز برآمد و
 یکی ازان خطا نکرد. چون یک سال تربیت آن بداده بودم^۱، بخواجه تسلیم
 کردم و از عهده آن بیرون آمدم. زر بماند و مرا حبه‌ای نبود و ندانستم که
 چه طریق نهم^۲، در این اندیشه بودم که سید، علیه السلام، کس فرستاد و
 مرا بخواند. چون بروی رفتم، زر پاره‌ای ناکوفته از جائی به وی آورده
 بودند، برگرفت و بمن داد و گفت: یا سلمان، برو زر کتابت ازین بگزار. من
 آن زر بردست گرفتم و بچشم من * وُقِیَّه‌ای نبود، گفتم: یا رسول الله، من [۲۸] آ
 ۱۰ چهل وُقِیَّه زر چون ازین بگزارم^۳؟ سید، علیه السلام، گفت: تو برو
 برکش که خدای راست بیاورد. سلمان گفت: برقم و آن زر برکشیدم و چهل
 وُقِیَّه راست برآمد^۴ و بخواجه دادم و خود را از قید رقیّت خلاص دادم و
 بخدمت پیغمبر، علیه السلام، شتافتم و او را در غزو خندق بیافتم و بعد ازان
 در جمله مشاهدها که سید، علیه السلام، حاضر بود، من حاضر شدم و هیچ
 ۲۰ از من فوت نشد.

تمام شد حکایت سلمان فارسی، رضی الله عنه.

۱ - در اصل: بود. و برطبق روا و با ضبط شد.

۲ - سایر نسخ: بچه طریق بدست آورم.

۳ - سایر نسخ: مرا چهل وقیه زر به وی می‌باید داد از این قدر چگونه بگزارم.

۴ - روا: + نه پیش و نه کم.

[حکایت سلمان فارسی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بروایتی دیگر]^۱

و در روایتی دیگر چنین گویند که :

چون سلمان ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، قصه^۲ خود در پیش سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، بگفت ، چون [بحکایت] صاحبِ عَمُورِيَه^۳ رسیده بود ، گفت : صاحبِ عَمُورِيَه^۴ مرا وصیت کرد که اگر دین حنیفیت می طلبی - دین ابراهیم خلیل خدای ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ - بزمن شام رو که در فلان موضع بیابانی هست و در آن بیابان بیشه ای هست و شخصی در آن بیشه می نشیند و هر سال یک بار^۵ از آن بیشه بیرون می آید و بیشه دیگر در آن نزدیکی هست و قصد آن بیشه دیگر می کند ، و مردم آن ولایت دانسته اند که وی کی بیرون می آید ، چون موسم آن برسد ، معلولان و رنجوران برگیرند و بروند و به انتظار بیستند . چون آن شخص بیرون آید ، همه پیش وی باز روند و دردهای خود با وی بگویند و همه را دعا کنند و برکتِ دعای وی شفا یابند . آنگاه تو نیز با مردم ولایت برو و حال خود بگویی که وی ترا دلیل کند بدین حق . سلمان گفت : من برخاستم و قصد آن موضع کردم و برقم و انتظار می کردم تا آن موسم در آمد . چون آن موسم در آمد ، من نیز با مردم ولایت برقم و حال خود با وی بگفتم ، مرا گفت : ای سلمان ، نزدیک است به آن زمان که از قُریش پیغمبری ظاهر شود و دین حنیفیت بگستراند و خلق را از راه ضلالت برهاند ، قصد وی کن و خدمت وی را دریاب ، که دین حق از بروی بابی و شفای درد خود را از درِ وی بینی . سلمان گفت : من برخاستم و قصد حجاز کردم . عرب مرا بگرفتند

۱ - از ایا و ط و با نقل شد .

۲ - سایر نسخ : + قصد خدمت خواجه کرد و بدانجا رسید (روا : و) قصه .

۳ - در اصل : عمویه .

۴ - روا و ایا و ط : یک روز .

* و بپندگی بفروختند و همچنین تمامتِ قصهٔ خود بگفت. سید، علیه السلام، [۶۸ ب] اورا گفت:

[لَئِنْ كُنْتَ صَدَقْتَنِي يَا سَلْمَانَ، لَقَدْ لَقَيْتَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ.]

[گفتا]: ای سلمان، اگر این حکایت مرا راست گفتی، پس بدان که

آن شخص که ترا نشان بر من داد عیسی بن مریم بود، علیه السلام.

تمام شد حکایت سلمان، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ^۱، و باز آمدم بحکایت آن

جماعتی که پیش از مبعث راهِ راست یافتند و طلبِ دینِ حق کردند.

حکایت آن جماعتی از قُریش که بنفسِ خود مُهتدی شدند پیش از مبعث

محمد بن اِسماعیل گوید، رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ:

چهار تن پیش از مبعث پیغمبر ما، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ، از قُریش

برخواستند و تَرَكِ بَتِ پُرسیدند بگردند و در طلب دینِ حق سر در جهان نهادند و

برفتند، و آن چهار تن بودند:

وَرَقَةَ [بن] نَوْفَلِ بود، و عُبَيْدُ اللهِ^۲ بن جَحْشِ بود، و عُثْمَانُ بن

الْحُوَيْرِثِ بود، و زَيْدُ بنِ عَمْرُو بنِ نُسَیْلِ بود^۳.

و حکایت ایشان چنان بود که قُریش را عیدی بود و همه حاضر شده

بودند و بیتی با خود برده بودند و آن را می پُرسیدند و تقریبها به وی می نمودند،

ایشان هر چهار بخلوت با یکدیگر جمع شدند و گفتند: ای قوم، بیایید تا ما انصافی

از بر خود بدهیم، آنگاه با هم گفتند: هیچ می دانید که این بُتان که قُریش را^۴

می پُرسند خدائی را نشاید؟ چرا که از ایشان نه ضرری آید و نه نفعی و این دین

که ایشان دارند دینی باطلست و ملتِ اِبراهیم بکلتی منسوخ و باطل کرده اند و

۱ - پا: + بهر دو روایت.

۲ - در اصل: عبیدالله.

۳ - ایا و ط: یکی ورقه بن نوفل بود دوم... سوم... چهارم...

۴ - کذا در اصل، روا و ایا و پا: آن را.

دینی فاسد از بر خود نهاده‌اند. اکنون چرا ما متابعت ایشان کنیم و این بتان را می‌پرستیم؟ بیائید تا روی در عالمِ نیم و دینِ حق طلب کنیم و خود را از کفر [و] ضلالت برهانیم. گفتند: شاید، و اتفاق کردند که از هر طلبِ دینِ حق از مکه بیرون روند و هر کسی روی بطرفی نهند. پس چون از آن مجلس برخاستند، وَرَقَةُ بْنُ نَوْفَلٍ عزم شام کرد و رفت و دینِ نصاری گرفت و دینِ ترسانی می‌ورزید^۱ و در علمِ انجیل رنج بسیار می‌کشید، تا آنچه مقصود او بود از علمِ حاصل کرد و باز مکه آمد و همچنان دینِ ترسانی می‌ورزید^۲، تا سید، علیه‌السلام، ظاهر شد و رفت و به پیغمبر، علیه‌السلام، ایمان * آورد^۳ و حکایت وی از پیش رفته است.

۱۰. و عَبِيدُ اللَّهِ بْنِ جَحْشٍ هَمَّ بِطَلْبِ دِينِ حَقٍّ از مکه بیرون آمد و هر جای^۴ می‌گردید و از هر کس دینِ حق می‌پرسید تا پیغمبر، علیه‌السلام، ظاهر شد و بیامد و مسلمان شد و بعد از آن با صحابه به حبش هجرت کرد و هم در حبشه از دنیا مفارقت کرد. [و چنین گویند که به آخرِ حال از دینِ اسلام^۵ شد و بدینِ عیسی^۶ فرو رفت^۶]. و بعد از آن پیغمبر، علیه‌السلام، زنِ او اُمِّ حَبِیْبَةَ دَخْتَرِ ابُو سَفْیَانَ رَا بَا زِیْ خَا نَهْ آوَرْدَ و حکایت آن بعد ازین بیاید. ۱۰. و عَثْمَانُ بْنُ الْخُوَیْثِرِ از مکه^۷ بیرون آمد و به روم افتاد پیش قیصر روم دینِ ترسانی گرفت^۸ و او را نزد قیصر مرتبتی و منزلتی تمام حاصل شد و هم

۱ - روا : می برزید.

۲ - ایا و ط : می داشت.

۳ - ورقه بن نوفل پیش از سبعت فوت کرده بود.

۴ - در اصل بخلاف سایر نسخ : هر جای که.

۵ - در اصل (با) : ترسانی، و قیاساً به متابعت از متن عربی ج ۱ ص ۲۳۸ : تنصرو فاروق الاسلام، اصلاح شد.

۶ - بمتابعت از متن عربی ج ۱ ص ۲۳۸ از با نقل شد.

۷ - ایا و ط : + هم بطلب دینِ حق.

۸ - ایا و ط : پیش گرفت.

در روم وفات یافت :

و زید بن عمرو بن نُفَیْل قصد کرد تا از مکه بیرون رود . پدرِ مُعمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، خَطَّاب با وی خویش بود و او را خبر شد^۱ و نمی گذاشت که برقی و زید بن عمرو [بن نُفَیْل که قصد کرده بود که برود]^۲ ، وقتها روی در کعبه آوردی و گفتی :

[اللَّهُمَّ لَوْ أَنْتَ أَعْلَمُ أَيُّ الْوُجُوهِ أَحَبُّ إِلَيْكَ عَبَدْتُكَ بِهِ ، وَ الْكِنْيَةِ لَا أَعْلَمُهُ]^۳ .

بار خدایا ، اگر دانستی که ترا بکدام^۴ وجه دوستراست که ترا بدان پرستیدندی ، من ترا بدان وجه پرستیدی ، لکن نمی دانم و مرا معذور دار . این بگفتی و سجده بکردی ، لکن میل وی بدینِ اِبْرَاهِم بود ، علیه السلام ، و قُرَیْش را گفتی : « أَعْبُدُ رَبَّ اِبْرَاهِيمَ » ، من خدای اِبْرَاهِم را می پرستم . [بعد از آن هم طریق ساخت و از مکه بیرون شد^۵] و هر جا^۶ گردیدی و طلب دین اِبْرَاهِم کردی تا بیامد و گرد موصل و ولایت جزیره [و] شام برآمد و از اَحْبَارِ یهود و رُهْبَانِ نَصَارَى کیفیت دینِ حَنِیْفِیَّت^۷ پرسید . ایشان گفتند : ای مرد ، اگر از دینِ موسی^۸ یا از دینِ عیسی^۹ ، عَلَیْهِمَا السَّلَام ، می پرسی ما حقیقت و کیفیت آن با تو بگوئیم^{۱۰} ، اما دینِ اِبْرَاهِم و دینِ حَنِیْفِیَّت ما را معلوم نیست . چون تمام بگردیده بود و از همه نومید شده بود ، روی بازِ مکه نهاد . بعد از آن

۱ - در اصل : نبود ، و از روا نقل شد .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - از اصل ساقط است و از سایر نسخ نقل شد .

۴ - در اصل : بگذارم .

۵ - از پا نقل شد و در متن عربی ج ۱ ص ۲۴۴ چنین است : قد اجمع الخروج من مكة لیضرب فی الارض ...

۶ - در اصل بخلاف سایر نسخ : هر جای که .

۷ - در اصل : و حقیقت ، و برطبق روا اصلاح شد .

۸ - روا : با تو نیکو بگفتمانی .

- اورا نشان دادند بزاهبی که در زمینِ بَلَقًا مقام^۱ داشت و آن راهب در زهد و علم مشارالیه بود، و مرجعِ نصارایِ شام و روم و حدّ فلسطین در احکام^۲ جمله باز وی بود. زید، چون بر وی رفت، از ملتِ ابراهیم، علیه السّلام [و] کیفیتِ حنیفیتِ پرسید. راهب گفت: ای مرد، در این عهد کسی نیست که
- ۶۹ [ب] وی از کیفیتِ دینِ حنیفیتِ خبری باز تواند داد^۳* لیکن نزدیک بدان رسید که هم از قوم تو، یعنی از قریش، پیغمبری ظاهر شود که وی دینِ حنیفیتِ بگستراند و ملتِ ابراهیم بر پای کند و دینها جمله بدان دینِ خود منسوخ کند. اکنون به مکه باز شو و انتظار وی همی کن که حقیقتِ این دین که تو آن را طلب همی کنی از بر وی یابی. زید خرم شد و در حالِ برخاست و روی باز مکه نهاد. چون نزدیکِ خیبر رسیده بود، خنّاجه^۴ بر وی افتادند و او را ۱۰ بقتل آوردند؛ خبر وفات وی به مکه بردند. و رَاقَةَ بنِ نَوْفَل از بهر وی بسیار بگریست و این چند بیت در مرثیتِ او بگفت و باز نمود در آن که زید بن عمرو موحد و معتقدِ دینِ ابراهیم بود، علیه السّلام، و او از جمله اهل بهشت خواهد بود.

شهر

۱۵

رَشَدَتْ وَ أَنْعَمْتَ اَبْنَ عَمْرٍ وَّ اِنَّا
تَجَنَّبْتَ تَنْوُورًا مِّنَ النَّارِ حَامِيًا ۴
بِدِيْنِكَ رَبَّنَا لَيْسَ رَبُّ كَمِثْلِهِ
و تَرَكِكَ ۵ اُوْتَانَ الطَّوَاغِي كَهَيْيَا

- ۱ - بلقا: ناحیه‌ای است از أعمال دمشق بین شام و وادی القری و قصبه آن عمان است و در آن قریه‌های زیاد و مزارع وسیعی وجود دارد (از معجم البلدان اقتباس شد).
- ۲ - ایا و ط: + و اینکه تومی طلبی در این زمان نیست.
- ۳ - طایفه‌ای باشد از اعراب راه‌زن و قطاع طریق (برهان).
- ۴ - دراصل: بنور من النور کامیا.
- ۵ - دراصل: و توکل.

وَإِدْرَاكِكَ^۱ الَّذِينَ الَّذِينَ قَدْ طَلَبْتَهُ^۲
 وَلَمْ تَكُ^۳ عَنْ تَوْحِيدِ رَبِّكَ سَاهِيًا
 فَأَصْبَحْتَ فِي دَارِ كَرِيمٍ مَقَامُهَا
 تَعَلَّلُ^۴ فِيهَا بِالْكَرَامَةِ لِأَهِيَا
 تُلَاقِي خَلِيلَ اللَّهِ فِيهَا وَلَمْ^۵ تَكُنْ^۶
 [مِنَ النَّاسِ] جَبَّارًا إِلَى النَّارِ هَاوِيَا
 وَقَدْ تُدْرِكُ^۷ الْإِنْسَانَ رَحْمَةً رَبِّهِ
 وَلَوْ كَمَا تَحْتِ الْأَرْضِ سَبْعِينَ وَادِيَا

وزید بن عمرو بن نُفَیل را شعرها بسیارست در توحید و اعتراف بر
 ۱۰ بعث و قیامت و بهشت و دوزخ ، و ذم کرده قریش را دران بعبادت بتان ،
 [و باز] نموده است که [اختیار] [وی] دینِ حنیفیت است . و آن شعرهای وی
 در سیرت مذکور است .^۵

و زید بن عمرو پسری داشت و او را سعید بن زید گفتندی و با عمر خطّاب
 رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، عم زادگان بودند ؛ یک روز پیغمبر را ، علیه السلام ، گفتند :
 ۱۵ یا رسول الله ، هیچ آمرزشی از حق تعالی خواهی^۱ از بهر زید [بن] عمرو ؟
 سید ، علیه السلام ، گفت :
 نَعَمْ^۲ ، فَإِنَّهُ يُبْعَثُ أُمَّةً وَاحِدَةً^۳ .
 گفت : چرا آمرزش نخواهم وی را ، که فردای قیامت یک امت باشد ؛

۱ - در اصل : واذا را كك .

۲ - در اصل : یکن .

۳ - در اصل : فلم .

۴ - در اصل : یدرك .

۵ - متن عربی ج ۱ ص ۲۴۱ تا ۲۴۶ .

۶ - در اصل : سید علیه السلام از بهر زید عمرو را گفت . در متن عربی ج ۱ ص ۲۴۰

چنین است : قال رسول الله أنستغفر لزيد . . .

۷ - در اصل : واحدة .

و سید ، علیه‌السلام ، این کرامت بتخصیص در حق زید از بهر آن گفت که در آن وقت که زید بن عمرو ملتِ اِبراهیم ، علیه‌السلام ، داشت ، در عالم هیچ کس بر ملتِ اِبراهیم ، علیه‌السلام ، نبود جز وی .
تمام شد * حکایت ایشان هر چهار . [۷۰]

حکایتِ عهدِ عیسی^۱ علیه‌السلام به نصاری و خبر باز دادنِ وی ایشان را .
از پیغمبر علیه‌السلام

محمد بن إسحاق ، رحمة الله علیه ، گفت :

چون قوم نصاری بعضی خلافِ عیسی^۱ کردند و به عداوت و مخالفت وی بیرون آمدند ، عیسی^۱ ، علیه‌السلام ، حواریان حاضر کرد و این کلمات برایشان بخواند و ایشان این را بنوشتند و این کلمات این بود :

قَالَ عِيسَى، عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ أَبْغَضَنِي فَقَدْ أَبْغَضَ الرَّبَّ^۲ وَلَا بُدَّ [مِنْ] أَنْ تَتِمَّ الْكَلِمَةُ الَّتِي فِي النَّمُوسِ: أَنَّهُمْ أَبْغَضُونِي مَجَانًا، أَيْ بَاطِلًا. فَلَوْ قَدْ جَاءَ الْمُنْحَمَنَّا^۳ هَذَا الَّذِي يُرْسِلُهُ اللَّهُ إِلَيْكُمْ مِنْ عِنْدِ الرَّبِّ فَهُوَ شَهِيدٌ عَلَيَّ مَا قُلْتُ لَكُمْ لِكَيْ لَا تَشْكُرُوا^۴.

گفت : هر که ما را دشمن دارد ، خدای تعالی را دشمن داشته باشد و هر که مخالفت من کند مخالفت خدای تعالی کرده باشد ، و ضرورت خدای تعالی نصرت دین حق بدهد و اِعلاّی کلمه ایمان بکنند و ایشان که مرا دشمن گرفته اند و

۱ - در اصل : از عهد عیسی . و از ایان نقل شد . ط : حکایت در عهد . با : حکایت خبر دادن ...

۲ - متن عربی ج ۱ ص ۲۴۸ : + ولولا انی صنعت بحضرتهم صنائع لم یصنعها احد قبلی ما کانت لهم خطیئة ، ولكن من الان بطروا و ظنوا انهم یعزونی ، و ایضاً للرب ، ولكن لا ید...
۳ - در اصل : لمنجمناً .

۴ - متن عربی ج ۱ ص ۲۴۸ : + عند الرب و روح القدس ، هذا الذی من عند الرب خرج ، فهو شهید علی و انتم ایضاً ، لانکم قد یما کنتم معی ، فی هذا قلت لکم لکیما لا تشکروا .

بمخالفت من بیرون آمده‌اند بباطلند و راستی سخن من آنکه شما را معلوم شود که پیغمبر آخر الزمان ، محمد مصطفیٰ ، علیه السلام ، ظاهر شود و بر صدق رسالت من گواهی دهد و شما را بیاگاهاند که من پیغمبر حق بودم و شما را بتوحید و ایمان فرمودم . اکنون ای قوم ، شما را خبر باز دادم تا هیچ شک و نکندید در ظهور محمد و مبعوث شدن وی بکافه خلق .

اینست عهد عیسیٰ ، علیه السلام ، به حواریان و خبر باز دادن وی از مبعوث پیغمبر ما ، علیه السلام ، و مُنْحَمَمِنَا^۱ بلغت سربانی نام پیغمبر ماست ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ ، و ایشان محمد را مُنْحَمَمِنَا گویند و بلغت رومی پیغمبر ما ، عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ ، بِرَقْلَیْطِیسِ گویند . و اللهُ هُوَ الْمُسَمَّى . [و این جایگه سخن تمام شد در سیرت پیغمبر . و بیان احوال وی از مبداء وجودش تا بحدّ چهل سالگی گفته شد و بعد ازین ، سخن در مبادی وحی گفته آید ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ حُدَّهٗ وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ .

تمام شد رُبُعِ اوّل از کتاب سیره النبی ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ، و آمدیم بر بَعْدِ دُوم . وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ]^۲ .

۱ - در اصل : منجمن

۲ - در سایر نسخ عبارات دیگری بهمین مضمون آمده است و عبارات داخل [] از روایت نقل شد . سپس در ایا بصورت عنوان چنین آمده است : الرّبیع الثانی من کتاب سیره النبی صلی الله علیه و سلم . بسم الله الرحمن الرحیم . و به الحول و القوة ، الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین - باب دوازدهم .

باب دوازدهم

اندر مبعث پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام

و این باب مشتملست بر چند حکایت :

اول حکایت ابتدای فرو آمدن جبرئیل به پیغمبر ما ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
وَالسَّلَام .

دوم حکایت اسلام خدیجه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا .

سوم حکایت ابتدای فرض کردن نمازها .

چهارم حکایت اسلام علی ، كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ .

* پنجم حکایت زیند بن حارثه مولای پیغمبر ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ . [۷۰ ب]

ششم حکایت اسلام ابوبکر صدیق ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، و جماعتی که
بدعت وی ایمان آوردند .

هفتم حکایت فرستادن قُریش جماعتی از مهتران قوم بر ابی طالب تا وی

تعصب پیغمبر ، علیه السلام ، فروگذار دو رد کردن ابوطالب ایشان را^۱

حکایت [اول در]^۲ فرود آمدن جبرئیل علیه السلام به پیغمبر ما

عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام^۳

محمد بن اسحاق ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، گوید :

۱ - روا : + از آن التماس ، و جوابهای شافی گفتن و اثبات بطلان و نسیان ایشان .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - روا : + نخست بار .

چون سید، علیه السلام، چهل سال^۱ تمام شد حق تعالی او را برانگیخت از بهر رحمت عالمیان و سعادت جهانیان و برسالت^۲ بکافه^۳ خلق فرستاد، تا بواسطه^۴ وی خلق از ظلمت ضلالت بیرون آیند و از حد جهالت قدم بدر نهند^۵، و کافه^۶ خلق را بفرمود تا طاعت وی برند و ایمان به وی آورند [و نصرت دین وی دهند] و همچنین پیغمبران، علیهم السلام، بفرمود تا ایمان به وی آورند [و بر ایشان عهد و میثاق گرفت تا اُمّتان خود را^۷ از نبوت پیغامبر ما، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، خبر دهند و ایشان را وصیت کنند تا^۸ طاعت وی برند^۹] و نصرت دین وی دهند، و این جمله آنست که حق تعالی در قرآن مجید بیان فرموده است. قوله تعالی:

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُم مِّنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَأَشْهِدُوا وَإِنَّا مَعَكُمْ مِّنَ الشَّاهِدِينَ^{۱۰}

معنی آیت آنست که حق تعالی وعده و میثاق گرفت با جمله پیغمبران، عَلَيْهِمُ السَّلَام، تا ایمان آورند بر پیغمبر ما، علیه السلام، و نصرت دین وی دهند و وصیت کنند اُمّتان خود را همچنین علی الخصوص آنان که اهل کتاب اند از یهود و نصاری. و تحقیق این سخن - وَاللَّهُ أَعْلَمُ - چنانست که حق تعالی انبیاء و رُسُل را از رسالت سید، علیه السلام، خبر داد و ایشان را

۱ - کذا در اصل در جمیع موارد. ایا و ط : ساله شد و چهل سال تمام بشد از عمر وی.

۲ - ایا و ها : وجود وی.

۳ - روا : بیرون نهند.

۴ - ایا و ط و یا : تا ایشان است خود را.

۵ - ایا و ط و یا : + چون زمان وی در یابند.

۶ - از روا نقل شد.

۷ - آل عمران ، ۸۱.

بفرمود تا اُمّتان خود را خبر باز دهند و همه را بفرمود تا بروی ایمان بیاورند و متابعتِ وی کنند ، ایشان که عهدِ وی را دریابند خود را بر طریقِ وقوع و وجود ، و ایشان که عهدِ وی را دریابند بتقدیرِ آنکه اگر وی را دریافتندی بهوی ایمان آوردندی و متابعتِ وی ایشان را الزام^۱ بودی ، چنانکه پیغمبر ، علیه السلام ، گفت :

لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا مَا وَسِعَهُ إِلَّا أَنْتَبَاعِي .

و بدین بیان ظاهر می شود که از عهدِ آدم تا مُتَقَرَّرِضِ عَالَمِ اِیْمَانِ هیچ کس *درست نبودست و نباشد^۲ [ایمان] به پیغمبر ما ، علیه السلام ، بیاورده باشد و تصدیق رسالتِ وی بکرده باشد .

باز آمدیم بسر حکایت فرود آمدن جبرئیل ، علیه السلام .
محمد بن إسحاق ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، گوید :
بروایت زهری از عایشه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا .

أَنَّهَا حَدَّثَتْهُ^۳ أَنَّ أَوَّلَ مَا أَبْتَدَىءُ بِهِ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ [مِنَ النَّبُوءَةِ ، حِينَ أَرَادَ اللهُ كَرَامَتَهُ وَرَحْمَةَ الْعِبَادِ بِهِ] [رَأَى] الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ ، لَا يَرَى [رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] [رَأَى] رُؤْيَا [فِي] نَوْمِهِ إِلَّا جَاءَتْ كَقَلْتِكَ الصُّبْحِ . [قَالَتْ] : وَحَبَّبَ اللهُ إِلَيْهِ الْخَلْقَ ، فَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يَخْلُوَ وَحْدَهُ .

گفتا : اوّل چیزی که بر پیغمبر ، علیه الصلوة والسلام ، ظاهر شد از مبادی و حسی خوابِ راست بود و هر خوابی که بدیدی همچون صبح صادق راست آمدی و خلوت و عزلت از مردم دوست داشتی ، چنانکه وی را هیچ

۱ - در اصل : الزام . سایر نسخ : لازم .

۲ - روا : الا بعد از آنکه .

۳ - در اصل : قالت .

۴ - در متن عربی ج ۱ ص ۱۴۹ بخلاف نسخ فارسی و ووستنفلد : بدی .

۵ - در اصل : شیئا .

خوشر ازان نیامدی که تنها نشستی و با مردم نیامیختی :

دوم از مبادی وحی اورا آن بودی که ، چون بوادیهای مکه گذر کردی ، جمله سنگها و چوبها به آواز در آمدندی و گفتندی : « اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ » و چند سال بدین حال می بود تا جبرئیل به وی فرود آمد ^۱ .
محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْهِ :

سید را ، علیه السَّلَام ، قاعده آن بودی که هر سال یک ماه از مکه بیرون آمدی و در غار حیرا خلوت ساختی و از مشغله خلاق بکلّی عزلت گرفتی و اوقات خود را بعبادت و طاعت حق تعالی مُستغرق کردی ^۲ و بفرمودی تا درویشان که آنجا می رسیدندی [طعام دادندی و] تیمار داشتندی و تعهد کردی ^۳ و چون یک ماه آنجا خلوت بر آوردی باز مکه آمدی . و چون به مکه باز آمدی ، اول هفت بار طواف خانه کعبه بکردی و بعد ازان بخانه خود رفتی و هم بدین حال می بود و هر سال این وظیفه نگاه می داشت ، تا آن سال در آمد که اورا وحی خواست آمدن . پس چون ماه رمضان در آمد ، برخاست و بقاعده [هر سال] ^۴ قصد غار حیرا کرد و از این نوبت خدیجه ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا ، باخود بُرد و چون چند روز از ماه رمضان بگذشته بود ، یک شب جبرئیل ، علیه السَّلَام ، * فرود آمد و سورتِ إِقْرَأْ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ، [۷۱ ب] به وی فرود آورد و پیغمبر ، علیه السَّلَام ، حکایت کرد و گفت : شب بیست و چهارم از ماه رمضان خفتنه بودم و چشم من بخواب رفته بود که جبرئیل ، علیه السَّلَام ، در آمد و نامه ای در پاره ای دیباج سبز پیچیده بود و آن نامه بیرون آورد و مرا داد و گفت : بخوان . من گفتم : نمی توانم ^۵ خواندن . آنکه دست

۱ - این خبر در متن عربی ج ۱ ص ۲۵۰ از عبدالملک بن عبیدالله ثقفی نقل شده است .

۲ - ایا و ط و یا : گردانیدی .

۳ - روا : و تعهد به ایشان نمودندی .

۴ - از روا نقل شد .

۵ - سایر نسخ : نمیدانم .

مرا بگرفت و سخت بیفشرد ، چنانکه هوش از من برفت ، و بعد از آن دست از من برداشت و دیگر مرا گفت : بخوان . گفتم : نمی توانم خواندن . دوم بار مرا بیفشرد ، چنانکه هوش از من برفت ، و بعد از آن دست از من برداشت و دیگر مرا گفت : بخوان . گفتم : نمی دانم خواندن . سوّم بار مرا بیفشرد ، چنانکه هوش از من برفت ، دیگر مرا گفت : بخوان ، این نوبت از ترس گفتم : چه بخوانم ؟ گفت :

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ . خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ .
 اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ . الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ . عَلَّمَ الْإِنْسَانَ
 مَا لَمْ يَعْلَمْ ^۱ .

۱۰ پس من این بخواندم ، چون بخوانده بودم ، جبرئیل ، علیه السلام ، از پیش من برفت . من در حال^۲ از خواب باز آمدم و سُورتِ اِقْرَأْ تا آنجا که بگفته بود از بر داشتم و همچون نقشی بود که بر دل من کرده بودند . بعد از آن ، من از غار برون رفتم و چون بمیان کوه رسیدم آوازی شنیدم [از جانب آسمان ^۲] که می گفت :

یا محمدُ، أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَا جِبْرِيلُ .
 ۱۵ یعنی : یا محمد ، توئی پیغمبر خدای و منم جبرئیل . چون این آواز شنیدم سر برافراشتم ، جبرئیل را دیدم بصورت مردی ایستاده بود و قدمها هردو در آفاق آسمان فرو هشته بود ، یکی بمشرق و یکی بمغرب و مرا می گوید :
 [یا محمدُ] أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَا جِبْرِيلُ .

من همچنان بیستادم و در وی نگاه می کردم و نه از پیش می رفتم ^۳ و نه از پس ؛ و در هر گوشه ای از آسمان که نگاه می کردم ، او را همچنان دیدم که

۱ - علق ، ۱ تا ۵ .

۲ - بمتابعت از متن عربی ج ۱ ص ۲۵۳ از روا نقل شد .

۳ - در اصل : می رفت ، و از ایا نقل شد .

ایستاده بودی و قدمها در آفاق آسمان فرو هیسته بودی، تا زمانی دیر برآمد، پس همچنان ایستاده بودم و نگاه می کردم. چون دراز بکشید، خدیجه دل مشغول شد از بهر من و هر جای کس* فرستاد بطلب من. چون زمانی برآمد، [۷۲ آ]

جبرئیل از چشم من ناپیدا شد و آنکه من باز پیش خدیجه رفتم. خدیجه گفت: یا محمد، کجا بودی که عظیم دل مشغول بودم از بهر تو و مرد بهر جای فرستادم تا ترا طلب کنند، آنکه چون دید که نه بر [آن] حالم که از بر وی رفتم، پرسید که: یا محمد، ترا چه افتاده است که چنین شده ای، مگر بترسیده ای؟ آنکه من حکایت حال خود باز گفتم. خدیجه مرا گفت: ای محمد، دل خوش دار و بشارت باد ترا که امید چنان می دارم که تو پیغمبر عالمیانی و رسول آخر الزمانی.

چون این بگفتم، برخاست و چادر اندر سر گرفت و به مکه شد، پیش و رَقَّة بنِ نَوْفَل که ابن عمّ وی بود. و این و رَقَّة دین ترسائی داشت و در عِلْمِ انجیل و تورات رنج بسیار برده بود و احوال پیغمبر ما: عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، بدانسته بود و خدیجه: رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، حکایت سید، علیه السلام، با وی بکرد و احوال که بدیده بود جمله پیش وی شرح باز داد. و رَقَّة، چون این حکایت از خدیجه بشنید، گفت: قَدْ دُوسَ قَدْ دُوسَ، یعنی: پاکا خدایا که این چنین عجایب از آثار قدرت و حکمت اوست و بعد از آن گفت:

لَشَيْنٍ [كُنْتِ] صَدَقْتَنِي^۲ يَا خَدِيجَةَ، لَتَقْدَ جَاءَهُ النَّسَاءُ مُوسُ الْأَكْبَرُ الَّذِي كَانَ يَأْتِي مُوسَى، وَإِنَّهُ لَتَنَسِي هُنْدِهِ الْأُمَّةِ، فَفَقُولِي^۳ لَهُ: فَكَلِمَتُهُ.

گفت: ای خدیجه، اگر این حکایت راست گفته ای مرا، پس بدان که این کس که محمد اورا بدید جبرئیل بود که از نزد حق تعالی به وی فرو آمده بود،

۱ - روا: یا محمد ترا چه افتاده است، کجا بودی که من عظیم دل پراگنده بودم.

۲ - در اصل: صدقتنی.

۳ - در اصل: و قولی.

همچنان که به موسیٰ و عیسیٰ فرو آمد، و آنچه از وی شنید و وحیِ خدای بود و محمد پیغمبر آخر الزمانست و او را بگو: تا دل خوش دارد و قدم در این حال که وی را ظاهر شد ثابت دارد و هیچ اندیشه بخود راه ندهد. خدیجه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، از پیش وی برخاست و باز غارِ حیرا رفت، پیش سید، علیه السلام، و آنچه و رَقَه گفته بود، [با] وی باز گفت.

و سید، علیه السلام، تمامی ماه رمضان در غارِ حیرا بود، چون ماه رمضان بگذشت، برخاست و باز مکه آمد و پیشتر، چنانکه قاعده وی بود، بطواف خانه کعبه* رفت. چون طواف خانه می کرد، و رَقَه بن نوفل او را دید و گفت: یابنِ آحیی، مرا بگو تا چه دیدی و چه شنیدی؟ آنگاه سید، علیه السلام، او را حکایت کرد؛ [و رَقَه] گفت:

وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، إِنَّكَ لِنَسَبِي هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَلَقَدْ جَاءَكَ النَّامُوسُ الْأَكْبَرُ الَّذِي جَاءَ مُوسَىٰ وَلِتُكَدِّبَنَّهُ وَلِتُؤْذِنَهُ^۱ وَلِتُخْرِجَنَّهُ وَلِتُقَاتِلَنَّهُ، وَلَئِنْ [أَنَا] أَدْرَكَتُ ذَلِكَ أَلِيْرَمَ لَا نَصْرَنَ [اللَّهُ] نَصْرًا يَعْلَمُهُ.

چون و رَقَه حکایت از سید، علیه السلام، بشنید، سوگند خورد و ۱۵ گفت: ای محمد، به آن خدائی که جان و رَقَه در بند قدرت اوست که [آنچه تو دیدی جبرائیل بود]^۲ همچنانکه از نزد حق تعالی بر موسیٰ می آمد بر تو آمد و تو آنچه از وی شنیدی و وحی خدای بود و تو پیغمبر آخر الزمانی و بهتر عالمیانی. و بدان که چون تو دعوی نبوت کنی و دعوتِ خلق آغاز کنی، قوم تو ترا بدروغ باز دهند و ترا برنجانند و ترا از مکه بدر کنند و لشکر کنند و ۲۰ بجنگ و قتال تو آیند، و اگر من آن زمان دریافتمی که قوم تو با تو این حرکت

۱ - دراصل: لتردینه.

۲ - از روا نقل شد.

مِقْتَنَعَه از سر بیفکنند^۱، [و موی سر خود مکشوف گردانید، در حال که او موی خود مکشوف گردانید،]^۲ جبرئیل، علیہ السلام، غایب شد. دیگر پیغمبر را، علیہ السلام، گفت: اورا می بینی؟ گفت: نه. پس خدیجه آواز برداشت و گفت^۳: یا محمد، دل خوش دار^۴ که آنچه تو آن را می بینی فریشته است نه دیو، و آنچه تو از وی می شنوی و حسی رحمان است نه وسواس شیطان. و سید، علیہ السلام، اگرچه واثق بود از قبیل حق جَلَّ جَلالُه، اما، چون مبادی وحی بود، اورا استیناس هنوز به وحی^۵ نیافته بود، از اندیشه و تفکر خالی نمی بود. تا آن زمان که وحی متواتر شد و قرآن آیت آیت و سورت سورت به وی فرود آمد، استیناس تمام اورا حاصل شد و آن اندیشهها بکلی از وی برخاست و دل وی راست بیستاد^۶ و تحمل اعباء نبوت^{۱۰} بکرد و همچون دیگر پیغمبران که اُولُوا الْعِزْمَ بودند خود را بقدم تثبیت و تَشْمَرُّ بازداشت و چُست در ایستاد و دعوت خلیق آغاز کرد.

و ابتدای فرود آمدن قرآن در ماه رمضان بود، و هم در ماه رمضان بود که پی وحی متواتر شد و نزول قرآن متصل شد؛ چنانکه حق تعالی از آن خبر داد. قوله تعالی:

۱۰

شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْقُرْآنِ^۷.

قَوْلُهُ تَعَالَى:

۱ - روا: باز کرد.

۲ - از روا نقل شد.

۳ - در اصل و ایا: پس خدیجه اورا برداشت و گفت. روا: پس خدیجه گفت بر خیز اورا برداشت و گفت، و متابعت از متن عربی ج ۱ ص ۲۵۵ ط و پا نقل شد.

۴ - روا: + و هیچ اندیشه مکن که این شخص که اورا.

۵ - در اصل: به وی، و از روا نقل شد.

۶ - روا: قرار گرفت و راست بیستاد.

۷ - بقره، ۱۸۵.

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ - إِلَى آخِرِ السُّورَةِ .
 قوله تعالى :

حَمِّ . وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ . إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ
 إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ . فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ . أَمْراً مِنْ
 عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ۱ .
 قوله تعالى :

إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ -
 يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ ۲ .

و این آیت آخر در حق غزو بدر فرود آمده است ، و دیگر در بیان

۱۰ آنکه در ماه رمضان قرآن * فرو آمده است ، در آن روز که غزو بدر بود . [۷۳ ب]
 و غزو بدر روز جمعه بود ، هفدهم ماه رمضان .

چون سید ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، دعوت آغاز کرد ، اول کسی که
 ایمان آورد خدیجه بود ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ، و حکایت اسلام وی بتفصیل
 گفته آید ، إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى وَحْدَهُ .

حکایت دوم در اسلام خدیجه رَضِيَ اللهُ عَنْهَا

۱۵

محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ :

چون سید ، علیه السلام ، دعوت آغاز کرد و قوم به اسلام خواند ، قوم
 همه منکر وی شدند و بخصمی وی بیرون آمدند و مخالفت وی نمودند و پیوسته
 او را می رنجانیدند و سخنهاى نافرجام همی گفتند و سید ، علیه السلام ، همیشه
 ۲۰ از ایشان رنجور دل و کوفته خاطر بود ، تا خدیجه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ، به اسلام

در آمدن، بسیار تخفیف و ترفیه در سید، علیه السلام، از اسلام وی حاصل شد؛ از بهر آنکه هر گه که سید، علیه السلام، از خانه بدر آمدی و قوم را دعوت کردی و ایشان را براه حق خواندی، ایشان او را سفاهت کردند؛ چون باز خانه رفتی، خدیجه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، دل وی باز دست آوردی و تسکین حال وی بنمودی و گفتی^۲ : یا رسول الله، چندین خود را^۳ مرنجان از بهر ۵ سفاهت قومی که لابد باشد که هر کس که وی این دعوت کند که تومی کنی، بر وی حسد می برند، و هر چه گوید او را بدروغ باز دهند و در بند مخالفت و رنجاندن وی شوند. اما تو دل خوش دار، که حق تعالی نصرت دین تو بدهد و دشمنان ترا مقهور گرداند و قوم ترا مسخر حُکم تو کند؛ و از این جنس همی گفت و استمالت سید، علیه السلام، می کرد، تادل وی خوش شدی و رنجها ۱۰ از خاطر وی برخاستی و مخالفت قوم بر وی آسان گشتی و وثوق وی بجانب حق تعالی زیادت شدی و رنجها از خاطر وی برخاستی؛ تا لاجرم، جعفر بن ابی طالب در فضایل خدیجه روایت می کند از پیغمبر، علیه السلام،

إِنَّهُ قَالَ: أُمِرْتُ أَنْ أُبَشِّرَ خَدِيجَةَ بِبَيْتٍ مِّنْ قَتَصَبٍ،
لَا صَخَبَ فِيهِ وَلَا نَصَبَ.

۱۵

سید، علیه السلام، گفت: مرا فرموده اند تا خدیجه را بشارت دهم بخانه ای از بهشت که [حق تعالی آن^۴] خانه را * از یک دانه لؤلؤء مجوف آفریده است و ساکنان آن خانه [را] هرگز نه بیماری باشد و نه آزاری و نه درد سری. و همچنین در فضایل خدیجه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، بیامده است^۵.

۱ - بر طبق متن عربی ج ۱ ص ۲۵۷ و مضمون همین ترجمه اسلام آوردن خدیجه بر آغاز دعوت پیغمبر مقدم بوده است.

۲ - روا: رفتی و از خلق رنجیده بودی دل سید او خوش گردانیدی و گفتی. ایا: دل او را بادست آوردی و تسلی (ط و پا: تسلیمت) خاطر نمودی و گفتی.

۳ - روا: دل خود را.

۴ - از روا نقل شد.

۵ - روا: روایت کرده اند.

أَنَّ جِبْرِيلَ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، أتَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، فَقَالَ : أفرئ خديجةَ السَّلَامِ مِنْ رَبِّهَا ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : يَا خديجةُ ، هَذَا جِبْرِيلُ يُقرئُكَ السَّلَامَ مِنْ رَبِّكَ ، فَقَالَتْ خديجةُ : اللَّهُ السَّلَامُ ، وَمِنْهُ السَّلَامُ ، وَعَلَى جِبْرِيلَ السَّلَامُ .

گفته اند که جبرئیل ، علیه السلام ، بر پیغمبر آمد و گفت : یا محمد ، خداوند می فرماید ترا که : سلام ما به خدیجه برسان ، سید ، علیه السلام ، برخاست و بر خدیجه رفت و گفت : یا خدیجه ، اینک جبرئیل ، علیه السلام ، ایستاده است و ترا سلام [از] حق می رساند . خدیجه از شادی بر پای خاست و گفت : سلام خداوند ماست که اوست پاک از همه عیبا و ازوست جمله سلامتها ، و آفرین و درود بر جبرئیل باد ، که اوست پیگت رسالت حق و اوست رسول رسولان خدای .

باز آمدیم با احوال^۲ سید ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، و دعوت کردن وی خلق را براه اسلام .

پس بعد از آن چون خدیجه ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا ، به اسلام درآمد ، چند گاه^۴ وحی از پیغمبر ما ، علیه السلام ، باز ایستاد و جبرئیل به وی نیامد ، چنانکه سید ، علیه السلام ، غمناک شد و ترسید که مگر حق تعالی بر وی خشمی گرفته است تا وحی از وی منقطع گردانیده است ، و شب و روز بتفکّر و اندیشه می بود و کافران مکّه زبان طعن گشوده بودند و می گفتند که : خدای محمد ، محمد را وداع کرد و ملال از وی گرفت و بیش ازین^۵ کس پیش وی

۱ - در اصل : جاء الی .

۲ - در اصل : ربنا .

۳ - روا : بحکایت . ایا : با سراحوال . یا : بسراحوال .

۴ - در اصل بخلاف سایر نسخ : روز .

۵ - ایا و ط و یا : پس ازین .

نخواهد فرستادن.

و در مدتِ فترتِ وحیِ علما اختلاف کرده‌اند [بعضی گفته‌اند پانزده روز بود] ، بعضی گفته‌اند که بیشتر بود.

پس چون دل تنگی سید، علیه‌السلام، بغایت رسید و سخن مخالفان^۱ دراز باز کشید؛ حق تعالی، کرامتِ وی را و دفعِ سخن مخالفان را، جبرئیل فرو فرستاد و ه سُوْرَتِ وَالضُّحٰی فرو فرستاد . قوله تعالی :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . وَالضُّحٰی . وَاللَّیْلِ اِذَا سَجٰی . مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلٰی ^۱ .

گفت : یا محمد ، من که خداوندم سوگند می‌خورم بروشنی روز و تاریکی شب که ما ترا برگزیدیم و هرگز ترا رد نکنیم و نکردیم و تا ترا دوست ۱۰ گرفتیم^۲ * هرگز ترا دشمن نداشتیم^۳، و خود هرگز نبوده‌است^۴ ، ای محمد ، که ما ترا دوست نداشتیم ، و هرگز نباشد که ما ترا دوست نداریم ، حکم محبت میان من و تو مستحکم است و بحسد حاسدان مستنقص نگردد ، و عقد مودت میان من و تو مؤکد است و بقول مُفسدان باطل نشود ، و قَضِیَّتِ اَوَّلِ تَبْدُلٍ^۵ نپذیرد و در قاعده^۶ اول^۶ تزلزل نپذیرد^۷ . و دیگر ای محمد ، دل خوش دارو ۱۵ هیچ اندیشه و اندوه بخود میار که بجز از آنکه ما ترا از میان خلق برگزیدیم و ترا بروی عالمیان^۸ برکشیدیم و معجزه^۸ قرآن ترا خاص دادیم و ختم نبوت بر تو کردیم، ما ترا دیگر کرامتها مُدْخَر کرده‌ایم و دیگر مرتبها ترا ارزانی داشته‌ایم.

۱ - ضعی ، ۱ تا ۳ .

۲ - در اصل : گرفتیم .

۳ - در اصل : نداشتیم .

۴ - در اصل : نبودست .

۵ - روا و پا : تبدیل .

۶ - روا و ایا و پا : ازل .

۷ - سایر نسخ : نیاید .

۸ - روا : بر روی عالمیان . سایر نسخ : بر سر خلق عالمیان .

وَلَسَّ الْآخِرَةَ خَيْرًا لِّكَ مِنْ آءِ الْوَالِي ۱ :

کار آن کار دارد که فردا ترا خواهد بودن ، و بازار آن بازار است که در قیامت ترا خواهد بودن^۲ تا در مقامی آئی که جماعه انبیاء و رُسُل - مِّنْ نَّجَا بِيْرَ اَسِيْهِ فَقَدْرَبِيْحَ - خوانده باشند و هر کسی بکار خود فرو مانده باشند ، ما ترا دست شفاعت مُطْلَقْ كُنِيْم و حُسْكْم تو بر جمله نافذ گردانیم ، تا [تو] گروه گروه عاصیان را دست می گیری و از قعر دوزخ^۳ بمقعد صِدْق می رسانی ، چنانکه اگر رضای^۴ تو بران افتد که یک عاصی از امت تو در دوزخ نماند ، ما رضای تو بگیریم و همه را در کار تو کنیم .

وَلَسَوْفَ يُعْطِيْكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى ۵ :

یا محمد ، چرا خود را با این سابقهها و انعام^۶ که ما با تو بکرده ایم باز ننگری و آن سوائِف اِکْرَام و اِحْسَان که ما در حق تو بفرموده ایم نظر نکنی ؟ تا ترا یقین افتد که عنایت ما در حق تو هرگز نُقْصَان نپذیرد و نپذیرفتست .

اَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيْمًا فَآوَى ۷ :

نه تو بی مادر و پدر بودی و ما ترا به ابوطالب سپردیم و هوای دل وی بجانب تو صرف کردیم ؟ تا آن چندان غم خواری در حق تو بکرد و آن همه قصد اعدا و مکاید حُسَّاد از تو باز داشت ؟

و دیگر نه تو در شِعَاب مکه گم شده بودی و خلقی از بهر تو سرگردان بودند ، تا ما دلیل برگزاشتم و ترا به مکه باز آوردند^۸ :

۱ - ضحی ، ۴ .

۲ - روا : که فردای قیامت ترا خواهیم نهادن . ایا : که آنجا ترا خواهند نهاد .

۳ - روا : دست همی گیری ایشان را از قعر دوزخ برسی آوری و .

۴ - ط : رای .

۵ - ضحی ، ۵ .

۶ - روا : سابقه های انعام .

۷ - ضحی ، ۶ .

۸ - در اصل : آوردند ، و از ایا نقل شد .

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ۱ .

و دیگر نه تو درویش بودی* و محتاج مال دیگران بودی و ما ترا توانگر گردانیدیم : [۷۵]

وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ ۲ .

پس شکر این نعمتها که ما با تو بکردیم آنست که یتیمان را نیازی و درویشان را کار بر آری و پیش خاص و عام [نعمت] ما را یاد داری و حکایت فضل و کرم ما همیشه می کنی :

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَنْهَرْ . وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ . وَأَمَّا بَيْنِعْمَةٍ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ۳ .

چون سُورَتِ وَالضُّحَىٰ فرود آمد ، سید ، علیه السلام ، بخت شاد و خرم ۱۰ شد و آن غمها از دل وی زائل شد ، و بعد از آن بهر محفل و مجلس که بنشستی نعمت حق تعالی یاد آوردی و شکر انعامها که با وی کرده بودند بکردی ۵ .
وَاللَّهُ هُوَ الْمُنْعِمُ بِالْحَقِّ .

حکایت [سوم در] ۶ فرود آمدن نماز فریضه [بر سید]

محمد بن إسحاق ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، گوید از روایت عایشه ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا ،
عَنْهَا ،
أَنَّهَا قَالَتْ :

أُفْتَرِي ضَتَّ الصَّلَاةِ ۷ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ،

۱ - ضحی ، ۷ .

۲ - ضحی ، ۸ .

۳ - ایبا و ط و پا : آوری .

۴ - ضحی ، ۹ تا ۱۱ .

۵ - روا : + آمدیم بقرض نمازها .

۶ - از ط نقل شد .

۷ - در اصل : اول ما افترضت .

[أَوَّلُ مَا أَفْتُرِضَتْ عَلَيْهِ] رَكَعَتَيْنِ رَكَعَتَيْنِ، كَلِمَةُ صَلَاةٍ؛ ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى اِتَّمَمَهَا فِي الْحَضَرِ أَرْبَعًا، وَأَقْرَبَهَا فِي السَّفَرِ عَلَى فَرَضِهَا الْأَوَّلِ رَكَعَتَيْنِ.

عایشه، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، گفت: اول که نماز بر پیغمبر، علیه السلام، فرض کردند، دو رکعت دو رکعت بود، ازان بیش نکردند، بعد ازان ۵ حق تعالی در حَضَر باز چهار رکعت کرد و در سفر بحال خود بگذاشت، همچنانکه اول کرده بود. پس چون نماز فرض شده بود، جبرئیل، علیه السلام، فرود آمد، و سید، علیه السلام، بر سر کوهی از کوههای مکه ایستاده بود؛ جبرئیل، علیه السلام، پاشنه پای بر کناره کوه زد^۱، چشمه ای آب پیدا شد؛ جبرئیل بنشست و وضوی نماز ساخت. و چون وضوی نماز بساخته بود، ۱۰ سید، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، را گفت: بیا و همچنین که من وضو ساختم^۲ تو نیز وضو بساز. سید، علیه السلام، بر سر آن آب رفت و همچنانکه جبرئیل، علیه السلام، وضو ساخته بود، وی نیز وضو بساخت. پس چون سید، علیه السلام، وضو ساخته بود، جبرئیل، علیه السلام، در پیش ایستاد و نماز با سید، علیه السلام، بکرد.

[و چون جبرئیل رفته بود، سید باز خانه آمد و حکایت با خدیجه، عَلَيْهِ السَّلَامُ، بگفت^۳] و بعد ازان سید، علیه السلام، آب بخواست و پیش خدیجه، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، وضو بساخت. و چون سید، علیه السلام، وضو ساخته بود، خدیجه را نیز گفت: بیا* و همچنین وضو بساز. خدیجه، رَضِيَ اللَّهُ [ب ۷۵] عَنْهَا، برخاست و همچنانکه وی^۴ وضو ساخته بود، وی نیز بساخت. چون ۲۰

۱ - روا: بر کناره آن کوه زد. ایا: بر کناره ای از کوه نهاد.

۲ - روا: کردم.

۳ - از روا نقل شد.

۴ - روا: پیغمبر. ایا و ط: سید.

خدیجه نیز وضو ساخته بود، سید، علیه السلام^۱، در پیش ایستاد و نماز با وی بکرد. پس اوّل کسی که ایمان بر پیغمبر، علیه السلام، آورد خدیجه بود، و اوّل کسی که اقتدا [به وی]^۲ کرد در نماز خدیجه بود^۳.

و جبرئیل، علیه السلام، یکک نوبت از بهر وضو آمد تا سید را، علیه السلام، وضو در آموزاند^۴، و یکک نوبت دیگر بیامد از بهر اوقات نماز تا سید را، علیه السلام، اوقات نماز تعیین کند، همچنانکه ابن عباس، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، گفت:

لَمَّا أَفْتُرِي صَتَّ الصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ،
 أَنَا هُ جَبْرِيْلُ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] فَصَلَّيْتُ بِهِ الظُّهْرَ حِينَ مَالَتْ الشَّمْسُ،
 ثُمَّ صَلَّيْتُ بِهِ الْعَصْرَ حِينَ كَانَ ظِلُّهُ مِثْلَهُ، ثُمَّ صَلَّيْتُ [بِهِ] ۱۰
 الْمَغْرِبَ حِينَ غَابَتِ الشَّمْسُ، ثُمَّ صَلَّيْتُ بِهِ الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ حِينَ
 ذَهَبَ الشَّفَقُ، ثُمَّ صَلَّيْتُ بِهِ الصُّبْحَ حِينَ طَلَعَ الْفَجْرُ، ثُمَّ [جَاءَهُ] ۱۱
 فَصَلَّيْتُ^۵ بِهِ الظُّهْرَ [مِنْ غَدٍ] حِينَ كَانَ ظِلُّهُ مِثْلَهُ، ثُمَّ صَلَّيْتُ بِهِ
 الْعَصْرَ حِينَ كَانَ ظِلُّهُ مِثْلَيْهِ ثُمَّ صَلَّيْتُ بِهِ الْمَغْرِبَ حِينَ غَابَتِ
 الشَّمْسُ لَوَقْتِهَا بِالْأَمْسِ، ثُمَّ صَلَّيْتُ [بِهِ] الْعِشَاءَ [الْآخِرَةَ] حِينَ ۱۵
 ذَهَبَ ثُلُثُ اللَّيْلِ الْأَوَّلِ^۶ ثُمَّ صَلَّيْتُ بِهِ الصُّبْحَ^۷ مُسْفِرًا غَيْرَ

۱ - روا و ط : + برخاست و .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - در حاشیه اصل بخط دیگر : نسخه : حدیث تعیین جبرئیل علیه السلام اوقات صلوة را از برای رسول علیه السلام .

۴ - روا : در آموزد . ایا : آموزد .

۵ - در اصل بخلاف متن عربی و سایر نسخ فارسی : اقتضت .

۶ - در اصل و ووستنفلد محذوف است .

۷ - در اصل بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۲۶۱ و سایر نسخ فارسی : مازالت .

۸ - در اصل : صلی .

۹ - در اصل : الثلث الاول من الليل .

۱۰ - در اصل : صلی به المغرب الصبح .

مُشْرِقٍ ، ثُمَّ قَالَ : يَا مُحَمَّدُ ، اَلصَّلَاةُ فَيَا بَيْنَ صَلَوَاتِكَ اَلْيَوْمَ
وَصَلَوَاتِكَ بِاَلْاَمْسِ .

ابن عباس ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا^۱ ، گفت : چون نماز پنج گانه فرض
کردند ، جبرئیل ، علیه السلام ، فرود آمد و نماز پیشین با سید ، علیه السلام ،
بکرد ، در آن وقت که آفتاب بگردیده بود . بعد از آن نماز دیگر با وی بکرد ،
در آن وقت که^۲ سایه هر چیزی همچند آن^۳ شده بود . و نماز شام با وی
کرد ، در آن وقت که آفتاب فرو شده بود . و نماز خفتن با وی بکرد ، در آن
وقت که شفق شده بود^۴ . و نماز بامداد^۵ با وی بکرد ، در آن وقت که صبح
بر آمده بود . روز دیگر نماز پیشین با وی بکرد ، در آن وقت که سایه هر
چیزی همچند آن شده بود . و نماز دیگر با وی بکرد ، در آن وقت که سایه^۶
هر چیزی دو چند آن شده بود . و بعد از آن نماز شام با وی کرد ، بعد از آن که
آفتاب فرو شده بود ، هم در آن وقت که دی روز بکرده بود . بعد از آن نماز
خفتن با وی بکرد ، در آن وقت که ثلثی از شب شده بود . و بعد از آن نماز
صبح^۷ با وی بکرد* در آن وقت که اسفار^۸ حاصل شده بود . آنکه جبرئیل . [۷۶]]
۱۰ علیه السلام ، سید را گفت ، علیه السلام : یا محمد ، وقت نمازها در میان
این دو وقت است که دیک با تو کردم و امروز بکردم تا^۹ نگاه داری و امتان را
وصیت کرد کنی .^۹

۱ - ایا : عنه .

۲ - ایا و یا : در آن وقت بعد از آنکه .

۳ - ط : مثل آن .

۴ - روا : برفته بود .

۵ - روا : صبح .

۶ - روا : از شب برفته بود . روز سیم بیامد و نماز صبح .

۷ - اسفار = بروشنائی روز درآمدن (منتهی) .

۸ - ایا و ط : که من با تو بگزاردم یکی دی (ط : دی روز) و یکی امروز تا .

۹ - وصیت فرسائی . ایا : وصیت کنی .

حکایت چهارم در اسلام علی رضی الله عنه

محمد بن إسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْه ، که :

اوّل کسی از مردان که ایمان آورد بر سید ، علیه السلام ، علی بود ،
رضی الله عنه .

- و علی ، کَرَّمَ اللهُ وَجْهَه ، ده ساله بود که ایمان آورد . و از جمله ۵
فضلهای که حق تعالیٰ با علی کرده بود ، یکی آن بود که در حجر^۱ سید ،
علیه السلام ، بود و حکایت آن چنان بود که در جاهلیت قحطی سخت پیدا
شده بود ، چنانکه اهل مکه ازان سخت برنج آمدند ، خاص و عام و توانگرو
درویش ؛ و ابوطالب عم پیغمبر بود ، علیه السلام ، صاحب عیال^۲ بود ، و
اورا نفقه^۳ بسیار بکار می‌بایست . آنکه سید ، علیه السلام ، عباس ، رضی الله^۴
عنه ، [را] گفت : یا عم ، برادرت ابوطالب عیالان بسیار دارد و اورا
خرجی بکار می‌باید و وقت و ایّام بدین صفت است که می‌بینی ، هر کسی در
کار خود فرو مانده اند ؛ اکنون بیا تا برویم و ابوطالب را تخفیفی بچوئیم و هر یکی
از ما فرزندی ازان وی با خود گیریم و نفقت و مژونت^۵ ایشان از وی کفایت
کنیم . پس هر دو برفتند بر ابوطالب و اورا گفتند : ای ابوطالب ، وقت و
روزگار نامساعد است و ما می‌خواهیم که هر یکی فرزندی ازان تو بگیریم و
پیش ما باشند تا این قحط و تنگی^۳ بگذرد . ابوطالب گفت : مرا از عقیل
ناگزیر است و نتوانم که یک لحظه اورا نینم ، او مرا باز گذارید و باقی شما دانید .
پس سید ، علیه السلام ، علی را برگرفت^۴ ، و عباس ، رضی الله^۵ عنهما

۱ - در اصل : حجره ، و برطبق متن عربی ج ۱ ص ۲۶۲ ضبط شد .

۲ - ایا : عیالمنده . ط : عیال بنده . پا : عیال بنده .

۳ - در اصل : دل تنگی .

۴ - روا : باز خود گرفت .

۵ - کذا در اصل .

جعفر برگرفت^۱. پس علی ، کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ، پیش سید ، علیه السلام ، می بود تا سید ، علیه السلام ، [را] وحی آمد و دعوت خلاق^۲ آغاز کرد ، و علی ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، ایمان آورد و جعفر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، هم پیش عباس ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، می بود تا آن وقت که اسلام آورد و از وی مستغنی شد .

پس چون علی ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، ایمان آورد ، هر گاه که وقت نماز بودی ، سید ، علیه السلام ، * علی را برگرفتی و از مکه بیرون شدی^۳ و در آن [ب ۷۶]

وادیهای مکه بجائی که ایشان را کس ندیدنی نماز کردند^۴ . تا مدتی بدین برآمد ، اتفاق یک روز ابوطالب از بهر شغلی بیرون مکه رفته بود ، به وادی بگذشت و در راه وادی سیدرا ، علیه السلام ، دید که با علی ایستاده بودند و نماز می کردند . ابوطالب از آن تعجب کرد و آهسته پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند . بعد از آن ابوطالب^۵ می گوید^۶ : ای برادرزاده من ، این چه دینست که تو آن را می ورزی و این چه نماز است که تو همی کنی ؟ سید ، علیه السلام ، گفت :

أَيُّ عَمٍّ^۷ ، هَذَا دِينُ اللَّهِ ، وَ دِينُ مَلَائِكَتِهِ ، وَ دِينُ رُسُلِهِ ، وَ دِينُ آبِينَا^۸ [إِبْرَاهِيمَ] أَوْ كَمَا قَالَ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ [بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ رَسُولًا إِلَى الْعِبَادِ ، وَأَنْتَ أَيُّ عَمٍّ ، أَحَقُّ مَنْ بَدَلْتُ لَهُ]

۱ - روا : را باز خود گرفت .

۲ - روا : مردم .

۳ - روا : پس چون علی به اسلام درآمده بود هر گاه که وقت نماز در آمدی سید و علی برخاستندی و از مکه بیرون شدند . و در متن عربی ج ۱ ص ۲۶۳ : ... و خرج معه علی بن ابی طالب مستخفيا من ابيه ...

۴ - روا : بایستادندی و نماز کردندی .

۵ - روا : + سید را می گوید .

۶ - ایا و ط : گفت .

۷ - در اصل بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۲۶۳ و روا : یا عم .

۸ - در اصل : دین انبیائه و ابینا .

النَّصِيحَةَ ، [وَدَعَوْتُهُ إِلَى الْهُدَى] ، وَأَحَقُّ مَنْ أَجَابَنِي إِلَيْهِ وَأَعَانَنِي عَلَيْهِ :

گفتا : ای عم ، بدان که این دین که من می‌ورزم دین حقست و دین فریشتگان و پیغمبرانست ، و دین پدر ما ابراهیم خلیل ، علیه‌السلام ، اینست . و حق تعالی مرا برانگیخت و بر سالت بخلق فرستاد تا خلق را دعوت کنم و ایشان را بدین اسلام خوانم . پس اولیتر کسی که نصیحت من قبول کند و مرا دعوت اجابت کند و یاری و نصرت دهد ، تو باشی یا عم . چون سید ، علیه‌السلام ، این سخن تمام بگفت ، ابوطالب گفت : ای برادرزاده من ، اگر نه آن بودی که پسر شده‌ام و اگر بدین تو آیم قریش مرا عیب کنند ، دین آبا و اجداد رها کردم و بدین تو درآمدی ، لکن فارغ باش که تا جان دارم^۱ از تعصب و حمایت تو باز نایستم و نگذارم که از کسی گزندی^۲ بتو رسد . بعد از آن روی سوی علی کرد و گفت : ای فرزندی من ، این چه دین است که تو داری ؟ علی گفت ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، یا پدر ، بدان که این دین حق است و من بخدای و پیغمبر وی ایمان آورده‌ام و این نماز فرضست که حق تعالی بر بندگان خود فریضه کرده است و ما آن را می‌گزاریم . ابوطالب گفت : أَيُّ بَنِيَّ أَمَا إِنَّهُ لَمْ يَدْعُكَ إِلَّا إِلَىٰ خَيْرٍ فَأَلْزِمَهُ .

گفتا : ای پسر من ، ملازمت خدمت محمد کن و از خدمت او دور مشو که وی ترا^۳ جز خیر و نیکی نفرماید .

۱ - روا : + من از بهر دل تو دین .

۲ - روا : تا جان در تن دارم .

۳ - سایر نسخ : مکروهی .

۴ - روا : سی برزی .

۵ - در اصل : پیغمبری وی .

۶ - در اصل : یا بنی ... الا الخیر .

۷ - روا : ترا چیزی نفرماید الا آنچه خیر تو در آن باشد و هر چه بتو فرماید آن صواب باشد والسلام .

* حکایت پنجم در اسلام زید بن حارثه رضی الله عنه

حکایت اسلام زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام از شام بیامده بود و کنیزک و غلام بسیار داشت^۱ و زید بن حارثه از جمله آن غلامان بود که وی آورده بود. و خدیجه، رضی الله عنها، عمه حکیم بود و از بهر پرسش وی رفت - چوی وی سلامت از سفر بیامد - که تا وی را تهنیت گزارد؛^۲ آنکه حکیم خدیجه را گفت: یا عمه، هر کدام از این غلامان که ترا باید برگیر که ترا بخشیدم^۳. خدیجه، رضی الله عنها، زید بن حارثه را اختیار کرد^۴ و برگرفت، چون وی را در خانه آورد، سید، علیه السلام، از وی تمنا کرد و به وی بخشید. سید، علیه السلام، زید [بن] حارثه را آزاد کرد و وی بفرزندی خود قبول کرد، و این حال پیشتر از آن بود که وحی بسید، علیه السلام، آمدی. و پدر زید بن حارثه، چون زید را از پیش [وی] بردند، عظیم دل تنگ شد^۵ و پیوسته از بهر وی و مفارقت وی می گریستی و این بیتها می گفتی، شعر:

بَكَيْتُ عَلَى زَيْدٍ وَ لَمْ أَذِرْ مَا فَعَلَ
أَحْيَى فَيُرْجَى أَمْ أَنَّى دُونَهُ الْأَجَلُ
۱۰ فَوَاللَّهِ مَا أَذِرِي وَإِنِّي لَسَائِلُ
أَغَالَتِكَ بَعْدِي السَّهْلُ^۶ أَمْ غَالَتِكَ [الْحَبْسِلُ]
وَيَالْبَيْتَ شِعْرِي هَلْ لَكَ الدَّهْرَ أَوْبَةً
فَحَسْبِي مِنَ الدُّنْيَا رُجُوعُكَ لِي^۷ بِجَلْ

۱ - در اصل: بسیار برده بود، و از ایا نقل شد. روا: بیامده بود و زید بن... ط و پا: بسیار آورده بود.

۲ - روا: که تومی خواهی اختیار کن که من تورا دادم.

۳ - در اصل: بخلاف ایا و ط و پا: خیار کرد. روا: بستند.

۴ - سایر نسخ: + و اندوهناک.

۵ - در اصل: الأسهل.

۶ - در اصل: فیالیت.

۷ - در اصل: الی.

تُدَكَّرُ بِهِ الشَّمْسُ عِنْدَ طُلُوعِهَا
 وَتَعْرِضُ ذِكْرَاهُ^۱ إِذَا غَرَبَتْهَا أَقْلُ
 وَإِنْ هَبَّتِ الْأَرْوَاحُ هَبَّجْنَ ذِكْرَهُ
 فَيَأْطُولُ مَا حَزُنِي^۲ عَلَيْهِ وَمَا وَجَلُ
 سَأَعْمِلُ نَصَّ الْعَيْسِ^۳ فِي الْأَرْضِ جَاهِدًا^۴
 وَلَا أَسْمُ الْتَطَوَّافِ أَوْ تَسَامُ الْإِبْلِ
 حَيَاتِي أَوْ تَأْتِي عَلَيَّ مِنْيَتِي
 فَكُلُّهُ^۵ أَمْرِي فَنانِ وَإِنْ غَرَّهُ الْأَمَلُ

بعد از آن حارثه پدر زید بر نشست و در طلب زید روی در نهاد و می گردید

- در جهان ، تا وی را باز طلبید . چون به مکه رفت ، او را در خدمت سید ، علیه السلام ، بیافت . حارثه ، چون زید را بیافت ، بر سر روی وی بوسه می داد و می گریست . سید ، علیه السلام ، چون پدر زید را بدان حال دید که در فراقِ پسر چنان سوخته بود ، زید را گفت : اکنون یا زید ، بخبری ، اگر خواهی که با پدر بروی ترا دستوری است از قبیله من ، و اگر * خواهی که پیش من باشی ، می باش . زید گفت : مرا دل ندهد که یک لحظه از خدمت تو مفارقت کنم ، تا زنده ام در خدمت تو خواهم بود . بعد از آن زید پدر را گسلیل کرد و خود در خدمت سید ، علیه السلام ، می بود تا چون سید [را] ، علیه السلام ، وحی آمد و دعوت آغاز کرد و علی ، کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ، به اسلام درآمد ،

[۷۷ ب]

۱ - در اصل : ذاکراه .

۲ - در اصل : لما خذنی .

۳ - در اصل : نمر الجیش .

۴ - در اصل : جاهرا .

۵ - در اصل : وکل .

۶ - روا : سوخته شده بود .

[بعد از وی زید به اسلام درآمد،] و اهل مکه زید را پسر محمد خواندندی،^۲ از بهر آنکه پیغمبر، علیه السلام، او را پُسرِی خود قبول کرده بود و او را تیار داشت و مراعاتِ نیکو کردی، و چون حقّ تعالیٰ این آیت فرو فرستاد، قوله تعالیٰ:

ادْعُوهُمْ لِابْنَائِهِمْ^۳

یعنی پسرانِ هر کس را نسبت به پدران کنید، زید گفت: من پسر حارثه ام و مرا زید بن حارثه خوانید، و بعد از آن پدرش بیامد و آنکه او را زید بن حارثه خواندندی. و بعد از زید بن حارثه، ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، ایمان آورد و به اسلام درآمد. وَاللهُ هُوَ الْمَوْفِقُ.

حکایت ششم در اسلام ابوبکر رضی الله عنه

نسب ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ:

ابوبکر بن ابی قُحَافَةَ بن عامِر بن عمرو بن کَعْب بن سَعْد بن تَمِيم بن مُرَّة بن کَعْب بن لُثُؤَي بن غَالِب بن فِهْر.

و نام ابوبکر عتیق بود، و او را عتیق از بهر آن گفتندی که سخت خوب روی بود. و ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، پیش از آنکه به اسلام درآمد بود، در قُریش از وی بزرگتر و خردمندتر کسی نبود و در عِلْمِ نَسَبِ عَلِيّ الْخُصُوص کسی چون او نبود، و بازرگانی کردی و همه قُریش پیش وی جمع شدند و بهر سفر که رفتندی بدستوری وی رفتندی و هر متاع که خریدندی و

۱ - از روا نقل شد.

۲ - در اصل: خوانندی. روا: می خواندندی.

۳ - روا: پُسرِی بخود گرفته بود.

۴ - احزاب، ۵.

۵ - در اصل: عمیر.

۶ - در اصل و ای و ط و با بخلاف روا: علم و نسب.

فروختندی پیشتر با وی مشورت کردند. و ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، پیش از آنکه به اسلام درآمده بود، اورا از دلایل نبوت پیغمبر ما، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ، آگاه بود. چون [سید] اورا به اسلام دعوت کرد، در حال بی ترددی اسلام آورد و از این جهت سید، علیه السلام، اورا مدح کرد و گفت:

مَا دَعَوْتُ أَحَدًا إِلَى الْإِسْلَامِ إِلَّا كَانَتْ فِيهِ عِنْدَهُ كِبَوَةٌ^۱،
وَنَظَرٌ وَتَرَدُّدٌ، إِلَّا مَا كَانَ مِنْ أَبِي بَكْرٍ بْنِ أَبِي قُحَافَةَ، مَا عَنَّا
عِنْدَهُ حِينَ ذَكَرْتُهُ لَهُ، [وَمَا تَرَدَّدَ فِيهِ].

سید، علیه السلام، گفت: هیچ کس را براه اسلام نخواندم و دعوت

نکردم * [آ] در وی ترددی و توفیقی بود، مگر ابوبکر که [چون وی را به اسلام

دعوت کردم هیچ ترددی ننمود] در حال وی به اسلام درآمد^۲. و ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چنانکه یاد کرده آمد، مردی بود که اهل مکه اورا دوست داشتندی و عظیم و قاری از ان وی در دلتها بودی و قریش پیش وی محفیل ساختندی و با وی نشستندی و نشست و خاست با وی کردند. [چون وی به

اسلام درآمد، همچنان بدان قاعده اهل مکه می رفتند و پیش وی می نشستند و

در کارها با وی مشورت می کردند،] و ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، پنهان ایشان [را] دعوت به اسلام کردی و گفتی: ای قوم، این بت پرستیدن نه کاریست و هیچ عقل این روا ندارد که چوب پاره ای بخدائی گیرد که نه از وی مضرتی آید و نه منفعتی، و از این جنس ایشان را همی گفتی و براه حق دعوت همی کردی؛ تا

پنج تن از کبیار صحابه بدعوت وی رغبت اسلام نمودند و این پنج تن:

۱ - سایر نسخ: چند چیز معلوم شده بود.

۲ - در اصل و سایر نسخ فارسی: نبوه.

۳ - سایر نسخ: دعوت مرا (روا: ما) قبول کرد و به اسلام درآمد.

۴ - از روا نقل شد.

۵ - روا: + و باسلام درآمدند.

یکی عثمان بن عفان بود، و دوم زُبَیْر بن عَوّام بود، و سوم عبد الرحمن بن ابن عوف بود، و چهارم سعید [بن ابی] و قاص بود، و پنجم طلحة بن عبیدالله بود.

چون ایشان را هر پنج رغبت اسلام نمودند، ابوبکر، رضی الله عنه، ایشان را برگرفت و پیش سید، علیه السلام، آورد و به یک بار ایمان آوردند؛ و سید، علیه السلام، از اسلام ایشان عظیم شادمانه^۱ شد و از ابوبکر، رضی الله عنه، دل خوش شد، پس^۲ ایشان هر پنج مسلمان شدند. و هشت^۳ مرد بودند که به ایمان و اسلام درآمده بودند:

علی بن ابی طالب، و زید بن حارثه، و ابوبکر بن ابی قحافه، و عثمان بن عفان، و زُبَیْر بن العوّام، و عبد الرحمن بن عوف، و سعید بن ابی وقاص، و طلحة بن عبیدالله:

ایشان هر هشت سابق بودند در اسلام و با پیغمبر، صلی الله علیه و سلم، می بودند و تصدیق وی می نمودند. و دیگر اهل مکه جمله منکر و مخالف بودند. و بعد از ایشان، ابو عبیده جراح مسلمان شد. و بعد از وی ابوسلمه^۴ ابن عبد الآسد مسلمان شد. و بعد از وی، ارقم بن ابی ارقم^۵ مسلمان شد. و بعد از وی، عثمان بن مظعون مسلمان شد. [و بعد از وی، برادرش قدامة ابن مظعون. دیگر عبدالله بن مظعون^۶]. و بعد از وی، عبیده بن الحارث ابن المطلب^۷ مسلمان شد. [و بعد از وی، سعید بن زید بن عمرو بن

۱ - ابا و یا : شادمان.

۲ - روا : شاد شد و ابوبکر شاد دل شد پس چون.

۳ - ابا و یا : آنگاه هشت.

۴ - در اصل : ابوسلم.

۵ - در اصل : ارقم بن ارقم.

۶ - از روا نقل شد.

۷ - در اصل : عبدالمطلب.

- نُفَيْل . و بعد از وی ، خواهر عُمَر بن الخطاب ، فاطمه بنت الخطاب^۱ . و بعد از وی ، أسماء دختر ابوبکر مسلمان شد . [و بعد از وی ، عایشه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا^۱] . و بعد از وی ، خَبَّاب بن الأَرْتَّ مسلمان شد . و بعد از وی ، عُمَيْر ابن أبي وقاص مسلمان شد . و بعد از وی ، عَبْدالله بن مسعود* مسلمان شد . و بعد از وی ، مسعود بن القاری^۲ مسلمان شد . و بعد از وی ، سَلِيط بن عمرو مسلمان شد ، [و بعد از وی برادرش حاطب بن عمرو^۳] و بعد از وی ، [عِيَّاش بن أبي^۴] رِبِيعَة بن المُغِيرَة مسلمان شد . و بعد از وی ، زن وی ، أسماء بنت سلامه مسلمان شد . و بعد از وی خُنَيْس بن حُذافَة مسلمان شد . [و بعد از وی ، عامر بن رَبِيعَة^۱] . و بعد از وی ، عَبْدالله بن جَحْش مسلمان شد . و بعد از وی برادرش أبو احمد بن جَحْش مسلمان شد . و بعد از وی ، جعفر بن أبي طالب^{۱۰} مسلمان شد . و بعد از وی ، [زن وی^۱] ، أسماء بنت عُمَيْر مسلمان شد . [و بعد از وی ، حاطب بن الحارث^۴] . و بعد از وی ، [زن وی^۴] ، فاطمه بنت المُجَلَّل مسلمان شد . و بعد از وی ، حَطَّاب بن حارث مسلمان شد . و بعد از وی ، زن [وی^۴] ، فَكَيْهَة بنت یَسار مسلمان شد . و بعد از وی ، مَعْمَر بن الحارث مسلمان شد . و بعد از وی ، سائب بن عثمان بن مظعون مسلمان شد . و بعد از وی ، مُطَلِّب^{۱۰} ابن ازهر مسلمان شد . و بعد از وی ، رَمْلَة بنت أبي عَوْف مسلمان شد . و بعد از وی ، نَحَّام ، نُعَيم بن عَبْدالله مسلمان شد . [و بعد از وی ، عامر بن فُهَيرَة . و بعد از وی ، خالد بن سعید . و بعد از وی ، زن او ، اُمَينَة بنت خَلْف^۱] . و بعد از وی ، حاطب بن عمرو مسلمان شد . و بعد از وی ، ابو حُذَيفَة ، مِهْشَم بن عُنْبَة بن رَبِيعَة مسلمان شد . و بعد از وی ، واقِد بن

۱ - از روا نقل شد .

۲ - در اصل : مسعود الصاری .

۳ - در نسخ فارسی محذوف است و از متن عربی ج ۱ ص ۲۷۳ اقتباس شد .

۴ - از ایا نقل شد .

عبدالله مسلمان شد. و بعد از وی، خالد و عامر و عاقیل^۱ و ایاس پسران بکبیر ابن عبید یالیل مسلمان شدند^۲. و بعد از ایشان عمّار بن یاسیر مسلمان شد. و بعد از وی صهیب رومی مسلمان شد. رضوان الله علیهم اجمعین.

این جمله آن بودند که بترتیب به اسلام آمدند، یکی پس از یکی. و بعد از ایشان پراکنده به اسلام می آمدند، دو دو و سه سه و کمتر و بیشتر، تا چنان شد که اسلام در مکه آشکارا شد و اهل مکه از آن سخن گفتندی. و از اول دعوت تا این ساعت که [اسلام] آشکارا شد، سه سال برآمده بود. بعد از آن حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

فَأَصْدَعُ بِيْمَا تُوْمَرُوْا وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِيْنَ . إِنَّا كَفَيْْنَاكَ
 ۱۰ الْمُسْتَهْزِئِيْنَ^۳.

گفت: یا محمد، وقت آنست که اسلام آشکار کنی و دعوت خلیق ظاهر گردانی و قرآن به آواز بلند برخوانی و خود را از کافران فارغ داری^۴ که ما شر ایشان از تو کفایت کنیم و از حفظ و رعایت خود ترا پاسبان برگزاشتم:

چون این آیت فرو آمد، سید، علیه السلام، بظاهر خلق را دعوت

۱۰ می کرد و آشکارا* با اصحاب خود می نشست و برمی خاست. و پیش از آن دعوت [۷۹

پنهان کردی و با اصحاب پنهان نشست و خاست کردی. دیگر این آیت فرو آمد که:

وَأَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْأَقْرَبِيْنَ . وَآخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ
 أَتَبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ^۵.

ای محمد، اسلام ازین آشکارا ترکُن، و بیالائی بر رو^۶ و خویشاوندان

۱ - در اصل : عاتر و قاعد.

۲ - در اصل : شد.

۳ - حجر، ۹۴ و ۹۵.

۴ - روا : پنهان نداری. ایا و ط و پا : باز داری.

۵ - شعرا، ۲۱۴ و ۲۱۵.

۶ - در اصل : برو، و برطبق سایر نسخ ضبط شد.

نزدیک^۱ خود را اِنداز کن و به آواز بلند ایشان را براه حق خوان^۲. پس چون این آیت فرود آمد، سید، علیه السلام، خویشان خود را از بنی هاشم و غیر هم گرد کرد و بکوه صفا بر شد و ایشان را وعدو وعید گفت و از دوزخ و بهشت ایشان را بیآگاهانید، و بعد از آن ایشان را براه حق خواند و دعوت کرد. و ایشان، چون سخن پیغمبر، علیه السلام، بشنیدند، دور از کار نبودند إِلَّا أَبُو لَهَبٍ که از میان همه برخاست و سفاهت^۳ نمود و سخنها گفت سخت، و از آن سبب سورتِ تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ؛ فرود آمد. و پیشتر از فرو آمدن این آیتها، اصحاب پیغمبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، چون خواستندی که نماز کردند، به وادیهای مکه رفتندی، و چنانکه^۴ قُریش ایشان را ندیدندی، نماز کردند. روزی جمعی از صحابه، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ^۵، نمازی کردند و در میان ایشان سَعْدٌ وَقَاصٌ بود. در آن حال که نمازی کردند، گروهی از قُریش برایشان افتادند، به اول که ایشان را دیدند سفاهت کردند، بعد از آن که بچنگ و خصومت در آمدند، سَعْدٌ وَقَاصٌ^۶، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، استخوان پاره‌ای بیافت^۷ و بر سر یکی از کافران زد و سر وی بشکست و خون از سر وی روان شد و ایشان را هزیمت کرد؛ و از این سبب گویند: اول کسی که در اسلام زخم بر کافران زد و خون ایشان بریخت، سَعْدٌ وَقَاصٌ بود.

۱ - روا: خویشاوندان و نزدیکان.

۲ - روا: دعوت کن.

۳ - روا: + بسیار.

۴ - روا: + در حق وی.

۵ - روا: مکه گریختندی و پنهان چنانکه.

۶ - روا: + در گوشه‌ای.

۷ - روا: در آمدند مسلمانان چون از نماز فارغ شدند بچنگ کافران در آمدند سعد و قاص. متن عربی ج ۱ ص ۲۸۲: اذ ظهر عليهم نفر من المشركين وهم يصلون فناكروهم وعابوا عليهم ما يصنعون حتى قاتلواهم فضرب سعد.

۸ - روا: + و برگرفت.

۹ - روا: زد و خون روان شد و ایشان را بهزیمت کرد سعد...

پس چون سید، علیه السلام، دعوت آشکارا کرد و قریش را براه حق خواند و خدایان ایشان را دشنام داد و عیب کرد، ایشان بدان سبب بغض سید، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، در دل گرفتند و بخصمی وی بیرون آمدند و پیوسته در بند کیدها و مکرها شدند؛ و اول کیدی که ایشان در حق سید، علیه السلام، کردند، آن بود که جماعتی از بزرگان قوم، مثل عتبّه و شیبّه و ابوجهل [ب ۷۹] و غیرهم، راست کردند و بر ابوطالب فرستادند و از وی التماس کردند که وی تعصب سید، علیه السلام، فروگذارد.

حکایت هفتم در فرستادن جماعتی از قریش بر ابوطالب

محمد بن اسحاق گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ :

چون دیدند که سید، علیه السلام، اسلام آشکارا کرد و پیوسته بقدم جِدّ ایستاده است و مردم را دعوت می کند و بُت پرستیدن بردل ایشان سرد می کند و خدایان ایشان را دشنام می دهد، و دیدند که مردم سخن وی قبول می کنند و مسلمان می شوند^۱، ایشان را غصّه بگرفت^۲ [و در بند ایداء سید، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، شدند. لکن از بیم ابوطالب هیچ نمی بارستند گفتن^۳]. آنکه جماعتی از مهران قوم راست کردند و بر ابوطالب فرستادند، چون عتبّه و شیبّه و ابوجهل و غیرهم، تا ایشان بروند و این التماس کنند که وی تعصب سید، علیه السلام، نکند. ایشان برقتند و گفتند که: [ای] ابوطالب، تو مهتر ما ای و بزرگ و پیشوای قومی، ما، در جمله احوال، رضای تو می خواهیم و نمی خواهیم که چیزی کنیم که خاطر تو ازان برنجد؛ اما این برادر زاده تو

۱ - روا : + به اسلام.

۲ - روا : و مسلمانان بیشتر می شدند.

۳ - روا : خشم بیشتر بگرفت.

۴ - از ابا و سایر نسخ نقل شد.

محمد، دینِ آبا و اجداد رها کرد و دینی دیگر پیدا کرده است و خدایان ما را دشنام می‌دهند و مردم را از راه می‌برند و بدین خود درمی‌آورد و رقم کُفرو ضلالت بر ما می‌کشد؛ اکنون یا تو او را نصیحت کن تا از سر این کار بروی خدایان ما را دشنام ندهد و دین ما را عیب نکند، و اگر نه ما را دستوری ده تا ما نسقی کار خود بنیم و او را از خود، بهر طریق که باشد، دفع کنیم. ابوطالب ایشان را سخنِ صفت نگفت و به وجهی جمیل از بر خود ایشان را گسلیل کرد، و لکن بهیچ حال رضا نداد که ایشان سید، علیه السلام، بیازارند^۱؛ و ایشان برخاستند و برفتند و سید، علیه السلام، هم بدان قاعده مردم را دعوت می‌کرد و ایشان را براه اسلام می‌خواند و عیب دین قریش همی کرد و بُتان را دشنام همی داد و نسبت کُفرو ضلالت بر ایشان می‌نهاد؛ و قریش آن را می‌شنیدند و کینه سید، علیه السلام، در دل می‌گرفتند و تدبیر کار^۲ و رنجانیدن وی می‌کردند، لکن دل نگاه داشت* ابوطالب را هیچ^۳ ازان بفعل نمی‌یارسند کردن؛ و غصه^۴ ایشان روز بروز زیادت می‌شد و اسلام روز بروز قوت می‌گرفت. چون چند روز بدان برآمد، دیگر بار با هم بنشستند و مشورت کردند، و جماعتی دیگر از بزرگان و مشاهیر قوم^۵ راست کردند و بر ابوطالب فرستادند و گفتند: ای ابوطالب، هر چند ما در همه کاری رضای تو می‌طلبیم و نمی‌خواهیم که چیزی کنیم که غباری بر خاطر تو نشیند، تو هیچ پاسِ جانبِ ما نمی‌داری و در بندِ رضای ما نمی‌شوی و ما را بیش ازین طاقت نیست. ابوطالب گفت: چه افتاده است شمارا؟ گفتند: یک بار دیگر آمدیم و گفتیم ترا که: این برادرزاده تو محمد دینی دیگر آشکارا کرده است و مردم را بدان دعوت می‌کند و دین ما منسوخ

[۲۸۰]

۱ - در اصل: بیازاند.

۲ - سایر نسخ: مکائد.

۳ - روا: لیکن از برای دل او هیچ. سایر نسخ: لیکن نگاهداشت خاطر ابوطالب را هیچ نمی‌گفتند و هیچ.

کرده است و باطل می گرداند و خدایان ما را دشنام می دهد ، و نزدیک آنست تا قوم را جمله از راه ببرد و بدین خود در آورد ؛ و چون کار از دست رفته باشد ، آنرا باز نتوان یافت و ما مراقبت جانب تو هیچ نمی یاریم کردن باوی ؛ اکنون دیگر بار بر تو آمدم و احوال گفتیم ، تا اگر منع وی می کنی از این کار نیک ، و الا ما پیش ازین تحمل از وی نخواهیم کردن ، یا ما در مکه باشیم یا وی . این ۵
 بگفتند و از پیش ابوطالب بخشم برخاستند و رفتند . ابوطالب دل مشغول شد ، چرا که نمی خواست که بهیچ حال ایشان سید ، علیه السلام ، بیازارند ، و دیگر نمی خواست که قوم به یک بارگی از وی مفارقت کنند و جنگ و عداوت میان ایشان ظاهر شود . آنگاه پیغمبر ، علیه السلام ، پیش خود خواند و او را گفت :
 ای برادرزاده من ، بدان که قومی به یک بارگی بخصمی تو برخاسته اند و عداوت و جنگ با تو پیش گرفته اند و زبان ملامت بر من گشوده اند ، و مرا ۱۰
 دشواری آید جنگ و عداوت با قوم ؛ اگر در این کار رقی با ایشان بنمائی و بنوعی رضای ایشان بجویی ، بجای خود بود . و قریش را هیچ سختی نمی آمد از آنکه سید ، علیه السلام ، خدایان ایشان را دشنام دادی و عیب دین ایشان ۱۵
 کردی و نسبت کفر و ضلالت برایشان نهادی ؛ و چون بر ابوطالب آمدند * [۸۰ ب]
 التماس کردند که اگر محمد دست از خدایان ما بدارد و در دین ما طعن نیارد^۲ و نسبت کفر و ضلالت بر ما نهد ، ما را با وی کاری نیست و او داند و دین خود و ما دانیم و دین خود ؛ ابوطالب این معنی از قول قریش با سید ، علیه السلام ، بگفت . سید ، علیه السلام ، چون این سخن از ابوطالب بشنید ،

۱ - در اصل : نمی آید ، و از ایا متابعت شد .

۲ - روا : تمنا .

۳ - روا : نزند .

۴ - ایا و یا : دین ما .

۵ - روا : سخن از قریش بشنید از لسان عم خود . ایا و ط و یا : سخن از ابوطالب بگوش سید رسید .

چنان ظَنّ برد که مگر ابوطالب دست از تعصّب وی بخواد داشت و او را قوم را بهم بازخواهد گذاشت، آنکه گفت: ای عمّ من، به آن خدائی که جان محمد در یدِ قدرت اوست که اگر قُریش را آفتاب^۱ بیاورند و در دست راست من نهند، و اگر ماهتاب^۲ بیاورند و در دست چپ من نهند مرا گویند که دست از این کار بدار، من دست از این کار [باز] ندارم و می‌کوشم تا آنگاه که مُرادِ خود • پیام و دین اسلام ظاهر گردانم تا مرا اَجَل رسد و معذور بمرم. چون این بگفت، برپای خاست و آب از دیدها روان کرد و برفت. ابوطالب، چون دید که سید، علیہ السلام، دل تنگ^۳ از پیشِ وی برخاست، در حالِ پشیمان شد از آنچه گفته بود. سید، علیہ السلام، باز پس خواند و گفت: ای برادر زاده من، برو و هر چه خواهی می‌کن که تا جان^۴ دارم از تعصّب و حمایت تو باز نایستم، و • من انجام که رضای تو [باشد]^۵. جَزَاهُ اللهُ خَيْرًا. سید، علیہ الصلوٰۃ والسلام، دل خوش شد و از پیش ابوطالب برخاست و برفت. قُریش، چون چنان دیدند که ابوطالب بهیچ حال از تعصّب سید، علیہ السلام، باز نخواهد ایستادن، دیگر بار اتفاق کردند و عُمارة^۶ بن آلولید بن الْمُغیره را برگرفتند و او را پیش ابوطالب بردند و گفتند: ای ابوطالب، تو می‌دانی که این ساعت • اندر جمله قُریش^۷ جوانی زیباتر^۸ از عُمارة بن آلولید و نیکوتر از وی نیست، و از پدرِ وی کسی معروف‌تر و مشهورتر نیست [ما او را بیاوریم]^۹، تا تو او را

۱ - روا: بتقدیر آفتاب را.

۲ - روا: ماه.

۳ - روا: دل تنگ شد و.

۴ - روا: + در تن.

۵ - از روا و ط نقل شد. ایا و پا: است.

۶ - در اصل: اینجا فقط: عمار.

۷ - در اصل و ایا و ط و پا بخلاف روا و متن عربی ج ۱ ص ۲۸۵: عرب.

۸ - روا: خوبتر.

۹ - از روا نقل شد، ط: ما او را بتو دهیم.

بجای محمد می‌داری و بعوض وی محمد بما دهی، تا ما اورا بکشیم که وی دین ما تباہ کرد و قوم را از راه بیردو بیش ازین مارا صبر نماند. ابوطالب از سخن ایشان بخشم شد و گفت: ای قوم، بد اندیشه‌ای^۱ [است] که شما کرده‌اید، * چون باشد که من فرزند شمارا بستانم و می‌پرورم و فرزند خود، یعنی محمد،^۲ [۸۱] علیه السلام، بشما دهم تا شما اورا بکشید؟ هر گز کسی این نکرده است که شما مرا این می‌فرمائید. چون ابوطالب بخشم شد و قوم را هیچ اجابتی نکرد، مطمعم ابن عدی^۳، که از مهتران قریش بود و با قوم قریش آمده بود بر ابوطالب، بخشم شد و گفت: ای ابوطالب، هر چند که قوم رضای تو می‌طلبند^۴ و از دنباله تو می‌آیند، تو بهیچ نوع رضای ایشان نمی‌خواهی؛ اکنون بدانستم که ایشان انصاف می‌دهند و تو نمی‌دهی. ابوطالب گفت: دروغ می‌گوئی که قوم هیچ انصاف مرا نداده‌اند و تو نیز که این سخن می‌گوئی بغرض می‌گوئی، لیکن شاید که با قوم بخصمی من و برادرزاده من بیرون آمده‌ای و هر ساعت بهانه‌ای می‌گیری؛ اکنون بروید و آنچه خواهید می‌کنید، چه اگر من از پس کار شما توانم آمدن، بر آیم و اگر نتوانم، شما دانید [و] مراد خود. و من تا این ساعت آشکارا نگفتم، این ساعت می‌گویم: بدانید، ای قوم قریش، که هر که خصم محمدست، من خصم وی‌ام، و هر که خصم دین وی‌است من خصم دین وی‌ام. چون ابوطالب چنین بگفت، قوم بهم برآمدند و هر کس سخنی گفتند بخشم از پیش وی برخاستند و برفتند و با هم بنشستند و تدبیر کردند، تا با پیغمبر، علیه السلام، جنگ کنند. و ابوطالب، چون بدانست که قریش سر جنگ

۱ - در اصل: نه اندیشه‌ای. و متابعت از متن عربی ج ۱ ص ۲۸۵ از روا نقل شد.

۲ - در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۲۸۵: مطمعم بن جبیر.

۳ - روا و ط و پا: می‌گیرند. ایا: می‌جویند.

۴ - روا: می‌توانید.

دارند، [قوم خود را از^۱] بنی هاشم و بنی المطلب^۲ بر خود خواندند و احوال با ایشان بگفت و ایشان را تحریض کرد تا با پیغمبر، علیه السلام، باشند و نصرت وی دهند، و اگر قریش جنگ کند با وی، ایشان نیز جنگ کنند با قریش. قوم وی^۳ گفتند: سَمْعًا و طَاعَةً، هر چه تو ما را فرمائی آن کنیم. پس [چون^۴] قوم سخن وی شنیده بودند و اجابت کرده بودند بدانکه نصرت محمد دهند و در خصمی قریش مداخله نکنند، ابوطالب^۵ در مدح ایشان و فضل سید، علیه السلام، در صلوة و السلام، این چند بیت بگفت:

شعر

إِذَا اجْتَمَعَتْ يَوْمًا قُرَيْشٌ لِمَتْفَخِرٍ
 فَعَبْدُ مَنْافٍ سِرُّهَا وَصَمِيمُهَا ۱۰
 [ب ۸۱] * وَإِنْ حُصِّلَتْ أَشْرَافُ عَبِيدِ مَنْافِهَا
 فَقَيْ هَاشِمٍ أَشْرَافُهَا وَقَدِيمُهَا
 وَإِنْ^۶ فَخَرَتْ يَوْمًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا
 هُوَ الْمُصْطَفَىٰ مِنْ سِرِّهَا وَكَرِيمُهَا
 تَدَاعَتْ قُرَيْشٌ غُثًّا وَرَسَمِينُهَا ۱۵
 عَلَيْنَا فَلَمْ تَنْظُرْ وَطَاشَتْ حُلُومُهَا

۱ - از سایر نسخ نقل شد.

۲ - در اصل و سایر نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۲۸۷: عبدالمطلب.

۳ - روا: قوم او را.

۴ - از سایر نسخ نقل شد.

۵ - در اصل: و ابوطالب.

۶ - در اصل و روا و ایا و پا: آل منافا.

۷ - از اینجا بعد از طاش از طاش است.

وَ كُنَّا قَدِيمًا لَا نُقِرُّ^۱ ظِلَامَةً
 إِذَا مَا ثَنَوْنَا^۲ صُعْرَ الْخُدُودِ نُقِيمُهَا
 وَ تَحْمِي حِمَاهَا كُلَّ يَوْمٍ كَرِيهَةً
 وَ نَضْرِبُ عَنْ أَجْحَارِهَا مَنْ يَرُومُهَا
 بِنَا^۳ أَنْتَعَشَسَ الْعُودُ الدَّوَاءُ وَإِنَّمَا
 بِأَكْنَفِينَا^۴ تَنْدِي وَ تَنْمِي أُرُومُهَا
 آنکه چون قریش بدانستند که بنی هاشم و بنی المطلب^۵ خصم ایشان اند،
 نیارستند که خصمی سید، علیه السلام، کردند و او را برنجانیدند^۶، و
 پیوسته در بند آن شدند^۷ که چه تدبیر کنند و بچه حیل^۸ خلی در کار وی
 آورند، و هر روز کبیدی و مگری^۹ در پیش همی گرفتندی و تدبیری دیگر^{۱۰}
 اندیشه می کردند تا موسم حاج^{۱۱} در آمد. چون موسم حاج^{۱۲} در آمد، ولید بن
 الْمُغِيرَه مهتران قریش را پیش خود خواند و با ایشان مشورت کرد و گفت: ای
 قوم من^{۱۳}، موسم حج^{۱۴} نزدیک شد و از جمله قبایل عرب در این موسم حاضر
 شوند، و چون اهل موسم سخن محمد بشنوند، ضرورت میل بسخن وی کنند و

۱ - در اصل : یقر.

۲ - در اصل : ما هو.

۳ - در اصل : بنی.

۴ - در اصل : الذوایل فانما.

۵ - در اصل : باکنافاها.

۶ - در اصل و سایر نسخ فارسی : عبدالمطلب.

۷ - روا : با سید علیه السلام جنگ کردن و او را رنجانیدن.

۸ - ایا : بودند.

۹ - روا : طریق.

۱۰ - روا : سکری بنو.

۱۱ - روا : تدبیری بدرا.

۱۲ - متن عربی ج ۱ ص ۲۸۸ : یا معشر قریش.

دوستی وی در دل گیرند، تدبیری^۱ باید کردن [که اهل موسم پیش محمد حاضر نشوند. مهتران قریش گفتند: ای ولید، تو بزرگ و صاحب رای قوم قریشی، هر چه تو می فرمائی ما آن کنیم. ولید گفت: نه، هر یکی تدبیری براندیشید و بگوئید که سخن محمد با اهل موسم چگونه می باید گفتن^۲] تا ایشان از وی سُنزَجِر شوند و در مجلس وی حاضر نیایند^۳. قریش گفتند: ما با اهل موسم چنین گوئیم که: محمد مردی کاهِن است و آنچه وی می گوید دروغ می گوید، پیش وی مروید. ولید گفت: این نشاید گفت، چرا؟ زیرا که سخن وی هیچ بسخن کاهِنان نماند، و اگر ما گوئیم که: محمد کاهِنست، اهل موسم، چون بشنوند که وی سخن چون می گوید، دانند که وی کاهِن نیست و آنکه مارا بدروغ باز دهند. آنکه گفتند: پس بگوئیم که وی دیوانه است و سخن وی ۱۰ مشنوید. ولید گفت: نشاید گفتن که وی دیوانه است، چرا؟ زیرا که حرکت وی هیچ بحرکت دیوانگان نماند و فعل وی بفعال دیوانگان نماند و از علامات دیوانگان هیچ بروی پیدا نیست؛ و اگر ما گوئیم که وی دیوانه است، اهل موسم، چون وی را ببینند، دانند که وی دیوانه نیست* و آنکه مارا بدروغ [۲۸۲] و از^۴ دهند. دیگر گفتند: پس بگوئیم که محمد^۵ شاعر است و همه دروغ گوید و سخن وی مشنوید. ولید گفت: این نیز نشاید گفتن، گفت: چرا که سخن وی به وزن شعر نیست^۶ و عرب موازین شعر می دانند و چون سخن وی بشنوند و هیچ

۱ - روا: + چرا که سخنی شیرین دارد و دل مردم از راه می برد اکنون تدبیری.

۲ - از روا نقل شد.

۳ - در اصل: نباشند و از روا متابعت شد.

۴ - در اصل: گفت.

۵ - کذا استثناء و در سایر نسخ: باز.

۶ - سایر نسخ: محمد مردی.

۷ - روا: بشعر راست نیست. آیا و یا: هیچ بسخن شاعران نماند و نه هیچ بوزن

شعر است.

وزن شعر راست نیاید^۱، دانند که وی شاعر نیست، آنگه مارا بدروغ باز دهند. دیگر گفتند: پس بگوئیم که: محمد ساحراست و سخن وی مشنوید. ولید گفت: نشاید گفت^۲، دم وی بدم ساحران نماند و سخن وی چون سخن ایشان نیست و هر که سخن وی بشنود، داند که وی ساحر نیست و آنگه مارا بدروغ باز دهند. قوم قریش گفتند: پس چه کنیم^۳، تو بگو تا چه باید گفتن؟ ولید بن مغیره گفت: ای قوم، محمد نه از انان است که مردم او را نمی شناسند، تا ما گوئیم که: مردی مجهولست و اِلْتِفَاتِ بَسْخَنِ وی مکنید، چرا که اصل وی از همه شریفتر است و نسب وی از همه معروفتر و مشهورتر است، و دیگر در فصاحت و سخن گوئی، کس با وی بر نیاید و این حلاوت و لطافت که وی را است، در سخن گوئی، کس را نیست؛ و هر نسبت که ما بر وی نهم، چون مردم وی را ببینند و سخن وی بشنوند، بدانند که ما دروغ می گوئیم^۴. اکنون نزدیک بکار آن باشد که، چون اهل موسم بنزدیک مکه رسیده باشند، ما از پیش ایشان باز رویم و ایشان را بگوئیم که این محمد مردی ساحراست، لیکن سخن وی سحر است بفعَل^۵؛ سخنی دارد که مردمان چون بشنوند، فرزند از مادر و پدر جدا می گردد و مادر و پدر از فرزند تبرا می کند و در میان زن و مرد حلال مفارقت می افکنند و خویش از خویش جدائی می کنند و جدائی می طلبند؛ اکنون زینهار که، شما که اهل قافله اید، بمجلس وی حاضر شوید و سخن وی مشنوید^۶ که، اگر سخن وی بشنوید، ضرورت فرقت در میان شما افتد و پراگندگی روی

۱ - روا: راست نباشد.

۲ - روا: این نیز نشاید گفتن.

۳ - روا: ولید را گفتند پس چه گوئیم.

۴ - روا: بدانند که آن سخن بر خلاف راستی گفته ایم.

۵ - روا: لیکن سحر وی بسخن است نه بفعَل. آیا و پا: لیکن سخن وی نه سحر است و نه فعل ساحر دارد اما سخنی دارد.

۶ - روا: می افتد.

۷ - سایر نسخ: زینهار نباید... شوید... بشنوید.

نمایند و عیش و لذت شما نماند، و از این جنس ایشان را تحذیر کنیم، تا باشد که احتراز کنند و بمجلس وی حاضر نشوند، و اگر بمجلس وی حاضر شوند و او را ببینند و سخن وی بشنوند، هر چه ما در حق * وی گفته باشیم ظاهر شود که آن برخلاف نبوده است.^۲ چون ولید بن مغیره این سخن بگفت، مهتران قریش گفتند: رای اینست که تو گفتی، و هم بدین اتفاق از پیش وی^۳ برخاستند. پس چون قافله حاج نزدیک رسیده بود، مهتران قریش که این اتفاق کرده بودند، جمله پذیره ایشان باز شدند و همچنانکه ولید بن المغیره گفته بود با اهل قافله بگفتند و ایشان را تحذیر کردند از مجالست سید، علیه الصلوة والسلام، و استماع سخن وی.

و حق سبحانه و تعالی در حق ولید بن المغیره، که قریش را این تلقین کرده بود، آیت فرو فرستاد و گفت. قوله تعالی:

ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا. وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا. وَبَنِينَ شُهُودًا. وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا. ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ. كَلَّا إِنَّهُ كَأَن لَّيَاتِنَا أَغْنَيْنَا. سَأَرَّهُنَّ صَعُودًا. إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ. فَقَتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قَتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ. - إِلَى قَوْلِهِ - سَأُصْلِيهِ سَقَرَ.^۴

و در حق این جماعت که موافقت ولید بن المغیره کردند و از پیش قافله حاج باز رفتند و در حق پیغمبر، علیه السلام، آن سخنها گفتند، این آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

- ۱ - روا: لذت عیش شمارا نماند.
- ۲ - ایا: بوده است. روا: خلاف گفته ایم.
- ۳ - در اصل: ایشان، و برطبق روا اصلاح شد. ایا و یا: اتفاق کردند و برخاستند.
- ۴ - روا: گفتند با اتفاق پذیره ایشان می باید رفت. رفتند و همچنانکه از ولید بن المغیره پذیرفته بودند با اهل قافله بگفتند.
- ۵ - از ط: تا اینجا ساقط است.
- ۶ - مدثر، ۱۱ تا ۲۶.

الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ . فَوَرَبِّكَ لَنَسْتَلْتَهُمْ
أَجْمَعِينَ . عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ^۱ .

پس چون این جماعت^۲ که با ولید بن المغیره پذیره قافله حاج^۳ باز رفتند و این تصنیفها که در حق سید، علیه الصلوة والسلام، اتفاق کرده بودند بگفتند، قافله حاج^۴ سخن ایشان نشنیدند^۵ و چون به مکه آمدند^۶، بمجلس وی^۷ شدند و سخن وی بشنیدند و تعظیم وی بنمودند و دوستی و هوای وی در دل گرفتند و بدانستند که قریش این سخن که گفته بودند، همه دروغ بود و از سر حسد^۸ می گفتند . و چون حج^۹ کرده بودند، به امر^{۱۰} سید، علیه الصلوة والسلام، از مکه بیرون آمدند^{۱۱}، و چون به وطنهای خود رفتند^{۱۲}، همه ذکرهای سید، علیه السلام، باز گفتند، چنانکه در آن سال آوازه پیغمبر، علیه السلام، در جمله ولایت عرب منتشر شد و ذکر وی مستفیض گشت و مردم اطراف جمله ازان سخن گفتند، و قریش * باز شنیدند و دیگر می دیدند که کار پیغمبر، علیه السلام، روز [۸۳] بروز^۱ در ترقی و مزیدست و ایشان [را] ازان زیادت غصه می گرفت^{۱۱} و عداوت پیغمبر، علیه السلام، بیشتر در دل می نهادند^{۱۲} و پیوسته تدبیرهای

۱ - حجر، ۹۱ تا ۹۳ .

۲ - روا : + از قریش .

۳ - روا : قبول نکردند . ایا و ط و پا : نپذیرفتند .

۴ - روا : در مکه شدند .

۵ - روا و ایا : + حاضر .

۶ - روا : عداوت .

۷ - ایا و پا : بفرمان .

۸ - روا : شدند .

۹ - روا : رسیدند . ایا و ط و پا : باز رفتند .

۱۰ - روا : که سید صلوات الله علیه در کار خدا روز بروز .

۱۱ - روا و ایا : می شد .

۱۲ - روا و ایا : می گرفتند .

بدی اندیشیدند و شب و روز قصدِ هلاکِ پیغمبر، علیه السلام، در دل می داشتند و در بندِ هلاکِ وی بودند.

چون ابوطالب چنان دید که ایشان اعداوت سید، علیه السلام، در دل گرفتند^۱، قصیده ای بگفت و در آن قصیده بجرمتِ حرّم و مکانتِ کعبه پناه گرفت از فعلِ قریش و تحریشِ بنی هاشم کرد بر نصرتِ پیغمبر، علیه السلام، و باز نمود که: وی هیچ حال از نصرتِ پیغمبر، علیه السلام، باز نخواهد گردید، و مدح پیغمبر، علیه الصلوة والسلام، در آن بگفت و کرامتها که وی را خواست بودن در آن یاد کرد. و قصیده اینست:

[وَ] لَمَّا رَأَيْتُ الْقَرَمَ لَاوُدَّ فَبِئْسَ

۱۰ وَقَدْ قَطَعُوا كُلَّ الْعُرَى وَالْوَسَائِلِ

وَقَدْ صَارَحُونَا بِالْعَدَاوَةِ وَالْأَذَى

وَقَدْ طَاوَعُوا^۲ أَمْرَ الْعَدُوِّ الْمُرَائِلِ^۳

وَقَدْ حَالَقُوا قَوْمًا عَلَيْنَا أَظِنَّةَ

يَعْضُونَ غَيْظًا خَلَفْنَا بِالْأَنْمَالِ

۱۵ صَبَرْتُ لَهُمْ^۴ نَفْسِي بِسَمَاءٍ سَمَّحَةٍ

وَأَبْيَضَ عَضْبٍ مِّنْ تَرَاثِ الْمَقَاوِلِ

وَأَحْضَرْتُ عِنْدَ النَّبِيِّ رَهْطِي وَإِخْوَتِي

وَأَمْسَكْتُ مِّنْ أَثْوَابِهِ بِالْوَسَائِلِ

۱ - روا: قوم قریش.

۲ - روا: + و در بند آن شده اند که او را هلاک کنند. ایا: چنان دید که در بند عداوت سیداند، صلی الله علیه وسلم، و قصد وی در دل گرفته اند.

۳ - در اصل: طاعوا.

۴ - در اصل: و المزایل.

۵ - در اصل: صبرتهم.

قِيَامًا مَعًا مُسْتَقْبِلِينَ رِتَاجَهُ
 لَدَىٰ حَيْثُ يَقْضِي حَلْفَهُ كُلُّ نَافِلٍ
 وَحَيْثُ يُنِيخُ الْأَشْعَرُونَ رِكَابَهُمْ
 بِمُقْضَى السُّيُولِ مِنْ إِسَافٍ وَنَائِلٍ
 مَوْسَمَةَ الْأَعْضَادِ أَوْ قَصْرَاتِهَا
 مُخَيَّسَةً بَيْنَ السَّدِيسِ وَبَازِلِ
 تَرَى الْوَدْعَ فِيهَا وَالرُّحَامَ وَزَيْنَةَ
 بِأَعْنَاقِهَا مَعْقُودَةً كَالْعَثَاكِلِ
 أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مِنْ كُلِّ طَاعِنٍ ١
 عَلَيْنَا بِسُوءٍ أَوْ مُلِحٍّ ٣ بِبَاطِلٍ ١٠
 وَمِنْ كَلِشِحٍ يَسْعَى لَنَا بِمَعْيِبَةٍ
 وَمِنْ مُلْحِقٍ فِي الدِّينِ مَالَمٌ نُحَاوِلِ
 وَثَوْرٍ وَمَنْ أَرْسَى ثَبِيرًا مَكَانَهُ
 وَرَاقٍ لِيَسْرُقُنِي فِي حِرَاءٍ وَنَازِلِ
 ١٥ وَبِالْبَيْتِ، حَقَّ الْبَيْتِ، مِنْ بَطْنِ مَكَّةَ
 وَبِاللَّهِ إِنْ اللَّهُ لَيْسَ بِغَافِلٍ
 وَبِالْحَجَرِ الْمُسَوَّدِ إِذْ يَمَسَّحُونَهُ
 إِذَا أَكْتَنَفُوهُ ٥ بِالضُّحَىٰ وَالْأَصَائِلِ

١ - در اصل : قياما .

٢ - در اصل : عاطن .

٣ - در اصل : وصلح .

٤ - در اصل و ووستنقلد : الاسود .

٥ - در اصل : الت سفوه .

وَمَوْطِيءٍ^۱ إِبْرَاهِيمَ فِي الصَّخْرِ رَطْبَةً
 عَلَى قَدَمَيْهِ حَافِيًا غَيْرَ نَاعِلٍ
 * وَأَشْوَاطٍ بَيْنَ الْمَرْوَتَيْنِ إِلَى الصَّفَا [ب ۸]
 وَمَا فِيهَا مِنْ صُورَةٍ وَتَمَائِلٍ
 وَمَنْ حَجَّ بَيْتَ اللَّهِ مِنْ^۲ كُلِّ رَاكِبٍ
 وَمِنْ^۳ كُلِّ ذِي نَدْرٍ وَمِنْ^۴ كُلِّ رَاجِلٍ
 وَيَا الْمَشْعَرِ الْأَقْصَى إِذَا عَمَدُوا لَهُ
 لِإِلَالٍ إِلَى مُفْضَى الشَّرَاجِ الْقَوَائِلِ
 وَتَوَافِيهِمْ^۵ فَوْقَ الْجِبَالِ عَشِيَّةً
 يُقِيمُونَ بِأَيْدِي صُدُورِ الرِّوَاكِيلِ
 وَلَيْلَةَ جَمْعٍ وَالْمَنَازِلِ مِنْ^۶ مَنَى
 وَهَلْ فَوْقَهَا مِنْ حُرْمَةٍ وَمَنَازِلِ
 وَجَمْعٍ إِذَا مَا الْمُقَرَّبَاتُ أَجَزْنَهُ
 سِرَاعًا كَمَا يَخْرُجْنَ مِنْ وَقْعِ وَابِلِ
 وَيَا الْجَمْرَةَ الْكُبْرَى إِذَا صَمَدُوا لَهَا
 يَوْمُونَ^۷ قَدْفًا رَأْسَهَا بِالْجَنَادِلِ
 وَكِنْدَةَ^۸ إِذْهُمْ بِالْحِصَابِ عَشِيَّةً
 تُجِيزُ بِهِمْ حُجَّاجُ بَكْرِ بْنِ وَائِلِ

۱ - در اصل : موطن .

۲ - در اصل : فی .

۳ - در اصل : تووافهم .

۴ - در اصل : فالمنی .

۵ - در اصل : نعدو .

۶ - در اصل : یربون .

۷ - در اصل : ولیده .

۸ - در اصل : نکون .

حَلِيفَانِ شَدًّا عَقَدَ مَا أَحْتَلَفَا لَهُ
 وَرَدًّا عَلَيْهِ عَاطِفَاتِ الْوَسَائِلِ
 وَحَظْمِيهِمْ سُمْرَ الصَّفَاحِ وَسَرْحَهُ
 وَشِبْرِقَهُ وَخَدَّ النَّعَامِ الْجَوَافِلِ
 ٥ فَهَلْ بَعْدَ هَذَا مِنْ مَعَاذِ لِعَائِدِ
 وَهَلْ مِنْ مُعِيدِ بِنْتَقِي اللَّهِ عَاذِلِ
 يُطَاعُ بِنَا الْعُدَى وَوَدَّوْنَا
 نُسَدُّ بِنَا أَبْوَابُ تَرْكٍ وَكَابِلِ
 كَذَبْتُمْ وَبَيْتِ اللَّهِ نَتْرُكُ مَكَّةَ
 ١٠ وَنَنْظَعُنُ إِلَّا أَمْرُكُمْ فِي بَلَابِلِ
 كَذَبْتُمْ وَبَيْتِ اللَّهِ نُبْزَى مُحَمَّدًا
 وَلَمَّا نَطَاعِنُ دُونَهُ وَنُنَاضِلِ
 وَنُسْلِمُهُ حَتَّى نُصْرَعُ حَوْلَهُ
 وَنَذْهَلُ عَنْ أَبْنَائِنَا وَالْحَلَائِلِ
 ١٥ وَيَنْهَضُ قَوْمٌ فِي الْحَدِيدِ إِلَيْكُمْ
 نُهُوضُ الرِّوَابِ تَحْتَ ذَاتِ الصَّلَاصِلِ
 وَحَتَّى تَرَى ذَا الضَّغْنِ بِرَكَبٍ رَدَعَهُ
 مِنْ الطَّعْنِ فِعْلٌ أَلَا نَكَبِ الْأَمْتَحَامِلِ
 وَإِنَّا لَعَمْرُ اللَّهِ إِنْ جَدَّ مَا أَرَى
 ٢٠ لَتَلْتَبِيسَنَّ أَسْيَافُنَا يَا لَأَمَانِلِ

١ - دراصل : عاطفان .

٢ - دراصل : لعائل .

٣ - دراصل : ردوا .

٤ - دراصل : صدع .

- بِكَفِّي فَتَى مِثْلُ الشَّهَابِ سَمِيدِعِ
 أَخِي ثِقَةَ حَامِي الْحَقِيقَةَ بِاسِيلِ
 شُبُورًا وَآيَامًا وَحَوْلًا مُجَرَّمًا
 عَلَيْنَا وَتَأْتِي حِجَّةٌ بَعْدَ قَابِلِ
 وَمَا تَرَكْتُ قَوْمٍ ، لَا أَبَالِكُكَ سَيِّدًا
 بِحَوْطِ الذَّمَارِ غَيْرُ ذَرْبِ مُوَائِلِ
 وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ
 ثِمَالُ النِّيتَانِي عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ
 يَكُوذُ بِهِ الْهَلَاكُ مِنْ آلِ هَاشِمِ
 ۱۰ فَهُمْ عِنْدَهُ فِي رَحْمَةٍ وَفَوَاضِلِ
 لَعَمْرِي لَقَدْ أَجْرَى أَسِيدٌ وَيَكْرَهُ
 إِلَى بُغْضِنَا وَجَزَانَا لِأَكِلِ
 وَعَثْمَانُ لَمْ يَرْبَعْ عَلَيْنَا وَقَتْنُذُ
 وَالْكِينُ أَطَاعَا أَمْرَ تِلْكَ الْقَبَائِلِ
 ۱۰ * أَطَاعَا أَبِيًّا وَابْنَ عَبْدٍ يَغُوثِيهِمْ
 وَلَمْ يَرْقُبَا فِيْنَا مَقَالَةَ قَائِلِ
 كَمَا قَدْ لَقِينَا مِنْ سُبُوحِ وَنَوْفَلِ
 وَكُلُّ تَوَلَّى مُعْرِضًا لَمْ يُجَامِلِ
 فَإِنْ يُلْقِيَا أَوْ يُمَكِّنِ اللَّهُ مِنْهُمَا
 ۲۰ نَكِلُ لَهُمَا صَاعًا بِصَاعِ الْمُكَابِلِ

۱ - دراصل : وما انزل .

۲ - دراصل : بغضك .

۳ - دراصل : الاكل .

۴ - دراصل : امرناك .

۵ - از نسخ فارسی بر طبق متن عربی (ج ۱ ص ۲۹۵ تا ۲۹۸) ۲۹ بیت و بر طبق
 ووستنفلد از اینجا بعد ۳۰ بیت ساقط است .

لَعَمْرِي لَقَدْ كَلَّفْتُ وَجَدًا بِأَحْمَدِ
 وَإِخْوَتِهِ دَابَّ الْمُحِبِّ الْمُوَاصِلِ^۱
 فَمَنْ مِثْلُهُ فِي النَّاسِ أَيُّ مُؤَمَّلٍ
 إِذَا قَاسَهُ الْحُكَّامُ عِنْدَ التَّفَاضُلِ
 ۵ حَلِيمٌ رَشِيدٌ عَادِلٌ غَيْرُ طَائِشٍ
 يُوَالِي إِلا هَا لَيْسَ عَنْهُ بِغَافِلٍ
 فَوَاللَّهِ لَوْ لَأَنْ أَجْبَى بِسُنَّةِ
 تُجَرُّ عَلَيَّ أَشْيَاخِنَا^۲ فِي الْمَحَافِلِ
 لَكُنَّا أَتَبَعْنَاهُ عَلَيَّ كُلِّ حَالَةٍ
 ۱۰ مِّنَ الدَّهْرِ جِدًّا غَيْرَ قَوْلِ التَّهَازُلِ^۳
 لَقَدْ عَلِمُوا أَنْ أَبْتَنَّا لَمْ كَذَبُ
 لَدَيْنَا وَلَا يُعْنَى بِقَوْلِ الْإِبْطِيلِ
 فَاصْبَحَ فِينَا أَحْمَدُ فِي أَرْوَمَةِ
 تُقْصَرُ عَنْهُ^۴ سُورَةُ الْمُتَطَاوِلِ
 ۱۵ حَدِيثُ بِنَفْسِي دُونَهُ وَحَمِيَّتُهُ^۵

وَدَاقَعْتُ^۶ عَنْهُ بِالذَّرَا^۷ وَالْكَلاَكِلِ^۸

وچنین حکایت کنند ، بعد از آنکه پیغمبر ، علیه السلام ، به مدینه

۱ - از اصل و ووستنفلد در اینجا یک بیت ساقط است .

۲ - در اصل : اشبا خمنا .

۳ - در اصل : التهاول .

۴ - در اصل و ووستنفلد : عنها .

۵ - در اصل : رونه وجهه .

۶ - در اصل داقعته .

۷ - در اصل : بالدری .

۸ - در نسخ فارسی و ووستنفلد از اینجا تا آخر قصیده سه بیت ساقط است (متن عربی

آمده بود، در مدینه قحطی سخت پیدا شد، چنانکه اهل مدینه بشغلی پیش پیغمبر آمدند و حکایت و شکایت حال بکردند و از وی درخواستند تا بصحرا بیرون آید و از حق تعالی درخواستند تا باران فرستد. سید، عَلَيْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلَام، از بهر استسقا بصحرا بیرون آمد و بر منبر رفت و دعا کرد. حق تعالی در حال باران فرستاد، چنانکه چند روز ابر از آسمان نمی شد و شب و روز می بارید، از بسیاری که بیارید اهل مدینه دیگر بار از دست باران بشکایت پیش رسول، علیه السلام، آمدند و گفتند: یا رسول الله، نزدیک شد تا مدینه خراب شود از باران، دعا کن^۱، تا حق تعالی بقدر کفایت فرو فرستد، آنکه سید، عَلَيْهِ السَّلَام، دعا کرد و گفت:

۱۰. اللَّهُمَّ حَوِّالَيْنَا وَلَا عَلَيْنَا.

گفت: بار خدایا، باران به اندازه فرست، چنانکه صحرای^۳ مدینه سیراب گردد و بناهای مدینه خراب نگردد، پس در حال ابر از آسمان گشوده شد و باران از زمین باز ایستاد، و پیغمبر، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، بعد از آن روزی^۴ با صحابه بیرون مدینه* رفت و حوالی مدینه را دید، همه کوه و

[ب ۸۴]

۱۵. صحرا سبز شده و خرم از آثار بارندگی. آنکه روی در صحابه آورد و گفت:

لَوْ أَدْرَكَ أَبُو طَالِبٌ هَذَا الْيَوْمَ لَسَرَّهُ.

گفت: اگر ابوطالب، عم من این چنین روزی بیافتی عظیم خرم شدی.^۵ یکی از صحابه گفت: یا رسول الله، مگر تو بدین سخن آن می خواهی که ابوطالب در مدح تو بگفته است:

۱ - روا: بر نمی خاست و شب و روز باران می آمد.

۲ - روا: + که از باران در زحمتیم.

۳ - روا: صحراهای.

۴ - روا: یک روز. سایر نسخ: یک دو روز.

۵ - روا: روزی دریافتی خرم و شادمانه شدی.

وَ اَبْيَضَ يَسْتَسْقَى الْغِيَامُ بِوَجْهِهِ

ثِيَابُ النَّبِيِّ عِصْمَةٌ لِلْاَرَامِلِ^۱

سید، عَلِيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، گفت: بلی این می خواهم، و بدان که این مصراع یک بیت است که ابوطالب در مدح پیغمبر ما، عَلِيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، بگفته است در این قصیده که از پیش گفته شد. و معنی این یک بیت آنست که ابوطالب گفت: نیکو روی است روی محمد و مبارك طلعتی که بجرمت روی او باران خواهند از خدای تعالی در سالهای قحط، حق تعالی بجرمت روی وی باران فرستد و قحط و تنگی از میان مردم بردارد و رخص و نعمت باز دید آورد.

۱۰ پس چون سید، عَلِيهِ السَّلَامُ، به مدینه آمد، و قحط و تنگی پیدا شد و مردم شکایت کردند و پیغمبر، عَلِيهِ السَّلَامُ، دعا کرد و حق تعالی باران بفرستاد و آن قحط و تنگی از اهل مدینه برخاست و رخص و نعمت پیدا شد و دعوی که ابوطالب در حق سید، عَلِيهِ السَّلَامُ، بکرده بود راست شد؛ سید، عَلِيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، گفت:

لَوْ اَذْرَكَ ابُوطَالِبٌ هَذَا الْيَوْمَ لَسَرَّهُ . ۱۵

گفتا: اگر ابوطالب در چنین روزی مانده بودی و روزی چنین بدیدی، که دعوی وی در حق من و مدح من راست شده بودی و کرامتی که از من یاد کرده بود بحاصل آمده بودی، او را عظیم خوش آمدی و شاد شدی.

باز آمدم بسر حکایت سید، عَلِيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، با قریش: پس در آن سال که قافله حاج باز گردید، ذکر پیغمبر، عَلِيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، در جمله ولایت^۲ عرب منتشر شد و مردم اطراف از آشکارا

۱ - در اصل: الارامل .

۲ - روا: قبایل .

کردن وی دین اسلام را خبر شد ، علی‌الخصوص اهل مدینه ، که هیچ قوم بر احوال پیغمبر ، علیه‌السلام ، از ایشان واقف تر نبودند ، چرا که علمای یهود در نزدیکی مدینه مقام داشتند و اهل مدینه پیوسته از ایشان احوال سید [را] ، علیه‌السلام ، می‌شنیدند و ایشان اهل مدینه را حکایت می‌کردند از تورات که : پیغمبر آخر الزمان ظاهر خواهد شد در مکه . * چون ظاهر شود و دعوت آغاز کنند ، قوم قُریش ، که قوم وی‌اند ، بخصمی وی بیرون آیند و او را از مکه بیرون کنند و لشکر کنند و از بهر جنگِ وی بجانب مدینه آیند ؛ و بعد از آن ایشان مُسخَر و مُنقادِ وی شوند . و نام این پیغمبر محمد باشد ، علیه‌السلام ، و وی پیغمبر بحق باشد . پس چون خبر به مدینه رسید که : پیغمبر ، علیه‌السلام ، ظاهر شده است و دعوت آغاز کرده است و قُریش بخصمی وی بیرون آمده‌اند و عداوت با وی پیش گرفته‌اند ، اهل مدینه بدانستند که وی پیغمبر بحق است و مخالفت قُریش او را از سر حسد و جهالتست . آنکه بزرگان اهل مدینه چند قصیده‌ها^۲ در نصیحت^۳ و ملامت قُریش بگفتند و به مکه فرستادند و ایشان را نهی کردند از مخالفتِ وی و عداوتِ وی . و آن قصیده‌ها جمله در سیرت مذکور است^۴ :

۱۵

[یا راکِبًا إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلَّغْنِ
مُغْلَغَلَةً^۵ عَنِّي لُوَيَّ بَنِ غَالِبِ

- ۱ - روا : پیغامبری .
- ۲ - روا : چند قصیده .
- ۳ - در اصل و ایا : در حق نصیحت و از روا متابعت شد .
- ۴ - در متن عربی ج ۱ ص ۳۰۲ تا ۳۰۸ یک قصیده و چند بیت از قصیده‌های دیگر آمده که جمیع آنها از نسخ فارسی ساقط است و فقط یک قصیده در ط آمده است که در اینجا نقل می‌شود .
- ۵ - در اصل (ط) : فلغا معلله .

رَسُولَ أَمْرِي قَدْ رَاعَهُ ذَاتُ بَيْنِكُمْ
 عَلَى النَّأْيِ مَحْزُونٍ بِذَلِكَ نَاصِبًا
 وَقَدْ كَانَ عِنْدِي لِلْهُمُومِ مُعَرَّسٌ
 فَلَمْ أَقْضِ مِنْهَا حَاجَتِي وَمَتَّارِبِي
 نُبَيْتِكُمْ شَرَجَيْنِ كُلُّ قَبِيلَةٍ
 لَهَا أَرْمَلٌ مِنْ بَيْنِ مُذَكِّ وَحَاطِبِ
 أَعِيدُكُمْ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ صُنْعِكُمْ
 وَشَرِّ تَبَاغِيكُمْ وَدَسِّ الْعَقَّارِبِ
 وَإِظْهَارِ أَخْلَاقٍ وَتَجْوِي سَقِيمَةٍ
 كَوَخْزِ الْأَشَافِي وَقَعُهَا حَقُّ صَائِبِ
 فَذَكَّرَهُمْ بِاللَّهِ أَوْلَ وَهَلَّةِ
 وَإِحْلَالَ أَحْرَامِ الطَّبَائِ الشَّوَارِبِ
 وَقُلْ لَهُمْ وَاللَّهُ يَحْكُمُ حُكْمَهُ
 ذَرُوا الْحَرْبَ تَذْهَبْ عَنْكُمْ فِي الْأَمْرِ حَبِ
 مَتَى تَبَعْتُمْهَا تَبَعْتُمْهَا ذَمِيمَةٌ
 هِيَ الْغَوْلُ لِلْأَفْصَيْنِ أَوْ لِلْأَقَارِبِ
 تُقَطِّعُ أَرْحَامًا وَتُهْلِكُ أُمَّةً
 وَتَبْرِي السَّدِيدَ مِنْ سَنَامٍ وَغَارِبِ

١ - در اصل (ط) : بذلك ناللهب .

٢ - در اصل : ما عليكم ووس العقاب .

٣ - در اصل : سقم له حر الاساسى وفضها حق صاحب .

٤ - در اصل : فذكركم .

٥ - در اصل : فعله .

٦ - در اصل : واحلا الحرام اطما ..

٧ - در اصل : وقدرهم .

٨ - در اصل . متى معبرها بعده هادئمة هي العول الافصين اول الافاب .

٩ - در اصل : فصع الارحام .

وَتَسْتَبْدِلُوا بِيَا لَانْحَمِيَةَ بَعْدَهَا

شَكِيلًا وَأَصْدَاءَ ثِيَابِ الْمُحَارِبِ

فَيَأْتَاكُمْ وَالْحَرْبَ لَا تَعْلَقَنَّكُمْ

وَحَوْضًا^۲ وَخَيْمَ الْمَاءِ مَرَّ الْمَشَارِبِ

تَزَيِّنَ لِلْأَقْوَامِ [ثُمَّ] يَرَوْنَهَا

بِعَاقِبَةِ^۳ إِذْ بَيَّنَّتْ^۴ ، أُمَّ صَاحِبِ

الْمِ تَعْلَمُوا مَا كَانَ فِي حَرْبِ دَاحِسِ^۵

فَتَعْتَبِرُوا أَوْ كَانَ فِي حَرْبِ حَاطِبِ

وَكُمْ قَدْ أَصَابَتْ مِنْ شَرِيفِ مُسَوِّدِ^۶

طَوِيلِ الْعِمَادِ ضَيْفُهُ غَيْرُ خَائِبِ^۷

عَظِيمِ رَمَادِ النَّارِ يُحْمَدُ^۸ أَمْرُهُ

وَذِي شَيْمَةِ مَحْضِ كَرِيمِ الْمَضَارِبِ^۹

وَمَاءُ هُرَيْقِ^{۱۰} فِي الضَّلَالِ كَأَنَّما

أَذَاعَتْ بِهِ رِيحُ الصَّبَا وَالْجَنَائِبِ

يُخْبِرُكُمْ عَنْهَا أَمْرٌ حَقٌّ^{۱۱} عَالِمِ

بِأَيَّامِهَا وَالْعِلْمُ عِلْمُ التَّجَارِبِ

۱ - بعد از این بیت یک بیت ساقط است .

۲ - در اصل : لا تعلبکم وفوضا .

۳ - در اصل : ادا لب .

۴ - بعد از این بیت یک بیت ساقط است .

۵ - در اصل : راحش .

۶ - در اصل : بودا .

۷ - در اصل : صبه عمر عاب .

۸ - در اصل : یحمر .

۹ - در اصل : شمة ... المصابت .

۱۰ - در اصل : وما حریق .

۱۱ - در اصل : خبرکم عنها او سرور .

- فَبِعُوا الْحِرَابَ مِلْمُحَارِبٍ وَاذْكُرُوا
 حِسَابَكُمْ^۱ وَ اللَّهُ خَيْرُ مُحَاسِبٍ
 وَلِي أَمْرِي فَاخْتَارَ دِينًا فَلَا يَكُنُ^۲
 عَلَيْكُمْ رَقِيبًا غَيْرَ^۳ رَبِّ الثَّوَابِ
 أَقِيمُوا لَنَا دِينًا حَنِيفًا فَاَنْتُمْ^۴
 لَنَا غَايَةٌ^۵ قَدْ يَهْتَدَى بِالذَّوَابِ
 وَأَنْتُمْ، إِذَا مَلَحُصَلَّ النَّاسُ، جَوْهَرٌ
 لَكُمْ سُرَّةُ الْبَطْحَاءِ شَمُّ الْأَرَانِبِ
 لَقَدْ عَلِمَ الْأَقْوَامُ أَنْ سَرَاتِكُمْ^۶
 عَلَى كُلِّ حَالٍ خَيْرٌ أَهْلِ الْجَبَابِ
 وَأَفْضَلُهُ رَأْيًا وَأَعْلَاهُ سُنَّةٌ
 وَأَقْوَلُهُ^۷ لِلْحَقِّ وَسَطُ الْمَوَاقِبِ
 فَتَقْوَمُوا فَصَلُّوا^۸ رَبِّكُمْ وَتَمَسَّحُوا
 بِأَرْكَانِ هَذَا الْبَيْتِ بَيْنَ الْأَخَاشِبِ
 فَعِنْدَكُمْ مِنْهُ بَلَاءٌ وَمَصْدَقٌ^۹
 غَدَاةَ أَبِي يَكْسُومَ هَادِي الْكُتَّابِ

۱ - در اصل : وسعوا ... مثل المعارب ... حماكم .

۲ - در اصل : احاد ما فلم بكر .

۳ - در اصل : رقب عر .

۴ - در اصل : دما جمعاً ... عامه .

۵ - يك بيت ساقط است .

۶ - از اینجا دو بیت ساقط است .

۷ - در اصل : سراسمكم .

۸ - در اصل : الحاجب .

۹ - در اصل : ولقوا .

۱۰ - در اصل : فرموصاروا .

کَتَبِيَّتُهُ بِالسَّهْلِ تُمْسِي وَرَجُلُهُ
 عَلَي الْقَازِئَاتِ فِي رُؤُوسِ الْمَتَابِ
 فَلَمَّا أَنَاكُمْ نَصْرُ ذِي الْعَرَشِ رَدَّهُمْ
 جُنُودُ الْمَلِكِ بَيْنَ سَافٍ وَحَاصِبٍ
 فَوَلَّوْا سِرَاعًا هَارِبِينَ وَلَمْ يَتُوبْ
 إِلَى أَهْلِهِ مِلْحَبِشٍ غَيْرُ^۲ عَصَائِبِ
 فَإِنْ تَهَلَّكُوا تَهَلَّكْتُ وَتَهَلَّكْتُ^۳ مَوَاسِمُ

بُعَاشُ بِيهَا، قَوْلُ أَمْرِي غَيْرِ كَاذِبِ [

- پس قریش ؛ چون دیدند که کار پیغمبر ، علیہ السلام ، هر روز که
 بر می آید ، ظاهر تر می شود ، و تعصبِ ابوطالب و قوم در حق وی زیادت
 ۱۰ می شود و بفعل باوی هیچ نمی توانستند کردن ؛ سفیان قوم برگماشتند تا سید ،
 علیہ السلام ، بسخن همی رنجانیدند و او را بدروغ باز می دادند . گاه او را
 گفتندی : تو شاعری و سخن تو شعراست و گاه او را گفتندی : تو ساحری و
 سخن تو سحر است ، و گاه او را گفتندی : تو دیوانه ای و این سخن دیوانگان است که
 تو می گوئی . و سید ، علیہ السلام ، این جمله می شنید ، لیکن بسخن ایشان
 ۱۵ التفات نمی کرد و یک لحظه از دعوت خلیق فاتر نمی شد و جماعتی از صحابه
 برگماشته بود تا مقابلی با ایشان می کردند و خدایان ایشان را دشنام همی دادند و
 دین ایشان را عیب همی کردند و نسبت کفر و ضلالت برایشان می نهادند . و قریش
 در آن غصه می بودند و شب و روز در بند آن می شدند که چگونه کیدی

۱ - در اصل : الصارمات .

۲ - در اصل : اهل حسن عر .

۳ - در اصل : بهللوها مهلل موو مهلل .

۴ - روا : می آمد ... می شد .

۵ - روا : گشت .

۶ - در اصل بغلاف سایر نسخ و سیاق عبارت : می شنیدند .

سازند^۱ و فتنه‌ای بدست آورند یا رخنه‌ای در کار سید^۲، علیه السلام، پیدا کنند. تا یک روز اتفاق کردند^۳ و جمله صتا دید^۴ قریش در حجر خانه کعبه جمع آمدند و سخن پیغمبر، علیه السلام، در میان آوردند^۵ و * می گفتند: ما [۸۵ ب این چندین بلا و غصه که از این مرد، یعنی پیغمبر، علیه السلام، کشیدیم و می کشیم] هرگز نکشیدیم^۶ و هرگز چنین حادثه^۷ پیش قریش نیامد، فرقت در میان قوم در افکند^۸ و خدایان ما را دشنام داد^۹، و دینی دیگر آشکارا کرد و دین ما را منسوخ کرد و باطل گردانید و اهل مکه از راه ببرد و بدین خود در آورد؛ نمی دانیم که چه تدبیر کنیم تا وی را از خود دفع کنیم و پس^{۱۰} ازین غصه وی نکشیم^{۱۱}. پس ایشان در این حدیث می بودند که سید، علیه السلام، بمسجد درآمد و بطواف خانه رفت. چون بطواف درآمد: بر آن جماعت که در حجر خانه کعبه بودند گذر کرد. ایشان، چون سید، علیه السلام، بدیدند، سخنی سخت بگفتند، چنانکه کراهیتی از آن سخن در روی سید، علیه السلام، ظاهر شد، لکن وی التفات سخنان ایشان نکرد و همچنان بطواف مشغول شد. دیگر بار، چون بر ایشان باز آمد، سخنی دیگر سخت بگفتند. سید، علیه السلام، همچنان جواب ایشان نداد و بگذشت و التفات نکرد^{۱۲}؛ سوّم بار که

۱ - روا : بر اندیشند . ایا و یا : بیاورند .

۲ - روا : اسلام .

۳ - روا : افتاد .

۴ - سایر نسخ : افکنده بودند .

۵ - از روا نقل شد .

۶ - در اصل : حادث .

۷ - در اصل بخلاف سایر نسخ : درآمدند . در متن عربی ج ۱ ص ۳۰۹ : و فرقت جماعتنا .

۸ - در اصل بخلاف سایر نسخ : دادند . در متن عربی ج ۱ ص ۳۰۹ : و سب آلہتنا .

۹ - روا و ایا : بیش .

۱۰ - در اصل : بکشیم .

۱۱ - روا : + و بطواف مشغول شد .

برایشان بگذشت هرزه دیگر گفتند و سفاهت بسیار بنمودند ، آنکه سید ،
عَلَيْهِ السَّلَام ، گفت :

أَتَسْمَعُونَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ [، أَمَا وَاللَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ ،
لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِالذَّبْحِ .

گفتا : ای قوم قُرَیْش ، بشنوید ، به آن خدائی که جان من درید .
قدرت اوست که من از بهر آن آمده‌ام تا من شمارا همچون گوسفند کارد
[بگاو]^۲ برنهم و بکشم و میندازید که شما رایگان از چنگ من بدر روید^۳ . چون
سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، این سخن بگفت ، لرزه‌ای بر اندام ایشان افتاد و هیچ سخن
هرزه باز نتوانستند گفتن ، آنکه بتملق و عذر در آمدند و گفتند : یا محمد ، تو
بجای خود باش و خاطر خود را مرتجان که حق بدست تو است و ما جاهلی کردیم .
که چنان سخن باتو گفتیم . آنکه سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، دیگر بار بطواف مشغول
شد و طواف تمام بکرد و بخانه باز شد .

روز دیگر همان جماعت از قُرَیْش در حجره کعبه حاضر شدند و با
یکدیگر گفتند : دیدید^۴ که [دی روز]^۵ چه حالت پیش ما آمد ؟ آن چندان

زبان که ما در محمد گشاده بودیم^۶ و آن همه سفاهت بروی می نمودیم ؛ چون
[۸۶] ما را دشنام داد و آن سخن بگفت * ما جمله خاموش شدیم و هیچ جواب وی باز

۱ - سایر نسخ : آغاز کردند .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - روا : شمارا یکی از دست من جان بدر خواهید بردن . ایا و ط و یا : میندازید که
از شما یکی از چنگ من بدر خواهید شد .

۴ - روا : بهال .

۵ - روا و ایا : حجر خانه کعبه .

۶ - در اصل بخلاف سایر نسخ : دیدی .

۷ - از روا و ایا نقل شد . ط : دیک روز .

۸ - روا : نهاده بودیم .

ندادیم ، همانا که زبانهای ما گنگ شده بود . این چه بود که ما کردیم ؟ اگر
 مین بعداً ما وی را دریابیم ، قصاص از وی باز خواهیم^۲ . پس در این سخن بودند
 که سید ، علیه السلام ، بمسجد درآمد و بطواف کعبه رفت . و ایشان چون
 سید ، علیه السلام ، بدیدند ، از غبن و غیظ که در دل داشتند خویشتر را^۳ باز
 نتوانستند گرفت و به یک بار برخاستند و حمله بر پیغمبر ، علیه السلام ،
 کردند و گفتند : تویی که دین ما را بزبان می آوری و خدایان ما را دشنام می دهی ؟
 سید ، علیه السلام ، گفت : بلی منم که این می کنم . آنگاه یکی از میان ایشان
 [که] از همه سفیه تر بود ، دست دراز کرد و گوشه های ردای وی بگرفت و درهم
 پیچید و بکشید . ابوبکر ، رضی الله عنه ، در آن نزدیکی نشسته بود ، چون چنان
 دید ، بر پای خاست و بگریست و بانگ برداشت و گفت :

أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ ؟

گفتا : ای قوم ، مردی نخواهید کشتن که توحید خدای می گوید و
 مردم را بتوحید خدای می خواند ؟ چون ابوبکر چنین بگفت ، ایشان همه دست
 از پیغمبر ، علیه السلام ، برداشتند و روی در ابوبکر نهادند و محاسن وی
 بگرفتند و او را بسیار زدند ، چنانکه سرش شکسته شد . و چنین گویند که :
 سخت حرکتی که قریش با پیغمبر ، علیه السلام ، بکردند آن بود ، و بعد از آن
 ایشان [را]^۴ هرگز دست یابی بر پیغمبر ، علیه السلام ، نبوده است .
 و دیگر چنین گویند که : سختتر^۵ رنجیدنی که پیغمبر [را] ، علیه السلام ،

۱ - ایا : خشک .

۲ - سایر نسخ : این بار .

۳ - ایا و ط و پا : باز کنیم .

۴ - روا : که در دل آن قوم بود خود را .

۵ - روا : برخاستند و روی بسید کردند .

۶ - سایر نسخ : بانگ بر ایشان زد و .

۷ - از روا نقل شد .

۸ - کذا بخلاف دو سطر قبل .

از فریض بود، آن بود که یک روز از خانه بیرون آمد و بر هر که بگذشت از کوچک و بزرگ، آزاد و بنده، او را دشنام دادند و گفته‌های وی بدروغ باز دادند و او را برنجانیدند، چنانکه پیغمبر، علیه السلام، چون بخانه باز رفت، از بس که برنجیده بود و دل تنگ شده بود، بَحُفَّتْ وَكَلِمِي در سر کشید تا جبرئیل، علیه السلام، فرود آمد و این سورت فرود آورد.

قوله تعالى:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ . قُمْ فَأَنْذِرْ . ۱

گفتا: ای محمد، ما می دانیم که^۲ از دل تنگی خفته‌ای و گلیمی در سر

کشیده‌ای و از سفاقت کافران بیازرده‌ای، * لکن برخیز و باک مدار و آن [۸۶ ب]

کافران بترسان از احوال قیامت و [عذاب]^۳ دوزخ، که ما شر ایشان از تو^۴ دفع کنیم^۵ و نگذاریم که ترا از ایشان رنجی رسد.

۱ - مدثر، ۱ و ۲ .

۲ - روا و ط : که تو .

۳ - از روا نقل شد .

۴ - سایر نسخ : باز داریم (ایا و ها : کفایت کنیم . ط : نگاه داریم) و مکیاید ایشان

از تو دفع کنیم .

باب سیزدهم

در اسلام حمزه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ :

- سبب اسلام حمزه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، آن بود که سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، روزی بکوه صفا ایستاده بود ، ابوجهل بَرّ وی بگذشت ، چون دید که سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، آن جایگاه ایستاده است ، دشنامی^۱ چند بداد و سفاهت بسیار بنمود ، چنانکه سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، بغایت برنجید . اما سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، آن سخنها از وی احتمال^۲ کرد و هیچ جواب نداد ، و زنی ایستاده بود ، از دور می دید که ابوجهل چه سفاهت نمود . پس چون ابوجهل رفته بود ، حمزه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، از شکار می آمد ، همچنان سلاح در بسته بود و حمزه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، صید^۳ عظیم دوست داشتی و هر روز برخاستی و بکوه رقی از بهر شکار ، و چون از شکار فارغ شدی ، بیامدی و اوّل طواف خانه کعبه بکردی و بخانه رقی . چون نزدیک صفا رسیدی ، آن زن ، که دیده بود که ابوجهل آن سفاهتها بر پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، کرده بود ، نزدیک حمزه رفت و گفت : ای حمزه ، این ساعت ابوجهل برگذشت و برادر زاده تو محمد را ، عَلَيْهِ السَّلَام ، دشنام داد و او را برنجانید ، و محمد ، عَلَيْهِ السَّلَام ، هیچ نگفت . حمزه ، رَضِيَ اللهُ

۱ - روا : در آمد و دشنامی .

۲ - روا و اها : تحمل .

۳ - روا : شکار را .

۴ - روا : رسیده بود .

عنه ، بخشم رفت گفت : ابو جهل کجا شد ؟ گفت : بمسجد شد ، و این ساعت [با مهتران] قُریش نشسته بود^۱ . حمزه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، بمسجد رفت و ابو جهل دید که میان قوم نشسته بود و سخن می گفت ، راست که برفت ، کمان برافراشت و بر سر ابو جهل زد و سر وی بشکست و خون از وی روان شد و او را گفت :

• تو ای که برادر زاده من دشنام دادی ؟ برخیز تا چه توانی کردن که من دینِ قُریش بگذاشتم و بدین محمد در آمدم . جماعتی از قبیله بنی مخزوم ، که خویشان ابو جهل بودند در آن مجلس حاضر بودند ، بر پای خاستند تا با حمزه جنگ کنند . ابو جهل ایشان را نگذاشت و بعد از پیش حمزه باز آمد و گفت :

جُرْمِ اِزَانٍ * مِنْ بُوَد . حمزه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، برفت و پیشتر از آن که بخانه باز

[T ۸۷]

رفتی ، بر پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، رفت و مسلمان شد . و سید ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، از اسلام وی عظیم شادمانه شد و مسلمانان را عظیم نشاطی و قوتی^۲ حاصل آمد . و قُریش چون بشنیدند که حمزه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، مسلمان شد عظیم دل تنگ شدند ، چرا که در قُریش از وی مردانه تر کسی نبود و همه از وی می ترسیدند و چندان مهابت و سیاست که از آن وی در دها بود کسی را

نبرد . و دانستند که چون وی مسلمان شد ، من بعد نیارند سفاقتی نمودن^۳ و پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، رنجانیدن . و قُریش جمله به اسلام حمزه عظیم مُنْزَجِر شدند . و اول قوتی و عزتی که مسلمانان را حاصل شد ، به اسلام وی بود . پس چون حمزه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، به اسلام در آمده بود ، کار اسلام بالا می گرفت و صحابه پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، زیادت می شدند و ضعف و عجز قُریش که اهل

۱ - روا : + و سخن می گفت .

۲ - روا : قوتی تمام .

۳ - روا : بقایت .

۴ - در اصل و ط : داشت ، و از روا و ایا و با نقل شد .

۵ - روا : سفاقتی بر اصحاب سید نمودن .

۶ - ایا : بالائی .

شرك بودند پیدا می آمد .

و یکک روز دیگر اتفاق افتاد و جمله صنّادید قُریش در مسجد حرام^۱

بجمع آمده بودند و رئیس و مهتر قُریش در آن وقت عُنْبَه بن رَبِیعَه بود ، پس

در آن وقت عُنْبَه در آن مسجد که نشسته بود^۲ ، باز نگرست و — پیغمبر ، عَلَیْهِ

السَّلَام ، در گوشه آن مسجد نشسته بود تنها — باقوم گفت^۳ : ای قوم ، محمد

خالی نشسته است و من پیش وی خواهم رقتن که باوی سخن چند بگویم و چیزی

چند بر وی عرضه کنم ، باشد که دل وی نرم شود و دست از دین ما و خدایان

ما بدارد و زیادت تفرقه در میان قوم نیفکنند و مفسده بدست نیاورد . گفتند :

شاید . عُنْبَه برخاست و بر سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، آمد و پیش وی بنشست و

گفت : ای محمد ، تو بزرگ و عزیز مای و مهتر و بهتر مای^۴ ، لکن تو

بیامده ای و دینی نو نهاده ای و فرقت^۵ در میان قوم افکنده ای و خدایان ما را

عیب می کنی و دین ما را تباہ می کنی ، و قوم قُریش از این معنی عظیم پراکنده

خاطری شوند و از تو می رنجند و اندیشه های بد در حق تو می کنند ؛ اکنون اگر

مقصود تو از این کار مالی * و نعمتی است که ترا بدست آید ، تا ما از بهر تو [۸۷ ب

در قُریش توزیعی کنیم و چندان مال^۶ ترا حاصل گردانیم که اندر جمله عرب^۷

۱ - در اصل و ایا : حرم .

۲ - در اصل : عتبه باز نگرست .

۳ - روا : پس در آن مجلس که نشسته بودند عتبه باز نگرست و سید را دید در گوشه ای

از آن مسجد نشسته بود باقوم گفت . ایا : پس در آن جا که نشسته بودند عتبه

باز نگرست سید را ، صلی الله علیه وسلم ، دید که در مسجد بگوشه ای تنها نشسته

بود باقوم گفت .

۴ - سایر نسخ : رفت .

۵ - سایر نسخ : بهتر قوسی .

۶ - ایا و ط و پا : تفرقه .

۷ - روا : + و نعمت .

۸ - روا : که در مکه .

کس بنعمت و ثروت تو نباشد؛ و اگر ترا مقصود جاهی^۱ و حشمتی است، تا جمله^۲ مهترانِ قُریشِ هر روز بخدمت تو آئیم و هر آنچه تو فرمائی ما آن کنیم و از حکم [تو] بدر نرویم؛ و اگر ترا مقصود مملکت است و فرمان دادن، تا ما جمله با تو بیعت کنیم و ترا پادشاه خود گردانیم و جمله پیش تو کمر خدمت بندیم؛ و اگر نه که ترا خیالی مستولی شده است و از دیو ترا و سوسه ای روی نموده است،^۳ که ترا آن از خود دفع نمی توانی کردن، تا ما اُطَبای عالم جمع کنیم و هر چه بَدَل می باید کردن بَدَل کنیم تا مُداوات^۴ تو کنند و این خیال و وسوسه از تو بیرون برند؛ و ما این همه مراد تو برگیریم^۵ و تو مارا بگذاراری و تعرُّضِ دین ما و خدایان ما نرسانی.

چون عُنْبَه این سخن بگفت و از سخن فارغ شد، سید، علیه السلام،^{۱۰} گفت: یا عُنْبَه، فارغ شدی و آنچه پیش تو^۱ بود جمله بگفتی؟ عُنْبَه گفت: بلی. سید، علیه السلام، گفت: یا عُنْبَه، اکنون تو نیز بشنو تا من چه گویم. عُنْبَه گفت: بگو، ای محمد، تا چه خواهی گفتن. سید، علیه السلام، آغاز کرد و گفت:^۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . حم . تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ . بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَاعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ .^{۱۵}

چون عُنْبَه این بشنید، او را عجب آمد، بعد از آن مُتَمَكِّن بنشست و مُسْتَمِع می بود. پیغمبر، علیه السلام، می خواند^۶ تا بسری سجده رسید، پیغمبر،

۱ - سایر نسخ: زیادت جاهی.

۲ - ایا: معالجه.

۳ - ایا: می جوئیم.

۴ - ایا: در خاطر تو.

۵ - روا: اول حم سجده برگرفت و گفت.

۶ - فصلت، ۱ تا ۱.

۷ - روا: سید این سورت بولا پیش او می خواند.

عَلَيْهِ السَّلَام ، سجدہ کرد . چون از سجدہ فارغ شد ، رُوی بازِ عُنْتَبَه کرد و گفت : [بشنیدی یا عُنْتَبَه ؟ گفت : بلی . پس سید گفت :] بدان کہ این کار کہ من [بدان] آمده ام اینست : خواندنِ قرآن و دعوتِ شما^۱ براہ ایمان ؛ پس اگر قبول کردید و براہ ایمان در آمدید ، مارا با مالِ شما و جاہِ شما کاری نیست ، و مرا از شما هیچ مقصودی دیگر نیست ، و اگر نہ و قبول نکنید و دعوت مرا پاسخ ندهید ، اگر شما ہمہ عالم بمن دهید ، من از سرِ این کار نروم و ہر روز کہ بر آید بیشتر گویم و بہتر کوشم . عُنْتَبَه مردی زیرک بود ، چون سخن وی بشنید ، دانست کہ : * کار نہ آن حساب دارد کہ وی تصور کرده بود^۲ ، و [۸۸] آنچه سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، گفت سخنِ حق بود و سخنِ باطل و مُحال^۳ دران ننگجد ، و اورا مُحَقَّق شد کہ مقصود پیغمبر ، عَلَیْهِ السَّلَام ، از این دعوت کہ می کند ، غرضِ او از اغراض^۴ دنیاوی نیست . آنگاہ برخاست و باز بر قوم آمد ، چون قوم وی را بدیدند کہ می آمد ، از دور وی را بشناختند کہ وی بر آن حال نیست کہ از پیشِ ایشان می رفت ؛ باہم گفتند : بخدای کہ محمد ، عُنْتَبَه را بفریفت و عُنْتَبَه از آن حال کہ بود بگردیدہ است . چون عُنْتَبَه بنشست ، گفتند : ۱۰ چہ کردی ، یا باولید ؟ و کُنِیْتِ عُنْتَبَه اَبُو الْوَالِیْدِ بود . عُنْتَبَه گفت : ای قوم ، این سخن کہ من از محمد شنیدم ہرگز مثل آن از کس نشنیدم ، یعنی قرآن ، و من می دانم کہ آن سخن نہ شعراست و نہ سحراست و نہ سخن کاهنان است و نہ سخن افسون گران و دروغ زنان است . اکنون مرا^۵ شمارا نصیحتی کم ، اگر آن بشنوید و کار ازان بکنید ہرخلل کہ ازان بشما رسد ، من تاوان بکشم و جواب بدم . گفتند : بگوی . عُنْتَبَه گفت : ای قوم ،

۱ - روا : دعوت کردن شما . ایا و ط و ہا : دعوت خلق .

۲ - ایا : حسابست کہ خود می پندارد .

۳ - ایا : مجازی .

۴ - روا : غرضی از اغراض .

۵ - کذا .

بدانید که من بغورِ کارِ محمد رسیدم و نیک بدانستم و محمد را از این کار مقصود نه مالست و نه جاهست و نه مملکت است و نه سلطنت است؛ مقصودِ وی چیزی دیگرست و وی، همچنانکه با شما خطاب می کند و شمارا بدین خود می خواند، با دیگر قبائلِ عرب همچنین می کند. و اکنون شما اورا بحالِ خود واگذارید و تعرضِ وی مرسانید و خصمیِ وی مکنید و نه خیر با وی گوئید و نه شر، که حالِ وی از دو کارِ بیرون نباشد: یا آنکه قبایلِ عرب از بیرون، خود بخصمیِ وی برخیزند و اورا هلاک کنند و آنگاه بسی دیگران مُرادِ شما برآید و خونی در میانِ قوم و قبیله نیفتاده باشد، چه اگر شما محمد را بکشید، ضرورتِ بنی هاشم و بنی الْمُطَلِّب انتقامِ وی از شما باز خواهند و قننه و عداوت در میانِ قوم باقی بماند؛ یا آنکه وی بر جمله عرب غلبه کند و ظفر یابد و همه را مسحرو [ب ۸۸] مُنقادِ خود گرداند، آنگاه هم عِزِّ وی باشد و هم عِزِّ شما و هیچ * قوم از شما بزرگتر و [به وی] نزدیکتر نباشد. چون عُنْبَه ابنِ مِخْن بگفت، [قوم] با یکدیگر نگرستند و گفتند: [بدیدید] که محمد اورا از راه بیبرده است و اورا فریفته و مغرور گردانیده است؟ و رُوی بازِ عُنْبَه کردند و گفتند: ای عُنْبَه، سِحْرِ محمد در تو کار کرده است و ترا از راه بیبرده است. عُنْبَه گفت: ای قوم، آنچه رای و صواب دیدنِ من بود، این بود که با شما گفتم، باقی شما دانید. وَاللَّهِ عَالِمٌ بِالْخَفِيَّاتِ.

۱ - سایر نسخ: کاروی از دو حال.

۲ - روا: مراد شما حاصل آید باری خون.

۳ - سایر نسخ: ظهور یابد. و در متن عربی ج ۱ ص ۳۱۴: وان يظهر على العرب.

۴ - از روا نقل شد.

۵ - سایر نسخ: سخن محمد. متن عربی ج ۱ ص ۳۱۴: محرك... بلسانه.

۶ - سایر نسخ: صواب دید.

باب چهاردهم

در ماجراها که میان پیغمبر عَلَیْهِ السَّلَام و رؤسای قریش رفته است

محمد بن إسحاق، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گوید :

بعد از آنکه حمزه، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، به اسلام درآمده بود و عُنْبَةَ بن رَبِيعَةَ آن سخنها گفته بود، اسلام در قبایلِ قُرَيش فاش می شد و زن و مرد، روز بروز به اسلام می آمدند، و مهترانِ قُرَيش، چون چنان دیدند، در نهادند و هر کس که مسلمان می شد او را می گرفتند و محبوس می داشتند و صداعِ بسیار می داشتند تا تَرَكِيتِ مسلمانی بگویند، و او را باز دین خود آورند، و همچنین مرد هر جای باز داشته بودند و می نگرستند، تا چون بدانند که کسی از ایشان رغبت مسلمانی نموده باشد، او را بگیرند و چوب زنند و نگذارند که به اسلام درآید، لکن باز آنکه این همه می کردند فایده نمی داشت و هر روز که می بود رغبت مردم در مسلمانی ظاهر می شد و بیشتر به اسلام می آمدند، و قُرَيش ازان در غُصَّة می بودند و بهیچ حال^۳ دفعی و منعی نمی توانستند کرد و هیچ چاره ای نمی دانستند.

بعد از آن اشراف و بزرگانِ قوم^۴ مثل: عُنْبَةَ و شَيْبَةَ، و ابوسُفیان بن حَرَب، و نَضْر بن الحارِث، و ابوالبختری بن هشام، و أسود بن المطلب، و

۱ - ایا و پا : دل بران نهادند .

۲ - ایا و پا : در زندان می نهادند، (پا : می کردند) متن عربی ج ۱ ص ۳۱۵ :
وقریش تجبسون من قدرت علی حبسه و تقفن من امتطاعت فتنته .

۳ - ایا : وجه .

۴ - ایا : مهتران قریش .

أبو جهل بن هشام ، و أمیة بن خلف^۱ ، جمله در فینای کعبه^۲ حاضر شدند و با یکدیگر مشورت کردند و گفتند : نمی دانیم که چه تدبیر کردیم^۳ با این مرد ، یعنی محمد ، علیه السلام ، که دین ما را بخلل آورد و قوم ما را از راه ببرد و خدایان ما را دشنام داد ؛ اکنون پیشتر از آنکه ما وی را هلاک کنیم ، عذر کار خود پیش مردم پیدا می باید کردن ، تا مردم ما را بعد از آن ملامت نکنند . چون این سخن بگفته بودند ، کس فرستادند * بر پیغمبر ، علیه السلام ، و او را گفتند : بزرگان و اشراف قوم تو حاضر اند و با تو سخنی دارند . سید ، علیه السلام ، گمان بُرد که ایشان [را] رغبتی در اسلام ظاهر شده است تا او را بر خود می خوانند ، و سید ، علیه السلام ، عظیم حریص بود بر اسلام ایشان : چون وی را چنان بگفتند ، در حال برخاست و پیش ایشان رفت و بنشست ، و میهران قوم قریش گفتند : ای محمد ، [ما از بهر آن تو را خواندیم تا با تو سخنی گوئیم . سید گفت : بگوئید . گفتند : ای محمد ،] هیچ کس در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود چنین کرد که تو کردی ؛ دین ما را بخلل آوردی و قوم ما را از راه بروردی و خدایان ما را دشنام دادی و نسبت کُفرو ضلالت بر ما نهادی ، و هر چه بدتر^۴ بود با قوم خود بکردی ؛ اکنون تو با ما بگوی تا ترا مقصود از این کار چیست ؟ اگر ترا مقصود مالست تا ما ملای خود ترا بدّل کنیم ، [و اگر ترا مقصود ریاست و سیادت است ، تا ما ترا میهنرو حاکم خود گردانیم] ، و اگر ترا مقصود سلطنت است و پادشاهی ، تا ترا بر خود پادشاه

۱ - متن عربی ج ۱ ص ۳۱۵ : + و زمعة بن الاسود ، و الولید بن المغیره ، و عبدالله بن ابی امیه ، و العاص بن وائل ، و نبیه ، و سنبه .

۲ - ایا و پا : فضای کعبه . متن عربی ج ۱ ص ۳۱۵ : عند ظهر الکعبه .

۳ - سایر نسخ : کنیم .

۴ - روا : بخود . ایا و پا : پیش خود .

۵ - از روا نقل شد .

۶ - سایر نسخ : قبیح تر . متن عربی ج ۱ ص ۳۱۶ : فما بقی اسر قبیح الا قد جتته .

گردانیم، و اگر نه که ترا و سوسه^۱ از دیو برتن^۲ مستولی شده است، تا ما اطبای^۳ جهان جمع کنیم و از بهر مداوات^۴ تو هر چه مارا باشد صرف کنیم، ما این همه مُراد^۵ تو برگیریم و رضای تو بجوئیم، تو دست از دین ما و خدایان ما بدار^۶. سید، علیه السلام، جواب ایشان بداد و گفت: ای قوم، مرا از شما نه مال می‌باید و نه مُلک و نه جاه و نه سلطنت، لکن من رسول خدای ام و حق تعالی مرا بر شما فرستاده است و قرآن بمن فرستاده است تا رسالت حق بشما گزارم و شما را بهشت بشارت دهم و از دوزخ شما را بیم کنم؛ پس اگر قبول کردید، خیر دنیا و آخرت آن شما را باشد^۷، و اگر نه صبر می‌کنم تا حق تعالی چه تقدیر کرده است میان من و شما. و چون پیغمبر، علیه السلام، چنین جواب ایشان باز داد و نومید شدند از آن که وی رضای ایشان خواهد گرفت، یا چیزی از ایشان قبول خواهد کرد، به اقتراح و سؤال درآمدند و گفتند: ای محمد، چون چنین است که تو می‌گوئی و تو پیغمبر خدائی و رسول بقی و این دعوی که می‌کنی راست است؛ پس چنانکه خود می‌بینی، مکه جانی تنگ است و آبی و عمارتی ندارد، اکنون تو دعا بخدای کن و از حق تعالی در خواه، تا این کوه‌های مکه از جای بردارد و صحرائی* فراخ^۸ در حوالی مکه باز دید آورد [ب ۸۹ ب چشم‌های آب دران روان کند و رودها دران بباشند^۹، همچنان که در زمین شام^{۱۰} و عراق گشوده است؛ تا ما بدان عمارت و زراعت می‌کنیم، و دیگر دعا

۱ - روا: خیالی.

۲ - در اصل و روا و پا: برش و برطبق ط ضبط شد، و از ایا محذوف است.

۳ - روا: طبیبان.

۴ - در اصل: مارا بدار.

۵ - سایر نسخ: از آن شما باشد.

۶ - سایر نسخ: مایوس.

۷ - روا: فراخی.

۸ - روا بخلاف سایر نسخ: دران بگشاید.

۹ - در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۱ ص ۳۱۶: فارس.

کُنْ و از خدای درخواه تا از اَسْلَافِ ما قُصَى بن کِلَاب زنده گرداند و بر صدق رسالت تو گواهی دهد ؛ پس چون تو چنین بکرده باشی^۱ ما بتو ایمان آوریم . سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، گفت : مرا نه از بهر این فرستاده‌اند ، که مرا از بهر آن فرستاده‌اند تا رسالت حق بشما گزارم ، اگر قبول کردید ، خیر دنیا و آخرت یافتید و اگر قبول نکنید ، من صبر می‌کنم تا حق تعالی^۲ چه حکم می‌کند میان من و شما . دیگر گفتند : ای محمد چون تو این نمی‌کنی و رضای ما^۳ بدست نمی‌آوری ، از خدای^۴ درخواه تا فریسته از آسمان بفرستد ، تا بر صدق رسالت تو گواهی دهد و هر چه^۵ تو گوئی باور کنیم . سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، گفت : مرا نه از بهر آن فرستاده‌اند . دیگر گفتند : ای محمد ، ما ترا مالی و ملکی^۶ نمی‌بینیم و تو هم چون مردم دیگر از بهر معاش ببازاری روی و این کار که تو دعوی^۷ می‌کنی ، ضرورت آنرا اسبابی بکار می‌باید ، پس اگر از خدای درخواهی تا ترا گنجهای زرو سیم بدهد و آنهار^۸ روان ترا بدهد و باغها و بستانها ترا بدست آورد ، تا ثروت و نعمت تو از آن دیگران زیادت شود و فضل و مهتری [تو]^۹ بر همگان ظاهر شود ؛ ما ایمان بتو آوریم و تصدیق رسالت تو کنیم . سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، گفت : مرا از بهر این نفرستاده‌اند ، مرا از بهر ادای رسالت فرستاده‌اند^{۱۰} تا رسالت حق بشما گزارم ، اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت^{۱۱} شمارا باشد و اگر نه صبر کنم تا حق تعالی^{۱۲} چه حکم کند ، و بدانید ، ای قوم ، که این همه اقتراح که شما از من کردید ، نزد حق تعالی سهل است ، لکن مرا نفرموده است

۱ - روا : + و این معجزات بنموده باشی .

۲ - روا : مراد ما .

۳ - روا : باری از خدای .

۴ - ایا : تا هر چه .

۵ - ایا و یا : نعمتی .

۶ - روا و ایا و ط : بضرورت .

۷ - سایر نسخ : آبهای .

۸ - روا : فضیلت و منزلت تو .

که این چنین از وی درخواست نمودم . آنگاه گفتند : ای محمد ، چون این التماسها هیچ بجای نمی آوری ، ما بر تو ایمان نمی آوریم و خداوند خود را بگویی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادر است و عذاب می تواند فرستادن ، همچنانکه دعوی می کنی . سید ، علیه السلام ، گفت : عذاب فرستادن به اختیار * [۹۰] خداوند باز بسته است ؛ اگر خواهد بفرستد و اگر خواهد نفرستد . آنگاه گفتند :

ای محمد ، خداوند تو نمی دانست که [ما] با تو این مجلس خواهیم ساختن و این سؤال^۱ خواهیم کردن تا ترا بیاموختی که بجواب ما چگونه می باید دادن ؟ و اگر ما بتو نگریم و ایمان نیاوریم او بر سر ما چه عذاب^۲ خواهد فرستاد ؟ و ترا از آن خبر دادی که ما را بچه عذاب گرفتار خواهد کرد . این همه بایستی که خداوند ترا از پیش خبر باز داده بودی ، اگر چنانست که خداوند تو عالم^۳ الأسرار است و هیچ بروی خافی^۴ نیست ؛ و لکن ای محمد ، ما را گمان چنانست که این همه رحمان^۵ یمامه ترا می آموزد و تلقین می کند و ما به رحمان^۶ یمامه هرگز ایمان نخواهیم آوردن ؛ و بدان ای محمد ، که بهر نوعی پیش^۷ رضای تو باز آمدیم و هر چه ما را بود از مال و جاه بر تو عرض کردیم ، و تو هیچ از ما قبول نکردی و در بند رضای ما نشدی ، و بهیچ نوع مراد^۸ ما نطییدی ؛ اکنون ما [عذر] خود بنمودیم و ما را بیش ازین طاقت تحمل^۹ نماند ، و بعد ازین تدبیر آن کنیم که ما ترا هلاک کنیم یا تو ما را هلاک آوری . چون این سخن بگفتند^{۱۰} : یکی برخاست و گفت : [ای محمد ، ما فرشتگان می پرستیم که ایشان دختران خدا اند . دیگری برخاست گفت]^{۱۱} [۶] : ای محمد ، ما بتو ایمان نیاوریم ،

۱ - روا : + از تو .

۲ - روا : بلا .

۳ - ط : پوشیده .

۴ - روا : بهر نوعی مراد برگرفتیم و پیش .

۵ - روا : + قوم بغوغا درآمدند و هر یکی آغاز هرزه ای کردند .

۶ - از روا نقل شد .

تا تو خدای و فریشتگان بگواهی بیاوری و گواهی دهند که تو پیغمبر خدای . و عبدالله بن [ابی] اُمیّه ، که عمّه^۱ زاده پیغمبر بود ، برخاست و گفت : ای محمد ، ما بتو ایمان نیاوریم تا آنکه که نزدبانی بر آسمان نهی و بدان نزدبان بیلا می روی و به آسمان روی و باز از آن جایگاه فرود آئی و با خود چهارگواه از فریشتگان بیاوری ، تا گواهی دهند که تو پیغمبر خدائی ، و چون این همه بکرده باشی مرا گمان چنانست که هم ایمان نیاوریم بتو . سید ، علیه السلام ، چون دید که قوم دست بغوغا آوردند و هر یکی هرزه ای آغاز کردند ، دل تنگ شد و از پیش ایشان برخاست و بخانه باز رفت .

- چون سید ، علیه السلام ، بخانه باز رفته بود ، ابوجهل روی باز قوم آورد و گفت : ای قوم ، مرا بیش طاقت نماند از این مرد ، یعنی محمد ، ۱۰ علیه السلام ، دین ما را تباه کرد و خدایان ما را بیازرد و رِقَم کُفرو ضلالت بر ما کشید و فرقت در میان قوم اوگند^۲ و ما این همه از دنباله وی برفتیم و مُراد وی بطلبیدیم* و او بهیچ گونه التفات بما نکرد و در بند رضای ما نشد . اکنون من باخدای عهد کردم که فردا چون بمسجد در آید و نماز می کند ، سنگی بزرگ برگیرم و مُتَرَصّد شوم^۳ تا وی سر بسجود نهد و من آن سنگ بر سر وی فرو ۱۵ کویم و او را بکُشم و خود را و قوم خود را از وی خلاص دهم . چون وی را بکُشته باشم ، آنکه شما دانید ، اگر خواهید مرا بدست بنی هاشم دهید تا بعوض محمد باز کُشند و اگر خواهید مدهید . و سید ، علیه السلام ، در آن وقت نماز به بیت المقدس می کردی ، لکن میان رُکنِ یَمانی و حَجَرُ الْأَسْوَد باز ایستادی و نماز کردی ، چنانکه روی هم در کعبه داشتی و هم در بیت المقدس : ۲۰ پس روز دیگر سید ، علیه السلام ، بیامد و میان رُکنِ یَمانی و حَجَرُ الْأَسْوَد

۱ - در اصل بخلاف روا و متن عربی ج ۱ ص ۳۱۸ : عم .

۲ - سایر نسخ : در افکند .

۳ - روا : باشم .

۴ - روا : از بلای وی .

برقاعده خود بیستادو نماز می کرد، تا ابوجهل بیامد و سنگی برداشت و در گوشه ای بنهاد و بیستاد، و قوم قُریش بیامدند و باز ایستادند و انتظار همی کردند، تا ابوجهل چه خواهد کرد. چون سید، علیه السلام، در مجود شد، ابوجهل در آمد و آن سنگ خواست تا بر سر سید، علیه السلام، فرو کوبد^۲، در حال دستهای وی خشک شد و آن سنگ از دست وی در افتاد و گونه رویش زرد شد و بترسید و باز پس دوید. قوم، چون وی را چنان دیدند، پذیره وی باز شدند و گفتند: ای ابوالحکم، این چه حالست که ترا افتاد؟ - و ایشان ابوجهل را ابوالحکم گفتندی - ابوجهل گفت: چون نزدیک محمد شدم تا آن سنگ بر سر وی زخم، از دهائی بر مثال اُشتری سرمست دیدم که بیامد و دهان باز کرد و خواست تا مرا فرو برَد. [من از وی] بترسیدم و گونه روی من بگردید و دستهای من خشک شد و بگریختم و باز پس آمدم. قُریش ازان تعجب کردند، لکن هم ایمان نیاوردند. بعد ازان، چون آن حکایت پیش سید، علیه السلام، باز کردند، گفت: آن جبرئیل بود، علیه السلام، و اگر ابوجهل نزدیک من آمدی، جبرئیل او را هلاک کردی.

چون ابوجهل آن چنان بگفت، نَضْر بن الحَارِث بر پای خاست و گفت: ای قُریش، بیش ازین خود را مغرور مدارید که این کار که محمد دعوی می کند سخت تر از انست که شما می پندارید؛ و محمد، * چون جوان [۹۱] بود و این دعوی نکرده بود، شما او را آمین می گفتید و هر چه وی گفتی او را

۱ - روا: در نماز ایستاد و ابوجهل برفت و سنگی بر گرفت و در گوشه ای پنهان باز

ایستاد و قوم قُریش بیامدند و منتظر باز ایستادند و نظر می کردند.

۲ - سایر نسخ: زند.

۳ - روا: زرد و تیره شد.

۴ - روا: ترا چه حالت افتاد. ایا: چه حالت است که ترا افتاد.

۵ - از روا نقل شد.

۶ - روا: گونه روی من زرد شد.

- راست می‌داشتید ، این ساعت که سپیدی در محاسنِ وی پیدا شد و این دعوی آغاز کرد، شما او را بدروغ باز داده‌اید . گاه او را شاعر گوئید و گاه او را ساحر می‌خوانید و گاه می‌گوئید که وی کاهین است ؛ و بخدای که وی نه شاعر است و نه ساحر و نه کاهین ، چرا که من أنفاس و دمِ ساحران بدانسته‌ام و بشناخته‌ام و نفَس و دم محمد ، علیه السَّلَام ، چون نفَس و دمِ ایشان نیست ، و انواع شعر عرب بخوانده‌ام و موازینِ آن بدانسته‌ام و نظمِ سخن محمد چون نظمِ شعر ایشان نیست ، و اشارت و عبارتِ کاهینان بدانسته‌ام و با ایشان نشست و خاست کرده‌ام و حرکات و سکنتات ایشان بدیده‌ام و عبارت و اشارت محمد ، علیه السَّلَام ، و حرکات و سکنتات او چون ایشان نیست ، و من این سخنها^۲ از بهر آن گفتم تا بیش ازین شما غافل نباشید و تدبیر کار وی بجوئید ، که این کار که محمد پیش گرفته است بزرگتر از آنست که شما صورت بسته‌اید . و این نَضْر بن الحارث از شیاطینِ قریش بود و مردی ظالم^۳ بود فتنه انگیز ، و غرضِ وی از این سخنها آن بود تا قریش زیادتِ اغرا کند بر عداوتِ پیغمبر ، علیه السَّلَام ، و ایشان را زیادتِ تحریض کند بدانکه وی را برنجاندند و از کار وی غافل نباشند ، و او خود پیوسته پیغمبر را ، علیه السَّلَام رنجانیدی و با وی عداوت کردی و ۱۵ معارضه^۴ قرآن نمودی ؛ و هر گاه که پیغمبر ، علیه السَّلَام ، مجلس ساختی و تبلیغِ رسالت کردی^۵ و قرآنِ کلامِ الله بریشان خواندی ، چون وی از این مجلس برخاستی ، این نَضْر بن الحارث بیامدی و باز جای سید ، علیه السَّلَام ، نشست و قصه^۵ رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایتِ ملوکِ عجم برگرفتی و

۱ - در اصل : اسرار ، و از روا متابعت شد .

۲ - روا : + شمارا .

۳ - روا : داهی . و در متن عربی ج ۱ ص ۳۲۱ : وکان ... من شیاطین قریش .

۴ - روا : گزاردی .

۵ - روا : نضر بن الحارث برخاستی و بیامدی و در مسجد قصه .

بگفتی ، و مردم بر سر وی گِرد آمدندی^۱ و آنکه ایشان را گفتی : نه این سخن که من می گویم بهتر از آنست که محمد می گوید ؟ لا والله ، و این حکایت خوشتر است از آنکه وی می گوید . تا حَقّ تعالی این آیت در حقّ نَضْر بن الحارِث فرو فرستاد و باز نمود در آن که وی از جمله دوزخیانست و از جمع^۲ خاسران و بدبختان است . قوله تعالی :

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ - الْآيَةَ .
وَقَوْلُهُ تَعَالَى :

إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ .

و همچنین در قرآن هر جای که اساطیر^۳ الاولین بیامده است در حقّ^۴ وی فرود آمده است ، چرا که وی بود که می گفت : این قرآن که محمد بیاورده است مثل افسانه پیشینیان است و مانند حکایت و سرگذشت ایشان است و من خود از آن بهتر می دانم . و این نَضْر بن الحارِث سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم بسیار گردیده بود و قصّه رستم و اسفندیار آموخته بود و حکایت ملوک^۵ عجم بدانسته بود و او را فصاحتی عظیم بود ، و چون پیغمبر ، علیه السلام ، بیامدی و قرآن بر خواندی و حکایت و قصّه پیغمبران ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ ، بران یاد کردی و حکایت وقایع عاد و ثمود و فرعون و هامان بگفتی و از عجایب آسمان و زمین خبر باز دادی ، نَضْر بن الحارِث^۶ گفتی : من بهتر ازین توأم گفتم و قصّه رستم و اسفندیار و ملوک عجم برگرفتی^۷ و بگفتی ، و مردمان را

۱ - روا : برو جمع آمدندی .

۲ - روا : جمله .

۳ - لقمان ، ۶ .

۴ - قلم ، ۱۵ ، و مطفین ، ۱۳ .

۵ - در اصل : و نضر بن الحارث .

۶ - روا : و حکایت ملوک عجم و سرگذشت ایشان برگرفتی .

خوش آمدی و تعجب کردندی و کافران گفتندی : این حکایت کہ نضر بن
الْحَارِثِ گوید ، خوشتر از انست کہ محمد می گوید - ژاژ خواستند .

پس چون نضر بن الْحَارِثِ قریش را آن بگفت ، قریش جملہ اورا
گفتند : تو و عقیبہ بن ابی معیط بہ مدینہ باید رفتن و از اُخبارِ یہودِ خیرِ
محمد پرسیدن و احوالِ وی باز دانستن کہ ایشان اہلِ کتاب اند و علمای یہود اند و
علمای تورات و انجیل اند ؛ و اگر این محمد پیغمبر خداست ہر اینہ ایشان
احوالِ وی از تورات و انجیل بدانستہ باشند و صفت و نعتِ وی از اسلاف
شفتہ باشند . نضر بن الْحَارِثِ گفت : شاید ، من بروم . پس نضر بن
الْحَارِثِ و عقیبہ بن ابی معیط ہردو برخاستند و بہ مدینہ رفتند و اُخبارِ یہود
بدیدند و ایشان را گفتند : ما بیتر شما آمدہ ایم تا از شما احوالِ این مرد باز دانیم ،
یعنی محمد ، علیہ السَّلَام ، چرا کہ شما اہل کتاب اید و از تورات و انجیل
احوالِ وی بدانستہ اید و مراسم و معالمِ نبوتِ بشناختہ اید و فرقِ میانِ صادقِ او
کاذب بتوانید کردن و سخن حق از باطل بتوانید شناختن ، و این محمد
بیامدہ است و دعوی پیغمبری آغاز کردہ است و دینِ ما را باطل می کند و خدایانِ
ما را دشنام می دہد و رقمِ کُفرو ضلالت بر ما می کشد و سخنی عجب می گوید و
قرآنی غریب ہمی خواند ، تا شما در کارِ وی چہ می بینید و ما را * چہ می فرمائید ؟
و بعد از آن کہ این حکایت کردہ بودند ، نعت و صفت پیغمبر ، علیہ السَّلَام ،
با ایشان بگفتند :

علمای یہود گفتند : بروید و اورا از سه مسألہ پرسید ، اگر جواب
بصواب باز دہد بدانید کہ وی پیغمبر صادق است و اگر جواب نتواند دادن ،
پس بدانید کہ وی پیغمبر نیست و این دعوی کہ ہمی کند دروغ و باطل است .
اول اورا [از] قِصۃ أصحاب الکہف پرسید ، و دوم اورا از

۱ - در اصل : ژاژ خواستند .

۲ - روا : میان دعوی صادق .

حکایت ذُو الْقَرْنَيْنِ پرسید ، سوّم اورا از حقیقتِ روح پرسید .
ایشان برخاستند و باز مکه آمدند و احوال باقریش بگفتند که : اَحْبَابِ
یهود ما را چنین و چنین بگفتند . پس قوم قُریش رفتند و پیغمبر را ، عَلَیْهِ
السَّلَام ، از آن سه مسأله پرسیدند . سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، گفت ایشان را :
۵ بروید فردا باز پس آئید تا جواب^۱ شما باز دهم و نگفت إن شاء الله . روز دیگر
جبرئیل ، عَلَیْهِ السَّلَام ، نیامد^۲ و جواب نیاورد ، همچنین پانزده روز بگذشت و
جبرئیل ، عَلَیْهِ السَّلَام ، فرو نیامد . سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، عظیم دل تنگ
شد و کافران بسخن در آمدند و گفتند : محمّد را وعده به یکک روز داده است و
اکنون پانزده روز بگذشت و جوابِ مسأله باز نداد ، اکنون پیدا شد که وی
۱۰ پیغمبر خدای نیست و این دعوی که می کند دروغ و باطاست و از این جنس
هرزّها می گفتند و ارجافها می افگندند و پیغمبر ، عَلَیْهِ السَّلَام ، آن را می شنید و
می رنجید عظیم ؛ تا بعد از پانزده روز جبرئیل ، عَلَیْهِ السَّلَام ، فرود آمد و
سُورَةُ الْكَهْفِ فرود آورد و قِصَّةُ اَصْحَابِ الْكَهْفِ در آن پیدا کرد و حکایت
ذُو الْقَرْنَيْنِ در آن بیاورد و از مسأله^۳ روح در سورتِ بَنِي إِسْرَائِيلِ خبر باز داد
۱۵ که جواب آن چگونه باید گفت . آنکه سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، آن جماعتِ
مشرکان را که امتحان از وی کرده بودند [به آن مسأله ها] بر خود خواند و
سورة الْكَهْفِ برایشان خواند و قِصَّةُ اَصْحَابِ الْكَهْفِ با ایشان بگفت و
حکایتِ ذُو الْقَرْنَيْنِ با ایشان بکرد و از مسأله^۴ روح ایشان را جواب^۳ داد .
آنکه ایشان بعضی اقرار دادند و بعضی بر انکار بماندند^۴ و به اسلام نیامدند .

۲۰ محمّد بن إِسْحَاق ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ ، گوید که : چون جبرئیل ، عَلَیْهِ
السَّلَام ، فرود آمد و سورة الْكَهْفِ فرود آورد ، سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، عظیم

۱ - روا : + مسأله .

۲ - روا : فرود نیامد .

۳ - روا : خبر .

۴ - روا : اقرار کردند و سامان شدند و بعضی بر انکار خود بماندند .

[ب ۹۲] خُسرَم شد و شاد گشت، بعد از آن [با] جبرئیل، عَلَيْهِ السَّلَام، * عتاب کرد و گفت :
لَقَدْ أَحْتَبَبْتَنَا [عَنْتِي] يَا جِبْرِيلُ حَتَّىٰ سَوَّيْتُ ظَنَانًا .

گفت : ای جبرئیل ، دیر باز آمدی^۱ تا مرا گمانها و اندیشه‌های مختلف افتاد . جبرئیل ، عَلَيْهِ السَّلَام ، گفت : ای محمد ، ما بفرمانِ خدای عزَّ وَّجَلَّ^۲ فرودی توانیم آمدن^۳ .

وَمَا نَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ^۴

و سبب دیر آمدنِ من ، ای محمد ، آن بود که ، چون کافران از تو سؤال کردند ، تو ایشان را وعده دادی که فردا جوابِ سؤالهای شما باز دهم و نگفتی : إِنْ شَاءَ اللَّهُ . پس ما بفرامت آنکه تو کلمهٔ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فراموش کردی ، چند روز قَدَم از تو باز گرفتیم ، تا چون دیگر بار کسی وعده دهی و ۱۰ گوئی که فردا چنین کنم ، خدای را یاد داری و گوئی : إِنْ شَاءَ اللَّهُ .
قَوْلُهُ تَعَالَى :

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا . إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ^۵

۱۰

حکایت اصحابِ الْكَهْفِ

قوله تَعَالَى :

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِن آيَاتِنَا عَجَبًا .^۶

۱ - در اصل : حبست .

۲ - روا : + ببرا .

۳ - روا : ما بعونِ خدای توانیم آمدن چون ما را بفرماید فرو آئیم و چون نفرماید فرو نتوانیم آمدن .

۴ - مریم ، ۶۴ .

۵ - کهف ، ۲۳ و ۲۴ .

۶ - کهف ، ۹۰ .

گفتا: ای محمد، این چنین اندیشه ترا چرا افتاد از قصهٔ اصحاب الکَهْف که کافران به امتحان از تو پرسیدند، که نه قصهٔ ایشان عجبراست از چندین عجایب قدرتِ ما که بر روی عالم ظاهر است و چندین غرایبِ صنْعِ ما که در نهادِ بنی آدم مرکبست، بلکه اگر این کافران بنظر اعتبار و دیدهٔ افتکار درآینهٔ مکنونات و صحیفهٔ^۱ مخلوقات درنگرستندی، هریکی ازین بصد هزار هزار عجایبِ^۲ صنْع و بدایعِ قدرتِ ما بدیدندی که یکی ازان بصد هزار بار غریب تر و عجیب تر بودی از قصهٔ اصحاب الکَهْف.

أما قصهٔ اصحاب الکَهْف، ای محمد، آنست که ایشان جوانانی بودند که از دست پادشاهی ستمگار و ظالمی جبّار، که نام آن پادشاه دقیانوس^۳ بود، بگریختند و بغاری در رفتند؛ چون در آن غار رفته بودند، دست بدعا برداشتند و خدای را بخواندند و گفتند: بار خدایا، از نزد تو ما را رحمتی بفرست و کار بر ما آسان کن، و راهِ راست ما را ارزانی دار.

قولهٔ تعالی:

اذِ اَوَى الْفِتْيَةُ اِلَى الْكَهْفِ فَمَقَالُوا رَبَّنَا اِنَّا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّءْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۵

آنگاه حق تعالی دعای ایشان مستجاب گردانید و مراد ایشان برآورد و بیم و ترس از دل ایشان برداشت و چشم ایشان در خواب کرد تا همچنان بخواب خوش اندر شدند* و از رنجِ اهلِ کُفْر و ظلم بیاسودند و از عذابِ^۶ [۹۳ آ]

۱ - روا: صفحه .

۲ - روا: در هر ذره ازان صد هزار عجایب .

۳ - دقیانوس در متن عربی ج ۱ ص ۳۲۵ نیامده است .

۴ - روا: گردان .

۵ - كهف ، ۱۰ .

۶ - ایا و یا: قبول .

۷ - برآسودند و از فتنه و عذاب .

دقیانوس برستند و از دیدهٔ مردمان پنهان شدند. و سیصد و نه سال در حجاب عظمت او پردهٔ وقایت بماندند.

قَوْلُهُ تَعَالَى:

فَضَرَبْنَا عَلَىٰ اِذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ۲.

و بعد از سیصد سال و اند سال، ما که خداوندیم، ایشان را برانگیختیم، تا مدت لبث ایشان در آن مغاره^۳ پیدا شد و اختلاف از میان قوم برخاست و مسلمانان^۴ بر کافران غلبه نمودند و مُنْکِرَانِ بَعَثَ به اعتراف درآمدند و بقیامت و میعاد^۵ مُقَرَّرَ شدند. دیگر چون حق تعالی آغاز کرد و بتفصیل قصهٔ ایشان با پیغمبر، عَلَیْهِ السَّلَام، بگفت.

قَوْلُهُ تَعَالَى:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ اِنَّهُمْ فِتْنَةٌ اٰمَنُوا

بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى ۶.

ای محمد، ما قصهٔ اَحْبَابِ الْكَهْفِ چنانکه بوده است با تو بگوئیم و از احوال ایشان راست ترا خبر دهیم و بدان که اَحْبَابِ الْكَهْفِ جماعتی جوانمردان بودند که، بما که خداوندیم، ایمان آوردند و تَرَكُوا بَیْتِ پرستیدن کردند و از اهل شِرْک و کُفْر بیزاری^۷ نمودند. پس ما ایشان را زیادتِ هدایت ارزانی داشتیم و بقدّم صبر و ثبات ایشان را باز داشتیم و مَشْعَلَهُ یقین و معرفت در دل‌های ایشان داشتیم و برافروختیم:

۱ - روا : عصمت .

۲ - كهف ، ۱۱۲ .

۳ - روا و ط : غار .

۴ - روا : مردم .

۵ - روا : معاد .

۶ - كهف ، ۱۳ .

۷ - روا : تبری .

و بدان که سببِ ایمانِ اصحابِ الکَهْفِ چنین روایت کنند از علما که :
 در عهدِ دقیانوس^۱ مردم همه بُت پرست بودند و دقیانوس هم بُت پرست بود و
 لیکن دعویِ خدائی کردی و هر کس که بر وی نگر ویدی و ایمان نیاوردی
 بفرمودی تاوی را هلاک^۲ کردند، و اصحابِ الکَهْفِ پادشاه زادگان بودند،
 لیکن خدمتِ دقیانوس می کردند از جمله خواص^۳ وی بودند و ایشان هفت تن
 بودند و نبوت کرده بودند و هر روز یکی بخدمت رفتی . و نام ایشان این بود :
 مَکْسَلَمِینَا^۴، یَمَلِیخَا^۵، مَرطُونُس^۶، بنینونس^۷، سارینونُس^۸،
 ذُونُونُس^۹، کَفِیشِیطِینُونُس^{۱۰}، قطمیر^{۱۱} .
 و قطمیر نام سگک است .

و یَمَلِیخَا رئیس و پیشوای ایشان بود و یک روز نوبتِ خدمتِ او
 بود و پیشِ تختِ دقیانوس بخدمت ایستاده بود و ناگاه از گوشه ایوان که تخت
 دقیانوس بود گریه ای در افتاد و دقیانوس * ازان بترسید و از جای برجست و [۹۳ ب]

۱ - در مآخذ غربی نام این شخص دکیوس ضبط شده که از ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی
 سلطنت می کرده است . رجوع شود به دائرة المعارف اسلامی طبع جدید زیر عنوان
 اصحاب الکهف و قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابو بکر عتیق نیشابوری ،
 ص ۲۱۴ (انتشارات دانشگاه تهران شماره ۱۱۷۹ ، ۱۳۴۷) .

۲ - روا : سیاست .

۳ - در اصل : خاص ، و از روا نقل شد . ایا و ط و پا : خاصگیان .

۴ - روا : مکسملینا ، ط : ملیجها .

۵ - کذا در اصل و بسیاری از مراجع ، ایا : تملیخا .

۶ - ایا : مرطولس .

۷ - ایا : یوانس ، پا : یوانس .

۸ - کذا در اصل و ط . روا و ایا و پا : سارینوس .

۹ - روا : ذونویس ، ایا : دویوانس ، پا : دویوانس .

۱۰ - کذا در اصل و روا . ایا : لستطمونس ، ط : کفمطنوس ، پا : کفیشطنونس .

این اسامی هفتگانه در متن عربی نیامده و بر طبق اصل نقل شد و در کتب تفسیر و
 ادب و مآخذ دیگر و نسخه های مختلف هر یک بصورت های گوناگون ضبط شده است .

۱۱ - در اصل : قطمیر و بر طبق سایر نسخ و مراجع دیگر نقل شد .

گونه^۱ رویش زرد شد و نزدیک بود تا از تحت درافتادی . یَمَلِیخا مردی سخت زیرک بود ، چون چنان دید ، او را اندیشه درافتاد که این مرد که دعوی خدائی می کند و از گُربه ای که از هوا درافتد چنین می ترسد ، او لایق خدائی نباشد او سزاوار پرستش نباشد^۲ ، و بعد از آن یَمَلِیخا دیگر بطریق عقل با خود قیاس کرد و گفت : مدار احکامِ اِلاهیت^۳ بیشتر بر علم و حکمتست ، پس اگر علم^۴ این مرد بحقیقت بودی ، بایستی که از پیش دانسته بودی که گربه ای از گوشه ایوان^۵ وی بخواد افتادن ، تا چون درافتادی از جای برنجستی و هراس و ترس در دل وی نیامدی ، و اگر صفتِ قدرتِ بکمال داشتی می بایستی که از درافتادنِ گربه چنین عاجز و مدهوش نبودی^۶ ، پس وی ، همچون ما ، بحقیقت جاهل و عاجز است ، روا نباشد که او را بخدائی پرستیم ، چون یَمَلِیخا را این اندیشه و قیاس روی نمود و از خدمتِ دقیانوس فارغ شد و باز بر اصحاب خود آمد ، متفکر بنشست . و ایشان طعامی ساخته بودند و پیش وی نهادند ، وی دست بر آن نهاد . از وی پرسیدند که چرا چنین متفکر نشسته ای و دست بر طعام نمی نهدی ؟ یَمَلِیخا گفت : شما بکار برید که مرا این ساعت دل نمی خواهد . گفتند : لابد ترا ببايد گفتن که چرا و سبب چیست . یَمَلِیخا گفت : نتوانم گفت . اصحاب همه گرد وی درآمدند و گفتند : ما هیچ یک دست بر طعام نهدیم تا آنگاه که بگویی که چه حالت افتاده است ترا . یَمَلِیخا ، چون دانست که ایشان از دنباله^۷ وی باز نخواهند گردید ، ایشان را گفت : ترسم که اگر شمارا بگویم ، شما از من نگاه ندارید و من در هلاک اقم . ایشان همه سوگندها

۱ - ایا و پا : او خدائی را نشاید .

۲ - روا : پرستیدن نبود .

۳ - روا : مدار حکم الاهیست بیشتر بر علم و قدرتست پس اگر صفت علم .

۴ - ایا و پا : هوای ایوان .

۵ - روا : نشدی .

۶ - ساهر نسخ : کی روا باشد که ما او را .

خوردند^۱ که رازِ وی نگاه دارند و با کس نگویند . آنگاه یَمْلِیخا گفت :
ای اصحابِ من ، بدانید که من امروز در پایه^۲ تحتِ دقیانوس بخدمت ایستاده
بودم ، ناگاه گربه‌ای از هوا درافتاد ، دقیانوس از جای برجست ، چنانکه
زردیک^۳ آن بود که از تحت بیفتادی و از ترس گونه^۴ روی وی زرد شد^۵ . پس مرا

- ۵ اندیشه افتاد که مردی که^۶ دعویِ خدائی می‌کند و از گربه‌ای چنین می‌ترسد ، * [۹۴ آ]
- چگونه وی سزاوار خدائی باشد ؟ و ضرورت ، ای اصحابِ من ، این آسمانِ
مُعلَّق و این زمینِ مُطَبَّق و این صد هزار غرائب و عجائب که بر روی عالم
ظاهراست ، آن را صانعی قدیم و مُبدِعیِ علیم باشد . پس چرا ما روزگار خود
ضایع می‌گردانیم و خدمتِ چنین مردی خون خوارِ جبار و ستمگار ، که از
۱۰ گربه‌ای ترسد و از پشه‌ای اندیشه کند ، [باید کرد]^۷ و ما از سرِ ضلالت و
جهالت ، گاه وی را پرستیم و گاه سجده^۸ بُتانِ وی بریم . اکنون ، ای اصحاب
من ، بر من گواه باشید که من از وی تبرا^۹ نمودم و ایمان بخدای آسمان و زمین
آوردم و دین و ماتِ عیسی^{۱۰} ، عَلَیْهِ السَّلَام ، پیش گرفتم . چون یَمْلِیخا این سخن
بگفت ، ایشان همه در قدمِ وی افتادند و قدمهای وی بوسه دادند و گفتند : ای
۱۵ برادر ، ما دیراست تا این اندیشه داریم ، لکن نمی‌یارستیم گفتن . اکنون ترا هم
این اندیشه افتاد ، ما همه مُتابعِ تو شدیم و از خدائی دقیانوس و بُت پرستیدن
وی تبرا^{۱۱} نمودیم و بخدای زمین و آسمان ایمان آوردیم و تحقیق^{۱۲} این سخن که ما گفتیم
آنست که همه باتو بیائیم و [در مقابلِ دقیانوس^{۱۳}] ایمان بخدای آفریدگار بیاوریم و
توحید حقِ تَعَالیٰ بگوئیم و از پرستیدنِ [دقیانوس و]^{۱۴} بُتانِ وی بیزار شویم .

۱ - ایا و ط و پا : یاد کردند .

۲ - سایر نسخ : چون گاه شد .

۳ - روا : که این مرد . در اصل : که او دعوی و از ایا و پا متابعت شد .

۴ - از روا نقل شد .

۵ - ایا و پا : حقیقت .

۶ - در اصل این جمله محکوک است و از سایر نسخ نقل شد .

۷ - از روا نقل شد .

یَمْلِیخا ، چون از اصحاب خود این سخن بشنید و این اتفاق بدید ، عظیم خرم شد و شکر حق تعالی بگزارد و برخاستند و باهم برفتنند و پیش تختِ دقیانوس باز ایستادند و گفتند : ای دقیانوس ، بدان که تا این ساعت^۱ ما ترا همی پرستیدیم ، اکنون بدانستیم که تو خدائی را نشائی^۲ و ما از خدائی تو بیزار شدیم^۳ و بخداوند آسمان و زمین ایمان آوردیم و گواهی می دهیم که در همه عالم جزوی خدائی نیست و جزوی خدائی کسی را نشاید ، و هر آن کسی که جزوی را توحید گوید و جز خدائی وی را اعتقاد کند ، کافرو ملحد باشد .

قَوْلُهُ تَعَالَى :

وَرَبُّنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ ۚ اِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمٰوٰتِ

وَالْاَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ اِلٰهًا لَقَدْ قُلْنَا اِذَا شَطَطًا . ۴

۱۰ پس این سخن بگفتند و از پیش دقیانوس برفتنند . و دقیانوس ، از بهر آنکه ایشان خواص وی بودند و نپنداشت که ایشان آن سخن از سر جید می گویند ، در حال ایشان را هیچ * نگفت و ایشان ، چون از پیش دقیانوس برفته بودند ، از بهر آن بخلوت باهم بنشستند و مشورت کردند . یَمْلِیخا گفت : ای قوم ، ما^۵ بخدای ایمان آوردیم و توحید وی بگفتیم^۶ و از پرستیدن دقیانوس و بتان^۷ وی بیزاری نمودیم ، این ساعت مصلحت ما آن باشد که از دست وی بگریزیم و بگوشه ای ، چنانکه ما را هیچ کس نیند ، بنشینیم^۸ و عبادت حق تعالی مشغول شویم ، تا وی جَنَاحِ^۹ رحمت بر ما بگستراند و آنچه خوشتر و آسان تر باشد ما را

[۹۴ ب]

۱ - روا : امروز .

۲ - در اصل : تو خدای را نشناسی ، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد .

۳ - ایا : تبرا کردیم .

۴ - کهف ، ۱۴ .

۵ - ایا و ط و پا : چون ما .

۶ - روا : بگزاردیم .

۷ - روا : رویم .

۸ - در اصل بخلاف سایر نسخ : چنانچه .

میسر کند :

قَوْلُهُ تَعَالَى :

وَإِذْ أَعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ
يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ
مِرْفَقًا ۱ .

آنگاه ایشان بهانه شکار از دقیانوس دستوری خواستند و رفتند .
در راه که می رفتند ، بر شبانی بگذشتند^۱ و از وی طعامی خواستند . شبان ایشان را
طعام داد ، بعد از آن ایشان را گفت : ای جماعت ، من آئین پادشاه زادگان
بر شما می بینم ، این چه حالست^۲ ، با من بگوئید ؟ ایشان گفتند : نیاریم [گفتن .
۱۰ شبان] گفت : من راز را نگاه دارم و نگاه داشت راز را شایم . آنگاه ایشان
احوال^۳ باوی بگفتند . شبان گفت : دیراست تا من در این راز بودم^۴ [و] با کس
نمی یارستم گفتن ، اکنون چندان از بهر من باز پائید که من آن گوسفندان
بخداوندان مال باز سپارم و باشما بیایم . ایشان گفتند : شاید . پس زمانی از بهر
وی باز ایستادند تا آن شبان برفت و آن گوسفندان با خداوندان سپرد و زود
۱۵ باز بر ایشان رفت ، [و باهم رفتند و آن شبان سگی داشت ، چون او با ایشان
می رفت ، آن سگ نیز از پی ایشان همی رفت ،] ^۵ ایشان شبان را گفتند : این
سگ از پی ما باز کن که می ترسیم که بانگ بردارد و مردم بشنوند و راه بما یابند .
شبان روی باز پس کرد و آن سگ را براند و سگ باز نگردید ، دیگر وی را
براندند و باز نگردید ، هر چند که وی را می راندند باز نمی گردید . بعد از آن سگ

۱ - كهف ، ۱۶ .

۲ - روا : گذر کردند .

۳ - سایر نسخ : حالت است .

۴ - روا : احوال خود .

۵ - ایا و یا : در این آرزویم . ط : اندیشه بودم .

۶ - از روا نقل شد .

آواز داد و گفت : ای قوم ، از جانب من فارغ باشید که من از بهر حراستِ شما می‌آیم نه از بهر سعایتِ شما ، من بی‌اسبانی شما می‌آیم نه بغم‌آزی شما . چون از سگک این سخن بشنیدند ، دست از وی برداشتند و ایشان می‌رفتند و سگک از دنبالهٔ ایشان * می‌رفت تا بدرِ غار رسیدند . چون بدرِ غار رسیدند ، ایشان به اندرون غار رفتند و سگک بر در غار دستها بر زمین بگسترانید و بخت^۱ .

قولهٔ تعالی :

وَ كَلَبُوهُمْ بِأَسِطٍ ذَرَأَيْهِ بِأَلْوَصِيدٍ^۳ .

و دقیانوس ، [چون]^۴ چند روز برآمد و ایشان را ندید ، بتجسس و تفحصِ احوالِ ایشان در آمد و خبر ایشان می‌رسید تا وی را گفتند : چند روز است تا غایب شده‌اند و کس ایشان را نمی‌بیند . دقیانوس را یقین شد که ایشان بگریخته‌اند و از دین و ملت و مملکتِ وی بیزار شده‌اند . پس در بندِ آن شد تا ایشان را باز طلبد و ایشان را هلاک کند . و یملیخا هر روز از غار بیرون آمدی و پنهان بشهر در شدی و از بهرِ أصحابِ خود طعام خریدی و با ایشان بُردی^۵ . یک روز از بهرِ طعامِ شهر آمده بود ، پس دید که آوازه در شهر فاش شده بود که دقیانوس بالشکر بطلبِ یملیخا و أصحابِ وی بیرون خواهد رفت . یملیخا^{۱۰} طعامی زود که او را بایست بخرد و برگرفت و زود بغار باز آمد پیشِ أصحابِ و حکایت کرد با ایشان و گفت : دقیانوس و لشکر برنشستند و بطلب ما بیرون آمدند . ایشان ، چون این بشنیدند ، دست بر طعام نهادند و بدعا و تضرع درآمدند و از خدای تعالی درخواستند تا ایشان را از چشمِ دقیانوس و لشکر وی محبوب^۶

۱ - سایر نسخ : غاری .

۲ - روا : بنشست .

۳ - کفف ، ۱۸ .

۴ - از روا نقل شد .

۵ - روا : و بغار بردی .

۶ - ایا و ط : پنهان .

دارد . پس حق تعالیٰ دعای ایشان مستجاب کرد و ایشان را در خواب کرد و آن هراس و ترس از دل ایشان برگرفت . پس دقیانوس و لشکر برنشستند و بهمه کوه و صحرا بطلب ایشان بگردیدند و ایشان را نیافتند . بعد از آن پی بدر غار بُردند و لشکر فرود آمد و بدر غار شدند و ایشان را بطلبیدند و حق تعالیٰ روشنائی از چشم ایشان باز ستاد و ایشان را ندیدند و بیرون آمدند و دقیانوس را گفتند : ای پادشاه ، در غار همه جای بگردیدیم و ایشان را نیافتیم . دقیانوس گفت : ضرورت ایشان در این غار باشند ، اکنون در این غار بسنگ و گچ بر آورید تا بگرسنگی و تشنگی هلاک شوند . پس گچ و سنگ بیاوردند* و در آن مغاره [ب ۹۰] بگچ و سنگ بر آوردند .

۱۰ و یکی بود از خواص دقیانوس که وی مؤمن و موحّد بود و ایمان پنهان ورزیدی . چون دید که در مغاره بگچ و سنگ برمی آرند ، رفت و لوحی از رصاص^۲ بساخت و نام و نسب اصحاب الکّهف و تاریخ غایب شدن ایشان و کیفیت گریختن ایشان از دقیانوس جمله در آن لوح بنوشت و در تابوتی از نحاس نهاد و آن تابوت ببرد و زیر آن در مغاره پنهان کرد و در میان دیوار محکم کرد و نهاد و گفت : هر ایینه روزگاری بیاید که مسلمانان ظاهر شوند و خبر اصحاب الکّهف پرسند و چون این لوح را بیابند ، احوال ایشان بحقیقت بدانند و بر در این مغاره زیارت گاهی بسازند . چون مدّت سیصد و نه سال بگذشت ، چنانکه حق تعالیٰ ازان خبر باز داد ؛ قوله تعالیٰ :

وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا .^۳

— پادشاهی در شهر دقیانوس ظاهر شد که وی دین حق داشت و مؤمن و موحّد بود و سیرتی نیکو داشت و طریق عدل و احسان با خاص و عام سپردی و مردم را از بت پرستیدن نهی کردی و ایشان را براه حق دعوت

۱ - روا : باز پوشید .

۲ - روا : زر . ایا : سنگ رخام .

۳ - کهف ، ۲۰ .

کردی ، تا خلقی بسیار بدعوتِ وی از بُت پرستیدن توبه کردند و براهِ ایمان و توحید درآمدند ؛ و باقی مردم ، آن بودند که بر بُت پرستیدن مُصِرّت بودند و بعثت و قیامت را جاحِد و مُنکِر بودند . هر چند آن پادشاهِ نیکو سیرت ایشان را بتوحیدِ خدای خواندی و ایشان را علامت و دلایل قیامت بر شمردی و از عذاب دوزخ ایشان را حذَر فرمودی ، ایشان حُجّت می گرفتند و از وی قبول نمی کردند . و هر نیم شب ، آن پادشاهِ نیکو سیرت برخاستی و در مناجات از حق تعالی درخواستی تا آن قوم را قدرتی بنماید و بُرهانی ظاهر گرداند که بیش ازین حُجّت نتوانند آوردن و إنکار بعثت و قیامت نتوانند کرد . آنگه حق تعالی دعایِ وی مُستجاب گردانید و بعثتِ اصحابِ آلکَهِف را آیتی و بُرهانی ساخت تا آن منکران به اعتراف درآمدند* و از سرِ جُحود و إنکار^{۱۰} [۹۶]

برخواستند و بدیده^۳ اعتبار^۳ در نگرستند و بخدای و قیامت ایمان آوردند . پس حق سُبْحانه و تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند^۴ و از خواب بیدار گرداند ؛ در دل شبانی که در آن نزدیکی گله^۵ را می چرانید ، در افگند تا آن دیوار از درِ آن مغاره^۶ بردارد و بدان سنگها حَظیره ای از بهرِ گوسفندانِ خود بپردازد . پس این شبان درآمد و آن دیوار از درِ آن مغاره برگرفت^۷ و هم در آن نزدیکی^{۱۰} حَظیره ای از بهرِ گوسفندانِ خود پرداخت و درِ مغاره همچنانکه اول بود گشوده گشت . آنگاه حق تعالی اصحابِ آلکَهِف را از خواب برانگیخت و برانگیزانید . چون بیدار شدند ، پنداشتند که یک روز^۸ در مغاره بپوشیده اند ،

۱ - در اصل : بر ایشان شمردی ، و برطبق اها نقل شد .

۲ - روا : عناد .

۳ - سایر نسخ : عبرت .

۴ - روا : چون حق ... ایشان را برانگیزاند .

۵ - روا : گوسفند .

۶ - روا همه جا : غار .

۷ - روا : برداشت .

۸ - روا : نیم روز .

از بهر آنکه چون در مغاره شدند اول بامداد بود و چون از خواب بیدار شدند آخر روز بود، و چنان پنداشتند که از اول روز تا آخر روز بیش در مغاره نبودند و آن سیصد و نه سال پیش ایشان همچنان بود که یک روز یا کمتر. چنانکه حق تعالی می فرماید. قَوْلُهُ تَعَالَى:

وَكَذَلِكَ بَعَثْنَا هُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالُوا قَاتِلْ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ^۱

پس چون ایشان از خواب بیدار شدند، از یکدیگر پرسیدند که: ما چندانست تا بخفته ایم در این مغاره؟ بعضی گفتند: یک روز، و بعضی گفتند: کمتر از یک روز، و بعد از آن در مویهای سر و محاسن خود نگاه کردند و جمله^۲ سپید شده بود، همه گفتند: این چه حالت^۳؟ ما، چون بغار درآمدیم و بخواب در شدیم، همه بُرنا بودیم و مویهای سیاه داشتیم، این ساعت همه مویهای ما سفید شده است. این دلیل بر آن کند که ما در این مغاره بیش از یک روز است تا بخفته ایم. چون اَلتَّيْسُ و شَكَّ ایشان را حاصل شد، با هم گفتند که: خدای بهتر داند که چندانست تا ما خفته ایم؛ چنانکه حق تعالی از مقال^۴ ایشان خبر باز داد بقوله تعالی:

قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ^۵

چون ساعتی بر آمده بود، گرسنه شدند. یَمْلِيخًا* بقاعده برخاست و [۹۶] درمی چند دقیانوسی برگرفت تا بشهر رود و طعام خرد. اصحاب او را گفتند: ای یَمْلِيخَا، طعامی که خری از جای حلال خرد و بیدار باش تا کسی بر تو

۱ - کهف، ۱۹.

۲ - روا: همه.

۳ - روا: حالت است.

۴ - روا: قول.

۵ - کهف، ۱۹.

اطلاع نیابد^۱، که اگر دقیانوس و لشکر وی بشنوند^۲، بیایند و مارا بگیرند و آنگاه مارا سنگسار کنند، یا مارا بملت کفر باز برند و بت پرستی؛ و اگر مارا دیگر بار به بت پرستی برند، هرگز مارا فلاح و رستگاری نباشد. و ایشان چنان می پنداشتند که دقیانوس زنده است و حال همانست که ایشان دیده بودند. و آن جمله آنست که حق تعالی ازان خبر باز داد. **قَوْلُهُ تَعَالَى:**

فَمَا بَعَثُوا أَحَدَكُمْ بِبِوَرِّكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ
 أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ
 بِكُمْ أَحَدًا. إِنَّهُمْ إِنْ يَبْظَهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ
 فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا.^۳

۱۰. یَسْمَلِخَا آن درمها برگرفت، چون از غار بیرون آمد، دیواری چند دید از جای برکنده و حظیره ای دید برآورده، گفت: این چونست، چون ما بغار می رفتیم نه این حظیره بود و نه این دیوار؟ بعد ازان، از آن جایگاه رفت. چون بنزدیک شهر رسید، شکل و صورت شهر نه بدان حال دید که وی دیده بود، و چون به اندرون شهر رفت، مردم نه آن مردم بودند که وی دیده بود، و زبان و لغت [ایشان] نه آن لغت و زبان بود که وی می دانست؛ ۱۵
 بتعجب بماند و گفت: این چون تواند بود و این خود چه حالست؟ بی بازار درآمد و بدو کتان خبّاز شد و درمی دقیانوسی^۴ به استاد خبّاز داد و گفت: این بیستان و نان بده. خبّاز آن درم بستد و دران نگاه کرد و درمی دقیانوسی بود، و در آن عهد و در آن زمان هیچ درم چنان نبود. یَسْمَلِخَا گفت: ای مرد، این^۵ درم از کجا آوردی؟ یَسْمَلِخَا گفت: ترا چه کاراست، اگر می ستانی ۲۰

۱ - در اصل: نباشد، و از روا و ط متابعت شد.

۲ - سایر نسخ: خبر شود. روا: + و بدانند که ما کجائیم.

۳ - کهف، ۱۹ و ۲۰.

۴ - روا: + بدر آورد و.

۵ - ایا و ط و پا: گفت تو را چه کاراست و این.

بستان و نان بده و اگر نه، درم باز من ده. خباز گفت: ای مرد، [این درم]^۱ درمی دقیانوسی است و تو گنجی یافته‌ای تا این درم بیاورده‌ای، اکنون بیا و از آن گنج چیزی بمن ده و اگر نه من ترا پیش پادشاه برم [و بگویم] که: این مرد * گنجی بدیده است. یملیخا گفت: من هیچ گنج نیافته‌ام. خباز گفت: [۹۷] بلی یافته‌ای^۲؛ بگفت و گوی در آمدند. [مردم بر سر ایشان جمع آمدند و یملیخا بگرفتند و پیش قاضی بردند] و حال با قاضی بگفتند و آن درم دقیانوسی بدست قاضی دادند. قاضی گفت: ای مرد، این درم از کجا آورده‌ای؟ مگر گنجی یافته‌ای؟ یملیخا گفت: ای قاضی، من هیچ گنج نیافته‌ام و این سخن بر من دروغ می‌گویند. قاضی گفت: ای مرد، حال چنانکه هست بگو و لا بفرمایم^۳ و ترا بزندان ببرند. یملیخا گفت: ای قاضی، من سؤالی از تو بکنم. اگر تو مرا جواب دهی من آنگاه احوال خود با تو بگویم. قاضی گفت: بگوی. یملیخا گفت: مگر دقیانوس که دیکه پادشاه این شهر بود کجا شد؟ و لشکر وی کجا شد؟ قاضی گفت: این سخن که تو گفتی عجب تراست از این درم که با تو است، در روی زمین این ساعت هیچ پادشاه نیست که او را دقیانوس می‌گویند. این چه سؤالت که تو می‌کنی؟ بعد از آن قاضی گفت: ما در تواریخها بدیده‌ایم که پادشاهی بود در عهد پیشین، که او را دقیانوس گفتندی، و دعوی خدائی کردی و از عهد وی تا این ساعت سیصد سال گذشته است و چند قرن [مردم] بعد از وی در آمدند و بگذشتند و این ساعت پادشاه این شهر مردی مؤمن [و] موحّد نیکوسیرت است و نام وی تندوسیس است. یملیخا تعجب کرد از آن و احوال خود و اصحاب با قاضی بگفت. گفت: ای قاضی، ما جماعتی بودیم که از دست دقیانوس بگریختیم و بفلان مغاره در رفتیم و بختیم و امروز

۱ - از روا نقل شد.

۲ - روا و ایا و یا: بلی بدیده‌ای.

۳ - روا: بگوی و اگر نکوئی بفرمایم.

۴ - روا: پادشاه بود و دعوی خدائی می‌کرد کجا شد.

از خواب در آمدم و چنان پنداشتیم که یک روز یا کمتر است که ما خفته ایم . چون بیدار شدیم ، گرسنگی بر ما ظاهر شد ، درمی چند دقیانوسی با ما بود و اصحاب مرا گفتند : درمی چند ازین برگیر و بازار برو و از بهر ما طعمای بخور و بیاور . من آن درم برگرفتم و آمدم و شهر نه آن شهر می بینم و مردم نه آن مردم و حال ندانستم تا این ساعت که تو مرا گفتی . اکنون اگر خواهی با من بیایند تا بدان غار رویم و اصحاب مرا ببینید . قاضی مُعجَب بماند ، آنگاه قاضی باجمعی از معروفان شهر بر نشست^۱ و بدر * آن مغاره رفت : چون بنزدیک رسیده بود ، یَمَلِیخا از پیش رفت تا اصحاب را خبر کند و حکایت حال با ایشان بگوید . و اصحاب یَمَلِیخا در اندرون غار آواز نعل [اسبان]^۲ شنیده بودند و بترسیده بودند و همه بگریستن در آمده بودند ، گفتند : یَمَلِیخا آمد و لشکر بر سر ما آورده است^۳ . چون یَمَلِیخا بغار در رفت و حال با ایشان بگفت ، ایشان ساکن شدند . چون ایشان ساکن شده بودند ، یَمَلِیخا بگریستن در آمده و گفت : ای برادران ، بدانید که سیصد و اند سالست تا ما در این غار بخفته ایم و دقیانوس هلاک شده است و قوم وی هلاک شده اند ، و بعد از وی تا این غایت^۴ چند قرن [مردم]^۵ در آمدند و در گذشتند ، و این ساعت که بشهر شدم احوال چنین و ۱۰ چنین بود و اینک قاضی و عدول و معروفان^۶ شهر آمدند تا شمارا ببینند : اصحاب یَمَلِیخا خرم شدند بهلاک دقیانوس و خلاص ایشان از دست وی : پس چون قاضی بیامد ، اول بر در مغاره بیستاد ، چون نظر کرد آن تابوت

۱ - روا : قاضی بخلفی بسیار از .

۲ - روا و پا : بر نشستند .

۳ - روا : اسب و نعل او . پا : نعلهای اسبان . ط : نعل اسب .

۴ - سایر نسخ : برگرفته اند و لشکر بر سر ما آمد . (ایا و پا : آمده اند) .

۵ - در اصل بخلاف سایر نسخ : در آمده بودند .

۶ - روا : ساعت .

۷ - از روا نقل شد .

۸ - ایا و پا : معارف .

نحاس بیافت که آن مرد صالح در عهدِ دقیانوس آن لوحِ رصاصین^۱ دران نهاده بود و نامهای أصحاب الکَهْف و کیفیتِ احوالِ ایشان با دقیانوس و گریختنِ ایشان از دست وی و گرفتنِ ایشان دینِ حق و بودنِ ایشان در مغار و تاریخِ آن عهد و آن زمان^۲ دران نوشته بود و بر درِ غار پنهان کرده بود، تا روزی که مسلمانان ظاهر شوند، آن برگیرند^۳ و بخوانند و کیفیتِ أصحاب الکَهْف بدانند بتحقیق. پس قاضی بفرمود و سرِ آن تابوت باز کردند و آن لوح برگرفت و هر چه دران نوشته بود بر خواند^۴، و احوالِ أصحاب الکَهْف پیش از آنکه در غار رقی و ایشان را بدیدی معلوم کرد. پس [چون] حالِ ایشان از آن لوح قاضی را معلوم شده بود، همچنان بر درِ مغاره بیستاد و حالِ بازِ پادشاه نمود. پادشاه با خواصّ لشکر بر نشست و بر درِ مغاره آمد و بغار در شد و با أصحاب الکَهْف بنشست و ایشان را بدید و احوالِ از ایشان پرسید و ایشان احوالِ خود و گرفتنِ دینِ حق و گریختنِ ایشان * از دقیانوس همه بر پادشاه حکایت کردند. [۹۸ آ]

و بعد از آن، ایشان نیز از پادشاه سؤالا کردند، چون بدانستند که آن پادشاه مردی نیکو سیرت است، او را وصیت کردند بر دادنِ عدل و انصاف و تحذیر نمودند^۵ او را از ظلم و إجحاف. و چون حکایت و وصیت [تمام] کرده بودند، همچنانکه بنشسته بودند و سخن می گفتند، چشمهای ایشان بخواب باز رفت و حیات از ایشان بیرون رفت. و پادشاه برخاست و بیرون آمد و بفرمود تا بدرِ غار مسجدی بنا کردند و زیارت گاهی بساختند. و آن قومِ مُنکران که إنکارِ بعث و قیامت می کردند، چون احوالِ أصحاب الکَهْف مُعاینه بدیدند، [بیامدند] و ایمان بیاوردند و ببعث و قیامت مُعترف شدند.

۱ - ایا : رخامین .

۲ - روا : بدید آیند و آن لوح برگیرند .

۳ - روا : لوح رصاص از میان برگرفتند . . . بر خوانند .

۴ - در اصل : نمودن ، و بر طبق روا ضبط شد .

۵ - در اصل : از آن ایشان ، و بر طبق سایر نسخ اصلاح شد .

این جمله آنست که حق تعالی ازان خبر باز داد . قوله تعالی :
 وَكَذَلِكَ أَعْرَضْنَا عَنْهُمْ لِيَعْلَمُوا أَن وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ
 وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا
 ابْنُوا عَلَيْنَاهُمْ بَنِيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَابُوا عَلَى
 أَمْرِهِمْ لِنَتَّخِذَنَّهُمْ عَلَيْكُمْ مَسْجِدًا .^۱
 تمام شد حکایت اصحاب الکہف ، رحمة اللہ علیہم اجمعین .^۲

حکایت ذوالقرنین علیہ السلام

قوله تعالی :

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ
 ذِكْرًا .
 إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَاتَّبَعْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ
 سَبَبًا . فَاتَّبَعَ سَبَبًا .^۳

چون حق تعالی ہم در سورت اصحاب الکہف از حال ذوالقرنین
 خبر باز داد و گفت : ای محمد ، بدان کہ ذوالقرنین پادشاهی بود کہ ما
 اورا تمکین دادیم و حکم ایالت و سیاست اورا بیاموختیم و اسباب جهانگیری
 بچملگی اورا بدادیم ، تا طواف مشرق و مغرب بکرد و هفت اقلیم را بخطه
 ملک خود در آورد و جمله پادشاهان روی زمین را مسخر و منقاد خود

۱ - کہف ، ۲۱ .

۲ - تفصیل حکایت اصحاب الکہف مانند ترسیدن پادشاه از جستن کربہ و سخن گفتن
 سگ چوپان و مسدود کردن غار و نوشتن اسامی ایشان بر لوح رصاصین در متن
 عربی وجود ندارد و این تفصیل افزوده مترجم است و در غالب منابع می توان
 آنها را ملاحظہ کرد .

۳ - کہف ، ۸۳ تا ۸۵ .

۴ - روا : بشناختیم .

گردانید و سدّ یأجُوج و مأجُوج بر آورد و مسافتِ ظلمات^۱ را از بهر آب^۲ حیات قطع^۳ کرد . و بعد ازان ، تركِ مُلک بکرد و بعبادت حق تعالی مشغول شد تا وفات یافت و چهار* کس بودند در عالم که مُلک مشرق و مغرب [۹۸ ب : بدست گرفتند^۴ : دو مسلمان بودند ، یکی سلیمان بن داؤد ، عَلَیْهِمَا السَّلَام ، و یکی ذُو الْقَرْنَیْنِ . و دو دیگر کافر بودند : یکی نَمْرُود بود و یکی بُخْتِنَصْر^۵ . و جواب مسأله^۶ روح که کافران پرسیدند از سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، این بود . قوله تعالی :

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا^۶ .

۱۰ بگو ای محمد ، این کافران را که از تو حقیقتِ روح می پُرسند که مسأله^۶ روح مسأله ای است که در بحث نمی شاید افکنند و از حقیقت آن خبر نمی شاید داد ، چرا که روح سیرت است از اسرار من و لطیفه ای است از لطایف غیب من و ، کس را نرسد که در ماهیت آن سخن گوید و از حقیقت آن خبر دهد . و نه هر چه ما آفریده ایم علم آن به آدمی داده ایم ، بلکه از هزار عجایب اسرار^{۱۰} که در ضمنِ مکنونات تعبیه کرده ایم ، یکی ازان آدمی را اطلاع نداده ایم و از حقیقت آن خبر نکرده ایم .

وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا .

شمارا نداده اند از عِلْمِ خدایِ اِلا اندکی . چون این آیت فرود آمد ، علمای یهود بر پیغمبر ، عَلَیْهِ السَّلَام ، آمدند و گفتند : یا محمد ، حق تعالی

۱ - در اصل : ظلمت .

۲ - روا : از بهر طلب آب .

۳ - در اصل : را قطع .

۴ - روا : فرو گرفته اند . ایا و یا : فرو گرفتند .

۵ - در اصل و ایا و ط و یا بخلاف روا و ضبط این اسم : بخت النصر .

۶ - اسراء ، ۸۵ ، ۲ .

این آیت که :

وَمَا أُوتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا .

در حقّ اُمّتِ تو فرستاد یا در حقّ ما که اُمّتِ موسیٰ هستیم؟ پیغمبر، علیه السّلام، گفت: در حقّ همه فرستاد. علما گفتند: ای محمّد، نه تو در قرآن می‌خوانی که حقّ تعالیٰ موسیٰ را، علیه السّلام، تورات بداد که بیان همه چیز در آن بیاورده است و کتابِ تورات پیش ماست و ما علم آن می‌دانیم؟ پیغمبر، علیه السّلام، گفت: بلی ولیکن علمِ تورات در جنبِ علمِ حقّ تعالیٰ قطره‌ای است از دریای علمِ وی. پس حقّ تعالیٰ تصدیقِ سخنِ پیغمبر را، علیه السّلام، این آیت فرو فرستاد. قولهُ تعالیٰ:

۱۰. وَلَوْ أَنَّ مَافِي الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ
مِن بَعْدِهِ سَبْعَةَ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ^۱

گفتا: اگر همه درختان، که در روی زمین است، قلم گردد و جمله دریاها مداد گردد و خلقِ عالم نویسنده شوند و شب و روز علم و حکمت نویسند؛ تا آن زمان که * دریاها خشک شود و مدادها و درختها نیست گردد و مردم همه خسته گردند، آن همه در جنبِ علمِ حقّ تعالیٰ قطره‌ای نباشد از دریای، بلکه ذره‌ای نبود از عالمی:

تمام شد جواب مسأله‌ها که کافرانِ قریش به امتحان از پیغمبر، علیه السّلام پرسیده بودند. واللّهُ أعلم.

باز آمدیم بسر حکایت پیغمبر، علیه السّلام، با کافرانِ مکه.

۲۰. محمّد بن إسحاق گوید، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ:

چون حقّ تعالیٰ بیانِ آن مسائل که^۲ امتحان کرده بودند فرو فرستاد؛ بعد از آن در جواب آن اقتراحها که از وی کرده بودند، و بتفصیل حکایت آن

۱ - لقمان، ۲۷.

۲ - روا + قریش از پیغمبر.

از پیش رفت ؛ چند آیت از قرآن فرو فرستاد در حق آنکه گفته بودند : ای محمد ، اگر می خواهی که بتو ایمان آوریم ، خدای را بگویی تا مکه بر ما فراخ کند و کوهها از جای بردارد و زمینها بشکافد و چشمهای آب روان کند و از اسلاف ما قصی بن کلاب را زنده گرداند تا بر صدق و رسالت تو گواهی دهد ؛ این آیت فرود آمد . قوله تعالی :

وَلَوْ اَنْ قُرْاٰنَا سِيَّرَتْ بِهٖ الْجِبَالُ اَوْ قُطِعَتْ بِهٖ الْاَرْضُ
اَوْ كُلُّمَّ بِهٖ الْمَوْتٰى بَلَّ لِلّٰهِ الْاَمْرُ جَمِيعًا ۱

ای محمد ، ایشان را بگویی که : اگر ما این کوهها از جای برداریم و این چشمهای آب که شما می گوئید روان کنیم و قصی بن کلاب که از اسلاف شماست زنده گردانیم تا با شما سخن گوید ، شما هم ایمان نیاورید ؛ این جمله پیش ما و قدرت ما سهلست ، لکن ما آن کنیم که خود خواهیم ، نه آن کنیم که شما خواهید .

و در حق آنکه گفته بودند ، اگر محمد پیغمبر حق بودی می بایستی که طعام نخوردی همچون فریشتگان و ، در بازار نرفتی از بهر شغلها ، چون دیگران^۲ ، این آیت فرو فرستاد . قوله تعالی :

وَمَا اَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِيْنَ اِلَّا اِنَّهُمْ لِيَاۤءٌ كٰلُوْنَ
الطَّعَامَ وَيَمْشُوْنَ فِي الْاَسْوَاقِ وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً
اَتَصْبِرُوْنَ ۳

گفت : ای محمد ، این کافران بگویی که ما همه پیغمبران که بخلق فرستادیم هیچ یکی از ایشان فریشته نبودند ، بلکه جمله آدمی بودند ؛ چون شما طعام می خوردند و از بهر قضای حاجت بازار می رفتند ، * و آنکه بر زبان [۹۹ ب]

۱ - رعد ، ۳۱ .

۲ - روا : دیگر مردمان .

۳ - فرقان ، ۲۰ .

هیچ اُمت بدین صفت مطعون نبودند و نقصی در ایشان نیاوردند .

و در حق آنکه گفتند که : اگر محمد پیغمبری بودی می بایستی که اورا

گنجِ زروسیم بودی ، این آیت فرو فرستاد . قولهُ تعالیٰ .

تَبَارَكَ الَّذِي اِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِنْ ذٰلِكَ

جَنَٰتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَنْهَارٌ وَيَجْعَلْ لَكَ قُصُورًا ۲ .

گفتا : عظمت و عزت خداوند راست که چون خواهد ترا ، ای

محمد ، بهتر ازان که کافران می گویند بدهد و آن هشت بهشت است که دران

رودها روانست و کوشکها و باغها و بستانهاست و حورو و ولدان و غلمان و

نعمتهای ألوان است و فردا تو با اُمتانِ خود در نعیمِ آن می نازید و کافران در

عذابِ جَحیم می گذازند .

و در حق عبدالله بن اُمیّه که گفته بود : اگر محمد می خواهد که ما

به وی ایمان آوریم باید که نزدبانی بر آسمان نهد و بدان بررود و چهارگواه از

فریشتگان آسمان باخود بیاورد ، تاگواهی دهند که وی پیغمبر خدای است ؛ این

آیت فرود آمد . قولهُ تعالیٰ :

اَوْ يَكُوْنُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرُفٍ اَوْ تَرْقِيْ فِي السَّمَآءِ وَلَنْ

نُؤْمِنَ لِرُقِيَّتِكَ حَتّٰى تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُوْهُ قُلْ سُبْحٰنَ

رَبِّيْ هَلْ كُنْتُ اِلَّا بَشَرًا رَّسُوْلًا ۳ .

گفتا : بگو ای محمد کافران را ، پاكا آن خدائی که در فعل او زلزل

نیست و در ملک او خلک نیست . کمال قدرتش هر لحظه از آفرینش صد هزار

عالم عاجز نیست ، و جلال ألوهیتش در هر لمحهای از جلوه کردن صد

هزار غرائب خلیقت و بدایع فطرت قاصیر نیست ؛ لکن بگوی ایشان را که

۱ - روا : و آنچه بر زبان هیچ امت ایشان مطعون نبودند .

۲ - فرقان ، ۱۰ .

۳ - اسراء ، ۹۳ .

۴ - روا و ایاط : لحظه و لمحهای .

اگرچه من رسول خدایم ، لکن بشر و آدمی زادم . این اقتراح که شما می کنید به اضافه با قدرتِ الهی دشوار نیست ؛ لکن به اضافه با قدرتِ بشر و آدمی زاد ممکن نگردد ، و اگر ایمان می آورید بهانه میاورید که دلائل نبوت من ظاهراست و براهین معجزه من قاطع و واضح است .

و در حق آنکه گفتند : ای محمد ، اگر تو [را] از این کار مقصود مالیست که بجمع آوری ، تا ما ترا مالِ بسیار دهیم^۱ ، این آیت فرو فرستاد :
قوله تعالى :

* قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ . إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا^۲ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ^۳ .

گفت : ای محمد ، بگوی این کافران را که ما را هیچ از شما نمی باید ، بلکه مزد و پاداش من بر خدای است و اوست دانا بر همه حال من . و همچنین بر اقتراح و سؤالی که ایشان از پیغمبر ، علیه السلام کرده بودند ، حق تعالی آیتی فرو فرستاد و این اقتراحها که ایشان کرده بودند قطع کرد . قُریش را یقین شد که پیغمبر ، علیه السلام ، پیغمبری بحقیقت است و بحق است و آنچه می گوید از قبیل حق می گوید ؛ لکن حسد و شقاوت ایشان را دامن گیر شد و لجاج و عناد پیش گرفتند و ایمان نیاوردند . و بعد از آن ، [چون]^۳ بهیچ طریق در کار سید ، علیه السلام ، خلی نتوانستند آوردن ، یکدیگر را گفتند : ای قوم ، ما بْحَجَّتْ بِمُحَمَّدٍ بَرِنِائِمِ ، اکنون بیایید تا گوش فرا سخن

۱ - روا : جمع کنیم .

۲ - سبا ، ۴۷ . در جمیع نسخ فارسی چنین آمده است : قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ

أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ که تلفیقی است از دو آیه که قسمت اول از شوری آیه ۲۳ و انعام ۹۰ و قسمت اخیر آن از یونس ۷۲ و سبا ۴۷ گرفته شده است و بر طبق متن عربی ج ۱ ص ۳۳۴ نقل شد .

۳ - از روا نقل شد .

وی نکنیم و هیچ از وی نشنویم و هر چه گوید بسُخریه برافکنیم^۱ و آن را لغو و باطل انگاریم؛ باشد که بدین طریق بروی غلبه توانیم کردن. و حق تعالی در قرآن مجید از قول ایشان خبر باز داد. قوله تعالی:

لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ^۲

و ابوجهل از سر استهزا گفت: ای قوم، محمد می گوید زبانیه^۳ دوزخ نوزده اند:

عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ^۴

پس، فردا شما ازان عاجز آید که هر صد تن یکی از ایشان بدست فروگیرید؟

- پس چون قریش این مواضعت کرده بودند و این تواطؤ بنموده ۱۰ بودند، هرگاه که پیغمبر، علیه السلام، در نماز ایستادی و قرآن خواندی، ایشان غلبه بر آوردندی و دور باز پس رفتندی، تا آواز قرآن نشنیدندی و بگوش ایشان نرسیدی؛ و اگر کسی خواستی که استماع قرآن کردی، از بیم ایشان نیارستی. و جز پیغمبر، علیه السلام، در آن وقت از صحابه کسی دیگر آواز به قرآن [بلند] نمی بارست داشتن، و اوّل کسی از صحابه رضوان الله ۱۰ علیه هم، که آواز قرآن برداشت علی رغم کافران، عبدالله [بن] مسعود، رضی الله عنه، بود. و حکایت آن چنان* بود که روزی صحابه، رضوان الله علیه هم، جمع آمده بودند و گفتند: این کافران قرآن از ایمان نشنیدند، اکنون کی باشد که، آنجا که مجلس ساخته اند، برود و آواز بردارد و علی رغم ایشان

۱ - روا: بر گیریم.

۲ - فصلت، ۲۶.

۳ - روا: نوزده تن اند.

۴ - مدثر، ۳۰.

۵ - روا: به قرآن.

۶ - کذا بطور استثنا، سایر نسخ: از ما.

قرآن [بلند] ^۱ برخواند ؟ عبدالله [بن] مسعود ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، گفت : من بروم . صحابه او را گفتند : تو مَرَدِي ضِعْفِي ^۲ و نه نیز قبيله و عشيره ای داری و ترسیم که قُریش ترا برنجانند . عبدالله [بن] مسعود گفت : باکی نباشد ، پس بگذاشت تا چاشتگاه ^۳ گرم شد و مهتران قوم قُریش جمله در مقام ابراهیم جمع آمدند . عبدالله [بن] مسعود برخاست و برفت و آواز برداشت و سُورَتِ الرَّحْمَنِ آغاز کرد و گفت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . الرَّحْمَنُ . عَلَّمَ الْقُرْآنَ . خَلَقَ الْإِنْسَانَ . عَلَّمَهُ الْبَيَانَ . ^۴

همچنین آواز برداشته بود و سورت می خواند و مهتران قُریش با یکدیگر می نگرستند و گفتند : [ابن] امّ عبدّه چه می گوید ؟ یعنی عبدالله [بن] مسعود . گفتند : قرآن می خواند که محمد بیاورده است ، آنکه ایشان برخاستند و در عبدالله آویختند ^۵ و او را می زدند و عبدالله همچنان به آواز می خواند ^۶ تا سورت الرَّحْمَنِ تمام بخواند .

زُهْرِي ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، گوید : شَبِي أَبُو سُفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ وَ ، أَبُو جَهْلٍ بْنُ هِشَامٍ وَ ، أَخْنَسُ بْنُ شَرِيْقِ الثَّقَفِيِّ از خانهای [خود] بدر آمدند تا اِسْتِمَاعِ قرآن از سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، کنند . [و پیغامبر] در خانه خود نماز کردی و قرآن در نماز به آواز بلند برخواندی . پس ایشان هریکی ^۸ بگوشه ای بیستادند و اِسْتِمَاعِ قرآن از سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، همی کردند تا صبح برآمد ،

۱ - از روا نقل شد .

۲ - روا : + و نحیفی .

۳ - روا : چاشتی .

۴ - الرحمن ، ۱ تا ۵ .

۵ - در جمیع نسخ فارسی : ام عبد ، و برطبق متن عربی ج ۱ ص ۳۲۶ ضبط شد .

۶ - روا : افتادند .

۷ - روا : آواز برداشته بود و می خواند .

۸ - روا : هر سه برفتند و هر یکی .

چنانکہ کس ایشانرا^۱ [نمی دید . روز دیگر باہم جمع آمدند و ملامت یکدیگر کردند کہ : نمی بایست استماع قرآن از محمد کردن کہ اگر مردم مارا ببینند کہ استماع^۲ از وی می کنیم ایشانرا]^۳ گمان افتد کہ قرآن حق است و آنگہ بروند و بہ محمد ایمان آورند . این بگفتند و رفتند ، چون دیگر شب درآمد ، ایشانرا ہوس برخاست^۴ و بیامدند و پنهان جائی بنشستند و استماع قرآن از سید ، علیہ السلام ، می کردند تا صبح برآمد . روز دیگر ، چون ایشانرا اجتماع افتاد ، با یکدیگر گفتند : نزدیکست تا محمد دہای مارا از راہ ببرد و اگر ما یکبار دیگر استماع قرآن کنیم از وی ، ضرورت دہای ما از دست ما برود و چون دیگران برویم و بر وی ایمان آوریم . اکنون بیائید تا عہدی بکنیم کہ

[۱۰۱] مین بعد ازین استماع قرآن از محمد نکنیم . پس عہدی * بکردند کہ دیگر بار قرآن نشنوند . بعد از ان اُحْنَس بن شَرِیق برخاست و بخلوت بر اَبوسُفیان بن حَرْب رفت و گفت : یا ابا حنظلہ^۵ - و کُنیت اَبوسُفیان اَبوحنظلہ بود - رای تو^۶ در این قرآن کہ از محمد بشنیدی چیست ؟ اَبوسُفیان گفت : بخدای کہ صغنی سخت نیکو یافتم و بعضی ازان فہم بکردم و بدانستم کہ مُراد ازان چیست و بعضی دیگر خود فہم نکردم و ندانستم کہ مقصود ازان چیست . اُحْنَس بن شَرِیق گفت : بخدای کہ من نیز ہمچنین یافتم . پس ہردو برخاستند و بخلوت بر اَبوجہل رفتند و گفتند : ای اَبوالْحکَم ، رای تو در این قرآن کہ از محمد شنیدی چیست ؟ اَبوجہل گفت : ای قوم ، من چیزی نشنیدم کہ بکاری باز آمدی ولیکن من حقیقت حال با شما بگویم کہ این چیست کہ محمد پیش

۱ - ایا و پا : کس ندانست و ایشانرا . روا : چنانکہ کس اورا .

۲ - ایا و پا : + قرآن .

۳ - از روا نقل شد .

۴ - روا : افتاد .

۵ - در اصل : ابوحنظل .

۶ - در اصل : گفت رای تو .

گرفته است . گفتند : بگوی . گفت : بدانید که بنی عبیدِ مناف که قبیلهٔ محمداند با ما که قریش هستیم پیوسته در شرف و بزرگی مُنازعت نموده‌اند و ما ، در هر منصب که ایشان تصدی نمودند ، مُقابلی^۱ با ایشان بکردیم و مُجارات^۲ با ایشان بنمودیم ، چنانکه ایشان را با ما فضلی و تقدیمی در هیچ حال پیدا نشد ، چرا که اگر ایشان طعام بدرویشان دادند ، ما نیز دادیم ، و اگر ایشان مردم را عطا بخشیدند ، ما نیز بخشیدیم ، و اگر ایشان عاجز بخود پناه دادند ، ما نیز دادیم ، و اگر ایشان تعصب و حمایت مردم بکردند ، ما نیز بکردیم ، چنانکه در جملهٔ اَعمالِ برّ^۳ و اَفعالِ حَسَنهٔ ما با ایشان^۴ متساوی بودیم ؛ چون هیچ دیگر نتوانستند کرد ، و در هیچ حال تقدیمی بر ما نتوانستند [کردن] ، در آمدند^۵ و این محمد در آوردند^۶ ، تا بیامد و دعوی پیغمبری آغاز کرد و دینی دیگر نهاد و مردم را بدین خود دعوت کرد و هر ساعت گوید که : وَحی از آسمان بمن آمد ، تا ما مُقابلی با ایشان نتوانیم کرد و شرف و فضل ایشان بر ما ظاهر شود . اکنون بخدای که من هرگز به محمد ایمان نیاورم ، و اگر سرّام ببرند^۷ . چون ابوجهل چنین بگفت ، ابوسفیان و اُحْنَس دانستند که وی سخن از حسد^۸ گفت ، [پس] برخاستند و هیچ نگفتند و برقتند * از پیش وی . و بعد از آن ، هرگاه که سید ، [۱۰۱] عَلیه السَّلَام ، قرآن خواندی و قوم قریش را براه اسلام دعوت کردی ، از سر

۱ - در اصل و سایر نسخ : ما مقابلی .

۲ - مناظره کردن در سخن (مستهی) .

۳ - روا : کار .

۴ - ایا و یا : نیکو .

۵ - ایا : + برابر و . ط : + موازی و .

۶ - در اصل : در آمدن .

۷ - سایر نسخ : بیرون آوردند .

۸ - روا : برود .

۹ - سایر نسخ : از سر حسد .

استهزا گفتند: ای محمد، گوشه‌های ما گیرانست^۱ و سخن تو نمی‌شنود و دل‌های ما غافل است و سخن تو فهم نمی‌کند^۲ و میان ما و تو حجابست^۳ و ما ترا نمی‌بینیم و نمی‌توانیم دیدن، اکنون تو برو و بکار خود باش که ما بکار خود هستیم، ترا با ماکاری نیست و ما را^۴ با توکاری نه، چنانکه حق تعالی ازان خبر داد. قوله تعالی حیکایة عنهم:

وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي آكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي الْأَذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَآءَمَلْنَا عَلَيْكَ عَمَلُونَ^۵.

چون ایشان چنین بگفتند، حق تعالی آیت فرو فرستاد. قوله تعالی:

وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بَاطِنًا كَمَا جَعَلْنَا عَالِي قُلُوبِهِمْ آكِنَّةً^{۱۰}

أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذُكِرْتِ رَبِّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَىٰ آذَانِهِمْ نُفُورًا^۶.

گفتا: ای محمد، ما جزای این کافران که از سر استهزا کوری و کری

بخود فرو گرفتند، ما ایشان را چنانکه خود می‌گویند، با ایشان بکردیم تا اگر

قرآن بشنوند بسمع اعتبار نتواند شنید، و اگر دران تفکر کنند بدل^{۱۰}

هشیار آن را فهم نتوانند کردن، و چون ترا ببینند بدیده استبصار نتوانند

دید^۷.

۱ - سایر نسخ: کراست.

۲ - روا و ایا: نمی‌شنویم... فهم نمی‌کنیم.

۳ - در اصل: توا حجابست.

۴ - در اصل: سرا.

۵ - فصلت، ۵.

۶ - اسراء، ۴۶ و ۴۷.

۷ - روا: + یا رسول الله والله المستعان علی ما تصفون.

حکایت جماعتی از ضعیفای مسلمانان که از دست کفار گرفتار بودند^۱

محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ :

کُفَّارِ قُرَیْشِ ، چون با پیغمبر ، علیه السَّلَام ، و کِبَارِ صَحَابَهُ وی هیچ نمی توانستند کرد و نمی یارستند ایشان را رنجانیدن ، با هم مُواضَعَت کردند و هر کس که عاجز تر بود^۲ از مسلمانان که وی را قبیله ای و عشیره ای نبود^۳ ، او را می گرفتند در عذاب می کشیدند ، و بعضی را بگرسنگی و بعضی را بنشنگی و بعضی را به آفتاب گرم ایشان را می بُردند و چوب می زدند ، تا بعضی که در مسلمانی ضعیف حال بودند در بلا صبر می کردند و در مسلمانی ثبات می نمودند^۴ .
 و از جمله مُستضعفان که کافران ایشان را عذاب می کردند ، یکی بلال حبشی بود ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، و بلال مولائی بود از قبیلهٔ بَنِي جُمَحٍ و بندهٔ اُمَیَّة * ابنِ خَلْفٍ بود ؛ و این اُمَیَّة بنِ خَلْفٍ عظیم بَغْضِ مسلمانان در [۱۰۲] دل داشتی و هر روز بلال را بر گرفت و به بَطْحای مکه بردی و در میان ریگ گرم ، در صَمِیمِ^۵ تابستان ، برهنه او را بخوابانیدی و سنگی بزرگ بیاوردی و بر اشکم^۶ وی نهادی و گفتی : ای سیاه ، یا به محمد کافر شو و عزای را سُجُود بَر^۷ ، یا تا بمیری من ترا هر روز چنین عذاب می کنم . بلال جواب دادی و گفتی : أَحَدًا أَحَدًا ، یعنی من بجز خداوند یکتای بی همتا خدائی را

۱ - ط : در دست ... روا و ای او پا : حکایت جماعتی از مسلمانان که ضعیف بودند و

کفار ایشان (ایا و پا : کافران ایشان را) عذاب می کردند .

۲ - در اصل : بودند ، و بر طبق روا و ای ضبط شد .

۳ - ایا و ط و پا : + و مددی نداشت .

۴ - کذا در جمیع نسخ فارسی . در متن عربی ج ۱ ص ۳۳۹ : فَمِنْهُمْ مَنْ يَفْتَنُ مِنْ شِدَّةِ

الْبَلَاءِ الَّذِي يَصِيبُهُ ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَصْلُبُ لَهُمْ ، وَيَعْصِمُهُ اللهُ مِنْهُمْ .

۵ - سرمای سخت و گرمای سخت (منتهی) .

۶ - در اصل : در اشکم ، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد .

۷ - روا : کن .

نشاسم و بجز دین محمد دینی دیگر نخواهم . یک روز ورقه بن نوفل می گذشت ، بلال را دید بدان صفت وی را عذاب می کردند [و] او می گفت :
 أَحَدٌ أَحَدٌ . خداوندا فریاد رس ، فریاد من بیچاره رس . ورقه بن نوفل بگریست و نزدیک بلال رفت و او را گفت : بلال صبر می کن و همچنین أَحَدٌ أَحَدٌ می خوان که او باشد که فریاد تو رسد ، و بعد از آن روی به اُمیّه بن خلف کرد و گفت : ای اُمیّه ، شرم نداری از خدای که این بیچاره را چنین عذاب می کنی ؟ اُمیّه گفت : او را هر روز چنین عذاب خواهد بودن تا بمیرد یا به محمد کافر شود . ورقه گفت : بخدای که اگر وی در این عذاب بمیرد شهید میرد او من تریبت وی زیارت گاهی سازم و هر روز خویشش را در آن می مالم . اُمیّه بن خلف اللفات بسخن ورقه بن نوفل نکرد و بلال را ۱۰ همچنین عذاب می کرد ، تا روزی ابوبکر ، رضی الله عنه ، او را دید^۱ بدان صفت عذاب می کردند ، روی به اُمیّه بن خلف کرد و گفت : از خدای نمی ترسی که این مسکین را چنین عذاب می کنی ؟ تا کنی^۲ او را عذاب کنی آخر از خدای شرمی بدار . اُمیّه بن خلف گفت : ای پسر قحافه ، تو او را بزبان بردی و از بت پرستیدن تو او را باز داشتی و بدین محمد در آوردی ، ۱۰ اکنون تو وی را باز رهان و وی را از من بخر ، اگر ترا بروی بخشایشی هست : ابوبکر ، رضی الله عنه ، گفت : مرا بنده ای هست ، سیاهی زنگی و هرچابسکی که خواهی^۳ از دست او برآید ، و بلال مردی ضعیفست و از وی کاری بر نیاید ، او را بعوض بلال از من بیستان و بلال بمن ده . گفت : شاید : ابوبکر ، رضی الله عنه ، زنگی را بداد و بلال را بستند او را آزاد کرد . و ۲۰ [۱۰۱ ب] ابوبکر ، رضی الله عنه ، * تا به مدینه رفت ، هفت تن از مسلمانان که در دست

۱ - روا : باشد .

۲ - سایر نسخ : می گذشت بلال را دید .

۳ - روا و ط : زنگی چابک ، هرکار که خواهی .

کافران محبوس بودند^۱ باز خریده بود و آزاد کرده بود . از آن هفت تن دو مرد بودند و پنج زن بودند .

آن دو مرد ، یکی بِلَالِ حَبَشِي بود و یکی عَامِرِ بْنِ فُهَيْرَةَ ، و فضایل بِلَالِ خود معلومست ، و عَامِرِ بْنِ فُهَيْرَةَ هم از کِیَارِ صَحَابِه بود و در غَزْوِ بَدْرٍ و أُحُدٍ حاضر شده بود و بعد از آن با اصحابِ بَیْرٍ مَعُونَه شهید شد .
و این پنج تن زنِ دیگر اُمِّ عُبَیْسِ بود و یکی دیگر زَنَیْرَةَ بود :

و این زَنَیْرَةَ ، بعد از آنکه از بُتِ پرستیدن مسلمان شد ، اِتِّفَاقِ [را] ، چون مسلمان شده بود ، چشمها از وی برفت^۲ ؛ کافران سرزنشِ وی کردند و گفتند : ای زَنَیْرَةَ ، لات و عَزْرَیْ چشمها از تو باز ستندند ، چون تو از دینِ ایشان بگردیدی . زَنَیْرَةَ گفت : لا و الله ، که لات و عَزْرَیْ نه منفعت بکسی توانند

رسانیدن و نه مضرت ، لیکن حق تعالی خود چنین تقدیر کرده بود و هم در شب که کافران سرزنشِ وی کرده بودند زَنَیْرَةَ دل تنگ^۳ بخت . روزِ دیگر چون باز نشست^۴ ، حق تعالی چشمها به وی باز داده بود بهتر از آنکه اول بود : کافران ، چون چنان دیدند ، خَجَل شدند از آن سخن که گفته بودند :

دیگر نَهْدِیْهِ^۵ و دخترِ وی بود . و ایشان هر دو پرستار زنی بودند و از بهر آنکه مسلمان شده بودند ، آن زن پیوسته ایشان را^۶ رنجانیدی و کارهای سخت فرمودی . روزی اَبُو بَکْرٍ ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، بر ایشان بگذشت ، دید که آن زن ایشان را عذاب می کرد و کارهای سخت می فرمود . اَبُو بَکْرٍ گفت ،

۱ - ایا و یا : کفار در بند بودند .

۲ - ایا و ط : نابینا شد .

۳ - روا : + شد و .

۴ - ایا : برخاست .

۵ - در اصل : هدیه .

۶ - در اصل : او را ، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد .

رَضِيَ اللهُ عَنْهُ : ای زن ، این مسکینان را چند عذاب کنی ^۱ ، آخر از خدای شرم نداری ؟ بعد از آن ابوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، ایشان را هر دو بخريد و آزاد کرد .

وکنيزکی ديگر بود از قبيلهٔ بَنِي عَدِيٍّ و مسلمان شده بود و عُمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، او را عذاب می کرد ، و عُمر در آن وقت به اسلام نيامده بود ، و از جمله يك روز از بسياری که وی را زده بود رنجه شده بود و او را ملال آمده بود ، بعد از آن ، دست از وی برداشت و گفت : نه از آن دست از تو برداشتم که بر تو ببخشودم * ليکن از بس که ترا بزدم ملول شدم . بعد از آن ابوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، آن کنيزک ديگر بخريد و آزاد کرد . و از بس که ابوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، آن جماعت از ضعيفان که مسلمان شده بودند ، و کافران ایشان را عذاب می کردند ، می خريد و ایشان را آزاد می کرد ، پدرش أبو قُحافه روزی گفت : ای پسر من ، اگر این بندگان که می خری و ایشان را آزاد می کنی ، باری جماعتی أقویا بودندی که آخر روزی بکار تو باز آمدندی ، اولیتر بودی از این مشقی ضعيفان ^۲ و زنان که ^۳ ایشان را می خری و آزاد می کنی و هرگز بهیچ کار تو باز نیایند . ابوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، جواب پدر باز داد و گفت : ^{۱۵} ای پدر من ، من ایشان از بهر خدمت خدای می خرم نه از بهر خدمت خود ، ضعيفان و عاجزان خدمت خدای را بهتر شایند ^۴ . آنگاه حق تعالی در فضیلت ابوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، - این سخن که جواب داد پدر خود را - این آیت فرو فرستاد ^۵ . قوله تعالی :

فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى . وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى . فَسَنُيَسِّرُهُ ^{۲۰}

۱ - ایا : بعد از بداری .

۲ - روا : + و مسکینان .

۳ - در اصل : این که .

۴ - ایا و ط و پا : + و تقدس بهتر توانند کردن .

۵ - در اصل : آمد .

لِّلْيُسْرَىٰ . وَأَمَّا مَنْ بَخِيلٌ وَاسْتَغْنَىٰ . وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ .
فَسَنَنِيْسِرُهُ لِّلْعُسْرَىٰ ۱ .
إلى آخر السّوره .

و از جمله مُسْتَضْعَفَان ، عَمَّار بن یاسِر بود ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، که کافران
وی را عذاب می کردند ، و همچنین مادرو پدر و خاندان وی جمله مسلمان شده
بودند و ایشان را نیز عذاب می کردند . و عَمَّار بن یاسِر از قبیله بَنِي مَخْزُوم
بود ، مهتران قبیله بَنِي مَخْزُوم بفرمودند و هر روز ایشان را برگرفتندی و
به بَطْحای مکه بُردندی و در ریگِ گرم ایشان را بخوابانیدندی و به انواع
ایشان را عذاب کردند . یک روز پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، برایشان بگذشت ،
دید که ایشان را عذاب می کردند ، نزدیک ایشان رفت و گفت :

صَبْرًا ۲ آل یاسِر ، مَوْعِدُكُمْ الْجَنَّةَ ۳ .

گفت : ای آل یاسِر ، صبر کنید در این عذاب که فردا بهشت جای شما
خواهد بود . پس مادرِ عَمَّار در آن عذاب هلاک شد و هر چند او را عذاب
می کردند وی گفتند : از دین محمد بیزار شو ، مادرِ عَمَّار می گفت : رَبِّيَ اللهُ
أَحَدٌ وَ دِينِي دِينُ مُحَمَّدٍ ۴ .

و أبو جهل در این باب از همه قُرَيش بتر بود و پیوسته بهر قبیله ای از
قُرَيش * دويدی و ایشان را إغرا کردی تا ، جماعتی از ضعیفان که مسلمان شده [۱۰۳]
بودندی در میان ایشان ، عذاب کردند و دران کوشیدندی که ایشان را از
مسلمانی برآوردندی . و اگر کسی بودی که مسلمان شده بودی که او را در قبیله
۲۰ شرفی و منزلی بودی ، چنانکه نیارستندی ° او را رنجانیدن ، أبو جهل بسرزنش و

۱ - اللیل ، ۵ تا ۱۰ .

۲ - در اصل : اصبروا .

۳ - در اصل : بالجنه .

۴ - این جمله در متن عربی ج ۱ ص ۳۴۲ نیامده است .

۵ - روا : نتوانستندی .

ملامت وی در آمدی و گفتی : [ای] فلان ، دیدی که چه کردی ؟ دین آبا و اجداد رها کردی و بدین محمد در آمدی ، این هیچ عاقل نکند که تو کردی ، ما چنان پنداشتیم که ترا عقلی و کفایتی هست ، اکنون بدانستیم که ترا هیچ کفایتی و رای نیست . و از این جنس تعبیر کردی و مردم را بدان داشتی که پسر زنت و ملامتِ وی در آمدندی ، و اگر تقدیراً مردی بودی باز رگان که به اسلام در آمده بودی ، مردم را بگفتی که باوی معاملات نکردندی و پیوسته در بند کار شکنیِ وی بودی ، و بهر طریق او را رنجانیدی و خُسْرانِ مالِ وی طلبیدی^۱ .

ابن عباس ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا ، گوید که : صحابهٔ پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، در عذابِ کَفَّارِ بَدَنِي رسیدند که ایشان را رُخْصَهُ کَلِمَهُ کُفْرٍ بودی که بظاهر ۱۰ بگفتندی و خود را از عذابِ ایشان خلاص دادندی . وَ اللهُ هُوَ الْعَقُوْبُ :

باب پانزدهم^۱

در هجرت صحابه به جانب حبش

محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ :

چون سید ، علیه السلام ، اصحاب خود را چنان دید مُعَذَّب در دست کافران و آیت قتال نیامده بود که با کافران جنگ کردی ، ایشان را دستوری داد تا به ولایت حبش هجرت کنند ، پیش ملک نجاشی . و آن اول هجرت بود در اسلام ، و لفظ پیغمبر ، علیه السلام ، که اصحاب را دستوری داد به هجرت این بود :

لَوْ خَرَجْتُمْ إِلَى أَرْضِ الْحَبَشَةِ^۲ ، فَإِنَّ بِهَا مَلِكًا لَا يُظْلَمُ
عِنْدَهُ أَحَدٌ ، وَ هِيَ أَرْضٌ صِدْقٍ ، حَتَّى يَجْعَلَ اللهُ لَكُمْ فَرَجًا
مِمَّا أَنْتُمْ فِيهِ .

گفت : ای صحابه من ، اگر می خواهید بزمین حبش هجرت نمائید ، که

آنجا پادشاهی هست ، یعنی نجاشی ، که ظلم روا نمی دارد و پیش وی کسی بر کسی ظلم نمی تواند کردن ، و زمین حبش زمینی نیکوست و در مردم آنجا

جز صِدْق و راستی نباشد و آنجا یگانه می باشید * تا حق تعالی فرجی فرستد ، و [۱۰۴]

آنکه اگر خواهید باز پیش من آئید . پس صحابه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ ، چون اجازت از سید ، علیه السلام ، بیافتند ، قصد حبش کردند :

نخستین کسی که هجرت نمود عثمان بن عفان بود ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، با

۱ - ۴ : پانزدهم . در دیباچه همین نسخه ص ۱۲ فهرست حکایات باب پانزدهم بتفصیل آمده است .

۲ - در اصل : الارض الحبش .

رُقِيَّةَ دختر پیغمبر ، علیه السَّلَام ، که در خانه وی بود ،

و بعد از عُمَانِ حُمْدِیْفَةَ بنِ عُسْتَبَةَ [بنِ رَبِیعَه] بود که هجرت نمود .

و بعد از وی زُبَیْر [بن] عَوَّام بود . و بعد از وی ، مُصْعَب بنِ مُعْمِر بود . و

بعد از وی ، عبد الرَّحْمَان بنِ عَوْف . و بعد از وی ، أَبُو سَلَمَةَ بنِ عَبْدِالْأَسَدِ

ابنِ هِلَال . و بعد از وی ، عُمَان بنِ مَطْعُون . و بعد از وی ، عامِر بنِ رَبِیعَه .

و بعد از وی ، أَبُو سَبْرَةَ بنِ أَبِي رُهْمٍ^۱ . و بعد از وی ، سُهَیْل بنِ بَیْضَاء .

این ده تن از صحابه آن بودند که پیشتر از همه به حبش هجرت کردند و

سید ، علیه السَّلَام ، عُمَان [بنِ مَطْعُون] بر سر ایشان امیر کرد .

و بعد از ایشان جَعْفَر بنِ أَبِي طَالِب هجرت کرد و بعد از جَعْفَر صحابه رُوئی

در نهادند و می رفتند تا هشتاد و سه مرد از صحابه ، بعضی با اهل و عیال و بعضی

مجرد به حبش هجرت کردند^۲ . و آسامی یکک به یکک در سیرت مذکور است^۳ .

پس آن جماعت صحابه ، چون به حبش هجرت کردند و آنجا بگاه مقام گرفتند ،

نَجاشی ایشان را مُرَاعَات و تیمار داشت فرمود و دل خوشی بسیار داد و بفرآغ

دل عبادت حق تعالی می گزاردند و دین اسلام را می پرستیدند^۴ ، نه ایشان را

اندیشه از کسی بود و نه خوفی از دشمنی . و بعد از آن شعرها بگفتند و حسن

مُجاوَرَتِ مَلِیکِ نَجاشی و إحسان وی با ایشان و شکر وی در همه أنواع در آن

باز نمودند و به مکه فرستادند با اصحاب دیگر از مسلمانان^۵ ، و از آن شعرها

یکی این بود که عبدالله بن حَارِث بن قَیْس^۶ گفته است :

۱ - در اصل : ابوسیره بن ابی ادهم .

۲ - ایا و ط و پا : + و آن جایگاه مقام ساختند .

۳ - متن عربی ج ۱ ص ۳۴۵ تا ۳۵۳ .

۴ - روا : می برزیدند . ایا : می ورزیدند .

۵ - در اصل : با اصحاب دیگر مسلمان ، و از روا نقل شد .

۶ - در اصل : عبدالله بن حارث بن قیس .

قصیده

يَا رَاكِبًا بَلَّغْنِ عَنِّي مُغْلَنَةً
 مَنْ كَانَ يَرْجُو بِلَاغَ اللَّهِ وَالَّذِينَ
 كُلَّ أَمْرِي مِنْ عِبَادِ اللَّهِ مُضْطَهَدٍ
 بِيَطْنِ مَكَّةَ مَقْهُورٍ وَمَقْتُونٍ
 أَنَا وَجَدْنَا بِلَادَ اللَّهِ وَاسِعَةً
 تُنْجِي مِنَ الذُّلِّ وَالْمَخْزَاةِ وَالنُّهُونِ
 فَلَا تُقِيمُوا عَلَيَّ ذُلَّ الْحَيَاةِ وَخَيْرُ
 ي فِي الْأَمَمَاتِ وَعَيْبٍ غَيْرِ مَأْمُونٍ
 إِنَّا تَبِعْنَا رَسُولَ اللَّهِ وَاطَّرَحُوا
 قَوْلَ النَّبِيِّ وَعَالُوا فِي الْمَوَازِينِ
 * فَأَجْعَلْ عَذَابَكَ يَا لِقَوْمِ الَّذِينَ بَغَوْا
 وَعَالُوا بِكَ أَنْ يَعْلُوا فَيُطْغُونِي
 و باقی شعرها که گفته اند در سیرت مذکورست ^۱

۱۵ حکایت رسولان قریش که پیش ملک نجاشی رفته بودند

محمد بن اسحاق گوید ، رحمة الله علیه که :

چون خبر بکافران قریش ^۲ رسید ، که صحابه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ ،
 در حبش علی احسنِ اَحْلَالِ روزگاری گذرانند و مَلِكِ نَجَاشِي پیوسته
 ایشان را مُرَاعَاتِ و دل داری می کرد و بغایت [در کار ایشان] مُعْتَنِي است ،
 ۲۰ حسد بردند و با یکدیگر مشورت کردند که نباید گذاشتن که صحابه محمد
 چنین در حبش مُتَمَكِّن شوند و بدین صفت در پیش مَلِكِ نَجَاشِي منظور و

۱ - متن عربی ج ۱ ص ۳۵۴ تا ۳۵۶ .

۲ - روا : مکه .

مقبول باشند. پس اتفاق کردند و تحفه‌ای چند بسیار ترتیب کردند از هر ملک نجاشی^۱ و بطارقه. و از معروفان قُریش: عبدالله بن ابی ربیع^۲، و عمرو بن العاص را راست کردند^۳ و ایشان را وصیت کردند، تا بیشتر تحفه‌های بطارقه و خواص و حواشی ملک نجاشی بدهند و یک به یک ایشان را باز بینند، و بعد از آن تحفه‌های نجاشی از پیش بفرستند و آنکه خود بروند و سخن بگویند و التماسی که ایشان را باشد عرض دهند. و غرض ایشان آن بود تا نجاشی صحابه پیغمبر، علیه السلام، باز مکه فرستد و ایشان را دیگر بار در عذاب و فتنه افکند. و ابوطالب عم پیغمبر، علیه السلام، چون از این حال آگاه شد و بدانست که قُریش رسولان خواهند فرستاد، چند بیت بگفت، بتعریض تحریض ملک نجاشی [کرد] تا قول رسولان قُریش نشنود و بعادت و قاعده خود، مراعات از اصحاب پیغمبر، علیه السلام، باز نگیرد؛ و آن بیتها بنوشت و پنهان رسولان قُریش بکسی داد تا بملک نجاشی رسانند. و آن بیتها این بود که یاد کرده می‌شود:

قصیده

۱۰
 أَلَا لَيْتَ شِعْرِي كَيْفَ فِي النَّأْيِ جَعَفَرُ
 وَ عَمْرُو وَ أَعْدَاءُ الْعَدُوِّ أَلَا قَارِبُ
 وَ هَلْ نَالَتْ أفعالُ النَّجَاشِيِّ جَعْفَرًا
 وَ أَصْحَابَهُ أَوْ عَاقَ ۷ ذَلِكْ شَاغِبُ

۱ - روا: و از برای حواشی او و.

۲ - در اصل و سایر نسخ: عبدالله بن ربیع.

۳ - روا: + و ایشان را برسولی بحبش فرستادند پیش ملک نجاشی.

۴ - روا: و در آن بتعریض تحریض نجاشی کرد تا.

۵ - در اصل: اعدی.

۶ - در اصل و بعضی از سراج دیگر: نال.

۷ - در اصل: عاف.

تَعَلَّمْ ، أُبَيَّتَ اللَّعْنُ ، أَنْتَكَ مَلِجِدٌ
 كَرِيمٌ فَلَا يَشْقَى لَدَيْكَ الْمُجَانِبُ
 تَعَلَّمْ بِأَنَّ اللَّهَ زَادَكَ بَسْطَةَ
 وَأَسْبَابَ خَيْرٍ كُلُّهَا بِكَ لَازِبٌ
 وَأَنْتَكَ فَيْضٌ ذُو سِجَالٍ غَزِيرَةٌ
 يَتَالُ الْأَعْدَى نَفْعَهَا ۱ وَأَوْلَا قَارِبٌ

* اُمِّ سَلَمَه ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا ، حكايت كند :

چون رسولانِ قُرَيْش ، عبدالله بن [أبي] ربيع و عمرو بن العاص ، به حبش آمدند ، آن چنانکه قریش وصیت کرده بودند ، اول تحفه های بطارقه رسانیدند و خواص^۱ ملک و با ایشان بگفتند که : ما از بهر آن بخدمت ملک آمده ایم که جماعتی از قوم ما که غلامان^۲ ما بودند ، گریخته اند و آنجا آمده اند و مقام ساخته اند ، تا ملک ایشان را بدست ما باز دهد و ما ایشان را به مکه باز بریم ، بر اشراف و مهتران قوم ؛ و بعد از آن بگفتند که : سبب گریختن ایشان آن بود که در مکه مردی پیدا شده است و دعوی دروغ آغاز کرده و ایشان از میان قوم متابعت وی کردند و دین آبا و اجداد بگذاشته اند ، چون مهتران قوم خواستند تا ایشان را تأدیب کنند و ایشان را بملت آبا و اجداد باز برآند ، از پیش ایشان بگریختند و به آنجا آمدند ؛ اکنون چون ما پیش ملک سخن گوئیم ، شما ما را یاری^۳ دهید و ایشانتان بملک تا ایشان را بدست ما باز دهد ، تا ما ایشان را به مکه باز بریم ؛ و اگر ملک گوید : تا من پیشتر ایشان را حاضر کنم و سخن ایشان بشنوم ، [باز آن مگذارید و با وی بگوئید که : ایشان جماعتی سقیمان اند ، چون در مجلس تو حاضر شوند و تو

۱ - در اصل : خیرها .

۲ - در اصل : بخواص ، و از ایا متابعت شد .

۳ - متن عربی ج ۱ ص ۳۵۸ : غلمان سفهاء .

۴ - روا : مدد .

سخن ایشان بشنوی؟ و غرض عبدالله بن [ابی] ربیعته و عمرو بن العاص و دیگران از این سخن آن بود که می دانستند که چون ملک ایشان را حاضر کند و از ایشان بپرسد^۱ و ایشان احوال [خود]^۱ بگویند و قرآن که کلام خدای است پیش وی بخوانند، ملک میل بسخن ایشان کند و بداند که قریش بناحق طلب ایشان می کنند، آنگاه اجابت رسولان ایشان نکند و قول ایشان معتبر ندارد. بطارقه و خواص ملک نجاشی ایشان را دل خوشی دادند، چون تحفهها بسته بودند، و گفتند: شما فارغ باشید که ملک را بدان داریم که این جماعت در حال شما باز دهدو شما ایشان را هر جای که خواهید می برید که ملک را از بودن و رفتن ایشان هیچ سودی و زیانی ندارد^۲. بعد از آن تحفههای ملک نجاشی بیرون آوردند و [به] حاجیان و خواص وی دادند تا برسانیدند و او را آگاهی دادند که رسولان از مِهتران قریش رسیده اند و می خواهند که ملک را ببینند و سخنی که دارند در خدمت بگویند. ملک نجاشی ایشان را دستوری داد و برفتند^۳ و ایشان را بیاوردند، چون بیامدند، تحیت و خدمت ملک بگزاردند، چون خدمت و تحیت وی گزارده بودند، * بنشستند و سخن آغاز کردند و گفتند: ای ملک، مِهتران قریش ما را بخدمت تو فرستادند از بهر آنکه جماعتی از سفیهان قوم از پیش ایشان بگریخته اند و این جایگاه آمده اند و مقام ساخته اند؛ و سبب گریختن ایشان آن بود که مردی در مکه پیدا شده است و دینی نو بنهاده است و ملتی دیگر آغاز کرده، و از میان قوم، این جماعت نادان^۴ بودند و بسخن وی فریفته شدند و متابعت وی نمودند و دین آبا و اجداد رها کردند؛ و مِهتران قوم، چون این حال بدانستند، خواستند تا ایشان را تأدیب کنند، از پیش بگریختند و این جایگاه آمده اند و مقام ساخته اند؛ اکنون اِلتماس ما از خدمت آنست که ایشان را

۱ - از روا نقل شد.

۲ - روا: ملک از بودن و نابودن ایشان چه سود و چه زیان دارد؟

۳ - روا: در رفتند.

۴ - روا: که نادان تر.

بدست ما باز دهی تا ما ایشان را به مکه باز بریم بر مهتران قزیش ، که مهتران قوم بغور احوال ایشان بهتر رسند و مثالب و معایب^۱ ایشان بهتر دانند . چون ایشان این سخنها گفته بودند ، بطارقه و خواص^۲ ملک که بر پای ایستاده بودند به یک بار آواز بر آوردند و گفتند : ای ملک ، راست می گویند و ملک را از رفتن و بودن این جماعت^۳ سودی و زیانی نباشد و واجب کند التماس ایشان مبذول داشتن و این جماعت را بدست ایشان باز دادن . چون این سخن بگفتند و این تعصب نمودند ، نجاشی برخاست و گفت^۴ : لا والله ، جماعتی که از همه عالم جوار من اختیار کردند و از جمله پادشاهان روی زمین التماس من آوردند ، چگونه من ایشان را بدست شما^۵ باز دهم ؟ تا من ایشان را حاضر کنم و سخن ایشان بشنوم و کیفیت احوال ایشان باز دانم ، آنگاه اگر اینان^۶ راست می گویند و بحق ایشان را باز می طلبند ، من رضای ایشان بجویم و عهد و پیمان از بهر ایشان نخواهم و ایشان را بدل خوشی گسیل^۷ کنم ، و اگر^۸ ایشان بر اینان ظلم کرده اند و در حق^۹ ایشان خلاف کرده اند^{۱۰} ، من هرگز ایشان بدست شما باز ندهم ، و تا ایشان [را] مراد باشد که در ولایت من باشند ، من ایشان را تیمار داشت کم و مراعات و شفقت و احسان در حق^{۱۱} ایشان هیچ کم نکنم . چون نجاشی چنین بگفت ، همه خاموش شدند و آنگاه کس فرستادند* و صحابه را بخواندند^{۱۲} .

[۱۰۶]

۱ - در اصل : مثالب و معاتب .

۲ - در اصل : جماعت را .

۳ - روا : نجاشی درخشم شد و گفت . ایا و ط و ها : بخشم برخاست و گفت .

۴ - روا : دشمن .

۵ - در اصل : دهند .

۶ - روا : ایشان .

۷ - ط : روانه .

۸ - روا : و اگر نه ایشان .

۹ - ایا : گفته اند .

۱۰ - روا : برخواندند .

اُمّ سلمه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ، گفت : چون مردِ نَجاشی^۱ بیامد بپس صحابه و ایشان را بخواند ، دانستند که ایشان را از بهر چه می خوانند . پس جمله بهم آمدند و با هم اِتِّفَاق کردند که پیشِ نَجاشی چه گویند^۲ و جواب سخن وی چه دهند ، و اِتِّفَاق بران کردند که آنچه حق باشد بگویند و آنچه خدای و پیغمبر ایشان را فرموده است جوابِ ایشان باز دهند . و نَجاشی^۳ دینِ ترسانی داشت و فرموده بود و جمله اُسَاقِفَه و رَهَابِین و جمله علمای ایشان حاضر کرده بودند و مصاحف های^۴ تورات و انجیل بگسترانیده بودند . چون صحابه در شدند^۵ ، نَجاشی رُوی بدیشان کرد و گفت : ای قوم ، این چه دین است که شما آن را بر پای داشته اید ؟^۶ از میانِ قوم ، جَعْفَر بن اَبی طالب ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، بسخن در آمد و گفت : ای پادشاه ، بدان که ما از قومی از اهل^۷ جاهلیت بودیم و بُتان را می پرستیدیم و مُردار همی خوردیم و اِرْتکابِ قَوَاحِش می کردیم و قَطْعِ اَرْحَام و رنجانیدنِ خِصَص و عام و ظلم بر ضعیفان و حیف بر همسایگان کار^۸ و عادت ما بود ، تا حق تَعَالیٰ بر ما رحمت کرد و از میانِ قوم کسی را برانگیخت و او را برسالت بما فرستاد که وی بنسب و حسب از همه معروفتر و بصدق و امانت از همه مشهورتر^۹ ، ما را بتوحید و عبادتِ خداوند^{۱۰} تَعَالیٰ فرمود و از پرستیدن بُتان ما را منع کرد و بر جمله مَسْکَرَمِ الْاِخْلَاقِ ما را حَتَّ^{۱۱} کرد و از جمله قَوَاحِش ما را نهی کرد ، و قرآنِ کَلَامِ اللهِ بر ما می خواند و

۱ - روا : رسول نجاشی .

۲ - در اصل : چگویند .

۳ - روا : مصاحف . ایا : مصحف .

۴ - روا : حاضر شدند . ایا : در رسیدند .

۵ - روا : پیش گرفته اید و این چه ملت است که شما (ایا و پا : شما را) آن را بر پای داشته اید (ایا و پا : داشته است) .

۶ - روا : دأب .

۷ - روا : + و او را برسالت بما فرستاد .

۸ - ایا : دلالت .

احکام شریعت ما را می آموخت^۱؛ آنکه از میان قوم، ما تصدیق وی نمودیم و متابعت وی می کردیم و بدین وی در آمدیم و ترک بست پرستیدن بکردیم و آنچه وی ما را می فرمود بجای می آوردیم. پس قوم بر ما تعدّی کردند و دست ظلم و ستم بر ما بگشودند و پیوسته ما را می رنجانیدند و در فتنه و بلا می افکندند، تا چون پیغمبر ما، علیه السلام، حال بدان صفت دید، ما را دستوری داد تا هجرت نمودیم و به ولایت تو در آمدیم و این جایگاه مقام ساختیم^۲، تا حق تعالی فرجی فرستد. اکنون قوم، چون بدانستند که ما [را] این جایگاه خوش [۱۰۶] است و تو [را] با ما نظری عنایت است، حسد بُردند و این^۳ رسولان بفرستادند، تا تو ما را بدست ایشان بازدهی و ایشان ما را^۴ به مکه بَرند و دیگر باره ما را در بلا و فتنه افکنند. چون جعفر این سخن بگفت نجاشی گفت: هیچ دانی از این قرآن که محمد بشما آورده است؟ گفت: بلی. نجاشی گفت: بَرخوان. جعفر آغاز کرد و آواز برداشت و گفت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . كَلْهَيْعَصَّ . ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَّرِيَّيَا . اِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا .

چون پاره ای از سورت کلهیحص بر خوانده بود، نجاشی و اساقفه که حاضر بودند جمله بگریستن در آمدند و چندان بگریستند که دامنهای ایشان از آب دیدگان تر شد. آنکه نجاشی گفت: این سخن، یعنی قرآن و آنچه عیسی^۶ آورده است هر دو از یک مشکات بیرون آمده است. پس روی باز عبدالله بن [ابی] ربیع و عمرو بن العاص کرد و گفت: برخیزید و بروید، بخدای

۱ - ایا: می آموزاند.

۲ - روا و ایا و ط: نمائیم... درائیم... سازیم.

۳ - ایا: و در پی ما این.

۴ - در اصل: را ما.

۵ - مریم، ۱ تا ۳.

۶ - در جمیع نسخ فارسی و ووستنفلد بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۳۶۰: موسی.

سوگند می‌خورم که من ایشان را هرگز بدست شما ندم. عبدالله بن [ابی] ربیعۀ و عمرو بن العاص هر دو برخاستند و دل تنگ از پیش نجاشی بدر آمدند. چون بدر آمده بودند، عمرو بن العاص عبدالله بن [ابی] ربیعۀ را گفت: بخدای که من فردا باز بر نجاشی روم و سخی^۱ بگویم در حق ایشان، که نجاشی بدان دارم که ایشان را هلاک کند. عبدالله گفت: ای عمرو، این چندین مبالغت نباید نمودن و این چندین سعی نباید کرد در هلاک ایشان، که اگر چه ایشان مخالفت دین ما نموده اند، اما هم خویشان ما اند. عمرو گفت: لابد باشد که من فردا بروم و این سخن بگویم. عبدالله گفت: چه خواهی گفت؟ عمرو گفت: بگویم که ایشان می‌گویند که: عیسی بنده ای است. روز دیگر باز رفتند پیش نجاشی، عمرو بن العاص گفت: ای ملیک، تو خود ۱۰ نمی‌دانی که [این جماعت^۲] در حق عیسی چه می‌گویند؟ نجاشی گفت: چه می‌گویند؟ عمرو گفت: می‌گویند که عیسی بنده است. اگر می‌خواهی، ایشان را بخوان تا بدانی که من راست می‌گویم. نجاشی کس فرستاد و دیگر بار صحابه را باز خواند.

[۱۰] اُمّ سلمه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، گفت: چون رسولِ نجاشی * بیامد و ۱۰ صحابه را برخواند و احوال^۱ بگفت که ایشان را از بهر چه می‌خوانند، همه دل تنگ شدند و با هم بنشستند و گفتند: چه گوئیم که ما از این ورطه برهیم^۲؟ اتفاق کردند که آنچه خدای و پیغمبر وی خبر باز داده است^۳ بگویند و هیچ اندیشه نبرند از کس. چون پیش نجاشی آمدند^۴، نجاشی روی با ایشان^۵

۱ - ایا و ط و پا : سخنی چند .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - روا : بیرون آنیم .

۴ - روا : + در حق عیسی .

۵ - روا : حاضر شدند . ایا : در آمدند .

۶ - روا : در ایشان .

کرد و گفت : ای قوم ، شما در حق عیسی بن مریم چه گوئید ؟ جعفر بن ابی طالب ، رضی الله عنه ، گفت : ای ملیک ، ما در حق عیسی آن می گوئیم که خدای و رسول او بگفته است . نجاشی گفت : آن چیست ؟ جعفر گفت :

[هُوَ] عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ [وَرُوحُهُ] وَكَانِمَتُهُ الْقَطَاةُ إِلَى مَرِيَمَ الْعَذْرَاءِ الْبَتُولِ .^۱

گفتا : عیسی بنده خدای است و رسول وی است و کلمه وی است و روح وی است که به مریم فرستاد و وی افگند تا بقدرت بی علتش عیسی بی پدر از وی به وجود آمد . چون جعفر این بگفت ، نجاشی ازان تعجب کرد و چوب^۲ پاره ای برگرفت و گفت : ای سبحان الله ، آنچه گفت^۳ یک حرف از صفت عیسی ، چنانکه در تورات و انجیل بود ، خطا نکرد و نعت و صفت وی چنانکه بود بگفت^۴ . بطارقه^۵ ، چون دیدند که نجاشی تصدیق جعفر کرد در صفت عیسی ، ایشان را ناخوش آمد و روی بگردانیدند و گردن کج کردند ، چرا که اعتقاد ایشان در حق عیسی نه آن^۶ بود که جعفر گفته بود ؛ لکن نجاشی اعتقاد راست داشت و آنچه جعفر گفت بر وفق^۷ اعتقاد وی بود . چون بطارقه سرگیران^۸ کردند و روی بگردانیدند ، نجاشی خشم گرفت و گفت : اگر خواهید سرگیران می دارید و اگر خواهید مدارید که اعتقاد من در حق عیسی اینست که وی گفت ، یعنی جعفر ، رضی الله عنه .

۱ - روا : چه گفته اند .

۲ - در اصل : الی مریم و روح منه العذراء البتول .

۳ - در اصل : جواب و متابعت از متن عربی ج ۱ ص ۳۶۱ بر طبق سایر نسخ ضبط شد .

۴ - سایر نسخ : آنچه بگفت راست گفت .

۵ - روا : بجملمگی بگفت .

۶ - روا : برخلاف آن .

۷ - در اصل : سرگردان .

- بعد از آن^۱، روی باز صحابه کرد و گفت: ای قوم، بروید و دل خوش دارید که اگر بپُری روی زمین زرو سیم پیش من فروریزند، من شما بدست رسولان قُریش ندمم^۲ و بفرمود تا هدیه‌ها که آورده بودند بر ایشان ردّ باز کردند و گفت: این تُحفّها و هدیه‌ها باز ایشان دهید که من رشوت نستانم و فرمان کس نبرم بدانکه مسلمانان را *رنجام، چنانکه حق تعالی رشوت^۳ قبول نکرد و فرمان کس نبرد، چون مُلکک بمن^۴ باز داد.
- و حکایت این سخن که نجاشی گفت که: حق تعالی رشوت از کس قبول نکرد و فرمان کس نبرد، چون مُلکک بمن باز داد، بعد ازین بشرح بیاید. پس چون هدیه‌ها برایشان ردّ باز کردند^۵، عبدالله بن [أبی] ربیعته و عمرو ابن العاص شرمسار و خجیل شدند و دل تنگ از پیش نجاشی برخاستند و بیرون آمدند و در شب بگریختند و روی باز مکه نهادند^۶. و نجاشی، بعد از آنکه ایشان رفته بودند، صحابه را دل خوشی داد و مُراعات بسیار کرد و ایشان شادمان از پیش وی برخاستند و بیرون آمدند و بفراغ دل در حبش می‌بودند و در رفاهیت حال و سبعت مال و حشمت روزگار می‌گذرانیدند؛ و پیوسته، از بس مراعات که نجاشی ایشان را می‌کرد، دعای خیر وی می‌گفتند و دوام دولت وی می‌خواستند^۷، تا اتفاق افتاد و لشکری از بیرون بخصمی نجاشی در آمدند، صحابه از آن عظیم دل‌تنگ شدند، گفتند: مبادا که لشکر بیرون بر نجاشی غلبه کنند و آنگاه ایشان ما را نشانند و حرمت ما ندارند.

۱ - در اصل: بعد از وی، و از ایا متابعت شد.

۲ - سایر نسخ: تا من... دهم، ندم.

۳ - روا: + از کس.

۴ - در جمیع نسخ فارسی: ملکک یمن بمن... و در متن عربی ج ۱ ص ۳۶۲ چنین است: ما اخذ الله منی الرشوة حين رد علی ملکی.

۵ - روا: + و باز گردیدند.

۶ - متن عربی ج ۱ ص ۳۶۲ بخلاف نسخ فارسی بگریختن آن دو صراحت ندارد.

۷ - روا: + از حق.

۵. اُمّ سلّمه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ، گوید : ما هرگز چنان دل تنگ نشدیم که آن روز که گفتند که : لشکری بخصمی نجاشی آمدند ، و صحابه شب و روز دست بدعا برداشته بودند و خدای را می خواندند ، تا نجاشی برایشان ظفر یابد . چون نجاشی لشکر بکرد و بچنگ ایشان رفت ، صحابه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ ، از بس که دل مشغول بودند از بهر مَلِكِ نَجَاشِي ، زُبَيْرِ [بن] عَوَّام را بفرستادند تا برود و ببیند که ظفر کرا خواهد بود ، و رود نیل در میان بود . زُبَيْرِ چابک^۱ بود ، خیکی باد درش کرد^۲ و بران نشست و از رود نیل بگذشت و به آنجا رفت که مَصَاف داده بودند ، و در حال که زُبَيْرِ [بن] عَوَّام ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، برسد ، نجاشی ظفر یافت بر لشکر دشمن خود و ایشان را بهزیمت کرد و از ایشان بسیار بقتل آورد . زُبَيْرِ ، چون حال چنان دید ، در حال روی باز پس کرد و رود نیل باز بُرید و باز آمد تا صحابه خود را * ازان خبر باز دهد . و صحابه ، چون زُبَيْرِ را بدیدند ، پیش وی دویدند . [۱۰۸]

۱۰. زُبَيْرِ آواز برداشت و گفت : بشارت باد شمارا که نجاشی بر دشمن خود ظفر یافت و حق تعالی دشمن وی مقهور کرد . صحابه شاد شدند و بعد ازان حکایت کردند و گفتند : هرگز چنان خبری بما نرسید که آن روز که زُبَيْرِ [بن] عَوَّام بشارت آورد که نجاشی مظفر شد بر دشمن خود .

۲۰. باز آمدیم بحکایت آنکه نجاشی فرمود بطارقه که هدیه های قریش ردّ باز کنید که من رشوت قبول نکنم از بهر آنکه مسلمانان آزارم و فرمان کس نبرم ، چنانکه حق تعالی رشوت نستاند و فرمان کس نبرد ، چون مُلُکُ بَمَن باز دادو مارا از بندگی بیرون آورد ،

و حکایت آن چنان بود که اُمّ سلّمه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ، حکایت کرد و گفت : مُلُکِ حَبَشِ ازان پدر نجاشی بود و او را ، جز از نجاشی ،

۱ - در اصل : چنانکه بود ، و از سایر نسخ متابعت شد .

۲ - روا : باد درافکند .

۳ - در اصل : ملک یمن .

فرزندی نبود^۱ و برادری داشت و او را دوازده پسر بود. مردم حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی که پادشاه ماست بجز نجاشی پسر وی ندارد و برادرش دوازده پسر دارد، اکنون پدر نجاشی را بقتل آوریم و برادرش پادشاه گردانیم تا، چون وی بمیرد، مُلکِ حبش بفرزندانِ وی افتد و بتوارث از یکدیگر می‌برند تا کسی^۲ از بیرون قصدی نکند و مردم حبشه مادام^۳ در امن و استقامت و انتظام احوال باشند. پس با برادرِ پدرِ نجاشی مواعنه کردند و پدر نجاشی بقتل آوردند و وی باز جای وی نشاندند و او را پادشاه کردند. و مدتی بران برآمد و نجاشی عظیم خردمند بود و زیرک بود و پیوسته خدمتِ عم کردی و در هر باب مُرادِ وی طلبیدی، تا عم که پادشاه بود وی را از جمله فرزندان خود دوستر داشتی، چنانکه هر کار که کردی بر رای و مشورت وی کردی. مردم حبش، چون چنان دیدند، گفتند: این نه کاری بود که ما کردیم، ما پدر نجاشی را بقتل آوردیم و عم وی، که او را پادشاه کردیم، همه کار^۴ بمشورت وی می‌کنند و اعتماد کلی به وی دارد و او را از جمله فرزندانِ خود دوستر می‌دارد، و چون چنین است، دور نباشد که عم وی پادشاهی باز وی دهد و او را باز تحت نشانند و آنگاه * نجاشی بعوض پدر^۵ خونِ مردم حبش بریزد. پس اتفاق کردند و بر پادشاه رفتند، که عم نجاشی بود، و او را گفتند: ای پادشاه، چنانکه ترا معلومست ما کاری چنان با پدر نجاشی بکردیم و او را بقتل آوردیم و مُلکِ وی باز تو دادیم و این ساعت تو او را معتمد و صاحب رای خود کرده‌ای و از همه فرزندان او را دوستر می‌داری و ما می‌ترسیم که هرینه وی انتقامِ پدر از ما باز خواهد. اکنون باید که او را

۱ - روا: ملک نجاشی پدری داشت و جز از او هیچ فرزند نداشت و ملک حبش او را بود.

۲ - روا: بمیرد فرزندان دوازده گانه بتواتر پادشاهی از یکدیگر می‌برند تا کسی دیگر.

۳ - روا: پادشاه خود ساختیم این همه کارها.

بقتل آوری تا ما فارغ باشیم از جانبِ وی ؛ یا ما که ^۱ اهلِ حبش هستیم همه خصمِ توایم . پادشاه گفت : ای قوم ، این روا نبود که من دیک پدرو وی بکشیم و امروز پسرِ وی بکشیم ، لکن ^۲ شما را دستوری دادم ، بروید و او را بیازرگانی فروشید تا او را از حبش بیرون برد . ایشان راضی شدند بران ، برخاستند و دستِ نجاشی برگرفتند و ببازار بُردند و او را بششصد درم بیازرگانی فروختند ^۳ و آن بازرگان [کشتی] کرا گرفته بود و کارها ساخته بود و خواست تا روانه شود ، پس بازرگانِ نجاشی بخريد و برگرفت و ببرد و بکشتی نشانده ، بعزم آنکه ، چون شب درآید ، باد بچنبد [و] روانه شود . اتفاق ، چون نمازِ دیگر بود ، ابر پاره‌ای پیدا شد و باران اندکی فرومی‌بارید ، عمّ نجاشی ، که پادشاه بود ، بیرون آمد و تماشای ابر و باران می‌کرد ، ناگاه صاعقه‌ای از آسمان در آمد و بروی زد و او را بسوخت و خاکستر گردانید . مردمِ حبش ، چون چنان دیدند ، برفتند تا از پسرانِ ^۴ وی یکی باز جای وی نشانند و پادشاهی به وی دهند . چون رفتند و نیک بنگرستند ، در آن فرزندان هیچ یکی نبودند ^۵ که اهلیتِ پادشاهی داشتی . مردمِ حبش بهم برآمدند ، گفتند : چه تدبیر کنیم ؟ فرزندان این مرد لایق پادشاهی نیستند و کس از بیرون نتوانیم آورد . بعد از آن ، جماعتی که عاقلتر بودند گفتند : ای اهلِ حبش ، اگر می‌خواهید که هیچ کس از بیرون پای بر شما ننهد و ملکِ حبش برقرار بماند ، بروید و نجاشی را طلب باز کنید و او را از آن بازرگان باز ستانید ^۶ ، که وی باشد که پادشاهیِ حبش

۱ - روا : یا ما جمله که .

۲ - روا : + از بهر فراغ قوم .

۳ - سایر نسخ : + و سیم از وی بستند .

۴ - روا : پس آن بازرگان چون نجاشی بخريد بود او را .

۵ - روا : کشتی روانه کند .

۶ - روا : فرزندان .

۷ - روا : کسی نبود .

۸ - روا : باز طلبید .

- [۱۰۰] بتواند کردن و ملکی حبش* نگاه تو اند داشت. آنکه گفتند: راست می گوئید:
- پس برفتند بکناره^۱ دریا و آن بازرگان را طلب کردند و ملکی نجاشی از وی بازستند و در حال بیباوردند و تاج بر سر وی نهادند و او را بر تخت پادشاهی نشانند.
- روز دیگر، مرد بازرگان بیامد و طلب سیم خود کرد از اهل حبش، ایشان مدافعه کردند و سیم ندادند. بازرگان گفت: یا سیم من باز دهید و یا بروم و تظلم کنم.
- پیش پادشاه. اهل حبش گفتند: اگر می روی برو. بازرگان این بگفت و رفت و نجاشی را دید بر تخت نشسته و همه پیش وی بر پای ایستاده و کمر خدمت بر بسته. بازرگان خدمت کرد و بنشست و گفت: ای پادشاه، من مردی بازرگانم و دیک اهل حبش غلامی بششصد درم بمن فروختند و سیم از من بستند؛ چون شب درآمد، از دنباله^۲ من بیامدند و غلام از من بازستند، اکنون آمدم و سیم خود می خواهم و مدافعه می کنند و سیم من باز پس نمی دهند؛ نجاشی اهل حبش را گفت: سیم وی باز دهید^۳، و الا غلام وی در دست وی نهید تا هر جاکه خواهد او را می برد، و اگر چه آن غلام این ساعت بر تخت پادشاهی بود^۴. [چون^۵] نجاشی گفت چنین، برفتند و سیم وی باز پس دادند و او را مراعات و نوازش کردند. و اول چیزی که در عدل و صلابت نجاشی [حکایت کردند، چون نجاشی پادشاهی نشست، این بود: و این حکایت معنی آن سخن بود که نجاشی گفته^۳] بود، چون بفرمود و تحفه های رسولان قریش رد کردند و گفت که حق تعالی رشوت قبول نکرد و فرمان کس نبرد^۴، من نیز رشوت قبول نکنم و فرمان کس نبرم، بدانکه مسلمانان آزارم.
- پس اهل حبش چون بدانستند [بعدازان^۳] که نجاشی تحفه های قریش رد باز کرد که اعتقاد وی در حق عیسی بر خلاف اعتقاد ایشان است و

۱ - روا: باز می دهید نیک.

۲ - روا: نشسته باشد.

۳ - از روا نقل شد.

۴ - روا: + چون ملک بمن باز داد.

۵ - روا: + باز آمدم بحکایت اول.

میلِ وی بجانبِ اسلام و مسلمانی است ، بر وی خروج کردند و بخصمیِ وی بیرون آمدند . و نجاشی ، چون دید که اهلِ حبش خروج کردند و بخصمیِ وی بیرون آمدند ، کس^۱ فرستاد بر صحابه و ایشان را چند کشتی معین کرد و اسبابِ ایشان دران بساختند و ایشان دران نشاندند و گفت^۲ : انتظار می کنید

۵ * اگر من بر اهلِ حبش غلبه کنم پس شما باز آئید و در حبشه می باشید [۱۰۹] ۱۰
همچنان که بودید ، و اگر^۳ اهلِ حبش بر من غلبه کنند پس شما کشتیها برانید و هر کجا که خواهید بروید ؛ و چون ایشان را این پیغام فرستاده بود ، پاره ای کاغذ بخواست و اعتقادِ خود دران بنوشت [و این]^۴ چنین [نوشت]^۵ که : من که نجاشی ام گواهی می دهم که خدای یکیست^۶ و محمد پیغمبرِ وی است بحق و عیسی پیغمبر و بنده^۷ وی است و کلمه و روح وی است که در مریم دمید و ازان عیسی پیدا شد . چون این نوشته بود ، آن کاغذ را تعویذ ساخت و بر بازوی راست بست و بر خاست و بجنگِ اهلِ حبش رفت و پیش از آنکه جنگ کردی ، ایشان را گفت : ای اهلِ حبش ، نه من پادشاه شما بودم ؟ گفتند : بلی . گفت : نه عدل کار فرمودم با شما ؟ گفتند : بلی^۸ . گفت : پس چرا بر من خروج کرده اید ؟ گفتند : تو مُفارقتِ دین ما نموده ای و اعتقادی دیگر در حق^۹ عیسی داری^{۱۰} . نجاشی گفت : شما چه اعتقاد دارید در حق^{۱۱} عیسی ؟ گفتند : ما می گوئیم که عیسی پسر خداست و تو می گوئی که وی بنده^{۱۲} خدای است . آنگاه نجاشی با ایشان مُغالطت کرد و گفت : من نیز همین

۱ - در اصل : آمدند نجاشی کس .

۲ - روا : + شما در این کشتیها نشینید .

۳ - روا : شما از کشتیها بیرون آئید و همچنان در حبش می باشید و اگر .

۴ - از روا نقل شد . ایا : خود بر آن نشست و چنین نشست که .

۵ - ایا و یا : + بی همتا و بی انباز .

۶ - ایا و ط : + نه شفقت و تیمارداشت کردم شما را ؟ گفتند : بلی .

۷ - در اصل : دارید . سایر نسخ : گرفته ای .

۸ - سایر نسخ : ای اهلِ حبش اعتقاد شما چو نیست در ؟

می گویم در حق عیسیٰ و دست بر آن تعویذ نهاد که در بازو بسته بود ، یعنی اعتقاد من در حق عیسیٰ اینست ^۱ که در این تعویذ است . ایشان ندانستند که وی چه می گوید و پنداشتند که وی می گوید که : من نیز همین می گویم در حق عیسیٰ که شما می گوئید . آنگاه همه فرود آمدند و پیاده پیش وی باز شدند و قدمهای وی بوسه دادند و گفتند : چون چنین است ما همه متفق شدیم بدانکه ه تونی پادشاه ماو تونی حاکم مالک ما ^۲ . پس نجاشی ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، بدان مُغَالَطَت لَشْكَرِ حَبَش را باز قرار خود آورد و خود ، چنانکه ایشان نمی دانستند ، ایمان و مسلمانی می ورزید و متابعت پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، می کرد تا از دنیا مُفَارَقَت کرد . چون خبر وفات وی بسید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، رسید ، بر وی نماز کرد و او را آمرزش خواست .

۱۰

عایشه ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا ، گوید : چون نجاشی از دنیا مُفَارَقَت کرد ^۳ ،

[۱۱۰] مردم بر سرِ گورِ وی پیوسته نور می دیدند * که می افروخت ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ .

باز آمدیم بر سرِ حکایت ^۴ سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، با کافرانِ قُریش .

پس عبدالله بن [ابی] رَبِيعَةَ و عُمَرُ و بن الْعَاصِ از حبش باز گردیدند و آن

خلاف ^۵ بر ایشان رفته بود . و دیگر عُمَرُ ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، هم در آن مدت ۱۵ به اسلام در آمده بود . صحابه که در مکه بودند قوی دل شدند و دین اسلام عزت زیادت یافت و جانب مسلمانان متبوع شد از آنکه کافران ایشان را رنجانیدندی .

عبدالله [بن] مَسْعُود ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، گوید : تا عُمَرُ ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ،

۱ - روا : چنین است .

۲ - روا : تو پادشاه و حاکم مائی . ایا : تو پادشاه مائی و حاکم مائی و ملک مائی .

۳ - ایا و پا : برفت .

۴ - ایا و پا : قبر .

۵ - روا : احوال .

۶ - در اصل و ایا و ط : خلافت . روا و پا : خلافت .

به اسلام در نیامده بود، ماکه مسلمانان بودیم نمی یارستیم نماز بنزدیک کعبه کردن. چون وی مسلمان شد^۱، [در پیش ایستاد و مسلمانان در دنباله وی ایستادند و می رفت و با کافران جنگ می کرد تا نزدیک کعبه شد^۲] و نماز کرد و مسلمانان با وی نماز کردند. و هم عبدالله [بن] مسعود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت که: اسلام مُعمر فتحی بود مسلمانان را، و هجرت وی اسلام را نصرتی بود، و اِمارت وی خلق^۳ را رحمتی بود. و ماکه مسلمانان بودیم همیشه عزیز بودیم، چون عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، به اسلام آمد.

حکایت اسلام عمر رضی الله عنه

در اسلام مُعمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، دو روایت است: یکی روایت اهل مدینه کنند، و روایتی دیگر مُجاهد و عطا کنند.

روایت اهل مدینه آنست که سبب اسلام مُعمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، آن بود که: خواهرش فاطمه بنت الخطّاب به اسلام درآمد و شوهرش سعید بن زید ابن نضیل همچین مسلمان شده بود، و ایشان مسلمانان پنهان می داشتند. و یکی دیگر هم از قبیله مُعمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که نام وی نُعیم بن عبدالله النّحام^۴ بود، مسلمان شده بود، و از بیم مُعمر نمی یارستند اظهار کردن. و حَبّاب بن الأرت [از] پیش پیغمبر، علیه السّلام، پیش ایشان رفتی و ایشان را قرآن آموختی: و مُعمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، عظیم مسلمانان را دشمن داشتی و نام اسلام و پیغمبر، علیه السّلام، پیش وی نشایستی^۵ گفت، که دشنام دادی و سفاقت بسیار نمودی. یکت روز کسی درآمد و گفت: ای مُعمر، اگر کاری خواهی کردن

۱ - روا: به اسلام درآمد.

۲ - از روا نقل شد.

۳ - سایر نسخ: خلاق.

۴ - در اصل: سعد.

۵ - در اصل و سایر نسخ فارسی: الشحام.

۶ - ایا: نیارستندی. ط: نیارستی. پا: نمی یارستند.

با محمد و اصحاب وی امروز^۱ وقت آنست، چرا که محمد با اصحاب جمله در فلان سرای جمع آمده‌اند. و عمر، رضی الله عنه، هم در جاهلیت و هم در اسلام صلابتی و مهابتی عظیم داشتی * چنانکه قریش از وی ترسیدندی و [ب ۱۱] کس با وی نیارستی گفتن. چون آن سخن از آن مرد بشنید، برخاست و شمشیر حمایل کرد و قصد آن کرد تا برود و سیّد، علیه السلام، هلاک کند و مسلمانان را هرنجاند. چون پاره‌ای راه رفته بود، این نَعِیم بن عبدالله که از قبیلۀ وی بود و مسلمان شده بود، پذیرۀ وی باز آمد^۲، چون دید که عمر تند است و [شمشیر] حمایل کرده است، پرسید که: یا عمر، کجا خواهی رفت؟ عمر گفت: بر این صابی می‌روم که دمار از وی بر آورم - یعنی پیغمبر، علیه السلام، و اهل جاهلیت کسی که به اسلام درآمدی او را صابی گفتندی - نَعِیم گفت: ای عمر، اندیشه^۳ خطاست که تو کرده‌ای و چندین خود را مغرور مدار، که اگر محمد را هلاک کنی بنی هاشم و بنی المطلب^۴ ترا زنده بر پشت زمین نگذارند، باری برو و اهل بیت خود را باز صلاح آور، آنکه قصد محمد کن. و نَعِیم گفت: خواهر و داماد هر دو مسلمان شده‌اند و دین محمد گرفته‌اند. عمر، چون این سخن بشنید از وی، تندتر شد و هم از آن جایگاه باز خانه گردید، تا^۵ بیشتر خواهر و داماد که به اسلام درآمدند هلاک کند. چون بخانه رفت، خَبَّاب بن اَلْأَرْت آن جایگه بود و صحیفه در دست داشت و سورت طه در آن نوشته بود و خواهر عمر و دامادش [را] تلقین می‌داد و سورت طه ایشان را در می‌آموخت، چون دانستند که عمر بخانه خواهد آمد، خَبَّاب ابن اَلْأَرْت برخاست و بگریخت و در گوشه‌ای پنهان شد. خواهر عمر

۱ - ایا و یا: اکنون.

۲ - در اصل: باز بود، و بر طبق ایا ضبط شد.

۳ - روا: این اندیشه.

۴ - در اصل: عبدالمطلب.

۵ - در اصل بخلاف سایر نسخ: آن جایگه گفت.

آن صحیفه ، که در دست داشت ، در زیر ران^۱ خود پنهان کرد تا عمر آن را نبیند . **عمر رضی الله عنه** ، آواز ایشان شنیده بود که قرآن همی خواندند . چون در رفت^۲ ، داماد را گفت : این چه آوازی بود که من می شنیدم ؟ و این چه چیزی بود که شما آن را می خواندید ؟ خواهرش گفت : تو هیچ نشنیدی و ما هیچ نخواندیم . **عمر بخشم** رفت و دست فراز کرد و سرو روی^۳ داماد در پیش خود کشید تا او را هلاک کند . خواهر **عمر** ، چون چنان دید ، برخاست و در **عمر** آویخت تا نگذارد که شوهرش را هلاک کند . **عمر** **مشتی بر سر خواهر زد و سر وی * بشکست و خون بر روی وی روان^۴ شد . [۱۱۱]** چون **عمر** آن حرکت بکرد ، ایشان **مراقبت** وی از پیش برداشتند و گفتند^۵ : ای عمر ، ما **متابعت محمد** ، **علیه السلام** ، کرده ایم و بدین وی در شده ایم^۶ . اکنون اگر تو ما را پاره پاره خواهی کردن ، ما از دین وی برنگردیم . عمر ، چون **جید** ایشان بدید در اسلام و درنگریست و خون بر روی خواهرش روان شده بود ، او را **رقتی** در آمد و پشیمان شد از آن حرکت که کرده بود ، [**آنگه^۷**] دست از داماد باز داشت و روی باز خواهر کرد و گفت : ای خواهر ، آن صحیفه که در دست داشتی و می خواندی و از من پنهان کردی بمن ده تا من بینم^۸ آن را تا خود چیست ؟ - و **عمر** **دیر پیشه^۹** بود و دفترها دانستی خواندن - خواهرش گفت : ما ترسیم که آن را بدست تو دهیم . عمر سوگند خورد [که من آن را بخوانم و باز پس دهیم . خواهرش ، چون دید که عمر از سر خشم

۱ - در اصل : زیر آن خود ، روا : زانو.

۲ - روا : بیخانه رفت.

۳ - سایر نسخ : سرو سوی . متن عربی ج ۱ ص ۳۶۹ : بطش بختنه .

۴ - ایا و پا : روانه .

۵ - روا : مراقبت او نکردند و گفتند .

۶ - سایر نسخ : در آمده ایم .

۷ - از روا نقل شد . ایا و پا : پس . ط : و .

۸ - روا : نویسنده و خواننده . ایا و ط و پا : دیر بود .

رفت و چنان سوگند خورد ، [گفت : ای برادر ، اگر می خواهی که من این صحیفه بدست تو دهم ، برو و غُسلی^۱ بر آور و وضوئی بساز که این کلام خداست و پاکست ، و کسی را که طهارتش نباشد نشاید که دست بران نهد .
عمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، برفت و غُسلی بر آورد و وضو بساخت و آن صحیفه برگرفت و از اوّلِ سورتِ طه^۱ تا آنجاییکه که :

لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى^۲ .

برخواند . چون به آن جایگاه رسید ، عمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، بگریستن درآمد ، گفت :

۱۰ مَا أَحْسَنَ هَذَا الْكَلَامَ وَأَكْرَمَهُ .

گفتا : چه نیکو سخن است این سخن و چه مکرّم خطاب است این خطاب .
چون عمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، این بگفت ، خبّاب بنِ الْأَرْتِّ ، که از بیمِ وی پنهان شده بود ، پیدا آمد^۳ و گفت : ای عمر ، امید چنان می دارم که حق تعالی کرامتِ اسلامِ ترا ارزانی^۴ خواهد کرد . عمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، گفت :
چون می دانی^۵ ؟ خبّاب گفت : زیرا که دیک ، سیّد ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ^{۱۰}
وَالسَّلَامُ ، دعا می کرد و می گفت :

اللَّهُمَّ أَيِّدِ الْإِسْلَامَ بِأَبِي الْحَكَمِ بْنِ هِشَامٍ أَوْ بِعُمَرَ ابْنِ الْخَطَّابِ .

۱ - روا : پیشتر غسلی .

۲ - طه ، ۶۰ . در متن عربی ج ۱ ص ۳۷۰ این آیه ذکر نشده و در روض الانف ص ۲۱۷ از یونس چنین روایت شده است : ان عمر حين قرأ في الصحيفة سورة طه انتهى منها الى قوله : لتجزى كل نفس بما تسعى (آیه ۱۰) .

۳ - روا : بیرون آمد .

۴ - روا : روزی .

۵ - روا : گفت چرا این سخن از کجا می گوئی ؟

گفت : بار خدایا ، دین اسلام را قوت ده به یکی از این دو تن ، به
 أبو الحکم بن هیشام^۱ یا به عمر بن الخطاب . اکنون ای عمر ، بشتاب و
 دعای پیغمبر ، علیه السلام ، دریاب که می دانم که دعای * وی مستجاب [۱۱۱] شده
 شده باشد . عمر گفت : ای خبّاب ، مرا راه نمای تا محمد کجاست ، تا بروم و
 ایمان^۲ بیاورم . خبّاب او را راه نمود . عمر ، رضی الله عنه ، همچنان که
 شمشیر حمایل ساخته بود^۳ ، برخاست و قصد خدمت سید ، علیه السلام ، کرد .
 چون بدان سرای رسید که پیغمبر ، علیه السلام ، در آن بود ، حلقه در بکوفت .
 سید ، علیه السلام ، با اصحاب در آن سرای جمع آمده بودند و از بیم کافران
 در بهم فراز کرده بودند . چون عمر در آمد و در بکوفت ، یکی از اصحاب
 در آمد^۴ تا نگاه کند که کیست . چون در آمد و از سوراخ در نگاه کرد ، عمر را
 دید که شمشیر حمایل کرده و بر در ایستاده ، زود باز بر پیغمبر ، علیه السلام ،
 دوید^۵ و گفت : یا رسول الله ، عمرست و شمشیر حمایل کرده و بر در ایستاده .
 صحابه جمله از وی بترسیدند و در نیارستند از پیش وی گشودن . حمزه ،
 رضی الله عنه ، گفت : یا رسول الله ، بفرمای تا در از پیش وی بگشایند که
 اگر وی بخیری آمده است مبارک ، و اگر بشری آمده است من ضمان شمشیر
 وی ام که حمایل کرده است که بر کشم^۶ و بر سر وی زخم و سرش بیندازم .
 حمزه ، رضی الله عنه ، چون چنین بگفت ، سید ، علیه السلام ، بفرمود
 تا در^۷ باز کردند و عمر ، رضی الله عنه ، به اندرون آمد . سید ، علیه السلام ،

۱ - روا : + یعنی ابوجهل .

۲ - روا : اسلام . متن عربی ج ۱ ص ۳۷۰ : فاسلم .

۳ - روا : کرده بود .

۴ - روا : برخاست و بیامد .

۵ - روا : رفت .

۶ - روا : من همان شمشیر که حمایل کرده است بر کشم . متن عربی ج ۱ ص ۳۷۰ :
 قتلناه بسیفه .

۷ - روا : تا در از پیش وی .

از پیش وی باز رفت و اگر گاه وی بگرفت و سخت او را بچُنبدانید و گفت : یا عمر ، اگر بصلح آمده‌ای تا دست از تو بدارم ، یا بجنگ آمده‌ای تا دمار از روزگار تو برآرم . عمر بگریستن درآمد ^۲ و گفت : یا رسول الله ، لا ، بلکه ^۳ آمده‌ام که بخدائی خدای و به پیغمبری تو ایمان بیاورم :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ .

چون عمر ایمان بیاورد ، پیغمبر ، علیه السلام ، گفت : الله أكبر . صحابه ، چون آواز تکبیر سید ، علیه السلام ، شنیدند ، دانستند که عمر ایمان آورد ، صحابه نیز همه آواز برداشتند و تکبیر بگفتند و از خرّی همه برخاستند و پذیره عمر ، رضی الله عنه ، باز رفتند و عمر در کنار گرفتند . چون عمر بنشست گفت : کافران لات و عزّای آشکارا می پرستند * و ما چرا ^{۱۰} آفریدگار خود پنهان پرستیم ؟ آنگاه برخاست و در پیش استاد شمشیر کشیده ، با کافران جنگ می کرد و صحابه در پی وی می رفتند تا برفت و نزدیک کعبه نماز کرد .

این روایت اهل مدینه است از اسلام عمر ، رضی الله عنه .

و مجاهدو عطا می گویند ، رضی الله عنهم ، که : سبب اسلام عمر ، ^{۱۵} رضی الله عنه ، آن بود که : عمر ، رضی الله عنه ، خود حکایت کرد که مرا خاطر آن بود که هرگز مسلمان نشوم و مسلمانان را عظیم دشمن داشتم ، و من عظیم موله بودم بشرب خمر ، چنانکه یک روز ^۵ صبر نتوانستمی کرد ، و مرا حریفانی چند بودند و مرا مجلسی معین بود و هر شب آن جایگاه جمع آدممائی ، چنانکه قاعده اهل جاهلیت بود ، بشرب خمر و لهو و لغو ^{۲۰}

۱ - روا : + دست کردو .

۲ - در متن عربی ج ۱ ص ۳۷۱ بگریستن عمر تصریح نشده است .

۳ - در اصل : لابد که ، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد .

۴ - روا : و روایت دیگر که مجاهدو عطا می کنند آنست که گفتند سبب .

۵ - روا : + بی آن .

۶ - روا : طرب .

مشغول شدمانی . یک شب بقاعده خود برخاستم و قصد مجلس خود کردم ، چون آنجا رسیدم ، حریفان را ندیدم ^۱ و هیچ یک نیامده بودند ، گفتم : چه کنم امشب ، نتوانم که خمر نخورم ، و قصد خمارای کردم که خمر فروختی تا بروم و از وی خمر بخرم ^۲ و باز خورم . چون بدر سرای خمارای رسیدم ، در بکوفتم ، خمارای نه در خانه ^۳ بود . گفتم : چاره نماند ، اکنون باز خانه خود روم و این یک شب صبر کنم . چون روی بخانه نهادم ، مرا اندیشه افتاد که امشب مرا کاری نیست ، بروم و چند بار طواف خانه کعبه بکنم و آنگاه باز خانه خود روم . از آن جایگاه باز گردیدم و قصد خانه کعبه کردم . چون بحرم در رفتم و بطواف ^۴ مشغول شدم ، سید ، علیّه السلام ، دیدم در نماز ایستاده بود و قرآن همی خواند . و سید ، علیّه السلام ، میان رکن یثانی و حجر اُلسود نماز کردی ، چنانکه روی هم در کعبه داشتی و هم در بَیْتِ الْمُقَدَّسِ ، و در آن وقت قبله بَیْتِ الْمُقَدَّسِ بود . عمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، گفت : چون از طواف فارغ شدم ، گفتم : امشب دیروقت است و بخانه باز نشاید شدن ، بنشستم و استماع قرآن محمد ^۵ کردم تا خود چيست که وی همی خواند ، و اندیشه کردم که * اگر ظاهر نزدیک وی روم و [۱۱۲] بنشینم ، مگر وی را هراسی از من بود و بفراغ نماز نتواند کرد ، آنگاه در زیر آستار کعبه شدم و آهسته برفتم و نزدیک حجر اُلسود ، برابر پیغمبر ، علیّه السلام ، بنشستم و استماع قرآن می کردم . [چون پاره ای استماع کرده بودم ، ^۶] مرا رِقَّتِي حاصل شد و بگریستن در آمدم و بسیار بگریستم . آنگاه

۱ - روا : چون آن جایگاه رفتم یکی از حریفان نیافتم .

۲ - در اصل : خورم ، و بر طبق روا نقل شد .

۳ - روا : سرای .

۴ - در اصل : از طواف .

۵ - ایا و یا : قرآن خواندن محمد .

۶ - از روا نقل شد .

مرا! آرزوی اسلام برخاست ، صبر کردم تا پیغمبر ، علیه السلام ، از نماز فارغ شود برخاست و بخانه باز می رفت . چون پشت بداده بود ، من برخاستم و در پی او می رفتم ، در میانه راه به وی رسیدم . سید ، علیه السلام ، چون حس من بشنید ، باز نگرید و مرا بدید و گفت :

مَا جَاءَ بِكَ يَا بَنَ الْخَطَّابِ هَذِهِ السَّاعَةَ ؟

ای پسرِ خطّاب ، بدین نیم شب بچه کار آمده ای ؟ و می پنداشت که من از بهر اذیت وی آمده ام ، گفتم : یا رسول الله ، آمده ام که ایمان آورم . سید ، علیه السلام ، خرم شد و گفت ، بگوی :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ .

چون ایمان بیاوردم ، سید ، علیه السلام ، دست بسینه من باز نهاد و بدان فرو مالید و دعا کرد و گفت : بار خدایا ، تو او را در دین ثابت دار . من همچنان در خدمت پیغمبر ، علیه السلام ، برقم تا بدر سرای رسید ، آنکه باز گردیدم .

این روایت دیگر تمام شد در اسلام عمر ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ . وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

محمد بن إسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ :

ابن عمر گفت ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا : چون پدرم مسلمان شد ، خواست تا جمله قریش را خبر دهد از اسلام خود ، پرسید که کی باشد که خبرها فاش تر کند و سخنها زودتر نقل کند ؟ گفتند : جمیل بن معمر الجُمَحِي . عمر ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، پیش وی رفت و گفت : ای جمیل ، بدان که من مسلمان

۱ - در اصل : من .

۲ - ایا و پا : از دنباله .

۳ - روا : دریافت .

۴ - در نسخ فارسی بخلاف متن عربی ج ۱ ص ۳۷۲ : فی هذه الساعة .

۵ - روا : اذیتی ازان وی رفته ام .

۶ - در اصل : حمید بن عمر الجمحی .

شدم و بخدای و محمد که پیغمبر و یست ایمان آوردم و دین وی گرفتم . جمیل ، چون این سخن بشنید ، در حال برخواست و دامن بر گرفت و دوان دوان آمد تا بحرم رسید و قُریش همه آن جایگاه جمع آمده بودند ؛ چون نزدیک ایشان رسید ، آواز برداشت و گفت : ای قوم قُریش ، بدانید که عُمَر مسلمان شد و بدین محمد درآمد . و عمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، از پی وی درآمد و گفت : بلی همچین که جمیل گفت ، ای قوم قُریش ، بدانید که من مسلمان شدم * و بخدای و [۱۱۳] پیغمبر ایمان آوردم و دین محمد گرفتم . چون عُمَر چنین بگفت ، قُریش برخاستند و به یک بار حمله [بر عُمَر] کردند . عُمَر باز ایستاد و با ایشان جنگ همی کرد ، عُمَر را میزدند و عُمَر ایشان را میزد ، تا وقت نماز پیشین درآمد ، آنکه عُمَر رنجه شد و بر زمین نشست . چون عُمَر بر زمین نشست ، قُریش به یک بار بر [سر] وی دویدند تا وی را هلاک کنند . عُمَر گفت : ای قوم قُریش ، هر چه می خواهید بکنید که به آن خدائی که جان محمد در ید قدرت وی است که هر آنگاهی که سیصد مرد تمام شویم از مسلمانان ، با شما که کافران اید ، بگوئیم که چه باید کرد . پس صدق سخن عُمَر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، در روز بدر سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، با سیصد مرد چنان فتحی بکرد که اسلام تا قیامت ازان قوت گرفت . پس قُریش روی در نهادند و عُمَر را میزدند تا نزدیک آن بود که او را هلاک کردند ، آنکه هم پیری از قُریش درآمد و گفت : ای قوم ، چرا او را همی زنید ؟ گفتند : مسلمان شده است . گفت : اکنون چه افتد اگر وی مسلمان شد ؟ بدانکه بگوئید که من متابعت مردی را نمودم ، او را می باید کشتن ؟ و آنکه خود نیندیشید ، که اگر وی را هلاک کنید ، بتی عدی که قبیلہ وی اند همه بخصمی شما بیرون آیند و تقویت محمد دهند و خون عُمَر از شما باز خواهند . چون آن پیر این سخنها بگفت ، همچون آبی بود

۱ - ایا و پا : دنباله وی .

۲ - روا : دین محمد .

که بر آتش زدند^۱، ایشان بجملگی دست از عُمَر باز داشتند و هر یکی بگوشه‌ای رفتند. ابن عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، گوید: مَنْ بعد از آن از پدر خود پرسیدم که آن پیر که بود که قُریش را بسخن از تو باز داشت^۲؟ عمر گفت: عاص^۳ ابن وائل السَّهْمِي بود.

- و دیگر روایت کنند [آلِ عُمَرَاز] عمر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که گفت^۴:
 در [آن^۵] شب که مسلمان شدم با خود گفتم: که باشد که وی دشمن‌ترین پیغمبر است، تا فردا بروم و او را خبر دهم که من مسلمان شدم و بدین محمد در آمدم؛ آنکه گفتم: هیچ کس دشمن‌تر به پیغمبر، عَليِّهِ السَّلَام، از ابوجهل نیست - و ابوجهل خالِ عُمَرَ بود - روز دیگر برخاستم و عَلِيَّ الصَّبَّاحِ قَصِدِ خانهٔ ابوجهل کردم. چون بدر خانهٔ وی شدم، حلقه بر در زدم، ابوجهل [ب] بیامد و در از پیش من باز کرد و گفت: أَهلاً * و سَهلاً، ای خواهرزادهٔ من، بچه کار آمده‌ای بامداد پگاه؟ عُمَرَ گفت: آمده‌ام تا ترا خبر دهم که ایمان بخدای و پیغمبر وی بیاورده‌ام و بدین محمد در آمده‌ام و مسلمان شده‌ام. ابوجهل، چون این سخن بشنید از من، مرا دُشنام داد و در بزرگی من فراز کرد و باز به اندرون خانه رفت. و هو أعلم.

۱۵

حکایت عهدنامه نوشتن کافران تا با مسلمانان معامله نکنند

محمد بن اسحاق گوید، رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ:

۱ - روا: آبی سرد بود که به ایشان فرو ریختند.

۲ - روا: به آن سخنها از سر تو باز کرد.

۳ - در اصل: عاص.

۴ - در اصل: روایت کند ابن عمر رضی الله عنهما که گفت. متن عربی ج ۱ ص ۳۷۵:

وحدثني عبدالرحمن بن العارث عن بعض آل عمر، او بعض اهله، قال: قال:

عمر. و از روا نقل شد.

۵ - از روا نقل شد.

کُفَّاراً قُرَیْشِ ، چون دیدند که صحابه^۲ سید ، علیه السلام ، آنچه به حبش هجرت کردند، نجاشی ایشان را تیارداشت و مراعات می‌کند، و آنان که در خدمت پیغمبر ، علیه السلام ، مانده‌اند ، بقوت و شوکت حمزه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، و بمکانت و مهابت [عُمَرُ ،] رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، از ظلم و جور ایشان محفوظ اند^۳ و از اذیت و بلای ایشان در حَرِيزِ حَرِيْزُ^۴ شده‌اند ، و بهیچ گونه ایشان را نمی‌توانند رنجانیدن ، و خلتی در کار اسلام نمی‌توانند آوردن^۵ ، [و دیگری دیدند] که هر روز که برآمدی خلتی دیگر به اسلام در آمدندی، و در جمله قبایل عرب که در مکه بودند ، اسلام فاش همی گشت و رغبت مردم در کار اسلام زیادت می‌شد ؛ جمعیتی ساختند و با هم مشورت کردند و بعد از آن اتفاق به آن کردند ، تا عهدی بکنند و خطی بران بنویسند ، تا هیچ کس [از ایشان] با بنی هاشم و بنی الْمُطَّلِبِ^۶ که قبیله مُصْطَفِیْ^۱ ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ ، [اند] مُعَامَلَت و مُخَالَطَت نکنند و زن ندهند به ایشان و نخواهند از ایشان ، و همچنین مُتَمِّم و مُجْتَاز هیچ کس نگذارند که معامله با ایشان کنند و تَقْرُبُ و تَرُدُّی^۷ با ایشان بنمایند . پس بدین موجب عهد کردند و سوگند خوردند و عهدنامه نوشتند و آنرا در میان خانه کعبه در آویختند . و نویسنده^{۱۰} این عهدنامه مشهور بن عِکْرَمَةَ بن [عامر بن] هاشم بن عَبْدِ مَنَاف بود ، و پیغمبر ، علیه السلام ، بروی دعا کرد و انگشتهای وی شکسته گشت^۸ و از کار

۱ - روا : کافران . ایا : جماعت .

۲ - روا : اصحاب .

۳ - روا : محروس و محفوظ بودند .

۴ - حریز = نیک استوار (منتهی) .

۵ - در اصل : آوردند .

۶ - در اصل : بنی عبدالمطلب .

۷ - سایر نسخ : توددی .

۸ - روا : شل شد .

ماند . و گویند که نویسنده این تَضَرُّبِ بن حارِث بود .

پس بنی هاشم و بنی مُطَلِّب ، چون دیدند که قُرَیْش در عداوتِ ایشان چندان مُظَاهَرَت * و مَبَالِغَت بنموده اند و چنان عهدنامه بنوشتند ، ایشان نیز برخاستند و بجمعیّت بر ابوطالب آمدند و پیش وی بنشستند و با هم عهد کردند و اتفاق بنمودند که نُصْرَت و مُعَاوَنَتِ سَیِّد ، عَلَیْهِ السَّلَام ، دهند و خصمی قُرَیْش کنند و در جمله احوال آنچه بطریق تعصّب و حیایت بود پیغمبر را ، عَلَیْهِ السَّلَام ، نگاه دارند . پس جمله قبیله بَنی هاشم و بنی مُطَلِّب بدین موجب عهد کردند و برخاستند ، اِلَّا اَبُو لَهَب که وی ، همچون دیگر قُرَیْش ، در عداوت پیغمبر ، عَلَیْهِ السَّلَام ، مُظَاهَرَت نمود با قُرَیْش . چنانکه معلومست ، سورتِ ٢ تَبَّتْ یَدَا اَبی لَهَبٍ در حق وی و زن وی که ۱۰ همراه وی بود فرود آمده است .

پس ابوطالب ، چون بشنید که قُرَیْش چنان عهد کردند و عهدنامه بنوشتند ، قصیده ای در مدح سَیِّد ، عَلَیْهِ السَّلَام ، و ملامتِ قُرَیْش اِنشاکرد و در آن قصیده قُرَیْش را دُشْنَام داد و یادِ عهدنامه ایشان بکرد ، و اوّلِ قصیده اینست :

۱۵

اَلَا اَبْلِغَا عَنِّی عَلٰی ذَاتِ بَیِّنِنَا
لُوْیًا وَّخُصًا مِّنْ لُّوْیِ بَنی كَعْبِ
اَلَمْ تَعْلَمُوْا اَنْتَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا
نَبِیًّا كَمُوْسٰی خُطَّ فِیْ اَوَّلِ الْكُتُبِ
وَأَنَّ عَلَیْهِ فِی الْعِبَادِ مَحَبَّةٌ
وَلَا خَیْرَ مِمَّنْ خَصَّهُ اللهُ بِالْحُبِّ

۲۰

۱ - در اصل : چندان ، و از سایر نسخ متابعت شد .

۲ - روا : چنانکه معلوم است که بدین سبب سورت .

وَأَنَّ الَّذِي الصَّقْتُمْ^۱ مِنْ كِتَابِكُمْ^۲
 لَكُمْ كَالَّذِينَ نَحَسْنَا كِرَاعِيَةَ^۳ السَّقْبِ^۴
 [أَفِيقُوا] أَفِيقُوا قَبْلَ أَنْ يُحْفَرَ الثَّرَى
 وَيُصْبِحَ مَنْ لَمْ يَجْنِ ذَنْبًا كَلِدِي الَّذِي نَبِ
 و باقی قصیده در سیرت مذکور است .

پس دو سال برآمد و هیچ کس با بنی هاشم و بنی مطلب معامله نمی کردند، و اگر کسی دوستی یا خویشی داشتی [و خواستی] تا تقریبی به وی کردی یا در حق وی احسان فرمودی که محتاج بودی، نتوانستی. و کاروانی غریب که در مکه آمدی نگذاشتندی که معامله با ایشان کردی تا بغایتی که وقتی حکیم بن حیزام از سفر بیامد و خواست تا خرواری غله به خدیجه فرستد، که عمه وی بود، ابوجهل در راه آن غله بدید، پرسید که کجا می برند؟ گفتند: حکیم بن حیزام می فرستد بعمه خود، خدیجه. ابوجهل آن غله باز * گردانید، تا بعد از آن ابوالبختیری بن هشام بیامد و با وی خصوصت [۱۱۴] در پیوست و گفت: این امانت است از آن خدیجه که پیش حکیم بود و باز وی می فرستد. ابوجهل نشنید و همچنان لجاج می کرد، ابوالبختیری استخوان پاره ای برگرفت و بر سر ابوجهل زد و سر وی بشکست. ابوجهل خواست تا وی را باز زند، حمزه، رضی الله عنه، در آن نزدیکی ایستاده بود. ابوجهل، چون دید که حمزه در آن نزدیکی است، هیچ نیارست گفتن و

۱ - در اصل: لصقتکم.

۲ - در اصل و ووستنفلد: کراعیة.

۳ - در اصل: السعب.

۴ - در اصل: اقیعوا.

۵ - متن عربی ج ۱ ص ۳۷۸ و ۳۷۹.

۶ - در اصل: یا.

رفت . پس بدین صفت مدتی بر بنی هاشم و بنی مطلب برآمد و برایشان سخت
 شد و کار بر مسلمانان تنگ در آمد ، نه بجائی می توانستند رفتن و نه چیزی^۱ می توانستند
 خریدن ، و باز این همه^۲ ، سید ، علیه السلام ، هر روز که بر آمدی ، بر دعوت خلیف
 مبالغت می نمودی و پنهان آشکارا مردم را به اسلام می خواندی و ایشان را براه
 آخرت ترغیب می کردی و از فعل قُریش و اهل شرک تحذیر می نمودی تا
 جمعی بسیار ، در این مدت ، از قبایل عرب و قُریش به اسلام درآمدند .
 و چندتن بودند از قبایل قُریش که ایشان ایندو پیغمبر ، علیه السلام ،
 بیشتر می کردند و استهزای بیشتر می نمودند ، و حق تعالی در حق ایشان [هر یکی
 آیتی فرو فرستاد^۳] .

- [اول ابولهب و زن وی : در حق ایشان^۴] سورت تبت فرو ۱۰
 فرستاد . و سبب فرو آمدن تبت آن بود که : ابولهب منکر بعث و قیامت
 بودی و گفتی : محمد و عدها می دهد و بچیزی چند ما را می ترساند^۵ که بعد از
 مرگ ما را خواهد بودن ، و چون ما مرده باشیم^۶ کجا آن عدها [و وعیدهای
 او] بماند ، و آنکه مثال آوردی و هر دو کف دست بگشادی و بادی دران
 دیدی و گفتی که : چیزی که باد آنرا بپرده است هرگز آنرا چون توان ۱۵
 یافتن^۷ . و دیگر زن وی بود که از بهر آزار پیغمبر ، علیه السلام ، هر روز برقی و
 خاری چند بیاوردی و در راه^۸ گلدر سید ، علیه السلام ، بیفگندی . آنکه حق
 تعالی در حق ایشان هر دو ، سورت تبت فرو فرستاد . و معنی تبت آنست که :

۱ - روا : و نه از کسی چیزی .

۲ - سایر نسخ : و با این همه .

۳ - از ایا و ط و پا نقل شد .

۴ - از ط و پا نقل شد .

۵ - در اصل : می رساند .

۶ - سایر نسخ : + و در خاک ریزیده و پوسیده باشیم .

۷ - در اصل : تواند یافت ، و بر طبق ایا ضبط شد .

هلاک و زیانکار باد دستهای اَبولہب کہ چنان مثال آورد و انکارِ بَعث و قیامت کرد. فردای قیامت بداند کہ در آتش دوزخ می*سوزد و در عذابِ [۱۱۵] جہنم می گدازد. نہ مال بفریادِ وی رسد و نہ جمع دنیا اورا سودی دارد. و همچنین زنِ وی کہ از بہر آزارِ پیغمبر، عَلَیہ السَّلَام، خار در راهِ وی می گستراند، فردای قیامت بداند کہ ہر خاری از آن خرواری ہیزم گردانیم و بریسمان آنرا در گردنِ وی آویزیم و آتش دوزخ در آن برافروزیم، تا وی در میانِ آتش می سوزد و در عذابِ اَلیم می گدازد.

پس چون [زن] اَبولہب را خبر شد کہ سورت تَبَّت در شانِ وی و شوہرِ وی^۱ فرود آمده است، خشم گرفت و سنگی برداشت و قصدِ پیغمبر کرد، عَلَیہ السَّلَام، تا آن سنگ بر سرِ وی زند. چون بمسجد حرام رفت، سید، عَلَیہ السَّلَام، را دید با اَبوبکر نشسته، چون نزدیک شد از چشمهای وی باز پوشید: اَبوبکر را می دید و سید، عَلَیہ السَّلَام، را نمی دید. اَبوبکر را گفت: محمد بجا شد کہ من تا این ساعت وی را می دیدم؟ اَبوبکر هیچ نگفت، آنکہ وی گفت: بخدای کہ اگر محمد را بیافتمی این سنگ بر سرِ وی زدی و اورا ہلاک کردی، اوست کہ ہجُو ما می گوید و دشنام ما را می دهد، مگر نمی داند کہ من نیز شاعر و ہجوِ وی توانم گفتن. بعد از آن گفت:

مُدَمَّمًا عَصِينَا وَأَمْرَهُ أَبِينَا
وَدِينَهُ قَلِينَا

این بگفت و پشت بداد و رفت. چون بر فتنه بود، اَبوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: عجب کہ زنِ اَبولہب ترا نمی دید، یا رسول الله. سید عَلَیہ السَّلَام، گفت:

مَا رَأَيْتُنِي لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ بِبَصَرِهَا عَنِّي:

گفت: او مرا ندید کہ حق تعالی دیدهای وی از من بپوشانید و مرا

نتوانست دیدن.

بعد از آن قُریش محمد را، عَلَیْهِ السَّلَام، مُدَمَّم گفتندی^۱، تا روزی ازان شکایت کرد و گفت :

أَلَا تَعَجَّبُونَ لِمَا صَرَفَ اللَّهُ عَنِّي مِنْ أَدَايِ قُرَيْشٍ ،
يَسْبُونَ وَيَهْجُونَ مُدَمَّمًا وَأَنَا مُحَمَّدٌ .

گفتا : عجب مدارید ازانکه چون حق تعالی اذیت قُریش از من بگردانید و با من هیچ نتوانستند کردن ، مرا دُشنام دادند و هَجَوِ من گفتند و نام من که محمد بود بگردانیدند و مرا مُدَمَّم نام کردند^۲ ؟

و دُوْم کسی که استهزا کردی و سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، رنجانیدی ،
[۱۱۵ب] اُمیَّة بن خَلَف الْجُمَحی بود * و این اُمیَّة هرگاه که سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ،

بدیدی ، چشم^۳ بر گرقی و ابروان کج کردی و بهَمْز و لَمْز در آمدی و سید را ،
عَلِیْهِ السَّلَام ، عیب کردی ، تا حق تعالی در حق وی سورتِ وَیْلٌ لِّکُلِّ
هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ فرو فرستاد تا آخر . و هُمَزَه کسی باشد که مردم را صریح
دُشنام دهد و بچشم و ابروان مردم را عیب کند . و لُمَزَه کسی باشد که مردم را
پنهان عیب کند و ایشان را پنهان رنجاند .

و سُوْم عاص بن وائل بود که استهزا کردی و سید را ، عَلَیْهِ السَّلَام ،
دُشنام دادی ، و از جمله استهزای وی یکی این بود که خَبَاب بن الْاَلَرْت ،
رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ ، قرضی از وی سِتْدنی بود و روزی بتقاضای وی رفت ، عاص
بن وائل او را گفت که : نه شمارا محمد وعده می دهد که بهشتی خواهد بود که
در آن هر چه خواهند بیابند؟ خَبَاب گفت : بلی . عاص بن وائل گفت : چون
چنین است ، بگذار تا من فردا در بهشت بگزارم^۴ ، که اگر خدای تعالی شمارا

۱ - روا : نام پیغمبر بجای محمد مذموم گفتندی .

۲ - کذا در جمیع نسخ فارسی اما این ترجمه صحیح نیست .

۳ - در اصل بخلاف سایر نسخ : چشم .

۴ - روا : اکنون چون چنین است بگذار تا من فردا قرض تو در بهشت باز دهم .

بهبشت برآورد ما را نیز ببرد ، چرا که من نزد وی از شما کمتر نخواهم بودن . آنچه حق تعالی در حق عاص بن وائل این آیت فرو فرستاد . قوله تعالی^۱ :

اقْرَأْ بِنْتِ آلِذِي كَفَرَتْ بِيَايَاتِنَا وَقَالَ لَا وَتَيْنٌ مَّالًا وَّوَلَدًا
- إلى قوله - وَتَرَاهُ مَا يَقُولُ وَيَأْتِينَا فَرْدًا^۱ .

دیگر اَبوجهل بود که استهزا کردی و دشمن بزرگترین پیغمبر بود ،
عَلَيْهِ السَّلَام . یک روز سید را ، عَلَيْهِ السَّلَام ، گفت : یا محمد ، اگر دست
از خدایان مای داری و مرا ایشان را دشنام ندهی [نیک]^۲ و اگر نه من نیز
خدای ترا دشنام دهم و او را عیب کنم . در حق او این آیت فرو آمد . قوله
تعالی^۱ :

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا
بِغَيْرِ عِلْمٍ^۳

ای محمد ، تو بتان ایشان را دشنام مده^۴ [تا نباید که از سر جهالت
مرا دشنام دهند . چون این آیت فرو آمد ، پیغمبر دیگر بار بتان ایشان دشنام
نداد]^۵ .

دیگر نَضْر بن الحارث بود ، که [چون سید برخاستی]^۵ برجای وی
نشستی و قصه رستم و اسفندیار و ملوک عجم برگرفتی و گفتی و معارضتِ قصص
قرآن کردی . و حکایت وی بشرح از پیش رفت . حق تعالی در حق وی
این چند آیت فرو فرستاد . قوله تعالی^۱ :

وَقَالُوا اسَاطِيرُ* الْأَوَّلِينَ أَكْتَبَهَا فَهِيَ تُمْلِي عَلَيْهِنَّ [۱۱۶]

۱ - سریم ، ۷۷ تا ۸۰ .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - انعام ، ۱۰۸ .

۴ - دراصل : نداده ای ، و از ایا نقل شد .

۵ - از روا نقل شد .

بُكْرَةً وَاصِيلًا . قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ
وَآلِ الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا^۱ .

و دیگر این آیت فرود آمد در حقّ وی :

إِذَا تَنَلَىٰ عَلَيْهِ الْيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ^۲ .

و دیگر در حقّ وی فرو فرستاد :

وَيَلْ لِكُلِّ آفَتِكَ آئِيمٍ . يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتَلَىٰ عَلَيْهِ
ثُمَّ يَصِرُ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابِ آئِيمٍ^۳ .

دیگر عبد اللہ بن الزبیر ای بود کہ استہزای وی آن بود کہ روزی

سید ، علیہ السلام ، در مسجد با ولید بن المغیرہ و جماعتی از قریش نشسته

بودند ، نضر بن الحارث در آمد و بنشست و با سید ، علیہ السلام ، بطریق

مناظرہ در آمد و اعتراض بر سخن سید ، علیہ السلام ، می کرد . بعد از آن سید ،

علیہ السلام ، بدلیل و برهان اورا چنان الزام کرد کہ هیچ باز نتوانست گفت ،

چنانکہ مجلسیان کہ حاضر بودند بدانستند کہ نضر بن الحارث منقطع

شدہ است و اورا هیچ سخن نماند . چون وی منقطع شدہ بود ، سید ، علیہ السلام ،

این آیت بر قریش فرو خواند و برخاست . قوله تعالیٰ :

إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا

وَارِدُونَ . لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ آلَ اللَّهِ مَا وَرَدُوهَا وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ .

لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ^۵ .

معنی این آیتها آنست کہ : ای کافران قریش ، شما ، با ہرچہ آنرا بجز

۱ - فرقان ، ۶ و ۵ .

۲ - مطفین ، ۱۲ .

۳ - جائیہ ، ۷ و ۸ .

۴ - روا : جملہ بدانستند .

۵ - انبیاء ، ۹۸ تا ۱۰۰ .

خدای می پرستید، [هیزم دوزخ خواهید بودن و^۱] بدوزخ آئید و اگر این بتان، که شما آن را می پرستید، خدایان بودند می بایستی که به دوزخ در نبودندی، بلکه شما با ایشان جاوید در دوزخ خواهید بود. و در آن دوزخ فریاد و فغان بر آید^۲ و کس از شما نشنود و بفریاد شما نرسد.

چون سید، عَلیه السَّلَام، این بگفته بود و برفته بود؛ عبدالله بن الزَّبَعْرَی در آمد و قُریش هنوز در آن مجلس نشسته بودند، چون بنشست اورا گفتند^۳: ای عبدالله، اگر دانی که محمد ما را و خدایان ما را چه گفت؟

گفتا: چه گفت؟ ایشان این آیت بروی فرو خواندند و اورا حکایت * کردند [ب ۱۱۶] ک: نَصْر بن اَلْحَارِث با وی بمنظره در آمده بود و محمد اورا منقطع گردانید و بعد از آن ما را و خدایان ما را چنین گفت. عبدالله گفت: اگر من این جایگاه بودی که محمد این سخن می گفت، من اورا منقطع^۴ گردانیدی، و گفتند: چون؟ گفتا: نه محمد گفت که: ما و آنچه ما بخدائی می پرستیم بدوزخ خواهیم بود؟ گفتند: بلی. گفت: پس ما جماعتی از عرب^۵ فریشتگان آسمان همی پرستیم، و یهود عزیر^۶ می پرستند، [و نصاری عیسی می پرستند]^۷، پس لازم آید از این سخن^۸ که محمد گفت [که] فریشتگان و عزیر و عیسی جمله بدوزخ باشند که ایشان را بجز خدای می پرستند. چون عبدالله بن الزَّبَعْرَی این سخن بگفت، قُریش از سخن وی بتعجب بماندند [و]^۹ گفتند [که: والله که]^{۱۰} محمد هیچ [چیز]^{۱۱} منقطع نگرداند إِلَّا این سخن که عبدالله گفت. پس قُریش سید،

۱ - از ط نقل شد.

۲ - در اصل: فغان بر آید، و از روا و ایما متابعت شد.

۳ - در متن عربی ج ۱ ص ۳۸۵: قال الولید.

۴ - روا: اورا بحجت منقطع.

۵ - روا: عبدالله گفت جماعتی از عرب.

۶ - در اصل: عزیرا، شاید تحریفی باشد از: عزیرا.

۷ - از روا نقل شد.

۸ - در اصل: لازم آید که این، و از ایما متابعت شد. روا: پس لازم آید این سخن.

عَلَيْهِ السَّلَام ، دیگر بار بدیدند ، گفتند : تومی گوئی که [شما آنچه] شما آنرا بجز خدای^۱ می پرستید بدوزخ خواهید بودن؟

إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ^۲ .

سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، گفت : بلی . گفتند : [ما]^۳ جماعتی فریشتگان می پرستیم ، و یهود عَزِيزِ می پرستند ، و نصاری عیسی^۱ می پرستند ، پس لازم آید که ایشان را همه بدوزخ باشند که ایشان را بجز خدای همی پرستند . آنکه سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، جواب ایشان داد و گفت :

[إِنْ] [كُلٌّ] مَنْ أَحَبَّ [أَنْ] يُعْبَدَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَهُوَ [مَعَ]

مَنْ عِبَدَهُ ، إِنَّهُمْ لَأِنَّمَا يَعْبُدُونَ الشَّيَاطِينَ ، وَمَنْ أَمَرْتَهُمْ^{۱۰} بِعِبَادَتِهِ .

گفتا : هر آنکه دوست دارد که وی را بجز خدای پرستند^۴ ، ضرورت اورا با ایشان که اورا می پرستند بدوزخ باشند ، لکن عیسی^۱ و عَزِيزِ و فریشتگان دوست نمی دارند که ایشان را بجز خدای پرستند ، پس ایشان با کسی که ایشان را پرستند بدوزخ نروند^۵ ، بلکه شیاطین و فرعون و تَمْرود که دعوی خدائی^{۱۰} کردند و دوست داشتند که بجز خدای ایشان را پرستند بدوزخ باشند . چون سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، این سخن جواب ایشان باز داد ، دیگر بار [همه] منقطع شدند و هیچ نتوانستند گفت . و حق تعالی^۱ بصدق قول پیغمبر^۱ ، عَلَيْهِ السَّلَام ،

۱ - در اصل : آن را که بجز خدای را .

۲ - انبیا ، ۹۸ .

۳ - از روا نقل شد .

۴ - ایا : که وی را بخدائی پرستند .

۵ - روا : نباشند .

۶ - روا : حق تعالی تصدیق قول پیغمبر را . ایا : حق تعالی تصدیق سخن پیغمبر .

* در عقب آن، این آیت^۱ فر فرستاد :

انَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ^۲.

گفتا: فریشتگان و عزیزو عیسیٰ از ایشانند که^۳ ما سابقهٔ احسان در حق ایشان فرموده ایم و سعادتِ ابدی در حق ایشان پیوسته ایم^۴، چه جای آن باشد که با دوزخیان بدوزخ شوند و ایشان از آنان که ایشان را می پرستیدند، بیزارند و جز عبادت ما، که خداوندیم، دوست ندارند.

و دیگر اُحْنَس بن شَرِیق بود که استهزا کردی و سخن پیغمبر، علیه السلام، رد کردی و بظاهر روی با پیغمبر، علیه السلام، خوش داشتی و از پس خُبُثها کردی؛ و اُحْنَس از اشرافِ قُریش بود، و حق تعالیٰ این آیت در حق وی فرستاد. قوله تعالیٰ:

وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَافٍ مَّهِينٍ . هَمَّا زِ مَشَاءٍ بِنَبِيٍّ .
مَنْعًا لِلْخَيْرِ مُعْتَدًا اِئِمًّا . عَتَلٌ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٌ .^۵

گفت: ای محمد، فرمان آن دروغ زنِ خوار مبر که سوگندها بدروغ می خورد، یعنی اُحْنَس بن شَرِیق، و بعد از آن دیگر خصائل مذمومه وی برشمرد و معایب و مثالب وی یاد کرد تا وی را بدان بشناسد و همچنان از وی اجتناب نماید.

دیگر ولید بن المغیره بود که استهزا کردی و حسد بردی و گفتی:

۱ - در اصل: در عقب این آیتها این آیت. ایا: در عقب این آیه آیتی دیگر، و از روا متابعت شد. متن عربی ج ۱ ص ۳۸۵: فانزل الله تعالى عليه في ذلك.

۲ - انبیا، ۱۰۱.

۳ - در اصل و ایا: ان ایشانند که.

۴ - روا و ایا: بنوشته ایم.

۵ - قلم، ۱۰، تا ۱۳.

۶ - سایر نسخ: بشناسند و همچنان (روا: همگنان) از وی اجتناب نمایند.

چون باشد که من مهترو بزرگتر مکه^۱ باشم و ابو مسعود عمرو بن عمیر الثقفی مهترو بزرگ^۲ اهل طائف باشد و جبرئیل ، علیه السلام ، بما نیاید و به محمد ، که یتیم^۳ ابوطالب است ، جبرئیل به وی آید^۴ . این چون تواند بود ؟ آنگاه حق تعالی این آیت در حق^۵ وی فرستاد . قوله تعالی :

وَقَالُوا لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَيَّ رَجُلٌ مِّنَ الْقُرَيْشِيِّينَ عَظِيمٍ . اَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ - إِلَى قَوْلِهِ - مِمَّا يَجْمَعُونَ^۶ .

و دیگر اَبی بن خلف و عقبه بن ابی معیط بودند که استهزا

- کردندی ، و ایشان دوست یکدیگر بودند^۷ و از جمله ایداع ایشان یکی این بود ۱۰ [ب] که روزی عقبه بن ابی معیط پیش سید ، علیه السلام ، * آمده بود و بنشسته بود و سخن وی بشنیده بود ، و چون باز پیش اَبی بن خلف آمد ، اَبی گفت : برو و هرگز پیش من میای که تورفتی و سخن محمد شنفتی ، و من هرگز روی باز تو نکنم و سخن با تو نکویم و سوگند خورد که هرگز با وی سخن نگوئید ، لَآ که وی برود و آب دهن بر پیغمبر ، علیه السلام ، اندازد . وی ازدوستی ۱۰ اَبی بن خلف^۸ شقاوت در پیش گرفت و رفت و آب دهن بر پیغمبر ، علیه السلام ، انداخت . حق تعالی در حق^۹ وی این آیت فرود فرستاد . قوله تعالی :
- وَيَوْمَ يَعْصُ الْأَعْمَى عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا . يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا .

۱ - ایا : اهل مکه . متن عربی ج ۱ ص ۳۸۷ : و انا کبیر قریش و سیدها .

۲ - ایا : به محمد که یتیمی ازان ابوطالب است به وی فرود می آید این چون تواند بودن .

۳ - زخرف ، ۳۱ و ۳۲ .

۴ - روا : و ایشان هر دو دوست یکدیگر بودند پیغامبر صلعم رنجانیدندی .

۵ - روا : عقبه از بهر دوستی که با وی داشت .

۶ - روا : در روی .

- إلی قوله - هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا ۱.

گفت: ای بسی فریاد دارد عقیبة بن ابی معیط و انگشت خود بدنجان گیرد^۲، فردای قیامت چون عذاب دوزخ بیند، گوید: کاجکی^۳ که من فرمان پیغمبر، علیه السلام، بردم؛ و هرگز مرا ابی بن خلف را بدوستی نگرفتمی، تا بسبب وی و دوستی وی بدبخت نشدی و چنان حرکت با پیغمبر، علیه السلام، نکردی و امروز چنین عذاب و خواری ندیدی؛ و او یلایه؛ ابی بن خلف بود که مرا از راه بیرون گمراه کرد، بعد از آن که نزدیک شده بود تازاه یافتی؛ و او بود که شیطان من بود و مرا از راه بیرون گمراه کرد و از این جنس فریاد همی دارد و تحسّر همی خورد و او را سود ندارد.

۱۰ و از جمله استهزا که ابی بن خلف کردی، یکی آن بود که روزی استخوان پاره‌ای پوسیده بردست گرفت و گفت: محمد می گوید^۴ که این استخوان از گور برانگیزانند، بعد از آنکه چنین پوسیده و ریزیده شده باشد؛ و چون این بگفت، بهر دو دست آن استخوان را فرو کوفت و خرد کرد^۵ و باد در آن دمید و بینداخت. سید، علیه السلام، او را جواب داد، گفت: منم که این دعوی می کنم می گویم که: حق تعالی این استخوان برانگیزاند و جان در تن وی کند و همچنین می گویم که: تو بمیری و در گور پوسیده و ریزیده شوی و ترا برانگیزاند و بدوزخ در آورد. * و در حق وی، حق تعالی این آیتها در آخر [۱۱۸] سورت یس فرو فرستاد:

أَوَلَمْ يَرَأَ الْإِنْسَانَ إِتْنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ

۱ - فرقان، ۲۷ تا ۳۰.

۲ - روا: بخاید. ای: گزد.

۳ - سایر نسخ: ای کاشکی.

۴ - روا و ای: برده بودی.

۵ - در اصل: دوست وی، و از سایر نسخ متابعت شد.

۶ - روا: دعوی می کند.

۷ - روا: بشکست.

خَصِيمٌ مُّبِينٌ^۱ - إلىٰ اٰخِرِ السُّورَةِ^۱.

و دیگر اَسْوَد بن اَلْمُطَلِّب بود . روزی با جماعتی از بزرگانِ قُرَیش ، مثل ولید بن اَلْمُعِزِه و اُمَیَّه بن خَلَف و عاصِ بن وائل ، پیغمبر را ، علیه السَّلَام ، بطواف گاه بیافتند ، از سرِ استهزا گفتند : یا محمد ، بیا تا ما باتو شریک شویم ، ما خدای تو پرستیم و تو خدای ما بپرست ؛ اگر خدای ترا بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکاتِ وی بماند ، [و اگر خدایان ما بهتر باشند تو ایشان را پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد]^۲ . آنگاه حق تعالیٰ در حق ایشان سُورَتِ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ تا آخر فرو فرستاد . گفت : یا محمد ، بگو این کافران را که : اگر شما خداوندو آفریدگار بدان می پرستید که من خدایان شما پرستم ، بروید که وی [را] هیچ حاجت پرستیدن شما نیست ، شما دینِ خود می دارید^۳ تا من دینِ خود می دارم^۴ ، تا فردای قیامت خود آنچه سزای شما باشد بدهند و جزای پرستیدنِ بُتان در کنارِ شما نهند .

دیگر اَبُو جَهْل بود که استهزا به قرآن و پیغمبر کردی . چون سید ، علیه السَّلَام ، کافران را تحویف کردی بدانکه در دوزخ درخت زَقَّوم باشد و ثمره آن طعام کافران را شاید و باشد ، اَبُو جَهْل بخندیدی و به استهزا گفتی : ای قوم ، می دانید که این درخت زَقَّوم که محمد می گوید چیست ؟ گفتند : نه . گفت : آن رُطَبِ پاکیزه باشد که میسکه^۵ بر سر آن نهاده باشد و اگر من او را بیایم ، چون شَهد و شکر ، فرو برم^۶ . حق تعالیٰ در حق وی این آیت فرو فرستاد . قولهُ تعالیٰ :

۱ - یس ۷۷ .

۲ - از روا قتل شد .

۳ - روا : می ورزید .

۴ - روا : می برزم .

۵ - ایا و پا : بترسانید .

۶ - کره ، و مسکه را نیز گفته اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند (برهان) .

۷ - روا : بخورم .

ان شَجَرَتَ الزَّقُّومِ . طَعَامُ الْاِلَیْمِ : کَالْمُهْلِ یَغْلِی
فِی الْبُطُونِ . کَعَلٰی الْحَمِیْمِ .^۱

ای محمد ، اَبوجهل را بگویی که : غلط می پنداری که درخت زَقُّوم ،
که ما در دوزخ بیافریده ایم ، طعم آن چون حَسَنَظَل بَرّی است و اون آن
چون نَحاس گنداخته بود ؛ دشمنان ما ، چون ازان بخورند ، هر چه در اشکم
ایشان باشد همه بیرون افکنند . نَعُوذُ بِاللهِ مِنْه .

حکایت جماعتی از صحابه رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ که از حبش بازِ مکه

آمدند

[۱۱۸ ب]

* محمد بن اسحاق ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، گوید :

چون مدتی بر آمد ، کسی رفت به حبش و صحابه که آنجا بودند خبر داد
که : اهل مکه به اسلام در آمدند و بچُمَلگی مُطَاوَعَت و مُتَابَعَتِ پیغمبر ،
عَلَيْهِ السَّلَام ، کردند : [ایشان چون این خبر بشنودند ، جماعتی از ایشان
تعجیل نمودند] و از بهر خدمت پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، به مکه مُعَاوَدت
کردند . چون نزدیک مکه رسیدند ، تَفَحُّصُ کردند و بدانستند که [حال]
برخلاف آنست که ایشان را گفته بودند . آنکه بعضی پنهان به مکه در آمدند و
بعضی بزینهار هر کسی از قُریش در آمدند . بعد ازان ، [از]^۲ ایشان که پنهان
آمده بودند ، جماعتی که ضعیف تر بودند و ایشان را قَبیله ای و عَشیره ای نبود ،
کافران قُریش ایشان را بگرفتند و محبوس بداشتند .

و جمله صحابه که در این مدت رجوع نموده بودند از هجرت حبش ،
۲۰ سیه^۳ و سه تن بودند . از جمله ایشان : یکی عُمَانُ بن عَتَمَانَ بود ، رَضِیَ اللهُ

۱ - دخان ، ۴۳ تا ۴۶ .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - کذا در اصل در بعضی از موارد .

عنه ، و باقی اَسامی ایشان در سیرت مَسْطُور است^۱ .

و این سه تن آن بودند که در مکه باز ماندند و با پیغمبر، علیه السلام، هجرت نمودند و غَزَوِ بَدْر و أُحُد بیافتند، اِلَّا چند تن^۲ که کافران ایشان را محبوس داشته بودند در مکه، و به مدینه هجرت نتوانستند نمود .

- و از جمله ایشان که بزینهار در مکه آمده بودند، یکی عِثْمَان بن مَطْعُون^۳ بود و وی بزینهار و لَیْد بن اَلْمُغیره به مکه درآمد. و و لَیْد بن اَلْمُغیره از بزرگان مکه و مهتران قُریش بود و حُکَمِ وی در مکه نافذ بود. پس وی چون عِثْمَان بن مَطْعُون [را] زینهار^۴ داد، هیچ کس نمی یارست که چیزی به وی گفتی و آزار وی طلبیدی. چون چند روز بدین برآمد، عِثْمَان بن مَطْعُون با خود اندیشه کرد و گفت: در حقیقت و مسلمانی روا نباشد که اصحاب پیغمبر، علیه السلام، در بلا و شدت باشند و من در جوار کافری مُشْرک در اَمْن و استراحت باشم. آنگاه برفت و و لَیْد بن اَلْمُغیره را گفت: ای و لَیْد، من جِوَار ترا ردّ کردم و از زینهار تو بیرون آمدم. و لَیْد گفت: ترا چه سبب است، مگر که ترا برنجانیده اند؟ گفت: نه، ولیکن من بجوار حق راضی شدم، چون
- [آ] دیگر صحابه پیغمبر، علیه السلام، پناه به وی بردم، * مرا جِوَار کسی^۵ دیگر بکار نمی آید. چون عِثْمَان چنین بگفت، و لَیْد برنجید، گفت: اکنون چون قُریش جمع آمده باشند، بیا و جِوَار مرا ردّ کن. عِثْمَان گفت: شاید: چون قُریش در حَرَم جمع آمدند، و لَیْد آن جایگاه حاضر شد، عِثْمَان برفت و گفت: ای قُریش، بدانید که من جِوَار و لَیْد را ردّ کردم و از زینهار وی بیرون آمدم و پناه بحق تعالی گرفتم. و اِتِّفَاق لَیْد^۶ بن رَبِیعَه که شاعر بود،^۷ آن روز بیامده بود به مکه [و] قُریش بر سر وی جمع آمده بودند و او اشعارهای

۱ - متن عربی ج ۲ ص ۴ تا ۸ .

۲ - در اصل وایا و پا: خندق. روا: چندی، و بر طبق ط اصلاح شد.

۳ - روا و ط: جوار.

۴ - در اصل: و لَیْد.

خود پیش ایشان می خواند تا به آنجا رسید که گفت :

أَلَا كَلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ .

عُثْمَانُ بْنُ مَطْعُونٍ گفت : صَدَقْتَ ، راست گفتی که هر چه جز خدای است همه [را] روی در فناست ، بعد از آن دیگر ، آن بر خواند و گفت :

وَ كَلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ .

عُثْمَانُ اورا گفت : كَذَبْتَ ، دروغ گفتی که نَعِيمِ بهشت هرگز

زایل نشود . چون عُثْمَانُ چنین بگفت ، لبید برنجید و گفت : ای قُرَیْشِ ، شاید

که مرا رنجانند پیش شما و مرا بدروغ باز دهند ؟ پس از وی عُدْر خواستند و

گفتند : تو از سخن وی مرنج ، که او مردی نادان است و نه بر دین و ملت ماست .

عُثْمَانُ جواب ایشان باز داد ، یکی بر پای خاست و مُشْتِی بر چشمِ عُثْمَانُ زد ،

چنانکه یک چشمِ وی تَبَاه شد . وَاَلِید بن مُغیره آنجا بود و گفت : ای عُثْمَانُ ،

دیدی که چه کردی ؟ جِوَارِ مرا ردّ کردی ، لَاجِرَمَ ترا بزدند و چشم ترا تباه

کردند : [عُثْمَانُ گفت : باکی نیست ، کاشکی آن یک چشمِ دیگر از آن من

در راهِ حقّ چنین تباه شدی] . و میانِ عُثْمَانُ و وَاَلِید خویشی بود ، دیگر اورا

بر وی شَفَقَت آمد و گفت : ای عُثْمَانُ ، اگر خواهی تا دیگر بار من ترا در

جِوَارِ و زینهار خود آورم ، تا کسی نیارد که دیگر بار ترا رنجاند . عُثْمَانُ گفت :

لَا وَاللَّهِ ، که مرا جِوَارِ حقّ بهتر و پسندیده است^۱ ، جِوَارِ دیگری بر جِوَارِ وی

اِخْتِیَارِ نکم ، اوست که ساحتِ عِزَّتِش هرگز غبارِ ذُلّ نگیرد و اوست که

کَمَالِ مُلْکِکِ وی هرگز نقصان و تبدّل نپذیرد^۲ .

مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ گوید ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْهِ :

۱ - در اصل (روا) : آخرت ، و از ایا و با نقل شد . ط : خدای .

۲ - ایا : بهتر و پسندیده است . روا : پسندیده است .

۳ - یکی دیگر از کسانی که به حبشه هجرت کرده و جِوَارِ خواسته است ابوسلمه بن

عبد الاسد است که بجِوَارِ ابی طالب در آمد و در هیچ یک از نسخ فارسی ذکری

از آن نشده است (رجوع شود به متن عربی ج ۲ ص ۱۰) .

- ابوبکر صدیق، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در آن مدت که صحابه بعضی [ب ۱۱] به حبشه هجرت نمودند* و باقی در بلا و جنای کافران بماندند[و] قُریش جمله بعداوت پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام، مظاهرت نمودند در مکه، دلش بگرفت، خواست تا وی نیز به حبش رود. آنگاه از پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام، دستوری خواست. سید، عَلَيْهِ السَّلَام، اورا دستوری داد، ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، برخاست و از مکه بیرون آمد. چون یک منزل از مکه بیرون آمده بود، ابن دُغْنَه، که مهترِ قبیلهٔ بَنِي كِنَانَه بود، اورا بدید، گفت: یا پُسرِ اَبِي قُحَافَه، کجا می روی؟ گفت: از دست قُریش می گریزم که پیوسته مرا می رنجانند. ابن دُغْنَه با ابوبکر دوستی داشت، گفت: نشاید چون تو مردی از مکه بیرون شدن، چرا که یَدِ مَنَّتْ^۱ تو بر همگان هست و پیوسته دلداریهای ۱۰ هر کس بکرده ای و در حقِ خاصّ و عامِ احسان و شفقت بنموده ای و عاجزان را دست گیری کرده ای. اکنون من نگذارم که تو جای دیگر روی، من ترا در جوارِ خود گیرم و ترا در زینهارِ خود در آورم، بر خیز تا به مکه باز رویم. ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، برخاست و به مکه باز آمد. ابن دُغْنَه چون به مکه درآمد، آواز داد و گفت: ای اهل مکه، بدانید که من پسر ابوقحافه را در ۱۵ زینهارِ خود در آورده ام و اورا جوار داده ام، کسی متعرّض او باید که نشود و ضُداع وی نباید و اگر کسی تعرّض وی رساند، می دانید که من خصمِ وی باشم. چون ابن دُغْنَه چنین ندا کرد، قُریش جمله جانب وی عزیز داشتند و به یک بار دست از ابوبکر برداشتند و تعرّضِ وی بخیر و شر نرسانیدند: ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، رفت و بر درِ خانه [خود] مسجدی بساخت و نماز^۲ ۲۰ می کرد و قرآن همی خواند، و هر گاه که وی قرآن خواندی، خلق بر سر وی

۱ - از روا نقل شد.

۲ - در اصل بخلاف سایر نسخ: همت.

۳ - روا: و آن جایکه نماز.

جمع آمدندی ، از بهر آنکه صوتی حَزین داشت و قرآن عظیم خوش خواندی و هر بار که وی قرآن خواندی مردم بگریستن در آمدندی . قُریش ، چون چنان دیدند ، گفتند : ای پسر اَبی قُحافه ، خَلق را از راه بپردی و ایشان را بدین مَحْمَد در آوردی^۱ ، پس برفتند و حال با ابن دُغْنَه بگفتند * که تو پسر اَبی قُحافه زینهار بداده ای و از بهر مَحافظتِ زینهار تو کسی نمی یارد با وی کُفتن و او برفته است و مسجدی ساخته است و آشکارا نماز در آنجا می کند و قرآن همی خواند و خَلقی بسیار بر سرِ وی جمع آمده اند ، چرا که صوتی حَزین دارد خوش ، چنانکه دلِ مردم از راه می برد . اکنون ما می ترسیم که زنان و کودکانِ [ما] آوازِ وی بشنوند و دل ایشان از راه بشود و فریفته شوند و بروند و مسلمان شوند . اکنون ای ابن دُغْنَه ، تو او را بگویی تا پنهان در خانه نماز می کند و قرآن می خواند ، چنانکه کسی از وی نشنود . چون ابن دُغْنَه این سخن بشنید ، برخاست و پیشِ اَبوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، آمد و گفت : ای پسر اَبی قُحافه ، من ترا زینهار بداده ام و در جوارِ خود آورده ام ، و این ساعت قُریش از تو همی رنجند از بهر آنکه تو نماز ظاهر می کنی و قرآن به آواز بلند می خوانی و مردم بر سرِ تو جمع می آیند و اِستماعِ قرآن همی کنند ، و قُریش [را] آن معنی ناخوش می آید و از من گله می کنند . اکنون باید که نماز در خانه پنهان کنی و قرآن آهسته خوانی ، چنانکه قُریش از تو رنجند . اَبوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، او را گفت : من جوارِ ترا ردّ کردم و از زینهارِ تو بیرون آمدم و من هرگز نماز و قراءتِ قرآن از حدِ خود نخواهم بُرد و اَزان باز نخواهم ایستادن . قُریش گو هر چه خواهید بکنید با من . ابن دُغْنَه از سخنِ اَبوبکر رنجید ، برخاست و بمسجد آمد ، آنجا که قُریش محفل ساخته بودند ، و آواز برداشت و گفت : ای قوم قُریش ، بدانید که^۲

۱ - روا : این پسر اَبی قُحافه ... بپرد و ... در آورد .

۲ - روا : از قاعده خود بدر نخواهم بردن .

۳ - در اصل : بدانید که من .

پسرِ اَبی قُحافه جِواری مراراً کرد و از زینهارِ من بیرون آمد . اکنون شما دانید و او ، که مرا با وی کاری نیست ؟ چون این دُغْنَه چنین بگفت ، سَقْمِی از میانِ قوم برخاست و قصدِ اَبوبکر کرد ؛ و اَبوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، از خانه بیرون آمده بود و قصد کعبه کرده بود ؛ آن سَقْمِی در راه اَبوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، بدید ، مُشْتی خاكِ برگرفت و بر سرِ اَبوبکر فروریخت . اَبوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، روی سوی آسمان کرد ، گفت : بزرگوار خدایا ، که تویی که دشمنان خود را چندین^۱ مُهلت دهی و با ایشان چندان حِلْمِ کار فرمائی تا دوستان ترا می رنجانند * و سفاقت و بی نوائی^۲ با ایشان می کنند ؛ و این حکایتها [که] کرده شد همه در این مدّت بود که قُریش مواطات کرده بودند و آن عهدنامه نوشته بودند ، تا کس با مسلمانان و بنی هاشم و بنی مطلب مُعاملت نکند^۳ [چنانکه] حکایت از پیش رفت .

پس چون مدّتِ دو سال بسر برآمد ، هم جماعتی از قُریش برخاستند و نقضِ آن عهد کردند و بتعصّبِ بنی هاشم و بنی مطلب بیرون آمدند ؛

حکایت نقض عهدنامه که قُریش نوشته بودند

محمد بن اِسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْه :
 چون مدّتِ دو سال برآمد ، بنی هاشم و بنی مطلب بجائی نتوانستند رفتن و از هیچ کسی طعمای نتوانستند خرید و مردم از بیمِ قُریش چه مُقیم و چه مسافر ، احتراز می نمودند و بقلیل و کثیر با ایشان مُخالطت نمی کردند و مُعاملت نمی کردند ؛ و سختیها بر ایشان ظاهر می شد و کار بر ایشان تنگ آمد ، و نزدیک

۱ - روا : خدایا تو این دشمنان خود را تا چند .

۲ - در اصل : و سفاقت نوائی ، و از روا متابعت شد . ایا و پا : بی ادبی .

۳ - روا : که قبیلۀ پیغامبر ، علیه السلام ، بودند معاشره و مجامله نکنند .

۴ - روا : مخالطت نمی کردند و خرید و فروختی با ایشان نمی یارستند کردن .

آن بود^۱ تا هلاک شدن^۲ ، و از گرسنگی و بی نوائی کار بغایت کشید . پس حق تعالی در دل جماعتی اوگنند^۳ هم از قُریش که ایشان [را] بانی هاشم و بنی مطلب زیادت خویشی بود ، و شفقت و رفق^۴ بر ایشان غالب گردانید تا در بند آن شدند که نقض آن عهد که قُریش کرده اند بکنند و آن عهدنامه که نوشته اند بدرند ، و آن قید و حَجْر از میانه بردارند ، و بنی هاشم و بنی مطلب چنانکه بودند مُطلقُ الْعِنَان بگذارند و بر ایشان طریق مُجاملت و مُواصلت متصل باز کنند ، و در مُعاملت و مَبایعت^۵ ، ایشان را با خود مساوی و مقابل گردانند .

و نخستین کسی که در نقض این عهد سعی نمود ، هِشام [بن عمرو] بن رَبِیعَه بود و او خود پیش ازین با بنی هاشم ، عَلِیُّ الْخُصْرُوص ، طریق احسان و مردمی نگاه می داشت و پیوسته پنهان قُریش ، ایشان را طعام و غنّه فرستادی و شفقتهای بسیار نمودی . چون او را این خاطر در آمد ، برخاست و بر زُهَیْر بن [أبی] اُمیّه رفت و گفت : ای زُهَیْر ، شاید که ما خوش خوریم و خوش خُسبیم و در رفاهیتِ حال^۶ زندگانی گذاریم و بنی هاشم که احوال^۷ و خویشان ما اند در تنگی و سختی روزگار بسر برتند و در ضیقُ الْعِیش و عُسْرُ الْحَال * [۱۲۱]

زندگانی گذارند^۸ ، این بحمیت و مردی بجا روا باشد ؟ تا عرب فردا که این معنی بشنوند^۹ آنکه ما را بَخْبُث و بَعْخُل^{۱۰} نسبت کنند . زُهَیْر گفت : من تنها چه کنم ، اگر کسی دیگر با من یار بودی ، من نقض این عهد کردم و آن صحیفه و عهدنامه بدریدی و باطل کردمی . هِشام بن رَبِیعَه گفت : من با تو

۱ - روا : شد .

۲ - سایر نسخ : افگند .

۳ - روا : رقت .

۴ - در اصل و ایا : متابعت ، و برطبق روا و با ضبط شد .

۵ - روا و ایا : گذرانیم .

۶ - در اصل بخلاف متن عربی ج ۲ ص ۱۴ و روا : اخوان .

۷ - روا : گذرانند .

۸ - روا : + کی پسندند .

یارم در این کار . زُهَیْر گفت : اکنون برو و یکی دیگر بدست آور که وی ما را یار باشد . هِشام برخاست و بَرِ مُطْعِمِ بنِ عَدِیّ رفت ، و همچنانکه با زُهَیْر گفته بود ، با وی نیز بگفت . مُطْعِمِ همچنین جواب داد که من تنها چه کنم ، اگر کسی دیگر با من یار بودی ، من نَقَضِ آن عهد بکردمی و آن عهدنامه بدریدی و باطل کُنت . هِشام بن رَبِیعَه گفت : من با تو یارم در این کار ، مُطْعِمِ گفت : ما را یاری دیگر هم از قُرَیش بکار باید . هِشام گفت : زُهَیْر بن اَبی اُمیّه^۱ با ما یارست . مُطْعِمِ گفت : اکنون برو و یکی دیگر از قُرَیش راست کن تا چهار تن باشیم . هِشام بن رَبِیعَه برخاست و بَرِ اَبوالْبَخْتَرِ بنِ هِشام رفت ، و همچنانکه با زُهَیْر و مُطْعِمِ بگفته بود ، با وی نیز بگفت و او همچنین جواب داد ، گفت : این کار [بمن]^۲ تنها راست ۱۰ نیاید ، هِشام گفت : من با تو یارم . گفت : دیگری باید . گفت : زُهَیْر بن اَبی اُمیّه^۳ با ما یارست . گفت : دیگری می باید . گفت : مُطْعِمِ بنِ عَدِیّ^۴ با ما یارست . گفت : دیگری باید تا پنج تن باشیم . هِشام برخاست و برفت و زَمْعَه بنِ اَسود بنِ مطّاب^۵ ، بر همان طریق که ایشان راست کرده بود ، راست کرد :

۱۰

پس ایشان هر پنج تن اِتِّفَاق کردند و با یکدیگر سوگند خوردند که نَقَضِ عهد قُرَیش نکنند و آن عهدنامه که ایشان نوشته اند ، بدرند و باطل کنند . زُهَیْر بن اَبی اُمیّه گفت : اوّل من در این کار شروع کنم و در محفلِ قُرَیش سخن آغاز کنم^۶ . پس روز دیگر بامداد ، هر پنج برخاستند و آنجا که

۱ - در اصل : زهیر بن مغرم .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - در اصل : مطعم بن عدی .

۴ - در اصل : زهیر بن امیه .

۵ - در اصل : ربیعه بن اسود بن مطّاب .

۶ - در اصل : کنند .

قُریشِ محفِل ساخته بودند برقتند و قُریش جمله در فینای کعبه جمع آمده بودند و زُهَیْر برفت و پیشتر هفت بار طواف کعبه کرد و آنگاه بیامد و آنجا که قُریش محفِل کرده بودند برپای بیستادوگفت : ای قوم قُریش ، شاید که مارا با زن و فرزند در قراخی * و نعمت زندگانی گذاریم او خوش خوریم و خوش خُسیبیم و [۱۲۱] بَنی هاشم و فرزندان ایشان در تنگی و سختی روزگار گذارند^۱ و گرسنگی و برهنگی کشند و کس با ایشان مُعاملت و مُساحمت نکنند^۲ ، بخدای که از پای فرو نشینم تا نقض این عَهْد بکنم و این صَحیفه بدرم^۳ . چون وی چنین بگفت ، اَبوجهل گفت : دروغ گفتی و تو نقض این عَهْد نتوانی کرد و این صَحیفه نتوانی درید . چون اَبوجهل چنین بگفت ، [زَمَعَة بن] اَسود بن مُطَلَب بخصومت اَبوجهل برخاست و گفت : تو [خود] دروغ می گوئی و ما خود راضی نبوده ایم با این عَهْد که بکرده ایم و این عَهْدنامه که بنوشته ایم^۴ . بعد از آن ، مُطَعِم بن عَدِیّ برخاست و همچنین بگفت . و اَبوالبَخْتِری بن هِشام برخاست و همچنین بگفت . اَبوجهل بدانست که اِتِّفَاق کرده اند و آنگه روی باز قوم کرد و گفت : ای قوم ، این اِتِّفَاق مُثَبَّت است و این بشب ساخته اند . چون این سخنها بگفتند ، مُطَعِم بن عَدِیّ برخاست و در میان خانه کعبه رفت و آن عَهْدنامه بدر آورد و پاره پاره کرد و رشمیز^۵ راه بران بُرده بود و همه جای بخورده بود ، مگر آنجا که نام خدای نوشته بود ، و چون این عَهْدنامه بدریدند ، این عَهْد باطل شد و آن قید و حَجَر از میان برخاست :

۱ - روا : گذرانیم .

۲ - روا : می گذرانند .

۳ - روا و ط : با ایشان معامله نکند و طریق مجامله و مسامحه نسپزند . ایا و یا : با ایشان معامله و مجاملت و مسامحت نکنند .

۴ - روا : نکنم ... ندرم . ایا : نکنیم ... ندریم .

۵ - روا : که بکردند ... که بنوشتمند . متن عربی ج ۲ ص ۱۶ : ما رضینا کتابها حیث کتبت .

۶ - جانوریست چوب خواره که بعربی ارضه گویند (برهان) .

و دیگر چنین گویند که : سببِ نقضِ [عهد] قُریش آن بود که سید ،
 عَلَیْهِ السَّلَام ، روزی با عمِّ خود ابوطالب گفت : ای عم ، آن عهدنامه
 که قُریش نوشته اند و در میانِ خانه کعبه آویخته اند ، رشمیز راه بران برده است و
 آن همه بخورده است مگر آنجا [که] نامِ خدای بر آنجا نوشته اند ، و سید ،
 عَلَیْهِ السَّلَام ، در آن وقت بخانه کعبه نرفته بود و همچنین صحابه وی هیچ
 یکی نیارستندی رفت در کعبه . ابوطالب گفت : یا محمد ، تو چون می دانی که
 آن عهدنامه رشمیز بخورده است ؟ سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، گفت : خدای تعالی
 مرا ازان خبر داد . ابوطالب گفت : ای قُریش ، برادر زاده من می گوید
 که : آن عهدنامه که شما در کعبه آویخته اید رشمیز راه بران برده است و همه
 بخورده است ، مگر جائی که نامِ خدای بران نوشته است ، و شما می دانید که
 ۱۰ وی در این مدت قدم در کعبه * نهاده است و همچنین اصحاب وی ؛ اکنون
 کس بفرستید و بخواید اگر همچنین باشد که محمد می گوید ، پس بدانید که
 وی در همه دعوتها راست گویست ، و شما بیش ازین قطعیعتِ رَحِمِ روا مدارید و
 آن عهدنامه منسوخ و باطل گردانید ، و اگر خلاف گفته باشد ، من محمد را
 بدست شما باز دهم و هر چه خواهید بکنید باوی . قُریش گفتند : نیکومی گوئی .
 ۱۵ ابوطالب و جمله بدان راضی شدند ، آنگاه کس فرستادند و آن عهد نامه
 بیاوردند و بنگرستند و همچنان که سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، گفته بود رشمیز آن
 جمله بخورده بود ، [لا جائی که] نامِ خدای نوشته بود ؛ آنگاه قُریش همه لجاج
 بُردند و نقضِ عهدنامه نکردند و تشدد بدان بیشتر کردند . پس چون
 قُریش وفا نکردند بعهدِ خود ، این پنج تن که اسامی ایشان یاد کرده شد ،
 ۲۰ بخلافِ قُریش برخاستند و بایکدیگر اتفاق کردند و نقضِ عهدِ قُریش
 کردند و آن عهدنامه بدریدند و باطل کردند . و ابوطالب در مدحِ این پنج تن

۱ - در اصل بخلاف سایر نسخ و مدلول متن عربی ج ۲ ص ۱۶ : ما را .

۲ - در اصل : فرستاد ، و برطبق ایا ضبط شد .

از قُریش، که بمخالفتِ قُریش برخاستند و نقضِ عهدنامه بکردند، قصیده‌ای بگفته است و آن قصیده [اینست] :

أَلَا هَلْ أَتَى بِحَرِيَّتِنَا صُنْعُ رَبِّنَا

عَلَى نَأْيِهِمْ وَاللَّهُ بِالنَّاسِ أَرْوَدُ

۵. فَيُخْبِرُهُمْ أَنَّ الصَّحِيفَةَ مَزَّقَتْ

وَأَنَّ كُلُّ مَا لَمْ يَرْضَهُ اللَّهُ مُفْسَدُ

تَرَاوَحَهَا لِفُكِّكَ وَسِحْرُ مُجَمَّعٌ

وَلَمْ يُلْفَ سِحْرُ الْخَيْرِ الدَّهْرُ يَصْعَدُ

تَدَاعَى لَهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِقَرَقِرٍ

فَطَأُ ثِرْهَا فِي رَأْسِهَا يَتَرَدَّدُ

۱۰. وَكَانَتْ كِفَاءً وَقَعَةً بِأَيْمَةِ

لِيُقَطَّعَ مِنْهَا سَاعِدٌ وَمُقَلَّدُ

وَيَظْعَنُ أَهْلُ الْمَكْتَبَيْنِ فِيهِهْرُبُوا

فَرَأَيْصُهُمْ مِنْ خَشْيَةِ الشَّرِّ تُرْعَدُ

۱۵. وَيَتْرَكُ حُرَّاتٌ يُقَلِّبُ أَمْرَهُ

أَيْتُهُمْ فِيهِمْ عِنْدَ ذَاكَ وَيُنْجِدُ

وَتَصْعَدُ بَيْنَ الْأَخْشَبِيِّنِ كَتَيْبَةٌ

لَهَا حُدُجٌ سَهْمٌ وَقَوْسٌ وَمِرْهَدُ

فَمَنْ يَنْشُ مِنْ حُضَارِ مَكَّةَ عِزُّهُ

فَعِزَّتُنَا فِي بَطْنِ مَكَّةَ أَنْلَدُ

۲۰. نَشَانَا بِهَا وَالنَّاسُ فِيهَا قَلَائِلُ

فَلَمْ نَنْفَكِكُكَ نَزَادُ خَيْرًا وَنَحْمَدُ

- وَتُطْعِمُ حَتَّى يَتْرُكَ النَّاسُ فَضْلَهُمْ
 إِذَا جَعَلْتَ أَيْدِيَ الْمُفْضِيضِينَ تَرَعْدُ
 جَزَى اللَّهُ رَهْطًا بِالْحَجَّوْنَ تَبَايَعُوا
 عَلَى مَلَأَ يَهْدَى لِحِزْمٍ وَيُرْشِدُ
 قُعودًا لَدَى خَطْمِ الْحَجَّوْنَ كَأَنَّهُمْ
 مَقَاوِلَةٌ بَلْ هُمْ أَعَزُّ وَأَمْجَدُ
 أَعَانَ عَلَيْهَا كُلُّ صَقِيرٍ كَأَنَّهُ
 إِذَا مَا مَشَى فِي رَفْرِفِ الدَّرْعِ أَحْرَدُ
 جَرِيٌّ عَلَى جُلَى الْخُطُوبِ كَأَنَّهُ
 شِهَابٌ يَكْفَى قَابِسٍ يَتَوَقَّدُ
 مِنَ الْأَكْرَمِينَ مِنْ لُؤَى بْنِ غَالِبٍ
 إِذَا سَمَّ خَسْفًا وَجْهَهُ يَتَرَبَّدُ
 طَوِيلُ النَّجَادِ خَارِجٌ نِصْفُ سَاقِهِ
 عَلَى وَجْهِهِ يُسْقَى الْغَمَامُ وَيُسْعَدُ
 عَظِيمُ الرَّمَادِ سَيِّدٌ وَابْنُ سَيِّدٍ
 يَحْضُرُ عَلَى مَقَرِّ الضِّيُوفِ وَيَحْشِدُ
 وَيَبْنِي لِأَبْنَاءِ الْعَشِيرَةِ صَالِحًا
 إِذَا تَحَنُّ طُفْنَا فِي الْبِلَادِ وَيَمْهَدُ
 أَلْظًا بِهَذَا الصَّاحِ كُلُّ مُبَرِّئٍ
 عَظِيمُ اللَّوَاءِ أَمْرُهُ ثُمَّ يَحْمَدُ
 قَضَوْا مَا قَضَوْا فِي لَيْلِهِمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا
 عَلَى مَهَلٍ وَسَائِرُ النَّاسِ رُقْدُ
 هُمْ رَجَعُوا سَهْلَ بْنَ بَيْضَاءَ رَاضِيًا
 وَسُرَّ أَبُو بَكْرٍ بِهَا وَمُحَمَّدُ

مَتَىٰ شُرَكَكَ الْأَقْوَامُ فِي جُلٍّ أَمَرْنَا
 وَكُنَّا قَدِيمًا قَبْلَهَا نَتَوَدَّدُ
 وَكُنَّا قَدِيمًا لَا نَقِيرُ ظُلَامَةً
 وَنُذِرُكَ مَا شِئْنَا وَلَا نَقْشَدُ
 فَيَا لِقُصَىٰ هَلْ لَكُمْ فِي نَفْسِكُمْ
 وَهَلْ لَكُمْ فِي مَا يَجِيءُ بِهِ غَدُ
 فَإِنِّي وَإِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ قَائِلٌ
 لَدَيْكَ الْبَيَانُ لَوْ تَكَلَّمْتَ أَسْوَدُ
 وچون مُطْعِمِ بن عَدَى از دنیا برفت ، حَسَّان بن ثابت در مرثیة
 ۱۰ وی این چند بیت بگفت و سعی بُردنِ وی در نقضِ عَهْدِ قُرَیْشِ و زینهار
 دادنِ وی سیدرا ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ ، چون از طائف باز گردید و نخست بار
 به مکه درآمد ، و بیت این است :

بیت

أَبَاعَيْنِ فَأَبَىٰ سَيِّدَ الْقَوْمِ ۲ وَأَسْفَحَىٰ ۳
 ۱۰ بِيَدِ مَعٍ وَإِنْ أَنْزَفْتِهِ فَاسْكُوبِي ۱
 وَبِكَبِي عَظِيمِ الْمَشْعَرَيْنِ كِلَيْهِمَا
 عَلَى النَّاسِ مَعْرُوفًا لَهُ مَا تَكَلَّمَا
 فَلَوْ كَانَ مَجْدٌ يُخْلِدُ الدَّهْرَ وَاحِدًا
 مِنَ النَّاسِ ، أَبْقَىٰ مَجْدُهُ الْيَوْمَ مُطْعِمًا

۱ - در اصل : علی عینی ابکی .

۲ - در متن عربی ج ۲ ص ۱۹ : القوم ، و در اصل و ووستنفلد : الناس .

۳ - در اصل : اسامی .

۴ - در اصل : خاجک .

- أَجْرَتْ رَسُولَ اللَّهِ مِنْهُمْ فَأَصْبَحُوا
 عَيْدَكُمْ مَا لَبَّى مُهَيْلٌ وَأَحْرَمًا^۲
 فَلَوْ سَأَلْتَهُ عَنْهُ مَعَدُّ بِأَسْرِهَا^۳
 وَقَحْطَانُ أَوْ بِلَاقِي بَقِيَّةِ جُرْهُمَا^۴
 لَقَالُوا هُوَ الْمَوْفِيُّ بِخُفْرَةِ جَارِهِ^۵
 وَذَمَّتْهُ يَوْمًا إِذَا مَا تَذَمَّمَا^۶
 فَمَا تَطَلَّعُ الشَّمْسُ الْمُنِيرَةَ فَوْقَهُمْ^۷
 عَلَى مِثْلِهِ فِيهِمْ أَعَزَّ وَأَعْظَمَا^۸
 وَآبَى إِذَا يَأْبَى وَالْيَنَ شِيمَةَ^۹
 وَأَنْوَمَ عَن جَارٍ إِذَا اللَّيْلُ أَظْلَمَا^{۱۰}

* وآنکه حسّان اورا مدح کرده و بگفته است : أَجْرَتْ رَسُولَ اللَّهِ ، یعنی مُطْعِمِ بْنِ عَدَى پیغمبر را ، عَلَيْهِ السَّلَام ، در جوار خود آورده ، این حکایت آن چنان بود که :

- در عهد اول اسلام که سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، در مکه اسلام آشکارا نمی یارست کرد ، قصد طائف کرد تا مگر اهل طائف دعوت وی قبول کنند و نصرت دین وی دهند . چون برفت و ایشان را دعوت کرد ، اهل طائف دعوت وی قبول نکردند و سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، دل تنگ از طائف بازگردید و ظاهر به مکه نمی یارست آمدن . چون بنزدیک مکه آمد ، کس

۱ - در اصل : عبید .

۲ - در اصل : فهل و محرمها .

۳ - در اصل : ما سریعا .

۴ - در اصل : مجرهما .

۵ - در اصل : فخره .

۶ - در اصل : و این .

۷ - سایر نسخ : اهل طائف با وی بیعت کنند و نصرت .

۸ - روا : رسید .

فرستاد پیش اُحْنَس بن شَرِیق که از مهترانِ مکه بود تا او را جِوار دهد و بجوار اُحْنَس در مکه آید . اُحْنَس گفت : من از قُریش نیستم ، من هم سوگند ایشانم و کسی را جِوار نتوانم داد . و بعد از آن کس پیش سُهَیل بن عمرو فرستاد که از مهترانِ قُریش بود تا او را در جِوارِ خود گیرد و بجوار وی در مکه آید و وی نیز عذری آورد و جِوار وی نداد . آنکه کس پیش مُطْعِم ابن عَدِیّ فرستاد و از وی جِوار خواست ، [و او اجابت کرد] و آنگاه وی با خویشان خود جمله سیلاح برگرفتند و از مکه بیرون آمدند و کس فرستادند تا سَیِّد ، عَلَیْهِ السَّلَام ، از غار حِیرا بدر آمد . چون بدر مکه رسید ، آنکه مُطْعِم و خویشان وی جمله شمشیر برکشیدند و استقبال^۳ وی کردند و او را بشهر مکه در آوردند و همراه وی بودند^۴ [تا بیامد و طواف کعبه بکرد و با خانه خود رفت] .

پس این مدح که حَسَّان بن ثابت کرد مُطْعِم را در مَثَرِیت ، بسبب آن حرکت بود که وی با سَیِّد ، عَلَیْهِ السَّلَام ، کرده بود ؛ و دیگر از آنکه سعی نمود تا صَحِیفَهُ عَهْدِ نَامَهُ قُرَیْش بدر یابد و نقض عَهْد ایشانشان کرد و آن خود حکایت کرده آمد .

و حکایاتی چند دیگر کرده آید که هر حکایتی از آن متضمن معجزاتی است از معجزه‌های سَیِّد ، عَلَیْهِ السَّلَام . باز آمدیم بسر حکایت سَیِّد ، عَلَیْهِ السَّلَام ، اوّل حکایت طُفَیْل بن عمرو الدَّوَسِی کرده آید .

۱ - سایر نسخ : نفس قریش .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - روا : پذیره .

۴ - چنین است در جمیع نسخ فارسی ، و درباره شمشیر برکشیدن مطعم و خویشان وی و استقبال کردن و در آوردن پیغمبر بشهر مکه در متن عربی ج ۲ ص ۲۰ و ۲۱ صراحتی وجود ندارد و عبارت آن اینست : ثم تسلح المطعم و اهل بيته ، و خرجوا حتى اتوا المسجد ، ثم بعث الي رسول الله صلى الله عليه وسلم : ان ادخل ، فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم فطاف بالبيت وصلى عنده ثم انصرف الي منزله .

حکایت طفیل بن عمرو آلدوسی

محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ :

- چون عهدنامه قُریش مُنتَقِض شد و مَکایدِهای ایشان باطل شد ،
 [۱۲ آ] سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، آن همه جفاهای ایشان می کشید [و] * پیوسته ایشان را
 نصیحت می کرد و به اسلام ایشان را دعوت می کرد و آنچه طریق شَفَقَت بود ،
 ایشان را بجای می آورد ؛ و ایشان حسد و کینه بیشتر در دل می گرفتند و عداوت و
 جِلاج بیشتر باوی می نمودند ، چون بفعل چیزی نمی یارستند کرد ، بقول مردم را
 تَحذیر می کردند از آنکه زَدِیکِک پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، شوند ، یا اِستماعِ
 سخن وی کنند . و در هر گوشه ای ، جمعی برپای کرده بودند که شب و روز در بندِ
 وَهَنی و خَللی بودند ، تا اتفاق افتاد و طُفَیْل بن عمرو آلدوسی به مکه درآمد .
 ۱۰ و این طُفَیْل رئیس قبیله دَوس بود و مردی بود که شرفی و آوازه ای تمام داشت .
 در حال که وی به مکه رسید ، جماعتی از قُریش بروی شتافتند و گفتند : ای طُفَیْل ، تو
 مردی بزرگی و رئیس دَوسی و ما [را] باتو دوستی ها و معرفت ها سابق است . اکنون
 از سر نصیحت و شَفَقَت ما ترا سخنی می گوئیم و راه داشتی همی کنیم . طُفَیْل گفت :
 بگوئید تا چیست ؟ ایشان گفتند : ای طُفَیْل ، در میان ما یکی^۲ ظاهر شده است
 ۱۵ که ما از دست وی بپاقت رسیده ایم ، فُرقت در میان قوم ما در افگند و دین
 ما را تباه کرد و مردم ما را از راه بیبرد ، و سخنی دارد چون سِحْر که هر که
 سخن وی بشنود [اگر پدر است بترك فرزند بگوید و اگر فرزند است از پدر تبراً
 نْهایدو^۳] اگر مرد بود مُفَارَقَت زن خود کند و اگر زن بود از شوهر خود جدائی
 جوید . اکنون بر تو آمده ایم تا احوال وی [با تو بگوئیم تا^۴] دانی و بهیچ حال
 ۲۰ گیرد وی نگردی و بسخن و بفصاحت وی فریفته نشوی ، که اگر تو بمجلس

۱ - روا و ط : گماشته بودند .

۲ - روا : مردی .

۳ - از روا نقل شد .

وی حاضر شوی و سخن وی بشنوی ، ضرورت همچون دیگران فریفته شوی و در فتنه افتی و آن فتنه سیرایت بقبیله^۱ تو کُند و آنگاه کار ریاست بر تو مُحَبَّبَت شود^۱ و ترا هیچ لذت و عیش نماند. طفیل خود حکایت کرد [که]: از بس که ایشان مرا بترسانیدند و بصد گونه مرا تحذیر نمودند^۲، عزم جزم کردم که البته و اصلاً بمجلس پیغمبر ، علیه السَّلام ، حاضر نشوم و سخن وی بهیچ حال نشنوم. و چون به مکه در شدم و کاری که بود مرا بدان مشغول بودم و از بس که محترز بودم ، هر گه که بمسجد در شدمی ، پنبه پاره ای برگرفتمی و در گوش خود آگندَمی تا سخن [وی]^۳ نشنیدمی و هم بر این حال* می بودم تا اتفاق افتاد [که] [۱۲۳] یک روز بمسجد در شدم^۴ و سید را ، علیه السَّلام ، دیدم که نماز می کرد و من بگذشتم^۵ ، و حق تعالی خواسته بود و آواز قرآن خواندن وی بگوش من برسانید ، حلاوتی ازان در دل من کار کرد^۶ ، بعد ازان با خود اندیشه کردم که من چرا بقول^۷ دیگران اجتناب از این مرد کنم ، یعنی از سید ، علیه السَّلام ، و سخنی بدین نیکوی از وی نشنوم و بغور کار وی نرسم ، و قُریش آن سخن از حسد و بغض گفته اند نه از سر نصیحت و شفقت . پس مرا این اندیشه زیادت شد ، تا دیگر بار با خود گفتم که : در قبال عرب هر جا مشکلی افتد برای من آن را حل کنند و هر جا کاری بزرگ روی نماید ، تدبیر آن از

۱ - در اصل : نشود ، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد ، و احباط بمعنی باطل گردانیدن است .

۲ - در اصل و ایما : نمودند که ، و بر طبق روا ضبط شد .

۳ - از روا نقل شد .

۴ - روا : در رفتم .

۵ - روا و ط : برگزاشتم .

۶ - سایر نسخ : از استماع آن بدل من درآمد ، پاره ای بر فتم ، دیگر بار مرا هوس

افتاد و باز گردیدم و پاره ای دیگر استماع قرآن بکردم و زیادت حلاوت آن در دل

من کار کرد . متن عربی ج ۲ ص ۲۳ ببا زگشتن طفیل و استماع مجدد وی قرآن را ،

صراحت ندارد .

۷ - روا و ط : بسخن .

- عقل و کفایت من جویند . پس من چرا خود چنین مُتَحیر دارم و نروم و سخن این مرد نشنوم و بغور کار وی نروم ، تا اگر دعوی بصواب می‌کنند و مردم را بکار خیر می‌فرماید ، من نیز مُتَابِعِ وی کنم و فرمان وی را مُطَاوَعَت نمایم . [واگر نه که مردم بشرّی و مفسده‌ای می‌خوانند ، آنکه اجتناب از وی نمایم] ۱ .
- چون مرا این اندیشه افتاد ، نزدیک سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، رفتم و بنشستم تا وی از نماز فارغ شد ، برخاست و قصد خانه کرد ، من نیز از پی وی رفتم تا بخانه رفت ؛ و چون بخانه رفته بود ، دستوری خواستم و بر وی رفتم - یعنی سید ، عَلَیْهِ السَّلَام - و گفتم : یا محمد ، قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و بدین صفت مرا تَحذیر کردند و من بدان سبب بغایتی مُحتَرَز شدم که هرگاه که بمسجد آمدمی و آواز تو بشنفتمی^۲ پنبه پاره‌ای در گوش خود آگندی تا آواز تو نشنفتمی . ۱۰
- اکنون ، امروز خدای تعالی خواسته بود و آواز تو بگوش من آمد و حلاوقی ازان در دل من آمد و سخنی سخت نیکو یافتم و بر تو آمدم ، تا بدانم که تو مردم را بچه دعوت می‌کنی و ایشان را بچه کار می‌فرمائی ؛ تا اگر خیری و رشدی دران باشد ، من نیز مُتَابِعِ تو کنم و اگر شرّی و مفسده‌ای دران باشد ، همچنانکه قُریش مرا تَحذیر کردند ، اجتناب نمایم . پس سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، اسلام ۱۵ بر من عَرَضه کرد و احکام شریعت ؛ بمن باز نمود و چند آیت از قرآن بمن فرو خواند . * آنکه گفتم : بخدای که من هرگز سخنی از این سخن تو خوبتر نشنیدم و هرگز ازین بهتر سیرتی نیافتم و اقرار آوردم و گفتم :
- أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ .
- پس چون اسلام آورده بودم ، گفتم : یا رسول الله من رئیسِ قبیله^۳ ۲۰

۱ - از روا نقل شد .

۲ - روا : مرا از خدمت تو تَحذیر کردند .

۳ - روا : می‌شنیدم از بیم .

۴ - روا : + و مسلمانی .

دوسام و حُکم من بریشان نافذاست و باز خواهم گردیدن بقوم خود ، اکنون مرا نشانه‌ای باید از بر تو ، تا آن نشانه بر صدق اسلام من گواهی دهد و معجزه‌ای باشد نبوت ترا ناقوم من ، چون این نشانه ببینند ، بهانه نیاورند و به اسلام در آیند .
 آنکه پیغمبر ، علیه السلام ، گفت :
 اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَهُ آيَةً ،

بار خدایا ، تو او را نشانه‌ای بده که آن نشانه بر صدق اسلام وی گواهی دهد و آن معجزه‌ای باشد از معجزات من . طفیل گفت : من دستوری خواستم و از بر سید ، علیه السلام ، برخاستم و باز بر قوم خود آمدم . چون بنزدیک قوم خود رسیدم ، نوری دیدم که از میان هر دو ابرو من می‌تافت ،
 ۱۰ من ازان بترسیدم ، گفتم : قوم من گمان برتند که آن آتشی است که در روی من افتاده است ، آنکه گفتم : بار خدایا ، این نور ، که نشانه اسلام کرده‌ای بر روی من ، باز سیتان و باز جائی دیگر افکن ، در حال آن نور از روی من درآمد و بر سر تازیانه من افروخت . مردم قبیله ، چون درنگرستند ، آن نور بدیدند با هم گفتند : گوئی که این چه آتشی است که می‌تابد ؟ چون مرا بشناختند ،
 ۱۵ همه پذیره من باز آمدند و آن نور دیدند که از سر تازیانه من می‌افروخت . جمله ازان تعجب کردند ، لکن حال نمی‌دانستند . تا بخانه شدم ، اول پدرم پیش آمد ، گفتم : ای پدر ، دور شو ، از این ساعت از من نیستی و من از تو نیستم . پدرم گفت : ای فرزند ، چرا ؟ من گفتم : من مسلمان شدم و بدین محمد درآمد و تو کافری . پدرم گفت : ای پسر ، دین من دین تو است ،
 ۲۰ هر کدام دین که خواهی می‌دار . بعد ازان گفتم : ای پدر ، اگر دین من داری

۱ - در جمیع نسخ فارسی آتش ، و در متن عربی ج ۲ ص ۲۴ : ان یظنوا انها مثلة وقعت فی وجهی .
 ۲ - در اصل : نمی‌دانستند با هم گفتند تا بخانه شدم . روا : لیکن حال نمی‌دانستند چون بخانه رفتم .

برخیز و برو و غُسلی بر آور و جامه بده تا بشورند و آنکه پیش من آی ، تا من
 [ب] ۱۲ اسلام بر تو عَرَض کنم . پدرم برفت و غُسل کرد * و جامه بداد تا بشورند و
 بعد از آن باز پیش من آمد . من اسلام بروی عَرَضه کردم و مسلمان شد . و
 بعد از آن ز من پیش آمد ، اورا گفتم : ای زن ، پیش من مَبای . گفت : چرا ؟
 گفتم : من مسلمانم و تو کافری . زن گفت : ای مرد ، دین من دین تو است .
 آنکه اورا ، چون پدرم^۲ ، بفرمودم و اسلام بروی عَرَضه کردم و مسلمان شد . و
 همچنین خویشان یکک به یکک می آمدند و مسلمان می شدند . و بعد از آن ، مردم
 قبیله به اسلام دعوت کردم ، [اجابت نکردند ، مدتی [بر آمد^۳] ، برخاستم و
 باز خدمت سید ، علیه السلام ، آمدم و از قوم خود شکایت کردم و گفتم :
 یارسول الله ، قوم دَوس را دعوت کردم و بر من عِصیان کردند ، و هر چند
 که ایشان را به اسلام دعوت می کنم ، قبول نمی کنند ؛ اکنون دعای بد بر ایشان
 کن ، تا حق تعالی ایشان را هلاک کند . سید ، علیه السلام ، گفت : چرا
 دعای بد کنم ایشان را ، بلکه دعای خیر کنم ، آنکه این دعا بکرد .
 اللَّهُمَّ أَهْدِ دَوْسًا .

گفت : بار خدایا ، قوم دوس را راه راست ارزانی دار و ایشان را
 ۱۵ مسلمان روزی گردان . پس چون پیغمبر ، علیه السلام ، دعای خیر بر ایشان
 کرد ، مرا گفت : ای طُفیل ، برو و قوم خود را دیگر بار^۴ دعوت کن و رفیق و
 مدارا کن ، تا حق تعالی ایشان را اسلام روزی گرداند . طُفیل گفت : من
 دیگر بار ، بر قوم خود آمدم و رفیق و مدارا می کردم ، تا پیغمبر ، علیه السلام ،
 از مکه به مدینه هجرت کرد و غزو بدر و اُحُد و خندق در گذشت ، و بعد از آن
 ۲۰

۱ - روا : تا بشستند .

۲ - روا : همچنانکه پدر گفتم .

۳ - از روا نقل شد .

۴ - روا : + به اسلام .

بحصار خیبر شد. چون سید، علیه السلام، بغزو خیبر شد، من، با هشتاد خانه از قبیلۀ دؤس که به اسلام آمده بودند، برخاستم و بخدمت پیغمبر، علیه السلام، آمدم و در غزو خیبر حاضر شدم و از غنیمت خیبر^۱ نصیبه ای برگرفتم و از آن جایگه با سید، علیه السلام، برفتم و در مدینه می بودم، تا فتح مکه حاصل شد. بعد از آن، از سید، علیه السلام، درخواستم تا مرا به ذُو الْكَفَّيْنِ^۲ فرستد و آن را بسوزانم. و این ذُو الْكَفَّيْنِ^۲ بیتی بود از ان قومی از عرب که ایشان آن را می پرستیدند. پس سید، علیه السلام، مرا دستوری داد و آن بُت را بسوزانیدم و با آن قوم مَصَافِ دادم و ایشان را هزیمت کردم. بعد از آن، باز مدینه آمدم و اندر مدینه می بودم، تا سید، علیه السلام، از دنیا مفارقت کرد.

این بود حکایت طُفیل تا سید، علیه السلام، [را] * وفات [۱۲۵] رسید^۳. و بعد از وفات وی، در عهد خلافت ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چون اهل یتامه مُرتد شدند، و ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، با لشکر اسلام بجنگ ایشان آمد^۴؛ طُفیل بن عمرو [و] پسرش هردو با لشکر اسلام رفته بودند، چون بنزدیک یتامه رسیده بودند، طُفیل خوابی بدید، روز دیگر با اصحاب باز گفت^۵: ای اصحاب، من دوش خوابی عجب بدیده ام و از آن بترسیدم. گفتند: آن خواب چیست؟ گفت: دوش بخواب دیدم که مرا سر می تراشیدند و مرغی دیدم که از دهان من بیرون آمد و پسرید، و زنی دیدم که مرا در کنار گرفت و بعد از آن مرا بسوآت خود اندر بُرد، و دیگر پسر خود را دیدم مرا

۱ - روا: فتح خیبر.

۲ - در اصل: ذو الکعباب.

۳ - در اصل و روا: تا سید علیه السلام وفات رسید. ایا و ط و پا: با سید علیه السلام و بعد از وفات وی. و [را] قیاساً الحاق شد.

۴ - روا و ط: رفت.

۵ - روا و ط: با اصحاب بگفت. ایا و پا: گفت.

سخت می طلبید ، و بعد از آن دیدم که او را از من محبوس گردانیدند^۱ . چون وی این حکایت خواب بگفت ، اصحاب گفتند : خیر باشد ، إن شاء الله ، و هیچ نگفتند . آنکه طفیل گفت : من خود تعبیر خواب خود بگفتم^۲ . گفتند : آن چیست ؟ گفتا : اول در این جنگ آیم و آنچه دیدم که سر مرا می تراشیدند ، آنست که مرا^۳ سر فروخواهم نهاد ، و آنچه دیدم که مرغی از دهان من برآمد و پسرید ، آن روح من بود که بزودی از من برآید ، و آن زن که دیدم که مرا در کنار خود گرفت و بعد از آن مرا بسوات خود در برد ، آن گور بود که مرا در خود گیرد و پس مرا بلحد فرو برد ؛ و پسر خود که دیدم که مرا سخت همی طلبید ، آنست که ، چون مرا بکشند ، او را نیز خواهد که کافران وی را بکشند ، تاوی نیز شهید شود ، لکن وی در حال شهید نشود . چون طفیل این^۴ حکایت بکرد ، اول که لشکر اسلام [به یتامه] رفتند و متصاف با اهل رده پیوستند ، طفیل شهید شد : و بعد از وی پسرش زمانی جنگ همی کرد و زخمی بسیار بروی آمد ، لکن بقتل نیامد ، تا بعد از آن ، در زمان عمر ، رضی الله عنه ، عام یرموك^۵ بود که وی نیز شهید شد :

۱۵

حکایت اعیسی [بنی] قیس بن ثعلبه

ابن هشام روایت کند که :

اعیسی بنی^۱ قیس بن ثعلبه از قبیله خود برخاست و بقصد اسلام بیرون آمد و قصیده ای در مدح پیغمبر ، علیه السلام ، انشا کرد تا ، چون بخدمت پیغمبر ، علیه السلام ، رسد ، آن قصیده بخواند . چون بنزدیک

۱ - در اصل : گردانید ، و از سایر نسخ متابعت شد .

۲ - روا : بکنم . ایا : کنم .

۳ - ایا : که من .

۴ - در اصل : عام اول ، و از متن عربی ج ۲ ص ۲۵ متابعت شد .

۵ - در اصل : بن .

مکه رسیده بود، قُریش* بشنیدند که : اَعْشَىٰ [خواهد آمدن تا مسلمان شود . [۱۲۵] جماعتی از ایشان پذیره وی باز رفتند و گفتند : ای اَعْشَىٰ ، بچه کار آمده ای ؟ گفت : آمده ام تا بخدمتِ محمد ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، روم و مسلمان شوم . ایشان گفتند : ای اَعْشَىٰ [، خبر نداری که محمد خمر حرام کرده است و زنا حرام کرده است ، و ایشان از حال اَعْشَىٰ می دانستند که روزگار بتهتک گذرانده است^۱ و فسق و فُجور دوست می دارد . چون ایشان چنین بگفتند ، اَعْشَىٰ گفت : ای قوم ، مرا در زنا رغبتی نماند ، چرا که پیر شدم و عمر دران بسر بردم ، اما در شربِ خمر مرا اندک هوس مانده است ، اکنون باز پس روم ، تا مرا این هوس نیز کمتر شود و آینده سال^۲ باز آیم و مسلمان شوم . این بگفت و هم از درِ مکه باز گردید و بقبیله خود باز رفت . و اتفاق چنان افتاد که اَعْشَىٰ هم در آن سال بمرگ آمد و به آینده نرسید و اسلام از وی فوت شد . و آن قصیده که در حق پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، گفته است اینست :

قصیده

أَلَمْ تَغْتَمِضْ عَيْنَاكَ لَيْلَةَ أَرْمَدَا
وَبَيْتٍ كَمَا بَاتَ السَّلِيمُ مُسَهَّدَا
وَمَا ذَاكَ مِنْ عِشْقٍ ۝ النَّسَاءِ وَإِنَّمَا
تَنَاسَيْتَ قَبْلَ الْيَوْمِ صُحْبَةَ مَهْدَا

- ۱ - برای ابن هشام در اینجا ظاهراً غفلتی رخ داده زیرا آیه تحریم شرب خمر در مدینه نازل شده است (مأثده ، ۹۰) ، رجوع شود به روض الانف ص ۲۳۶ .
- ۲ - روا و ایا : گذرانیده ام .
- ۳ - سایر نسخ : مانده است پس چون چنین است که محمد شرب خمر حرام کرده است اسسال باز پس روم و هوسی که مانده است بتما می ازش بردارم (ایا و ط و پا : از سر بدرکنم) و آینده سال .
- ۴ - در اصل : تبکی .
- ۵ - در اصل : و انما ذاك من عنق .

وَلَكِنْ أَرَى الْدَّهْرَ الَّذِي هُوَ خَائِنٌ
 إِذَا أَصْلَحْتَ كَفَّأَى عَادَةً فَأَفْسَدَا
 كَهُولًا وَشُبَانًا فَقَدْتُ وَتَرَوَةَ^۱
 فَلَيْلَهُ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدَا
 وَمَا زِلْتُ أَبْغِي الْمَالَ مُذْ أَنَا يَافِعٌ
 وَلَيْدًا وَكَهْلًا حِينَ شِبْتُ وَأَمْرَدَا
 وَأَبْتَدِلُ الْعَيْسَ الْمَرَّاقِيلَ تَعْتَلِي^۲
 مَسَافَةً مَا بَيْنَ النَّجِيرِ فَصَرَخَدَا^۳
 أَلَا أَبْهُدَا السَّائِلِي أَيْنَ يَمَمَتَ
 فَلَنْ لَهَا فِي أَهْلِ يَثْرِبَ مَوْعِدَا
 ۱۰ فَاِنْ تَسْأَلِي عَنِّي فَيَا رَبَّ سَائِلِ
 حَقِّي عَنِ الْآعْشَى بِهِ حَيْثُ أَصْعَدَا
 أَجَدْتُ بِرِجْلَيْهَا النَّجَاءَ وَرَاجَعْتُ
 يَدَاهَا خِنَافًا لَيْسًا غَيْرَ أَحْرَدَا
 ۱۵ وَفِيهَا إِذَا مَا هَجَرْتُ عَجْرَفِيَّةً
 إِذَا خِلْتُ حِرْبَاءُ الظَّهَيْرَةِ أَصِيدَا
 وَمَا إِذَا مَا أَدْلَجْتُ فَتَرَى لَهَا
 رَقِيبِينَ جَدِيًّا مَا تَغِيبُ وَقَرَقَدَا^۴

۱ - در اصل : كهولى شابا قصدت و يروزت .

۲ - در اصل : فاعيلى .

۳ - در اصل : النجس قصد حددا .

۴ - در اصل : برى .

۵ - در اصل : فرودا . اين بيت بخلاف اصل و ما بر نسخ فارسى و ووستنفلد (ص ۲۵۵)

از متن عربى ج ۲ ص ۲۶ ساقط است .

وَالْيَتُّ لَا آوِي لَهَا مِنْ كَلَالَةٍ
وَلَا مِنْ حَقِّي حَتَّى تُلَاقِي مُحَمَّدًا
مَتَى مَا تُنَاجِي عِنْدَ بَابِ ابْنِ هَاشِمٍ ۱
تُرَاجِي وَتَلْقَى مِنْ فَوَاضِلِهِ نَدَى ۲
نَبِيًّا يَرَى مَا لَا تَرَوْنَ وَذِكْرُهُ ۵
أَغَارَ لِعَمْرِي فِي الْبِلَادِ وَأَنْجَدَا
لَهُ صَدَقَاتٌ مَا تُغِيبُ وَنَائِلٌ
وَلَيْسَ عَطَاءُ الْيَوْمِ مَانِعُهُ غَدَا
أَجِدْكَ لَمْ تَسْمَعْ وَصَلَاةَ مُحَمَّدٍ
نَبِيِّ الْإِلَهِ حَيْثُ أَوْصَى وَأَشْهَدَا ۱۰
* إِذَا أَنْتَ لَمْ تَرَحَّلْ بِيَزَادٍ مِنْ التَّقَى
وَلَا قَيْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ مَنْ قَدْ تَزَوَّدَا
نَدِمْتَ عَلَى أَنْ لَا تَكُونَ كَمِثْلِهِ
فَتُرْصِدُ لِلْأَمْرِ الَّذِي كَانَ أَرْصِدَا
فَإِيَّاكَ وَالْمَيْثَاتِ لَا تَقْرَبَنَّهَا ۱۵
وَلَا تَأْخُذْ سَهْمًا حَادِيدًا لِتُقْصِدَا
وَذَا النَّصْبَ الْمَنْصُوبَ لَا تَنْسُكَنَّهُ
وَلَا تَعْبُدِ الْأَوْثَانَ وَاللَّهَ فَاعْبُدَا
وَلَا تَقْرَبَنَّ حُرَّةً ۵ كَانَ سِرُّهَا
عَلَيْكَ حَرَامًا فَاتَّكِحَنَّ أَوْ تَأْبُدَا ۲۰

۱ - در اصل : تناخر عبد مناف بنی ها .

۲ - در اصل : مواصله یدا .

۳ - در اصل : الموت .

۴ - در اصل : فانك والميتان .

۵ - در اصل : ولاعمر من جاره .

وَذَا الرَّحِيمِ الْقُرْبَىٰ فَلَا تَقْطَعَنَّهٗ ۱
 [لِعَاقِبَةٍ] وَلَا الْأَسِيرَ الْمُقْيِدَا
 وَسَبِّحْ عَلَىٰ حَبْنِ الْعَشِيَّاتِ وَالضُّحَىٰ
 وَلَا تَحْمَدِ الشَّيْطَانَ ۲ وَاللَّهُ فَتَاخَمَدَا
 وَلَا تَسْخَرَا مِنْ بَائِسٍ ذِي ضَرَارَةٍ ۳
 وَلَا تَحْسَبَنَّ الْأَمْثَالَ لِلْمَرْءِ مُخْلِدَا
 تَمَّتِ الْقَصِيدَةُ وَلَا يَتِمُّ مَدْحُهُ أَبَدَا وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَا .

حکایت مرد إراشی [که شتر به أبوجهل فروخته بود]

محمد [بن] إسماعیل گوید ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ :

- مردی از قبیله إراش اشتری چند به مکه آورد و أبوجهل از وی ۱۰
 بخریده بود و در بهای آن مدافعه و ممالطت می نمود و او را هیچ نمی داد ، و آن
 مرد سرگردان شده بود و می خواست که باز خانه رود . یک روز قُریش بدر
 کعبه جمع آمدند ، آن مرد بیامد و فریاد بر آورد و بر أبوجهل تشنیع کرد و گفت :
 ای قوم قُریش ، چند روز است تا أبوجهل چند اشتر از من خریده است و بهای
 آن بمن باز نمی دهد و مرا سرگردان می دارد و من مردی غریب و می خواهم که باز ۱۵
 خانه خود شوم ، اکنون روا مدارید که پیش شما ظلم بر غریبان کنند و اشتر
 بخردند و بهای آن ندهند . قُریش از سر استهزا گفتند : ای مرد ، اگر می خواهی
 که حق تو باز تو رسد بر آن مرد^۵ رو که در گوشه مسجد نشسته است ، که
 وی باشد که حق تو از أبوجهل بستاند ، یعنی سید ، علیه السَّلَام ، که وی

۱ - در اصل : ولا تقطع .

۲ - در اصل : للسُّلطان .

۳ - در اصل : جِراء .

۴ - در اصل : لله .

۵ - روا : که حق خود بستانی بر آن مرد .

در گوشهٔ مسجد نشسته بود . و غمناک ایشان از آن سخن افسوس بود . آن مرد پنداشت که ایشان از سر جدید^۱ می گویند ، برخاست و بر سید ، علیه السلام ، آمد و گفت : قُریش مرا بتو حوائت کردند^۲ که حق مرا از اَبوجهل بیستانی ، و حال باوی بگفت . سید ، علیه السلام ، گفت : ای و الله ، با تو بیایم* و حق تو بستانم و بتو سپارم . سید ، علیه السلام ، برخاست و با آن مرد رفت ، چون سید ، علیه السلام ، برفت با وی ، مهتران قُریش یکی را بفرستادند تا از پس وی بشود و ببیند که میان سید ، علیه السلام ، و اَبوجهل چه می رود . پس سید^۳ ، علیه السلام ، با آن مرد بدرِ سرای اَبوجهل شد ؛ چون بدرِ خانهٔ اَبوجهل رسید ، در بکوفت . اَبوجهل از اندرون خانه آواز داد که کیست که در می کوبد ؟ سید ، علیه السلام ، گفت : منم ، برخیز و بیرون آی . پس اَبوجهل در حال بیرون دوید ، چون بیرون آمد بترسیده بود و گونهٔ روی وی زرد شده بود ، گفت : یا محمد ، خیر است که تو بدرِ خانهٔ من آمده ای ؟ سید ، علیه السلام ، گفت : آمده ام تا حق این مرد بدهی . اَبوجهل گفت : کرامهٔ و عزازهٔ ، یک لحظه توقّف کن تا من بروم و حق وی بیاورم . اَبوجهل به اندرون خانه شد و حق آن مرد بتمام برکشید و بیاورد و به وی سپرد^۴ . و آن مرد که قُریش فرستاده بودند ایستاده بود و آن حال می دید . اِراشی آن سیم برگرفت^۵ و از خرّمی پای برگرفت و زود باز مسجد آمد ، پیشتر

۱ - در اصل : چند .

۲ - روا : پنداشت که آن سردمان راست می گویند و از سر جد برخاست .

۳ - روا : سرا بتو نشان دادند .

۴ - روا : با آن مرد رفت قُریش چون دیدند که پیغامبر برخاست و با آن مرد می رود یکی را گفتند : برخیز و برو و بین تا محمد با اَبوجهل چه می گوید و چه می کند و

بیا و ما را حکایت کن پس سید . این عبارات با متن عربی ج ۲ ص ۲۹ سازگارتر است .

۵ - روا : و در حال بیرون آورد و به آن مرد داد .

۶ - روا : بستند .

- از آنکه قاصد قُرَیش باز آمدی، و قُرَیش در مسجد مُنتظِرِ قاصدِ خود بودند^۱. چون مردِ اِراشی بیامد، پرسیدند که: هان بگو تا محمد با زَرِ تو چه کرد؟ آن مرد گفت: جَزَاهُ اللهُ خَيْرًا، من کریم تر از وی کس ندیدم، در حال برخاست و با من بیامد و حقّ من بستند و بمن سپرد. قُرَیش تعجب کردند، گفتند: این چون تواند بودن که اَبوجهل سخن محمد بشنود و تن در دهد؟ در این سخن بودند که قاصد^۲ ایشان رسید، قُرَیش از وی پرسیدند که: حال چون بود؟ گفت: ای قُرَیش، من امروز عجایبی دیدم از عجایبها که من هرگز چنان ندیده‌ام. گفتند: چه دیدی؟ گفت: محمد چون بدر خانه اَبوجهل رفت و در بکوفت و او را بیرون خواند، اَبوجهل بیرون آمد و بروی اثر زندگی نبود، از بس که بترسیده بود. محمد گفت: برو و حقّ این^{۱۰} مرد بیاور. اَبوجهل گفت: کَرَامَةٌ وَعَزَاةٌ، بخانه در شد و سیم تمام برکشید و به وی سپرد. قُرَیش زیادت تعجب کردند، گفتند: این چون تواند بودن؟ بعد از ساعتی اَبوجهل * بیامد و قُرَیش او را گفتند: امروز ترا چه حالت افتاد و این چه حرکت بود که تو کردی؟ که ما از سر استها آن مرد را گفتیم برو، تا محمد حقّ تو بازستاند، و ما چنان پنداشتیم که تو هرگز قول^{۱۵} محمد نشنوی و شفاعت وی قبول نکنی. اَبوجهل گفت: ای قوم، معذور می‌دارید که اختیار از دست من رفته بود. گفتند: چون؟ گفت: چون محمد بدر سرای من آمد و آواز داد، ترسی بمن در افتاد که هفت اندام من بلرزش در آمد؛ چون بیرون آمدم، در نگرستم بر بالای سرِ وی اژدهائی^۳ عظیم دیدم بر مثال اشتری سرمست ایستاده بود و دهان باز کرده، چون محمد مرا گفت: ^{۲۰}

۱ - روا: قُرَیش انتظار می‌کردند تا آن که فرستاده‌اند باز آید.

۲ - روا: سرد.

۳ - در متن عربی ج ۲ ص ۳۰ چنین آمده است: ان فوق راسه لفحلا من الابل، ما رأیت مثل هاسته، ولا تصرته، ولا أنيابها لفعل قط.

حق این مرد بده ، اگر من می گفتم نمی دهم ، آن اژدها مرا هلاک می کرد ، و از این سبب برفتم و حق وی بیاوردم و بدادم .

حکایت رُکانه که باسید علیهِ السَّلَام کشتی گرفت

و این رُکانه پسر عبید یزید بن هاشم بن عبد المطلب^۱ بود ، و در قُریش از وی قوی تر نبود ، علی الخصوص در مُصارعت هیچ کس پای وی نداشتی و با وی بر نیامدی . یک روز اتفاق افتاد و سید ، علیهِ السَّلَام ، در وادی ای از وادیهای مکه او را بدید تنها ، سید ، علیهِ السَّلَام ، او را گفت : ای رُکانه وقت آن نیامد که بیائی و بمن ایمان آوری ؟ رُکانه گفت : ای محمد ، اگر دانستی که آنچه تو می گوئی حق می گوئی بر تو ایمان آوردمی . سید ، علیهِ السَّلَام ، گفت : ای رُکانه ، اگر من با تو کشتی گیرم و ترا بیفکنم ، تو بر من ایمان آوری ؟ رُکانه گفت : بلی . و رُکانه چنان^۲ تصور کرده بود که بصد مرد او را از پای در نیارند^۳ . سید ، علیهِ السَّلَام ، گفت : اکنون بیا تا من با تو کشتی گیرم . رُکانه نزدیک پیغمبر رفت و پیغمبر ، علیهِ السَّلَام ، با وی بمصارعت درآمد ، چنانکه سید ، علیهِ السَّلَام ، دست بروی باز نهاد و او را برگرفت ، رُکانه هیچ حرکت باز نتوانست کرد ؛ آنکه سید ، علیهِ السَّلَام ، او را برگرفت و بر زمین زد . رُکانه بر پای خاست و گفت : یا محمد ، یک بار دیگر بیای و با من کشتی گیر . سید ، علیهِ السَّلَام ، بیامد و یک بار دیگر کشتی گرفت و در حال * وی را بیفکنند ، رُکانه خجیل شد و بر پای [۱۲۷] خاست و گفت : یا محمد ، این عجیبت که تو مرا بیفگندی ، در این حرکت

۱ - در اصل : عبید یزید بن سطلب بن هاشم .

۲ - روا و ط : تنها بیافت .

۳ - در اصل : چون ، و از روا و ایا متابعت شد .

۴ - روا : از پای نتوانند افکنند .

۵ - روا و ط : افکنند .

قُریش با من هیچ بر نمی آیند و پای من نمی دارند و بمصارعت با من بر نمی آیند .
 سید، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: ای رُکانه، اگر خواهی عجب تر ازین تا ترا بنمایم،
 بشرط آنکه بمن ایمان آوری و متابعت من کنی . رُکانه گفت: آن چیست؟
 سید، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: آن درخت می بینی که برابر تو ایستاده است^۱،
 اشارت کنم و برخیزد و نزد من^۲ آید و دیگر باره باز جای خود رود و قرار
 گیرد . رُکانه گفت: اگر تو این بکنی، من بتو ایمان آورم . آنکه سید،
 عَلَيْهِ السَّلَام، اشارت کرد و آن درخت بر خود خواند، آن درخت از جای
 برخاست و پیش سید، عَلَيْهِ السَّلَام، آمد؛ دیگر او را گفت: باز جای خود
 رو و قرار گیر، درخت باز جای خود رفت و قرار گرفت^۳ . رُکانه [را] شقاوت و
 بدبختی دامن گرفته بود و ایمان نیاورد، و باز پیش قُریش آمد و گفت: ای
 قُریش، اگر ساحران روی زمین جمع شوند با محمد بر نیایند، بعد از آن حکایت
 آنچه دیده بود بکرد . وَاللَّهُ هُوَ الْمَعِين .

حکایت جماعتی از نصاری^۴ که بقصد دیدن سید عَلَيْهِ السَّلَام

از حبش برخاستند و به مکه آمدند

محمد بن اسحاق گوید، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، که:

بیست مرد از نصاری^۱ از حبش برخاستند و به مکه آمدند از بهر
 آنکه تا سید، عَلَيْهِ السَّلَام، بینند و احوال وی بحقیقت باز دانند . چون

۱ - روا: در مقابله تو است .

۲ - روا و ط: اشارت کنم و او را بخوانم و از جای خود برخیزد و پیش من .

۳ - ط: + و سید اشرف علیه الرحمه هم در معجزه پیغمبر علیه السلام این بیت
 آورده است و نیز این ضعیف در این موضع مناسب دید آوردن و آن را در قلم و در
 اینجا گنجانیدن مصلحت بود . شعر: سعی الشجر (دراصل: السحر) المجدی
 علی الارض نحوه وحی عماد کالکتیب لمعمد (کذا) . براهنمائی استاد محترم
 آقای محمد تقی مدرس رضوی معلوم شد که ۴ بیت بهمین وزن و قافیه در نعت
 پیغمبر اکرم در نسخه خطی شماره ۲۲۲۷، ف کتابخانه ملی تهران از دیوان
 سید حسن غزنوی موجود است لیکن این بیت در آنجا نیست .

۴ - در اصل: انصار .

درآمدند^۱، سید، علیه السلام، در مسجد بود^۲، ایشان درآمدند و سلام کردند و پیش وی بنشستند و سخن چند که داشتند بگفتند، و مسأله‌ای که می‌خواستند پرسیدند. سید، علیه السلام، ایشان را جواب داد و بعد از آن ایشان را براه اسلام دعوت کرد و آیتی چند از قرآن برخواند بر ایشان و ایشان بگریستن درآمدند، و بعد از آن، دعوت وی لإجابات کردند و جمله ایمان آوردند:

و قُرِيشَ [نزدیک کعبه]^۳ جمع آمده بودند و آن حال می‌دیدند. چون نصاری^۴ از بر پیغمبر، علیه السلام، برخاستند و می‌رفتند، ابوجهل از میان قوم برخاست و از پیش ایشان* باز رفت و گفت: ای قوم، من هرگز از شما أحق تر [۱۲۸] ندیدم، اهل حبش شمارا فرستادند که احوال این مرد باز دانید، یعنی محمد، علیه السلام، و بغور کار وی برسید و آنگاه باز حبش آید و احوال بگوئید؛ شما بی‌امدیت^۵ و یک مجلس با وی تمام نشستید و همه بروی ایمان آوردید و دین وی گرفتید. ایشان گفتند: ای ابوجهل، برو که ما [را] و^۶ شما خصومتی نیست و هر کسی مصلحت کار خود بهتر داند، شما دانید و دین خود و ما دانیم و دین خود، شما [را] با ما سبیلی نه و ما [را] با شما غرضی نه. آنگاه حق تعالی، در حق^۷ این جماعت که ایمان آوردند و جواب ابوجهل چنان باز دادند، این آیتها فرو فرستاد. قَوْلُهُ تَعَالَى:

الَّذِينَ اتَّيْنَاهُمْ بِالْكِتَابِ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ .
وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا
مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ - إِلَىٰ قَوْلِهِ - سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي
الْجَاهِلِينَ .^۵

۱ - روا : چون به سکه درآمدند .

۲ - روا و ط : نشسته بود .

۳ - از روا نقل شد .

۴ - کذا در اصل بطور استثنا .

۵ - قصص ، ۵۲ تا ۵۵ .

وَاللَّهُ هُوَ الْمُؤَفَّقُ وَالْمُعِينُ .

حکایت اصحاب صفّه رضوان الله عليهم اجمعين

محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، که :

سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، هرگاه که بیامدی و بمسجد بنشستی و درویشان صحابه ، مثل : خَبَّاب بنِ الْأَرْتِّ ، و عَمَّار بنِ بَاسِر ، و أَبُو فُكَيْهَةَ ، و صُهَيْب ، و غیرهم ، برفتندی و با سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، بنشستندی ؛ آنکه مهترانِ قُریش بنشستندی و در ایشان نگاه کردند و گفتندی : اصحابِ محمدِ ببینید ، مشتی گدای بی نوای ، نه در سر دارند و نه در بر ، چون تواند بود که حق تعالی چنین گدایان را بر ما مهتران برگزیند و ایشان را از میان ما بهدایت راهِ حق مخصوص گرداند ؟ این خود مُحال باشد . بعد از آن گفتندی : اگر محمد می خواهد که ما در مجلس وی حاضر شویم و سخن وی بشنوم ، گو ایشان را پیش خود مگذارو با ایشان نشست و خاست مکن . آنگاه حق تعالی از قول ایشان خبر باز داد . قَوْلُهُ تَعَالَى :

أَهـَـؤُلَاآءِ مَنَ اللّٰهُ عَلَيْهِم مِّنْ بَيْنِنَا اَلَيْسَ اللّٰهُ بِاَعْلَمَ

بِالْشَّاكِرِينَ .^۱

و بعد از آن پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، نهی کرد از آنکه درویشان صحابه

از بر خود دور دارد^۲ بقول قُریش . قَوْلُهُ تَعَالَى :

وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ * بِالْعَدْوَةِ وَالْعَشيِّ [ب]

يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ

حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ . - اِلَى قَوْلِهِ - ثُمَّ نَابَ مِنْ^{۲۰}

۱ - انعام ، ۵۳ .

۲ - روا : از آنکه قول مهتران قریش نشنوند و درویشان صحابه را از مجلس خود

دور ندارد .

بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَآتَاهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱ .

دیگر پیغمبر ، علیه السلام ، در نزدیکی مَرَّوَه بسیار نشستی و در آن نزدیکی غلامی عجمی نصرانی می نشست^۲ . و نام وی جَبْرٌ بود . قُریش گفتند که : محمد این سخنها که می گوید از فلان عجمی^۳ می آموزد . و حق تعالی این آیت

۵ فرو فرستاد از بهر قول ایشان :

وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَتَهُمُ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ^۴ .

گفتا : ای محمد ، ما می دانیم که این کافران چه می گویند ؛ این قرآن که محمد می خواند از فلان عجمی می آموزد ، و هیچ عاقل باور کند این از ایشان و خود چون تواند بودن [که]^۵ عجمی را فصاحتی بدین خوبی باشد ، تا سخنی چون قرآن و نظم بدین خوبی که عرب عربا از مثل آن عاجز اند^۶ ، وی از بر خود اختراع کند و کسی را در آموزاند ؛ هرگز جبر^۳ عجمی را که اَلْكَفُّنَ الْعَجَمِ است محمد عربی را که أَفْصَحَ الْعَرَبِ است قرآن نتواند آموخت .

دیگر عاص بن وائل السهمی که از مهتران قُریش بود ، و دشمن خدای و پیغمبر وی بود ، که [هر گه که] نام پیغمبر بر آمدی^۷ و حکایت وی کردند ، قُریش را گفتی : این چندین شما [را] از محمد چه بر دلست ، و این چندین او را چرا یاد می کنید ؟ بگذارید که وی اَبْتَر است ، یعنی پسر ندارد و

۱ - أنعام ، ۵۲ تا ۵۴ .

۲ - در اصل بخلاف سایر نسخ : عجمی بود و نصرانی می نشست .

۳ - در اصل : جنین .

۴ - روا : فلان غلام عجمی .

۵ - نحل ، ۱۰۳ .

۶ - از روا نقل شد .

۷ - روا : عاجز آیند .

۸ - روا و ط : بردندی .

چون بمیرد، کس بر جای وی نباشد^۱ و ذکر وی منقطع شود و شما آنکه از وی برآسائید .

پس حق تعالی ردّ کرد بروی و سورتِ اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ تا آخر فرو فرستاد . و معنی سورت آنست که : ای محمد ، آن کافر که ترا اَبْتَر گفت ، او خود اَبْتَر است^۲ ، چرا که وی چون بمیرد ذکر وی منقطع شود و نام وی منقضی گردد ، زیرا که نه او را هنری مشهور است که کسی وی را بدان خوانند ، و نه او را مساعی مَشْكُورست که کسی وی را بدان نام بَرَد ؛ و تو^۳ که سید عالمیانی و خواجه هردو جهانی ، چگونه ذکر تو منقطع گردد و اسم تو منقضی * شود ؟ عَلِيَّ الْخُصُّوْصِ فردای قیامت ، تشنگان اُمّت را از حوض کوثر تو آب دهی و فروماندگان معصیت را از آتش دوزخ^۴ تو آزاد کنی . دل خوش دار ، ای محمد ، و دُرُود ده بر خداوند خود ، و عَلِيَّ رَغْمِ دَشْمَانِ خود را ، بِنَاسِكِ حِجِّ و مواجبِ حَلَقِ و نَحْرِ [مشغول] شو که دشمنان تو اَبْتَرانند ، نه تو .

و دیگر یک روز سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، قوم خود را به اسلام دعوت کرد و دران مبالغت نمود ، اَسْوَد بن عَبْسِ يَغُوْث^۵ ، و زَمْعَةَ بن اَسْوَد ، و اَبِيَّ بن خَلْف ، و عاص بن وائل ، [و نضر بن الحارث]^۶ گفتند : ای محمد ، چند گوئی ؟ اگر تو خواهی که ما بتو ایمان آوریم ، می بایستی که با تو فریشته ای بودی که وی از بهر تو سخن بامردم گفتی و تصدیق رسالت تو کردی^۷

۱ - روا : کسی نباشد که باز جای وی نشیند .

۲ - روا : می خوانند دروغ گفت که اَبْتَر اوست .

۳ - روا : اما تو .

۴ - در اصل و سایر نسخ فارسی : اسود بن المطلب .

۵ - از جمیع نسخ فارسی محذوف است و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۳۶ قیاساً الحاق شد .

۶ - در اصل بخلاف سایر نسخ : کردیم .

حق تعالیٰ در حق^۱ ایشان این آیت فرو فرستاد . قَوْلُهُ تَعَالَىٰ :

وَقَالُوا لَوْ لَا أَنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكَ لَقُضِيَ
الْأَمْرُ لَكُمْ لَمْ يَنْظُرُوا . وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَ لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا
وَلَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِئْسُونَ^۱ .

گفتا : ای محمد ، اگر ما فریشته‌ای بفرستیم با تو ، چنانکه آن کافران
درخواست می‌کنند قیامت بر خیزد و عذاب بر ایشان مُعَجَّل گردد ، و دیگر
اگر ما فریشته‌ای بفرستیم ، آن فریشته بر صورت آدمی شاید فرستادن ، که
آدمی فریشته جز بصورت آدمی نتواند دیدن ، و چون فریشته بر صورت آدمی
بیند کار برایشان مُخْتَلَط و مُتَبَسَّس شود ؛ گاه گویند : آن فریشته است و
قول وی باور کنند ، و گاه گویند : این آدمی است و قول وی مصدق ندارند ، و
چون چنین باشد ضلالت و گمراهی ایشان بیشتر باشد .

و دیگر یک روز [پیغامبر بر ولید بن الْمُغیره ، و اُمیّه بن خَلَف ، و
أبو جهل بن هشام بگذشت^۲] ایشان ، چون پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، بدیدند
بچشم و ابروی^۳ درهم نگاه کردند در حق پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، طعن زدند و
استهزا نمودند . سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، برنجید ، و حق تعالیٰ این آیت فرو
فرستاد^۴ . قَوْلُهُ تَعَالَىٰ :

وَلَقَدْ آسَتْهُمُ رِيءَ بَرِّسُلٍ مِّنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِاللَّذِينَ سَخِرُوا
مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ^۵ .

۱ - انعام ، ۸ و ۹ .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - روا : ابروان .

۴ - روا : پیغامبر از آن در خشم شد . تسلیت پیغامبر را آیت فرو فرستاد . ایا : یخشم
رفت ، حق سبحانه و تعالیٰ برای تسلی خاطر پیغامبر این آیت . . . متن عربی
ج ۲ ص ۳۶ : فغاظه ذلك .

۵ - انبیاء ، ۴۱ .

گفتا : ای محمد ، دل تنگ مدار از طعن و استهزای این کافران که
 کُفَّارِ پیشین هم ، پیغمبران که بودند ، طعن زدند و استهزا کردند ، تا حق تَعَالیٰ
 عذاب بر * ایشان فرو فرستاد و آنچه سزای استهزای ایشان بود بداد . وَ اَللّٰهُ
 هُوَ النَّاصِرُ :

باب شانزدهم

در معراج پیغمبر ما صلوات الله علیه

محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ :

حدیث معراج بچند روایت بیآورده اند و همه یاد خواهم کرد :

روایت نخستین از انِ عبدالله بن مسعودست ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، که وی

گفت :

سید را ، عَلَيْهِ السَّلَام ، در شبِ معراج بُراق بیآوردند ، و این بُراق آن بود که پیغمبرانِ دیگر ، عَلَيْهِمُ السَّلَام ، بران می نشانند پیش از سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، و هر گامی که برداشتی چند آن^۱ بودی که مُنتهای بصرِ وی بودی^۲ . پس چون سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، در مکه بود و این ماجراها و حکایتها که یاد کرده شد ، که وی را با قُریش افتاده بود ، و اسلام در جمله قبایل عرب و جمله قبایل قریش که در مکه بودند فاش شده بود ، و انکار کفار^۳ قریش و عداوت ایشان با سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، بغایت کشیده بود ؛ حق تعالی زیادت کرامت مؤمنان را و زیادت بلا و رنج کافران را و تمامت شرف و منزلت پیغمبر را ، عَلَيْهِ السَّلَام ، وی را مقامِ اُسری داد ، و به یک شب وی را از مکه به بیت المقدس رسانید ، و عجایبهای آسمان و زمین او را بنمود ، و صدو بیست و چهار هزار پیغمبر بیآورد و حاضر کرد ، تا پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، با

۱ - ایا و پا : چنان .

۲ - روا و ط : و هر گامی که برداشتی آنجا که منتهای بصرِ وی بودی باز جای نهادی .

متن عربی ج ۲ ص ۳۸ : تضع حافرهما فی منتهی طرفها .

۳ - در اصل و ایا : کفر قریش ، و از ط متابعت شد .

ایشان نماز کرد ، و باز گردید و هم به مکه بمنزل خود آمد . چنانکه عبدالله بن مسعود روایت می کند ، در آن شب که سید ، علیه السلام ، اُسری خواست بودن ، حق تعالی جبرئیل ، علیه السلام ، با بُراق پیش پیغمبر ، علیه السلام ، فرستاد و سید ، علیه السلام ، بران نشانند و بُراق او را در میان آسمان و زمین می بُرد ، تا به بیت المَقْدِس او را فرود آورد . و بمسجد اقصی ، در مقام پیغمبران ، ابراهیم ^۲ و موسی و عیسی و جمله پیغمبران استقبال وی کردند ؛ و سید ، علیه السلام ، در پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد . چون از نماز فارغ شده بود ، سه قَدح پیش وی آوردند ، در یکی شیر بود و در یکی خَمَر و در یکی آب ، و سید را ، علیه السلام ، گفتند که : مُخیرِی میان این قَدحها ، هر کدام که خواهی باز خور ، * و پیغمبر ، علیه السلام ، ۱۰ گفت : در این حال آوازی شنیدم ، گوئی که مرا می گفت : ای محمد ، اگر قَدح آب اختیار کنی ، اَمّت تو در آب غرق شدی ، و اگر قَدح خَمَر اختیار کنی اَمّت تو گمراه شوند ، و اگر [قَدح] شیر اختیار کنی ، اَمّت تو بر راه راست بمانند ^۳ . بعد از آن ، من قَدح شیر بستدم و بیاشامیدم . پس جبرئیل ، علیه السلام ، مرا گفت : برو ای محمد ، که راه راست ترا و اَمّتان ترا ۱۵ بدادند ، چون قَدح شیر اختیار کردی .

این یک روایت [است ^۴] از معراج که عبدالله [بن] مسعود روایت

کرده است .

۱ - روا : + جبرائیل با وی بود و جمله عجایبها که حق تعالی یافزیده بود در میان آسمان و زمین او را می نمودتا .

۲ - روا : بمسجد اقصی در شد ابراهیم .

۳ - روا : آوازی شنیدم که همانا کسی مرا می گفت اگر محمد قَدح ... کند است وی ... شوند ... کند اَمّت او گمراه گردند ... کند است وی هدایت و راه راست یابند .

متن عربی ج ۲ ص ۳۸ : ان اخذ الماء غرق و غرقت امة ...

۴ - از نقل شد . روا : این یک روایت از عبدالله بن مسعود است . ایا و پا : تمام شد روایت عبدالله بن مسعود از معراج .

و روایت دیگر از حسن [بن] ابوالحسن بصری است ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، که وی گفت :

سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، حکایت کرد و از معراج خود خبر داد و گفت :

یک شب در حجر خانه کعبه خفته بودم و چشم من در خواب شده بود ، ناگاه جبرئیل ، عَلَيْهِ السَّلَام ، در آمد و پای بر من نهاد و من باز زمین نشستم و نگاه کردم و کسی را ندیدم ، و دیگر بار باز جای خود شدم و بخفتم و چشمهای من در خواب شد ؛ دیگر بار بیامد و پای بر من نهاد و من دیگر بار از خواب برخاستم و نگاه کردم و کس ندیدم ، و دیگر بار برفتم و باز جای خفتم و چشمهای من در خواب شد ؛ سوّم بار بیامد و پای بر من نهاد ، دیگر بار من از خواب در آمدم ، جبرئیل ، عَلَيْهِ السَّلَام ، دیدم که بیامد و بازوی من بگرفت و مرا بر پای داشت و گفت : بیای . پس من با وی از مسجد بیرون آمدم ، چون بدر مسجد شدم ، بُراق دیدم کوچکتر از استری و بزرگتر از خری ، دو پر داشت که تارهای آن بزیر ساق خود همی زد و هر گاهی که می رفت ^۱ ، چند آن بودی که چشمان کار می کرد و بسر سُنْبُ زمین را می شکافت . جبرئیل ، عَلَيْهِ السَّلَام ، مرا گفت : بر نشین . من نزدیک وی رفتم تا بر نشینم ، پشت نداد ؛ جبرئیل ، عَلَيْهِ السَّلَام ، در آمد و بر چم ^۲ وی بگرفت و گفت : ای بُراق شرم نداری که با محمد مصطفی ^۱ ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام ، جاحدی ^۳ می کنی ؟ بخدای که تا ترا بیافریده اند ، از وی فاضلتر و مشرفتر و مکرّمتر کسی بر تو نداشت است . بُراق ، چون چنین بشنید ، از شرم عرق کرد و

۱ - روا : که برگرفتی .

۲ - بمعنی کاکل هم آمده است و با بای ابجد نیز گفته اند (برهان) .

۳ - روا : خامی . ایا : توسنی . ط : بدلجاسی .

۱۲ [ب] رام شدو پشت بدادو من بروی نشستم و جبرئیل ، عَلَیْهِ السَّلَام ^۱ ، * با من بیامدو بُراق مرا می بُرد ، تا ^۲ به بَیْتِ الْمَقْدِسِ رسانید . چون بمسجد اَقْصَى رسیدم ^۳ ، اِبْرَاهِیم و مُوسَى و عِیْسَى ، عَلَیْهِمُ السَّلَام ، دیدم و جمله پیغمبران دیگر دیدم که در آمدندو بر من سلام کردندو مرا در پیش داشتندو با ایشان نماز کردم . چون از نماز فارغ شدم ^۴ ، دو قَدَح بیاوردندو در پیش ^۵ من نهادند ؛ در یکی شیر بودو در یکی خَمَر . من قَدَح شیر بستدم و بخوردم ^۶ و قَدَح خَمَر بدست نگرفتم . جبرئیل ، عَلَیْهِ السَّلَام ، مرا گفت : ای مُحَمَّد ، فِطْرَتِ اَصْلِی گرفتی و بر اُمَّتِ خود راه راست نمودی ، چون قَدَحِ شیر بستدی و خَمَر بر اُمَّتِ خود حرام کردی ^۷ .

پس سَیِّد ، عَلَیْهِ السَّلَام ، هم در شب به مکه باز آورد . و بامداد ^{۱۰} برخاست و قُریش را خبر کرد که مرا دوش واقعه ای چنین و چنین بوده است و از مکه تا بَیْتِ الْمَقْدِسِ رفتم و باز پس آمدم . کافران گفتند : محمد هرگز دروغی بزرگتر ازین نگفته است ، و کاروان ، چون شب و روز می رود ، به یک ماه به شام روند ^۸ و محمد در یک شب چگونه به شام رود و باز مکه آید ؟ این سخن هیچ کس باور نکند از وی . آنگاه زبانِ طَعْن بگشودند و گفتند : ^{۱۵}

۱ - در حاشیه صفحه ۱۳۰ آن نسخه اصل بخط دیگر و جدیدتری این عبارات نوشته شده است :
آورده اند که در آن مقام امر آمد که ای دوست با خویشان چه آورده ای ؟ گفت :
دو قبضه آوردم ، یکی قبضه تقصیر طاعت است ، دیگر قبضه جفا و معاصی است ،
تقصیر برحمت بخش و جفا بمن بخش . امر آمد که بخشیدم یا سجد .

۲ - روا : تا سرا .

۳ - روا و ط : رفتم .

۴ - روا : شده بودم .

۵ - روا : مرا دادند .

۶ - روا و ط : برگرفتم و بیاشامیدم .

۷ - روا و ط : چون قَدَح شیر برگرفتی و بیاشامیدی و خمر بر است تو حرام گردانیدند .

۸ - روا : بزرگتر از آن نگفت ، قافله که شب و روز روند به یک ماه از مکه به شام
توانند شد .

اگر ما محمد را بهیچ نتوانیم شکستن ، بدین دروغ که گفت وی را بشکنیم^۱ و کار بر وی تباہ کنیم . بعد از آن قومی بپرِ اَبوبکر رفتند و گفتند : ای اَبوبکر ، محمد چنین و چنین می گوید که من دوش از مکه به شام رفتم و باز آمدم . اَبوبکر گفت : و ه شما را عجب می آید از وی ؟ گفتند : بلی . وی گفت : محمد ما را خبر می دهد که جبرئیل ، عَلَیْهِ السَّلَام ، به یک لحظه از بالای هفت آسمان بر من می آید^۲ و پیغام حقّ بمن می گزارد و ما را از عجایبهای آسمان و زمین خبر باز می دهد ، و دیگر بار باز^۳ بالای هفت آسمان می رود ، و ما او را صادق می دانیم و در آن ایمان به وی می آوریم ، پس اگر او را دوش^۴ از مکه به بیت المقدس بردند و باز مکه آوردند ، این چندین عجب نبود ؛ اگر محمد این گفت راست گفت و من او را صادق می دانم . چون اَبوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، این چنین بگفت ، مردم قُریش از آن انکار که می نمودند در این حدیث پاره ای نرم^۵ شدند . آنگاه اَبوبکر پرسید که سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، این ساعت * بجاست ؟ گفتند : در مسجد^۶ نشسته است و این حکایت با مردم می گوید . [۱۳۱ آ]

اَبوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، برخاست و بنزدیک پیغمبر ، عَلَیْهِ السَّلَام ، آمد و گفت : یا رسول الله^۷ ، چنین حکایتی از تو باز می گویند^۸ . سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، گفت : بلی که چنین است یا اَبوبکر . اَبوبکر گفت : صدقت ، راست گفتی

- ۱ - روا : سخن نتوانستیم ... با این دروغ که گفت او بشکنیم . ایا : اگر محمد را بهیچ چیز نتوانستیم شکستن ...
- ۲ - روا و ط : بزمین بروی می آید .
- ۳ - در اصل : از بالای ، و از روا و ایا متابعت شد .
- ۴ - روا : پس اگر گفت مرا دوش .
- ۵ - روا : ساکن .
- ۶ - روا : اینک در مسجد .
- ۷ - روا و متن عربی ج ۲ ص ۴۰ : یا نبی الله .
- ۸ - روا و ط : از تو بکردند که تو گفتی : من دوش از مکه به بیت المقدس شدم و باز پس آمدم .

یا رسول الله ، من ترا صادق می دانم ^۱ ، لیکن این منکیران را نشانه ای از بَیْتِ الْمَقْدِسِ می پرسند ، باز گوی تا زبان ^۲ کوتاه کنند و در انکار بر خود ببندند ^۳ . چون ابوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، این چنین بگفت ، حجاب از پیش دیده سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، برداشتند و بَیْتِ الْمَقْدِسِ همچون طبق پیش وی بنهادند . بعد از آن ، سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، آغاز کرد ^۴ و نشانهای بَیْتِ - الْمَقْدِسِ چنانکه می رسیدند یک به یک می گفت و هر نشان که بدادی ابوبکر گفتی : صدقت یا رسول الله ^۵ ، هر چه تو گوئی راست گوئی . پس چون نشانها جمله پرسیده بودند و جوابها شنیده بودند ، و ابوبکر بجمگی تصدیق کرده بود ، سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، گفت : وَأَنْتَ يَا أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقُ . گفت : یا ابوبکر ، چون تو مرا صادق می خوانی ، من ترا صدیق می خوانم و از آن روز ^{۱۰} باز صدیق بر ابوبکر مشهور شد . و چون حدیث معراج در مکه مشهور شد و حکایت آن پیش مردم فاش گشت ، بعضی که کافر بودند اعتراف کردند و مسلمان شدند و بعضی از مسلمانان بودند که انکار نمودند و مُرْتَدّ شدند از سخن معراج از دین بر آمده بودند . [پس حق سُبْحانه و تعالی در حق ایشان این آیت فرو فرستاد] .

۱۰

قَوْلُهُ تَعَالَى :

وَمَا جَعَلْنَا آلَ رَأْفٍ يَا آلَتِي - أَرَيْتَ كَيْفَ آتَى الْفِتْنَةَ لِلنَّاسِ
وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَتُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا
طُغْيَانًا كَبِيرًا ^۶ .

۱ - روا : می دارم .

۲ - ایا و ط و پا : زبان طعن .

۳ - روا : به خود در بندند .

۴ - روا و ط : برگرفت .

۵ - روا و ط : + من گواهی می دهم که تو پیغامبر خدائی و هر چه . متن عربی ج ۲ ص ۴۰ : صدقت ، اشهد انک رسول الله .

۶ - اسراء ، ۶۰ .

گفت : ای محمد ، ما معراج ترا فتنهٔ مردمان گردانیدیم ، تا آن کس که در دین قدمی راسخ دارد زیادت در کار اسلام شود ؛ و آن کس که قدمی راسخ ندارد و ضعیف حال باشد در مسلمانی ، چون این حکایت بشنود ، شکست و وسوسه بر وی مستولی شود ^۱ ، تا بدان سبب از دین برآید و از مسلمانی بیزار شود .

و روایت دیگر در معراج ، روایت عایشه است ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ، که گفت : جسد پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، در شب معراج از جای خود نشد ^۲ ، اما روح وی را به معراج * بُرَدند . و معاویه بن ابی سفیان هم بموافقت قول [۱۳۱] عایشه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ، سخن گفتی در معراج ، و هر که حکایت از وی پرسیدی گفتی : معراج خوابی درست بود که حق تعالی پیغمبر خود را بنمود ، یعنی معراج در خواب دید نه در بیداری .

و بعضی از علما [که ^۳] اِنکار سخن عایشه نکرده اند ^۴ و آن معاویه ، با آنکه سخن ایشان در معراج [مخالف] قول جملهٔ صَحَابَهُ و عِلْمَاسْت ، از بهر این آیت قرآن بود که حَسَن [بن] ابوالحسن بصری ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، [گفت ^۳] که : در حق معراج فرود آمده است :

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي اَرَيْنَاكَ اِلَّا فِتْنَةً لِّلنَّاسِ .

و دیگر از بهر این آیت که حق تعالی در خواب ابراهیم ، عَلَيْهِ السَّلَام ، را خبر داد و گفت :

۱ - روا و ط : تا کسی که در دین او را قدمی راسخ باشد ، چون حکایت آن بشنود ، او را یقین و ثبات زیادت شود و کسی که او را قدمی راسخ نباشد در دین و ضعیف حال باشد در مسلمانی ، چون حکایت آن بشنود ، شکست و وسوسه مستولی شود .

۲ - روا و ط : جدا نشد .

۳ - از روا و ط نقل شد .

۴ - در اصل : کرده اند ، و از روا و ط متابعت شد .

۵ - اسراء ، ۶۰ .

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ
 أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى^۱

یعنی ابراهیم پسر را گفت که : مرا در خواب فرموده اند که ترا بکشم و
 بعد از آن همچنان می کرد تا حق تعالی فدا فرستاد . و از این جهت بدانستند
 علما که : حق تعالی پیغمبران را در خواب وحی می فرستد ، همچنانکه در
 بیداری .

و سعید بن الْمُسَيَّب ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، می گوید : هر وقتی که سید ،
 عَلَيْهِ السَّلَام ، پیش صحابه خود صفت ابراهیم و موسی و عیسی بکردی که
 ایشان را در شب معراج دیده بود ، در وصف ابراهیم ، عَلَيْهِ السَّلَام ، چنین
 گفت :

۱۰
 أَمَّا إِبْرَاهِيمَ ، فَلَمْ أَرْ رَجُلًا أَشْبَهَ بِصَاحِبِكُمْ ، وَلَا صَاحِبِكُمْ
 أَشْبَهَ بِهِ [مِنْهُ] .

گفتا : هیچ کس ندیدم که مانده تر از من که پیغمبر شما ام به وی . و در
 وصف موسی ، عَلَيْهِ السَّلَام ، گفت :

۱۵
 وَ أَمَّا مُوسَى فَرَجُلٌ أَدَمٌ طَوِيلٌ ضَرْبٌ جَعْدٌ [أَقْنَى] ، كَأَنَّهُ
 مِنْ رِجَالِ شَنْوَهٍ^۲ .

گفتا : موسی مردی گندم گون [بود^۳] ، دراز بالا ، چُست اندام ، جَعْد
 موی ، بلند بینی ، همانا که وی از مردم شَنْوَه بود ؛ و شَنْوَه قبیله ای بودند از
 عرب ، و ایشان مردم خوب بودند ؛ با قد [و] قامتی تمام ، و در کارها چُست و
 سَبُک تر رفتندی . و در صفت عیسی گفتی :

۲۰

۱ - صافات ، ۱۰۲ .

۲ - در اصل : شَنْوَه .

۳ - از روا و ط نقل شد .

۴ - در اصل : بود ، و از ایا متابعت شد .

وَأَمَّا عَيْسَى [بْنُ مَرْيَمَ] ، فَرَجُلٌ أَحْمَرٌ ، بَيْنَ الْقَصِيرِ
وَالطَّوِيلِ ، سَبَطُ الشَّعْرِ ، كَثِيرٌ خِيَلَانِ النَّوْجَةِ ، كَأَنَّهُ خَرَجَ مِنْ
دِيمَاسٍ ، تَسْخَالُ رَأْسَهُ يَقْطُرُ [مَاءٌ] وَ لَيْسَ بِهِ مَاءٌ ، أَشْبَهُهُ
رِجَالِكُمْ^۱ بِهِ عُرْوَةُ بْنُ مَسْعُودٍ الثَّقَفِيُّ .

گفتا : عیسیٰ ، علیہ السلام ، مردی سُرخ^۲ بود ، نه کوتاه و نه دراز ،^۳
موی تیز داشت و بر روی وی نقطه بسیار بود ، و روی وی از تازگی که بود ،
همانا که از گرماوه^۴ بدر آمده بود ، و همانا که آب از * مویهای وی می چکید ،^۵ [۱۳۲]
و مانده بود به عروءه^۶ بن مسعود الثقفی ، و عروءه رئیس و مهتر طائف^۷
بود ، و حکایت وی بعد ازین بیاید در أبواب مغازی :

و علی ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، چون وصف پیغمبر ، علیہ السلام ، کردی ،
بعد از وفات وی ، چنین گفتی :

لَمْ يَكُنْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالطَّوِيلِ الْمُمَغَّطِ ، وَ لَا -
الْقَصِيرِ الْمْتَرَدِّدِ . كَانَ رُبْعَةً مِنَ الْقَوْمِ ، وَلَمْ يَكُنْ بِالْجَعْدِ
الْقَطَطِ وَ لَا السَّبَطِ ، كَانَ جَعْدًا رَجُلًا ، وَ لَمْ يَكُنْ بِالْمُطَهَّمِ
وَ لَا الْمُكَلَّثِمِ ، وَ كَانَ أْبَيْضَ مُشْرَبًا ، أَدْعَجَ الْعَيْنَيْنِ ،
أَحْدَبَ الْأَشْفَارِ ، جَلِيلَ الْمَشَاشِ وَ الْكَتْدِ ، رَقِيقَ الْمَسْرُوبَةِ ،
أَجْرَدًا ، شَنَّ الْكَفَّيْنِ وَ الْقَدَمَيْنِ ، إِذَا مَثَى تَقَلَّعَ ، كَأَنَّمَا
يَمْشِي فِي صَبَبٍ ، وَإِذَا التَّقَّتْ التَّقَّتْ مَعًا ، بَيْنَ كَتِفَيْهِ

۱ - در اصل : من رجالکم .

۲ - روا و ط : سرخ چهره .

۳ - روا و ط : بلند .

۴ - ایا : گرماوه .

۵ - روا و ط : فرو می چکید .

۶ - روا و ط : و مانده تر به او کسی عروءه ...

۷ - روا و ط : + أهل طائف .

خَاتَمُ النَّبُوءَةِ ، وَهُوَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ ،
 أَجْوَدُ النَّاسِ كَفًّا ، وَأَجْرًا النَّاسِ صَدْرًا ، وَأَصْدَقُ النَّاسِ
 لَهْجَةً ، وَأَوْفَى النَّاسِ ذِمَّةً ، وَالْأَيْنُهُمْ عَرَبِيَّةٌ ، وَأَكْرَمُهُمْ
 عِشْرَةً ، مَنْ رَأَاهُ بِدَيْهَةٍ هَابَهُ ، وَمَنْ خَالَطَهُ أَحَبَّهُ ، يَقُولُ
 نَاعَتُهُ : لَمْ أَرَ قَبْلَهُ وَلَا بَعْدَهُ مِثْلَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 وَسَلَّمَ .

أمیر المؤمنین علی ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، چون صفت پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللهِ
 عَلَيْهِ ، کردی ، گفתי : نه درازی باریک بود و نه کوتاهی خُرد ، بلکه میانه^۱
 این هر دو بود ، راست اندام^۲ تمام پشت^۱ ، موئی داشت نه جعدی جعد^۲ و
 نه تیزی تیز ، میانه^۳ این هردو بود ، نه کبر^۳ و نه تیز ، روئی داشت نه گِرد و ۱۰
 نه برآمده^۴ چون روی فریسان ، و نه خشک و نزار چون روی نجیفان ، بلکه
 روئی گرد بقاعده بود ، سپید و روشن و لطیف . چشمی داشت سپیدها سپید و
 سیاهه سیاه ، مژگانی راست بهم در رُسته ، دراز و بسیار ، و استخوان اعضاها
 وی بزرگ و قوی ، میان شانه^۵ وی گشاده و میان خط نافش باریک ، مویهای
 اندامش خرد و تُنک ، انگشتانش ، هم ازان^۶ دست و هم ازان^۶ پای ، درشت و ۱۵
 بزرگ ؛ کفهای^۷ وی نرم چون حریر بود ، و چون از جای خود برخاستی و
 می رفتی ، از چُستی همانا که مرغ بود که می پَرید ، و چون التفات کردی
 به یک بار التفات کردی ، نه چون رعنايان^۸ سرخو هله^۶ داشتی . و در میان
 هردو کتفش مُهر نبوت بودی ، و او خود که صد هزار درود حق بر وی باد ،

۱ - روا و ط : سینه .

۲ - روا : + بود .

۳ - کذا در اصل به کسرو سکون .

۴ - در اصل : آمده ، و بر طبق روا ضبط شد .

۵ - در اصل بخلاف سایر نسخ : کتفها ، و نرم بودن کفها از شستن الکفین مستفاد

نمی شود .

۶ - با ثانی معدوله بر وزن بهله بمعنی کجی و ناراستی (برهان) .

خاتم پیغمبران و مهتر عالمیان بود ، و در سخا از همه بهتر بود ، و در شجاعت از همه بیشتر بود ، و در فصاحت از همه نیکوتر * و تمامتر بود ، و در عهد و [۱۳۲] پیمان از همه درست تر بود ، و در خوی و خلق از همه نیکوتر بود ، [و در تعیُّش با مردم از همه بزرگتر ^۱] بر بدیهه چون وی را بدیدند از وی هیبت داشتندی ، و چون با وی مخالفت کردند وی را چون جان و دل دوست گرفتندی ، نه پیش از وی مثل وی کسی توانستندی دیدن ^۲ ، و نه بعد از وی کسی مثل وی تواند یافتن ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَسَلَّمَ .

روایت دیگر در معراج ، روایت اُمّ هانی است ، دختر ابوطالب . او گفت : سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، شب معراج در خانه من بود و با من نماز کرد . ۱۰ نماز خفتن ، و بَخُفْت و پیش از صبح ما را از خواب برانگیخت ، تا وضوی نماز بساختم و نماز بامداد با وی بکردم ^۳ . چون از نماز فارغ شده بود ، روی در من آورد ^۴ و گفت : یا اُمّ هانی ، من دوش نماز خفتن با شما بکردم ، چنانکه دیدیت ^۵ و بمسجد اقصی رفتم به بَيْتِ الْمُقَدَّس ، و آن جایگاه نماز بکردم و باز مکه آمدم و اینک نماز بامداد با شما بگزاردم . سید ، ۱۵ عَلَيْهِ السَّلَام ، چون این سخن بگفت ، بر پای خاست و قصد بیرون کرد . من گفتم : یا رسول الله ، مادرو پدر من فدای تو باد ، این سخن که با ما ^۶ گفتی میان مردم مگویی که ترا باور ندارند ، آنگاه ترا بدروغ وادهند ^۷ و ترا برنجانند . سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، گفت : بخدای که من این سخن پنهان ندارم و

۱ - روا : زیركتر . ط : نیکوتر و زیرکتر .

۲ - روا و ط : توانست بودن .

۳ - روا و ط : بگزاردیم . در متن عربی ج ۲ ص ۴۳ : وصلیناه معه .

۴ - روا و ط : شده بودیم روی بمن کرد .

۵ - کذا بطور استثنا ، سایر نسخ : دیدی . در متن عربی ج ۲ ص ۴۳ : کما رأیت .

۶ - سایر نسخ : با من .

۷ - سایر نسخ : باز دهند .

با مردم بگویم و بیرون رفت. و من کنیزکی داشتم و اورا گفتم که: از دنباله رسولِ
 خدای برو و بنگر، تا چه می گوید و مردم اورا چه می گویند. کنیزک از دنباله رسول،
 علیه السلام، بمسجد آمد و بنشست، و حالی سید، علیه السلام، آغاز کرد و
 با مردم حدیث معراج بگفت که: دوش از مکه به بیت المقدس رفتم و آن
 جایگاه نماز کردم و هم دوش بازپس آمدم^۲ و این جایگه نماز کردم^۳. چون سید،
 علیه السلام، این بگفت، مردم بیشتر آن بودند که باور نکردند و تعجب
 نمودند از سخن وی، بعد از آن گفتند: یا محمد، این سخن که تو گفتی ما را باور
 نمی باشد که تو راه یک ماهه به یک شب بروی و باز آئی^۴، اکنون نشانه ای باز
 گوی از آن، تا بدان نشانه سخن تو باور کنیم و دانیم که تو راست گفته باشی.
 سید، علیه السلام، گفت: نشانه این سخن که من گفتم آنست که: دوش به ۱۰
 بیت المقدس * می رفتم، در فلان وادی کاروانِ فلان قوم دیدم که آن جایگه
 منزل فرو گرفته بودند و بخواب بودند و چهار پایان ایشان^۵، چون حس^۶ براق
 من بشنیدند، همه از جای خود بر می شدند و یک اشتر ایشان گم شد و من از بالای
 ایشان آواز دادم و گفتم: اشتر شما فلان جای ایستاده است، بروید و باز آورید،
 برفتند و باز آوردند^۷. چون از بیت المقدس باز گردیدم، در فلان موضع ۱۰
 بر کاروانی دیگر بگذشتم و ایشان نیز خفته بودند، و کوزه ای آب دیدم که سر آن
 گرفته بود و پیش یکی از ایشان نهاده بود و من تشنه بودم، و آن کوزه برگرفتم و
 آب از آن باز خوردم و سر آن باز گرفتم و باز جای خود نهادم، و کاروان اینک

۱ - روا و ط: از دنباله وی برفت.

۲ - روا و ط: باز مکه آمدم.

۳ - روا و ط: نماز بامداد کردم.

۴ - روا و ط: نمی باشد چرا که راه یک ماهه به یک شب چون روند و باز آیند؟

۵ - روا و ط: بخواب در رفته بودند چهارواهای ایشان.

۶ - ط: آواز پای.

۷ - روا و ط: باز پس آورید، برفتند و باز پس آوردند.

نزدیک تنعم^۱ رسیدند و از آن جایگاه به مکه فرود آید^۲. و نشانه ایشان آنست که از پیش همه کاروان، اشتری هست خاکسترگون و بر روی دوجوال هست، یکی سیاه و یکی سپید. قریش، چون این بشنیدند، همه بر کاروان دویدند. چون به تنعم رسیدند، همان کاروان که سید، علیه السلام، نشان داده بود، بدیدند از بالای تنعم فرود می آمدند، و در پیش آن^۳ نگاه کردند، و آن اشتر خاکسترگون دیدند که جوالی سپید و یکی سیاه بر روی بود در پیش اشتران بود، گفتند: محمد راست گفت. بعد از آن از مردم کاروان^۴ پرسیدند که: دوش بر شما کسی گذشت و از کوزه یکی از شما هیچ آبی خورد؟ گفتند: بلی، ما خفته بودیم و سواری بگذشت، چون بنزدیک ما رسید، فرود آمد و کوزه آب سر گرفته بود، برگرفت و آب خورد^۵ و سر آن باز جای گرفت و بنهاد و بر نشست و از ما در گذشت^۶. گفتند که: محمد راست گفت، این نشانها، چنانکه وی گفت، همان بود. چون به مکه باز آمدند، کاروان دیگر که سید، علیه السلام، نشان داده بود که در فلان وادی دیدم و اشتری^۷ از آن ایشان گم شده بود و من ایشان را نشان دادم^۸، از راهی دیگر به مکه در آمده بودند، گفتند: بیائید تا از آن کاروان دیگر باز پرسیم تا هر چه محمد گفته است راست گفته است یا نه؟ رفتند و از کاروان دیگر پرسیدند که دوش * کسی بر شما گذشت؟ گفتند: بلی که چنین بود، ما دوش [۱۳۳] در فلان وادی خفته بودیم^۹ و بخواب در رفته بودیم، که ناگاه سواری

۱ - در اصل: نعیم.

۲ - روا: خواهند آمد.

۳ - روا: ایشان.

۴ - روا: از کاروانیان.

۵ - روا و ط: آب از آن بخورد.

۶ - روا و ط: + و از پیش ما بیامد.

۷ - روا و ط: که نخست در فلان وادی ایشان را یافتیم و اشتری.

۸ - روا و ط: ایشان را بدان راه نمودم.

۹ - روا و ط: منزل گرفته بودیم.

می گذشت و چهار پایان ما حسّ وی^۱ بشنیدند و ازان بر میدند، و اشتری ازان ماگم شد و آن را طلب می کردیم و باز نمی یافتیم، و آوازی از میان آسمان^۲ شنیدیم که گفت: اشتر شما در فلان جای ایستاده است، بروید و باز آورید، ما برفتیم و هم آنجا اشتر ایستاده بود و بیاوردیم. گفتند: محمد راست گفت.

- [روایت دیگر در معراج روایت ابو سعید خُدّری است. و در روایت ۵ او حدیث معراج مُستوفی^۱ بیامده است.]^۳ و ابو سعید خُدّری گفت که: سید، علیّه السّلام، حکایت کرد از معراج و گفت: بعد ازان که مرا به بُراق بر نشانند و به بیتُ المَقْدِس بُردند و از نماز فارغ شدم، مِرْقَاتی^۴ دیدم که از آسمان فرود آوردند، مِرْقَاتی بود که چشم من ازان نیکوتر چیزی ندیده بود، و چون معراج فرود آوردند و مرا دران نشانند و جبرئیل با من دران نشست، و بعد ازان ما [را] بهوا در می بُردند تا به [در]^۵ آسمان دنیا رسیدم و آن در [را] باب الحَفَظَه^۶ خواندندی و فریشته ای بران گماشته اند، نام وی اسماعیل، و در فرمان وی دوازده هزار فریشته موکّل کرده و هر یکی از ایشان دوازده هزار فریشته دیگر در فرمان داشت. چون در باز کردند ما در رفتیم، آن فریشته که نام وی اسماعیل است که امیر همه بود، در آمد و از جبرئیل پرسید که: این کیست که با تو ۱۰ در هودج^۷ نشسته است؟ جبرئیل گفت: محمد است. آن فریشته گفت: محمد برانگیختند بر سولی؟ جبرئیل گفت: بلی. آنگاه وی برخاست و استقبال کرد و

۱ - روا: چهار پایان ما حسّی. ط: چهار پایان آوازی.

۲ - روا و ط: آسمان و زمین.

۳ - در اصل: و در روایت دیگر از معراج مستوفی تر بیاورده است، و از روا نقل شد.

۴ - سایر نسخ بتبعیت از متن عربی ج ۲ ص ۴۵: معراجی. مرقات و معراج هر دو بمعنای وسیله ارتقاء و بالا رفتن است.

۵ - از روا و ط بتتابعیت از متن عربی ج ۲ ص ۴۵ نقل شد.

۶ - در اصل وایا و بها بخلاف متن عربی ج ۲ ص ۴۵: باب الحنطه.

۷ - سایر نسخ: معراج.

پیش من آمدند و مرا دعا و ثنا گفتند. بعد از آن فریشتگان آسمانِ اول^۱ جمله می آمدند و سلام بر من می کردند و تهنیت می کردند و دعا و ثنای خیر می گفتند و استیبار و خرمی می نمودند، مگر یک فرشته که وی در میان ایشان بود و بیامد و همچون دیگران سلام بر من کرد، اما در روی وی بشاشتی و خرمی ندیدم. از جبرئیل پرسیدم که: این فرشته کیست که بیامد و مرا پرسید و چون دیگر فریشتگان هیچ تازگی و خرمی ننمود؟ جبرئیل گفت: یا محمد، این مالک دوزخ است و هرگز وی در روی * هیچ کس نخوانده است و تازگی و خرمی پدید نموده است، اگر وی [۳۴] در روی کسی تازگی و خرمی نموده بودی، این ساعت نیز در روی تو بنمودی. آنکه جبرئیل، علیه السلام، را گفتم که: او را بگوی تا سرپوش از سر دوزخ بردارد و دوزخ مرا بنماید. و جبرئیل، علیه السلام، بر همه فریشتگان آسمانها حکم دارد، چنانکه حق تعالی^۱ خبر باز داده است:

مَطَاعِ ثُمَّ آمِينَ^۱ .-

پس جبرئیل، علیه السلام، مالک را بفرمود، تا سرپوش از سر دوزخ برداشت و آتش از آنجا بیرون آمد و زبان^۲ می زد، چنانکه شعله های آن در هفت آفاق^۳ آسمان منتشر گشت، و بیم بودی که اهل هفت آسمان را بسوختی، و من از آن بترسیدم و جبرئیل را گفتم که: مالک را بگوی، تا سرپوش باز جای خود نهد، که مرا نیست طاقت این آتش دیدن. پس جبرئیل، علیه السلام، مالک را بفرمود، تا مالک آن آتشها باز هم کرد و باز جای خود برد و سرپوش باز سر آن نهاد، همچنانکه بود باز حال اول شد.

و سید، علیه السلام، گفت: هم در آسمان اول شخصی دیدم نشسته بود و ارواح آدمیان بروی عرضه می کردند، و چون بعضی بروی عرضه کردند

۱ - تکویر، ۲۱.

۲ - روا و ط: زفانه.

۳ - در اصل و ایا و یا: ابراق (۹).

خرمی بنمودی و ایشان را دعا و ثنای خیر گفتی و بعد از آن ایشان را گفتی : زِه ، ای روحهای پاك ، از اجسدهای پاك آمده ای ؛ و چون بعضی دیگر بروی عَرَضَه کردند ، عبوس بر آوردی و بر ایشان نفرین کردی و گفتی : هزار لعنت بر شما و روحهای خبیث و پلید شما باد که از جسدهای پلید و خبیث بیرون آمده اید . من از جبرئیل پرسیدم که این کیست ؟ گفت : پدر تو است آدم ، و ارواح فرزندانِ وی بروی عَرَضَه می کنند . [چون ارواح مؤمنان بروی عَرَضَه کنند ، خرم شود و ایشان را] ، چنین که دیدی ، دعای خیر کند [و چون ارواح کافران بروی عَرَضَه کنند ، چنین که دیدی] ، دژم شود و ایشان را نفرین و لعنت کند^۱ .

و سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، گفت : هم در آسمان دنیا جماعتی دیدم که

لب و دندانهای ایشان چون لب و دندان اشتران ، و دردست ایشان سنگ پارهای آتشین دیدم که برمی گرفتند و می خوردند ، چون خورده بودند ، از زیر ایشان بیرون می آمد . از جبرئیل پرسیدم که این^۲ کیستند ؟ گفت : این جماعتی اند که مال یتیمان خورده اند ؛ بظلم و تعدی ، و حق تعالی^۱ ایشان بدین بلا مبتلا کرده است . و چون از ایشان بگذشتم ، جماعتی دیدم که شکمهای ایشان آماس کرده و

۱۳: [ب] بزرگ * شده بصفقی که من از آن زشتر^۳ و بتر^۴ ندیدم ، و ایشان براه گذر^۵ قوم فرعون نشانده بودند ؛ و هرگاه که ایشان را عذاب کردند ، قوم فرعون از دوزخ در آوردندی و ، بر مثال اشتران تشنه چون آتش پارها ، بر سر ایشان بگذرانیدندی و ایشان پای مال خود کردند ، و نتوانستندی که از جای خود

۱ - روا و ایا : زهی روحهای پاك که از .

۲ - در اصل : و ارواح فرزندان وی بروی عَرَضَه می کنند چنین که دیدی ، بعضی دعای خیر کنند و بعضی دیگر دژم شود و ایشان را نفرین و لعنت کند . و از روا بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۴۶ نقل شد .

۳ - روا و ط و پا : ایشان .

۴ - در اصل : خورده ام .

۵ - کذا ، روا و ط : زشتر چیز .

۶ - کذا ، ایا و پا : بدتر .

برخاستندی و بجای دیگر رفتندی . از جبرئیل ، عَلَیْهِ السَّلَام ، پرسیدم که این چه قوم اند؟ گفت : این جماعتِ رباخوارگان اند ، و حق تعالی ایشان را بدین مبتلا کرده است .

سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، گفت : جماعتی دیگر دیدم که پیش ایشان گوشت فربه نیکو نهاده بودند ، و در پهلوئی آن گوشتی چند لاغر گنبدیده نهاده بودند ، و ایشان را از آن گوشت لاغر گنبدیده می خوردند^۱ ، و دست بدان گوشت فربه [نیکو] نمی نهادند . از جبرئیل پرسیدم که این کیانند؟ گفت : این آن قوم اند که زنان حلال خود داشتند و رها کرده اند و گردِ زنان دیگر گردیده اند بحرام . حق تعالی ایشان را بسبب آن بدین مبتلا کرد .

و سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، گفت : دیگر جماعتی زنان دیدم که ایشان را بیستانها آویخته بودند^۲ . پرسیدم که ایشان کیانند؟ گفت : آن جماعتی زنان اند که باشوهران خود خیانت کرده اند و مردان بیگانه بجای ایشان در آورده اند ، و فرزندی که حلال زاده نباشد بشوهران خود نسبت کنند ؛ و حق تعالی ایشان را بدین عذاب گرفتار کرده است . سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، چون این بگفتی ، این خبر فرو خواندی و گفتی :

اَشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَیْ امْرَأَةٍ اَدْخَلَتْ عَلَی قَوْمٍ مِّنْ لَّیْسَ مِنْهُمْ ، فَاَكَلَ حَرَائِبَهُمْ^۳ ، وَاَطَّلَعَ عَلَی عَوْرَاتِهِمْ .

گفتا : خشم خدای تعالی عظیم سخت است بر زنی که خیانت کند و فرزندی که ، نه از شوهر حلال وی باشد ، بجلال بیرون آورد ، تا در میان قوم وی می باشد و مال ایشان می خورد و بر عورات ایشان می نگرد .

۱ - روا : + عذاب . ط : + بلا .

۲ - در اصل بخلاف سایر نسخ و متن عربی ج ۲ ص ۴۷ : می خریدند و . . .

۳ - روا و ط : از بیستانها در آویخته بودند .

۴ - سایر نسخ : مبتلا .

۵ - در اصل : خواندیم .

- باز آمدیم بحديث معراج . پیغمبر، علیه السلام، گفت: بعد از آنکه مرا این عجایبها نموده بودند، مرا از آسمان یکم به آسمان دوم بردند و در آنجا پسران خاله خود، عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا، علیهم السلام، دیدم.
- بعد از آن به آسمان سوم شدم و شخصی دیدم آن جایگه بصورت ماه [شب] ۱ چهارده . پرسیدم که این کیست؟ گفت: برادر تو است، * یوسف بن یعقوب، صلوات الله علیهما .
- پس مرا ۲ به آسمان چهارم بردند و شخصی دیدم نورانی، پرسیدم که این کیست؟ گفت این لادریس است، علیه السلام .
- قال الله تعالیٰ فی حقه: وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا ۳ .
- دیگر مرا به آسمان پنجم بردند و در آنجا شخصی ۴ دیدم نشسته، سخت ظریف و زیبا و محاسنی کشیده داشت، چنانکه من هرگز که هلی بدین زیبایی ندیدم، پرسیدم که این کیست؟ گفت: این هارون است برادر موسی، علیهما السلام، که قوم وی، وی را عظیم دوست داشتندی ۵ .
- دیگر مرا از آنجا به آسمان ششم بردند، مردی دیدم دراز بالا، گندمگون، بلند بینی، سخت باشکوه و هیبت، [از جبرائیل] ۶ پرسیدم که این کیست؟ گفت: ۱۰ برادر تو است موسی بن عمران، صلوات الله علیه .
- دیگر مرا از آنجا به آسمان هفتم بردند و بیت المعمور دیدم که آنجا کرسیهای نور نهاده بودند و پیری سخت با وقار و عظمت بران نشانده بودند، و آن پرنیک بمن میمانست . پرسیدم که این کیست؟ گفت: این پدر تو است

۱ - از ط نقل شد .

۲ - روا: دیگر سرا از آن جایگاه .

۳ - مریم، ۵۷ .

۴ - روا و ط: مردی .

۵ - روا و ط: دوست می داشتند و گرامی .

۶ - از روا نقل شد .

إبراهیم، عَلَیْهِ السَّلَام. [و دیدم که هر روز هفتاد هزار فرشته زیارت بیت المعمور آمدندی و به اندرون آن شدند و باز بیرون آمدندی^۱]. و از جبرئیل پرسیدم که از ججای آیندو بکجای روند؟ گفتا: این قوم که این ساعت در رفتند تا قیامت نوبت برایشان نیاید.

و بعد ازان مرا بیبشت بردندو در آنجا کنیزکی دیدم سخت با جمال و نیکو و زیبا، چنانکه من هرگز بدان زیبایی^۲ ندیدم، پرسیدم که این کنیزک ازان کیست؟ گفتند: ازان زید بن حارثه خواهد بودن، غلام تو.

و در روایت عبد الله بن مسعود هست که سید، عَلَیْهِ السَّلَام، بدر هر آسمانی که بر رسیدی، اهل آن آسمان در آمدندی و از جبرئیل، عَلَیْهِ السَّلَام، پرسیدندی که این کیست که با تو است؟ جبرئیل، عَلَیْهِ السَّلَام، ایشان را گفتی: [این محمد است، ایشان پرسیدندی^۳] که محمد برانگیختندو او را برسولی فرستادند بخلق؟ [جبرائیل گفتی: بلی. آنکه^۴] ایشان در بگشادندی^۵ و بشارت به یک دیگر می دادندی و خرمی می کردند و بیامدندی و بر سید، عَلَیْهِ السَّلَام، سلام کردند و تَحِیَّت و تَهْنِیْتِ وی بگزاردندی تا به آسمان^۶ هفتم در گذشت و بحق رسید، آنچه از گفتنی بود بگفت و شنفتنی بشنفت و بدید آنچه می بایست دید. و آنگاه حق تعالی^۱ پنجاه نماز بر وی فرض کردو از آن جایگاه باز زیر آمد.

* چون به آسمان ششم رسید، موسی، عَلَیْهِ السَّلَام، وی را بدید، [۱۳۵]

- ۱ - در اصل: و ملائکه بسیار دیدم که پیرایون بیت المعمور طواف می کردندو به اندرون آن می شدندو می رفتند. و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۴۹؛ از روا نقل شد.
- ۲ - روا و ط: بدان خوبی صورت.
- ۳ - از روا نقل شد.
- ۴ - روا: در باز گشادند.
- ۵ - روا: از آسمان.
- ۶ - روا: و بحق رسید، و آنچنان که بایست گفتن و شنیدن بگفت و بشنیدو بعد ازان حق تعالی.

پرسید و گفت: یا محمد، چند نماز بر تو فرض کردند؟ پیغمبر، علیه السلام، گفت: پنجاه نماز. موسی گفت: یا محمد، تو امتی ضعیف داری و ایشان [را] طاقت این نماز نبود، باز گردو باز بر حق تعالی رو و تخفیفی ایشان را بطلب. سید، علیه السلام، باز گردید و باز حضرت حق تعالی رفت و از بهر امتان خود تخفیفی جست. حق تعالی ده نماز از امتان وی وضع کند. پس سید، علیه السلام، باز گردید، چون پیش موسی رسید، گفت: چه کردی؟ گفت: ده نماز تخفیف فرمود. موسی گفت: یا محمد، امت تو امتی ضعیف اند و ایشان را طاقت این چهل نماز نباشد، باز گردو تخفیفی دیگر بجوی. سید، علیه السلام، باز حضرت باری سبحانه و تعالی رفت و ده نماز دیگر وضع فرمود. سید، علیه السلام، باز گردید، دیگر باره چون به موسی رسید، گفت: چه کردی؟ ۱۰ گفت: ده نماز دیگر وضع فرمود. موسی گفت: هنوز بسیار [است] برو و تخفیفی دیگر بجوی، سید، علیه السلام، باز گردید و رفت تا آنگاه که از پنجاه نماز با پنج نماز گردید. دیگر موسی گفت: ای محمد، هنوز بسیار است برو و تخفیفی دیگر بجوی، آنگاه سید، علیه السلام، گفت:

[قَدْ رَاجَعْتُ رَبِّي [وَسَأَلْتُهُ]، حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ، ۱۵
فَمَا أَنَا بِفَاعِلٍ .

گفت: ای موسی، از بس که رِقَم و آمدم [و از حق تعالی درخواستم] مرا از حق تعالی شرم می آید که دیگر باز پس روم و نخواهم رفتن: ابن مسعود گوید که: چون سید، علیه السلام، حکایت فرض کردن نمازها بکرد، در عقب آن بگفت:

فَمَنْ أَدَّيْنٌ مِنْكُمْ^{۲۰} إِيْمَانًا بَيْنَ وَآحْتِسَابًا لَهْنٌ، كَانَ لَهُ أَجْرُ خَمْسِينَ صَلَوةٍ [مَكْتُوبَةٍ] .

۱ - از روا نقل شد.

۲ - در اصل: ادی می نکن.

گفت: هر کس از اُمت من که این پنج نماز بگزارد و او را ایمان بدان باشد و اعتقاد مُزد و ثواب بدان درست دارد، حق تعالیٰ او را ثواب پنجاه نماز بدهد.

تمام شد حکایت معراج بجمله روایتها که در سیرت مذکور است.

باز آمدیم به احوال پیغمبر علیه السلام با قریش و دعوت ایشان

محمد بن اسحاق گوید، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، که:

سید، علیه السلام، با چندان جفا و انکار که از قوم قریش می‌دید، پیوسته از نصیحت ایشان باز نمی‌ایستاد و ایشان را به اسلام دعوت می‌کرد و شرط شفقت ایشان را در دین و دنیا بجای آوردی* و هر روز که برآمدی ایشان را [۱۳۶] انکار زیادت نمودندی و استهزا بیش می‌کردندی و پیغمبر، علیه السلام، بیشتر می‌رنجانیدندی، تا از حد بگذرانیدند و غلو و تمادی دران بنمودند. حق تعالیٰ این آیت فرستاد:

فَأَصْدَعُ بِمَا تُؤْمَرُونَ وَأَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ . إِنَّا كَتَبْنَاكَ الْكَافِرِينَ الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ^۱.

گفتا: ای محمد، آشکارا کن دعوت اسلام و هیچ باک مدار از این کافران که ما شرّاً ایشان از تو کفایت گردانیم.

و پنج تن بودند از قوم قریش که ایشان را سید، علیه السلام، بیشتر می‌رنجانیدندی و استهزا بیشتری کردند:

یکی اَسْوَدُ بْنُ الْمُطَّلَبِ^۲ بود، و یکی اَسْوَدُ بْنُ عَبْدِ يَعْفُو، و یکی

۱ - سایر نسخ: بیشتر.

۲ - حجر، ۹۴ تا ۹۶.

۳ - در اصل: عبدالمطلب.

ولید بن الْمُغیره ، و یکی عاص بن وائل ، و یکی حارث بن الطَّلَاطِلَه .

بعد از آن سید، علیه السَّلَام، بریشان دعا کرد و حق تعالی هر یکی را از ایشان بعد از آن گرفتار گردانید. و حکایت آن، چنان بود که: این جماعت^۱ که نام ایشان یاد کرده آمد^۲ طواف خانه می کردند، جبرئیل، علیه السَّلَام، در آمد و^۳ گفت: یا محمد، برخیز که حق تعالی مرا فرموده است، تا این دشمنان تو که پیوسته ترا می رنجانند، من ایشان را هلاک کنم. پس سید، علیه السَّلَام، برخاست و بر پهلوی جبرئیل، علیه السَّلَام، باز ایستاد؛ و اول که اَسْوَد بن الْمُطَّلِب بیامد، پیغمبر، علیه السَّلَام، اشارت به جبرئیل کرد، و جبرئیل برگی سبز بر دست داشت بر روی وی انداخت و چشمهای وی در حال کور شد.

دیگر اَسْوَد بن عَبدِ یَعْقُوب بر گذشت و سید، علیه السَّلَام، اشارت^{۱۰} به جبرئیل کرد و وی اشارت به اشکم وی کرد، و در حال او را عِلَّتِ اسْتَسْقَا رسید؛ و بدان بمرد.

و دیگر ولید بن الْمُغیره بر گذشت و سید، علیه السَّلَام، اشارت کرد و جبرئیل بزیر کعبه وی نگرید، زخمی کهن بزیر کعبه وی بود، و او را در حال آن زخم کهن گشوده شد و خون از وی روان شد و آماس گرفت و بدان^{۱۵} رنج بمرد.

و دیگر عاص بن وائل بر گذشت، سید، علیه السَّلَام، به جبرئیل اشارت کرد، جبرئیل علیه السَّلَام، به اُحْمَص^۵ وی نگاه کرد * در حال برفت و بر نشست و بجانب طائف می رفت و از چهار پای در افتاد و در میان کوده^۶

۱ - روا و ط : + پنجگانه .

۲ - سایر نسخ : + یک روز .

۳ - روا و ط : + پیغامبر را .

۴ - روا و ط : برخاست .

۵ - باریکی کف پای که بزمین نرسد (منتهی) .

۶ - شاید مقصود توده باشد .

خارا، و خاری سخت در زیر پای وی شد^۲ و از زخم^۳ آن در افتاد و بمرد.

دیگر حارث بن الطُّلَاطِلَه بر گذشت و سید، عَلَیْهِ السَّلَام، اشارت کرد و جبرئیل عَلَیْهِ السَّلَام، بس روی نگاه کرد و در حال سروی آماس گرفت و خون و ریسم^۴ ازان روان شد تا [از رنج آن^۵] جان بداد.

و دیگر از اهل بیت و خویشاوندان و همسایگان وی که پیوسته وی را می رنجانیدند و حرکتهای زشت می کردند؛ یکی أَبُو لَهَب بود [و حَکَم بن العاص ابن اُمَیَّه^۶]، و دیگر عُرْقَبَه بن اَبی مُعَیْط، و دیگر عَدَی بن حَمْرَاء و دیگر ابن الْأَصْدَاء اَلْهَندَلِی^۷. و هر جای که سید، عَلَیْهِ السَّلَام، بیافتندی، بقول و فعل چیزی بکردندی که وی برنجیدی، تا بغایتی که پیغمبر^۸، عَلَیْهِ السَّلَام، در خانه^۹ کعبه نماز می کردی، برفتندی و اشکنبه^{۱۰} گوسفند بیاوردندی و بس روی فرو کردندی. و چون از بهروی طعام پختندی، شکنبه^{۱۱} گوسفند بیاوردندی و دران کردندی^{۱۲} و چون چنان کردندی، سید، عَلَیْهِ السَّلَام، دامن بر گرفتی و بدر خانه^{۱۳} عَبد مَنَاف بگردیدی^{۱۴} و گفتی: ای بَنی عَبد مَنَاف زینهار، این چه خوار بیست که شما می کنید، آخر شرمی بدارید، آن وقت برقی و آن نجاستها از دامن فرو ریختی و جامه بشتی و دیگر بار باز آمدی و پنهان، چنانکه کافران [اورا^{۱۵}] ندیدندی، بنهائز مشغول شدی و ایشان را بجدای وا گذاشتی. و اَللَّهُ هُوَ اَلْكَافِی.

۱ - در متن عربی ج ۲ ص ۵۲ : فربض به علی شبارقة.

۲ - روا : در شد.

۳ - ایا و ط و پا : زحمت.

۴ - بر وزن میم، چرکی باشد که از جراحت برود (برهان).

۵ - از روا نقل شد.

۶ - از جمیع نسخ فارسی ساقط است و از متن عربی ج ۲ ص ۵۷ نقل شد.

۷ - در اصل : الاسد الهندلی.

۸ - روا و ط : که وقتها پیغامبر.

۹ - روا و ط : ریختندی.

۱۰ - در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی : رفتندی.

باب هفدهم

دروفات خدیجه رضی الله عنها و وفات ابوطالب

محمد بن إسحاق، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، گوید که :

خدیجه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، و ابوطالب هر دو در یک سال وفات

یافتند، و وفات ایشان بسه سال پیش از هجرت بود. و سید، عَلَيْهِ السَّلَام،

اگرچه از قُریش جفاها می دید و رنج و بلاى ایشان می کشید، خدیجه وی را چون

وزیری بود ناصح و یار و مُشْفِق^۱، و سیدرا، عَلَيْهِ السَّلَام، تسکین^۲ و تقویت

دادی. و اگر چه از کافران رنجیدی، چون بخانه باز شدی، خدیجه او را دل

خوشی دادی و بهزار نوازش و تَلَطُّف گیرد دل سید، عَلَيْهِ السَّلَام، بر آمدی و

آن رنج از دل وی برگرفتی و فراغ دل وی در * جمله انواع و احوال حاصل ۱۰ [T ۱۳۷]

کردی.

و ابوطالب خود سیدرا، عَلَيْهِ السَّلَام، چون حرز حریز و حصن

حصین و پُشت و پناه و مدد و معین بودی، و کافران از بیم وی مُنْتَزَجِر و

مُسْتَشْعِر بودند؛ و قوم قُریش پیوسته از بهر جانب وی مراقبت می کردند و

مُحْتَرَم می بودند. و اگر چه ایشان را بطریقها و کیدهای ضعیف سیدرا، ۱۵

عَلَيْهِ السَّلَام، می رنجانیدند؛ لیکن بمکان ابوطالب، از هزار اندیشه بد که

ایشان را بود، یکی نمی توانستند کردن. و از این جهت گفت سید، عَلَيْهِ السَّلَام:

مَا نَأَلْتُ [مِنِّي] قُرَيْشٌ [شَيْئًا] أَكْرَهُهُ حَتَّى مَاتَ

۱ - روا و ط : یاری مشفق.

۲ - سایر نسخ : تسلیت.

أبو طالب .

گفت: تا أبو طالب زنده بود، هرگز کافران قُریش مکروهی نمی توانستند رسانیدن و با من چیزی نمی توانستند کردن، چنانکه ایشان را می بایست .

پس چون خدیجه و أبو طالب هر دو از دنیا مفارقت کردند، سید، عَلیه السَّلَام، پیوسته مشغول خاطر بودی و دل تنگ. و قُریش زیادت جُرأت یافتند و آنچه در عهدِ أبو طالب نمی یارستند کردن باوی، پیش گرفتند و در عداوت پیغمبر، عَلیه السَّلَام، میان در بستند و مکایدهای بد بر اندیشیدند و از بهر هلاک کردن وی، عَلیه السَّلَام، بیعتها ساختند .

محمد بن اسحاق، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، گوید که :

چون أبو طالب رنجور شد و رنجوری بروی سخت شد، قُریش بدانستند

که وی را وفات خواهد رسید، با هم بنشستند و مشورت کردند و گفتند: ای قوم، اگر چه أبو طالب [که^۱] مُتَعَصِّبٌ و غم خوار کار محمد بود، از دنیا بخواهد رفت؛ اما از کار محمد هم فارغ نباید بود، چرا که حَمَزَه که عم وی است در عرب از وی مردانه تر کسی نیست و مسلمان شده است و متابع محمد است، و همچنین

عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، که صلابت و سیاست وی شمارا معلومست، مسلمان است و

متابع وی است. و در هر قبیله ای از قُریش و غیر قُریش چندین مرد مسلمان شده اند و دین وی گرفته اند و متابع وی گشته اند. پس ایمن نشاید بودن از آنکه

تبع وی بیشتر شوند و مرد وی زیاد گردند و دین وی در قبایل عرب ظاهر گردد و کار وی بالائی گیرد، و آنگاه بر ما لشکر انگیزد و بخصمی و جنگ ما بیرون

۲۰ آید و مکه * از دست ما بستاند و ما را مُسَخَّرٌ و مُنْقَادِ خود گرداند. اکنون [۱۳۷ب]

بیاید، تا پیش^۳ أبو طالب رویم و بگوئیم، تا محمد پیش خود خوانند و میان وی و

۱ - از روا نقل شد.

۲ - سایر نسخ: مدد.

۳ - روا و ط: تا ما بر.

- ما عَهْدی بکنند ، تا اورا با دین ماکاری نباشدو مارا با دین وی کاری نبود .
 آن وقت مهتران قُریش ، مثلِ عَتْبَه و شَیْبَه و اَبُو جَهْل و اُمِّیَّة بن خَلَف و
 اَبُو سَافِیَان بن حَرَب و جماعتی دیگر از معروفانِ قُریش ، برخاستند و بر ابوطالب
 رفتند و اورا گفتند : ای ابوطالب ، می دانی که ما همیشه ترا مهتر و بزرگتر قوم
 خود می دانستیم و رضای تو در همه کارها اختیار کرده ایم ، اکنون ترا کاری رسیده
 است و می ترسیم که تو از میان ما بیرون شوی و احوال محمد و آن می دانی .
 اکنون محمد را پیش خود خوان و میان ما و آن وی عَهْدی بکن ، تا بعد از تو ،
 اورا با دین ماکاری نباشدو مارا با وی و دین وی کاری نباشد . پس ابوطالب
 سید را ، عَلَیْهِ السَّلَام ، بخواندو گفت : ای برادرزاده من ، مهتران و معروفان
 قوم تو حاضرند و ایشان را یک التماس هست و باقی ، هر چه تو از ایشان التماس
 کنی ، ایشان آن را مبذول دارند و مُرَاد تو بدست آورند^۱ . سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ،
 گفت : شاید ، بگوی . آنکه^۲ ابوطالب سید را گفت ، عَلَیْهِ السَّلَام ، تو التماس
 خود پیشتر بگوی تا چیست ؟ سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، گفت :
- نَعَمْ ، کَلِمَةٌ وَاحِدَةٌ تُعْطُونَهَا تَمْلِكُونَهَا بِهَا الْعَرَبَ ،
 وَتَدِينُ [لَكُمْ] بِهَا الْعَجَمُ .
- ۱۵ گفت : التماس من از ایشان بیش از یک کلمه نیست ، چون ایشان این
 یک کلمه بگفته باشند ، بر جمله عرب فرمان دهند و جمله عجم^۳ مُسَخَّر و مُتَقَاد
 ایشان شوند . چون پیغمبر ، عَلَیْهِ السَّلَام ، چنین بگفت ، ابوجهل گفت : ای
 محمد ، بجای یک کلمه پانصد کلمه بگوئیم ، بگوی تا آن چیست ؟ سید ،
 ۲۰ عَلَیْهِ السَّلَام ، گفت : آن یک کلمه آنست که بگوئید :

۱ - روا و ط : ترا معلوم است .

۲ - در اصل بخلاف سایر نسخ : آوردند .

۳ - در اصل بخلاف سایر نسخ : ای ابوطالب .

۴ - در اصل : عرب .

۵ - روا و ط : صد . متن عربی ج ۲ ص ۵۹ : عشر کلمات .

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ۱ .

ایشان ، چون این بشنیدند ، بهم برآمدند و دستها با هم فرو کوفتند و گفتند : ای محمد ، تو می خواهی که خدایان ما از هزار با یکی ^۲ آوری؟ کار تو سخت بوالعجب است و هر چند که ما از دنباله^۳ تومی آئیم و مراد تومی جوئیم ، تو نمی خواهی که میان قوم باز صلاح آید . این بگفتند و برخاستند و متفرق شدند .
 بعد از آن ، ابوطالب * سید را ، علیه السلام ، گفت : ای برادرزاده من ، اِلِهامی [۱۳۸] دور از کار نکردی از قوم قریش و سخنی بجای خود بگفتی . چون ابوطالب چنین بگفت ، سید ، علیه السلام ، طمع به ایمان ابوطالب نهاد و بعد از آن او را گفت :

أَيَّ عَمٍّ ، فَأَنْتَ فَقَلْنَهَا اسْتَحَلَّ لَكَ بِهَا الشَّفَاعَةُ ۳ يَوْمَ الْقِيَامَةِ . ۱۰

گفت : ای عم من ، بگوی این یک کلمه تا فردای قیامت بهانه آن ترا شفاعت کنیم . ابوطالب گفت : بخدای ، که اگر نه از بیم ملامت قریش بودی و دیگر آنکه ایشان ظن برند که من از بیم مرگ کلمه شهادت بگفتم ، از بهر دل تو این کلمه بگفتمی و ترا بدان خرم بکردمی . [بعد از زمانی که حال بروی بگشت ، زبان دردهان می جنبانید و چیزی می گفت] ، پس عباس گوش فرا پیش وی داشت و سر بر آورد و گفت : ای برادرزاده من ، آن کلمه که تو او را فرموده بودی ، اکنون می گوید . سید ، علیه السلام ، گفت : من نشنیدم . بعد از آن ابوطالب وفات یافت . و حق تعالی^۱ در حق این جماعت از مهتران قریش که برخاستند و پیغمبر را چنان گفتند ، این دوسه آیت فرو فرستاد . قَوْلُهُ تَعَالَى : ۲۰

۱ - در متن عربی ج ۲ ص ۵۹ : شهادت دوم محذوف است .

۲ - روا : باز یکی .

۳ - در اصل : یا عم انت قلها ... لك الشفاعة .

۴ - روا و ط : گردانیدی .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . ص - وَ الْقُرْآنِ ذِي الْذِكْرِ .
بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ - إِلَى قَوْلِهِ - أَجْعَلْ آلَ اللَّهِ
الهِأُ وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ . وَ أَنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ .
أَنْ أَمْشُوا وَ أَصْبِرُوا عَلَى الْيَهْتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ . مَا سَمِعْنَا
بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ .
صَدَقَ اللَّهُ الْعَظِيمُ .

باب هشدهم^۱

در رفتن پیغمبر عَلَیْهِ السَّلَام بِجَانِبِ طَائِفِ که نصرت از قوم ثقیف طلبید

محمد بن اسحاق گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، که :

چون ابوطالب از دنیا مفارقت کرد، کافران قُرَیْشِ دلیر شدند و

آنچه در حیاتِ وی نمی یارستند [کردن^۲] آن وقت دست بر آوردند و در

عداوت سید، عَلَیْهِ السَّلَام، مظاهرت نمودند. آنگاه سید، عَلَیْهِ السَّلَام،

تنها برخاست و قصد طائف کرد، تا از قبیلهٔ ثقیف نصرت و یاری طلبد. و

رئیسانِ ثقیف سه برادر بودند: عَبْدِ یَالِیْلِ^۳ بن عَمْرُو بن عُمَیْر، و

مَسْعُود بن عَمْرُو بن عُمَیْر، [و حَبِیْب بن عَمْرُو بن عُمَیْر]. پس

چون سید، عَلَیْهِ السَّلَام، به طائف رفت و ایشان را براهِ حقّ دعوت کرد و

نصرت دین و قیام بر امرِ اسلام از ایشان طلبید و بعد از آن، ایشان دعوت سید،

عَلَیْهِ السَّلَام، قبول نکردند و التماسِ وی را مبدول * نداشتند و جوابهای [۱۳۸

موحیش باز دادند؛ یکی از آن هر سه برادران گفت: خانه^۴ کعبه من خراب

کنم، اگر تو رسولِ خدائی. و دیگری گفت: خدای تعالی! یکی دیگر نمی توانست

فرستادن که او را لشکری بودی، تا ترا تنها بفرستاد بی مددی و یاری؟ و یکی

دیگر گفت: اگر تو رسولِ خدائی، قدر تو از آن بزرگتر باشد که من با تو سخن

۱ - ایا: هژدهم.

۲ - از سایر نسخ نقل شد.

۳ - در اصل: عبد الوایل.

۴ - کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج ۲ ص ۶۱: هو یمرط ثیاب الکعبه.

گویم، و اگر رسول خدای نیستی، دروغ می گوئی و با دروغ زنان کرا نکند سخن گفتن. سید، علیه السلام، چون چنان دید، بترسید که آن سخنها باز گوش قُریش رسد و شماتت نمایند، ایشان را گفت: چون دعوت من اجابت نمی کنید، این حال پوشیده دارید، این بگفت و دل تنگ از پیش ایشان برخاست و روی باز مکه نهاد. و آن دشمنان خدای بدان قناعت نکردند، و چون سید، علیه السلام، پشت بر کرد، جماعتی از سفیهان قوم و ناداشتان^۱ اغرا کردند، تا در دنباله وی افتادند و وی را دشنام می دادند و سفاهت می کردند؛ و سید، علیه السلام، از پیشن ایشان می رفت، تا خود را بدیوار باغی درافکند و از چشمهای ایشان پنهان شد، و بعد از آن، ایشان از دنباله وی باز گردیدند و سید، علیه السلام، رفت و در سایه درختی بنشست و روی در آسمان کرد و دست بدعا برداشت و گفت:

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي، وَقِلَّةَ حِيلَتِي، وَهَوَانِي
عَلَى النَّاسِ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ^۲، وَأَنْتَ
رَبِّي، إِيَّيْكَ أَسْتَعِينُ، إِيَّيْكَ أَسْتَعِيذُ، إِيَّيْكَ أَسْتَعِيذُ
[مَلَكْتَهُ أَمْرِي؟ إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ عَلَيَّ غَضَبٌ فَلَا أُبَالِي،^{۱۰}
وَلَكِنْ عَافَيْتَكَ] هِيَ أَوْسَعُ لِي، أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي
أَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ، وَصَلِحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، مِنْ
أَنْ تُنْزِلَ بِي غَضَبَكَ، أَوْ يَحِلَّ عَلَيَّ سَخَطُكَ، لَكَ الْعُتْبَى
حَتَّى تَرْضَى، وَلَا أَحْوَالَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ.

و آن باغ که سید، علیه السلام، در آن رفته بود، ازان عبثه بن^{۲۰}

۱ - بمعنی بی شرم و بی حیاء بی آرمم باشد و قوسی از گدایان را نیز گویند... و بمعنی
مفلس و پریشان و بینوا هم هست (برهان). و در متن عربی ج ۲ ص ۶۱: سفاهه هم
و عبیده هم.

۲ - در اصل: وانت ارحم.

۳ - در اصل: المستغیثین.

رَبِيعَةَ بود و شَيْبَةَ بن رَبِيعَةَ که مهترانِ مکه بودند . و ایشان در باغ حاضر می‌بودند و می‌دیدند که سَفْهَائِی قَوْمِ ثَقِيفِ چه بی ادبها می‌کردند با سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، و وی را چگونه می‌رنجانیدند ؛ و اگرچه ایشان کافر بودند و عداوت سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، در دل داشتند ، لیکن ، چون بدیدند که قوم

- ۳۹] ثَقِيفِ چندان * جفاها به وی می‌نمودند ، ایشان را شَفَقَتِ خویشاوندی بچنینیدو
 طَبَقِی انگور پُر کردندو غلامی نصرانی داشتند ، و نام وی عَدَّاس بود ، اورا گفتند : ای عَدَّاس ، این طبق برگیر و به پیش این شخص بر که در سایه آن درخت نشسته است ، یعنی پیغمبر ، عَلِيهِ السَّلَام . غلام آن طبق برداشت و پیش پیغمبر ، عَلِيهِ السَّلَام ، آورد و بنهاد . سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، گفت : بِسْمِ اللَّهِ ، و دست فراز کرد و آن انگور برگرفت و بخورد . چون ازان فارغ شد ، آن غلام ترسا گفت : ای شخص ^۱ ، این کلمه که تو گفتی سخنِ غریب بودو من از اهل این بلاد هرگز نشنیده‌ام ، یعنی آن کلمه بِسْمِ اللَّهِ که سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، گفت . سید او را گفت : یا عَدَّاس ، تو از کدام شهری و دینِ تو چیست ؟ عَدَّاس گفت : دین من ترسانی است و از شهر نینوا ام . پس سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، گفت : تو از شهرِ یونس بن مَتَّى ای ، که وی پیغمبر خدای بود . آن غلام تعجب کرد و گفت : تو چون دانستی که یونس بن مَتَّى پیغمبر خدای بود ؟ سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، گفت : وی برادر من بود و پیغمبر خدای بود و من نیز پیغمبر خدایم . آن غلام ، چون این بشنید در دست و پای سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، افتاد و قدمهای وی بوسه می‌داد و عُنْبَةَ و شَيْبَةَ می‌نگرستند و این حالت می‌دیدند . پس چون غلام در قدمِ سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، افتاد ، باهم گفتند که محمد غلام را از راه بیبرد ، و چون عَدَّاس باز پس آمد ، از وی پرسیدند که ترا چه افتاده بود که در قدم آن شخص افتاده بودی ؟ یعنی قدم سید ، عَلِيهِ السَّلَام . عَدَّاس گفت : این ساعت در روی زمین بهتر

از این مرد کسی نیست . گفتند : چون ؟ گفت : او مرا از چیزی خبر داد که آن چیز اِلا پیغمبری مُرسَل کس نداند^۱ . آنگاه عُنْبَه و شیبَه اورا گفتند : هان ای عَدَّاس ، تا مغرور نشوی بسخن وی و دین خود رها نکنی که دین تو بهتر است از دینِ وی .

حکایت جماعتی از دیوان که استماع قرآن کردند از سیدِ عالیّه^۵ .
السَّلام و مسلمان شدند

محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، که :

چون سید ، عالیّه السَّلام ، بدان دل تنگی از طائف باز گردید ، چون [۱۲ ب] به وادی بَطْنِ النَّخْلِ^۲ * رسیده بود ، نُهَاز بامدادی گزارد و جماعتی از مهران دیو که احوالِ پیغمبر ، عالیّه السَّلام ، شنیده بودند ، از نَصیبِین برخاستند و ۱۰ بتفحصِ احوالِ وی بیرون آمدند ، و چون به وادی بَطْنِ النَّخْلِ رسیده بودند ، پیغمبر ، عالیّه السَّلام ، آن جایگاه بیافتند و استماع قرآن از وی بکردند و به وی ایمان آوردند و مسلمان شدند و برخاستند و با نَصیبِین شدند و قوم خود را به اسلام دعوت کردند و ایشان را بدین پیغمبر ، عالیّه السَّلام ، در آوردند . و این جمله آنست که حق تعالی در قرآن یاد می کند . قَوْلُهُ تَعَالَى : ۱۵
وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ
فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصَبُوا^۳ - الآية .

قوله تعالی :

قُلْ أَوْحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا

۱ - در اصل : و اگر نه کس نداند .

۲ - کذا در جمع نسخ فارسی ، و در متن عربی ج ۲ ص ۶۳ : نخله . و نخله شامیه و نخله یمانیه دو وادی است در نزدیکی سکه (رجوع شود به حاشیه بر متن عربی صفحه مذکور) .

۳ - احقاف ، ۲۹ .

سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا . يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ ۱ - إلى آخر القصة .
 پس چون سید ، علیه السلام ، به مکه باز آمد ، قریش عداوت
 زیادت می نمودند و به انکار و مخالفت وی بیرون آمدند و هر چند که پیغمبر ،
 علیه السلام ، ایشان را دعوت کرد و بمسلمانان ترغیب کرد ، ایشان انکار و
 استکبار زیادت نمودند و کُفْران و طُغیان درمی آوردند و قول وی باور
 نمی داشتند و او را بدروغ باز می دادند ، و اهل مکه همچنین موافقت قریش
 می کردند و انکار و جُحود^۳ پیش گرفته بودند . وَاللَّهُ هُوَ الْمَلِيكُ بِمَا
 يَشَاءُ كَيْفَ يَشَاءُ .

۱ - جن ۱ ، ۲ و ۱ .

۲ - روا : می افزودند . ط : می ورزیدند .

۳ - روا و ط : موافق قریش بودند و طریق عناد و جحود .

باب نوزدهم^۱

در عرضه دادن سید علیه السلام خود را در موسم حاج بر قبایل عرب

محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْه ، که :

- سید ، علیه السلام ، بجز از آنکه شب و روز اهل مکه را دعوت کردی و ایمان و اسلام بر ایشان عرضه کردی ، چون بشنیدی^۲ که کسی از قبایل عرب آمده است به مکه ، رفتی و او را دعوت کردی و اسلام بروی عرضه کردی . و همچنین هر سال که موسم حاج بودی و از قبایل عرب مردم بیامدندی ، رفتی و بر ایشان خود را عرضه دادی و گفتی : من پیغمبر خدایم و بکافه خلق آمده‌ام و مَبْعُوثٌ بِرَهْمَةِ خَلْقٍ ، و ایشان را دعوت کردی به اسلام و نصرت و مدد از ایشان طلبیدی . و عادت وی آن بودی که در میان^۳ قبایل باز ایستادی و [۱۴] هر قبیله‌ای * بنام برخواندی و ایشان را به اسلام دعوت کردی . پس چون پیغمبر ، علیه السلام ، از دعوت ایشان فارغ شدی ، اَبُولْهَبَ با جمعی از قُرَیْش^۴ رفتندی بقبایل عرب که بحج آمده بودند و بگردیدندی و ایشان را گفتندی : زینهار زینهار ، مبادا که قول این مرد بشنوید ، یعنی قول پیغمبر ، علیه السلام ، و سخن وی در گوش مگیرید ، که وی می‌خواهد که شمارا از دین^۵ آبا و اجداد بر آورد و دین لات و عَزْزِیْ منسوخ و باطل گرداند و شمارا در بدعت و ضلالت افکند : پس اوّل کسی که در موسم^۵ حاج استماع قرآن

۱ - ط : نودهم .

۲ - در اصل و ایا : چون سید علیه السلام بشنیدی ، و از روا متابعت شد .

۳ - روا : منازل ، متن عربی ج ۲ ص ۶۴ : منازل القبائل .

۴ - روا : مهران قریش .

۵ - روا : از اهل موسم .

کرد و تصدیق سید، علیه السلام، کرد، سوئید بن الصامت بود از مدینه .
و حکایت این چنان بود که این سوئید از بهر حج و عمره به مکه آمده بود و
مردی هنرمند کامل بود و شعر نیکوگفتی، از حکمت و از دیگر علمها با خبر
بود . و سید، علیه السلام، چون بشنیدی که سوئید بن الصامت به مکه
درآمده است، برخاست و پیش وی رفت و وی را به اسلام دعوت کرد و
گفت: ای سوئید، من پیغمبر خدا ام و مرا بکافه آدمیان مبعوث کرده است .
سوئید از سخنان لقمان حکیم بسیار یاد داشت . و چون سید، علیه السلام،
اورا چنان بگفت و از نزول قرآن اورا خبر داد، سوئید گفت: ای محمد،
مگر این قرآن که بتو فرود آمده است همچون سخنان لقمان است، و من از ان
بسیار یاد دارم . سید، علیه السلام، گفت: چیزی از ان بگو . سوئید
از آنچه یاد داشت چیزی از ان بر خواند . سید، علیه السلام، گفت: ای
سوئید، این خود سخنها نیکو است، اما آنچه با من است نیکوتر است و
بهر است، زیرا که قرآن است و کلام حق است و حق تعالی آن را بمن
فرستاده است و در ان بیان هر چیزی بکرده است و راه راست و نجات و هدایت
خلق بخود نموده است . گفت: ای محمد بر خوان تا چیست . سید، علیه
السلام، چند آیت از قرآن بر خواند و بعد از ان اورا به اسلام دعوت کرد .
سوئید [را] عظیم نظم قرآن خوش آمد و گفت: من هرگز بدین زیبایی سخنی
نشنیدم، و بدانست که کلام حق است و پیغام صدق است و اسلام در دل
گرفت، لکن در ساعت آشکارا نکرد . و چون باز مدینه آمد بر قوم خود،
بعد از چند روز بچنگی بیرون * آمد و کشته شد و بعد از ان قوم وی می گفتند [۱۴۰] .
که: سوئید ایمان آورده بود و مسلمان شده بود، چون وی را بکشتند . و الله
هو الموفق .

حکایت نخست کسی که از مدینه به مکه آمد و مسلمان شد

محمد بن اسحاق گوید، رحمة الله علیه، که:

اول کسی که از مدینه به مکه آمد و مسلمان شد و سخن پیغمبر،
 عَلِيهِ السَّلَام بشنید، شخصی بود که نام وی ایاس بن مُعَاذ بود. و حکایت
 وی چنان بود که: أَبُو الْحَيْسَر، که رئیس و مهتر قبیلهٔ بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَل^۱
 بود، از مدینه برخاست و با قوم خود به مکه آمد، تا با قُرَيش هم سوگند
 شود، و ایاس بن مُعَاذ با ایشان بود. پس سید، عَلِيهِ السَّلَام، چون بشنید
 که أَبُو الْحَيْسَر^۲ به مکه آمده است^۳، برخاست و پیش ایشان رفت و گفت:
 من شمارا چیزی بگویم که بهتر از هم سوگندی با قُرَيش [باشد]. گفتند: بگو
 تا آن چیست؟ گفت: بدانید که من پیغمبر خدای ام و حق تعالی مرا ببندگانِ
 خود فرستاده است، تا ایشان را به اسلام دعوت کنم، و قرآن بمن فرستاده است
 که در آن بیان حلال و حرام کرده است؛ آنگاه قرآن پیش ایشان برخواند و
 ایشان را براه اسلام دعوت کرد. ایاس بن مُعَاذ رغبت کرد به اسلام و روی
 بقوم خود آورد و گفت: ای قوم، این که این مرد می گوید ما را بهتر است از
 هم سوگندی با قُرَيش، بیائید تا با وی بیعت کنیم و ایمان به وی بیاوریم و متابعت
 دین وی کنیم. أَبُو الْحَيْسَر که امیر، ایشان بود مشتى خاك برگرفت و بر روی
 ایاس بن مُعَاذ انداخت و او را زَجری کرد و گفت: ترا با این فضولی
 چه کار است، رها کن، تا بدان کار که آمده ایم مشغول شویم و آن را تمام کنیم.
 ایاس خاموش شد و تنها پیش سید، عَلِيهِ السَّلَام، آمد و ایمان آورد و اسلام
 از قوم خود پنهان می داشت. و چون قوم وی فارغ شده بودند، با ایشان به مدینه
 باز شد و پیوسته بتسبیح و ذکر حق تعالی مشغول بودی و از اهل شرك اجتناب
 نمودی، تا آنگاه که وفات یافت.

۲۰

۱ - در اصل و سایر نسخ فارسی: بنی اشهل.
 ۲ - روا: + و قوم وی.
 ۳ - روا: آمده اند.
 ۴ - سایر نسخ: رئیس.

باب بیستم

در بیعت انصار با پیغمبر علیه السّلام و رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ

و این باب مشتمل است بر سه فصل :

فصل اوّل ، در مبدأ کار انصار و سابقه احوال * ایشان با پیغمبر ، [۱۴۱ آ]

عَلَيْهِ السَّلَام .

فصل دوم ، در بیعت کردن انصار بی شرط حرب .

فصل سوّم ، در بیعت کردن ایشان با شرط حرب : و در هر فصلی

چند حکایت بیاید :

فصل اوّل

[در مبدأ کار انصار و سابقه احوال ایشان با پیغمبر عَلَيْهِ السَّلَام]

محمد بن إسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، که :

چون حق تعالی خواست که پیغمبر خود عزّت و نصرت بدهد و

اعلای کلمه اسلام بکند و وعده خود راست گرداند ، میان انصار و پیغمبر ،

عَلَيْهِ السَّلَام ، علی أحسن الخال تقدیر کرد و اُلفت و معرفت در افکند . و

وسیلت اُلفت و معرفت انصار با سیّد ، عَلَيْهِ السَّلَام ، آن بود که : سیّد ،

عَلَيْهِ السَّلَام ، بعادت خود هر سال در موسم حاجّ ، خود را بر قبایل عرب

عرض کردی و نصرت و مدد از ایشان بطلبیدی و ایشان را براه اسلام دعوت

کردی . پس سالی اتفاق افتاد و جماعتی انصار از قوم خنَزَرَج با قافله حاجّ

به مکه رفته بودند . و انصار بجملگی خود دو قوم بودند ؛ یکی قوم خنَزَرَج و

دیگر قومِ اوس . و بعد ازین بتفصیل گفته آید .

- پس اوّل سال ، جماعتی از قوم خنَزرج با قافلهٔ حاج آمده بودند به مکه و سیّد ، علیه السلام ، ایشان را در عقبهٔ ابدیدو پرسید که : شمارا از کدام قوم آید و از کجا می آئید ؟ ایشان گفتند : از قوم خنَزرج ایم و از صوب مدینه ایم^۱ . سیّد ، علیه السلام ، ایشان را گفت : شمارا با اهل کتاب ، یعنی یهود ، خویشی و پیوندی هست ؟ گفتند : بلی . آنکه سیّد ، علیه السلام ، گفت : شمارا فراغ آن باشد که یک لحظه بنشینید و منی از من بشنوید ؟ گفتند : بنشینیم . بنشستند و سیّد ، علیه السلام ، آغاز کرد و حال خود با ایشان بگفت و قرآن برایشان فروخواند و ایشان را موعظه کرد و گفت : ای قوم ، بدانید که من پیغمبر خدایم ، و خدای تعالی مرا بخلق فرستاده است ، تا ایشان را براه اسلام دعوت کنم و از بُت پرستی باز دارم و راهِ رشاد و صواب ایشان را بنمایم ؛ اکنون ، ای قوم خنَزرج ، شما دعوت من قبول کنید و براه اسلام در آئید و با من ، بنصرت دین حق ، بیعت کنید . و از جمله فضلها که حق تعالی به انصار کرده بود ، یکی آن بود که در همسایگی یهود بودند و [۱۴ ب] اختلاط با یهود کرده بودند و پیوسته از ایشان می شنیدند که : * پیغمبر آخر الزمان^۲ بزودی ظاهر شود و جملهٔ عرب در تحت حکم وی خواهند آمدن ، طوعاً و کرهاً متابعت وی خواهند نمودن ، و هر کسی که مخالفت وی کند ، خون و مال وی مباح شود و عصمت از زن و فرزند وی برخیزد و مُعاقب و مُستأصل شود و بنیاد و اصل وی برود . این سخنها از یهود می شنودند ، و دیگر احوال پیغمبر ، علیه السلام ، از تورات با ایشان می گفتند . و میان قوم خنَزرج و

۱ - دراصل : جمره العقبات ، و در سایر نسخ فارسی : جمره العقبه ، و در متن عربی ج ۲ ص ۷۰ : العقبه .

۲ - سایر نسخ : می آئیم .

۳ - دراصل : پیغمبر علیه السلام پیغمبر آخر الزمان .

قومی از یہود مخالفت و عداوت بود و ہر گاہ کہ میان ایشان منازعت برخاستی و بمجادلت و خصومت برخاستندی^۱ ، قوم یہود ایشان را تہدید کردند و گفتندی : ای قوم خَزْرَج ، نزدیک شد^۲ کہ پیغمبر آخر آلت زمان ظاہر شود و آن وقت ما جواب ایشان باز دہیم و شمارا ، چون قوم عاد و ثمود و ارم^۳ ، بقتل آوریم ؛ و اوّل قومی کہ متابعت وی کنند ، چون وی ظاہر شود ، ما باشیم ، چرا کہ ما اہل کتاب ایم و احوال وی می دانیم .

پس چون قوم خَزْرَج این حکایت از ایشان می شنودند ، آن سخنها در گوش می داشتند . پس چون پیغمبر ، عَلَیْہِ السَّلَام ، قرآن بر ایشان بر خواند و راہ اسلام بر ایشان عرض کرد و ایشان را بیا گاہانید کہ وی پیغمبر خدای است و بکافہ^۴ خَلَق مبعوث است ، باہم گفتند کہ : ای قوم ، بدانید کہ : این آن پیغمبر است کہ یہود مارا وعدہ دادہ اند و مارا تہدید می کردند^۵ ، اکنون بیایید ، تا پیشتر از انکہ یہود بر ما سَبَق برآند ، ما خود متابعت وی کنیم و بدین وی در آئیم . بعد از آن ہمہ راضی شدند و تصدیق پیغمبر ، عَلَیْہِ السَّلَام ، کردند و بہ وی ایمان آوردند و مسلمان شدند و گفتند : یا رسول اللہ ، هیچ قوم اندر عرب کینہ و عداوت چنان نوزند کہ قوم ما ، و در جنگ و محاربت هیچ قوم با ایشان بر نیایند ؛ اکنون اگر دستوری می دہی ، تا برویم و قوم خود را بہ اسلام دعوت کنیم و از ظہور تو ایشان را خبر باز دہیم ؛ پس اگر توفیق مدد دہد و ایشان را بہ اسلام در آیند ، تو فارغ باش کہ در عالم از تو هیچ عزیزتر کسی نباشد و هیچ کس با تو بر نیاید ، و شب و روز بخدمت تو باز ایستند و نصرت ترا

۱ - در اصل : برخاستی .

۲ - سایر نسخ : زود باشد .

۳ - روا و ط و متن عربی ج ۲ ص ۷۰ : عاد و ارم .

۴ - روا و ط : کہ یہود مارا از آن خبر باز دادہ اند و در جنگ و محاربت مارا بہ وی تہدید کردہ اند .

[۱۴] کمر در بندند و مخالفان ترا قهرا کنند و دشمنان * ترا مخدول و مکسور دارند .

و ایشان شش تن بودند که ایمان آورده بودند : یکی أسعد [بن] زُراره بود ، و دوم عَوف بن حارِث بن رِفاعه بود ، سوم رافع بن مالک بن عَجَلان ، و چهارم قُطَیْبَة بن عامِر بن حَدِیدَه^۲ ، و پنجم عَقبَة بن عامِر ، و ششم جابِر بن عبدالله بود^۳ .

پس سیّد، علیه السلام ، ایشان را دستوری داد ، تا با قافله^۴ به مدینه باز شدند و احوال پیغمبر ، علیه السلام ، باقوم خود باز گفتند و هوا و دوستی وی در دها اوگنیدند و ایشان را به اسلام راغب گردانیدند و بنصرت دین حق تحریض کردند و شب و روز بذکر وی مشغول شدند . چنانکه احوال پیغمبر ، علیه السلام ، در مدینه فاش شد و در جمله خانها^۵ زن و مرد حدیث وی^{۱۰} می کردند و نام وی می بُردند و لاف از دوستی وی می زدند و موافقت و متابعت وی می طلبیدند . و بدین حال می بودند ، تا آینده سال^۶ که موسم حاج در آمد و قافله حاج از مدینه بدرآمدند ، و دوازده تن^۱ از رؤسای انصار اتفاق کردند و عزم خدمت پیغمبر ، علیه السلام ، کردند . [واز این دوازده رؤسا^۷] نخست أسعد بن زُراره بود که از سال گذشته حکایت وی رفت که ایمان آورده بود^۸ ،^{۱۵} و دیگر عَوف و مُعاذ بودند که هر دو برادر بودند و پسران حارِث بن رِفاعه بودند ، و عوف سال گذشته ایمان آورده بود . [و دیگر رافع بن مالک ، و]

۱ - روا و ط : مقهور .

۲ - در اصل : حریده .

۳ - در اصل و سایر نسخ فارسی : و ششم هانی بود ، و برطبق متن عربی ج ۲ ص ۷۲ نقل شد .

۴ - روا و ط : باقافله حاج .

۵ - روا و ط : سراها .

۶ - روا : اتفاق کردند و قافله بیرون شد پس دوازده تن .

۷ - از روا نقل شد .

۸ - در اصل بودند ، و از روا متابعت شد .

دیگر ذکوان بن عبد قیس بن خلدّه بود ، و دیگر عبّادَة بن الصّامیت بود ، و دیگر یزید^۱ بن ثعلبّه بود ، و دیگر عبّاس بن عبّاده بود ، و دیگر عقیبة بن عامر بن نابی^۲ ، [و قبطه بن عامر بن حدیده] بود که ایشان هر دو در سال گذشته به اسلام در آمده بودند ، و دیگر ابوالهیثم بن التّیّهان^۳ بود ، و دیگر عویم بن ساعده . پس با قافله رفتند و هم در عقیبة آل اُوی^۴ سید را ، علیه السّلام ، بیافتند و با وی بیعت کردند و مسلمان شدند .

[فصل دوم]

در بیعت کردن أنصار با پیغمبر بی شرط حرب^۵

محمد بن إسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، که :

سال دوم ، این دوازده تن ، که یاد کردیم از رؤسای أنصار ، به مکه رفتند و در عقیبة آل اُوی^۶ سید ، علیه السّلام ، بدیدند و بیعت کردند و بعضی که اسلام نیاورده بودند اسلام بیاوردند . و این اوّل بیعتی بود که در اسلام رفت . و این بیعت شرط حرب درش نبود ، زیرا که هنوز آیت قتال فرو نیامده بود * و شرائط آن بیعت که با پیغمبر ، علیه السّلام ، کرده بودند [۱۴۲]

۱۰ شش چیز بود :

اوّل ، آنکه شرك با خدای نیاورند . دوّم آنکه دزدی^۷ نکنند . سوّم ، آنکه زنا روا ندارند . چهارم ، آنکه فرزندان را ، چنانکه قاعده^۸ اهل

۱ - در اصل : زید .

۲ - در اصل : عقیبة بن عامر بن حدیده .

۳ - در اصل : الهبان .

۴ - در اصل و سایر نسخ فارسی : جمره العقیبة .

۵ - در اصل : حکایت رؤسای أنصار ، و از ایا نقل شد .

۶ - در اصل و سایر نسخ فارسی : جمره .

۷ - در اصل : دزد .

جاهلیت است ، نکشند . و پنجم ، آنکه دروغ و بهتان بر کس نبندند . و ششم ، آنکه طاعت پیغمبر ، علیه السلام ، بر تند و عصیان و مخالفت وی نکنند .

ایشان این شش شرایط در بیعت قبول کردند و التزام نمودند و سید ، علیه السلام ، بهشت جاوید ایشان را فردای قیامت بر خود گرفت ، مادام که ه بدین شرط و بیعت وفا کنند ؛ و با ایشان شرط کرد که هر که از این شرطها یکی بجای نیآورد یا خیانتی بکند ، سید ، علیه السلام ، آنچه حد شرع باشد بر وی براند ، آنچه بسمع وی رسد ؛ و آنچه بسمع وی نرسد بخدای وی را باز گذارد ، اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد قصاص باز خواهد . این جمله

- شرطها آن بود که عبادة بن الصّامیت خبر داد که وی از اهل بیعت بود و گفت : ۱۰
- بایعنا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ الْأُولَى عَلَى أَنْ لَا نُشْرِكَ بِإِلَهِ اللَّهِ شَيْئًا ، وَلَا نَسْرِقَ ، وَلَا نَزْنِي ، وَلَا نَقْتُلَ أَوْلَادَنَا ، وَلَا نَأْتِيَ بِيَهْتَانٍ نَفْتَرُ بِهِ ^۳ مِنْ بَيْنِ أَيْدِينَا وَأَرْجُلِنَا . وَلَا نَعْصِيهِ ^۴ فِي مَعْرُوفٍ . فَإِنْ وَقَيْتُمْ فَلَکُمْ الْجَنَّةُ ، وَإِنْ غَشَيْتُمْ ^۵ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا فَآخِذْتُمْ بِحَدِّهِ فِي الدُّنْيَا ، فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ ، ۱۵
- وَإِنْ سَتَرْتُمْ عَلَيْهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَأَمْرُكُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ، إِنْ شَاءَ ^۷ عَذَابٌ وَإِنْ شَاءَ غَفْرٌ .

پس ایشان چون آن بیعت کرده بودند و از حج فارغ شده بودند ، سید علیه السلام ، ایشان را دستوری داد ، تا باز مدینه روند و مُصْعَب بن

۱ - روا : تقریر .

۲ - روا وط : و اگر بسمع وی نرسد و پنهان بماند امر آن باز خدای باشد .

۳ - در اصل : نفترینه بین .

۴ - در اصل : ولا نعصى .

۵ - در اصل : وان عصیتم .

۶ - در اصل : من فی .

۷ - در اصل : الی الله ان شاء .

عُمَیْر از اصحابِ خود با ایشان بفرستاد ، تا برود به مدینه و قرآن و شریعت^۱ ایشان را درآموزد و معالمِ دین اسلام ایشان را بیان کند ؛ و از این جهت مُصْعَب بن عُمَیْر را مُقَرِّی مدینه خواندند . پس چون به مدینه آمدند ، مُصْعَب بن عُمَیْر در خانهٔ اُسَعد بن زُراره فرود آوردند ، و وی با ایشان نماز می کرد و ایشان را قرآن و احکام شریعت درمی آموخت و از معالمِ اسلام ایشان را خبر باز می داد ، تا جماعتی دیگر به اسلام در آمدند و اسلام در هر قبیله ای از اهل مدینه آشکارا شد . تا بعد از آن * مسجدی بنا کردند ، و بعد از آن [۳ ، ۱] باری تَبَارَكَ وَتَعَالَى نماز جمعه فرض کرد و پیغمبر ، عَلَیْهِ السَّلَام ، پیغام به مدینه فرستاد به مُصْعَب بن عُمَیْر که نماز جمعه بکند ، و وی نماز بکرد با ایشان ؛ و ایشان دوازده تن بودند که نماز جمعه بکردند . و قوی دیگر هست که چهل تن بودند^۲ . و هر روز جمعه جماعتی که به اسلام در آمده بودند ، در مسجد حاضر شدند ، و چون نماز جمعه کرده بودند^۳ ، مردم را به اسلام دعوت می کردند . و قوی هست که اوّل بار که نماز جمعه در مدینه بکردند مردم بشمردند و چهل مرد بودند . و نخست اُسَعد بن زُراره فرموده بود و در ۱۵ مدینه نماز جمعه کردند .

| و حدیث صحیح است^۴ که : چون نماز جمعه فرض شد ، پیغمبر ، عَلَیْهِ السَّلَام ، پیغام فرستاد به مُصْعَب بن عُمَیْر که نماز جمعه فرض شده است ، می باید که روز جمعه^۵ بعوض نماز پیشین دو خطبه بکنی ، و چون خطبه بکنی دو رکعت نماز بکنی . و چون خبر به مُصعب بن عُمیر آوردند ، در خانهٔ سَعد بن

۱ - روا : احکام شریعت .

۲ - در متن عربی ج ۲ ص ۷۷ : راجع بدوازده تن بودن ایشان تصریح نشده و فقط قول دوم ذکر شده است .

۳ - روا : گزارده بودند .

۴ - در اصل : حدیث در صحیح است ، و از ایا و یا متابعت شد .

۵ - ایا و یا : روز آدینه ، و در اصل : نماز جمعه .

خَيْثُمَهُ نماز جمعه بکردو بشمردو دوازده تن بودند؛ پیغام به سید، عَلِيَّهِ السَّلَام، فرستاد و پیغمبر، عَلِيَّهِ السَّلَام، هیچ نگفت. و بمذهب بعضی از علما شاید، که [چون] دوازده مردِ عاقلِ بالغِ مقیمِ آزاد باشند، که نماز جمعه کنند^۲؛ و مذهب ربیعہ اینست. و ربیعہ استاد شافعی بود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ^۳.

حکایت اسلام سعد بن معاذ رضی الله عنه

محمد بن إسحاق گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، که:
سعد بن معاذو أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ، مهتران قبیلهٔ بنی عبد الأشهل^۴ بودند. و بنی عبد الأشهل قبیلهٔ ای بزرگ بود، و حدیث اسلام ایشان چنان بود که: أُسْعَدُ بْنُ زُرَّارَةَ یک روز دست مُصْعَبِ بْنِ عُمَيْرٍ بگرفت و از مدینه بیرون آورد و گفت: بیا تا بقبیلهٔ بنی عبد الأشهل رویم و ایشان را دعوت کنیم. ۱۰ به اسلام، باشد که قبول کنند و بعضی از ایشان به اسلام در آیند. پس ایشان هر دو می رفتند تا بیای ازان بنی عبد الأشهل فرود آمدند، خلقی بسیار بر سر ایشان جمع آمدند و سعد بن معاذ، چون دید که خلق بسیار بر سر ایشان جمع آمدند، خشم گرفت و أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ را گفت: برخیز و برو که أُسْعَدُ بْنُ زُرَّارَةَ با

۱ - در اصل: تن، و از ایا و پا متابعت شد.

۲ - در اصل: باشند شاید که نماز جمعه کنند، و از ایا و پا متابعت شد.

۳ - عباراتی که بین دو خط | قرار دارد از روط ساقط است و آن را شاید مترجم یا کتاب الحاق کرده باشند. در بارهٔ ادای نماز جمعه در خانهٔ سعد بن خيثمه و عدهٔ کسانی که در آنجا نماز گزارده‌اند در متن عربی ج ۲ ص ۷۷ اشاره‌ای نشده است و در مراجعی هم که در دسترس بود مدرکی دیده نشد. در سقایح الغیب رازی ج ۸ ص ۱۱۷ (مصر ۱۳۲۴) در تفسیر آیهٔ ۹ سورهٔ جمعه از قول مقاتل نقل شده است که: ترکوا النبی ولم یبق الا اثنی عشر رجلا او اقل کثمانیهٔ او اکثر کاربعین. و در کشف الاسرار میبیدی ج ۱۰ ص ۱۰۱ (دانشگاه تهران ۱۳۳۹) در تفسیر همین آیه آمده است: قال ربیعہ: تنعقد باثنی عشر رجلا. امام شافعی شاگرد مالک بن انس بوده و مالک است که از ربیعہ فقه را اخذ نموده است.

۴ - در اصل همه جا: بنی الأشهل.

- این * مرد که از مکه آمده است، بقبیله ما آمده اند و خلتی بسیار بر سر ایشان جمع [۱۴۳] آمده اند، ترسیم که مردم قبیله از راه ببرند و بدین خود در آورند. و مردم قبیله را زجری بکن و ایشان هر دو با مدینه گسیل کن، که اگر نه میان من و أسعد بن زراره خویشی بودی، من برفتمی و شرّ ایشان کفایت کردی؛ و سَعَد بن مُعَاذ خاله زاده أسعد بن زراره بود. چون سَعَد بن مُعَاذ این سخن بگفت، اُسَیْد ابن حُضَیْر برخاست و حربه برگرفت و قصد ایشان کرد. اُسَیْد بن زراره، چون اُسَیْد را دید که می آمد و حربه داشت و خشمناک بود، مُصْعَب بن عُمَیْر را گفت: این شخص که می آید مهتر قبیله است و اگر چه از سرخشم می آید، چون در آید باک مدار، سخن حق بگویی و او را به اسلام دعوت کن. پس چون اُسَیْد در آمد خشمناک و بر سر ایشان بیستادو گفت: شما از مدینه بیامده اید که قوم ما را از راه ببرید و همچون دیگران بدین خود در آورید، بدانید که اگر شما [را] بر سر خود حاجتست بر نخیزید و باز مدینه روید، و اگر نه بدین حربه سر شما بصحرا اندازم. مُصْعَب جواب وی داد و گفت: ای اُسَیْد، راست می گوئی، بیا و بنشین و سخن ما بشنو، اگر سخن ما ترا پسندد باشد و قبول کنی، مبارک؛ و اگر نه هر چه خواهی می کن. اُسَیْد گفت: نیک می گوئی، پس آنکه حربه از دست بنهاد و بنشست و مُصْعَب با وی بسخن در آمد و آغاز کرد و چند آیت از قرآن بخواند و او را به اسلام دعوت کرد. راست که اُسَیْد بن حُضَیْر سخن مُصْعَب بشنید و قرآن از وی استماع کرد، از حالت اوّلین بگردید و رغبت اسلام در دل وی افتاد و ساعتی خاموش شد. بعد از آن گفت: چه نیکو سخنی است این سخن و چه لطیف کلامی است این کلام، من هرگز بدین لطیفی سخنی نشنیدم و بدین شیرینی کلامی ندیدم. مُصْعَب بن عُمَیْر، چون دید که اُسَیْد بن حُضَیْر از آن حال که بدید^۲ بگردید و رغبت اسلام در دل وی ظاهر شده است، او را زیادت ترغیب

۱ - روا: شیرینی، ایا: شریفی.

۲ - روا: بود.

کرد و بدعت و موعظت در افزود ؛ آن وقت اُسَیْد گفت: چون کسی خواهد که به اسلام در آید چون کند؟ مُصْعَب گفت: وضو بسازد و غسل کند و جامه* [۱۱] * پاك در پوشد و در آید و کلمه شهادتین بگوید . اُسَیْد برخاست و غسل کرد و جامه پاك در پوشید و کلمه شهادتین بگفت و مسلمان شد و برخاست و دو رکعتی بکرد . بعد از آن اُسَیْد بن حُضَیْر [اُسَعد] بن زُراره و مُصْعَب بن عُمَیْر را گفت: من می‌روم که سَعَد بن مُعاذ را بهانه‌ای پیش شما فرستم ، و اگر ، إن شاء الله ، او را نیز توفیق یابد و به اسلام در آید ، آنگاه در قبیله بنی عبدآل شَهْل کسی نماند اِلا که به اسلام در آید . پس اُسَیْد برخاست و باز پیش سَعَد بن مُعاذ رفت و سَعَد بن مُعاذ ، چون وی را بدید ، روی باز قوم خود کرد و گفت : ای قوم ، مرا روی چنین می‌نماید که اُسَیْد بن حُضَیْر از راه بی‌بروند ، که پیشانی وی نه بدان حالتست که از پیش من رفت . چون درآمد ، سَعَد بن مُعاذ از وی پرسید که چه کردی؟ اُسَیْد گفت: رفتم و ایشان را زجری تمام کردم و سخنهاى سخت گفتم ، اما هیچ سخن بد از ایشان نشنیدم ، گفتند: ما چنان کنیم که مراد شما باشد . بعد از آن ، با وی مخالفت کرد و گفت : ای سَعَد ، من ازان زود باز پیش تو آمدم که مردم بنی حارِثه خروج کرده اند و قصد آن دارند ۱۰ که بیایند و اُسَعد بن زُراره بقتل آورند ، از بهر آنکه خویش تو است . سَعَد بن مُعاذ ، چون این سخن بشنید ، او را عصبیّت و حمیّت و شفقت بجنید و خویشتن را بخشم آورد ، برخاست و حربه از دست اُسَیْد بستد و دوان دوان می‌رفت ، تا نزدیک اُسَعد بن زُراره و مُصْعَب بن عُمَیْر رسید . چون دید که ایشان بحال خود نشسته اند و هیچ تحرّکی و انزعاجی نمی‌کنند ، دانست که اُسَیْد مغالطه ۲۰ کرد . و مُصْعَب بن عُمَیْر و اُسَعد بن زُراره ، چون وی را بدیدند که می‌آمد ،

۱ - در اصل و ایا و پا : آورم ، و از روانت باعث شد . در متن عربی ج ۲ ص ۷۸ :

سأرسله اليكما .

۲ - انزعاج بی آرام و جای برکنندیده شدن (منتهی) .

أَسْعَدَ مُصْعَبًا رَأً كَقَفْتِ كَه: هِيْجَ اَنَدِيْشَه مَكْنُ وِ مَخْنِ حَقِّ بَكُوِي، كَه وِي رِيْسِ وِ
 پِيْشَوَايِ قَوْمِ اَسْتِ وِ اَوْرَا بَه اِسْلَامِ دَعُوْتِ كُن. پَسِ سَعْدِيْنَ مَعَاذِ، چُونِ بَنَزْدِيْكَ
 اِيْشَانِ اَمْدُو بَرَسْرَايْشَانِ بِيْسْتَادِ، دَرِشْتِيْ بَا اِيْشَانِ بَكْرُدُو اَسْعَدِ بِنِ زُرَارَه رَا كَقَفْتِ:
 اِكْرَنَه اَنِ بُوْدِيْ كَه مِيَاْنِ مَنِ وِ تُوخُوِيْشِيْ بُوْدِيْ، بَدِيْدِيْ كَه بَا تُوچَه كَرْدَمِيْ؛ بَچَه
 ۵ كَارِ اَنِ جَايْگَاهِ اَمْدَه اِيْ وِ مَحْفَلِ سَاخْتَه اِيْ وِ قَوْمِ مَرَا اَزْرَاهِ مِيْ بَرِيْ وِ اِيْشَانِ رَا بَدِيْنِ
 خُوْدِ دَرِخَوَاهِيْ اَوْرَدَنِ؟ اِكْرَ بَحْرُمْتِ بَرِخِيْزِيْ وِ بَا زِ مَدِيْنَه رُوِيْ فَخِيْرَه، وَا كْرَ نَه
 خُوْدِ بِيْنِيْ. مَصْعَبِ وِي رَا كَقَفْتِ: * اِيْنِ تَنْدِيْ بَچَه كَارِ اَيْدِ، بِيَاوِ بَا مَا يَكْ لِحْظَه [۱، ۴، ۱
 بَنَشِيْنِ وِ مَخْنِ مَا بَشْنُو، اِكْرَ تَرَا پَسَنْدَه اَيْدُو قَبُوْلِ كَرْدِيْ، مَبَارَكِ؛ وَا كْرَ نَه هَرِچَه
 خَوَاهِيْ مِيْ كُنِ بَا مَا. سَعْدِ كَقَفْتِ: رَا سْتِ مِيْ كُوْنِيْ، حَرَبَه اَزِ دَسْتِ بَنَهَادِ وِ
 ۱۰ بَنَشَسْتِ پِيْشِ اِيْشَانِ، وِ مُصْعَبِ بَا وِيْ بَسَخْنِ دَرِ اَمْدُو مَوْعِظَتِ اَعْغَا زِ كَرْدُو
 قُرْاَنِ بَه وِيْ بَرِخَوَانْدُو اَوْرَا بَه اِسْلَامِ دَعُوْتِ كَرْدُو. سَعْدِرَا رَغْبَتِ اِسْلَامِ دَرِ دَلِ
 اِفْتَادِ، كَقَفْتِ: چَه مِيْ بَا يَدِ كَرْدَنِ، چُونِ كَسِيْ خَوَاهَدِ كَه بَه اِسْلَامِ دَرِ اَيْدِ؟ مُصْعَبِ
 كَقَفْتِ: وَضُوْ بَسَا زْدُو غَسْلِيْ بَرِ اَوْرَدُو جَامَهٗ پَا كِ دَرِ پُوْشُدُو بِيَا يَدُو كَلْمَهٗ شَهَادَتِ
 بَكُوِيْدِ. سَعْدِ بَرِخَا سْتِ وِ دَرِ بَا غِ رَفْتِ وِ وَضُوْ بَسَا خْتِ وِ غَسْلِ بَا زِ كَرْدِ وِ جَامَهٗ
 ۱۵ پَا كِ دَرِ پُوْشِيْدُو بِيَا مْدُو كَلْمَهٗ شَهَادَتِ بَكَقَفْتِ وِ مَسْلِمَانِ شُدُو بَرِخَا سْتِ وِ دُو رَكْعَتِيْ
 بَكْرُدُو، وِ اَنِ وَقْتِ بَا Z پِيْشِ قَوْمِ اَمْدِ. وِ چُونِ قَوْمِ وِي رَا بَدِيْدِنْدِ، بَا هَمِ كَقَفْتِنْدِ:
 سَعْدِ نَه بَدَانِ حَالْتِ اَسْتِ كَه اَزِ پِيْشِ مَا رَفْتِ، نَدَانِيْمِ كَه اَوْرَا چَه رَسِيْدَه اَسْتِ؟
 پَسِ چُونِ دَرِ اَمْدِ، قَوْمِ خُوْدِرَا كَقَفْتِ: اِيْ قَوْمِ، مَرَا دَرِ مِيَاْنِ خُوْدِ چَه ۲ مِيْ دَانِيْدِ؟
 كَقَفْتِنْدِ: تُو مَخْدُوْمِ وِ بَزْرَكِ مَا اِيْ وِ فَاضَلْتَرِيْنِ وِ بَهْتَرِيْنِ قَوْمِيْ وِ حُسْكَمِ تُو بَرِ مَا
 ۲۰ نَا فِذَا سْتِ، وِ هَرِچَه تُو مَارَا فَرْمَا ئِيْ طَاعَتِ تُو بَرِ مَا وَا جِبِ اَسْتِ. اَنْگَاهِ سَعْدِ
 بَا نَكْگِ بَرِ اَوْرَدُو كَقَفْتِ: اِيْ قَوْمِ، بَدَانِيْدِ كَه مَنِ مَسْلِمَانِ شُدْمِ وِ بَدِيْنِ مَحْمَدِ دَرِ
 اَمْدَمِ وِ سُوْگَنْدِ خُوْرْدَمِ كَه بَا شَمَا مَخْنِ نَكُوِيْمِ، مَكْرَ كَه بِنَحْدَايِ وِ پِيْغَمْبَرِ وِيْ اِيْمَانِ

۱ - سَا يَرِ نَسَخِ: غَسْلِيْ بَرِ اَوْرَدِ.

۲ - سَا يَرِ نَسَخِ: چُونِ.

آورید او بدین محمد در آئید. پس چون سعد بن معاذ این بگفت، هنوز شب در نیامده بود که مردم قبیله، زن و مرد جمله ایمان آورده بودند^۲. بعد از آن اسعد ابن زراره و مُصعب بن عمیر باز مدینه آمدند و بقاعده دعوت خلت می کردند و ترغیب مردم به اسلام می کردند، تا در جمله خانهای مدینه هیچ خانه نبود که از زن و مرد چندی مسلمان نشده بودند و دین حق گرفته^۳ بودند. و هر روز که بر آمدی، اسلام در مدینه زیادت می شد و دین پیغمبر، علیه السلام، ظاهر تر می شد، تا بدین حال مدت یک سال بر آمد؛ و چون موسم حاج بر سید و قافله بیرون خواست آمدن، مُصعب بن عمیر باز مکه آمد و هفتاد و سه مرد از انصار با وی رفتند و با پیغمبر، علیه السلام، بیعت کردند.

۱۰

فصل سوم

در بیعت انصار [دوّم بار] با سیّد علیه الصلوة والسلام [با شرط حرب^۴]

* محمد بن اسحاق گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، که:

[آ ۱۴]

چون موسم حاج در آمد، مُصعب خواست که باز مکه رجوع کند، و هفتاد و سه مرد از انصار که مسلمان شده بودند و مهتران و معروفان قوم بودند، اتفاق کردند و با مُصعب بن عمیر قصد خدمت پیغمبر، علیه السلام، کردند، تا بروند و با وی بیعت کنند و تقریر دهند و پیغمبر، علیه السلام، به مدینه آورند، و از بهر نصرت اسلام با وی یکی شوند و جان و مال در کار وی^۵ کنند، و اهل مدینه بطاعت وی در آورند و دشمنان و مخالفان وی از راه بردارند.

۱ - در اصل : آوری ، و از سایر نسخ متابعت شد .

۲ - روا : به اسلام در آمده بودند .

۳ - کذا در جمیع نسخ فارسی و بر حسب قاعده و قرینه : نگرفته .

۴ - از روا و ط نقل شد .

۵ - در اصل : آوردند .

۶ - روا و ط : جان و مال فدای وی .

پس این هفتاد و سه تن با مُصْعَب بن عُمَیر بیامدند^۱، چون به مکه رسیدند، مُصْعَب بن عُمَیر به [خدمت] پیغمبر، عَلَیْهِ السَّلَام، فرستادند و حال با وی بگفتند. سید، عَلَیْهِ السَّلَام، مُصْعَب را گفت: ایشان را بگذار^۲، تا چون از مناسک و آرکان حج فارغ شوند، شب دَومِ آیام التَّشْرِیق بگویی، تا به عَقَبَه^۳ از بهر بیعت حاضر شوند، چنانکه هیچ کس [را]^۴ از اهل مکه بر این بیعت اطلاع نیفتد. پس مُصْعَب بن عُمَیر برفت و این احوال با ایشان بگفت و میعاد بیعت معین کرد و ایشان را بمناسک و اعمال حج مشغول کرد. و چون شب دوم بود از آیام التَّشْرِیق، چنانکه ثُلثی از شب گذشته بود، برخاستند و پنهان از میان قافله بدر شدند^۵، بعد از زمانی سید، عَلَیْهِ السَّلَام، با عم خود عَبَّاس بیامد به پیش ایشان^۶، و عَبَّاس، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در آن وقت هنوز به اسلام نیامده بود، امّا عظیم مُشْفِق و مهربان بود بر سید، عَلَیْهِ السَّلَام، و سید، عَلَیْهِ السَّلَام، بعد از ابوطالب اعتماد بروی داشت از جمله قریش و کارها بمشورت وی کردی. چون بنشستند، اول عَبَّاس گفت: ای قوم انصار، می دانید که محمد بنزد ما چه عزیز و مُکَرَّم و محترم است و نمی خواهیم که یک لحظه از پیش وی خالی شویم و وی از پیش ما خالی شود و جانب وی از مکیاندا ۱۰
۱۵
أعدا مَصُون و محروس می داریم و مراقب احوال وی باشیم^۷، لیکن چون میل

۱ - روا و ط: برخاستند و روی در مکه نهادند.

۲ - در اصل وایا و یا: بگویی، و بر طبق روا ضبط شد.

۳ - در اصل: بجمرة العقبه، و در متن عربی ج ۲ ص ۸۱: العقبه الثانيه.

۴ - از روا نقل شد.

۵ - روا و ط: بیرون آمدند و به وادی العقبه پیش جمرة دوم شدند، چنانکه ایشان را فرموده بود، بنشستند و انتظار آمدن پیغامبر صلی الله علیه می کردند. و در متن عربی ج ۲ ص ۸۴ چنین آمده است: حتی اجتمعنا فی الشعب عند العقبه.

۶ - روا و ط: بیامد با عم خود عَبَّاس بنشست.

۷ - در اصل: خالی شوم و وی از پیش من... می دارم و مراقب احوال وی می باشم، و متابعت از مدلول متن عربی ج ۲ ص ۸۴ بر طبق سایر نسخ ضبط شد.

وی چنانست که بجانب مدینه هجرت نماید و پیش شما مقام سازد، ما نیز رضای وی می‌خواهیم؛ پس اگر شما خواهید که وی را به مدینه برید و او را مقیم و ساکن آنجا گردانید، شمارا با وی بیعت چنان باید کرد، همچنانکه زن و فرزند خود از دشمنان نگاه دارید* او را نیز نگاه دارید، همچنانکه ذب^۱ از حریم خود^۲ [اب ۴] کنید، از آن وی بکنید و بجان و مال از وی نگردید و با دوست وی دوست باشید و با دشمن وی دشمن باشید. پس اگر سر این دارید بیائید و بیعت کنید^۳، و اگر نه هم اکنون اولیتر که او را مشغول ندارید. پس چون عباس از سخن فارغ شد، ایشان روی سوی عباس کردند و گفتند: ای عباس، آنچه تو گفتی بشنیدیم، [آنکه روی با پیغمبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفتند]: یارسول الله، تو بگو تا چه می‌فرمائی. سید، عَلَيْهِ السَّلَام، آغاز کرد و اول حمد و ثنای خداوند بکرد و چند آیت از قرآن بر خواند و ایشان را موعظه کرد [و] بر سپردن راه آخرت و نصرت دادن دین اسلام ایشان را ترغیب و تحریض کرد و بعد از آن ایشان را گفت:

أَبَايِعُكُمْ عَلَىٰ أَنْ تَمْنَعُونِي مِمَّا تَمْنَعُونَ مِنِّي نِسَاءَكُمْ
وَأَبْنَاءَكُمْ^۴

۱۵

گفت: بیعت می‌کنم با شما، هم بدان وجه که عم من گفت، چنانکه زن و فرزند خود را بکوشید [مرا نیز بکوشید]^۵ و همچنانکه ذب از حریم خود می‌کنید از آن من نیز بکنید، و با دوستان من دوست باشید و با دشمنان

۱ - ذب عنه راند و بازداشت (منتهی).

۲ - در اصل: از حریم دور، و از ایا متابعت شد.

۳ - روا و ط: اگر سر آن دارید که با وی چنین کنید دست بیاورید و بیعت کنید.

۴ - در اصل: ایشان روی سوی پیغمبر علیه السلام کردند و هیچ نگفتند و بعد از آن روی سوی عباس کردند و گفتند، و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۸۴ بر طبق

سایر نسخ نقل شد.

۵ - از روا نقل شد.

۶ - در اصل: اولادکم.

من دشمن باشید . چون سید، عَلَیْهِ السَّلَام، این سخن بگفت ، نخستین کسی که دست بیرون آورد، تابیعت کند براء بن معرور^۱ بود که دست بیوردو گفت :
 یا رسول الله ، فارغ باش و بیعت بکن که من ، همچنانکه زن و فرزند خود را می کوشم ، ترا نیز بکوشم ، و همچنانکه ذب از حریم خود می کنم ، ازان تو نیز بکنم و بخون و مال از تو برنگردم و با دوست تو دوست باشم و با دشمن تو دشمن باشم ،
 دل خوش دار ، یا رسول الله ، که ما اهل جنگ و کارزاریم و اهل حلقه^۲ و نیزه ایم و صنت حرب و قتال از پدران بمراث داریم و شب و روز این کار ورزیم^۳ و شجاعت و مردانگی ما در جمله عرب می دانند . و در این حال که براء بن معرور این سخنها می گفت ، ابوالهیشم بن التیهان بر پای خاست و گفت : یا رسول الله ، ما می ترسیم که بدین جمله وفا کنیم و دوستان ما که از اهل شرک اند ، با دشمن خود کنیم از بهر تو ؛ و جانب تو بر همه جوانب مقدم داریم و [تو] بعاقبت ما را فرو گذاری و باز پیش قوم خود آئی به مکه ، چون ما دشمنان [تو] مقهور و مخدول گردانیم . چون وی این بگفت ، سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، تبسّمی * بکردو بعد ازان [۱۴۶]
 گفت :

بَلْ أَلِدَمُ أَلِدَمٌ ، وَ أَلِهَدَمٌ ، أَلِهَدَمٌ ، أَنَا مِ نَكُمْ ، وَأَنْتُمْ مِ نِي ،
 أُحَارِبُ مَنِ حَارَبْتُمْ ، وَأَسَالِمُ مَنِ سَالَمْتُمْ .

گفت : لا بیل ، خون من خون شماست و حرم من حرم شماست و من از شما ام و شما از من اید ، با آن که جنگ کنید من نیز جنگ کنم و با آن کس که صلح کنید من نیز صلح کنم .

بعد ازان جمله بیامدند و بیعت کردند . و چون بیعت کرده بودند ، سید ،

۱ - در اصل همه جا : برا ابن المغرور .

۲ - حلقه با الفتح زره یا هر سلاح که باشد و رسن (منتهی) .

۳ - در اصل : کار زاریم ، و بر طبق روا و ایا ضبط شد .

۴ - در اصل : و الهدم .

عَلَيْهِ السَّلَام، بفرمود که: شما از میان قوم دوازده نقیب اختیار کنید. ایشان با هم بنشستند و دوازده نقیب اختیار کردند؛ نه نقیب از قوم خَزْرَج بودند و سه نقیب از قوم اَوْس.

و این نه نقیب که از قوم خَزْرَج بودند، یکی، اَسْعَد بن زُرَّارَه بود. و

- دیگر، سَعْد بن الرَّبِيع^۱ بود. و سوم، عبد الله بن رَوَاحه بود. و چهارم، رَافِع ابن مالِك بن اَلْعَجَلان بود. و پنجم، بَرَاء بن مَعْرور بود. و ششم، عبد الله ابن [عَمْرُو بن] حَرَام بود. و هفتم، عُبَادَة بن اَلصَّامِت بود. و هشتم، [سَعْد بن عُبَادَه]، و نهم، مُنْدِر [بن] عَمْرُو بود.

و این سه که از قوم اَوْس بودند: یکی اُسَيد بن حُضَير بود. و دوم،

- ۱۰ سَعْد بن خَيْثَمَه، و سُوْم، رِفَاعَة بن عَبْد اَلْمُنْدِر.

پس چون این دوازده نقیب از میان قوم اختیار کردند، سَيد، عَلَيْهِ -

السَّلَام، ایشان را گفت: شما پایندان^۲ و کفیل من شوید از قوم خویش، به این بیعت که رفت، چنانکه قوم عیسی^۱، حَواریان از عیسی^۱ کفیل شدند قوم وی را.

ایشان گفتند: بلی. آنگاه سَيد، عَلَيْهِ السَّلَام، گفت: من نیز کفیل شدم و

- ۱۵ پایندان بر قوم خود. پس چون این بیعت بدین صفت که یاد کرده آمد برفت،

از سرِ عَقَبَه^۱ اوّل آوازی بر آمد بلند که همی گفت: ای قریش، بچه خاموش

نشسته اید که اهل مدینه بیامدند و با محمد بیعت کردند، تا فردا بحَرَب شما بیرون

آیند و منازعت و مخالفت پیش گیرند، بشنابید و ایشان را دریابید، پیش از آنکه

کار بر شما سخت شود و تلافی و تدارك ممکن نگردد. پس چون آواز بر آمد، سَيد،

- ۲۰ عَلَيْهِ السَّلَام، اَنصَار را گفت: هَذَا اَزْبُ اَلْعَقَبَه. گفت: این شیطان

عَقَبَه است که از سرِ عقبه آوازی دهد و بانگ می دارد و قریش را از بیعت ما

۱ - در اصل: اسعد بن الربيع.

۲ - ضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند و بمعنی رهن و گرو هم آمده است و در قید بند کسی بودن را نیز گفته اند (برهان).

خبر می دهد تا فردا بچنگک ما در آیند . أنصار گفتند : یا رسول الله ، اگر فرمائی

تا فردا برایشان * ز نیم و آنچه سزای ایشان باشد بدهیم . سید ، علیه السلام ، [۱۴۶]

گفت : هنوز وقت آن نرسیده است و شما با منزلهای خود رویدو بچفتید^۱ . و این

بیعت بعد از نزول آیت قتال بود ، لکن سید ، علیه السلام ، مصلحت

نمی دید جنگ کردن . پس چون روز بر آمد ، مهتران قریش برخاستندو بمیان

قافله باز آمدندو بعد از آن بمدینیان^۲ گفتند : ای اهل مدینه ، [ما را عداوت با

هیچ قوم چنان دشخوار نیست که باشما ، اکنون^۳] شما آمدیت و بیعت کردیت^۴

تا فردا که محمد [را^۵] کاری افتد شما بچنگک ما بیرون آئیدو با وی یکی شوید .

مردم مدینه ، جماعتی که از اهل شرک بودندو ازان بیعت خبر نداشتند ، پیش

ایشان آمدندو عذرها خواستند ، گفتند^۶ : معاذ الله ، که ما جانب شما فرو

گذاریم و با دشمن بیعت کنیم ؛ و قوم أنصار آن همه سخن از ایشان بشنیدندو هیچ

جواب ندادندو قریش خود بدان راضی شدند که دیگران عذرخواستندو آنگاه

باز گردیدند . تا چون قافله رحلت کرده بودندو خبر بیعت فاش شد ، بعد از آن

دیگر بار ، قریش لشکر کردندو از دنباله ایشان برفتند ، و قافله مدینه از پیش رفته

بودند ، و ایشان را در نیافتند ؛ مگر سعد بن عباده که بعذری باز مانده بود^۷ و

اورا بگرفتندو بند بر نهادندو باز مکه بردندو چند روز اورا محبوس داشتند ، تا

خبر بر رسید برایشان . و جبیر بن مطعم را خبر شد که : قریش سعد بن عباده را

بگرفته اندو او را محبوس داشته اند ، و میان وی و سعد بن عباده دوستی بود ،

۱ - سایر نسخ : بخصیید .

۲ - روا : ایشان را . ایا : اهل مدینه .

۳ - از روا نقل شد .

۴ - کذا در اصل . روا و ط : شما پیامدید و با محمد بیعت کردید . ایا و پا : شما

آمده ایدو با محمد بیعت کرده اید .

۵ - در اصل : گفت .

۶ - روا و ط : بعذری باز پس مانده بود .

آن وقت برخاست و برفت و او را از دست قریش باز استدورها کرد، تا به مدینه باز شد^۱.

و روایتی دیگر در این بیعت چنانست که : چون قوم انصار در عقبه از بهر بیعت جمع آمدند ، عباس بن عباده بن نضله از انصار بود ، بر پای خاست و روی در قوم خود آورد و گفت ایشان را : ای قوم ، می دانید که با محمد چه بیعت می کنید؟ گفتند : بگوی. گفت :

[إِنْسِكُمْ] تَبَايَعُونَهُ عَلَىٰ حَرْبِ الْأَحْمَرِ وَالْأَسْوَدِ مِنَ النَّاسِ.

گفت : این بیعت چنانست که از بهر وی با عرب و عجم جنگ کنید و

- ۱۰ سرو مال خود فدا سازید، و در هیچ حال از نصرت دادن وی باز نایستید؛ پس اگر بدین شرط با وی وفا می توانید کردن ، * بیعت بکنید که خیر دنیا و آخرت شما در آن باشد؛ و اگر نه ، چون فردا [از بهر وی^۲] در مال^۳ [شماره^۴] زبانی رسد یادرتن^۵ شما [را^۶] مصیبتی رسد اقتدای وی فرو گذارید^۷ و از وی تبراً نمائید، پس این ساعت اولیتر که ترك آن بیعت بکنید . انصار به یک بار آواز بر آوردند و گفتند : بیعت با سید ، علیه السلام ، بدین شرطها قبول کردیم و سرو مال فدای وی کردیم ، آن وقت گفتند : یا رسول الله ، چون ما بدین شرطها وفا نمودیم ، ما را نزد حق چه باشد از پاداش؟ سید ، علیه السلام ، گفت : پاداش شما بهشت جاودان باشد ؛ آن وقت دستها دراز کردند و با سید ، علیه السلام ، بیعت کردند . و اول کسی که دست در دست سید ، علیه السلام ، نهاد برآء ابن معرور بود ، چنانکه از پیش حکایت رفت . و جمله که در این بیعت حاضر
- ۲۰

۱ - روا و ط : او را باز مدینه گسیل کرد .

۲ - از روا و ط نقل شد .

۳ - روا و ط : او را فرو گذارید .

بودند هفتاد و سه تن^۱ بودند و دوزن . و اَسامی ایشان یکک به یکک در سیرت مذکور است^۲ . و بیعتِ زنان چنان بود که سید، عَلَیْهِ السَّلَام، بزبان برایشان تفریر دادی و دست در دست ایشان نهادی و با ایشان بیعت بزبان بکردی . و [از] این دوزن، یکی اُمّ عُمَارَه بود که بعد از آن با سید، عَلَیْهِ السَّلَام، در جمله غزاها حاضر شدی و با کافران جنگ کردی و بزیت، تا عهد خلافت اَبوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که مُسَيِّلِمَه کَذَّاب پیدا شد و اهل پیامه مُرْتَدّ شدند؛ و چون لشکر اسلام در عهد اَبوبکر بجنگ مُسَيِّلِمَه کَذَّاب شدند، و وی نیز با لشکر اسلام بیرون شد و بجنگ مُسَيِّلِمَه رفت و جنگ می کرد، تا مسیلمه بقتل آوردند؛ چون لشکر اسلام از قتل مسیلمه فارغ شدند، نگاه کردند و اُمّ عُمَارَه دوازده زخم خورده بود از نیزه^۳ تاشمشیر و مرده شده بود^۴ .

و تفصیل [احوال^۵] آن هفتاد و سه مرد [از انصار^۶] که^۷ چه مردانگیها کردند، و هر یکی از ایشان کجا شهید شدند و چه جان بازها کرده اند، از بهر تعصّب پیغمبر، عَلَیْهِ السَّلَام، و نُصرتِ دین اسلام، در سیرت مذکور است^۸ . و ما از بهر تطویل کتاب نیاوردیم . رَزَقَنَا اللهُ تَعَالَى مِنْ بَرَكَاتِهِمْ وَ حَشَرْنَا^۹ فِي زُمْرَتِهِمْ ، آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ .

و کعب بن مالک آل انصاری که در بیعت حاضر بود شعری گفته است و

۱ - روا و ط : مرد . و در تاریخ طبری (ص ۱۲۱۹ طع بریل) بنقل از ابن اسحاق :
ونحن سبعون رجلا معهم اسرأتان .

۲ - متن عربی ج ۲ ص ۸۹ تا ۱۱۰ .

۳ - در اصل : تیر ، و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۱۱۰ از روا و ط نقل شد .

۴ - یعنی از زیادی زخم کوفته و بیتاب شده بود . و در متن عربی ج ۲ ص ۱۱۰ :
فباشرت الحرب بنفسها . . . و رجعت و بها اثنا عشر جرحاً .

۵ - از روا و ط نقل شد .

۶ - در اصل : آن هفتاد و سه مرد در سیرت مذکور است بیاید که . . . نصرت دین اسلام و ما از بهر تطویل کتاب نیاوردیم .

۷ - در اصل : واحشرنا .

۱۴ ب] اُسامی این دوازده نقیب [که] * یاد کرده شد ، دران [بیاورده است .] و ما آنرا از بهر تبرُّک بیاوردیم ، تا اگر کسی خواهد که اُسامی ایشان یادگیرد ، چون در شعر باشد اورا خوشتر آید .

شعر

- ۵
 ۵
 ۱۰
 ۱۰
 ۷
- أَبْلِغْ أُبَيًّا أَنَّهُ قَالَ رَأَيْتُهُ
 وَحَانَ غَدَاةُ الشَّعْبِ وَالْحَيْنُ وَقِيعُ
 وَأَبْلِغْ أَبَا سَفِيَانَ أَنْ قَدْ بَدَأْنَا
 بِأَحْمَدَ نُورٍ مِّنْ هُدَىٰ اللَّهِ سَاطِعُ
 فَلَا تَرْغَبَنَّ فِي حَشْدِ أَمْرٍ تُرِيدُهُ
 وَالْأَبُ، وَجَمَعَ كُلَّ مَا أَنْتَ جَامِعُ
 وَدُونِكَ فَتَاعَلِمْ أَنْ نَقَضَ عَهْدِنَا
 أَبَاهُ عَلَيْكَ الرَّهْطُ حِينَ تَتَابَعُوا
 أَبَاهُ الْبِرَاءُ وَابْنُ عَمْرٍو كِلَاهُمَا
 وَأَسْعَدُ يَا أَبَاهُ عَلَيْكَ وَرَافِعُ
 وَسَعْدُهُ أَبَاهُ السَّلَاعِدِيُّ وَمُنْدِرُ
 لِأَنْفِكَ إِنْ حَاوَلْتَ ذَلِكَ جُمَادِ عُ
 وَمَا ابْنُ رَبِيعٍ إِنْ تَنَاوَلْتَ عَهْدَهُ
 بِمُسْلِمِهِ لَا يَطْمَعَنَّ ثُمَّ طَامِعُ

۱ - در اصل : الشعنت .

۲ - يك بيت از اینجا ساقط است .

۳ - در اصل : من الهدى .

۴ - در اصل : قال .

۵ - در اصل : سعداً .

۶ - در اصل : حادع .

۷ - در اصل : بمطامع .

وَأَيْضًا فَلَا يُعْطِيكَهٗ^۱ ابْنُ رَوَاحَةَ
 وَإِخْفَارُهُ مِنْ دُونِهِ أَلَسَمَّ نَافِعُ
 وَقَاءَ بِهِ وَالْقَوَقْلِيُّ^۲ بِنُ صَامِتِ
 بِمَسْنَدُوحَةَ عَمَّا تُحَاوِلُ يَافِعُ
 أَبُو هَيْثَمٍ أَيْضًا وَفِي بِيْمَثِلِهَا
 وَقَاءَ بِمَا أَعْطَى مِنْ الْعَهْدِ خَانِعُ
 وَمَا ابْنُ حُضَيْرٍ إِنْ أَرَدْتَ بِمِطْمَعِ
 فَهَلْ أَنْتَ عَنْ أَحْمُوقَةَ الْغَيِّ نَازِعُ
 وَسَعْدُ أَخُو عَمْرٍو بِنِ عَوْفٍ فَإِنَّهُ
 ضَرُوحٌ لَهَا حَاوَلْتَ مِثْلَ امْرِئٍ مَانِعٍ^۳
 ۱۰ أَوْلَاكَ نَجُومٌ لَا يُغَيِّبُكَ مِنْهُمْ
 عَمَلِيكَ بِنَحْنَسٍ^۴ فِي دُجَى اللَّيْلِ طَالِعُ

حکایت عمرو بن الجموح که اسلام آورد

محمد بن اسحاق گوید، رحمة الله علیه، که:

چون أنصار بیعت کردند باز مدینه رفتند و دعوت اسلام آغاز کردند و بقیستی که مانده بودند به اسلام نیامده بودند، ایشان را به اسلام در آوردند. و یکی بود که نام وی عمرو بن الجموح بود به اسلام نیامده بود، و این عمرو از پیران أنصار بود و مهتر قبیله^۵ بنی سکنمه بود، لکن در شریک و بت

۱ - در اصل : يعطف .

۲ - در اصل : وما والفرقلى .

۳ - در اصل : خروج هل لاسر نافع .

۴ - در اصل : محرم .

۵ - در اصل : ببحر .

۶ - روا و ط : از پیران و بزرگان انصار بود و رئیس قبیله .

- پرستی برآمده بود و در کُفرو ضلالت پیر شده بود؛ و وی، چون دیگر انصار بزودی، به اسلام در نیامده بود؛ و وی را بُتی بود خاصّی که در خانه نهاده بود و آن را پرستیدی و تعظیم کردی و آن را عظیم مُکرم داشتی، و هر بامداد که سراز جامه خواب برداشتی، اول برقی و سجده آن بُت بکردی. و پس روی مُعاذ بن عمرو و مُعاذ بن جبَل^۱، و جماعتی دیگر از جوانان * بَنی سَلَمَه که به اسلام درآمده بودند؛ هر شب بر فتنندی و آن بُت را بدزدیدندی و در چاهی پُر و حَل^۲ و نجاست انداختندی سرنگون. چون عَمْرُو بن اَلْجَمُوح برخاستی، بطلب آن رفتی و آن بُت که پرستیدی در آن چاه پُر و حَل و نجاست یافتی که سرنگون در آن چاه افتاده بودی؛ پس بفرمودی و بیرون آوردندی و بشستندی و عطرها بران کردندی و باز خانه بُردی و بنهادی. پس عَمْرُو بن اَلْجَمُوح، چون چنان دیدی، گفتی: اگر من دانستمی که کیست که باخدای من چنین می کند، سزای وی بدادمی. پس چون چند نوبت چنین بکردند، هر بار عَمْرُو در غُصّه افتادی [و برقی و آن را باز طلبیدی و آنچنان بکردی و بگفتی تا وی را ملالت بگرفت] و گفتی: ای خدای، من اِنبار^۳ کار تو بسازم. چون او را از چاه بر آورد و بخانه بُرد و پاك بشست، شمشیر برهنه کرد و در گردن وی افکند و گفت: ای خدای ۱۰ من، نمی دانم که این حرکت که با تو می کند که دفع وی بکنم، اکنون شمشیر ترا دادم، اگر تو خدائی را می شائی و در تو خیری هست، دفع دیگران از خود بکنی و نگذاری که ترا استخفاف کنند؛ و اگر نه مرا ملال گرفت از بس که ترا از میان و حَل^۲ و نجاست بیرون آوردم. این بگفت و از پیش وی رفت. چون شب در آمد، پسرش مُعاذ بن عَمْرُو و مُعاذ بن جبَل و دیگر رفیقان بر فتنند و آن ۲۰

۱ - در اصل و سایر نسخ فارسی همه جا بخلاف متن عربی ج ۲ ص ۹۵: سعد بن معاذ.

۲ - گل تنگ که ستور دران در ماند (منتهی).

۳ - کذا در اصل بطور استثنا، ایا و پا: این نوبت.

۴ - روا و ط: حش.

۵ - روا و ط: و جماعتی دیگر از جوانان که به اسلام درآمده بودند بر فتنند.

بُت از خانه بدر آوردند و با سگی مرده سرنگون در چاهی آویختند. روز دیگر عَمْرُوبن الْجَمُوح برفت، تا حال بُت خود باز داند، چون برفت آن بُت را ندید و بطلب وی بیرون رفت، بعد از زمانی که بطلب وی گردیده بود، او را دید با سگی مرده سرنگون در چاهی پر و حل آویخته بود. عَمْرُو چون چنان دید، اُف بروی زد و گفت: اُف بر خدایان چون تو باد که ترا با سگ مرده بینند که در چاه پُر نجاست آویخته، دریغ که من عَمْرُ ضایع کردم در پرستیدن تو، بعد از آن سگی چند بروی انداخت و خود بیامد و مسلمان شد و در مسلمانان روزگار نیکو بگذاشت و در مذمت آن بُت چند بیت بگفت و شکر آنکه حق تعالی وی را اسلام روزی کرد. و بیت اینست:

شعر

۱۰

[۱۴۸]

* وَاللّٰهِ لَوَكُنْتَ اِلٰهًا لَّمْ تَكُنْ

اَنْتَ وَكَالْبُ وَسَطَ بِيْثْرِ فِى قَرْنٍ

اُفَّ لِمَلْفَاكَ اِلٰهًا مُسْتَدَن

اَلَا اِنَّ فَتَدَّشْنَاكَ عَنِ سُوءِ الْغَيْبِ ۲

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ ذِى الْمُنَنِ

۱۵

اَلْوَاهِبِ الرَّزَاقِ دِيَانَ ۳ الدِّيَنِ

هُوَ الَّذِى اَنْقَذَنِى مِنْ قَبْلِ اَنْ

اَكُوْنَ فِى ظُلْمَةٍ قَبْرِى مُرْتَهَن

باز آمدم بحکایت سید، علیه السلام، با قریش و فرود آمدن آیت قتال.

محمد بن اسحاق گوید، رحمة الله عليه، که:

۲۰

چون قریش دست بر آوردند و عداوت و عصیان پیش گرفتند و در

۱ - روا و ط : شکرانه .

۲ - این بیت در جمیع نسخ فارسی قبل از بیت اول آمده است .

۳ - در اصل : الدیان .

تکذیب و ردّ سخن پیغمبر، علیه السلام، مبالغت کردند و در ایذا و استهزای او تمادی و غلو نمودند، حق تعالی آنرا نپسندید؛ و تحقیق وعده خود را و تصدیق رسالت سید، علیه السلام، را و نصرت اسلام را و قهر مشرکان را و تعریک متمرّدان را؛ آیت قتال فر فرستاد، و اول آیتی که در اباحت قتال فرو آمد این آیت بود، قوله تعالی:

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِيَأْتَهُمْ ظُلْمًا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ. الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ - إِلَىٰ قَوْلِهِ تَعَالَى -
وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ.

[و دیگر آیت که فرو آمد، هم در این باب بود. قوله تعالی ۲]:

- وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ - الْآيَةَ. ۱۰
- پس چون آیت قتال فرود آمد و جماعت انصار، که حکایت ایشان از پیش رفت، بیعت کردند و مسلمانان در مکه از دست کافران برنج آمدند، سید، علیه السلام، اصحاب خود را دستوری داد تا بصوب مدینه شدند و هجرت به آنجا نمایند. و لفظ سید، علیه السلام، در ابجازت هجرت، این بود:
- إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لَكُمْ إِخْوَانًا وَدَارًا تَأْمَنُونَ بِهَا. ۱۰
- گفت: حق تعالی شمارا برادرانی چند پیدا گردانید، یعنی انصار، و شمارا پایگاهی بدست آورد، یعنی مدینه، اکنون به آن جایگاه هجرت نمائید و از رنج این کافران برآسائید.
- وَاللَّهُ هُوَ الْمُنْجِي عَنِ الْمَكَارِهِ وَالشَّدَائِدِ.

۱ - حج، ۳۹ تا ۴۱.

۲ - از رو نقل شد.

۳ - بقره، ۱۹۳.

۴ - ایا و یا: شوند.

باب بیست و یکم

در هجرت صحابه رضوان الله علیهم أجمعین

محمد بن اسحاق گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، که:

چون سید، عَلَيْهِ السَّلَام، صحابه را دستوری داد که به مدینه هجرت کنند، اوّل کسی که هجرت کرد ابوسلّمه بن [عبد] الأسد بود. و این ابوسلّمه

اوّل هجرت به حبشه کرده بود و باز مکه آمده بود و دیگر به مدینه هجرت کرد.

* و حکایت هجرت وی به مدینه چنان بود که اُمّ سلّمه حکایت کرد و گفت: [۱۴۹]

چون ابوسلّمه هجرت می کرد به مدینه مرا به اشتری برنشانند با پسر من. و اُمّ سلّمه در آن وقت زن ابوسلّمه بود، چون وی وفات یافت، پیغمبر، عَلَيْهِ -

السَّلَام، او را باز نکاح خود آورد. و وی گفت: چون ابوسلّمه مرا [و پسر مرا] ۱۰

برنشانند، بنی مغیره، که قبیله و خویشاوندان من بودند، بیامدند و زمام اشتر من بگرفتند و ابوسلّمه را گفتند: اگر تو هجرت می نمائی، تو برو که ما او را نمی گذاریم

که تو او را بببری؛ آنگاه مرا از اشتر فرود آوردند و با ابوسلّمه خصومت در پیوستند. بنی اسد که قبیله ابوسلّمه بودند، ایشان را خبر شد، بیامدند و با قوم

خصومت کردند، آنگاه ایشان گفتند که: چون شما [را] حکم مادر می رسد که ۱۵

از دنباله شوهر نگذارید، ما را نیز حکم فرزند می رسد که از مادر می ستانیم، پس بخصومت درآمدند و پسر من سلّمه بکشاکش در افکندند؛ از بس که او را

می کشیدند، از این جانب و از آن جانب، دستهای وی برهانیدند و بعاقبت بنی-

۱ - از روا و ط نقل شد.

۲ - روا و ط: + از پستی ابوسلمه درآمدند.

مُغیره مرا پیش خود بُردند [و بنی اَسَد پسر مرا به پیش خود بردند. و اَبوسَلَمَه خود تنها هجرت کرد] و من جدا بماندم از شوهر و فرزندان، نه پسر را می دیدم و نه پدر را، تا سالی چنان بنشستم و شب و روزی گریستم و هر روز برخاستم و بسراهِ رفتنی و می گریستم و از هر کس که از صوبِ مدینه آمدی خبرِ اَبوسَلَمَه پرسیدی، تا چون سالی بر آمد و حال بر من چنان دیدند، مرا دستوری دادند و پسر مرا بیاوردند و برخاستم و به مدینه هجرت کردم.

و بعد از اَبوسَلَمَه^۱ کسی که هجرت کرد عامِر بن رَبِیعَه بود. و بعد از وی عَبدالله بن جَحْش بود، و وی با اهل و عیال و اهل بیت هجرت کرد، چنانکه خانه وی در بسته شد. و روزی عَتبَة بن رَبِیعَه، و عَبَّاس بن عبدالمطلب، و اَبوجَهل بن هِشام بر بالای کوه اَبوقَیسَیْس رفته بودند، چون در نگرستند خانه عَبدالله بن جَحْش دیدند که در بسته بود و هیچ کس در آنجا نمی گنجید^۲، عَتبَة بن رَبِیعَه نفسی سرد بر کشید و این بیت بگفت:

وَ كُلُّ دَارٍ وَإِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهَا

يَوْمًا سَتُدْرِكُهَا التَّكْبَاءُ وَالْحُوبُ

۱۴ ب] * و بعد از آن گفت: در یغا که سرای عَبدالله بن جَحْش هیچ کس ۱۵ درش نماند. اَبوجَهل گفت: چه غم می خوری، این مشتی سرگشتگان رها کن، تا آواره بباشند و نام ایشان در جهان نیست شود.

پس بعد از ایشان، صحابه روی در نهادند و قوم قوم و گروه گروه می رفتند با زن و فرزندان و اهل و عیال، و بعضی مجرد و بی زن. و آسای ایشان که هجرت می کردند بترتیب در سیرت مذکور است^۳. و برادر عَبدالله بن جَحْش، ۲۰ در مدح قوم خود که بجملگی هجرت نمودند، این چند بیت بگفت، و نام وی

۱ - در اصل: بعد از آن اَبوسَلَمَه.

۲ - ایا: چنید.

۳ - متن عربی ج ۲ ص ۱۱۵ تا ۱۱۸.

أبو أحمد بود .

شعر

[و] لَوْ حَلَفْتَ بَيْنَ الْأَصْفَا أُمُّ أَحْمَدَ
وَمَرَوْتِهَا بِاللَّهِ بَرَّتْ يَمِينُهَا
لَنَحْنُ الْأُولَى كُنَّا بِهَا ثُمَّ لَمْ نَزَلْ
بِمَكَّةَ حَتَّىٰ عَادَ غَنَّا سَمِينُهَا
بِهَا خَيْمَتُ غَنَمُ بِنُ^۳ دُودَانَ وَابْتَنَّتْ
وَمَا إِنْ غَدَتْ غَنَمٌ وَخَفَّ قَطِينُهَا
إِلَى اللَّهِ تَغْدُو بَيْنَ مَثْنَىٰ وَوَاحِدِ
وَدِينُ رَسُولِ اللَّهِ بِالْحَقِّ دِينُهَا

وهومی گوید در مدح خود :

لَمَّا رَأَيْتُنِي أُمَّ أَحْمَدَ غَادِيًا
بِذِمَّةٍ مِّنْ أَخْشَىٰ بَغِيْبٍ وَأَرْهَبُ
تَقُولُ : فَيَا مَّا كُنْتُ لَا أَبْدُ فَاعِلًا^۵
فَيَسِمُ بِنَا الْبُلْدَانَ وَلَتَنَا يَشْرِبُ
فَقُلْتُ لَهَا : [بَلْ] يَشْرِبُ الْيَوْمَ وَجْهَنَا^۶
وَمَا يَشَاءُ الرَّحْمَنُ فَالْعَبْدُ يَرْكَبُ
إِلَى اللَّهِ وَجْهِي وَالرَّسُولِ وَمَنْ يُقِمُّ
إِلَى اللَّهِ يَوْمًا وَجْهَهُ لَا يُخَيَّبُ

۱ - در اصل : بعل الله .

۲ - در اصل : عادت .

۳ - در اصل : عثمان .

۴ - در اصل : فاسان عادات .

۵ - در اصل : ان كنت فاعلا .

۶ - در اصل و ووستنفلد : لها يشرب سنامظنة .

- فَكَمْ [قَدْ] تَرَكْنَا مِنْ حَمِيمٍ مُنَاصِحٍ
 وَنَاصِحَةٍ تَبْكِي بِدَمْعٍ وَتَنْدُبُ
 تَرَى أَنْ وَتَرَا نَأْيُنَا عَنِ بِلَادِنَا
 وَنَحْنُ نَرَى أَنْ الرِّغَائِبَ نَطْلُبُ
 دَعَوْتُ بَنِي غَنَمٍ لِحَقِّنِ ۲ دِمَائِهِمْ
 وَلِدَحِقْ لَمَّا لَاحَ لِلنَّاسِ مَلْحَبُ
 أَجَابُوا بِحَمْدِ اللَّهِ ۳ لَمَّا دَعَاهُمْ
 إِلَى الْحَقِّ دَاعٍ وَالنَّجَاحَ فَأَوْعَبُوا
 وَكُنَّا وَأَصْحَابًا [لَنَا] فَارَقُوا الْهُدَى
 ۱۰ أَعَانُوا عَلَيْنَا بِالسَّلَاحِ وَأَجْلَبُوا
 كَفَوَجِينَ : أَمَا مِنْهُمَا فَمَوْقُوقٌ
 عَلَى الْحَقِّ مَهْدِيٌّ ، وَفَوْجٌ مُعَذَّبٌ
 طَعَنُوا وَتَمَنَّوْا كَذِبَةً وَأَزَلَّهُمْ ۵
 عَنِ الْحَقِّ إِبْلِيسُ فَعَابُوا وَخِيَّبُوا
 ۱۵ وَرَعْنَا ۷ إِلَى قَوْلِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٌ
 فَطَابَ وُلاَةُ الْحَقِّ مِنَّا وَطَيَّبُوا ۸

۱ - در اصل و ووستنفلد : بلادها .

۲ - در اصل : لحقو .

۳ - در اصل : الحمد لله .

۴ - در اصل : داح .

۵ - در اصل : فان لهم .

۶ - در اصل : خصب .

۷ - در اصل : ودعنا .

۸ - در اصل : مداوطب .

نَمَتْ^۱ بِأَرْحَامِ إِلَيْهِمْ قَرِيبَةً
 وَلَا قُرْبَ بِيَا أَلْأَرْحَامِ^۲ إِذْ لَا تُقَرَّبُ
 * فَيَأْتِي ابْنَ أُخْتٍ^۳ بَعْدَنَا يَا مَنَنْكُمُ
 ۱۰۰] وَآيَةٌ صِهْرٍ بَعْدَ صِهْرِي تُرْغَبُ
 . سَتَعَلِمُ يَوْمًا أَيُّنَا إِذْ تَرَايَلُوا
 وَزَيْلَ أَمْرِ النَّاسِ لِلْحَقِّ أَصَوْبُ

حکایت هجرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه

محمد بن اسحاق گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، که:

عمر بن الخطاب و عیاش بن [ابی] ربیع و هشام بن العاصی^۱ ابن وائل هر سه اتفاق کردند، تا با هم از مکه بیرون آیند و به مدینه هجرت کنند، و می خواستند که قریش را خبر نباشد، از بهر آنکه تا قریش متعی نکنند، پس میعاد ساختند جائی در بیرون مکه، که در شب هر سه آن جایگاه جمع شوند و از آن جایگاه روی در مدینه آورند. عمر بن الخطاب و عیاش بن [ابی] ربیع و هشام بن العاصی^۲ می کردند. و چون ایشان را هر دو خروج افتاده بود، قریش را خبر شد از عزم هشام، و او را بگرفتند و محبوس داشتند. عمرو و عیاش، چون دانستند که وی نمی آید، بدانستند که قریش وی را بگرفته اند. بعد از آن، ایشان هر دو به مدینه رفتند، و قریش هشام بن العاصی را عذاب می کردند، تا از مسلمانی بیزار شود. پس چون عمرو و عیاش هر دو به مدینه آمدند و چند روز

۱ - در اصل: لست.

۲ - در اصل: بارحام.

۳ - در اصل: فای امر احب.

۴ - در اصل و ووستنفلد ص ۳۱۹ بخلاف متن عربی ج ۲ ص ۱۱۸ همه جا: العاص.

۵ - در اصل: می خواهند، و از روا و ایا متابعت شد.

گذشته بود، ابوجهل و برادرش، حارث بن هشام، هردو به مدینه آمدند، از بهر عیاش بن [ابی] ربیعَه، و عیاش برادر ایشان بود از مادر^۱. پس چون در آمدند، او را گفتند که: مادرت سوگند خورده است که از آفتاب بسایه نشیند و شانه بر سر نهد تا روی تو باز نبیند؛ اکنون چندان با ما بیای که وی ترا باز ببیند و سوگند وی راست شود. پس چون ایشان چنین بگفتند، عیاش [را] ۵ از بهر مادرش رِقَی بیامد و عزم آن کرد که باز مکه شود با ایشان. مُعمر، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، چون دانست که عیاش عزم آن دارد که باز مکه شود، او را گفت: ای عیاش، بسخن ابوجهل و برادرت مغرور مشو و قول ایشان باور مدار، که ایشان دروغ می گویند و می خواهند که ترا در فتنه افکنند؛ مادرت اگر آفتاب وی را صداع دهد، خود باز بسایه نشیند و اگر سرش خارش کند، ۱۰ سر را شانه کند،* و از این جهت از بهر وی هیچ اندیشه مکن. عیاش گفت: چندان به مکه روم که سوگند مادر راست کنم، و مرا نیز آن جایگاه مال هست و برگیرم و با خود بیاورم. بعد از آن، مُعمر گفت: ای عیاش، تو می دانی که در قریش هیچ کس را چندان مال نیست که مراست، و من نیمه ای از مال خود بتو دادم و تو با ایشان مرو، که من می ترسم که ایشان با تو حیلت می کنند و ۱۵ می خواهند که ترا در فتنه افکنند. عیاش سخن عمر قبول نکرد و گفت: چندان بروم که سوگند مادر راست کنم و دل وی با دست آورم و خود بازگردم. عمر، چون دید که عیاش بخواهد رفت، گفت: ای عیاش، این اشتر من اُشتری صفت دهنده است و نیکو، بران نشین، تا اگر در راه غَدَری از ایشان بینی، زِمَام آن بگردانی و زود به مدینه باز آئی. عیاش بر شتر مُعمر نشست و ۲۰ همراه ابوجهل و برادرش حارث رفت. و چون بنزدیک مکه رسیده بودند، ابوجهل حیلت کرد و عیاش را گفت: این اشتر من بد^۲ می رود، مرا با خود

۱ - در متن عربی ج ۲ ص ۱۱۸ : و كان ابن عمهما و اخاهما لاسهما.

۲ - سایر نسخ : سخت بد.

ردیف گردان . عیاش گفت : شاید و فرود آمد تا اورا بر نشانَد ، أبو جهل و برادرش حارث غدر کردند و هر دو به وی دویدند و وی را بگرفتند و بند بر نهادند و وی را به مکه در بُردند . پس چون مردم بدیدن ایشان آمدند ، أبو جهل گفت : ای قوم ، شما نیز با سُفهای قوم خود آن کنید که من با برادر خود کردم . پس عیاش را محبوس بداشتند و اورا عذاب می کردند ، تا مفتون ۵
 شد و از مسلمانی بیزار گشت ، مُعمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، حکایت کرد و گفت : چون بشنیدیم که عیاش در فتنه افکندند^۲ و از مسلمانی بیزار گشت ، عظیم دل تنگ شدم و من با جماعت صحابه پیوسته با هم می گفتیم در مدینه^۳ که : حق تعالی توبه^۴ ایشان قبول نکند که بمسلمانی در آیند دیگر کافر شوند . و چون پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، به مدینه درآمد ، حق تعالی این آیت فرو فرستاد ، قَوْلُهُ تَعَالَى :

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ . - إِلَى قَوْلِهِ - وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ^۵ .

مُعمر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، گفت : من این آیت بنوشتم و به عیاش و هشام فرستادم که کافران ایشان را محبوس داشته بودند ، و هشام را عذاب می کردند تا کافر شد^۶ . و هشام بعد از آن حکایت کرد * که : من هر روز دو بار آن کاغذ ۱۵
 بری گرفتم و می خواندم^۷ ، لیکن نمی دانستم که مقصود از آن [آیت^۷] چیست ، [تا یک روز گفتم : بار خدایا ، مرا بیا گاهان که مقصود از این آیت چیست^۷] .

۱ - روا و ط : بند بردست و پای او نهادند .

۲ - روا : او گنبدند .

۳ - در اصل : در مکه ، و از روا متابعت شد .

۴ - زمر ، ۵۳ تا ۵۵ .

۵ - در اصل بخلاف سایر نسخ : شود . و در متن عربی ج ۲ ص ۱۱۸ : و حبس عنا هشام ، و فتن یافتن .

۶ - روا : بر گرفتم و در آن نگریستمی و بخواندسی .

۷ - از روا نقل شد .

و بعدازان صُهَيْبِ رومی^۱ هجرت نمود. و چون هجرت می کرد از مکه، او را مالی بسیار جمع شده بود، قُرَیْشِ او را گفتند: چون تو پیش ما آمدی، هیچ نداشتی و این مال که جمع کرده ای پیش ما جمع کرده ای، اکنون اگر می خواهی که هجرت نمائی، مال را رها کن و برو. بعدازان صُهَيْبِ گفت: من مالِ خود شمارا دادم، مرا رها کنید. بعدازان او را رها کردند و جمله مال بجای بگذاشت. چون به مدینه آمد، حکایت کردند که: صُهَيْبِ مالِ خود جمله به قُرَیْشِ داد تا او را رها کردند و هجرت * کرد. سید، عَلِيهِ السَّلَام، گفت: [۱۵۱] رَبِيحَ صُهَيْبِ، [رَبِيحَ صُهَيْبِ^۲]. گفتا: صُهَيْبِ سود کرد، [صُهَيْبِ سود کرد^۲]، که بازرگانی کرد. بعدازان صَحَابِه پياني هجرت می کردند؛ ۱۰ إِلَّا أَبُو بَكْرٍ وَعَلِيٌّ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، که ایشان به انتظار سید، عَلِيهِ السَّلَام، باز مانده بودند، تا ایشان با سید، عَلِيهِ السَّلَام، هجرت نمایند. رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ. وَاللَّهُ هُوَ الْمُؤْتِقُ.

۱ - در متن عربی ج ۲ ص ۱۲۱: صهیب بن سنان و در ج ۱ ص ۲۸۰: يقال: انه رومی.

۲ - بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۱۲۱ از روا نقل شد.

باب بیست و دوم

در هجرت سید علیه السلام به مدینه حرّسها الله^۱

محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، که :

چون صحابه هجرت نمودند ، پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، در مکه نشسته بود و انتظار می کرد تا کسی وی را دستوری دهند . و از صحابه بجز ابوبکر و علی ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا ، هیچ کس در خدمت پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، نبودند ، از بهر آنکه باقی هجرت کرده بودند ، یا در دست کافران محبوس بودند . و ابوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، از پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، دستوری خواسته بود ، تا وی نیز هجرت کند . سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، او را دستوری نداد ، گفت :

۱۰ لَا تَعْجَلْ لَعَلَّ اللهُ يَجْعَلُ لَكَ صَاحِبًا .

گفت : تعجیل مکن که مگر حق تعالی ترا رفیق بگارد که با وی بروی . و ابوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، طمع در آن کرد که پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، رفیق وی باشد در هجرت ، و آن وقت خاموش شد . و قریش ، چون بدیدند که سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، [را] تبعی و مددی حاصل شد و اهل مدینه با وی بیعت کردند و صحابه به پیش ایشان شدند ، گمان بُردند که سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، نیز هجرت نماید ، و زیادتِ تبع و مدد وی را حاصل شود و آن وقت لشکر کنند و بچنگک ایشان آید . چون ایشان را این ظن^۲ در افتاد ، میعاد ساختند و مهتران قوم که بودند در دارُ التَّوَهُ جمع شدند ، تا در کار وی رای زنند و از بهر وی

۱ - در دیباچه همین نسخه ص ۱۴ فهرست حکایات باب بیست و دوم بتفصیل آمده است .

۲ - روا و ط : گمان و اندیشه .

تدبیری برانداشند. پس چون به دارالندوه می‌رفتند، در راه ابلیس^۱ بر مثال پیری مؤقر دیدند که^۲ بر سر طیلسانی دارد و عصائی در دست دارد^۳، او نیز با ایشان موافقت کرد و می‌رفت، تا بدر دارالندوه رسیدند. [چون] بدان جای رسیدند، از وی پرسیدند که: ای پسر ترا چه کار است؟ گفت: من از اهل نجد^۴م و در رای و تدبیر فریدالدّه هرام و شنیدم که شما جمعیتی از بهر محمد * خواهید ساختن و در کار وی رای و تدبیری خواهید اندیشید، و گفتم من [۱۵۲ نیز با شما شریک شوم و چیزی که بر شما خافی باشد، من آن را باز یاد شما آورم و تلقین شما کنم. گفتند: شاید، در آی. پس جمله به دارالندوه در شدند و ایشان سیزده تن^۵ بودند:

اول عبّیة بن ربیعہ، و شیبیة بن ربیعہ، و ابوسفیان بن حرب، و طعیمة بن عدی، و جبیسر بن مطعم، و حارث بن عامر، و نضر بن الحارث، و ابوالبختری بن هشام، و پسران حجاج - نُبیه و مُنبّه - و اُمیة بن خلف، و زمعة بن الأسود، و حکیم بن حزام، و ابوجهل بن هشام. و شیخ نجدی در میان ایشان.

پس این جمله جمع شدند و گفتند: ای قوم، کار محمد با ما می‌بینید که چون است؟ و هر روز تبع و مدد وی زیادت می‌شود، و اینک اهل مدینه با وی جمع شدند و یکی شدند و شوکت و استظهار وی زیادت شد و اصحاب وی را به پیش خود بُردند و ایشان را بر خود جای دادند، و دور نیست که، چون صحابه وی بُردند، محمد را نیز ببرند و او را پیش خود جای دهند، و احوال وی می‌دانید که هر کس سخن وی می‌شنود فریفته می‌شود در حال بدین وی می‌آید؛ و ضرورت، چون محمد هجرت نماید و پیش اصحاب خود رود به مدینه،

۱ - ایا و یا : ایستاده بود و بر سر. متن عربی ج ۲ ص ۱۲۴ : فوق علی باب الدار.

۲ - چنین است در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج ۲ ص ۱۲۴ : وعلیه بتلة فوق...

۳ - کذا در اصل و سایر نسخه‌ها، و بحساب پانزده تن.

دور نبود^۱ که تبعِ وی بسیار شود و آنگاه لشکر کندو بچنگک ما بیرون آید، و پیدا نبود که کار چگونه باشد. اکنون رای براندیشید که^۲ بدان رای از دستِ وی خلاص یابیم. یکی از ایشان گفت: این محمد شاعرست مثل زُهَیْر و نَابِغَه و ایشان که در گذشتند، اکنون مصلحت چنانست که ما با وی همچنان کنیم که عرب با ایشان کردند. گفتند: چه کنیم؟ گفت: او را در خانه ای کنیم و در از پیش وی بر آوریم و او را نه نان دهیم و نه آب، تا همچنان که ایشان هلاک شدند، وی نیز هلاک شود. و چون آن مهتر قریش این بگفت، ابلیس علیه اللعنه، که وی را شیخ نجدی گفتندی، گفت: این نه رای است که تو زدی، از بهر آنکه [اگر] وی را محبوس بداریم کار وی پنهان بنماید، و هر چند که زود تر خبرِ وی به أتباع و اصحابِ وی رسد، ایشان آن وقت لشکر جمهور کنند و بیایند و وی را از حبس بدر آورند و بعد از آن شما و ایشان * جنگ باید کرد و پیدا نباشد که چگونه باشد. اکنون باری رای بهتر ازین برنید^۳. پس یکی دیگر گفت: مصلحت آنست که او را از مکه بیرون کنیم و، چون از پیش ما برفته باشد و ما او را نبینیم، گمّو، هر چون که خواهی می باش. ابلیس گفت: این نه رای است که شما می زنید، و شما نمی دانید که این محمد لهجه خوش دارد و سخنی شیرین و طلعتی خوب و هیأتی زیبا و مجالستی دل ربای دارد، چون وی از پیش شما برود، بهر قبیله ای که فرود آید و بهر شهری که نزول^۴ کند، به اندک وقتی مردم آنجا تبعِ وی شوند و بدین وی در آیند. و چون تبعِ وی بسیار شده باشد، دور از کار نباشد که لشکر کنند و بیایند مکه از دستِ شما بستانند. چون وی چنین بگفت، جمله گفتند: شیخ نجدی راست می گوید. پس هر رای و تدبیر که بکردند،

۱ - روا: دیر بر نیاید.

۲ - روا: اندیشید تا چه کنیم بود که.

۳ - روا: رایی دیگر اندیشه کنید.

۴ - روا و ط: مقام.

شیخ نجدی آنرا باطل می کرد، تا به آخر أبو جهل گفت: من بگویم؟ گفتند: بگوی، یا ابا الحکم. أبو جهل گفت: رای من آنست که: از هر قبیله ای که ما را هست، مردی بُرنای جلد، که از وی حسیب و نسیب تر نباشد، بیرون کنیم و هر یکی از ایشان شمشیری بدست دهیم، تا چون محمد خفته باشد، به یک بار بروی حمله بزنند و او را بشمشیر پاره پاره کنند. و چون بدین صفت بکشته باشند، خون وی در جمله قبایل عرب متفرق باشد، و آن وقت بنی عبد مناف با جمله قُریش بر نیابند^۱، آن وقت ایشان را دیت^۲ بدهیم. چون أبو جهل چنین بگفت، ابلیس گفت: رای اینست و جز این رای نیست که این جوان می گوید و تدبیر کار بیش ازین^۳ نیست. بعد از آن، بدین اتفاق کردند و برخاستند و متفرق شدند. چون نزدیک شب [شد] از هر قبیله ای یکی اختیار کردند و شمشیری بدست وی دادند و عزم آن کردند که، چون سید، علیه السلام، بخفتند، بروند و او را بقتل آورند. در این حال، جبرئیل، علیه السلام، پیامد و سید [را]، علیه السلام، از این حال خبر داد و گفت: امشب در فراش خود مَخْشَب، که دشمنان قصد هلاک تو دارند. پس چون شب درآمد، قُریش با آن جماعت که راست کرده بودند، پیامدند و بدر سرای سید، علیه السلام، بیستادند و انتظار می کردند * که سید، علیه السلام، بخسبد، و ایشان بروند و او را [۱۰۳] هلاک کنند. چون سید، علیه السلام، دید که ایشان بدر سرای ایستاده اند، علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بخواند و او را گفت: یا علی، تو امشب در فراش من بخسب و این بُردِ بَیانی من در سرکش و از کافران هیچ اندیشه ای مکن که ایشان با تو هیچ نتوانند کردن. علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، برفت و برجای سید، علیه السلام، بخفت^۳. أبو جهل در این حال بدر سرای ایستاده بود و طعن

۱ - روا و ط: + و رضا دهند.

۲ - روا: به ازین.

۳ - روا و ط: + و برد یعنی بروی خود برکشید.

در سخن سید، علیه السلام، می کرد و می گفت: ای قوم، محمد دعوی می کند که اگر شما متابعت من کنید و بدین من در آئید و فرمان من برید، ملوک عرب و عجم شوید و دیگر، چون از گور برخیزید، بهشت جاودانه شما را بود، و اگر چنین نکنید و فرمان من نبرید، شما را همچون گوسفند بکشند و فردای قیامت شما را به آتش دوزخ بسوزانند. در این سخن بود که سید، علیه السلام، مثنوی ه. خاک برگرفت و از خانه بیرون آمد و جواب ابوجهل باز داد و گفت: بلی منم که این دعوی می کنم و تو از جمله ایشانی که فردا در غزو بدر، چون گوسفند، ترا سربسزند و چون از گور برخیزی، ترا هم به آتش دوزخ بسوزانند. این برگفت و سورت یس آغاز کرد و گفت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . يُسَس . وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ . اِنَّا نَكْتُ
لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ . عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ . تَنْزِيلَ الْعَزْزِ الرَّحِيمِ .
لِتُنذِرَ قَوْمًا - اِلَىٰ قَوْلِهِ - وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ
خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ .^۱

چون این آیت بخواند، آن خاک بر سر ایشان افشاند و خود برفت و حق

تعالی دیدهای ایشان کور گردانید و او را ندیدند. بعد از ساعتی که سید، علیه السلام، گذشته بود، و ایشان به انتظار ایستاده بودند، یکی هم از قریش درآمد و گفت: شما بچه کار اینجا ایستاده ایت؟ گفتند: به انتظار آنکه محمد بخسپد و ما برویم و کار خود بگزاریم. گفت: شما کور بودید، چون وی بر شما بگذشت و خاک بر سر شما باشید. ایشان باور نکردند و دست دراز کردند و سرهای خود دیدند پر خاک و هم باور نکردند و رفتند و در خانه نگاه کردند، علی را دیدند که در فراش سید، علیه السلام، خفته بود و برد یمانی سید، علیه السلام، دیدند که در سر کشیده بود؛ بشکست در افتادند، بعضی گفتند: اینک محمد [است]

۱ - یس، ۱ تا ۹.

۲ - ایا: پیکرهای خود.

که در فرایش خفته است بیائید تا وی را * بکشیم ؛ و بعضی گفتند : مگر نه [۱۵۲] محمد است^۱، و در شک نشاید رفتن و کسی را کشتن ؛ در تردّد و اندیشه بودند تا وقت صبح در آمد، علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، از میان فرایش برخاست. چون علی دیدند، دست بر هم زدند و گفتند: آن مرد راست گفت که: محمد آن بود که دوش بر ما بگذشت و ما او را ندیدیم. و آیت که در حق کید و مکر کافران آمده است و از بهر قتل سید، عَلَيْهِ السَّلَام، فرود آمده است این بود. قوله تعالى^۱:

وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ
أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ^۲.
و آیت دیگر این بود:

۱۰. أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ . قُلْ
تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ^۳.

و در شب که قریش این کیدها ساخته بودند، روز دیگر حق تعالی پیغمبر را، عَلَيْهِ السَّلَام، دستوری داد، تا از مکه بیرون آید و برود. وَاللَّهُ هُوَ النَّاصِر .

۱۵ حکایت سید علیه السلام که به مدینه هجرت فرمود

محمد بن اسحاق گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، که :
أبو بکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، چون دستوری خواست که هجرت کند و پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام، او را دستوری نداد و توقف فرمود، و أبو بکر مستعد بود، و

۱ - روا و ط : گفتند روا نباشد که این نه محمد است.

۲ - انفال ، ۳۰ .

۳ - طور ، ۳۰ و ۳۱ .

۴ - روا و ط : هجرت او در توقف داشتی، ابو بکر رضی الله عنه گمان بردی که پیغمبر صلی الله علیه و آله هجرت کند و او را رقیق خود گرداند و از این جهت ابو بکر مستعد کار می بود.

فرموده بود وی را و دوا شترِ نیکو بسته بود و آنرا علف می داد و تیمار داشت می کرد به انتظار آنکه سید، عَلَیْهِ السَّلَام، اشارت فرماید از بهر هجرت، و چون وی اشارت فرماید، اشتر پرورده بود.

وعایشه^۱، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، حکایت کرد که: قاعدهٔ سید، عَلَیْهِ

السَّلَام، آن بودی که هر روز بخانهٔ پدرم رقی، بامداد و شبانگاه. پس آن روز ۵ که قُریش آن حرکت کرده بودند و آن مکر ساخته بودند، حق تعالی پیغمبر را، عَلَیْهِ السَّلَام، از مکر ایشان خبر کرد و او را دستوری داد، تا به مدینہ هجرت کند. نیم روز گرم دیدم که سید، عَلَیْهِ السَّلَام، بخانهٔ ما درآمد، و پدرم بر تختی نشسته بود. چون سید، عَلَیْهِ السَّلَام، درآمد، پدرم از تخت فرو

آمد و سید، عَلَیْهِ السَّلَام، باز جای خود نشاند. و در خانهٔ ما آن ساعت ۱۰ هیچ کس دیگر نبود پیش پدرم، إِلَّا من و خواهرم أسماء. پس سید، عَلَیْهِ السَّلَام، در حال که بنشست، پدرم را گفت: یا ابابکر، اگر کسی پیش تو است بگو تا بدر رود، که من نمی دارم. پدرم گفت: مادرو پدرم فدای تو باد، بجز دختران من * هیچ کس دیگر نیست، بفرمای تا چه می فرمائی. گفت: حق

تعالی مرا فرموده است و دستوری داده است که امروز از مکه بیرون شوم و ۱۵ به مدینہ هجرت کنم. پدرم گفت: یا رسول الله، و من در صحبت تو باشم؟ گفت: بلی. پدرم از شادی صحبت پیغمبر، عَلَیْهِ السَّلَام، بگریست. و عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، باز می گفت که: من هرگز ندانستم که کسی از شادی گرید، تا آن روز که پدر خود دیدم. آنگاه پدرم گفت: یا رسول الله، دوا شتر نیکو باز داشته ام و مدتی است تا آنرا می پرورم، از بهر این کار. سید، عَلَیْهِ السَّلَام، ۲۰ گفت: شاید. و جمالی بطلیدند که وثوق به وی داشتند تا دلیلی کند ایشان را براه، و اشتران به وی سپردند و او را گفتند: آن ساعت که ما بگوئیم، اشتران برگیر و بیرون مکه آور. و از رفتن سید، عَلَیْهِ السَّلَام، هیچ کس [را] خبر

نبود، مگر ابوبکر و علی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا؛ و ابوبکر باسید، عَلَيْهِ السَّلَام، رفیق^۱ بود، و علی را بفرمود که: تو در مکه بیست و امانتها و ودیعتهای مردم بازده؛ و اهل مکه^۲ منافق و موافق چیزی که داشتند پیش سید، عَلَيْهِ السَّلَام، نهاده بودند، از بهر آنکه اعتماد کلتی به وی داشتند و هیچ کس دیگر نداشتند. پس چون کارها ساخته بودند، پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام، و ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، براهی مجهول بیرون آمدند^۳. کوهی بنزدیک مکه بود و آن را کوه ثور گویند و در آن مغاره‌ای^۴ هست؛ و چون برفتند، در آن مغاره رفتند و بنشستند. و ابوبکر پسر خود را فرمود، عبدالله، که باقریش می‌نشیند و می‌شنود که ایشان در کار سید، عَلَيْهِ السَّلَام، چه می‌گویند و چه تدبیر می‌سازند، و بشب باز پیش ایشان می‌شود و احوال می‌گوید؛ و شبان خود را فرموده بود، تا هر شب گوسفند آنجا^۵ آورد و هم آنجا بدو شد؛ و اسماء دختر خود را فرموده بود، تا طعامی سازد و هر شب بر ایشان می‌برد. پس چون سید، عَلَيْهِ السَّلَام، و ابوبکر بدر مغاره رسیدند شب بود، و ابوبکر سید، عَلَيْهِ السَّلَام، را گفت: تو مرو تا من در روم و در آنجا ببینم، مگر گزنده‌ای باشد. ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، در رفت و بدید* و بعد از آن سید، عَلَيْهِ السَّلَام، در آن مغاره شد، و [۱۵۴] سه شبانروز آنجا می‌بودند تا مردم را بیارمیدند از حدیث ایشان، و سر راههای گرفته^۶ رها کردند. و [چون]^۷ قریش را معلوم شد که سید، عَلَيْهِ السَّلَام، با ابوبکر بیرون شدند، بهرجائی و برهراهی مرد بطلب ایشان فرستادند و

۱ - روا: و ابو بکر خود با پیغمبر همراه بود.

۲ - روا و ط: که در مکه باز ایستد و امانتها و ودیعتها که مکیان به وی سپرده بودند باز جای دهد و اهل مکه.

۳ - در متن عربی ج ۲ ص ۱۳۰: فخرجنا من خوخة لابی بکر فی ظهر بینه.

۴ - روا و ط: غاری.

۵ - روا و ط: گوسفندان هر شب بدر آن غار.

۶ - روا و ط: راهها که بگرفته بودند.

۷ - از ط نقل شد. روا: قریش چون.

مُنادی کردند^۱ که : هر کی محمد باز پیش ما آورد او را صد اشتر بدهیم . و
 اَسْمَاء حکایت کرد که : چون پدرم با سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، برفت^۲ ، أَبُو جَهْل
 باجماعتی از قُریش بدر سرای ما آمدند و از من پرسیدند که پدرت کجا رفت ؟
 من گفتم : نمی دانم . أَبُو جَهْل طپانچه بر روی من زد ، چنانکه از سخی آن قُرظها^۳
 که در گوش داشتم بیفتاد . پس چون سه روز برآمد و مردم بیمار میدند و بهر
 جائی و بهر راهی مرد بدوانیدند و هیچ کس نیاقتند ، سید ، عَلِيهِ السَّلَام ،
 أَبُو بکر را گفت : ای أَبُو بکر ، وقت رفتن است . أَبُو بکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ،
 آن دو اشتر بنخواست و یکی بهتر در پیش سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، کشید و گفت :
 یا رسول الله ، پدر و مادرم فدای تو باد ، بر نشین . سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، گفت :
 یا ابابکر ، تو می دانی که هراشتری که نه ازان من باشد من بران نشینم . أَبُو بکر
 گفت : یا رسول الله ، ازان تو است . سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، گفت : نه ،
 می باید که بدان بها که خریده باشی باز من فروشی . أَبُو بکر گفت : فروختم و
 تعیین بها بکردند ؛ و أَبُو بکر غلام خود عامر بن فهیره ردیف کرد ، تا در راه
 خدمت ایشان می کند . بعد ازان از مغاره بیرون آمدند و بر نشستند و سر بر
 نهادند .

۱۵

اَسْمَاء گفت : سفره راست کرده بودم و از تعجیل که داشتم بند بران نشاندم و
 آن ساعت مرا یاد آمد که سفره بر شتر می بستم و بند نداشت ، من میان بند خود
 باز کردم و بعضی به بند سفره کردم و بعضی در میان رها کردم ، و اَسْمَاء را از این
 سبب ذات اَلنُّطَاقِيْنَ خواندندی . و هم اَسْمَاء حکایت کرد و گفت : چون سید ،
 عَلِيهِ السَّلَام ، با پدرم از مغاره بر نشستند و رفتند سه روز^۴ برآمد و هیچ احوالی
 ندانستم که کجا رفتند و قصد کجا کردند ، تا بعد از سه روز آوازی شنیدم که

۱ - روا : مُنادی زدند . ط : مُنادی می زدند .

۲ - روا و ط : برفته بودند و قریش بدانستند .

۳ - گوشواره (صراح) . روا و ط : چنانکه از زخم آن قرظها (ط : حلقها) .

۴ - در اصل : و سه روز ، و از روا متابعت شد .

کسی از زیر مکه برآمد و این بیت می گفت و آواز * می شنیدم و شخص را [۱۰۵] نمی دیدم :

جَزَى اللهُ رَبُّ النَّاسِ خَيْرَ جَزَائِهِ

رَفِيقَيْنِ حَلَا خَيْمَتِي أُمَّ مَعْبَدٍ

هُمَا نَزَلَا بِالْبَرِّ ۲ ثُمَّ تَرَوَحَا ۵

فَأَفْلَحَ مَنْ أَمْسَى رَفِيقَ مُحَمَّدٍ

لِيَهْنِ بَنِي كَعْبٍ مَكَانُ فِتَاتِهِمْ

وَمَقْعَدُهَا لِلْمُؤْمِنِينَ بِمَرْصَدٍ

۱۰ پس چون آواز بشنیدم ، بدانستم که سید ، علیه السلام ، سوی مدینه رفته است . ومعنی این بیت آنست که : حق تعالی بهترین جزا دهد محمد و ابوبکر را که رفیق یکدیگراند و بنحیمه^۱ اُمّ معبد منزل ساخته اند ، و از آنجا برخاسته اند و قصد مدینه کرده اند . و این اُمّ معبد زنی بود جلد از قبیله بنی کعب ، و در راه مدینه مقام داشتی و گوسفند چرانیدی ، و سید ، علیه السلام ، پیش وی فرود آمده بود ، و گوسفندی از آن وی پستان خشک شده بود ، و سید ، علیه السلام ، دست مبارک بدان بمالید و هم در حال پرشیر شد . اُمّ معبد ، چون این معجز از پیغمبر ، علیه السلام ، بدید ، در حال مسلمان شد .

وهم أسماء حکایت کرد و گفت : چون پدرم می رفت ، شش هزار درم

داشت ، جمله با خود برگرفت ، و بعد از آن ابوقحافه پدر پدرم بخانه درآمد و گفت :

۲۰ ای فرزند زادگان من ، پدرتان از سر برفت و مال که داشت با خود ببرد و

شمارا بی نان و بی آب بگذاشت ، [من دل خوشی اورا]^۳ گفتم : نه ، ای آبه ،

۱ - در اصل و سایر نسخ فارسی : العرش .

۲ - در اصل : بالبین .

۳ - از روا و ط نقل شد .

۴ - روا و ط : ای پدر .

که بقدر حاجت بر ما بگذاشت ، آن وقت سنگی برگرفتم و بر روزنی نهادم و جامه بر سر آن افکندم و دست وی بر سر آن نهادم و گفتم : این سیمست که پدر از بهر ما بگذاشته است . أبو قحافه پیر بود بغایت و چشمهای وی بختل آمده بود و هنوز به اسلام نیامده بود . چون من چنین بگفتم ، خرسند شد و گفت : چون این قدر شمارا هست باکی نیست ، و خدای می دانست که پدر از بهر ما هیچ نگذاشته بود .

و سُرَاقَةَ بن مالِک حکایت کرد که : چون قُرَیش منادی کردند که هر آن کس که محمد باز آورد ، او را صد اشتر بدهیم ، من با قوم خود نشسته بودم و مردی درآمد و گفت : من سه راکب دیدم که در راه مدینه می رفتند ، ۱۰ [ب] پس [بچشم و ابروان^۲] اشارت به وی * کردم و گفتم : سخن مگوی تا کسی دیگر نداند و من بروم و او را باز پس آورم ؛ و بفرمودم^۳ تا اسب زین کردند و خود سلاح در پوشیدم و سلاح بر خود راست کردم و اسب [را] در پوشیدم و بر فتم ، بطمع صد شتر که از قُرَیش بستانم . و عرب^۴ چون بکاری رفتندی ، بقال^۵ قِداح برگرفتندی ؛ اگر راست بر آمدی بگردندی ، و اگر کج آمدی ، آن کار فرو گذاشتندی ؛ و قِداح جنس قُرَعهای بود^۶ . سُرَاقه گفت : چون ۱۵ برنشتم ، قِداح در افکندم و راست نیامد ، دُوم بار بر افکندم و هم راست نیامد ، سُوّم بار بر افکندم هم راست نیامد ، ساعتی می گفتم شاید رفتن و طمع صد اشتر مرا نمی گذاشت ، و هم برنشتم و از دنباله^۷ سید ، عَلَیهِ السَّلَام ، بر فتم . چون

۱ - روا و ط : سه راکب را دیدم بر شترها نشسته بودند و براه مدینه می رفتند .

۲ - از روا و ط نقل شد .

۳ - در اصل : بفرمود .

۴ - روا : بگفتم تا اسب سرا زین کردند و زره در پوشیدم و خود و اسب سلاح مغرق کردم و برنشتم و از دنباله پیغامبر بر فتم و عرب .

۵ - روا و ط : بر افکندندی .

۶ - روا و ط : + ایشان را .

پاره‌ای بر فتم، اسب من بروی درافتاد و مرا بیفگند؛ برخاستم و گفتم: این چه حالتست، اسب من هرگز خطا نکرد. امروز چه رسیده‌است؟ ساعتی گفتم باز گردم و دیگر طمع صد اشتر مرا نگذاشت. پس دیگر بار برنشستم، چون پاره‌ای راه بر فتم، دیگر بار اسب من خطا کرد؛ پس دل تنگ شدم، گفتم: این چه خواهد بودن؟ عزم آن کردم که باز گردم و طمع صد اشتر مرا نگذاشت. دیگر بار برنشستم و می‌راندم، تا بنزدیک آن شدم که بسید، علیه السلام، رستم. چون سید، علیه السلام، از دور بدیدم، قصد کردم که پیشتر روم^۱؛ دیگر اسب من بروی درافتاد و پایهای وی بزمین فرو شد و مرا درافتند؛ دیگر برخاستم و گفتم: این همه سختی کشیدم و این ساعت که به ایشان رسیدم باز نتوانم گردیدن، آنگاه قوتی کردم و پایهای اسب از زمین برکشیدم و برنشستم و چون برنشستم، درمقابله خود ابر پاره‌ای دیدم که برآمد و آتش از آن می‌بارید، چنانکه من نزدیک [پیغامبر^۲] شدم، آتش نزدیکتری آمد. چون چنان دیدم، یقین بدانستم که من [را] برایشان دستی نخواهد بودن، و اگر پاره‌ای پیشتر روم، آتش در من افتد؛ آن وقت آواز دادم و گفتم: یا محمد، منم سراقه ابن مالیک، آمده بودم تا ترا باز پس برم، اکنون بدانستم که نمی‌توانم، دستوری ده که می‌خواهم که باتو سختی بگویم و عهدی می‌کنم که باهیچ کس نگویم که من شمارا دیدم؛ بعد از آن سید، * علیه السلام، ابوبکر را فرمود که: [۱۵۶] بین تا چه می‌گوید؟ ابوبکر جواب وی باز داد و گفت: بگو تا چه می‌گویی. گفت^۳: من می‌دانم که کار محمد بالائی خواهد گرفتن و مقصود من آنست که مرا خطایی دهد که آن خط مرا علامتی باشد میان من و وی، تا روزی که مرا هکار باید عرض دهم. سید، علیه السلام، به ابوبکر، رضی الله عنه،

۱ - روا و ط: رانم.

۲ - از روا و ط نقل شد.

۳ - روا: سراقه گفت.

فرمود، تا خطمی بنوشت و به وی داد. سُرَاقَةُ بن مالِک گفت: من آن رُقعَه بر گرفتم و محکم بکردم و پنهان بازِ خانه آمدم و آن احوال با هیچ کس نگفتم و آن خط با خود می داشتم، تا فتح مکه حاصل شد. و سید علیه السلام، از غَزْوِ حُنَین و طائف باز گردیده بود و به جِعْرانَه^۱ نزول کرده بود، آن خط بر گرفتم و قصد خدمت پیغمبر، علیه السلام، کردم و او را در جِعْرانَه بیاقتم. ۵
چون برسیدم، لشکر بسیار با وی بودند، من همچنان بی تخاصمی می رفتم تا آن خط به وی دهم و تعریف خود کنم، لشکر مرا می زدند بِمِقْرَعَهَا^۲ و مرا زجر می کردند و می گفتند: دور شو بجا می روی. بعد از آن، خط بیرون آوردم و آواز برداشتم و گفتم: یا رسول الله، منم سُرَاقَةُ بن مالِک و این آن خط است که تو بمن دادی. سید، علیه السلام، آواز من بشنید و گفت: ۱۰
يَوْمٌ وَقَاءٍ وَيَبْرٌ، اُدْنُهُ^۳.

گفت: امروز روز وفا و مبرّتست، نزدیک آئی ای سُرَاقَه، و بگویی تا چه خواهی گفتن. من نزدیک وی شدم و مسلمان شدم. و چون ایمان بیاورده بودم، هر چند که اندیشه کردم که از سید، علیه السلام، چیزی پرسم از منفعت، مرا هیچ بیاد نیامد، مگر آنکه گفتم: یا رسول الله، مرا اشتران ۱۵
بسیارند، و چون ایشان را آب دهم و حوضها از بهر ایشان پر آب می کنم، اشتران هر کس بر سر حوض می آیند و آب می خورند، مرا ثوابی باشد یا نه؟ سید، علیه السلام، گفت:

فِي كُلِّ ذَاتِ كَبَدٍ حَرَىٰ اَجْرٌ.

گفت: بلی، هر جان داری که تشنه بود، وی را آب دهی، خدای ۲۰

۱ - جِعْرانَه . بکسر عین و تشدید راء هم خوانده شده است و آن آبی است میان طائف و مکه .

۲ - مِقْرَعَه کمکنسه تازیانه و کوبه (منتهی) . و در متن عربی ج ۲ ص ۱۳۵ : فجعلوا یترعوننی بالرماح .

۳ - در اصل : الیوم یوم بر و وفا ادنه .

تعالیٰ ترا بدان ثواب بدهد . پس از آن جایگاه دستوری خواستم و باز پیش قوم خود آمدم، و هر سال زکاتی مرا می‌بود از چهار پایان و غیره^۱ پیش سید، علیه السلام، *می‌فرستادم به مدینه .

باز آمدم بحکایتِ هجرتِ سید، علیه السلام .

پس اهل مدینه، چون بشنیدند که سید، علیه السلام، از مکه بدرآمده است و عزمِ مدینه دارد، هر روز، چون نماز بامداد بکردندی^۲، برخاستندی و بیرون آمدندی و به انتظار بنشستندی؛ و چون آفتاب گرم شدی و کسی نیامدی، همه باز مدینه آمدندی، تا آن روز که سید، علیه السلام، خواست آمدن، و ایشان بقاعده آمده بودند، تا آفتاب گرم شده بود و باز مدینه شده بودند و [بعد از آن بخانه‌ها باز رفته بودند . در حال که ایشان بخانه رسیده بودند^۳]، یکی از مدینه بیرون شده بود و سید را، علیه السلام، بدید که می‌آمد و او را بشناخت، و بدوید و آواز داد و گفت: ای اهل مدینه، بشارت باد شمارا که سید، علیه السلام، رسید . اهل مدینه برخاستند و استقبال کردند . چون بیامدند، سید، علیه السلام، دیدند که در سایه درختی نشسته بود و ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بنزدیک وی نشسته بود . ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بسرو شکل جمله به سید، علیه السلام، می‌مانست، و بیشتر اهل مدینه ابوبکر از سید، علیه السلام، باز نمی‌شناختند . چون ساعتی برآمد و سایه درخت خرمای بگردید، ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، برخاست و بر سر سید، علیه السلام، باز ایستاد و ردای خود بگسترانید و سایه کرد بر سر وی . بعد ازین، بدین حرکت بدانستند که پیغمبر، علیه السلام،

۱ - روا و ط : از چهاروا و غیره .

۲ - روا و ط : بگزاردندی .

۳ - از روا نقل شد .

۴ - متن عربی ج ۲ ص ۱۳۷ : فکان اول من رآه رجل من اليهود .

۵ - متن عربی ج ۲ ص ۱۳۷ : ومعه ابوبکر فی مثل سنه ... وما یعرفونه من ابی بکر .

کدامست . پس چون اهل مدینه از این جهت فارغ شدند ، نخست پیغمبر ،
عَلَيْهِ السَّلَام ، از بیرون مدینه به قُبَا فرود آمد ، بسرای کُلثوم بنِ هِذَم ، و
بعضی گویند بسرای سَعْد بنِ خَيْثَمَه^۱ .

وعلی ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، بعد از پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، سه روز در
مکه بود ، تا ودیعتها و امانتهای مردم باز داد . بعد از آن ، از دنباله سید ،
عَلَيْهِ السَّلَام ، بیامدو سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، هنوز در قُبَا بود و به مدینه نرفته
بود ، که علی ، كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ، برسد .

روز دوشنبه بود که سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، در قُبَا فرود آمد ، و
دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنج شنبه در قُبَا مُقَام کرد ، و آن مسجد که
این ساعت در قُبَا بمانده است در این چند روز بنا کردند . چون روز جمعه بود ،
برخواست و به مدینه درآمد و نماز جمعه بگزارد ، در آن مسجد* که در میان
رودخانه از بیرون مدینه بود . وَ اللهُ هُوَ مُتَمِّمُ الْأُمُور .

[۱۵۷]

حکایت رفتن پیغمبر علیه السلام به اندرون مدینه

پس چون سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، بر نشست که به اندرون مدینه رود ،
اول رئیسان و مهتران قوم بَنِي سَالِم ؛ عِتْبَان بنِ مَالِك ، و عَبَّاس بن
عُبَادَه و غیرهم ؛ درآمدند و زِمَام اشتر پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، بگرفتند و
گفتند : یارسول الله ، پیش ما فرود آی که هر مال که ترا باید و هر لشکر که
ترا باید ، ما از بهر تو ترتیب کنیم و شب و روز جمله قوم بخدمت تو باز داریم و
خود بیستیم و آنچه شرطِ خدمت است بجای آوریم . سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ،
گفت : زِمَام اشتر من رها کنید که وی را فرموده اند که کجا رود . بعد از آن ،
زِمَام اشتر وی رها کردند . چون پاره ای راه برفت ، مهتران قبیله بَنِي بِيَاضَه ؛
زِیَاد بن لَبِيد ، و فَرَوَة بن عَمْرُو ، و غیرهم ؛ درآمدند و زِمَام ناچه بگرفتند ،

۱ - در متن عربی ج ۲ ص ۱۳۸ : و نزل ابو بکر الصديق على خبيب بن اساف .

گفتند: یا رسول الله، پیش ما نزول فرمای که هر لشکرو مدد که ترا باید از
 بهر خدمت تو ترتیب کنیم، و هر مال و اسباب که خواهی بدهیم و شب و روز
 بخدمت تو باز ایستیم. سید، علیه السلام، گفت: زِمَامِ اشتر من رها کنی
 که وی را فرموده‌اند که کجا فرود آید. بعد از آن، ایشان دست از آن برداشتند.
 ۵ چون پاره‌ای دیگر برفت، مهتران قوم بنی سَاعِدِه بیامدند؛ سَعْدِ بْنِ عَبَّادَه،
 و مُنْذِرِ بْنِ عَمْرٍو؛ گفتند: یا رسول الله، پیش ما نزول فرمای که ما هر چه
 ترا بکار باید از عهده آن بیرون آئیم و از لشکرو مدد و اسباب و مال؛ و همچنین
 سید، علیه السلام، جواب ایشان باز داد که هر بار گفته بود. و چون
 پاره‌ای راه دیگر برفت، مهتران قوم خَزْرَجِ بیامدند؛ سَعْدِ بْنِ الرَّبِیع، و
 ۱۰ خَارِجَةَ بْنِ زَید، و عبدالله بن رَوَاحَه در آمدند و زِمَامِ اشتر بگرفتند و گفتند:
 یا رسول الله، بسرای ما فرود آی و هر چه ترا بکار باید از مال و اسباب و لشکر
 و غیره عهده آن می‌کنیم. سید، علیه السلام، چون هر بار، جواب ایشان
 باز داد. تا پاره‌ای دیگر برفتند، و مهتران قوم بنی النَّجَّار بیامدند و همچنین
 گفتند و جواب همان شنیدند. و همچنین چند قوم * دیگر بیامدند و التزام [۱۵۷ ب
 ۱۵ نمودند و پیغمبر، علیه السلام، همچنان جواب می‌داد، تا نزدیک خانه
 أَبُو آیوبِ انصاری رسیدند. چون به آن جایگاه رسیدند، اشتر زانو فرود و
 بخت و سید، علیه السلام، از وی فرود نیامد. اشتر چون بدانست که
 پیغمبر، علیه السلام، از وی نمی‌نشیند، بر پای خاست و چند گام دیگر
 برفت و باز پس گردید و باز جای خود آمد و بخت و پای دراز کرد. پس
 ۲۰ سید، علیه السلام، از وی فرود آمد و أَبُو آیوبِ رختها فرو گرفت و بخانه
 بُرْدِو سید، علیه السلام، آن جایگاه فرود آمد. و بعد از آن، سید،
 علیه السلام، پرسید که این جایگاه که اشتر من فرود آمد و بخت ملک
 کیست؟ گفتند: ملک دو یتیم است که در قوم بنی النَّجَّار می‌باشند و مقام
 آنجا دارند. بعد از آن پیغمبر، علیه السلام، ایشان را بخواند و آن ملک

آن مرد خشم گرفت و عصائی در دست داشت ، گفت : ای عَمَّار ، خاموش می شوی ، واگر نه ترا [بدین عصا] بزخم . سید ، علیه السلام ، بشنید که آن مرد عَمَّار را چنین گفت ، بعد از آن سید ، علیه السلام ، گفت :

إِنَّ عَمَّارًا جَلِيدَةٌ مَا بَيْنَ عَيْنَيَّ وَأَنْفِي .

گفت : عَمَّار هر دو دیده من است و هیچ کس وی را نتواند زدن . و اول کسی که در اسلام مسجد بنا کرد عَمَّار بن یاسر بود .

وسید ، علیه السلام ، در خانه ابو ایوب می بود ، تا مسجد و حجره تمام شد ؛ بعد از آن نقل باز حجره خود کرد . و ابو ایوب ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، حکایت کردی که : چون سید ، علیه السلام ، در خانه من نزول

کرد ، در طبقه * زیرین بنشست ، و ما در طبقه بالا نشسته بودیم ؛ یک روز ، ۱۰ [ب ۱۵۸]

سید را ، علیه السلام ، گفتیم : یا رسول الله نیک نیست که ما در طبقه بالا نشسته ایم و تو در طبقه زیرین . سید ، علیه السلام ، گفت : شاید ، یا ابایوب ، که مردم پیش ما می آیند و می روند و چنین خوشتر است مرا و مردم را . و ابو ایوب می گوید که : پیوسته وصیت می کردم مادر ایوب را و کودکان خود را ،

تا آوازی بلند بر ندارند^۱ و بر بام که می گذرند آهسته آیند و روند ، تا خاطر ۱۵ پیغمبر ، علیه السلام ، از چیزی پراکنده نشود ؛ چنانکه اتفاق را یک روز ،

خُنْبی [آب^۲] بر بام نهاده بودیم و آن خُنْب بشکست ، و ما از احتراز آن که نباید که قطره های آب بزیر فرو چکد ، گلیمی داشتیم و ما [را] خود آن گلیم [جامه خواب شب ، و بروز فراش ما^۳] بود ، [آن گلیم^۳] برگرفتیم و آن

آب را بدان نشف کردیم و نگذاشتیم که قطره های آب از آن فرو چکیدی . و ۲۰ هر شب طعامی می ساختیم و بر پیغمبر ، علیه السلام ، می بُردیم ، و فضله ای که

۱ - روا : تا مسجد تمام کرد و حجره ها از بهر وی پیرداختند .

۲ - روا : ندهند .

۳ - از روا نقل شد .

از پیش وی باز پس می آوردند، ما با فرزندان آنرا تبرک می دانستیم؛ تا یک شب چیزی پخته بودیم و پیاز در آن افکنده بودیم؛ چون باز پس آوردند، سید، علیه السلام، دست بر آن نهاده بود. پس چون چنان دیدیم، دل تنگ شدیم، گفتیم: مبادا که سید، علیه السلام، از ما رنجیده است. بعد از آن برخاستم و بخدمت سید، علیه السلام، شدم و گفتم: یا رسول الله، مادر و پدرم فدای تو باد، خیر است که امشب دست بر طعام نهادی، و ما هر شب فضل‌های [که] از خدمت تو باز می آوردند آنرا بتبرک می دانستیم. سید، علیه السلام، گفت: در آن طعام پیاز بود و بوی آن می آمد، و از بهر آنکه جبرئیل، علیه السلام، به پیش من می آمد، من کراهیت داشتم و آن نخوردم، شما بخورید که باکی نیست. پس من دل خوش شدم و برقم و آنرا بکار بردیم، و دیگر هر طعامی که پختیم از بهر وی سیر و پیاز در آن نمی کردیم.

و سید، علیه السلام، ماه ربیع‌الاول بود که به مدینه درآمد و تا ماه صفر که آخر سال بود، در آن جایگاه ساکن بود و جانی نرفت. و در این مدت، مسجد و این حجرها تمام شد و قبایل انصار و اهل مدینه بجملگی به اسلام درآمدند، الا گروهی چند معدود. و اول موعظه‌ای^۲ که سید، علیه السلام، در مدینه گفت، این بود:

موعظه

* [أَمَا بَعْدُ]، أَيُّهَا النَّاسُ، فَقَدِمُوا لِأَنْفُسِكُمْ، تَعَلَّمْنَ^۱ [۱۰۹] وَ اللَّهُ لِيُضَعِّقَنَّ أَحَدَكُمْ، ثُمَّ لِيَدَعَنَّ غَنَمَهُ لَيْسَ لَهَا رَاعٍ، ثُمَّ لِيَقُولَنَّ لَهُ رَبُّهُ^۳، [وَ] لَيْسَ لَهُ تَرْجُمَانٌ وَ لَا حَاحِبٌ؛

۱ - در اصل: می آوزند، و از ایا متابعت شد.

۲ - کذا در جمیع نسخ فارسی و در متن عربی ج ۲ ص ۱۴۶: و کانت اول خطبة خطبها رسول الله.

۳ - در اصل: یکلمه.

۴ - در اصل: حاجبه.

از ایشان بخريد و مسجد خود آنجا بنا کرد. پس سید، علیه السلام، در خانه ابو ایوب می بود، تا مسجد پرداخته شد و حجرها از بهر وی پرداختند؛ آن وقت از خانه ابو ایوب باز حجره خود نقل کرد. وَاللَّهُ هُوَ الْوَهَّابُ.

حکایت بنا کردن مسجد رسول علیه السلام

چون سید، علیه السلام، بفرمود که آن مسجد از بهر وی بنا کردند، خود هر روز برفتی و ساعتی در آن کار کردی، تا مسلمانان [را] زیادت رغبت افتادی در عمارت آن، بعد از آن مهاجر و أنصار در کار ایستادندی و کار همی کردند و این رَجَز همی گفتندی:

لَئِنْ قَعَدْنَا وَالنَّبِيُّ يَعْمَلُ لَدَاكَ مِنْ أَلْعَمَلِ الْمُضَلَّلِ

۱۰ و دیگر این رجز همی گفتندی:

لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ

اللَّهُمَّ أَرْحَمِ الْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةِ

بعد از آن سید، علیه السلام، این دعا بگفتی، اما نه به وزن شعر گفتی:

لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ أَرْحَمِ الْمُهَاجِرِينَ

۱۵ وَ الْأَنْصَارِ.

و هم در آن روز عمار بن یاسر در آمد و خشت همی کشید تا یک بار بسیار بر وی^۱ نهادند، بظرافت گفت: یا رسول الله، مرا بکشند. پس سید، علیه السلام، دست بر پشت وی نهاد و فرو مالید و خاك و غبار از سر و روی وی^۲ پاك بکرد و گفت:

لَيْسُوا بِالَّذِينَ * يَفْتُلُونَكَ . إِنَّمَا تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ .

[T 108]

۱ - روا : بر پشت وی .

۲ - روا : از سر او . متن عربی ج ۲ ص ۱۴۲ : يَنْفُضُ وَفَرْتَهُ بِيَدِهِ .

گفت : ایشان ترا نکشند که عَمَّاری ، لیکن طایفه ای بعد ازین پیدا شوند و ترا بکشند که ایشان در دین باغی شوند . و همچنانکه سید ، علیه السَّلَام ، گفته بود ، عَمَّار در روزگارِ خلافت علی^۱ ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، با وی بود و لشکر معاویه وی را بکشند . و از معجزه های پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ ، یکی این بود که از احوالِ وی خبر داد که بعد از چندین سال قومی پیدا شوند که او را بکشند ، و همچنان بود که وی گفته بود^۲ . و سید ، علیه السَّلَام ، هم در آن روز در حقِّ عَمَّار بن یاسر گفت :

إِنَّ عَمَّارًا جِلْدَةٌ مَا بَيْنَ عَيْنَيَّ وَأَنْفِي .

گفت : عَمَّار هر دو دیده^۳ منست . و این سبب آن بود که علی ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، هم در آن روز که در مسجد کار می کردند رَجَزِ می گفت ، و رَجَزِ وی این بود :

لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَ

يَذَابُ فِيهِ قَائِمًا وَقَاعِدًا

وَمَنْ يُرِي عَنِ الْغُبَارِ حَائِدًا

معنی آنست که : برابر نباشد ثواب و درجه کسی که در مسجد کار کند و رنج بر خود گیرد و خسته شود با کسی که^۴ بنزدیک نیاید و هیچ کار دران نکند ، از بهر آنکه تا غباری برو نشیند . پس عَمَّار بن یاسر این رَجَزِ از زبانِ علی برگرفت و می گفت : و یکی از اصحابِ پیغمبر ، علیه السَّلَام ، نشسته بود و کار در مسجد نمی کرد و نزدیک نمی آمد ، تا غبار بر وی نشیند . چون عَمَّار آن رَجَزِ مکرر می کرد و او نشسته بود ، پنداشت که به وی می گوید .

۱ - در اصل بخلاف سایر نسخ فارسی : عمر .

۲ - روایت قتل عمار بدست لشکر معاویه در متن عربی ج ۲ ص ۱۴۲ نیامده است .

۳ - چنین است در جمیع نسخ فارسی و اما ترجمه کاملاً مطابق با اصل عربی نیست .

۴ - در اصل : و خسته شود با کسی که برابر باشد که .

يَحْبِبُهُ دُونَهُ : أَلَمْ يَأْتِكَ رَسُولِي فَبَلَغَكَ ، وَأَتَيْتُكَ مَالًا
وَأَفْضَلْتُ عَلَيْكَ ؟ فَمَا قَدَّمْتَ لِنَفْسِكَ ؟ فَلَيَنْظُرَنَّ بِمِثْلِنَا
وَشِمَالًا فَلَا يَرَى [شَيْئًا] ، ثُمَّ لَيَنْظُرَنَّ قُدَّامَهُ فَلَا يَرَى غَيْرَ
جَهَنَّمَ . فَمَنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يَقِيَ وَجْهَهُ مِنْ النَّارِ وَلَوْ بِشِقِّ
[مِنْ] تَمْرَةٍ فَلْيَفْعَلْ ، وَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَبِكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ ، فَإِنَّ
بِهَا تُجْزَى الْحَسَنَةُ عَشْرًا ، أَمْثَالِهَا ، إِلَى سَبْعِمِائَةٍ ضِعْفٍ ،
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ^۵ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ .
و دیگر خطبه این بود که سید صلواتُ الله علیه فرمود :

خطبهٔ سید علیه السلام

[إِنَّ] الْحَمْدَ لِلَّهِ ، أَحْمَدُهُ وَاسْتَعِينُهُ ، لِنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ
أَنْفُسِنَا ، وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا ، مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ ، وَمَنْ يَضِلَّ
فَلَا هَادِيَ لَهُ ، وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ . إِنَّ أَحْسَنَ
الْحَدِيثِ كِتَابُ [اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى] ، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ^{۱۰} زَيَّنَهُ [اللَّهُ]
فِي قَلْبِهِ ، وَأَدْخَلَهُ فِي الْإِسْلَامِ بَعْدَ الْكُفْرِ ، وَاخْتَارَهُ عَلِيٌّ [مَا] سِوَاهُ
مِنْ أَحَادِيثِ النَّاسِ ، إِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَأَبْلَغُهُ . أَحِبُّوا مَا أَحَبَّ اللَّهُ ،^{۱۵}

۱ - در اصل : فبعذك وایکک .

۲ - در اصل : بوجهه عن .

۳ - در اصل : فممن .

۴ - در اصل : الجنة بعشر .

۵ - در اصل : وسلام علی رسول الله .

۶ - در اصل : واول خطبه ای که پیغمبر علیه السلام در مدینه کرد این بود ، و
بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۱۴۶ از پا نقل شد .

۷ - در اصل : + و اتوکل علیه و .

۸ - در اصل : من سیات اعمالنا ممن .

۹ - در اصل : وان .

۱۰ - در اصل : فی .

أَحِبُّوا اللَّهَ مِنْ [كُلِّ] قُلُوبِكُمْ ، وَلَا تَمَلُّوا كَلَامَ اللَّهِ وَذِكْرَهُ ، وَلَا تَقْسُ عَنْهُ قُلُوبِكُمْ ، فَإِنَّهُ مِنْ كُلِّ [مَا] يَخْلُقُ اللَّهُ يَخْتَارُ وَيَصْطَفِي ، قَدْ سَمَاهُ [اللَّهُ] خَيْرَتَهُ^۱ مِنَ الْأَعْمَالِ ، وَمَصْطَفَاهُ مِنَ الْعِبَادِ ، وَالصَّالِحِ مِنَ الْحَدِيثِ ؛ وَمِنْ كُلِّ مَا أُوْتِيَ [النَّاسُ] الْحَلَالُ وَالْحَرَامُ^۲ ، فَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا ، وَاتَّقُوهُ حَقَّ تَقَاتِهِ ، وَأَصْدُقُوا اللَّهَ صَالِحِ مَا تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ ، وَتَحَابُّوا بِرُوحِ اللَّهِ بَيْنَكُمْ ، إِنْ اللَّهُ يَغْضَبُ أَنْ يُنَكِّثَ عَهْدَهُ ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ^۳ .

۱۰. وسید ، علیه السلام ، بمیان مهاجر [وأنصار] عهد و میثاق بکردو هر قومی بجای خود بداشت ، و عهد هر قومی باز مهتران آن قوم افگند . و با یهود ، که در حوالی مدینه^۴ بودند ، مصالحت بنمود و ایشان را بر دین خود تقریر داد ، بشرط آنکه نصرت دین اسلام دهند چون لشکر از بیرون آید . و بفرمود و عهدنامه ای در آن بنوشتند و آن عهدنامه این بود :

۱۵. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ، هَذَا كِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ [النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ] ، بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ مِنْ قُرَيْشٍ وَيَثْرِبَ ، وَمَنْ تَبِعَهُمْ ، فَلَحِقَ بِهِمْ ، وَجَاهَدَ مَعَهُمْ ، إِنَّهُمْ أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ مِنْ دُونِ النَّاسِ ، الْمُهَاجِرُونَ مِنْ قُرَيْشٍ عَلَى رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقِلُونَ ، [بَيْنَهُمْ] ، وَهُمْ يَقْدُونَ عَانِيَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَالْفِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ ؛ وَبَنُو عَوْفٍ عَلَى رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقِلُونَ [مَعَاقِلَهُمْ

۱ - در اصل : وقد سماه خيرته . در ووستنفلد : فقد سماه خيرته .

۲ - در اصل : اوتى من الحرام والحلال .

۳ - در متن عربی ج ۲ ص ۱۴۷ ، ورحمة الله وبركاته ، نیامده است . و در ووستنفلد : والسلام عليكم ورحمة الله .

۴ - در اصل : مکه ، و از رواق و ط متابعهت شد .

۵ - در اصل : ولحق .

- الأولی، [كُلُّ طَائِفَةٍ تَفْدَىٰ عَانِيَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَبَنُو سَاعِدَةَ عَلَىٰ رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاqِلَهُمُ الْأُولَىٰ] *،
 وکُلُّ طَائِفَةٍ [مِنْهُمْ] تَفْدَىٰ عَانِيَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَبَنُو الْحَارِثِ عَلَىٰ رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاqِلَهُمُ الْأُولَىٰ،
 وکُلُّ طَائِفَةٍ تَفْدَىٰ عَانِيَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَبَنُو جُثَمَ عَلَىٰ رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاqِلَهُمُ الْأُولَىٰ، وکُلُّ طَائِفَةٍ [مِنْهُمْ] تَفْدَىٰ عَانِيَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَبَنُو النَّجَّارِ عَلَىٰ رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاqِلَهُمُ الْأُولَىٰ، وکُلُّ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ تَفْدَىٰ عَانِيَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَبَنُو عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ عَلَىٰ رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاqِلَهُمُ الْأُولَىٰ،
 وکُلُّ طَائِفَةٍ تَفْدَىٰ عَانِيَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَبَنُو النَّسِيبِ عَلَىٰ رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاqِلَهُمُ الْأُولَىٰ، وکُلُّ طَائِفَةٍ تَفْدَىٰ عَانِيَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَبَنُو الْأَوْسِ عَلَىٰ رِبْعَتِهِمْ يَتَعَاقَلُونَ مَعَاqِلَهُمُ الْأُولَىٰ، وکُلُّ طَائِفَةٍ [مِنْهُمْ] تَفْدَىٰ عَانِيَهَا بِالْمَعْرُوفِ وَالْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَا يَتْرُكُونَ مَفْرَحًا بَيْنَهُمْ أَنْ يُعْطَوْهُ بِالْمَعْرُوفِ فِي فِدَاءٍ أَوْ عَقْلِ وَ [أَنْ] لَا يُحَالِفَ مُؤْمِنٌ مُؤْمِنًا [دُونَهُ]؛ وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَّقِينَ عَلَىٰ مَنْ بَغَىٰ مِنْهُمْ أَوْ ابْتَغَىٰ دَسِيعَةً ظَلَمَ، أَوْ إِثْمًا، أَوْ عُدْوَانَ، أَوْ فِسَادَ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَإِنْ أَبْدَيْتَهُمْ عَلَيْهِ جَمِيعًا، وَلَوْ كَانَ وَلَدًا أَحَدِهِمْ؛ [وَ] لَا يَقْتُلُ مُؤْمِنٌ

۱ - در اصل در اینجا و سایر موارد : بعدی .

۲ - در اصل : بنو عمر بن عوف .

۳ - در اصل : الاولی .

۴ - در اصل : بغی سهم و ابغی دسه ظلم او فساد او اثما او عدوان ... جمیعہ ولو

کان ولدا احدهم .

مُؤْمِنًا فِي كَافِرٍ ، وَلَا يَنْصُرُ كَافِرًا عَلَى مُؤْمِنٍ ؛ وَإِنَّ ذِمَّةَ اللَّهِ وَاحِدَةٌ ،
يُجْبِرُ عَلَيْهِمْ أَدْنَاهُمْ ؛ [وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ] بَعْضُهُمْ مَوَالِي
بَعْضٍ دُونَ النَّاسِ ؛ وَإِنَّهُ [مَنْ] تَبِعَنَا مِنْ يَهُودٍ فَإِنَّ لَهُ النَّصْرَ
وَالْأَسْوَةَ ٢ ، غَيْرَ مَظْلُومِينَ وَلَا مُتَنَاصِرِينَ عَلَيْهِمْ ؛ وَإِنْ سَلِمَ
الْمُؤْمِنِينَ وَاحِدَةٌ ، لَا يَتَسَلَّمُ مُؤْمِنٌ دُونَ ٣ مُؤْمِنٍ فِي قِتَالٍ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ إِلَّا عَلَى سَوَاءٍ وَعَدْلٍ ٤ [بَيْنَهُمْ] ، وَإِنْ كَلَّ غَازِيَةٌ غَزَتْ مَعَنَا
يُعْقِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا ؛ وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَسِيءُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ ٥
بِمَا نَالَ دِمَاءَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ؛ وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَّقِينَ عَلَى
أَحْسَنِ هُدًى وَأَقْوَمِهِ ؛ وَإِنَّهُ لَا يُجْبِرُ مُشْرِكٌ مَالًا لِقَرِيْشٍ وَلَا نَفْسًا ،
وَلَا يَحْوُلُ دُونَهُ عَلَى مُؤْمِنٍ ؛ وَإِنَّهُ مَنْ أَعْتَبَطَ ٦ مُؤْمِنًا قِتْلًا عَنْ
بَيِّنَةٍ فَإِنَّهُ قَوْدٌ بِهِ إِلَّا أَنْ يَرْضَى وَلِيُّ الْمُتَّقُولِ ، وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَيْهِ كَافَّةٌ ، وَلَا يَحِلُّ لَهُمْ ٧ إِلَّا قِيَامٌ عَلَيْهِ ؛ وَإِنَّهُ لَا يَحِلُّ لِمُؤْمِنٍ
أَقْرَبُ بِهَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ ، وَأَمَّنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ، أَنْ
يَنْصُرَ مُحَدِّثًا وَلَا يُؤْوِيَهُ ؛ وَأَنَّهُ مَنْ نَصَرَهُ [أَوْ] آوَاهُ ، فَإِنَّ
عَلَيْهِ لِعَنَةَ اللَّهِ وَغَضَبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ، وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهُ صَرْفٌ
وَلَا عَدْلٌ ؛ وَإِنَّكُمْ ٨ مَهْمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ ، فَإِنَّ ٩ مَرَدَّهُ
إِلَى اللَّهِ [عَزَّ وَجَلَّ] ، وَإِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ؛ وَإِنْ

١ - در اصل : واحد نجب .

٢ - در اصل : غير ولاسواء .

٣ - در اصل : ولايتناصر عليهم ... الواحدة ولايتسالم مؤمن بن دون .

٤ - در اصل : علب سوا او عدل .

٥ - در اصل : بعض بعضاً وان المؤمنين بنبي بعض على بعض .

٦ - احسن هذا واقومه وان ... لعريس ولا تغبر ما ... بابه من اعتبط .

٧ - در اصل : ولا نجد لهم .

٨ - در اصل : فانكم .

٩ - در اصل : وان .

- الْيَهُودَ يُتَّفِقُونَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ مَا دَامُوا مُحَارِبِينَ ؛ وَإِنَّ يَهُودَ
 بَنِي عَوْفٍ أُمَّةٌ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ ، لِيَهُودِ دِينُهُمْ * وَلِلْمُسْلِمِينَ
 دِينُهُمْ ، مَوَالِيهِمْ^۲ وَ أَنْفُسِهِمْ^۱ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَ أَتَمَّ ، [فَإِنَّهُ]
 لَا يُوتِغُ إِلَّا نَفْسَهُ ، وَ أَهْلَ بَيْتِهِ ؛ وَ إِنَّ لِيَهُودِ^۳ بَنِي النَّجَّارِ مِثْلَ
 مَالِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ ؛ [وَ إِنَّ لِيَهُودِ بَنِي الْحَارِثِ مِثْلَ مَالِيَهُودِ بَنِي
 عَوْفٍ] ؛ وَ إِنَّ لِيَهُودِ بَنِي سَاعِدَةَ مِثْلَ مَالِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ ؛ [وَ إِنَّ
 لِيَهُودِ بَنِي جِشْمَ مِثْلَ مَالِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ ؛] وَ إِنَّ لِيَهُودِ بَنِي
 الْأَوْسِ مِثْلَ مَالِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ ؛ [وَ إِنَّ لِيَهُودِ بَنِي ثَعْلَبَةَ مِثْلَ
 مَالِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ ؛ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَ أَتَمَّ ؛ فَإِنَّهُ لَا يُوتِغُ إِلَّا نَفْسَهُ
 وَ أَهْلَ بَيْتِهِ ؛ وَ إِنَّ جَفْنَةَ بَطْنِ مِينَ ثَعْلَبَةَ كَأَنْفُسِهِمْ ؛ وَ إِنَّ لِبَنِي
 الشُّطَيْبَةِ مِثْلَ مَالِيَهُودِ بَنِي عَوْفٍ ؛] وَ إِنَّ الْبِرَّ دُونَ الْإِثْمِ ؛ وَ إِنَّ
 مَوَالِيَّ ثَعْلَبَةَ كَأَنْفُسِهِمْ ؛ وَ إِنَّ بَطَانَةَ يَهُودِ كَأَنْفُسِهِمْ ؛ وَ إِنَّهُ
 لَا يُخْرَجُ مِنْهُمْ أَحَدٌ إِلَّا بِإِذْنِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ ؛
 وَ إِنَّهُ لَا يَتَّحَجِرُ [عَلَى] ثَارِهِ جُرْحٌ ؛ وَ إِنَّهُ مَنْ فَتَكَكَ فَلْيَنْتَفِسِهِ
 [فَتَكَكَ ، وَ أَهْلَ بَيْتِهِ] ، إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ؛ وَ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ أَيْمَنِ هَذَا ؛
 وَ إِنَّ عَلَىٰ الْيَهُودِ [نَفَقَتَهُمْ وَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ نَفَقَتَهُمْ] ؛ وَ إِنَّ
 بَيْنَهُمُ النَّصْرَ [عَلَى] مَنْ حَارَبَ أَهْلَ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ ؛ وَ إِنَّ
 بَيْنَهُمُ النَّصْحَ^۷ وَ النَّصِيحَةَ وَ الْبِرَّ دُونَ الْإِثْمِ ؛ وَ إِنَّهُ لَمْ يَأْتُمْ

۱ - در اصل : اليهود .

۲ - در اصل : و للمؤمنين دينهم و اسوالهم .

۳ - در اصل : لا يوتغ ... و ان اليهود .

۴ - در اصل : اسوال .

۵ - در اصل : عار .

۶ - در اصل : هذا اليهود .

۷ - در اصل : و ان بينهم النصر بن حارث ... بعسفهم و ان بينهم النصح .

أَمْرُو بِحَلِيفِهِ ؛ وَإِنَّ النَّصْرَ لِلْمَظْلُومِ وَإِنَّ الْيَهُودَ يُنْفِقُونَ
 مَعَ الْمُؤْمِنِينَ مَا دَامُوا مُحَارِبِينَ ؛ وَإِنَّ يَشْرِبَ حَرَامَ جَوْفِهَا لِأَهْلِ
 هَذِهِ الصَّحِيفَةِ ؛ وَإِنَّ الْجَارَ كَأَنَّ لِنَفْسٍ غَيْرَ مُضَارٍّ وَلَا آئِمٍ ؛ وَإِنَّهُ
 لَا تُجَارُ حُرْمَةٌ إِلَّا بِإِذْنِ أَهْلِهَا ؛ وَإِنَّهُ [مَا] كَانَ بَيْنَ أَهْلِ هَذِهِ
 الصَّحِيفَةِ مِنْ حَدَثٍ أَوْ اشْتِجَارٍ يُخَافُ فَسَادَهُ فَإِنَّ مَرَدَّهُ إِلَى اللَّهِ
 [عَزَّ وَجَلَّ] ، وَإِلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ؛ وَإِنَّ اللَّهَ
 [عَلَى] أَتَقَى^٣ مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ وَأَبْرَهُ ؛ وَإِنَّهُ لَا تُجَارُ قَرِيْشٌ
 وَلَا مَنْ نَصَرَهَا ؛ وَإِنَّ بَيْنَهُمْ النَّصْرَ عَلَى مَنْ دَهَمَ ؛ يَشْرِبُ ، وَإِذَا
 دُعُوا إِلَى الصُّلْحِ يُصَالِحُونَهُ وَيَلْبَسُونَهُ فَإِنَّهُمْ يُصَالِحُونَهُ وَيَلْبَسُونَهُ ؛
 وَإِنَّهُمْ إِذَا دُعُوا [إِلَى] مِثْلِ ذَلِكَ فَإِنَّهُ لَهُمْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ، إِلَّا
 مَنْ حَارَبَ فِي الدِّينِ ، عَلَى كُلِّ أَنَسٍ^٥ حِصَّتُهُمْ مِنْ جَانِبِهِمُ الَّذِي
 قِيَاهُمْ ؛ وَإِنَّ يَهُودَ آلِ أَوْسٍ ، وَمَوَالِيَهُمْ وَأَنْفُسَهُمْ ، عَلَى مِثْلِ مَا لِأَهْلِ
 هَذِهِ الصَّحِيفَةِ [مَعَ الْبِرِّ الْمَحْضِ مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ] ؛
 وَإِنَّ الْبِرَّ دُونَ الْإِثْمِ ، لَا يَكْسِبُ كَاسِبٌ إِلَّا عَلَى نَفْسِهِ ؛ وَإِنَّ اللَّهَ
 عَلَى أَصْدَقِ مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ وَأَبْرَهُ ؛ وَإِنَّهُ لَا يَحُولُ هَذَا
 الْكِتَابُ دُونَ ظَالِمٍ وَأَثِمٍ ، وَإِنَّهُ مَنْ خَرَجَ آمِنٌ ، [وَ] مَنْ قَعَدَ
 [آمِنٌ] بِالْمَدِينَةِ^٧ ، إِلَّا مَنْ ظَلَمَ أَوْ أَثِمَ ؛ وَإِنَّ اللَّهَ^٨ جَارٌ لِمَنْ بَرَّ
 وَآتَقَى ، [وَ] مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .

١ - در اصل : ان المؤمنين .

٢ - در اصل : حرما على اهل .

٣ - در اصل : القى .

٤ - در اصل : رنهم .

٥ - در اصل : من كل انسان . و در ووستنفلد : على كل انسان .

٦ - در اصل : على الصديق .

٧ - در اصل : فى المدينة .

٨ - در اصل : ان الله عز وجل .

حکایت برادری گرفتن سید علیه السلام میان صحابه رضوان الله علیهم اجمعین

محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ، که :

چون سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، به مدینه آمد خواصّ اصحاب خود را از
مُهاجرو انصار برادری داد و ایشان را گفت :

تَسَاخَوْا فِي اللهِ اَخْوَيْنِ اَخْوَيْنِ .

گفتا : برادری * گیرید با هریکی ، یعنی هریکی با دیگری . پس خود

[ب ۱۶۰]

دست در دست علی نهاد و گفت : این برادرِ منست ، پس پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ،

که سرورِ پیغمبران بود و مهترِ عالمیان بود با امیرالمؤمنین علی ، رَضِيَ اللهُ

عَنْهُ ، برادری گرفت . حمزة بن عبدالمطلب که عم مصطفی بود و شیر ۱۰

ذُو الْجَلال بود با زید [بن] حارِثه که غلام پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، بود

برادری گرفت . و جعفر بن ابی طالب و مُعاذ بن جبَل ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا ،

برادری گرفتند . و ابوبکر ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، با خارِجَة بن زُهَيْر ۲ که از

انصار بود برادری گرفت . [و عُمَر بن خَطَّاب با عِتْبَان بن مالِك از انصار

برادری گرفت ۳] . و أَبُو عُبَيْدَة [بن الجَرَّاح ۳] با سَعْد بن مُعَاذ برادری ۱۵

گرفت ۴ . و زُبَيْر بن الْعَوَّام با سَلَمَة بن سَلَامه برادری گرفت که از انصار

بود . و عُثْمَان بن عَفَّان با أَوْس بن ثَابِت که از انصار بود برادری گرفت :

و طَلْحَة بن عُبَيْد الله با كَعْب بن مالِك که هم از انصار بود برادری

۱ - روا : منست و شرف و منزلت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب این بود که سرور .

۲ - دراصل : خارِجَة بن زید ، و درووستنفلد : خارِجَة بن زید بن ابی زهیر . و از

متن عربی ج ۲ ص ۱۵۱ متابعت شد .

۳ - از روا نقل شد .

۴ - در متن عربی ج ۲ ص ۱۵۱ : + و عبد الرحمن بن عوف ، و سعد بن الربیع ...

اخوین .

گرفت . [و سعَد بن زید با اَبی بن کَعْب برادری گرفت^۱ .] و مُضْعَب بن عُمَیْر با اَبو اَیُّوب اَنصاری برادری گرفت . [و ابو حُذَیْفَةَ بن عُنَبَه با عَبَّاد بن بِشْر برادری گرفت . و عَمَّار بن یاسِر با حُذَیْفَةَ اَلْیَمَان برادری گرفت^۱ .] و اَبُو ذَرِّ غِیفاری با مُنْذِر بن عَمْرُو از اَنصار برادری گرفت . و حاطِب بن اَبی بَلْتَعَةَ با عُوَیْم بن ساعِدَه^۲ برادری گرفت . و سلمان فارسی با اَبو الدَّرْداء برادری گرفت . و یلّال حَبَشی با [اَبو رُوْحَه] ، عَبدالله بن عَبد الرَّحْمٰن اَلْخَثْعَمی برادری گرفت :

این سی و دو تن از خواصّ صحابه از مهاجرو اَنصار ، پیغمبر ، عَلَیهِ السَّلَام ، میان ایشان برادری داد ، رَزَقَنَا اللهُ بِرِکَاتِهِمْ .

محمد بن إِسْحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ ، که :

اَسْعَد بن زُراره که پیغمبر ، عَلَیهِ السَّلَام ، [دَرَبِیْعَةَ اَلْعَقَبَه^۱] ، اورا نقیب اَنصار کرده بود ، در آن روز از دنیا مفارقت کرد ؛ پس قومِ وی بَنِی النَّجَّار بر پیغمبر ، عَلَیهِ السَّلَام ، آمدند و گفتند : یا رسولَ الله ، اَسْعَد بن زُراره نقیب ما کرده بودی ، اکنون وی از دنیا مفارقت کرد ، و ما را نقیبی دیگر معین کن . سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، ایشان را گفت : بروید که من نقیبِ شما ام . پس بَنِی النَّجَّار نزدِیکِ اَنصار بدین فخر آوردند^۳ . و اللهُ هُوَ اَلْوَهَّاب .

حکایت فرود آمدن بانگک نماز

محمد بن إِسْحاق گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ ، که :

چون سید ، عَلَیْهِ السَّلَام ، در مدینه ساکن و مطمئن شد ، و مهاجرو اَنصار

۱ - از روا نقل شد .

۲ - در اصل : عمیر بن ساعده .

۳ - روا : و قوم بنی النجار بر دیگر اَنصار به این فخر آوردند ، پس چون پیغمبر این بشارت داده بود ، خرم شدند و فخر آوردند .

- بتهای بر سر وی جمع آمدند، و کارِ اسلام در مدینه مُستحکم گشت، و نماز جماعت پنج وقت برپای داشتند و زکات دادند و روزه فرض گرفتند و حکمِ حلال* و حرام بتهای پیدا شد و حدودهای شرع بنهادند، سید، علیه السلام، خواست که وقت نماز را علامتی پیدا کند، تا مردم بدان جمع شوند، همچنانکه یهود و نصاری را هر یکی علامتی بود از بهر میقاتِ نماز، یهود بوق زدندی و نصاری ناقوس. پس سید، علیه السلام، اندیشه کرد که بفرماید و از بهر وقت نماز بوق بزنند، پس گفت: این نشاید، که این رسم یهود است. و دیگر اندیشه کرد که بفرماید و ناقوس زنند از بهر نماز. دیگر هم خود گفت: که این نشاید، که این رسم نصاری است. پس سید، علیه السلام، در این اندیشه بود که از انصار، عبدالله بن زید بن ثعلبه، در آمد و گفت: یا رسول الله، من دوش ۱۰ خوابی دیدم. سید، علیه السلام، گفت: چه دیده‌ای؟ گفت: چنان دیدم که مردی بر من بگذشت، دو جامه^۱ سبز پوشیده بود و در دست وی ناقوسی^۲ بود، من او را گفتم: این ناقوس بمن فروشی؟ گفت تو با این ناقوس چه خواهی کرد؟ گفتم^۳: من آن می‌خرم تا از بهر نماز می‌زنم، مرا گفت: ترا چیزی بهتر ازین بیاموزم تا تو از بهر نماز می‌زنی، گفتم: آن چیست؟ او گفت: ۱۰
- اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، حَتَّى عَلَى الصَّلَاةِ، حَتَّى عَلَى الْفَلَاحِ، حَتَّى عَلَى الْفَلَاحِ، اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.
- پس چون وی این بگفت، سید، علیه السلام، گفت: خوابی ۲۰ درست است و دعوتِ نماز را جز این نشاید. آنگاه بیلال را بفرمود و گفت:

۱ - در اصل: و جامه، و بمتابعت از متن عربی ج ۲ ص ۱۰۴ از رو نقل شد.

۲ - در اصل: دو ناقوس، و از رو متابعت شد.

۳ - در اصل: گفت.

برخیز و بانگِ نماز درده ، که آواز تو خوش است و عالی تراست . بیلال برخاست و گفت : اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ ، تا به آخر بگفت ، و عُمَرُ درخانه بود و آواز بشنید ، از خانه بدر دوید و درآمد و گفت : یا رسولَ اللَّهِ ، بدان خدائی که ترا برستی بخلق فرستاد ، که من نیز دوش همچنین بخواب دیدم .
آنکه سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، گفت : الْحَمْدُ لِلَّهِ که این ساعت هیچ شکی نماند .

و بروایتی دیگر آنست که : چون سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، دل بران نهاد که بفرماید و ناقوس زنند از بهر نُهَاز ، جبرئیل ، عَلَيْهِ السَّلَام ، درآمد و سید [را] ، عَلَيْهِ السَّلَام ، تلقین کرد که : بانگِ نماز چون * می باید کردن و [۱۶۱] ب گفت : ای محمد ، بگوی ، تا از بهر نماز بانگِ همچنین می گویند که من تلقین تو می کنم ، و ناقوس زنند که بانگِ نُهَاز اولیتر [است] از ناقوس . پس چون وقت نُهَاز درآمد ، سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، بیلال را بفرمود تا بانگِ نُهَاز بگوید ، بعد از آن بیلال برخاست و بانگِ نماز بگفت . عُمَرُ ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، بیامد ، و همچنانکه جبرئیل آمده بود و آورده بود ، [و وی] در خواب همچنین دیده بود ؛ چون از خواب درآمد و بخدمت پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، می آمد که وی را خبر کند ، آواز بیلال شنفت که بانگِ نماز می گفت . پس چون عُمَرُ بیامد و حکایت از آن کرد ، سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، عُمَرُ را گفت :
قَدْ سَبَقَكَ بِذَلِكَ الْوَحْيُ .
گفت : ای عُمَرُ ، بر تو سبق کرد وحی . وَاللَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ .

حکایت ابوقیس صرمة بن اُبی انس^۲

محمد بن إسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، که :

۱ - از روا نقل شد . ایا و پا : اولیتر از ناقوس زدن .

۲ - در اصل : اُبی ثوب .

أبو قیس مردی بود که در روزگار جاهلیت ، چون سید ، علیه السلام ، به مدینه نیامده بود ، حق تعالیٰ او را بیداری داده بود و از اعمال و افعال کافران خود را دور داشتی و ترکِ بُت پرستیدن کرده بود و زهد و پارسائی پیش گرفته بود و پلاس پوشیدی و از مردم کناره گرفتی و عزلت و خلوت اختیار کردی ، و صومعه‌ای ساخته بود و در آن نشسته بود و عبادت .
 حق تعالیٰ مشغول شده بود و چنین گفتی : **أَعْبُدُ رَبَّ إِبْرَاهِيمَ** ، خدای ابراهیم می‌پرستم . و هم بدین حال می‌بود ، تا سید ، علیه السلام ، به مدینه درآمد و وی برفت و بر پیغمبر ، علیه السلام ، ایمان آورد و مسلمان شد . و این أبو قیس بغایت پیر شده بود و سخی نیکو داشت و در اسلام و جاهلیت مردم را موعظت کردی و ایشان را براه حق تعالیٰ خواندی ، و او را در ابواب زهد و تقویٰ و موعظه شعرها بوده است و از جمله شعرهای وی یکی اینست :

بیت

طَلَعَتْ شَمْسُهُ وَكُلُّ هِلَالٍ لَيْسَ مَا قَالَ رَبُّنَا بِضَلَالٍ فِي وَكُورٍ مِنْ آمِنَاتِ الْجِبَالِ ۱۵ فِي حِقَافٍ وَفِي ظِلَالِ الرَّمَالِ كُلُّ دِينَ إِذَا ذَكَرْتَ عُضَالَ كُلَّ عَيْدٍ لِرَبِّهِمْ وَآحْتِفَالِ رَهْنٍ بُوْسٍ وَكَانَ نَاعِمَ بِالِ وَصَلَوْهَا قَصِيرَةً مِنْ طِوَالِ ۲۰	سَبَّحُوا اللَّهَ شَرِقَ كُلِّ صَبَاحٍ عَالِمُ النَّسْرِ وَالْبَيَانِ لَدَيْنَا وَلَهُ الطَّيْرُ تَسْتَرِيدُ وَتَأْوِي وَلَهُ الْوَحْشُ بِالْفَلَاةِ ۲ تَرَاهَا * وَلَهُ هَوْدَتُ يَهُودُ وَدَانَتْ [۱۶۲] وَلَهُ شَمَسٌ ۳ النَّصَارَى وَقَامُوا وَلَهُ الرَّاهِبُ الْحَبِيسُ تَرَاهَا يَا بَنِيَّ ، الْأَرْحَامَ لَا تَقْطَعُوهَا
--	---

۱ - در اصل : ظلت .

۲ - در اصل : العلاة .

۳ - در اصل : الشمس .

۴ - در اصل : و صابوها قصيره عن طوال .

وَاتَّقُوا اللَّهَ فِي ضِعَافِ الْيَتَامَىٰ
 وَأَعْلَمُوا أَنَّ لِلْيَتِيمِ وَلِيًّا
 ثُمَّ مَالَ الْيَتِيمِ لَا تَأْكُلُوهُ
 يَا بَنِيَّ ، التُّخُومَ لَا تَخْزِلُوهَا
 يَا بَنِيَّ ، الْأَيَّامَ لَا تَأْمَنُوهَا
 وَأَعْلَمُوا أَنَّ مَرَّهَا لِيَنفَادِ الْوَيْ
 وَأَجْمَعُوا أَمْرَكُمْ عَلَيَّ الْبُرُوقِ وَالْتَمَّ
 رَبِّمَا يُسْتَحَلُّ غَيْرُ الْحَلَالِ
 عَالِمًا يَهْتَدِي بِغَيْرِ السُّؤَالِ
 إِنَّ مَالَ الْيَتِيمِ بِرَعَاهُ وَالِي
 إِنَّ خَزَلَ التُّخُومِ ذُو عُقَالِ
 وَأَحْذَرُوا مَكْرَهَا وَمَرَّ اللَّيَالِي
 خَلَقِي مَا كَانَ مِنْ جَدِيدٍ وَبَالِي
 وَبُرُوقِ الْبُرُوقِ وَالْتَمَّ
 وَبُرُوقِ الْبُرُوقِ وَالْتَمَّ

- ١ - دراصل : واعلموا أن اليتيم بغير السؤال بم مال اليتيم .
 ٢ - دراصل : ببيعاد .
 ٣ - دراصل : ومن مال .

باب بیست و سوم

در ظاهر کردن یهود عداوت سیدنا علیه السلام

محمد بن اسحاق گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، که :

- یهود مدینه، چون دیدند که حق تعالی، پیغمبر، علیه السلام، از میان خلق برگزید و وی را برسالت بخلق فرستاد، و بدیدند که مردم دعوتِ وی قبول می کنند و تبعِ وی می شوند و اصحابِ وی بسیار شدند و هر روز که می آید کار وی بالائی می گیرد، و رفعت و حشمت تَضَاعُف و تَرادُف می گیرد؛ یقین بدانستند که ایشان [را] به وجود وی وزنی و مجالی نماند، و عرب قول ایشان معتبر ندارند و اَلتَّفَات به ایشان نکنند و ریاست و سیادتِ ایشان باطل شود و تقدّم و تحکّم ایشان بر قوم خود مُنْتَفی و مُضْمَحِل گردد، حسد آوردند؛ و اگر چه ایشان را صفت پیغمبر، علیه السلام، از تورات معلوم شده بود و می دانستند^۱ که وی بحق است و صادق است، انکار و استکبار با وی در پیش گرفتند و خُبث و ایذا صنعت^۲ خود ساختند؛ و پیوسته در خُلال^۳ کار اسلام شدند و در بندِ کیدها و مکرها^۴ شدند، و همچنین از سر عداوتِ احکام تورات را * تغییر کردند و صفت پیغمبر، علیه السلام، از آنجا ۱۵ [ب ۱۶۲]

۱ - روا : باسید .

۲ - در اصل : می دانستم .

۳ - روا : صفت .

۴ - روا و ط : در بند خلال .

۵ - روا و ط : کیدهای بد و مکرهای زشت .

۶ - روا : از سر حسد و عداوت .

بسترند^۱ و بتزویرو تحریف چیزی چند دیگر باز جای آن نوشتند و بدین طریق جماعتی چند دیگر از اهل مدینه که مسلمان شده بودند ایشان را از راه ببرند و هم رای و هم دم خود کردند، و بعداوت با پیغمبر، علیه السلام، و خُبث بامسلمانان اغرا^۲ کردند و راه خلاف و نفاق و تزویر و اختلاف پیش گرفتند و پیش ایشان بنهادند، تا بظاهر بامسلمانان اختلاط و مجالست می کردند و در خُفیه نفاق و عداوت می ورزیدند. و چون ایشان [را^۳] با یهود از بهر نفاق این اتفاق در افتاد و آن مواضعت بکردند، هر چه علمای یهود بودند بطریق علمی با پیغمبر، علیه السلام، بمجادله^۴ درآمدند و پیوسته امتحانها می کردند و مسألهای مُشکل می پرسیدند و شب و روز در بند آن شدند که چگونه تبلیسی و تزویری سازند، تاحق را بلباس باطل بیرون آرند و از وی چیزی علمی نکته گیرند، که بدان رخنه در کار شریعت و اسلام ظاهر کنند. و هر چه اهل نفاق بودند، پیوسته دروغی می تراشیدند^۵ و می گفتند و ارجافی بیرون می آوردند و فاش می کردند^۶ و مسلمانان را از راه می بُردند؛ لیکن هر چه اهل نفاق بودند، بظاهر نمی یارستند مخالفتی نمودن، که ایشان از اهل مدینه بودند و اگر مخالفتی اظهار کردند، هم قوم ایشان^{۱۰} ایشان را هلاک کردند؛ لیکن یهود ظاهرا بزبان مخالفت می نمودند و بتصریح تکذیب پیغمبر، علیه السلام، می کردند، از بهر آنکه ایشان بیرون مدینه مُقام داشتند؛ لیکن اگر چه بزبان مخالفتی می نمودند، بفعل مقاومتی نمی یارستند کردن، از بهر آنکه لشکر اسلام بسیار بودند. و جمله منافقان و اُحبار یهود که با پیغمبر، علیه السلام، عداوت می کردند، شصت و دو تن

۱ - ایا : برگرفتند .

۲ - روا و ط : + و تحریض .

۳ - از روا نقل شد .

۴ - روا و ط : + و مناظره .

۵ - روا و ط : می اندیشیدند .

۶ - روا و ط : + و بهر طریق که می توانستند تشویشی ظاهر می کردند .

بودند، و آسای ایشان در سیرت مذکور است^۱. و از جمله اخبار یهود دوتن به اسلام درآمدند، یکی عبدالله بن سلام، و یکی دیگر مُخیرِیق؛ و باقی بر کُفْر و ضلالت بماندند و دران هلاک شدند. و حکایت عبدالله بن سلام و مُخیرِیق بتفصیل بیاید، اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى وَحْدَهُ.

* حکایت اسلام عبدالله بن سلام

[ت ۱۶۲]

محمد بن اسحاق گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، که :

عبدالله بن سلام حِبرِی بزرگ و دانشمندی فَحَل بود از قوم یهود، و عَلَى الْخُصُوصِ در عِلْمِ تورات نیکو بود و نیک دانستی و مرجع یهود را احکامِ تورات و دیگر علمها بیشتر به وی بودی. و عبدالله بن سلام عدالت پیغمبر، علیه السّلام و نعت و صفت وی از تورات نیکو بدانسته بود و پیوسته منتظر ظهورِ وی بودی و مُتَرَصِّد و مُتَرَقِّبِ اَیَّامِ بَعَثِ سَیِّدِ، علیه السّلام، می بود. ^{۱۰} آنگاه عبدالله بن سلام [از اسلام^۲] خود حکایت کرد و گفت: چون بشنیدم که پیغمبر، علیه السّلام، در مکه ظاهر شد و دعوت مردم آغاز کرد، من از مردم پیوسته تَفَحُّصِ [حال^۲] وی کردم و نعت و صفت وی پرسیدی، از جماعتی که مرا اعتماد بقول ایشان بود. و نعت و صفت وی بحقیقت معلوم ^{۱۵} کردم و تاریخ مَبْعَثِ وی بدانستم، آن وقت مرا یقین شد که وی پیغمبر بحق است و مَبْعُوثِ آخِرِ اَزْمَانِست، و همانست که حق تعالی در تورات نعت و صفت وی یاد کرده است، لکن من آنرا با خود می داشتم و پیش یهود اظهار نمی کردم، تا اوّل روز که سَیِّدِ، علیه السّلام، به مدینه آمد و در قُبَا فرود آمد، بعد از آن یکی بقیلتهای ما آمد و مرا حکایت کرد که محمد رسید و ^{۲۰} به قُبَا فرود آمد. بعد از آن من از شادی، دست از کاری که بود برداشتم و بخدمت

۱ - متن عربی ج ۲ ص ۱۶۰ تا ۱۶۲.

۲ - از روا نقل شد.

سید، عَلَیْهِ السَّلَام، شتاقتم و مسلمان شدم. چون به اسلام در آمدم، برخاستم و بقبیله خود باز رفتم و اهل بیت خود را از اسلام خود خبر باز دادم و ایشان را به اسلام در آوردم؛ اما اسلام [خود] از یهود و قوم [و] قبیله خود پنهان داشتم. روز دیگر برخاستم و بخدمت سید، عَلَیْهِ السَّلَام، رفتم و گفتم: یا رسول الله، قوم یهود قومی دروغ زن اند، اکنون مرا از تو یک التماس هست. گفت: بگوی. گفتم: التماس من آنست که مرا پیش خود پنهان کنی و یهود را بخوانی و احوال من از ایشان پرسی، پیش از آنکه ایشان [را] از اسلام من خبر شود، تا چون بفضل من اعتراف نموده باشند و بردانش من اقرار کرده * باشند [ب ۱۶۳] در خدمت تو، اگر بعد از آن خلاف آن بگویند و انکار آن کنند، همه کس دانند که: ایشان دروغ زن اند و سخن ایشان همه از سر حسد و خیانت است. ۱۰

سید، عَلَیْهِ السَّلَام، گفت: شاید، پس مرا پیش خود پنهان کرد و یهود را حاضر کرد و از ایشان پرسید که: عبدالله بن سلام در میان شما چگونه است؟ گفتند:

سَيِّدُنَا، وَآبْنُ سَيِّدِنَا، وَحَبْرُنَا وَعَالِمُنَا.

گفتند: مهتر ماست و پسر مهتر ماست و دانشمند و فقیه ماست و بزرگ و پیشوای ماست، و همچنین او را مدحی تمام بکردند و مبالغتی بسیار بنمودند؛ و چون از سخن فارغ شدند، من بیرون آمدم و گفتم: ای قوم یهود، از خدای تعالی بترسید و به محمد ایمان آورید که وی پیغمبر بحق است که شما در تورات صفت وی بدیده اید و احوال وی دانسته اید، و متابعت وی برکافه ۲۰ خلق واجب است و نصرت دین وی بکل عالم فریضه است و لازم؛ من به وی ایمان آوردم و متابعت دین وی نمودم و از دین یهود بیزار شدم. پس چون من این بگفتم، ایشان جمله بتکذیب من بیرون آمدند و گفتند: تو دروغ

۱ - روا و ط: ایشان را آگاهی افتد به اسلام من.

۲ - در اصل: و خیرنا و کبیرنا.

می گوئی و تو در میان ما بدروغ زنی معروف شده‌ای و در من افتادند ، و از این جنسها بسیار بگفتند و دشنامها بدادند و بخشم برخاستند و برقتند . چون ایشان رفته بودند ، گفتم : یا رسول الله ، از این جهت می گفتم که ایشان را بخوان تا دروغ زنی ایشان ترا معلوم شود و بهتان و اختلاف ایشان ترا ظاهر شود و بدانی .
وَاللَّهُ هُوَ مُعَلِّمُ الْأَسْرَارِ .

حکایت اسلام مُخیرِیق

- محمد بن اسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، که :
- مُخیرِیق در یهود از جمله علمای بزرگ بود و مردی توانگر بود و مال و ملک بسیار داشت ، و اگر چه وی نعت و صفت پیغمبر ، عَلَيْهِ السَّلَام ، در تورات بدانسته بود و احوال وی معلوم کرده بود ، لیکن هم طبع وی را نمی گذاشت ۱۰ که دین یهود فرو گذارد و بدین اسلام درآمد ، تا روز اُحُد درآمد ، و آواز جنگ و مصاف از میان مسلمانان برآمد ، و اتفاقاً روزاً شنبه بود ، مُخیرِیق ، چون آواز جنگ شنید ، سلاح برگرفت و روی در قوم آورد و گفت : ای قوم ، نمی دانید * که نصرت دین محمد بر همه قوم واجبست ، اکنون بیش ازین [۱۶] نفاق نباید کردن و من بچنگ کافران می روم و شمارا وصیت می کنم که : اگر ۱۵ مرا بکشند ، امروز هر ملکی و مالی که مراست ازان محمد است^۳ ، تا چنانکه وی خواهد صرف کند . بعد ازان قوم وی گفتند که : ای مُخیرِیق ، امروز روز شنبه است ، چگونه جنگ توانیم کردن ؟ مُخیرِیق گفت : من می روم و شما خود دانید . پس همچنانکه سلاح بسته بود ، پیش سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، آمد و اسلام آورد ، آنگاه روی در کُفّار نهاد و مصاف می کرد ، تا اورا ۲۰

۱ - روا و ط : از این جنس هرزها .

۲ - روا : و اتفاق غزو احد روز .

۳ - روا و ط : که مراست جمله ازان محمد است و جمله به وی تسلیم کنید .

گشتند . سید ، علیه السلام ، در حقّ وی گفت :
مُخَيَّرِيقُ خَيْرٌ يَهُودِ .

گفتا : مُخَيَّرِيقُ بَهِتْرِيَهُودِ اسْت . بعد از آن مال وی جمله پیش سید ،
علیه السلام ، آوردند و بیشتر صدقها که پیغمبر ، علیه السلام ، در مدینه
کرد از آن بود . وَاللَّهُ هُوَ الْمُعْطِي .

باب بیست و چهارم

در مناظرهٔ سید علیه السلام با یهود و نصاریٰ [و منافقان]

محمد بن اسحاق گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، که:

حارث بن سوید از جمله منافقان بود، و در روز اُحُد با مسلمانان^۱ برخاست و بچنگ شد، و در جاهلیت خونی داشت بادو تن از انصار^۲، و فرصت طلبیدو ایشان را هردو بکشت و مُرتد شدو باز پُشتِ کافران گردیدو با مسلمانان جنگ می کرد. بعد از آن چون به مدینه باز آمد، سید، علیه السلام، عُمرا بفرمود، تا هر جا که وی را دریابد وی را بکُشد. او از بیمِ عُمرا بگریخت و به مکه شد. و بعد از مدتی این حارث پیغام فرستاد برادر خویش جُلّاس بن سوید، و برادرش مسلمان بود، و گفت: اگر توبه^۳ [من] قبول بود، تا پیام و توبه کنم و باز مسلمان آیم. برادرش برفت و این حال با پیغمبر، علیه السلام، بگفت. حق تعالی این آیت فرو فرستاد و گفت: توبه^۴ وی قبول نبود و آیت که فرود آمد این بود:

كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ
الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ^۵. ۱۵
و دیگر از منافقان نَبْتَل بن حارث بود، پیغمبر، علیه السلام، در حق وی گفت:

۱ - روا و ط: آن روز که غزو احد بود با مسلمانان.

۲ - نام این دو تن در متن عربی ج ۲ ص ۱۶۷ آمده است.

۳ - از روا و ط نقل شد.

۴ - آل عمران، ۸۶.

مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الشَّيْطَانِ ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى نَبْتَلِ بْنِ الْحَارِثِ]

گفتا : هر که می خواهد که در شیطان نگاه کند ، گو در نبتل نگاه کن

که وی شیطانست * و این نبتل مردی فربه ، دراز بالا بود و سیاه چهره و [۱۶۴ ب
 موی بالیده^۱ داشت ، و چشمی سرخ و شکلی ناخوش داشت ، و بخدمت سید ،
 علیه السلام ، آمدی [و سخن وی بشنیدی]^۲ و باز پیش منافقان رفیق و
 سخن وی نه به وجهی نیک بازگفتی^۳ ، و ایشان را گفتی : این محمد گوش است^۴
 که هر که چیزی می گوید می شنود ، و او را می تواند فریفتن . حق تعالی قول وی
 باز پیغمبر ، علیه السلام ، گفت و وی را از فعل وی خبر باز داد و وی را آگاهی
 داد^۵ تا هرگز دیگر وی را بخدمت خود رها نکند . قوله تعالی :

وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلٍّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يَوْمَئِذٍ يَوْمَئِذٍ وَيُؤْمِنُ لِيَلْمُوا مِنْبِينَ وَرَحْمَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ^۶ .
 سید ، علیه السلام ، بعد از آن او را پیش خود رها نکرد .

و دیگر جماعتی از منافقان بودند که مسجد ضرار در مقابله^۷ مسجد
 پیغمبر ، علیه السلام ، و معارضت آن بنا کردند و حکایت آن بعد ازین در غزو
 تبوک گفته آید ، إن شاء الله تعالی .

و دیگر از منافقان ، حاطب بن امیه بود^۸ ، و پسری داشت در اسلام

۱ - بالیدن بزرگ شدن و افزون گردیدن و نمو کردن باشد (برهان) .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - روا و ط : و سخنها نه بر وجه خود نقل کردی .

۴ - ایا و پا : گوشى دارد .

۵ - روا و ط : وی را نهی کرد .

۶ - توبه ، ۶۱ ، در اصل کلمه منکم از آیه محذوف است و بجای آن : الی قوله .

۷ - روا و ط : معارضه .

۸ - در اصل : حاطب بن امیه کافران بود .

صحت صادق بود و روز اُحُد، پسر حاطب بن اُمیّه، کافران اورا زخم بسیار زدند و چون وی را به مدینه باز آوردند و مردم بیعت وی و پُرسش وی می رفتند، بعد از آن اورا تهنیت کردند و گفتند: خنکک! ترا که شهید از دنیا می روی. پدرش حاطب که منافق بود به استهزا می گفت: هان هان بهشت اورا خواهد بود، شما این مسکین را بفریفتید تا جان بر سر شما نهاد. آنکه در حق^۱ وی و دیگر منافقان حق تعالی این آیت فرو فرستاد. **قَوْلُهُ تَعَالَى:**

وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ
مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا^۲.

و دیگر منافقان هم در روز اُحُد گفتند: اگر ما را بحال خود گذاشته بودی این محمد، این مصیبتها بما نرسیدی، و در حق^۳ ایشان این آیت دیگر فرود آمد. **قَوْلُهُ تَعَالَى:**

يَقُولُونَ لَوْ كُنَّا لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ
لَوْ كُنْتُمْ فِي بَيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى
مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحَّصَ مَا فِي
قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ^۳.

و دیگر از منافقان قزمان منافق بود * که در روز اُحُد با مسلمانان بود و جنگ می کرد، تا از کافران زخمی چند بسیار به وی رسید. و بعد از آن اورا به مدینه باز آوردند و مسلمانان پُرسش وی می رفتند و اورا تهنیت می کردند که: خنکک ترا که از زخم کافران شهید خواهی شد، و او می گفت که: من از بهر تعصب قوم خود جنگ کردم. و پیغمبر، علیه السلام،^۴ پیش از آن در حق^۵ وی گفته بود که: وی از اهل دوزخ است. [چون روز

۱ - روا و ط: خنکک باد.

۲ - احزاب، ۱۲.

۳ - آل عمران، ۱۵۴.

أُحُدٌ وی را آن زخمها برسد مردم تعجب کردند ، گفتند : این چون تواند بود [۱۹] پس این ساعت بزخم کافران شهید خواهد شد ، و شهید دوزخی نتواند بودن . پس ایشان در این سخن بودند که قزمان منافق از زخم و درد آن زخمها بی طاقت شد ، بعد از آن تیری از جعبه خود بدر کشید و رگهای دست خود بپسید بدان ، و خون بسیار از وی جدا شد و از آن رنج هلاک گشت . و مردم را معلوم شد که ، چنانکه پیغمبر ، علیه السّلام ، فرمود در حقّ وی که دوزخی است ، دوزخی بود .

۱۰ . و دیگر از منافقان* عبدالله بن اُبی بن سلول بود و او خود سر منافقان بود و ملجأ و معاذ ایشان بود ، و حکایت وی بعد ازین بتفصیل بیاید ، إن شاء الله تعالی .

و دیگر از یهود سلسله [بن] برّهام بود و کینانه بن صُوریا و جماعتی دیگر از ایشان ، و با آنکه یهود بودند با مسلمانان بنفاق رفتندی ، و قاعده ایشان چنان بودی که بمسجد در آمدندی و با مسلمانان بنشستندی و سخن ایشان بشنیدندی ، و بعد از آن بچشم و ابروان در یکدیگر نگر بستندی و مسخرگی و استهزا کردند بر مسلمانان . و یک روز پیغمبر ، علیه السّلام ، بمسجد در آمد و آن حرکت از ایشان بدید ، پس بفرمود تا ایشان از مسجد بیرون کردند ، و بعد از آن صحابه برخاستند و سروریش ایشان بگرفتند و از مسجد بیرون کشیدند . و حق تعالی ، در حقّ ایشان که این خُبث می کردند و استهزا بر مسلمانان می کردند ، از اوّل سورة البقره تا عَشْر^۲ ، سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ^۳ فرو فرستاد و صفت و احوال ایشان باز مسلمانان نمود ، و از نفاق و عداوت ایشان مسلمانان را خبر داد ، و آخر

۱ - از روا و ط نقل شد .

۲ - مقصود ده آیه ای است که این آیه جزو آنهاست . و بر حسب اختلاف روایات کوفی و مدنی و بصری در شمارش آیات ، ابتدا و انتهای عشرها مختلف می شود .

۳ - بقره ، ۱۴۲ .

آیت که در حق ایشان فرود آمد ، این بود . قَوْلُهُ تَعَالَى :

وَلَكِنَّ آتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبَلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبَلَتَهُمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبَلَةَ بَعْضٍ - إِلَى قَوْلِهِ - فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ^۱ .

[۱۶۵ب] * و تفسیر این یک جزو از قرآن که در صفت و احوال منافقان فرود

آمده است بسیار و شرح آن در تفسیر معلوم شود . و ما چند حکایت که در تضاعیف آن بود بیاوردیم :

اول حکایت آنکه یهود گفتند که : مدت بقای دنیا هفت هزار

سالست از سالهای دنیا ، و هر روزی از روزهای قیامت در مقابله [هزار] سال

باشد^۲ از سالهای دنیا . بدین تفصیل می گفتند که : عذاب اهل دوزخ هفت

روز^۳ بیش نباشد در مقابله دنیا ، و بعد از آن عذاب از ایشان منقضی شود و

ایشان را عذابی نباشد . و حق تعالی تکذیب ایشان کرد در این آیت . قَوْلُهُ تَعَالَى :

وَقَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ

عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ - أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ

مَا لَا تَعْلَمُونَ . بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطَابَةُ^۴

فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^۵ .

گفتا : یهود می گویند که : فردای قیامت آتش دوزخ ما را نخواهد

بودن إلا هفت روز شمرده^۵ . ای محمد ، ایشان را بگوی که : شما از خدای

۱ - بقره ۱۴۵ تا ۱۴۷ .

۲ - متن عربی ج ۲ ص ۱۸۶ : و انما يعذب الله الناس في النار بكل الف سنة من أيام الدنيا يوماً واحداً في النار من أيام الآخرة ، و انما هي سبعة أيام . و در جمع نسخ فارسی : در مقابله سالی باشد ، و قیاساً اصلاح و کلمه [هزار] افزوده شد .

۳ - در اصل بخلاف روا و ط و متن عربی ج ۲ ص ۱۸۶ : هفت هزار سال .

۴ - بقره ، ۸۰ و ۸۱ .

۵ - در اصل : الا هفت هزار سال شمرده ، و از روا و ط متابعت شد .

عَهْدِي دَارِيدِ بَدِينِ مَعْنٍ كَمَا مِي كُوْتِيْدُ؟ يَعْْنِي دَرْتُوْرَاتِ بَدِيْدَهْ اِيْدِ ، بَدِيْنِ سَبَبِ تَا حَقِّ تَعَالَى عَهْدِ خُوْدِ خَلَاْفِ نَكْنَدُ؟ يَا چِيْزِيْ بَهْ وَهْمِ مِي كُوْتِيْدُ كَهْ اَنْ نَمِيْ دَانِيْدُ وَ حُكْمِ اَنْ اَزِ بَرِ خُوْدِ بَرِ خُدَايِ مِي كُوْتِيْدُ ، كَهْ اَنْ حَكْمِ بُهْتَانِ وَ بَاْطِلِ اسْتِ . اِيْ مُحَمَّدٌ ، اِيْشَانِ رَا بَغْوِيْ كَهْ : چِيْنِ نِيْسْتِ كَهْ شَمَا مِي كُوْتِيْدُ ، بَلَكَهْ اَعْدَابِ دُوْزَخِ كَاْفِرَانِ رَا جَاوِيْدِ خَوَاهْدِ بُوْدَنْ وَ نَعِيْمِ بَهْسْتِ مُؤْمِنَانِ رَا جَاوِيْدِ خَوَاهْدِ بُوْدَنْ .

و ديگر حکايت آنست که : جماعتي از [عَلْمَايِ^۲] يهود بحضرت پيغمبر، عَلَيْهِ السَّلَام، آمدند و گفتند : يا محمد، ما ترا از چهار چيز پيُرسيم، اگر ما را بصواب جواب باز دهی، همه متابعت تو کنيم و بدین تو در آئيم و قوم خود را بفرمائيم تا ايشان نيز متابعت تو کنند . سيّد، عَلَيْهِ السَّلَام، از ايشان عَهْدِ خَوَاسْتِ كَهْ : چُونِ جَوَابِ اِيْنِ مَسْأَلَهَا بَصَوَابِ جَوَابِ بِيَايَنْدِ ، اِنْكَارِ نَكْنَدَنْ وَ بَهْ اِسْلَامِ دَرَايَنْدِ . بَعْدَا زَانِ اِيْشَانِ رَا كَفْتِ : پَرَسِيْدِ تَا چَهْ خَوَاهِيْدِ پَرَسِيْدَنْ . اِيْشَانِ كَفْتَنْدُ : اِيْ مُحَمَّدٌ ، مَا رَا بَغْوِيْ كَهْ فَرْزَنْدِ ، چُونِ بَهْ وَجُوْدِ مِي آيْدِ ، چَرَا بَمَادَرِ مِي مَانْدُو نَطْفَهْ اَزِ پَدْرَا سْتِ؟ سَيِّدُ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، كَفْتِ : هِيْجِ مِي دَانِيْدِ كَهْ نَطْفَهْ^۱ مَرْدِ غَلِيْظِ وَ سَفِيْدَا سْتِ وَ نَطْفَهْ^۲ زَنْ زَرْدُو تَنْكُاسْتِ اسْتِ؟ كَفْتَنْدُ : * [۱۹۶] بَلِي . كَفْتِ : پَسِ بَدَانِيْدِ كَهْ : چُونِ نَطْفَهْ^۳ مَرْدِ بِنَطْفَهْ^۴ زَنْ غَلْبَهْ كَنْدِ ، فَرْزَنْدِ شَبَهْ پَدْرِ گِيْرِدِ وَ اِگَرِ نَطْفَهْ^۵ زَنْ بَرِنَطْفَهْ^۶ مَرْدِ غَلْبَهْ كَنْدِ ، فَرْزَنْدِ شَبَهْ مَادَرِ گِيْرِدِ . كَفْتَنْدُ : رَا سْتِ كَفْتِيْ .

و ديگر پرسيدند که : بگو يا محمد، که خواب تو چگونه است؟ گفت : هيچ مِي دَانِيْدِ كَهْ مُوسَى^۱ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، چُونِ بَحْتَفْتِيْ ، چَشْمِ وِيْ دَرِ خَوَابِ بُوْدِيْ وَ دَلِ وِيْ بِيْدَارِ بُوْدِيْ؟ كَفْتَنْدُ : بَلِي . كَفْتِ : خَوَابِ مِيْنِ نِيْزِ هَمَا نَسْتِ .

تَنَامُ عَيْنِي وَ لَا اِيْنَامُ قَلْبِي^۳ .

۱ - در اصل : که عذاب ، و از روا و ط متابعت شد .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - در سنن عربي ج ۲ ص ۱۹۲ : تنام عيني و قلبي يقظان .

و دیگر پرسیدند که: ای محمد، مارا بگوی که یعقوب، علیه السلام، از طعامها چه بر خود حرام کرد؟ سید، علیه السلام، گفت ایشان را، هیچ می دانید که اسرائیل، یعنی یعقوب، علیه السلام، از طعامها شیر شتر و گوشت شتر دوست داشتی؟ گفتند: بلی. سید، علیه السلام، گفت: پس بدانید که یعقوب وقتی رنجور شد و چون بهتر شد از آن رنج، شکرانه آنکه حق تعالی او را شفا فرستاد از آن رنج، شیر و گوشت شتر بر خود حرام کرد. گفتند: راست گفتی.

و دیگر پرسیدند و گفتند: ای محمد، مارا بگوی که روح کدامست؟ سید، علیه السلام، گفت: هیچ می دانید که این روح که شما از آن می رسید جبرئیل است، علیه السلام، و او چنانکه به موسی^۱ می آمد^۲، بمن نیز می آید؟ گفتند: بلی یا محمد، راست گفتی. و هر چهار مسأله بصواب جواب گفتی؛ لکن یا محمد، این جبرئیل دشمن ماست، از بهر آنکه بسیار بعذابها فرود آمده است و قومهای بسیار بهلاک آورده است، پس اگر بجای جبرئیل میکائیل^۳ بتو می آمدی، ما متابعت تو کردمانی و بتو ایمان آوردمانی. پس حق تعالی رد سخن ایشان را این آیت فرو فرستاد، قَوْلُهُ تَعَالَى:

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ - إِلَى قَوْلِهِ - فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ^۴.

گفت: ای محمد، جهودان را بگوی که: اگر جبرئیل کافران را بعذاب و سختی فرو می آید، مؤمنان را ببشارت و نعمت فرو می آید، و هر که دشمن

۱ - روا و ط: رنجوری.

۲ - در اصل: می آید، و از روا و ایا متابعت شد.

۳ - در متن عربی ج ۲ ص ۱۹۲ ذکر می آید از میکائیل نشده و چنین آمده است: ولولا ذلك لاتبعناك.

۴ - بقره، ۹۷ و ۹۸.

جبرئیل است دشمن خدای است و خدای دشمن وی است .

و دیگر حکایت ایشان آنست که : چون اَلَمْ ذَٰلِكَ الْكِتَابُ^۱
 فرود آمد ، سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، روزی آن را می خواند و برادر حَسْبِي بن
 اَخْطَب ، اَبُو يَسْرِ بن اَخْطَب ، می گذشت و قرآن خواندن رسول ، عَلِيهِ
 السَّلَام ، بشنید . چون باز پیش برادر آمد * و جماعت یهود^۲ ، گفت : ای قوم [۱۶۶]
 یهود ، من شنیدم که محمد اَلِف لام میم می خواند . ایشان برخاستند و بحضرت
 پیغمبر ، عَلِيهِ السَّلَام ، آمدند و گفتند : یا محمد ، می گویند که تو اَلِف لام میم
 می خواندی در قرآن . سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، گفت : بلی . حَسْبِي بن اَخْطَب
 گفت : اَلِف یکی باشد و لام سی و میم چهل ، جمله هفتاد و یکی^۳ باشد ؛ پس
 ۱۰ روی باز قوم خود کرد و گفت : ای قوم یهود ، من حساب کردم و مدت مُلْك
 محمد هفتاد و یک سال باشد ، شمارا رغبت می افتد که بدین وی در شوید که
 مدت بقای آن هفتاد و یک سال خواهد بودن ؟ و دیگر روی سوی محمد
 کرد و گفت : ای محمد ، هیچ از حروف دیگر بر تو آمده است از قرآن ؟ سید ،
 عَلِيهِ السَّلَام ، گفت : بلی . حَسْبِي بن اَخْطَب گفت : آن چیست ؟ پیغمبر ،
 ۱۵ عَلِيهِ السَّلَام ، گفت : اَلَمْ ص . حَسْبِي بن اَخْطَب گفت : این دراز تراست ،
 بعد از آن جمله بحساب در آورد و گفت : اَلِف یکی باشد و لام سیه و میم چهل و
 ص نود^۴ ، این جمله صد و شصت و یک^۵ باشد . و دیگر گفت : ای محمد ، هیچ
 دیگر از حروف بر تو فرود آمده است در قرآن ؟ گفت : بلی . گفت : چیست ؟
 سید ، عَلِيهِ السَّلَام ، گفت : اَلر . حَسْبِي گفت : این دراز تراست ، و این نیز

۱ - بقره ۱۰۱ .

۲ - روا و ط : برادر خود و جماعت یهود رفت .

۳ - روا و ط : هفتاد و یک سال .

۴ - در اصل و روا برطبق ووستفلد : شصت ، در ایا و ط و پا برطبق متن عربی ج ۲

ص ۱۹۵ : نود .

۵ - در اصل و روا : سیه و یک .

جمله بحساب آورد و گفت^۱ : [الف یکی و لام سیه و ری^۲ دویست^۳]، این جمله دویست و سیه و یکی باشد . و دیگر پرسید که هیچ دیگر از این حروف بتو فرود آمده است در قرآن؟ سید، علیه السلام، گفت : بلی . گفت : چیست؟ گفت : الـمـر . گفت : این درازتر است از آنها و جمله بحساب آورد و گفت : [الف یکی و لام سیه و میم^۴ چهل و ری دویست^۳]، این [جمله^۳] دویست و هفتاد و یکی باشد، آن وقت گفت : ای محمد، کار بر تو مُعَمَّأ و مَلْبَس بکرده اند و معین و پیدا نکرده اند که بقا و مُلْکِکِ اُمَّتِ تُو؛ چند خواهد بود . آنگاه ابویاسر، برادر حسی بن اخطب، گفت : ای یهود، دور نیست که مجموع این جمله مدت بقا و مُلْکِکِ محمد و اُمَّتِ وی است، آن وقت حساب از سر باز گرفت و گفت : هفتاد [و یک^۳]، و صد و شصت و یک^۵، و دویست و سی و ۱۰ یک^۶، و دویست و هفتاد و یک^۶، این جمله هفتصد و [سی و] چهار سال باشد و این جمله بقای دین محمد خواهد بود .

پس بعد از آن در حق این جماعت که اَلتَّبَاسِ آوردند درین، حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی :

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ* الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ ۱۵
 هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ
 فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا
 يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ
 كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ۷ .

[۱۶۷آ]

- ۱ - روا : به حساب جمل در آورد و گفت .
- ۲ - ط : را .
- ۳ - از روا نقل شد .
- ۴ - روا و ط : مدت بقای ملک تو و ملک امت تو .
- ۵ - در اصل و روا و ایا و پا : سی و یک ، و از ط نقل شد .
- ۶ - کلمه سی از جمیع نسخ فارسی ساقط است و قیاساً بمتابعت از متن عربی الحاق شد .
- ۷ - آل عمران ، ۷ .

و دیگر آن بود که رافع بن حُرَیْمِلَه گفت: یا محمد، اگر تو رسول خدائی و می خواهی که ما متابعت تو کنیم، پس تو خدای را بگوی، تا باما سخن گوید و ما سخن وی بشنویم و آن وقت بتو ایمان آوریم. پس حق تعالی در شأن ایشان این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی:

وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَنْزِلُنَا آيَةً كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ^۱.

[.....]

وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ^۲.

و چون آیت^۳ فرو آمد و قبله از بیت المقدس با کعبه افتاد، علمای یهود بخت^۴ پیش پیغمبر، علیه السلام، آمدند و گفتند: ای محمد، تو دعوی می کنی که: ملت من و ملت ابراهیم هر دو یکی است، پس چرا قبله از شام با کعبه افگندی؟ اگر می خواهی که ما بدین تو در آئیم و متابعت تو کنیم،

۱ - بقره ۱۱۸، ۱۱۹.

۲ - بقره ۱۱۳. این آیه فقط در اصل و ایبا و با بلافاصله بعد از آیه ۱۱۸ از سوره بقره نقل شده، و در متن عربی ج ۲ ص ۱۹۷ پس از ذکر مطالب ذیل آمده است: ولما قدم اهل نجران من النصارى على رسول الله صلى الله عليه وسلم اتهم احبار يهود، فتنازعوا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم، فقال رافع بن حريملة: ما ائتم على شيء، وكفر بعيسى وبالانجيل؛ فقال رجل من اهل نجران من النصارى لليهود: ما ائتم على شيء، ووجد نبوة موسى وكفر بالتوراة. فانزل الله تعالى. ولى ترجمه آن از جمیع نسخ فارسی ساقط است. آیه مزبور از رواط ساقط است.

۳ - در اصل: این آیت، و از رواط متابعت شد.

۴ - در اصل: نخست، و برطبق رواط نقل شد.

قبله همچنانکه بود باز جانبِ شام افگن . و ایشان میخواستند که بدین سخن سید ، علیه السلام ، در فتنه افکنند و او را بر سر آن دارند که قبله از کعبه باطل کند . و حق تعالی از خُبثِ ایشان خبر باز داد و این آیت فرو فرستاد .
قَوْلُهُ تَعَالَى :

سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيْتَهُمْ عَنِ قِبَلَتِهِمْ
الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ . وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا
شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا - إِلَى قَوْلِهِ -
وَلَتَنِيطَّ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكِتَابِ بِكُلِّ آيَةٍ مَاتَبِعُوا قِبَلَتَكَ
وَمَا أَنتَ بِتَابِعٍ قِبَلَتِهِمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبَلَةَ بَعْضٍ
وَلَتَنِيطَّ آتَبِعَتْ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ
إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ :

گفت : ای محمد ، اگر تو هزار معجزه با این جهودان نمائی ، و هر چه
ایشان گویند تو مرادِ ایشان بر آوری ، ایشان متابعت تو هرگز نکنند ؛ و نشاید ،
ای محمد ، که از بهر سخن ایشان تَبْرَكَ قبله خود کنی و رضا و هوای ایشان
گیری ، اگر چنین کنی ظلم * باشد و ظلم بر پیغمبران روا نباشد . و همچنین
دیگر جماعتی از یهود در آمدند و گفتند : یا محمد ، ما این بدانستیم که خدای
تعالی خلق آفریده است ، مارا بگویی تا خدای کبی آفریده است ؟ پیغمبر ،
علیه السلام ، از سخن ایشان خشم گرفت و در حال جبرئیل ، علیه السلام ،
فرود آمد و سورت الإخلاص فرود آورد و سید را ، علیه السلام ، تسکین
کرد و گفت : ای محمد ، تو خود را از بهر این هرزها که این جهودان
کافر می گویند و جواب ایشان باز ده و بگو :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ . اللَّهُ الصَّمَدُ .

لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ . وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ .

ای محمد ، ایشان را بگوی : او خداوندیست آفریدگار ، در ذات یکتا و در صفات بی همتا . نه کسی از وی زاد و نه وی از کسی زاد ، علت جمله آفریدها صُنعِ اوست و صنعِ او را علت نه ، و وجود همه عالم اثرِ قُدرتِ اوست و قدرت او [را] مؤثر نه .

پس چون سید ، علیه السلام ، سورتِ الإِخْلَاصِ برایشان فرو خواند ، دیگر گفتند که : این بدانستیم که وی آفریدگارست و آفریده نیست ، بگو ما را تاوی چگونه است؟ و دیگر حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی :
وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ^۲ .

ای محمد ، ایشان را بگوی که ذاتِ وی در وهَم نیاید^۳ و مأموری او را تقدیر و مقدر نتوان کرد و حقیقتِ وی در فهم ننگنجد ، تا بمثالی^۴ او را مَصورّ توان کرد .

این بود حکایتِ یهود و منافقان که ما در این ترجمه بیاوردیم . و دیگر حکایات و مناظرات^۵ و مجادلاتِ ایشان که بایغمبر ، علیه السلام ، کرده اند و آیتها که بدان وارد شده است جمله در سیرت مذکور است^۶ و بشرح بنموده است^۷ .
وَاللَّهُ هُوَ الْمَلِكُ .

۱ - از روا نقل شد .

۲ - زبر ، ۶۷ .

۳ - روا و ط : + تا صورت او را مقدر نتوان کرد .

۴ - روا و ط : تا مثال .

۵ - ایا : حکایات مناظرات . روا : حکایات ایشان و مناظرات .

۶ - رجوع شود به متن عربی ج ۲ ص ۱۷۷ تا ۲۲۱ .

۷ - پا : + و از آنجا معلوم شود . ط : در سیرت مذکور و سسطوراست و بعد از آن در مناظره گفته آید .

باب بیست و پنجم

در مُناظرهٔ نصاریِ نجران با سیدِ عَلَیِّهِ السَّلَامُ

محمد بن إسحاق گوید ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْهِ ، که :

شصت سوار از مهتران [ترسایان] نجران برنشستند و بخدمت پیغمبر ،

عَلِیِّهِ السَّلَامُ ، آمدند ، و سه تن بودند در جملهٔ ایشان که مدار ریاست و ولایتِ ه
قوم بر ایشان بود . یکی عاقِب گفتندی . و دیگر سید ، * و سه دیگر ابوحارثه . [۱۶۸]

و عاقِب امیرِ قوم بود و صاحب رای و فرمان ده ، چنانکه قومِ وی بی حُکمِ
وی هیچ کار نکردندی . و سید آن بود که قوم وی در هر کارِ التَّجَا به وی
کردندی و از وی استعانت و استصواب طلبیدندی . و ابوحارثه دانشمند و

قاضی و امام ایشان بود ، چنانکه در عِلْمِ انْجیل بتخصیصِ سرامدی بود^۳ ، و ۱۰
مَرَجِعِ نَصَارَیِ در احکام وی بود . و نصاریِ در آن وقت بر سه فرقت^۴
بودند : فرقی از ایشان اعتقاد آن داشتند که عیسی^۵ خداست ، و فرقی دیگر
اعتقاد آن داشتند که پسر خداست ؛ و فرقی دیگر ثَالِثِ ثَلَاثَه می گفتند . و
شُبْهَتِ ایشان که می گفتند که عیسی^۵ خداست ، آن بود که وی مرده زنده

۱ - تفصیل فهرست این باب در صفحه ۱۵ دیباچه همین نسخه آمده است .

۲ - از روا و ط نقل شد .

۳ - روا و ط : علی الخصوص بر سر آمده بود . ایا و پا : بر سر آمده .

۴ - روا و ط : گروه .

۵ - در اصل : + آن بود که وی مرده زنده می کرد و کور مادر زاد بینا می کرد و
این عجایبها صفت خدای است . چون این عبارت عیناً تکرار می شود و زائد بود
بمتابعت از سایر نسخ حذف شد .

می کرد و کور مادر زاد بینا می کرد [و بپاران شفا داد و از گیل پاره ای مرغی بساخت و پَر آن کرد] ، و این عجایبها صفت خدایست . و شُبّه ایشان که می گفتند : پسر خداست ، آن بود که می گفتند که بی پدر به وجود آمده است و درمهد سخن گفته است . و این دو ، صفت آدمی زاده نبوده است . و شُبّه ایشان که ثالث ثلاثه می گفتند آن بود که حق تعالی در انجیل گفت :

فَعَلَّمْنَا ، وَأَمَرْنَا ، وَخَلَقْنَا ، وَقَضَيْتَنَا

و این لفظ جمع است و جمع کمتر از سه نتواند بودن و اگر خدای یکی بودی گفتی :

فَعَلَّمْتُ ، وَقَضَيْتُ ، وَأَمَرْتُ ، وَخَلَقْتُ . — بلفظ واحد .

پس در آمدند و سخن آغاز کردند و مذاهب خود در حق عیسی^۱ بگفتند ، و سید ، علیه السلام ، جواب هر قومی ، چنانکه می بایست باز داد و حُجّت ایشان باطل کرد ، و بعد از آن ایشان را به اسلام دعوت کرد . ایشان گفتند : ای محمد ، ما ترا از طریق حُجّت تسلیم کردیم ، چنانکه گفتی که :

عیسی^۱ نه خدایست و نه پسر خدای است و نه ثالث ثلاثه است . لکن مارا

بگویی که پدر وی کیست که ضرورت او را پدری باید و پسر بی پدر نتواند

بودن . و سید ، علیه السلام ، در این سؤال ساعتی خاموش شد و هیچ

جواب ایشان نداد ؛ و در حال جبرئیل ، علیه السلام ، آمد و ردّ سخن ایشان و

جواب نصاری و تنزیه ذات و صفات خود را و تصدیق قول پیغمبر ، علیه

السلام ، هشتاد آیت^۲ از * اول سورت آل عمران فرو فرستاد و جواب سؤال [۱۶۸ ب

۲۰ ایشان در آخر آیتها^۳ بیان کرد ، قوله تعالی :

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ

۱ - از روا نقل شد .

۲ - در متن عربی ج ۲ ص ۲۲۵ : الی بضع وثمانین آیه .

۳ - در اصل : آیت ، و از روا متابعت شد .

قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ . الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنْ
الْمُمْتَرِينَ^۱ .

گفت : یا محمد ، چرا در سؤال نصاری فروماندی^۲ و از جواب
ایشان خاموش شدی^۳ ، ایشان را بگویی که : مثل عیسی^۴ همچون مثل
آدمست ، [همچنانکه آدم از خاک بیافریدم بی پدری و مادری^۵] عیسی^۶ از مریم^۷
بیافریدیم بی پدر ، و آفریدن عیسی^۸ بی پدر ، عجبت^۹ از آفریدن آدم^{۱۰} نیست بی پدر و
بی مادر . چون این آیت فرو آمد شبّهت ایشان برخاست و دلیل ایشان منقطع^{۱۱}
شد . بعد از آن جماعت نصاری دیگر عناد آوردند و لجاج نمودند و در حق
عیسی^{۱۲} ، علیه السلام ، خبطها^{۱۳} و خلافاها^{۱۴} گفتند .

دیگر حق تعالی در عقب این ، آیت مباهلت در قطع عناد ایشان ۱۰
فرو فرستاد ، قوله تعالی :

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ
تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا
وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ^{۱۱} .

گفتا : ای محمد ، هر کس از نصاری که بدلیل و بیان شبّهت ایشان ۱۵

۱ - آل عمران ، ۶۰ و ۵۹ .

۲ - روا : فرومانی .

۳ - روا : خاموش باشی .

۴ - از روا نقل شد .

۵ - در اصل : که عیسی .

۶ - در اصل : عجب ، و بر طبق سایر نسخ ضبط شد .

۷ - در اصل بخلاف سایر نسخ : آدمی .

۸ - ایا و پا : منتقض .

۹ - روا و ط : خبطها کردند و .

۱۰ - در اصل و ایا : آیت فرو فرستاد مباهلت قطع عناد ایشان را ، و از روا متابعت شد .

۱۱ - آل عمران ، ۶۱ .

برداشتی و بقیاس و بُرهان حُجَّتِ ایشان باطل کردی ، با تو لِحْجاج و عیناد نمایند و از سر جُحود و إنکارُ خلاف و حُجَّت آرند ، تو با ایشان طریقاً مُناظرت در باقی کن و طریق مُباهلت پیش گیر . پس چون این آیت فرو آمد ، سید ، علیه السَّلام ، نصاری را پیش خود خواند و این آیت بدیشان فرو خواند ، آنگاه ایشان را گفت : اگر تسلیم من می کنید بحُجَّت و دلیل ، چنانکه با شما گفتم ، فخریه ؛ و اگر نه بیایید تا مُباهلت کنیم ، که هر کی دروغ زن باشد ، لعنت خدای بروی کنیم و لعنت خود^۱ ، و خدای تعالی جزای وی بدهد . و مباحلت آن بُود که : دو تن یا دو گروه دعای بد بکنند بر یکدیگر ، پس هر یکی [که] ظالم باشد حق تعالی وی را رسوا گرداند و نِقمت و عذاب خود بروی فرو فرستد و او را و ذُریتِ وی را مُسْتَأْصَل بکند و مُسْتَهْلِكُک گرداند .

پس نصاری ، چون این آیت بشنیدند ، برسیدند و گفتند : یا محمد ، این یک شب ما را مهلت ده تا بخود باز رسم و با یکدیگر مشورتی بکنیم * [۱۶۹] فردا ترا جواب باز دهیم . سید ، علیه السَّلام ، گفت : شاید . ایشان رفتند و در شب با هم بنشستند و با هم مشورت کردند ، پس عاقب که مهتر ایشان بود گفت : ای قوم ، می دانید که محمد پیغمبر خدای است و قول وی هر چه گفت و می گوید راست است و جواب سؤاَلهای شما ، چنانکه صواب بود در حق عیسی^۱ ، باز داد و این ساعت شمارا هیچ حُجَّت نماند ، و دیگر شمارا از انجیل معلومست که ، هر قومی که با پیغمبری از پیغمبران خدای مُباهلت کردند ، عذاب خدای به ایشان فرو آمد و فرود آید و ذُریتِ ایشان منقطع [شود] و تاجاوید در نِقمت و سَخَطِ خدای تعالی باشند . اکنون شمارا از دو کار یکی باید کردن : یا بدین محمد در آئید و متابعت وی کنید ، که شمارا معلومست

۱ - در اصل : بطریق ، و از سایر نسخ متابعت شد .

۲ - کذا و در سایر نسخ عبارت : و لعنت خود ، نیامده است .

که وی پیغمبر بحق است؛ و اگر نه که این نمی کنید، با وی طریق مصالحت پیش گیرید و جزیت از وی قبول کنید. پس روز دیگر برخاستند و جمله باز پیش پیغمبر، علیه السلام، آمدند و گفتند: یا محمد، ما باتو مباحثت نمی کنیم و بدین تو در نمی آئیم، لکن باتو صلح می کنیم و جزیت از تو بخود فرو می گیریم، ما خود دانیم و دین خود تو خود دانی و دین خود، و یکی از اصحاب خود با ما بفرست، تا در میان ما می باشد و حکم میان ما می کند؛ و سید، علیه السلام، بدان رضا داد و جزیت بگردن ایشان فرو داد و با ایشان گفت:

أَبَعَثَ مَعَكُمْ الْقَوِيَّ الْأَمِينُ .

گفت: من از اصحاب خود یکی با شما بفرستم که قوی^۱ امین باشد.

- پس عمر گفت: مرا هرگز آرزوی امارت نبود، مگر آن روز که سید، علیه السلام، آن سخن بگفت و تعیین نکرد که قوی^۱ امین کی خواهد بودن، از بهر آنکه می خواستم که این فضیلت مرا باشد، چنانکه سید، علیه السلام، فرمود. پس چون دانستم که قوم نصاری^۱ بخوانند رفتن، من زودتر از همه بنواز رفتم و نزد بیک سید، علیه السلام، بیستادم؛ چون سید، علیه السلام، از نماز فارغ شد، چند بار از چپ و راست خود بنگریست و من هر بار سر [۱۶۹ب] برافراشتمی و پنداشتمی که مرا می خواند، تا بعد از ساعتی آواز داد* و ابو عبیده بن الجراح را بخواند و او را با نصاری نجران به نجران فرستاد، و این فضایل وی را محقق شد.

حکایت عبدالله [بن] ابی [بن] سلول المنافق و ابو عامر راهب

محمد بن اسحاق گوید که:

چون سید، علیه السلام، به مدینه آمد، دو کس بودند در مدینه که در میان قوم سخت عزیز و شریف و بزرگ بودند، و اهل مدینه و قبایل

نصاری^۱ جمله محکوم و مُطیعِ ایشان بودند؛ لکن چون پیغمبر، عَلَیْهِ السَّلَام، به مدینه درآمد و اهلِ مدینه جمله بهوای او برخاستند و بیشترین ایشان بدین حقّ درآمدند و موافقت و متابعت سیّد، عَلَیْهِ السَّلَام، پیش گرفتند، و ایشان هر دو بدانستند که با حضور و وجود سیّد، عَلَیْهِ السَّلَام، ایشان را در مدینه رونقی و حُکمی و جاهی نباشد و هر چه بود باطل گردد، آنگاه حسد آوردند و شقاوت پیش گرفتند و متابعت سیّد، عَلَیْهِ السَّلَام، نمودند. و یکی سر بنفاق برآورد، و یکی سر بخصمی پیغمبر، عَلَیْهِ السَّلَام، و از مدینه خروج کرد و به مکه رفت.

اما آن یکی که سر بنفاق برآورد، عبدالله [بن] اَبیّ [بن] سکول بود. و حکایت وی چنان بود که: چون سیّد، عَلَیْهِ السَّلَام، در مدینه آمد، آن عبدالله [بن] اَبیّ [بن] سکول مهتر و بزرگ مدینه بود و اهل مدینه بیشتر بهوای و تعصّب وی بودند و عظیم در بند تمکینِ کار وی بودند، و خواستند که وی را بر تخت نشاندند و تاج بر سر وی نهادند و او را پادشاه و حاکم خود گردانند. پس، چون سیّد، عَلَیْهِ السَّلَام، به مدینه درآمد، قوم وی بیشتر از وی باز گردیدند و به اسلام درآمدند، و آن جاه و مملکت بر وی تباه شد و آن حُکم و ریاست از وی باطل شد؛ آن وقت وی بدین سبب بغض و عداوتِ سیّد، عَلَیْهِ السَّلَام، در دل گرفت و بظاهر موافقت قومِ خود پیش گرفت و به اسلام درآمد و به پنهان با قومِ یهود، که دشمن پیغمبر، عَلَیْهِ السَّلَام، بودند، یکی شد و بخلاف^۲ پیغمبر، عَلَیْهِ السَّلَام، بیرون آمد. و حکایتِ نفاق و عداوتِ وی، بعد ازین بتفصیل، بیاید. إن شاء الله.

و دیگر اَبو عامر راهب بود، و این اَبو عامر در قبیلهٔ اَوس

۱ - روا و ط: و بتعصّب وی بیرون آمده بودند... کاراوشده بودند، چنانکه تاجی ساخته بودند و بجواهر و لالی آن را مرصع کرده بودند و خواستند.

۲ - روا و ط: + و عداوت.

[۱۷۰] علی‌الخصوص * سخت محترم بود و مقبول ؛ از برای آنکه در جاهلیت ترکِ بُت پرستی کرده بود و سر بزهد و رهبانیت^۱ برآورده بود ، و پکاس پوشیدی و پیوسته از خلقی عزلت گرفتی و قوم وی از این سبب او را دوست داشتندی و عظیم تقرب و تبرک به وی نمودندی . پس چون سید ، علیه السلام ، به مدینه آمد ، برخاست و بحضرت پیغمبر آمد ، علیه السلام ، و گفت : ای محمد ، این چه دین است که تو آورده‌ای ؟ سید ، علیه السلام ، گفت : این دین حق است و دین حنیفیت و دین ابراهیم ، علیه السلام . ابو عامر گفت : پس من بر دین ابراهیم^۲ ، [پیغمبر ، صلوات الله علیه ، فرمود که : تو بران نیستی . ابو عامر گفت : بلی من بر دین ابراهیم^۳] ولیکن ای محمد ، تو در دین ابراهیم بدعتها آورده‌ای . سید ، علیه السلام ، گفت : لا ، بل که من در دین حنیفیت پاک و هویدا ام .

جِئْتُ بِهَا بَيْضَاءَ نَقِيَّةً .

آنگاه ابو عامر گفت : ای محمد ، آن کس که دروغ گوید ، لاجرم او را از خان و مان آواره کند خدای تعالی ، و در غربت و تنهایی و بی کسی بماند . و آن دشمن خدای بت‌عریض در این سخن ، پیغمبر ، علیه السلام ، بر سرش می‌خواست ، یعنی حال چنین است و چنین خواهد بود . بعد از آن پیغمبر ، علیه السلام ، جواب وی باز داد و گفت : آن کس که دروغ گوید ، خدای تعالی با وی چنین کند که تو گفتی . پس چون این ماجرا رفت ، ابو عامر ، که دشمن خدای و رسول بود ، محترز شد و بترسید و از مدینه برخاست و بشب بگریخت با سیزده تن از قوم خود و روی در مکه نهاد ، و آن جایگه می‌بود و قُریش را بر خصمی پیغمبر ، علیه السلام ، تحریض می‌کرد و ایشان را بدان

۱ - سایر نسخ : در اصل بخلاف سایر نسخ و لغت : رهابت .

۲ - روا و ط : حنیفیت ام .

۳ - از روا نقل شد .

۴ - در متن عربی ج ۲ ص ۲۳۵ : ببضعة عشر رجلا .

می داشت که لشکر جمع کنند و بچنگ پیغمبر، علیه السلام، آیند. و حکایت خُبث و مَکایدِ وی در غَزوِ بَدْر و اَحُد و دیگر مَغازی، که با مسلمانان نموده است، بتفصیل بیاید. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى*.

پس این ابو عامر در مکه بود، تا زمانِ فَتْحِ مکه، و چون فتح مکه پیغمبر را، علیه السلام، حاصل شد، بترسید و از آن جایگه بگریخت و به طائف شد. و چون مسلمانان طائف بگرفتند^۱، دیگر بترسید و به شام شد و آن جایگه می بود، تا غریب و بی کس و تنها بمرُد؛ همچنانکه در خدمت سید، علیه السلام، بگفته بود^۲ و پیغمبر، علیه السلام، وی را جواب داده بود

که: هر کس که دروغ گوید او را * چنین باد. و کعب بن مالک آن لَاصِرِی [۱۷۰ ب] در مذمت ابو عامر این دو بیت بگفت:

مَعَاذَ اللَّهِ مِنْ عَمَلِ خَبِيثٍ
 كَسَمَّيْكَ فِي الْعَشِيرَةِ عَبْدَ عَمْرٍ^۳
 فَمَا قُلْتَ لِي شَرَفٌ وَ نَخْلٌ^۴
 فَقَدِمَا بَعْتَنَا بِكُفْرٍ^۵

۱۵ حکایت شکایت مهاجر از هوای مدینه

محمد بن اسحاق، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گوید که: چون سید، علیه السلام، به مدینه آمد، هوای مدینه هوای ناخوش بود و خامتی و ثِقَلی عظیم داشت. پس اصحاب پیغمبر، علیه السلام، را آن هوا نمی ساخت، الا پیغمبر، علیه السلام، که حق تعالی او را نگاه می داشت

۱ - روا و ط: بگشودند.

۲ - از اینجا بعد از نسخه عکسی ایا ساقط است.

۳ - در اصل: ام عمرو.

۴ - در اصل: فلما.

۵ - در اصل: فقد بايعت.

و اگر نه باقی صحابه، از مهاجر^۱ که در مدینه بودند، رنجور شدند و ضعف و سخافت^۲ دریشان پیدا شد، چنانکه نماز از پای نمی توانستند کردن. و عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، از رنجوری ایشان حکایت کرد و گفت: پدرم ابوبکر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، و عامر بن فهیره و بیلال هر سه در یک خانه رنجور بودند. پس یک روز برخاستم و بیعت پدرم و هر سه را دیدم که هر یکی در گوشه ای افتاده بودند و هر سه را تب گرم گرفته بود، پدرم را گفتم: یا اَبه، خود را چون می بینی و چون؟ پدرم گفت: نیک می بینم و این یک بیت بگفت، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ.

بیت

۱۰ کُلُّ أَمْرٍ إِيمٍ مُصَبَّحٌ فِي أَهْلِهِ
وَالْمَوْتُ أَذْنَى مِنْ شِرَاكِ تَعْلِيهِ

معنی آن می دهد: [هر^۳] که باشد که برخیزد بامدادی و مرگ به وی نزدیکتر باشد از ذوال^۴ نعل وی. و عایشه، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا، گفت: دانستم که پدرم سخن نه از سر عقل می گوید، از پیش وی برخاستم و پیش عامر بن فهیره رفتم، و آن وقت هنوز آیت حجاب نیامده بود، و او را گفتم^۵: چون و ۱۵ خود را چگونه می بینی؟ و عامر این بیت بگفت:

بیت

لَقَدْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ قَبْلَ ذَوْقِهِ
إِنَّ الْجَبَانَ حَتْفُهُ مِنْ فَوْقِهِ

۱ - روا و ط: مهاجران.

۲ - سبکی هر چیز و لاغری (منتهی).

۳ - از روا نقل شد.

۴ - تسمه رکاب و غیر آن را گویند (برهان).

۵ - در اصل: او را گفت، و بر طبق روا ضبط شد.

كُلُّ أَمْرٍ إِجْرٍ مُّجَاهِدٌ بِطَوِّقِهِ

كِنَا لَثَوْرٍ بِحَمِيٍّ جِلْدَهُ بِرَوْقِهِ

پس چون عامر چنین بگفت ، دانستم که وی نیز سخن نه از سر عقل

می گوید ، برخاستم و پیش بلال رفتم و او را گفتم : خود را چون می بینی و

چگونه ای ؟ و بلال * نیز این شعر بگفت ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ :

[۱۷۱]

بیت

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَبَيْتَنَ لَيْلَةَ

بِفَخٍّ وَ حَوْلِي إِذْ خِرٌّ وَ جَلِيلُ

وَ هَلْ أُرْدَنَ يَوْمًا مِيَاهَ مَجَنَّةَ

وَ هَلْ يَبْدُونُ لِي شَامَةَ وَ طَمِيلُ

۱۰

عایشه ، رَضِيَ اللهُ عَنْهَا ، گفت : من از پیش^۱ ایشان برخاستم و

بخدمت سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ، آمدم و حکایت کردم . پس سید ، عَلَيْهِ السَّلَام ،

[چون^۲] حکایت ایشان از من بشنید ، دست بدعا برداشت و گفت :

اللَّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْمَدِينَةَ كَمَا حَبَّبْتَ إِلَيْنَا مَكَّةَ ، أَوْ

أَشَدَّ ، وَ بَارِكْ لَنَا فِي مُدَّهَا وَ صَاعِيهَا ، وَ أَنْقُلْ وَ بَاءَهَا إِلَى مَهْيَعَةٍ^۳ .

۱۵

گفتا : بار خدایا ، مدینه بما دوست گردان ، همچنانکه مکه را دوست

گردانیدی ، و بیشتر از آن ده ما را در مُدَّ و صاع ، و وبای مدینه از مدینه

بردار و بکافران مکه فرود آر . پس حق تعالی ببرکت دعای پیغمبر ،

عَلَيْهِ السَّلَام ، و با از مدینه برداشت و هوای آن جایگاه اصحاب وی را سازگار

۱ - در اصل : من پیش از .

۲ - از روا نقل شد .

۳ - در اصل : هیعه .

گردانیدو آن ضَعْف و مرض ازیشان برداشت و بَقُوْت و صَحَّت مُبَدَّل کرد ا .
وَاللّهُ هُوَ الشّافِي .

[تَمَّ النَّصْفُ الْأَوَّلُ مِنْ كِتَابِ سِيْرَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ ٢] .

۱ - روا : + تمام شد سخن در این باب و بعد ازین سخن در مغازی گفته آید
ان شاء الله تعالی وحده . تم النصف الاول من كتاب سيرة النبي صلى الله عليه وسلم
اللهم اغفر لكاتبه و لمن قال آمين يا رب العالمين و يا خير الناصرين و يا اكرم
الاکرمين .

ط : اللهم ارزقنا من برکاته . تمام شد سخن در این باب و بعد ازین ان شاء الله
سبحانه و تعالی سخن در مغازی گفته آید . تمام شد نصف اول از کتاب سیره النبي
عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات بمبارکي و طالع ميمون وفقه الله تعالی
لمراضيه و جعل باقى عمره خيراً من ماضيه يا رب العالمين و صلى الله على خير خلقه
محمد و آله .

پا : تمام شد سخن در این باب و بعد ازین سخن در مغازی گفته آید ان شاء الله
تعالی وحده العزيز و به العون والعصمة والتوفيق والقوه .

۲ - از روا نقل شد .